تاریخ جامع یهودیان ایران

گزیده تاریخ یهود ایران

تألیف دکتر حبیب لوی

بازنوشتهٔ دکتر هوشنگ ابرامی

تاریخ جامع

یهودیان ایران

گزیدهٔ تاریخ یهود ایران

تألیف دکتر حبیب لوی

بازنوشتهٔ دکتر هوشنگ ابرامی

تاریخِ جامع یهودیان ایران

تألیف: دکتر حبیب لوی
بازنوشته: دکتر هوشنگ ابرامی
چاپ اول: لس‌آنجلس (کالیفرنیا)
بهار ۱۳۷۶ خورشیدی - ۱۹۹۷ میلادی

© Copyright 1997

ISBN # 0-9657453-0-8

ناشر: بنیاد فرهنگی حبیب لوی
The Cultural Foundation of Habib Levy, Inc.
P.O. Box 5797
Beverly Hills, CA 90209-5797 U.S.A.
Phone: (310) 276-3222 Fax: (310) 273-7483

واژه نگاری و صفحه بندی: سازمان خدماتی مینو
Phone: (310) 274-5173

چاپ و پخش: شرکت کتاب
Ketab Books
1419 Westwood Blvd.
Los Angeles, CA 90024 U.S.A.
Phone: (310) 477-7477 Fax: (818) 908-1457

به پیروی از خواستهٔ دکتر حبیب لوی که هر یک از سه جلد «تاریخ یهود ایران» اثر کلاسیک خود را به یک گروه اهداء کرده است این کتاب نیز هدیه‌ایست:

به همسر نیکوکار مؤلف، شادروان زلیخا لوی که در انساندوستی زنی کم مانند بود،

به زنده یادان مادر بزرگ مؤلف «صنوبر» و همسرش «عزرا یعقوب کوهن» که هر دو در طول زندگی خویش عاشقانه به جامعه‌شان خدمت کردند و همچنین پدر و مادر وی «رحمیم» و «حنا» که او را یک یهودی راستین بار آوردند

به جوانان یهودی که مشعل فروزان یهودیت را میان همهٔ تندبادها و توفانهای روزگار همچنان شعله‌ور نگه خواهند داشت.

ایران و همسایگان

فهرست مطالب

دکتر حبیب لوی و کتاب «تاریخ یهود ایران» هشت
چند نکته درباره ویرایش حاضر بیست و چهار
مقدمهٔ دکتر امنون نتصر بیست و هشت
دیباچهٔ دکتر ژاله پیرنظر سی و پنج

بخش نخست: آشنائی با زمینهٔ بحث (از ۱۳۰۰ تا ۵۵۰ ق.م.)
فصل یکم: یهودیان کیانند؟ ۱
ارض موعود، اورشلیم، یهودیه و اسرائیل ۱۲
فصل دوّم: نخستین کوچندگان یهودی به ایران ۲۳
خراسان دیروز و افغانستان امروز ۳۲

بخش دوّم: دوران هخامنشیان (از ۵۵۰ تا ۳۳۰ ق.م.)
فصل سوّم: ایران، پیشگام آزادی ملل ۴۲
فصل چهارّم: کوروش، مسیح خدا ۵۱
جدال استر زیباروی با هامان اهریمن خوی ۶۳
وزارت دانیال نبی در زمان داریوش کبیر ۷۲
پیوندهای عزرا و نحمیا، بزرگمردان یهود با ایران ۷۴

بخش سوّم: دوران سلوکیان و اشکانیان (پارتها) (از ۳۳۰ ق.م. تا ۲۲۶ م.)
فصل پنجم: ایران در رویاروئی با یونان و روم ۸۳
فصل ششم: پنج قرن و نیم در ابهام ۹۲
دوستی و هم پیمانی ایران و روم هنگام سقوط معبد دوّم ۱۰۷
استنتاج کلّی ۱۱۳

بخش چهارم: دوران ساسانیان (از ۲۲۶ تا ۶۴۲ م.)
فصل هفتم: ایران در تب مذهب ۱۱۸
فصل هشتم: آغاز درد اقلیت مذهبی ۱۲۸
تدوین تلمود در ایران عصر ساسانی ۱۳۱
فرازها و نشیبهای جامعه یهود ۱۳۸
شدت مظالم ساسانیان بر یهودیان ۱۴۸

بخش پنجم: ظهور اسلام و حکومت خلفا (از ۶۴۲ تا ۸۴۷ م.)
فصل نهم: ایران در دنیای نوین اسلام ۱۵۷
فصل دهم: یهودی فرقه گرای ۱۶۶
فرقه‌های ابوعیسی اصفهانی و یودقان همدانی ۱۷۴
فرقهٔ دنیاگیر قارائیم ۱۷۷
گرویدن قوم خزر به دین یهود ۱۸۳
نقش بنیانی یهودیان در پیش‌برد علوم در ایران اسلامی ۱۸۷

بخش ششم: دوران طاهریان، صفاریان، سامانیان، دیلمیان و غزنویان (از ۸۴۷ تا ۱۰۳۸ م.)
فصل یازدهم: ایران، رزمگاه ملی‌گرایان ۱۹۵

فصل دوازدهم: سکوت در توفان جنبشها ۲۰۰
انتقال کانون یهودیت از بابل به اسپانیا ۲۰۴

بخش هفتم: دوران سلجوقیان، مغولان و تیموریان (از ۱۰۳۸ تا ۱۵۰۲ م.)
فصل سیزدهم: ایران، کشتارگاه یکتاپرستان ۲۱۴
فصل چهاردهم: رنگی دیگر از فرازها و فرودها ۲۲۲
نوشته‌های «بنیامین تودلائی» دربارهٔ یهودیان ایران ۲۲۴
ظهور «داودالروی» ماشیح ایرانی در زمان جنگهای صلیبی ۲۲۸
نقش عمیق سیاستمردان یهودی و یهودی زاده در دستگاه حکومت ایران ۲۳۷
شاهین و امینا و بزرگان دیگر یهودی در علم و ادب و فلسفه ۲۴۷
یهودیان در عصر تیموریان ۲۵۱

بخش هشتم: دوران صفویان (از ۱۵۰۲ تا ۱۷۲۲ م.)
فصل پانزدهم: ایران، جولانگاه جاسوسان اروپا ۲۵۴
فصل شانزدهم: اوج ضد یهودیگری ۲۶۴
عوامل خارجی و علل داخلی در ایجاد سیل ضد یهودیگری ۲۷۴
شیوع ستیز با یهودیان در عصر شاه عباس دوّم ۲۸۲
شعر و ادب و علم و هنر یهودیان در عهد صفویه ۲۹۲
فصل هفدهم: تاریخنامهٔ بابائی لطف ۲۹۶
انتقام جوئی ملا مردخای لاری که به نام ابوالحسن معروف گردید ۲۹۸
حضور ابوالحسن لاری در کاشان ۳۰۰

سفر ابوالحسن لاری به شیراز ۳۰۲
یهودیان فرح‌آباد و ماجرای ابوالحسن لاری ۳۰۴
شاه عباس و آهوی گریزپا ۳۰۷
سیمانطوب در پی ابوالحسن ۳۰۹
تشدید ضد یهودیگری در عصر شاه عباس ثانی ۳۱۲
گم شدن خنجر شاه و آشوب علیه یهودیان ۳۱۳
تبعید یهودیان اصفهان ۳۱۴
اجبار در اسلام‌گرائی برای یهودیان کاشان و نطنز ۳۱۷
ظلم و زور بر یهودیان همدان ۳۲۰
خلیل خان لر در خوانسار و گلپایگان ۳۲۱
اوضاع یهودیان لار و شیراز ۳۲۲
پیشامد عوبدیا ۳۲۳
دنبالهٔ اقدامات یهودیان در اصفهان ۳۲۵
یهودیان فرح‌آباد در عصر شاه عباس دوّم ۳۲۶
اوضاع یهودیان قم ۳۲۷
دنباله داستان یهودیان گلپایگان و خوانسار ۳۲۸
وقایع ناگوار برای یهودیان یزد و کرمان ۳۳۰
مسافرت شاه عباس دوّم به کاشان و عشق او
به جوانک یهودی ۳۳۰
وضع نابسامان یهودیان کاشان ۳۳۲
عاقبت کار محمد بیگِ ضد یهود ۳۳۳

بخش نهم: دوران افشاریه و زندیه (از ۱۷۲۲ تا ۱۷۹۴ م.)
فصل هجدهم: دودمانهای کوتاه عمر ۳۳۷

فصل نوزدهم: توفانهای آرامش ناپذیر ۳۴۲
شرایط زندگی یهودیان همدان ۳۴۹

بخش دهم: دوران قاجاریان (از آقا محمد خان تا مظفرالدینشاه) (از ۱۷۹۴ تا ۱۹۰۷ م.)

فصل بیستم: انحطاط مهد آزادی ۳۵۵
فصل بیست و یکم: بیم‌ها و امیدها ۳۶۴
سفر مأموران یهودی به ایران ۳۶۶
احیای ضد یهودیگری در دوره قاجار ۳۷۰
ملا آقابابا یا محمد رضا جدید الاسلام ۳۷۴
عدالت خواهی روحانیون راستین ۳۷۷
شکارگران ایمان ۳۷۹
انحطاط یهودیت در جامعه رو بزوال ۳۸۵
فصل بیست و دوّم: دیدگاه جهانگردان ۳۹۰
فشردهٔ سفرنامهٔ ربی داود هیلل ۳۹۲
گزیده‌ای از سفرنامهٔ بنیامین دوّم ۳۹۹
اشاره‌ای به سفرنامهٔ افرائیم نیمارک ۴۰۴
فصل بیست و سوّم: تبریز، مشهد و تهران ۴۰۹
فاجعهٔ تبریز خون‌آلود ۴۰۹
فاجعهٔ مشهد ماتمزده ۴۱۳
تهران فاجعه زده ۴۱۸
عزرا یعقوب، مرد نیکوکار، قربانی ملائی مرتجع ۴۲۰
محلهٔ یهودیهای تهران ۴۲۲
فصل بیست و چهارم: بلواهای یکه‌تازان کینه‌توز ۴۲۷

بلوای ملا عبدالله در همدان ۴۲۷
بلوای سید ریحان‌الله در تهران ۴۲۹
بلوای شیخ ابراهیم قزوینی در تهران ۴۳۲
فصل بیست و پنجم: آلیانس، ستاره‌ای در ظلمت ۴۳۶
دیدار سران آلیانس با شاه ایران ۴۴۲
گشایش مدرسهٔ اتحاد تهران ۴۵۳

بخش یازدهم: دوران انقلاب مشروطیت و دودمان پهلوی (از ۱۹۰۷ تا ۱۹۷۹ م.)
فصل بیست و ششم: ایران بین دو انقلاب ۴۵۸
فصل بیست و هفتم: در مرز آزادی ۴۶۸
اثر پیروزی انقلاب مشروطیت بر آزادی یهودیان ۴۷۳
فصل بیست و هشتم: ادامهٔ ضد یهودیگری ۴۸۱
غائله سمیتقو در تبریز و بلوای شیخ عبدالنبی در تهران ۴۹۰
فصل بیست و نهم: کشش بسوی خاک مقدس ۴۹۵
تجدید سازمان انجمن صیونیست ایران ۵۰۴
فصل سی‌ام: شموئیل حئیم و لقمان نهورای ۵۱۱
دوگانگی و دو دستگی در جامعه یهود ۵۲۱
فصل سی و یکم: شکوفائی جامعه یهود ۵۲۹
فرزندان تهران ۵۳۴
تکرار تاریخ کهن در دوستی ایران و اسرائیل ۵۳۸

پیوست‌ها
شهرها و روستاهای یهودی نشین ۵۴۲

سال‌نمای تاریخی ۵۶۲
آلبوم عکسها بعد از ۵۹۷
منابع و ماخذ ۵۹۸
فهرست نامها ۶۰۵

دکتر حبیب لوی و کتاب «تاریخ یهود ایران»

پیشگفتاری از ویراستار

صبح یکی از روزهای تابستان سال ۱۹۹۵ تلفن دفتر کارم بصدا در آمد. گوشی را برداشتم. مردی محترم موقرانه خود را معرفی کرد: «من دکتر ابنر لوی پسر دکتر حبیب لوی هستم» و بعد با کلامی محبت‌آمیز از نوشته‌های من در زمینه یهودیان و یهودیت تمجید کرد. من هرگز دکتر حبیب لوی را ندیده بودم و با کسی از خانواده ایشان نیز آشنایی نداشتم. امّا چاپ اوّل کتاب لوی را خوانده بودم و بارها به آن رجوع کرده بودم.

دکتر ابنر خواست با ایشان و برادر دیگرشان کرمل ملاقاتی داشته باشم. در این ملاقات ایشان اظهار داشتند که: ۱) بنا به خواست زنده یاد پدرشان می‌خواهند که کار او را در شناخت بیشتر یهودیان و یهودیت دنبال کنند. ۲) در نظر دارند وسایلی فراهم آید که کتاب «تاریخ یهود ایران» بزبان انگلیسی در سطح جهانی انتشار یابد. ۳) کتاب سه جلدی را برای اینکار مفصل می‌دانند و اعتقاد دارند از نظر سبک نگارش نیاز به ویرایش و خلاصه شدن دارد. ۴) از اینروی قدم اوّل را در ادامه کار پدر خود بازنویسی و چکیده کردن کتاب او میدانند و ۵) خاندان لوی پس از چند ماه مطالعه مرا برای اینکار برگزیده‌اند.

این پیشنهادی نبود که انجامش کاری آسان باشد. از یکسو عشق دیرین را به کار تاریخ و تاریخنویسی در دلم زنده میکرد و مرا بیاد سالهای تدریس در بخش

«تاریخ و فرهنگ و تمدن خاورمیانه» در دانشگاه تهران می‌انداخت و نیز ایامی راکه ماهها و سالها غرق مطالعه تاریخ مشروطه ایران بودم تاکتاب «ستار خان» را بنویسم به یادم می‌آورد و از سوی دیگر بیم آن داشتم که از عهده کار بر نیایم و ناخواسته بر کار بزرگ دکتر حبیب لوی لطمه‌ای وارد آورم.

برای پاسخ وقت خواستم. وسواس داشتم، دو دل بودم. نمی‌خواستم لطف خاندان لوی را در گزینش من برای ویراستن کتاب پر محتوای دکتر لوی یکباره به انتخابی درست تعبیر کرده باشم. گفتگو ادامه یافت تا اینکه روزی گفته‌ای از دکتر ابنر مرا در انجام اینکار مصمم کرد. آن گفته این بود: «تاریخ یهود ایران» اثر پدر ما گوهری است که آنرا برای تراش و صیقل بدست شما می‌سپاریم.

دیدم اگر در اینکار گوهر تراش نا موفقی باشم، گوهر اصلی همچنان دست نخورده سر جایش خواهد ماند و با ویرایش جدید برگی، سطری و کلمه‌ای از اصل کتاب سه جلدی از میان نخواهد رفت. پذیرفتم و دست بکار شدم. به عنوان نخستین گام برای راه‌یابی در رفع کمبودهای کتاب لوی و مطالعه تاریخچه یهودیان ایران در یک منبع معتبر به «دانشنامه جودائیکا Encyclopaedia Judaica» رجوع کردم و پس از خواندن مقاله بلند «ایران Persia» در کتابنامهٔ انتهای آن در کنار چند اثر معدود گلچین شده از مورّخان نامداری چون «فیشل Fischel» و «بن صوی Ben-Zvi» به این منبع مورد استفادهٔ جودائیکا در تهیه آن مقاله برخوردم:

19th - 20th Centuries: H. Levy, ***Tarikh Yahud Iran*** 3 vols (1956-60).

بسخن دیگر در یکی از بزرگترین دانشنامه‌های تخصصی دنیا تنها منبع موجود برای تاریخ یهودیان ایران در قرون نوزدهم و بیستم کتاب لوی ذکر شده بود و جالب آنکه پرفسور فیشل و بن صوی هر دو از کسانی بوده‌اند که هنگام تألیف آثار خود درباره یهودیان ایران، با دکتر حبیب لوی مراوده و مکاتبه داشته‌اند و یا حضوراً با او به گفتگو نشسته‌اند. ذکر کتاب لوی به عنوان تنها مرجع یک مورخ ایرانی در این دانشنامه بزرگ مرا برانگیخت که قبل از هر کار دیگری با زندگی این

تاریخنگار و خلق اثرش در زمینه تاریخ یهود آشنا شوم:

حبیب لوی در روز ۱۲ حشوان سال ۵٦۵٦ عبری دیده بدنیا گشود. خود می‌نویسد: «من در سال ۱۸۹٦ میلادی در تهران در گتوی یهودیان متولد شدم». و این سالی است که پس از مدتی دراز بحث و گفتگو و جدالِ امید و ناامیدی مدرسه آلیانس در تهران نخستین سالروز تولدش را جشن می‌گیرد. نیز زمانی است که کتاب «دولت یهود» اثر هرتصل انتشار می‌یابد و نخستین کنفرانس صیونیستها در سوئیس به ریاست او تشکیل می‌گیرد.

حبیب لوی از کودکی عشق و علاقه عمیقی به یهودیت و فرهنگ و رسوم آن از خود نشان میدهد. در خاطرات کودکی‌اش می‌نویسد: «آن مسرت و سعادتی که ما، در اقامت در سوکا حس میکردیم شاه در اقامت قصر گلستانش نداشت». در آن ایام همه یهودیان، چه توانگر و چه ناتوان، ناگزیر بودند که در محله خاص خود زندگی کنند. جد مادری حبیب لوی، حکیم یحزقل طبیب ناصرالدینشاه بود و پدر بزرگ مادری او عزرا یعقوب مرد توانمند و مردم دوست بود که در آنزمان با منچستر رابطه بازرگانی داشت و سید ریحان‌الله آخوند معروف موجب مرگ او در سن چهل سالگی شد. کنیسای عزرا یعقوب، کلاس تلمود تورا و آب انبار بزرگی که آب شش ماه محله یهودیان را تأمین میکرد از هدایائی است که به نام پدر بزرگ او به یهودیان تهران اهداء شده است. پدر حبیب لوی رحمیم نامداشت که زرگری مدرن را در استانبول آموخته بود. او در زرگرخانه مظفرالدینشاه کار میکرد و در میان غیر یهودیان به نام «رحیم» نیز خوانده میشد.

لوی خود می‌گوید: «مادر بزرگم [همسر عزرا یعقوب] با ما، در یک خانه زندگی میکردیم. او روزی ۳ مرتبه به کنیسا برای ادای نماز (تفیلا) میرفت. نه نان [دست] پخت مسلمانان را خورد و نه لبنیات آنها را. اعیاد ایسرائل را با مراعات کامل انجام میداد. با پدرم و مادرش بزیارت یروشلیم و صیون رفت و در بیمارستان «میسگاب لداخ» (تکیه گاه نیازمندان) یروشلیم کنیسا به اسم شوهرش عزرا ساخت

و از خاک کوه زیتون و کفن و صابون ساخت یروشلیم برای تدفین خود آورد...من در چنین محیطی بزرگ شدم...در ۱۴ سالگی مدرسه [آلیانس تهران] را بپایان رساندم. در سال ۱۹۱۱ برای تحصیل در رشته دندانپزشکی عازم پاریس شدم. من کوچکترین محصل بودم که موجب تعجب بسیاری از مردم می‌گشت. رفتن از گتوی تهران با زندگی در آن محیط متجاوز شیعه گری و ورود یک مرتبه به پاریس که هر گوشه آن ذکری از آزادی، برادری و تساوی می‌گردید در روزهای اوّل [چنان مرا مسحور کرد که] تصوّر می‌کردم به بهشت موعود وارد شده‌ام...با یهودیان فرانسوی معاشرت کردم، کنیساها را دیدم و کتابها و مجله‌ها را خواندم...خواندن کتاب هرتصل دنیای جدیدی را برای من ظاهر نمود».

سالهائی که این نوجوان یهودی ایرانی در پاریس سرگرم تحصیل بود سالهائیست که یهودیت در اروپا شکوفان میشد. فعالیت سران جنبش نوین، گسترشی روز افزون می‌یافت. آلیانس در سطح جهانی رشد می‌کرد. یهودیان اروپا زنجیرهای کهنه و فرسوده دیرین را از دست و پای خویش می‌گسستند. در اروپا بزرگان یهودی در علم و صنعت و سیاست و هنر صاحب نام و مقام میشدند. سخنرانیها درباره یهودیت و نهضت جدید فزونی می‌یافت و کتابها و نشریه‌ها، یهودیان را به کیش و آئین و تاریخ و فرهنگ خود آشناتر میکرد. لوی که کولباری از درد و رنج و محنت و خواری همکیشان هم زادگاه خویش را بدوش داشت، در پاریس پای سخنرانیهای پیشوایان یهود و پیشگامان جنبش نو نشست و کتابها و مطبوعات آموزندهٔ آگاه کننده‌ای راکه مرتب انتشار می‌یافت خواند و این حقیقت برایش آشکار شد که یهودیان ایران در ظلمت ناآگاهی گذشتهٔ خود بسر می‌برند و هموطنان مسلمان او به سبب عدم آگاهی از یهودیت، دنیا را بر یهودیان ایران تنگ کرده‌اند. او نیاز هموطنانش را به دنیائی روشن و گویا از یهودیت و یهودیان حس میکرد.

بازگشت دکتر لوی به ایران مصادف با پایان جنگ جهانی اوّل بود. او در سن

بیست و دو سالگی در تهران صاحب مطب شد و در سال ۱۹۲۱ بدنبال کودتای رضا خان، به سمت ریاست سرویس دندانپزشکی ارتش منصوب گردید. وی که نخستین و تنها افسر یهودی ایران بود، توسط رضا شاه، بعنوان دندانپزشک ویژه‌اش برگزیده شد. اما دیری نپائید که این مقام بظاهر افتخار آمیز برای افسر تحصیلکرده یهودی، کابوس آفرین شد. هادی آتابای، داماد متعصب رضا شاه و رئیس کل بهداری ارتش که مردی بیسواد و عامی بود مصرانه از دکتر حبیب لوی می‌خواست مسلمان شود. دکتر لوی اعتنا نکرد. رئیس بهداری جرّی‌تر شد. ایمان لوی به یهودیت استوارتر گردید و مردانه‌تر در برابر زورگوئی آتابای ایستاد. رئیس بهداری جلو ترفیع مقام و عطای درجه‌های نظامی را که هر دو سال یکبار لوی استحقاق دریافت آنها را داشت گرفت. دکتر لوی پایمردانه‌تر ایستادگی کرد. آتابای به دسیسه بازی توسل جست. دکتر لوی استعفا نامه نوشت. آتابای نپذیرفت. و این ماجرا، این دشمنی موذیانهٔ رئیس بهداری ارتش با دکتر لوی شانزده سال تمام ادامه یافت و در این میان خبر بگوش رضا شاه رسید. شاه به دکتر لوی گفت اگر می‌خواهد دشمنی آتابای با او خاتمه پیدا کند بهتر است برای حفظ ظاهر اسلام بیاورد. به آتابای بگوید مسلمان شده اما در اصل دین خودش را نگه دارد. جواب دکتر لوی این بود: «اعلیحضرتا! یک سرباز هرگز دروغ نمیگوید!». و این پاسخ قاطع دلیرانه از زبان یک مرد متهور یهودی به پادشاهی بود که اقتدار و استبداد او افسران عالیرتبه و دولتمردان عالیمقام را وامیداشت تا در برابرش کرنش کنند و بله قربان بگویند. سرانجام پس از برکناری آتابای از بهداری ارتش، کناره‌گیری دکتر لوی پذیرفته گردید.

در سال ۱۹۱۷ با انتشار اعلامیه بالفور شلمو کهن صدق انجمنی برای آموزش زبان عبری در تهران تشکیل داده بود. در سال ۱۹۱۹ دکتر حبیب لوی به این انجمن دعوت شد. با سابقه آشنائی که لوی از پاریس از جنبش جهانگیر جدید داشت در تغییر نام آن به «انجمن مرکزی صیونیست» و سازماندهی نوین آن نقش

مهمی ایفا کرد. این انجمن بزودی در شهرستانهای ایران دارای ۱۸ شعبه شد و با کنگره بین‌المللی صیونیسم ارتباط برقرار کرد. مدت زمانی دکتر لوی سمت نیابت ریاست این انجمن را که در تاریخ یهودیان ایران نقطه عطفی بشمار است به عهده داشت.

در سال ۱۹۲۲ پس از عهد نامه سن رمو و تأیید اعلامیه بالفور حکومت انگلستان بدین بهانه که مقامات روحانی ممالک اسلامی با تقسیم فلسطین مخالفند سر ناسازگاری گذاشت. پرفسور وایزمن در این سال از دکتر لوی خواست که تأیید مقامات عالی روحانیت مسلمان ایران را در موافقت خود با این تقسیم بندی کسب کند. دکتر لوی که به تازگی به عنوان دندانپزشک ویژه رضا خان سردار سپه انتخاب شده بود بعلت نفوذش توانست این موافقت را کتباً تهیه و برای وایزمن ارسال دارد. در دهۀ ۱۹۲۰ تا ۱۹۳۰ بدنبال توطئه شیخ عبدالنبی در سال ۱۹۲۲ و همچنین قتل عام یهودیان آذربایجان در سال ۱۹۲۶، دکتر لوی در کوچاندن هزاران یهودی از ایران و نیز از افغانستان و بخارا به اسرائیل، فعالانه کوشا بود.

از آرمانهای بزرگ دکتر حبیب لوی آموزش درست و دور از تظاهر کودکان و جوانان یهودی و بالا بردن سطح آگاهی آنان در یهودیت بود. در تأسیس دبستان کورش مبتکر و پیشگام گردید و توانست در سال ۱۹۳۱ این مدرسه را به یاری دو تن از یارانش بنیاد گذارد. مدرسۀ کورش که پس از مدرسه اتحاد دومین مرکز آموزش دانش‌آموزان یهودی گردید بزودی از دبستان به دبیرستان گسترش یافت. همچنین در ایجاد باشگاهی که جوانان یهودی را در امور مربوط به یهودیت پیش ببرد و بر سطح دانش و فرهنگ مذهبی آنان بی‌افزاید کوششی جدی بکار برد. کلوب سینا و نیز انجمن وایزمن را بنیاد گذارد اما در اینکار بسبب سهل‌انگاری عده‌ای از هم پیمانهایش نا موفق ماند.

در سال ۱۹۴۲، تاریخنگار و سیاستمدار نامدار اسرائیل بن صوی که چند سالی بعد از آن به مقام دومین رئیس جمهوری اسرائیل نائل آمد، طی تلگرافی از دکتر

حبیب لوی خواست که برای نجات کودکان یهودی لهستانی که در بحبوحهٔ جنگ بین‌المللی دوّم از راه روسیه به ایران پناهنده شده بودند یاری و همکاری کند. دکترلوی فعالیت شبانه روزی خود را بهمراه چند تن دیگر از یهودیان ایران و اسرائیلی آغاز کرد و در مهاجرت «فرزندان تهران» به اسرائیل کوششهائی ارزنده بعمل آورد. خود می‌نویسد: «در سال ۱۹۴۲ با پیشرفت هیتلر در روسیه و فرار یهودیان لهستانی به داخل روسیه، روزی تلگرافی از مرحوم بن صوی که افتخار آشنائی و دوستی با او را داشتم به من در تهران رسید که تا چند روز دیگر ۸۰۰ نفر در وهله اوّل فراریان لهستانی به بندر پهلوی میرسند. و اینها مریض و بی پولند و تا ما بتوانیم کمکی از اینجا و آمریکا برسانیم حدود ۱۵ روز طول دارد. تقاضا دارم کمک یهودیان تهران را برای آنها جلب نما. من بلافاصله در صدد اقدامات وسیعی برآمدم...آنها را به تهران آوردیم و اردوگاهی برای آنها ترتیب دادیم...آنها مریض، ضعیف و حتی لباسهایشان پاره پاره بود و بعداً بطرف خاک ایسرائل منتقل گردیدند و نام این جمعیت موسوم به یلده تهران [یا بچه‌های تهران] گردید».

دکتر لوی که از همان آغاز نوجوانی در دل پیوندی استوار با سرزمین اسرائیل بسته بود طی سالیانی دراز با کسانی چون وایزمن، بن صوی، سوکولو، ژابوتنسکی، اوسیشکین، شارت، بن گوریون، دایان و چند تن دیگر از بزرگمردانی که رهبری احیای اسرائیل را به عهده داشتند در ارتباط بود. پس از خاتمه جنگ جهانی دوّم بن صبی، دکتر لوی را تشویق به تشکیل مجدد سازمان صیونیست در ایران کرد که با همه تلاشها، بعلل مختلف بویژه با توجه به جَو مذهبی حاکم بر ایرانِ آنزمان اینکار عملی نشد. امّا در ایجاد سوخنوت ایران با دکتر گلدبرگ همکاریهائی ثمربخش داشت. آتش عشق لوی به خاک نیاکانش اسرائیل همیشه در وجودش زبانه می‌کشید. از سال ۱۹۳۳ ببعد، بارها به اسرائیل سفر کرد و قصد داشت با خانواده‌اش ساکن آنجا شود. در خاطراتش می‌نویسد: «در آن ایام...از تل‌آویو به دمشق می‌رفتیم و از آنجا از راه صحرا به بغداد و از بغداد به خانقین و کرمانشاه و

همدان و قزوین و تهران. من این راه زمینی خسته‌کننده و خطرناک را بیست مرتبه طی کردم».

دکتر حبیب لوی که بیگمان یک مرد استثنائی بود که استعدادها و توانائیهایش ابعادی چندگونه داشت توانست با یاری پسرانش در ایران بزرگترین کارخانه داروسازی ایران را زیر نظر استادان تراز اوّل سوئیس با شعبات وابسته به آن در شهرهای مهم ایران که جمعاً بیش از هزار نفر در استخدام آن بودند تأسیس کند و به همه هموطنان خویش، از هر مذهب و مسلک، خدمات بهداشتی ذیقیمتی انجام دهد.

عشق و شور دیگر لوی متوجه تحقیق و تفکر و نگارش بود. نوشتن را آنقدر دوست داشت که از آغاز جوانی تا آخرین روزهای زندگی دمی از آن فارغ ننشست. جز کتاب سه جلدی «تاریخ یهودیان ایران» و «احکام و مقررات حضرت موسی علیه السلام» که هر دو انتشار یافتند دهها مقاله و رساله دیگر نوشت. او در ایام سکونت در لس‌آنجلس می‌نویسد: «در مدت اقامت اجباری، من در این قفس طلائی نمی‌توانستم بیکار بمانم و ناچار بایستی بخواندن بپردازم و یا به نوشتن. امّا نوشتن در اثر لرزش دستم که نتیجه عمل تیروئیدم حاصل گردید امکان پذیر نبود. امّا نوشتن با ماشین تحریر آنهم فقط بطور یک انگشتی ممکن بود...مطالبی که برشته تحریر در آوردم چنانچه در نظر داشتم که بچاپ برسانم کتاب قطوری می‌گردید...اینک مقالاتی در رشته‌های متعددی از قبیل مذهب، ماوراء الطبیعه، فلسفه، سیاست، انتقادات، مذهبهای مختلف، امور اجتماعی و واقعات تاریخی نوشته شده که من نمیتوانم دعوی نمایم که کلیه نظریاتم صحیح باشد...اگر نوشته‌های من و افکارم که به تحریر در آورده‌ام غلط یا نواقصی را دارا باشد...شاید متخصصین و متفکرین بتوانند افکار و نوشته‌های مرا بصورت صحیح‌تر و کاملتری در آورند». دلبستگی دکتر لوی به نوشتن به حدی بود که بعضی از نوشته‌های انتقادی ـ اجتماعی‌اش را که یکی دو تا از آنها نیز در جراید خارج از ایران بچاپ

رسید با نام ساختگی Un Enfant du Ghetto یا «بچهٔ محله» مینوشت.

دکتر لوی، انسان یهودی راستین که جوایز و نشانها و سپاسنامه‌هائی از مؤسسات دانشگاهی و علمی و فرهنگی گرفت همیشه در فروتنی مطلق زیست. او در ۱۸ دسامبر ۱۹۸۴ در لس‌آنجلس چشم از جهان فرو بست و پیکرش بنا بخواسته خودش درون خاک اسرائیل جای گرفت. و اینک چند کلامی درباره کتاب «تاریخ یهود ایران»:

در دنیای ساده پنداران، تاریخ نویسی کاریست ساده چراکه در چنین دنیائی «محقق» چند کتاب و اثر نوشته شده دیگر را گرد می‌آورد و از هر کدام پاره‌ای بر می‌گزیند و گزیده‌ها را بهم پیوند میدهد و خود در لابلای آنها سخنانی از خود می‌افزاید و کار بهمین جا پایان می‌پذیرد! امّا آنهاکه دستی بر پژوهش دارند و یا با روشهای پژوهشی آشنایند میدانند که سخت‌ترین نوع پژوهش که آدمی را بستوه می‌آورد و گاه او را به نا امیدی می‌کشاند پژوهش تاریخی است. در علوم تجربی پژوهشگر با عینیت یا Objectivity سر و کار دارد و هر نوع معیاری را برای اندازه گیری و نتیجه گیری می‌تواند بکار ببرد. امّا در علم تاریخ معیاری در کار نیست و نوشته‌های گذشتگان، اگر بر پایه احساس نباشد که در بیشترین موارد هست، ممکنست از حقیقت به دور باشد و به حب و بغض و غرض و دوستی یا دشمنی آلوده و ای بسا ارائه دهندهٔ حقیقت معکوس. تاریخ یهود در سطح جهانی از این نمونه‌ها بسیار دارد.

جالب است که عوام آنچه را به نوشته در می‌آید حقیقت می‌پندارند. بسیار دیده‌ایم که وقتی بین دو تن بحثی در می‌گیرد، یکی برای اثبات حقانیت خود «مدرک» چاپ شده‌ای بدست می‌گیرد و فریاد بر می‌آورد که: «حرف من درست است. اینهم اثباتش. اینجا نوشته!». و چون به مدرک نگاه می‌کنید مجلهٔ بی ارزش عوامانه‌ای را در دست او می‌بینید. شگفت‌تر آنکه خود تاریخنویسان هم‌گاه آنچه را پیشینیان به نوشته در آورده‌اند حقیقت می‌دانند و یا از راه ناچاری ناگزیر میشوند

که چنین بدانند.

پژوهشگر تاریخ که افزار مشخص معینی در دست ندارد و معیار و محک و سنجش برایش مهیا نیست، برای یک گوشه از تاریخِ یک منطقه در یک دوره کوتاه باید ماهها و سالها وقت صرف کند. باید انسانی متفکر باشد و در هر گام که بر میدارد خود را با شک علمی، با علامت سئوال، با پرسش تازه بدیعی روبرو ببیند. باید ذهن خود را از پیشداوریها که دیگر آدمیان، در بند آنها گرفتارند بزداید. باید مراجع را با مراجع دیگر بیازماید و از طریق Cross Reference درستی نوشته‌های پیشین را بسنجد. باید در خطه‌ای که درباره آن می‌نویسد حضور یابد. به نوشته‌ها بسنده نکند. آثار تاریخی، هنر و صنایع آندوره خاص را بدقت ببیند. از کتابخانه‌ای به کتابخانه دیگر و از نقطه‌ای به نقطه دیگر سفر کند. با آگاهان به گفتگو بنشیند. تعمق کند. تفکر کند. حقیقت جوئی را ساده نپندارد. جز زبان مادری بر یک یا دو زبان دیگر مسلط باشد. در استفاده از منابع دیگران صداقت و امانتداری را از یاد نبرد. خارج از محدودهٔ تاریخ، اوضاع و شرایط اجتماعی و اقتصادی و فرهنگی زمان را در نظر بگیرد. روابط آن منطقه را در آندوره خاص با دیگر مناطق مطالعه کند. با وضع دنیا در آندوره کوتاه آشنا شود. در یافتن اسناد معتبر که در آرشیوها یا جاهای دیگر محفوظ مانده بکوشد. نامه‌ها و عهدنامه‌ها و قراردادها را بیابد. در برگرداندن سالهای گوناگون به یکدیگر دقت کند و بسیاری نکات حساس مهم دیگر را که بی اعتنائی بهر کدامش بنای کار او را ممکنست سست و لرزان کند در نظر بگیرد.

هر گاه آندوره به عصر او نزدیک و یا هم عصر او باشد نه فقط از سنگینی کارش نمی‌کاهد کار او را دشوارتر هم میکند. در چنین حالی باید افراد آگاه Informants یا منابع درجهٔ اوّل Primary Sources را که خود شاهد رویدادها بوده‌اند بیابد. با صبر و شکیبائی با آنها مصاحبه و گفتگو کند. گفته‌های آنانرا با هم مقایسه کند. نکات درست را بیابد. اگر آندوره مربوط به دو سه نسل گذشته میشود

با پیرانی که یادبودها در سینه دارند به عنوان منابع درجه دوّم بگفتگو بنشیند. شنیده‌ها را دربست نپذیرد. باز به نشریه‌های معتبر و قابل اعتماد رجوع کند. کاوشگرانه مکاتبات مربوط را بجوید. خود آنچه راکه مربوط به دورهٔ همزمان او می‌شود و مشاهده کرده به نوشته در آورد و با گفته‌های هم عصران خویش بسنجد. به خاطره و حافظه اعتماد نکند. مشکوک باشد و مشکوک و باز هم مشکوک تاکه شاید به یاری شک علمی گوشه‌ای از تاریخ تاریک را برای دیگران روشن کند.

تاریخنگار باید متهور و دلیر اندیشه باشد. نباید نوشته‌های دیگران را بدون چون و چرا قبول کند. نباید بپندارد آنچه به نوشته در آمده الزاماً حقیقت است. صبر و حوصله و عشق و ایثار و از خودگذشتگی و پشتکار از ویژگیهای مورخ راستین است. چنین تاریخنگاری اگر بخواهد در همان دوره کوتاه برای همان منطقه خاص جغرافیائی که دربارهٔ آن پیش از او دهها و صدها نفر دیگر تحقیق کرده‌اند به پژوهش واقعی بپردازد به زمانی دراز و شکیبائی فراوان نیاز دارد.

و حبیب لوی بی آنکه خود ادعائی داشته باشد همهٔ این امتیازات را یکجا دارد. امّا میدان تحقیق او مربوط به دوره‌ای کوتاه و منطقه‌ای خاص نمیشود. لوی قدم در پهنه وسیع بی مرز و بوم و بی در و پیکری میگذارد که نه آغازش پیداست و نه انجامش. سخن از یکسال و دو سال و صد سال نیست. زمانی به درازای دو هزار و هفتصد سال مطرح است. بدین هم کفایت نمی‌کند. پیش از آن را میکاود. از زمان ابراهیم می‌آغازد و از عصر مفرغ و آهن میگوید. سخن از یک شهر و دو شهر و یک ایالت و دو ایالت نیست. سرزمینی مطرح است که زمانی ۱۲۷ ایالت داشته که از هند تا حبشه را در بر می‌گرفته و تاریخش اقیانوسی است پر توفان و پر تلاطم و آرامش ناپذیر. و درباره تاریخ یهودیانِ این خطه پهناور که مرزهایش دائم در تغییر و تحرکند در این زمان بسیار طولانی نه کتاب خاص معینی هست و نه رساله‌ای و نه نوشته دیگری. نه به فارسی و نه بزبانی دیگر. آنچه هست پاره‌های گنگ جسته

گریخته‌ای در اینجا و آنجاست که حتی جائی صورت آنها یکجا و یکدست نیامده است. چه در تهران و چه در پاریس.

حبیب لوی در نخستین سالهای جوانی، با دلیری بیمانند قدم بر این حیطه پهناور میگذارد تا مگر تاریخ همکیشان زادگاهش را از قعر زمان بدر آورد و پرتوئی روشن بدان بتاباند. در این راه تنهاست. با سری پر شور می‌خواهد یک تنه کاری سِتُرک و پیل‌افکن انجام دهد. نه دستگاهی، نه گروهی و نه یار و یاوری همراه اوست. فقط یک چیز به او نیروئی سحرانگیز می‌بخشد: عشق به یهودیت و ایمان به تعالیم موسی. عشق و ایمانی که نظام دیکتاتوری زمان که زهره در دل دلاوران آب میکرد شانزده سال تمام کوشید تا او را به زانو در آورد شاید که دست از یهودیت بردارد. امّا او ایستاد و تسلیم نشد. بر عکس، شور و ایمانش به بررسی تاریخ یهودیان ایران آتشین‌تر شد و گامهایش برای نوشتن این تاریخ مصمم‌تر.

زمانی که حبیب لوی در عنفوان جوانی تصمیم گرفت «تاریخ یهود ایران» را بنویسد، جامعه یهود ایران جامعه‌ای درهم شکسته و سست بنیان بود. این درست که انقلاب مشروطیت منادی نویدهای تازه‌ای بود امّا هنوز همه چیز عوض نشده بود و نمیتوانست هم یک شبه عوض شود. جوانان یهودی در تهران برای اخذ اجازه کسب و کار و رفع مزاحمت کاسبانِ همسایه، در نقش مسلمانی در می‌آمدند. میسیونرهای مذهبی پرتستان و کاتولیک با رقابتی شدید همچنان کودکان یهودی را در مدارس خود در شهرستانها بسوی مسیحیت می‌کشاندند. آئین نو هر روز یهودیانی را در محافل خود به این کیش می‌خواند. ملایان بیسوادِ یهودی پیشوائی دین را به عهده داشتند و در خانه‌ها باگفتن «معسه» و حکایات ساختگی مذهبی ارشادگران مردم بودند. پایه‌های یهودیت در ایران چنان بسستی گرائیده بود که به تیرکهای چوبین موریانه خورده میماند.

دکتر حبیب لوی اعتقاد راسخ داشت که بزرگترین عامل سست‌گرائی دینی عدم آگاهی درست از یهودیت است. او به عمق این بی اطلاعی پی برده بود و هنگام

اقامت در پاریس، مطالعه کتاب «گِرِتز» انگیزه دیگری در تصمیم او برای مطالعه گسترده درباره یهودیان ایران شد. خود می‌نویسد: «معاشرتهای من در پاریس با مجامع یهودی موجب آشنائی با مجلدات تاریخ یهود بقلم گرتز گردید. با مطالعه آن و کمبود آگاهی درباره یهودیان ایران به گردآوری اطلاعات در زمینه تاریخ یهود [ایران] علاقمند شدم». و در نوشته‌ای دیگر که احتمالاً بسال ۱۹۷۱ نوشته شده تأیید می‌کند که «تحصیل و مطالعه دقیق تاریخ یهود جهان بقلم دانشمند معروف ربی گِرِتز آلمانی و خواندن و تحصیل این کتاب مرا تشویق نمود که از همان ایام جوانی از ۶۰ سال قبل علاقمند به روشن نمودن تاریخ یهود ایران گردم زیرا در کتاب گِرِتز با اینکه از تواریخ یهودیان کشورهای جهان بحثهای بسیاری بود اما از تاریخ یهودیان ایران کمتر صبحت شده بود».

دکتر لوی چهل سال کوشید. چهل سال در کنار زندگی روزمره و خانواده‌اش که بدان بسیار دلبستگی داشت سخت کوشید. تا آنجا که توانست منابع و ماخذی را گرد آورد. از این کتابخانه به آن کتابخانه رفت. به ۳۱ کشور در چهار قاره دنیا سفر کرد تا در کتابخانه‌های معظم آنها، در کتابی، در فصلی، در پاره‌ای یا پاراگرافی مطلبی را درباره تاریخ یهود ایران پیدا کند. با آگاهان نشست و به سفرهای پژوهشی در داخل ایران دست زد. به نوشته و کتابت بسنده نمیکرد. هر کار که یک پژوهشگر آزموده حرفه‌ای می‌بایست انجام دهد، او انجام داد. مطالعات او درباره گیلعاد و گورستان یهودیان آنجا از جمله کارهائیست که نشان میدهد حبیب لوی یک مورّخ محقق گوشهٔ کتابخانه نشین نبود. یک پژوهشگر یهودی بود. کاوشگری بود که در شناخت حقیقت هیچ چیز جلودارش نبود. نه انتظار تشویق و ترغیب و قدرشناسی داشت و نه در اندیشه پاداش مالی بود.

لوی برای روشن کردن نکات ظلمت زای تاریخ یهودیان ایران با شکیبائی شگفت‌انگیزی هر دری را میزد. ای بسا که پژوهشگران تاریخ در بالاترین سطوح آکادمیک باورشان نیاید که لوی تمام ابعاد چنین پژوهشی را از ارجاع به منابع و

مصاحبه با آگاهان و اشاره به ادبیات عوام گرفته تا بررسی آثار تاریخی و مشاهده Observation و تعیین میزان قابلیت اعتماد Reliability نوشته‌های پیشینیان همه را بکار برده است. لوی تاریخنگاری نبود که آنچه را مورّخان دیگر گفته باشند پذیرا باشد. او یک مورخ متفکر و یک محقّق صاحبنظر بود. نوشته او در جلد اوّل چاپ نخست کتابش در این باره که عزرا و نحمیا در زمان اردشیر دوّم بوده‌اند و نه اردشیر اوّل و بعد نظر او در این زمینه که «کتاب عزرا» را به چه ترتیب باید خواند تا این قضیه مبهم کاملاً روشن شود یکی از چند نمونه نوشته‌های تهورآمیز او در بیان حقایق تاریخی متکی به دلیل و سند است.

دکتر حبیب لوی پس از چهل سال جمع آوری مطالب و اطلاعات نیاز به زمانی داشت که در گوشه‌ای خلوت بنشیند و با تمرکز فکر، مطالب گرد آوری شده را به نظم در آورد و اثرش را به همه هموطنانش ارمغان دهد. ناگزیر آلودگیهای اداری و مالی را ترک گفت و از همه فعالیتهای اجتماعی کناره گرفت تا بتواند تاریخ یهود ایران را در سه جلد و ۱۸۳۵ صفحه بدست انتشار دهد. در سال ۱۹۵۶ تحقیقاتش پایان گرفت و در این سال جلد اوّل تاریخ یهود را در تهران منتشر کرد. خود می‌نویسد: «نظر به اینکه مخصوصاً جلد سوّم احتیاج به توجه بیشتری داشت و ممکن نبود هم به کار تجارتیم برسم و هم به نوشتن، تصمیم گرفتم بروم در خارج و منحصراً به نوشتن بقیه تاریخ بپردازم. بدین علت عازم لوزان سوئیس شدم و در آنجا نوشتن را به اتمام رساندم و در سال ۱۹۶۰ در تهران چاپ را خاتمه دادم. در این زمان من ۶۴ سال داشتم و در واقع ۴۴ سال وقتم را برای تحقیقات و نوشتنِ چاپ کتاب تاریخ یهود مصرف نموده بودم».

این اثر از جانب خود دکتر لوی کوچکترین ادعائی را که یک کتاب تحقیقی بجای ماندنی بیمانند است بهمراه نداشت. همکیشان هم زادگاه او نیز جز چند تنی به اهمیت کار بزرگ او پی نبردند و در این میان ساده پندارانی پیدا شدند که کار لوی را ساده پنداشتند. در واقع گنجینه گرانبهائی را که دکتر حبیب لوی پس از چهل و

چهار سال کوشش کشف کرده بود در «سالهای طلائی» پیش از انقلاب جمهوری در بوته فراموشی ماند. اما توفان دیگر، باز یهودیان ایران را متوجه تاریخ گذشته خود کرد و اینبار در کالیفرنیا توسط «سازمان فرهنگی ایرانیان یهودی کالیفرنیا» و با اجازه دکتر لوی بار دیگر بهمان صورت پیشین بچاپ رسید.

ارزش کتاب «تاریخ یهود ایران» را بخاطر وسعت کارش از جنبه‌های مختلف می‌توان سنجید که یکی از آنها ارزش تحقیقی این اثر است. دکتر لوی در صدد نبود که یک اثر سنگین آکادمیک بوجود آورد. او می‌خواست یهودیان ایران را با تاریخشان آشنا کند. و در راه این آشنائی نهایت دقت را در حقیقت جوئی بکار برد. بی آنکه خود او بخواهد و یا مدعی آن باشد حاصل کار او بصورتی در آمد که می‌توان گفت یک مرحله از یک اثر تحقیقی بالاتر قرار گرفت. این درست که کتاب او از نظر کتابنامه‌ها و ذکر ارجاعات و نقل قولهای موبمو در گیومه‌ها و حفظ موضوع مورد بحث و فصل بندیها و سبک نگارش ممکنست هم تراز یک اثر دانشگاهی نباشد اما از نظر موضوعهائی که در آن مطرح شده اثریست که می‌تواند بهترین راهنمای محققان تاریخ یهود ایران باشد. هر کدام از این موضوعها را یک پژوهشگر، یک دانشجوی دوره تاریخ و یا یک انسان اندیشمند علاقمند دیگر می‌تواند بیشتر و عمیق‌تر بکاود و کاوشهای لوی را جانی تازه‌تر ببخشد. بیگمان پژوهشگران آینده اهمیت کار تحقیقی دکتر لوی را از این طریق بهتر به اثبات خواهند رساند. شگفتا که دست روزگار، انسان فرزانه‌ای را که چهل و چهار سال از عمرش را صرف تحقیق دربارهٔ قدیمی‌ترین اقلیت یهودی دنیا کرد از دو سوی پاداش داد:

از یکسو در یکی از جلسات ماهانه‌ای که برای مرور و بررسی متن دستخط کتاب حاضر در اطاق کار دکتر حبیب لوی تشکیل شده بود، فرزندان او، مهندس صیون، سینا، دکتر ابنر و کرمل «بنیاد فرهنگی حبیب لوی» را با این هدف که هر سال دست کم یک کتاب در زمینهٔ یهودیت و یهودیان انتشار دهد پایه گذاردند. و از

سوی دیگر دانشگاه کالیفرنیا در لس‌آنجلس (UCLA) که یکی از ده سازمان عظیم آموزشی آمریکا و شاید دنیاست زیر عنوان «استاد مدعو دکتر حبیب لوی» مقدمات ایجاد برنامه تدریس تاریخ و فرهنگ یهودیان ایران را فراهم آورد تا هر سال از یکی ازبرجسته‌ترین استادان ممتاز برای آموزش در این زمینه، به نام این محقق یهودی ایرانی دعوت بعمل آورد.

هوشنگ ابرامی

لس‌آنجلس - دسامبر ۱۹۹۶

چند نکته دربارهٔ ویرایش حاضر

در چکیده نویسی و باز نویسی کتابِ «تاریخ یهود ایران» نکاتی به عنوان اصول کار، در نظر قرار گرفت که به پاره‌ای از آنها در زیر اشاره میشود:

۱ ـ «تاریخ یهود» دکتر لوی، تا حدی نقش یک دانشنامهٔ کوچک را دارد که در آن هم از اوضاع یهودیان ایران و هم اسرائیل و تا اندازه‌ای اروپا سخن رفته است. از این کتاب مفصل سه جلدی، در ویرایش جدید آنچه مربوط به «یهودیان ایران» بوده محور کار قرار گرفته است.

۲ ـ از آنجا که پایه و اساس، موضوع «یهودیان ایران» قرار گرفته، مطالب خارج از این مبحث اگر بکلی حذف نشده باشد، در صورت اهمیت و بستگی با موضوع اصلی، به اختصار آمده. مثلاً نیمی از جلد اوّل کتاب که مؤلف زیر عنوان «تاریخ مختصر عهد باستانی بنی اسرائیل تا ورود به ایران» آورده، تماماً در فصل کوتاه «یهودیان کیانند» گنجانده شده است.

۳ ـ فصل بندی کتاب بکلی دگرگون شده و دوره‌های دودمانها که گاه از چندین قرن در میگذرد جایگزین دوره‌هائی شده که سلطنت شاهان را یک بیک در نظر داشته است. به عبارت دیگر دکتر لوی کوشیده اوضاع یهودیان را در زمان هر پادشاه جداگانه بیاورد و در این ویرایش، تاریخ یهودیان ایران در فاصله زمانی سلسله‌ها بیان شده است.

۴ ـ در سبک نگارش و جمله بندیها تغییر بنیانی داده شده و مطالب مورد بحث در قالبی دیگر ارائه گردیده است.

۵ ـ با وجود همهٔ تغییرات کلی و چشمگیر در فصل بندیها و جمله بندیها آنچه کوشش بسیار بکار رفته تا در آن هیچگونه تغییری حاصل نشود مسائل مهم تاریخی است که دکتر لوی گاه به عنوان «مکتب فکری» با استناد به مدارک و شواهد و منابع از آنها جانبداری کرده، یا خود در بعضی موارد مبدع آن بوده و یا اینکه با ذکر دلائل، از حقایق تاریخی بشمار آمده‌اند. مثلاً اگر لوی رد پای ده قبیله گمشده راکه درباره آنها دهها و صدها کتاب و مقاله نوشته‌اند در غرب ایران یافته است و یا به اتکای شواهد و دلایل قابل پذیرش این نظریه راکه یکی از علل اوج ضد یهودیگری در دوران صفویان نفوذ جاسوسان اروپائی بوده، واقعیت تاریخی دانسته، هر دو نظر با ذکر همان دلائل و شواهد اما با سبک نوشته‌ای دیگر محفوظ مانده‌اند.

٦ ـ برای هر دوره تاریخی یک بخش اختصاص یافته است و در آغاز هر بخش به منظور ارائه زمینهٔ لازم، اوضاع سیاسی، اجتماعی و تاریخی ایران در آندوره در فصلی جداگانه به‌کوتاهی آمده است و آنگاه تاریخ یهودیان آن دوره در یک یا چند فصلِ بعد از آن به نوشته در آمده. خواننده‌ایکه دقیقاً با تاریخ ایران آشنا باشد می‌تواند از مطالعهٔ فصول نخستین در هر بخش چشم بپوشد.

۷ ـ کوشش شده که مطالب به زبان فارسی روان و ساده‌ای نوشته شود و از خطاهای دستوری احتراز گردد. اما از رسم الخط خاص معینی پیروی نشده است.

۸ ـ در این ویرایش، استفاده از منابع و ماخذ جدید از آنروی که اصول یافته‌های دکتر لوی همچنان که هست، بعنوان یک اثر کلاسیک باقی بماند عمداً بسیار محدود گردیده و در مواردی که نیاز افتاده از همان کتابهائی استفاده شده که مورد بهره برداری مؤلف بوده است. تنها استثناء بر این اصل استفاده از دانشنامه جودائیکا بعنوان یک منبع ارجاعی است. در بسیاری فصلها بخصوص آنجا که سخن از حکومت خلفا و فرمانروائی مغولان بر ایرانست هر کجا در اصل کتاب سه جلدی اسم شخص یا مکانی آمده برای توضیح بیشتر از دانشنامه جودائیکا بهره

گرفته شده است.

۹ ـ هدف آن بوده که کتاب در مرز بین کتب آکادمیک و کتب مورد علاقه همگان قرار گیرد. نه چنان خسته کننده و سرشار از ارجاعات مکرر باشد که فقط محققان را بکار افتد و نه چندان عامه پسند که از توجه پژوهشگران بدور بماند.

۱۰ ـ در قسمت پیوست که در بخش آخرین آمده دو فصل افزوده شده. یکی فصل «شهرها و روستاهای یهودی نشین» که در آن شرح یهودیان شهرها و دهات و قصباتی که در متن نیامده یکجا به ترتیب حروف الفبا داده شده و دیگری فصل «سال نمای تاریخی». در این فصل اخیر، با ذکری از یک یا چند رویداد تاریخی، خواننده می‌تواند تقارن زمانی تاریخ یهودیان ایران را با تاریخ دنیا و تاریخ عمومی یهود دریابد.

۱۱ ـ ارجاعات بجای آنکه یک بیک در پانویسها آورده شود و در بعضی موارد یک مرجع بطور مکرر بیاید و رشته کلام را برای خواننده از هم بگسلد بشکلی ساده در متن، در انتهای نقل قول و یا مطلب مربوط، داخل پرانتز ذکر گردیده. منابع و ماخذ با مشخصات کامل آنها در انتهای کتاب آمده و ارجاعات کوتاه و مختصر داخل پرانتزها با آنها پیوند داده شده است. اگر کتاب دارای چند جلد بوده نخست شماره جلد و بعد شماره صفحه یا صفحات آن آمده است. مثلاً (جودائیکا۱۶:۸۶۷) که غرض جلد شانزدهم، صفحه ۸۶۷ دانشنامه جودائیکاست. در مورد کتاب مقدس عدد اوّل مربوط به باب و دومین عدد اشاره به شماره‌بند یا بندهائی از آن باب است. مثل (عزرا ۱۳ ـ ۱۲:۳)، اگر مؤلفِ مرجع معلوم بوده در داخل پرانتز تنها به ذکر نام او اکتفا شده در غیر اینصورت عنوان منبع مورد استفاده قید شده است.

۱۲ ـ از آنجا که دکتر حبیب لوی در یادداشتهای خود پس از انتشار کتاب «تاریخ یهود ایران» همچنان به ذکر وقایعی درباره یهودیان ایران پرداخته پایان کتاب او سال ۱۹۷۹ که پایان دودمان پهلویست تعیین گردیده. با اینهمه سعی شده

مطالب چندان زیادی به قسمت پایانی دوره پهلوی در این ویرایش افزوده نشود.

۱۳ - پس از بررسی و در نظر گرفتن جهات گوناگون، رویدادهای تاریخی با سال میلادی ذکر شده‌اند و فقط در موارد معینی معادل سالهای عبری در داخل پرانتز آمده‌اند. از ذکر سالهای شمسی یا قمری احتراز شده است. خوانندهٔ کنجکاو می‌تواند سالهای میلادی مذکور در کتاب را بطریق زیر به مقارن سالهای عبری یا شمسی ایرانی تبدیل کند.

برای سالهای عبری رقم ۳۷۶۱ را به سال میلادی بی‌افزاید و برای سال شمسی رقم ۶۲۱ را از سال میلادی کم کند. اگر فرض شود سال مورد نظر ۱۹۰۰ میلادی است تبدیل این سال به سالهای عبری و شمسی چنین خواهد بود:

سال عبری ۵۶۶۱ = ۳۷۶۱ + ۱۹۰۰ میلادی

سال شمسی ۱۲۷۹ = ۶۲۱ - ۱۹۰۰ میلادی

تأکید شود که سالهای بدست آمده مقارن سال میلادی مورد نظر است و بعلت اختلاف در شروع سالها ممکنست یک سال کم یا زیاد باشند.

۱۴ - از آنروی که مرزهای سرزمین ایران از دیرباز تا زمانی که تاریخ یهود دکتر لوی را در بر می‌گیرد بارها و بارها تغییر یافته و در هر دوره بشکلی دیگر در آمده، در هر بخش در انتهای فصل مربوط به ایران نقشهٔ جغرافیائی آندوران افزوده شده تا خواننده در مقایسه با مرزهای کنونی ایران بخوبی دریابد که وقتی سخن از تاریخ یهودیان ایران در دورهٔ دودمانی خاص در میانست مراد چه قلمروئی است. بدیهی است آنچه از وضع یهودیان در فراسوی این مرزها گفتگو شده غرض یهودیان همسایگان ایران در آن دوران بوده است.

۱۵ - فهرست نامها که در پایان آمده، عمدتاً نامهای افراد و اسامی جغرافیائی را در بر می‌گیرد. این فهرست نه تنها می‌تواند پژوهشگران را یاری دهد بلکه خواننده عادی را نیز بکار می‌آید. آنکه اهل اصفهان یا همدان و یا کاشانست و می‌خواهد بداند درباره شهر او در این کتاب، کجاها سخن بمیان آمده، صفحات مورد نظر را در این فهرست پیدا می‌کند.

طرح: کامران خاوران.

مقدمه

تاریخ یهود ایران از این پرسش آغاز میگردد که چه کسی یهودی ایرانی است. پاسخ عمومی، که میتوان آنرا تعریف کلی دانست، بر این برداشت است که یهودی ایرانی کسی است که قبل از هر چیز دنیای ارتباطاتی او بر زبان و فرهنگ ایران زمین استوار است. بر اساس این تعریف است که تاریخ نویسان حرفه‌ای، یهودیان افغانستان، آسیای میانه و پاره‌ای از نواحی قفقاز را، که مردم آن به یکی از زبانهای ایرانی تکلم میکنند، ایرانی میدانند ـ گر چه عامه مردم ممکن است خلاف آن گمان کنند. از سوی دیگر، ما میدانیم که در قرن ما تعداد قابل توجهی یهودی روس و عراقی در ایران میزیسته‌اند، ولی مردم عموماً آنها را یهودی «روس» یا «عراقی» (گاهی عرب) میخوانده‌اند (و هنوز هم چنین میخوانند)، اگر هم از پدر و مادر روس و عراقی در خاک ایران زائیده شده باشند. چنین برداشتی مخصوص ایران نیست و در بسیاری از جاهای دنیا صادق است.

مشکل نخست ما در نگارش تاریخ یهود ایران از اینجا شروع میشود که در واقع ما هنوز نمیدانیم آن عده از یهودیانی که دو هزار و هفتصد سال پیش آشوریها آنان را به اسارت در سرزمین ماد پراکندند تا چه حد ایرانی شدند، و ویژگی زبانی و فرهنگی آنها چه بوده است. ما هنوز نمیدانیم یهودیان بابلی دوران نخستینِ شاهنشاهیِ هخامنشی چگونه به ایران آمدند و کیفیت ایرانی شدن آنها چگونه بوده است. از اینها مهمتر، بر مبنای تعریف یاد شده در بالا، در مورد یک دوره بیش از هزار ساله، ما هیچگونه اثر ادبی یا فرهنگی یا تاریخی، که به زبان ایرانی، یا به یکی

از زبانهای ایرانی، نوشته شده باشد، نیافته‌ایم. در محافل علمی اشاره‌ای است که قسمتهایی از مزامیر داود به زبان پهلوی ترجمه شده است، ولی این گزارش هنوز نمیتواند به بسیاری از پرسشها در این زمینه پاسخی بدهد ـ چه بسا ممکن است که این مزامیر را یکی از مسیحیان ساکن ایران ساسانی به پارسی میانه ترجمه کرده باشد.

نخستین اثر یافته شده کتبی که به خط عبری و به زبان تقریباً سره فارسی (یا دری) نوشته شده ـ و ما اینگونه نوشتارها را فارسیهود Fārsihud مینامیم، نامه‌ایست از یک بازرگان یهودی که در دندان اویلیق (ترکستان) بدست آمده و احتمالاً متعلق به اواسط قرن هشتم است. جا دارد گفته شود که این نامه همچنین نخستین سند کتبی زبان فارسی است ـ به عبارت دیگر، ایرانیان در مورد زبان فارسی نوشتاری قدیمی‌تر از نامه مذکور ندارند.

تا حمله مغول و چند سالی پس از آن، تاریخ، فرهنگ و ادبیات یهود ایران پشت پرده ابهام در تاریکی قرار گرفته است. در سالهای اخیر، به دنبال کشف ورق پاره‌هایی از گنیزای قاهره، کوشش میشود گوشه‌هایی از زندگی فرهنگی یهود ایران به روشنایی کشیده شود ـ مقصود ما یکی دو سده قبل از حمله مغول است. اشاراتی که در تلمود و رسالات پس از تلمود در مورد ایران و ایرانی یافته‌ایم بیشتر ما را به حدسیات و کمتر به واقعیات میکشاند. در مجموع، یک تاریخ‌نگار مسؤول و متعهد به معیارهای پژوهشی اگر اراده کند تاریخ یهود ایرانِ قبل از حمله عرب را به رشته تحریر در آورد، شاید بتواند چیزی در حجم یک یا دو فصل از کتاب مورد نظر خود را زیر این عنوان قرار بدهد. حتی این بخش از نوشتار نمیتواند جزئیات زندگی اجتماعی، دینی، فرهنگی و اقتصادی جوامع یهود ایران را برای ما روشن کند.

برای نمونه، در حدود دو هزار سال پیش تعدادی از ساکنان ایرانی غرب ایران، که احتمالاً نواحی کردستان، کرمانشاهان، عیلام و قسمتهایی از شمال شرقی خاک

عراق امروز را در بر میگیرد، دین یهود را پذیرفتند و یهودی شدند. از اینکه چنین رویدادی رخ داده تردیدی نیست، ولی بسیاری از جزئیات آن بر ما پوشیده است. به این پرسشها هنوز پاسخی قانع کننده داده نشده است: گستره جغرافیایی و شمار یهودی شدگان دقیقاً چه بوده؟ برخورد یهودیان این نواحی با این «جدیدالیهود»ها چگونه بوده؟ آیا این رویداد موجب بوجود آمدن فرقه‌های یهودی شده؟ احفاد و سلاله این یهودی شدگان چگونه در جامعه یهودی جذب و حل شده‌اند؟ اینها و بسیاری از پرسشها، که شاید بیشتر آنها جنبه آکادمیک دارد، هنوز بدون پاسخ مانده‌اند.

پذیرش یهودیت در دوره یاد شده فقط منحصر به غرب ایران نبود، در همسایگی ایران نیز افراد و جوامعی چند به یهودیت گرویدند. آنقلوس، نخستین کسی که ترجمه تورات معتبری از خود به زبان آرامی باقی گذاشت، از آئینی دیگر به دین یهود گروید. دو تن از علمای روحانی مشهور دوره میشنا، شمعیا و ابطالیون، غیر یهودی زاده شده و سپس یهودیت را پذیرفتند. حتی ربی عقیبای معروف از احفاد یک خانواده غیر یهودی بود. آیا موج گرایش به یهودیت فقط منحصر به غرب ایران بود، یا اینکه در شرق ایران هم ایرانیان به دین یهود در آمدند؟ در مرحله فعلی پژوهش جوابی قانع کننده برای این سئوال نداریم.

جای بسی شگفتی است که در گستره یک زمان طولانی سکونت یهودیان در ایران زمین، یهودیان آن سرزمین، جز در یک یا دو مورد، چیزی از خود که بتوان آنرا «تاریخ مدون یهود ایران» نامید بجای نگذاشتند. بابایی بن لطف کاشانی، تا آنجایی که ما اطلاع داریم، تنها یهودی ایرانی است که وقایع دردناک دوره زندگی خودش را، که احتمالاً سالهای ۱۶۱۳ تا ۱۶۶۲ میلادی را در بر میگیرد، به نظم کشیده است. جزوه منظوم بسیار کوچک نوه‌اش، بابایی بن فرهاد، که بدون تردید سند مهمی است، بسختی میتواند زیر تعریف «تاریخ نگاری» جای محترمی برای خود بیابد. چرا یهودیان ایرانی چیزی درباره خود ننوشته‌اند؟ یا اینکه نوشته‌اند و

همه از میان رفته است؟ آیا میتوانیم در این مورد نگاهی به دوره خود بیاندازیم و قرینه‌ای بیابیم و قیاساً خود را قانع کنیم که یهودیان بر اساس ترس یا ملاحظاتی چند نمی‌خواهند، یا به عللی قادر نیستند، «در جمع بیگانگان» چیزی درباره خود بنویسند؟ آیا یهودی ایرانی از ابراز وجود خود «در میان دیگران» وحشت دارد؟ به گمان من، نمیتوان پاسخ عجولانه به این پرسشها داد، ولی ارائه آنها به روشن شدن بسیاری از زوایای روانی ـ اجتماعی یک جامعهِ در اقلیت و ناتوان، که در طول تاریخ شکنجه‌ها دیده، کمک میکند. این اشارات موجز، ما را به یکی از حماسه‌های قرن بیستم میکشاند که قهرمان آن دکتر حبیب لوی است.

حبیب لوی دندان پزشک بود و ریزه کاریهای «علم تاریخ نگاری» را در جایی نیاموخته بود. به نظر من، از جهاتی این یکی از امتیازات اثری است که او در یک زحمت شبانه‌روزی چهل ساله بنام «تاریخ یهود ایران» آفرید. مقدار زیادی از نوشتارهای جلدهای اول و دوم در واقع بصورت خالص و سره تاریخ یهود ایران نیست، ولی باز هم باید تأکید کرد که این نکته نیز از کارهای درست نویسنده بود که با نوشتار خود رابطه ناگسستنی جوامع پراکنده یهود ایران را با تاریخ ایران از یکسو و با تاریخ کلی یهود از سوی دیگر نشان داد. به عبارت دیگر، این نوشتارها بصورت بارز نشان میدهند که **یک یهودی ایرانی هم ایرانی است و هم متعلق به ملت باستانی و لایزال یهود.** حبیب لوی در دو جلدِ نخستِ اثرش یهودیان ایرانی را از بی اطلاعی، و شاید تا اندازه‌ای بی تفاوتی، نسبت به تاریخ ملت یهود بدر آورد. دور از حقیقت نیست اگر بگوییم که بشکرانه این اثر بود که شوق فراگیری، نه تنها تاریخ یهود ایران بلکه تاریخ یهود بطور کلی، لااقل در میان عده‌ای از افراد جامعه نیرو گرفت.

بر خلاف آنچه ممکن است دیگران گمان کنند، من سبک ساده و گفتار مانند نوشتار حبیب لوی را، به ویژه در بخشهای پایانی جلد سوم، امتیازی بزرگ میدانم. چنین سبک نگارش به نوشته‌ها اعتبار سند بودن میدهد، به ویژه اینکه حبیب لوی

فقط «تاریخ نگار» نبود، او خود شخصیت «تاریخ آفرین» جامعه یهود تهران بود.

از ابتدای دهه دوم قرن ما، هنگامیکه بیست و چند سال از عمر حبیب لوی میگذشت، او در ردیف چند تن از جوانان فعال و تحصیل کرده آن دوره نقش سرنوشت‌سازی را در جامعه ایفا میکرد. اسناد این دوره نشان میدهند که حبیب لوی یک عنصر افراطی نبود و در میان دسته‌های مخالف و متضاد، با حفظ عقاید شخصی خودش، اصولاً نقش مثبت و مفیدی را بازی میکرد. رضا شاه، به عللی، جلوی فعالیت‌های گسترده اجتماعی و فرهنگی جوانان یهودی را، که تا اندازه‌ای با یهودیت جهانی وابستگی داشت، سد کرد. حبیب لوی رفته رفته به داد و ستد روی آورد، ولی، همانطور که در مصاحبه‌های خود با من، بخصوص در بهار ۱۹۸۴، تأکید میکرد، آرزوی خود را فراموش نکرد: **تاریخ یهود ایران باید ثبت و ضبط و منتشر بشود.** در این راه خطیر از دوست خود، سلطان سلیمان کهن صدق، که یادداشتهای با مداد نوشته‌اش صدها اوراق چند دفتر را پر میکرد ـ و نگارنده این سطور آنها را در منزل پسرش، اسحاق کهن صدق، در تهران (پنجم آوریل ۱۹۷۸)، مشاهده نموده است، یاری گرفت. حبیب لوی سرانجام به آرزوی خود رسید و بزرگترین اثر نوشته شده به خط و زبان فارسی را، که تا آن دوره بی سابقه بوده است، به جامعه یهود ایران اهداء کرد.

روند علمی امروز کارهای کلی را، که گستره زمانی یا موضوعی آنها نامحدود است، نمی‌پذیرد. دانشمندان دوره ما هر یک در محدوده تخصص خود گوشه‌ای از تاریخ و فرهنگ ملتی را سالها مورد بررسی و پژوهش قرار میدهند، و میکوشند کاری ارزنده و جاودان، که مقرون به حقیقت و واقعیت است و میتوان با اطمینان به آن استناد نمود، از خود بیآفرینند. از این روی، از نظر کرونولوژی، مطالب به دوره‌های مختلف تقسیم‌بندی شده، و از نظر موضوعی مطالبی مانند ادبیات، فلسفه، زبانشناسی، تفاسیر و روایات تورات، هنر و فولکور بدست توانای پژوهندگان متخصص هر دوره و هر موضوع سپرده میشوند. به نظر من کافی و

بسنده است اگر یک پژوهنده تمام زندگی آکادمیک خود را صرف تحقیق در آثار شاهین یا در اثر فلسفی و تئولوژی ربی یهودا بن العازار نماید. در دنیای غرب برای هر شاعر مشهور یا فیلسوف معروف انجمن‌ها به نام آنها تشکیل میدهند و ده‌ها پژوهشگر زوایای مختلف آثار آنها را بررسی و تحقیق میکنند و کنفرانسها تشکیل میدهند. و نیز بسنده است اگر پژوهشگری همه عمر فقط مسائل زبانشناسی فارسیهود یا گویش شناسی دو سه شهر ایران را رشته کار خود قرار دهد. مشکل بزرگ، که کار محققین را دشوار میکند، موقعی ایجاد میگردد که کارهای علمی بدست افرادی میافتد که حواسشان متوجه شهرت است و نمایش، و نه تحقیق و دانش. اینها، به مرور زمان، تاریخ را تاریک میکنند و از فرهنگ پالهنگ میسازند و جامعه را با آب و رنگی مردم پسند از حقیقت و واقعیت جدا میکنند. ما می‌بینیم که ذهنیت اغلب افراد جامعه ما هنوز با برخوردهای علمی و انتقادی ناآشناست و آمادگی پذیرش تحلیلگریهای مبتنی بر معیارهای دانشگاهی دنیای غرب را ندارد. اینها بطور کلی حوصله خواندن یک کار پژوهشی جدی را ندارند و نمایشگر را بر پژوهشگر ترجیح میدهند. خوشبختانه، حبیب لوی کار خود را جدی گرفت و این ایثار حقیقت یابی و پژوهشی او از لابلای مطالب اثرش بخوبی آشکار است. فراموش نکنیم که مؤلف بسیاری از حقایق تلخ را، که تا آن دوره ناگفتنی باقی مانده بود، با شهامتی قابل تقدیر به اطلاع شهروندان یهودی و غیر یهودی ایران رسانید.

در مقام ستایش از حبیب لوی و قدردانی از اثر مهمی که او از خود بجای گذاشته، اخیراً یک بنیاد فرهنگی بنام وی در لس‌آنجلس تأسیس گردیده است. هدف این بنیاد ادامه به کارهای پژوهشی در تاریخ و فرهنگ یهودیان ایران و اشاعه آن در میان علاقمندانی است که این مبحث علمی را جدی تلقی میکنند. سرپرستی این بنیاد در دست توانای دکتر هوشنگ ابرامی قرار گرفته است. کتابی که در دست دارید نخستین حاصل این بنیاد و به کوشش سرپرست آن است، که جامعه

ما سالها در انتظار آن بود.

این کتاب نه تنها مختصری است از سه جلد کتاب «تاریخ یهود ایران»، بلکه بسیاری از نواقص متدیک منبع اصلی آن با کوشش دکتر ابرامی بر طرف شده است. بدیهی است، هر پژوهشی باید از پالایه بررسی و نقد بگذرد و نگارنده نوشتاری نمی‌شناسد که ایرادی بر آن وارد نیست. یکی از نکات مهمی که در سه جلد کتاب حبیب لوی، بصورت کلی، نادیده گرفته شده قید منابع است. نکته دیگر، که نمیتوان آنرا بی اهمیت دانست، تیره‌بندی موضوعی است، که به ویژه در جلد سوم کتاب رعایت آن میتوانست به خواننده علاقمند در یافتن و به ذهن سپردن مطالب مورد نظر کمک کند. خوانندگانی که در اینگونه کارها وارد نیستند، شاید نمیدانند که گاهی در بسیاری موارد ویراستاری نوشتارها مشکل‌تر از نویسندگی است. دکتر ابرامی نه تنها سبک نگارش منبع اصلی را در واقع «زیر و رو» کرده، و اثری، از لحاظ سبک نویسندگی و ویراستاری، در سطحی بالاتر بما ارائه میدهد، بلکه پیداست که روی پاره‌ای موضوع‌ها پژوهشی تازه نموده، و گاهی در حک و اصلاح مطالب کوشیده و، اغلب، منابع از یاد رفته و یا نانوشته در سه جلد کتاب مورد بحث را در این مختصر گنجانیده است. کوشش دکتر ابرامی مورد ستایش است، و در این مقطع زمانی که پیدا کردن هر اثری در ارتباط با تاریخ و فرهنگ یهود ایران کاری دشوار گردیده، این مختصر چون گنجینه‌ای بی مانند باید جای محترمی در خانه‌ها و کتابخانه‌ها بیابد.

امنون نتصر
دانشگاه عبری اورشلیم

دیباچه

در تاریخ می‌خوانیم که بدنبال حملات لشکریان آشور به کشور باستانی اسرائیل (بین سالهای ۷۴۱ تا ۷۳۹ پیش از میلاد) عده‌ای از بنی اسرائیل به اسارت آشور در آمده و متفرق شدند. سپس با حمله و تجاوزات مجددی در حدود سال ۷۲۰ ق.م، پایتخت آن کشور، سامره، بدست شلمناصر پنجم، پادشاه وقت آشور، فتح شد، ویران گشت و استقلال کشور اسرائیل از بین رفت. تعداد زیادی کشته شدند و تقریباً کلیهٔ ساکنین آن کشور مستقل (جمعی بالغ بر ۶۰ هزار تن) که از اولاد و نوادگان ده تن از پسران حضرت یعقوب بودند، در اسارت به آشور برده شدند. اینان به احتمال قوی توسط دولت آشور که از سیاست جابجائی اسرای جنگی پیروی میکرد، به نقاط مختلفی از متصرفات دولت فاتح آشور پراکنده شدند. و برای اینکه یهودیان از بازگشت به کشور خویش ناامید شده و آن را برای همیشه از دست رفته بدانند، آشوریها آنان را به «انتهای جهان» آنروز روانه کردند و از دیگر اقوام و طوایف اسیر به اسرائیل آورده و جایگزین نمودند. ده قبیلهٔ تبعید شده یهود که به «اسباط دهگانه» یا «ده قبیلهٔ گم شدهٔ بنی اسرائیل» معروف شده‌اند، در تاریخ نگاری قدیم سرنوشتی نامعلوم دارند و عاقبتی مدفون و پیچیده در پرده‌هایی از ابهام.

ظاهراً دامنهٔ پراکندگی و انتشار این قوم در پهنهٔ جغرافیائی سرزمین‌های آن زمان چنان وسعتی داشته که مورخین کمتر خواسته یا توانسته‌اند رد پای آنان را بیابند و شرح حال و سرنوشت‌شان را به ثبت رسانند. این ده قبیله چه شدند؟ چگونه

است که هیچ مورخ و محققی نتوانسته به یقین پاسخی باین پرسش بدهد؟

در پاره‌ای از معتبرترین کتب مربوط به تاریخ یهود که اکثراً در یکی دو قرن گذشته و در اروپا به نگارش در آمده‌اند (و دکتر لوی نیز تنها به آنها دسترسی داشته است)، ده اسباط را از بین رفته، گم شده، تحلیل رفته در بین ملل مختلف (آسیای مرکزی) و تجزیه شده در اقوام و مذاهب دیگر معرفی کرده‌اند. اسباط دهگانه به گونه‌ای از دیده و از یاد رفته پنداشته شده‌اند. مورخین بنامی چون Graetz, Dubnov, Marx-Margolis و دیگران از این دسته‌اند. اکثر اینان از آنجا که اساساً متوجه تاریخ نگاری یهودیان در اروپا بوده‌اند تحقیقاتشان کمتر متوجه یهودیان شرق و ایران بوده است. لذا کاروان این ده قبیلهٔ گم شده به گونه‌ای ابهام‌آمیز از دروازه‌های تاریخ گذشته و به افسانه‌ها پیوسته است.

شادروان دکتر لوی با پژوهش‌ها و تجسس‌های پیگیر خود پیرامون مهاجرت اقوام یهودی به ایران زمین و چگونگی مراحل، زمان، مسیر و چند و چون آن موفق شده که خط سیر پراکندگی اسباط گمشده را در ایران بیابد. در جلد اول **تاریخ یهود ایران** (ص ۱۷۵ تا ۲۱۰) رد و مسیر و حرکت این کاروان درگذرگاه تاریخ دنبال شده و فرضیات مقرون به واقع بیان می‌شود. دکتر لوی با دقّت و پشتکار محقّقانه استدلال میکند که ملّت یهود در چند نوبت به خاک ایران رسیده است. یکبار مربوط به اسارت اوّل آشور است (سالهای ۷۴۱ - ۷۳۹ ق.م) که در اطراف کوه دماوند و ماد در شهر گیلعاد (گیلیارد) ساکن شدند. مرحله دوّم مهاجرت اجباری یهودیان به ایران بهنگام اسارت دوّم آشور که پس از بیست سال از آن تاریخ رخ داد (۷۲۰ ق.م). تبعید شدگان اینبار در کردستان و آذربایجان و از آنجا در گیلان و مازندران و خراسان و کوههای نیشابور ساکن شدند. گروه سوّم از اسرا و تبعید شدگان یهود این بار متعلق به کشور یهودیه و از دودمان دو قبیله دیگر (یهودا و بنیامین) بودند که در عهد سلطنت پادشاه بابلی نبوکدنذر (بسال ۵۸۶ ق.م) بدنبال انهدام معبد مقدس در اورشلیم و اضمحلال کشور خود، یهودیه به بابل برده

شدند. در آنجا در اسارت ماندند تا سالها بعد بوسیله کوروش کبیر و بفرمان او تعداد کثیری به اورشلیم بازگشتند و تعدادی هم راهی ایران شدند (۵۳۸ ق.م).

پس بر طبق نظریهٔ دکتر لوی و با استناد به مدارک و شواهدی که وی بمنظور تأیید گفتارش میاورد قوم یهود سالها پیش از نجات این قوم بدست کوروش کبیر به خاک ایران رسیده و ساکن این سرزمین بوده است. اولین مهاجران یهودی به ایران، بدین ترتیب، تعدادی از طوایف دهگانه بودند که بیش از ۲۷ قرن پیش، آواره و اسیر، خسته و مأیوس بدین ملک پای نهادند (۱). آنان آسیب دیده و درمانده «ز سر حد عدم تا به اقلیم وجود اینهمه راه آمده‌اند.» ایران را وطن خود کرده‌اند و به اختیار مانده‌اند. از آن تغذیه کرده‌اند و در آن تلاش نموده‌اند. در آبادانی و اعتلای وطن کوشیده‌اند. در خاکش ریشه دوانده و ایرانی شده‌اند. در حمایت رهبران انساندوستی چون کوروش هخامنشی به موهبت آزادی در اندیشه و ایمان رسیده‌اند.

دکتر لوی سپس با پیگیری و دلسوزی تا بدانجا که مدارک و تحقیقات و امکانات زمان وی اجازه میداد، به سیر تحولات و تکاملات زندگانی این قوم در ایران زمین پرداخته و زیر و بم‌ها را شکافته و فراز و نشیب‌ها را بر شمرده. اعتلاها را و ذلّت و خواری‌ها را به نمایش گذارده. دوستی‌ها و کینه‌ها را نمایانده و به پویش دلائل عداوت‌ها و شقاوت‌ها پرداخته است. وی چگونگی آشنائی و تاریخ همزیستی دو ملّت ایران و یهود را از سدهٔ هفتم پیش از میلاد تا دوران اخیر بررسی کرده و نشان داده که از ابتدای این تاریخ یعنی از زمانی که پرستندگان اهورامزدای زرتشت و یهوه پرستان سرزمین باستانی اسرائیل یکدیگر را شناخته‌اند اصول مورد اعتقاد آیین هر یک، مراسم و قوانین، فلسفه، زبان و باورهای این دو ملت به آیین

---

۱ - در کتاب حاضر شرح مفصل و مشروحی از نخستین مهاجران یهودی به ایران را در صفحات ۲۳ تا ۴۱ میخوانیم.

یکدیگر نفوذ یافته و از یکدیگر تأثیر گرفته‌اند. مطالعهٔ تاریخ زیست یهود در ایران بدرستی بیان‌گر این امر است که میان ایرانیان و یهودیان از آن روز تا کنون چنان آمیختگی در فرهنگ و تاریخ پدیدار گشت که امروزه شناسائی کامل فرهنگ هر یک از این دو بدون آگاهی از فرهنگ آن یک غیر ممکن است.

اثر بسیار ارزندهٔ دکتر لوی، «تاریخ یهود ایران» در سه جلد و بالغ بر ۱۸۰۰ صفحه، نه تنها خدمت شایانی است به یهودیان ایرانی که در لابلای فصل‌ها و برگهای تألیف وی به درک روشن‌تری از هویت تاریخی خویش میرسند، بلکه این اثر، بخشی پر اهمیت از تاریخ ایران را بازگو میکند که تا پیش از لوی بآن توجهی نشده بود (۱). از میان مورخین و نویسندگان و پژوهشگران ایرانی کسی بدنبال بررسی آن و بازگو کردن آن نرفته بود. این کتاب **ایران** را بما بهتر می‌شناساند.

اصولاً اهمیت پژوهش جدی پیرامون زندگی اجتماعی و تاریخی اقلیت‌های قومی، ملّی، مذهبی و زبانی و غیره در ایران متأسفانه کم شناخته شده و این امر کمتر صورت گرفته است. در حال حاضر، بویژه، که عصر بازنویسی تاریخ و نگرش مجدد و پرسشگرانه نسبت به هر پدیدهٔ تاریخی و رخداد اجتماعی است، بیشتر متوجه می‌شویم که تاریخ بیش از ۲۵۰۰ سالهٔ ما ایرانیان تا چه حد یکجانبه نگاشته شده و می‌شود. بطور مثال، بخاطر تثبیت و ازلی و ابدی جلوه داده نظام شاهنشاهی، تاریخی که ما می‌خواندیم، برای سالیان، شاهان ظالم و جنایتکار را «عادل» نامید و همواره مسئولیت شکست‌های ایران را در جنگ‌ها از شخص شاه و دربار نالایق سلب میکرد و آن را به گردن «خیانت یکی از سربازان» می‌انداخت. و باز در دوران

---

۱ - کتاب **تاریخ یهود** نگارش پرویز رهبر در سال ۱۹۵۶ انتشار یافت. ولی این کتاب بیشتر معطوف معرفی این قوم در طول تاریخ و در سطح جهانی بوده است. با وجود اهمیت کار پرویز رهبر، بخش مربوط به یهودیان ایران در این کتاب بمراتب مختصرتر و محدودتر از کار دکتر لوی است.

اسلام تعبدی و خشن صفویه این بار شاهنشاه قدر قدرت را با تزویر و ریا دیندار و عابد و «کلب آستان علی» نامیدند حال آنکه او سگ هار به جان مردم بی پناه می‌انداخته و خود نظاره میکرده است. و این تنها گوشه‌ای از کرامات او و دوران اوست. و باز در تاریخی که ما می‌خواندیم، دوران صفویه چه طلائی و افتخار آمیز جلوه‌گر بود. آمدن برادران شرلی به دربار صفویه، در اواخر قرن ۱۶ میلادی، طلیعه دار چه پیشرفت‌ها و نویدبخش چه تمدن چشمگیر! حال آنکه با مطالعهٔ سفرنامه‌های جهانگردان و گزارشاتی از دیوانیان و بررسی سیاست‌های عوام فریبشان، واقعیت دگرگونه‌ای در برابر خود می‌بینیم. در این دورهٔ یاد شده درک ما بویژه زمانی بالاتر میرود که رجوع می‌کنیم به نوشته‌های مردان شجاعی که شرح وقایع را با خط عبری و بزبان فارسی نگاشته و بدینسان حقایق را در وجدان تاریخ ثبت کرده‌اند. دکتر لوی ما را به این ادبیات مکتوب فارسیهود آشنا میکند. (ر.ک. ۳۳۳ - ۲۹۵ کتاب حاضر)

باری کتاب تاریخ دکتر لوی با روشنگری که در مورد تاریخ قوم یهود در ایران و تا حدودی در سرزمین‌های اطراف آن بعمل میاورد در واقع خدمتی ارزنده نیز به درک بهتر از تاریخ یهود در سطح جهانی نموده است.

کتاب لوی همانگونه که میدانیم اثریست سترگ. به سرو ایستاده و گسترده‌ای می‌ماند که انبوه شاخ و برگ و حواشی زیاد و گاه زائد اطراف آن، قامت رسا و بدنهٔ ایستای این رایت سایه‌گستر را پوشانیده. برای جلوهٔ بحق و بارز این سرو تنومند و تمتع از آن، بمصداق «آراستن سرو به پیراستن اوست»، نیاز به پیرایش و ویرایش در اثر دکتر لوی دیده میشد.

و امّا کتابی که هم اکنون در دست دارید و ویراستاری دکتر هوشنگ ابرامی.

* * *

ویراستاری و چکیده نویسی یک اثر «کلاسیک» مانند کتاب دکتر لوی امر ساده‌ای نیست. من تنها به چند دلیل که شاید مهمترین‌شان باشد اشاره می‌کنم و در

هر مورد سعی میکنم به محدودیت‌های ویراستار نیز اشاره کنم.

از زمان پژوهش، تألیف و انتشار اثر «کلاسیک» دکتر لوی تا به امروز بیش از چهل سال می‌گذرد. در این سالیان، تحولات اساسی چندی در چند زمینه صورت گرفته:

۱ - تحول در دسترسی به منابع و تحول در پژوهش‌های تاریخی

امروز پیرامون مطلب تاریخ یهود در ایران اطلاعات و اسناد و منابع بمراتب بیش از زمان دکتر لوی در اختیار جویندگان و پژوهشگران قرار دارد. وجود دانشنامه‌ها، کتب تحقیقی، رساله‌های دورهٔ دکترا در دانشگاهها، باز شدن آرشیوهای وزارتخانه‌های خارجی و اسناد دولتی در بعضی کشورها، مقالات متعدد تحقیقی، رسالات کنفرانس‌ها و سمینارها...چه بزبان فارسی و چه بزبان‌های مختلف دربارهٔ هر دوره از تاریخ ایران و هر دوره از تاریخ یهود و موضوعات مربوط به آن‌ها. اینها همه از یک سو و امکان وسیع دسترسی به همهٔ اینها از سوی دیگر افق گسترده‌تری را در برابر تاریخ نگار امروزی قرار میدهد که در زمان دکتر لوی میسر نبود (۱). امّا در چکیده نویسی یک اثر «کلاسیک» دست ویراستار در استفاده از اینهمه منابع و پیشرفت که در امر تحقیق میسر شده باز نیست و طبیعتاً خود را سخت در تنگنا می‌بیند.

۲ - تحولات تاریخی درکشور ما

رخدادهای دو دههٔ اخیر در ایران، همانگونه که روال تاریخ است، بعضی ملاحظات و محدودیت‌های سیاسی و اجتماعی زمان تألیف دکتر لوی را از میان برداشته و آنان را با محدودیت‌های سیاسی و پژوهشی نوع دیگری جانشین ساخته است.

---

۱ - البته این امر در مورد دوران‌هائی از تاریخ ماکه در آن مدارک تاریخی اندک و نایاب است صدق نمیکند.

در زمان دکتر لوی، بطور مثال، بخاطر سانسور زمان پهلوی، امکانات بررسی همه جانبه پیرامون سرنوشت نمایندهٔ یهودیان در دورهٔ پنجم مجلس شورای ملّی، شموئیل حئیم، بررسی نقش رضا شاه پهلوی و سیاست‌های نیروهای خارجی در سیر وقایعی که عاقبت به تیرباران شدن وی در سال ۱۹۳۱ انجامید، محدود و اندک بود.

باز بطور مثال، بررسی سیاست‌های رضا شاه در دوران جنگ جهانی دوم، نزدیکی او به آلمان هیتلری و واکنش این سیاست‌ها در جامعهٔ آن دوران و نسبت به یهودیان ایران، بخاطر محدودیت‌های سیاسی بهنگام تهیهٔ کتاب، چه بسا دکتر لوی را مجبور به «خود سانسوری» میکرد (امری که در میان تاریخ نویسان چندان نادر نیست). ویراستار اثر نیز با وجود تحولات سیاسی اخیر و با وجود مدارک و اسناد معتبر و با وجود دسترسی به آثار پژوهشگران دیگر (مثلاً در مورد حئیم) کماکان خود را با محدودیت‌ها و چه بسا در بن‌بست مواجه می‌بیند.

۳ - تحول در تاریخنگاری

در چند دههٔ اخیر در نحوهٔ نگرش و نگارش تاریخ، در ارزیابی از نقش انسان‌ها در مسیر تاریخ و جلو راندن آن، و در توجه به تأثیرگذاری و تأثیر پذیری اجزاء سازنده یک اجتماع نسبت به یکدیگر، تحولات نوینی صورت گرفته است. متدولوژی تحقیق در ساختار اجتماع و تاریخ نیز دستخوش تحولات شده است. درس آموزی از تاریخ دیگر مفهوم دیرینهٔ پند و اندرز صرف به نسل آینده راکمتر در بر دارد و بیشتر متوجه تحولات فکری و اجتماعی است. به روابط درونی نیروهای اجتماعی نظر دارد، الگوهای تاریخی را تحلیل کرده و در جستجوی حرکت بسوی درک والاتر و دستیابی به کرانه‌های دیگری از معنا و معمای زیست اجتماعی است.

هر قوم و گروه اجتماعی چه سهمی در تحولات تاریخ دارد؟ با اینگونه نگرش به تاریخ بی شک از خود میپرسیم زنان یهودی ایرانی در کجای این تاریخ قرن‌ها و

قرن‌ها قرار میگیرند و سهم آنان چه بوده است؟ نقش اینان در انسجام و بقاء قومیّت، در حفاظت از دیانت و در پاسداری از همان سنتی که اغلب هم در حقشان کوتاهی میکرده، چه بوده است؟ چرا در قعر این تاریخ قطور و بس ستبر و سترگ ما جز صدای استر ملکه و شوشندخت صدای زن دیگری را نمی‌شنویم؟ بی شک اینان فریادها داشته‌اند. همانگونه که گمشدگان تاریخ را می‌جوئیم و اثری مییابیم بجاست که در ۲۷ قرن تاریخ بی وقفه و با تداوم ایرانیان یهودی سهم زنان این قوم شناسائی و بازگو شود.

۴ - تحوّل در نسلی که این میراث را تداوم میدهد

خوانندگان جدید این اثر «کلاسیک» چه کسانی هستند؟ نسل جدیدی که حال مخاطب این کتاب ارزنده است چه خصوصیاتی دارد؟ اگر دکتر لوی تاریخ سه جلدی را برای آشنا کردن ایرانیان یهودی با تاریخ خود نوشت و امیدوار بود که ایرانیان غیر یهودی نیز با خواندن آن، هم به درک بهتری از تاریخ کشور خود برسند و هم با تاریخ و میراث کهن هم وطنان یهودی آشنا شوند و همزیستی شکوفاتری از این تفاهم و شناسائی بدست دهد، تاریخ یک جلدی چه وظایفی بعهده دارد؟

به نظر من مخاطب کتاب این بار نسل جوانی است از ایرانیان یهودی که نیازمند مطالعه و آشنائی با تاریخ خود و گذشتگانش میباشد. این همان نسلی است که بطور غالب در خارج از ایران مقیم است و بعلت مهاجرت از ایران و ریشه کن شدنش تشنهٔ اتصال و تسلسل با ریشه‌های فرهنگی خویش است و در صدد پاسخ‌یابی و رفع خلاء هولناک فرهنگی و معنوی مقابلش میباشد. امّا آیا این نسلی که بیش از همهٔ ما نیازمند مطالعه این کتاب است، دارای آن سطح از دانش زبان فارسی و درک فرهنگی از مفاهیم درون کتاب هست؟

* * *

گفتیم که ویراستاری این اثر «کلاسیک» امر ساده‌ای نیست. این را در قرائت

کتاب که به اقساط بدستم میرسید و در مقابله آن با متن اصلی بیشتر و بیشتر درک کردم. و باز درک کردم که این خطیر تنها و تنها از عهدهٔ دکتر ابرامی بر میاید. ایشان تمام خصوصیات لازم را برای انجام این چکیده نویسی و باز نویسی دارا هستند و انصافاً در به ثمر رساندن این مهم شاهکار کرده‌اند. خانوادهٔ لوی بهترین انتخاب را کرده است.

ویراستار میبایست بر مطلب مورد بحث و مطالب و موضوعات نوشته شده کاملاً حاکم و مسلط باشد. بخصوص در مورد اثری باین گستردگی، ویراستار باید علاوه بر برخورداری از دانش زیاد، نسبت به این تاریخ عمیقاً مأنوس و دارای رشته‌های عاطفی باشد. میبایست به اثر وفادار و به نقش و اهمیت آن واقف باشد. میبایست کاستی‌ها و کمبودها را بشناسد و در صدد رفع و زدودن آنها در عین حفظ «روح» کتاب بکوشد. بخش‌های تکراری، موضوعات خارج از متن (و حتی گاه خارج از متن تاریخی) را حذف کند. نظم و ریتم و حرکت منسجم و یکپارچه به حرکت بی نظم، آشفته و چند پارهٔ تاریخ، بدهد. و سپس همانگونه که شیوهٔ استادان واقعی است که در کار خود مهارت دارند، در بازگوئی و انتقال دانسته‌ها به دیگران آنرا آن چنان معرفی و ارائه کند که با همهٔ پیچیدگی، ساده و قابل فهم و استفاده باشد. دکتر ابرامی جمیع این خصوصیات را دارد و در این ویراستاری به دستاوردی بزرگ رسیده است.

دکتر ابرامی مطالب کتاب سه جلدی تألیف دکتر لوی را در یکجلد و در ۵۳۹ صفحه بصورت فشرده در آورده است. وی نهایت امانت و وفاداری را نسبت به متن و موضوع اصلی کار دکتر لوی بخرج داده است و در گشودن زاویهٔ نگرش دکتر لوی به تاریخ و روند آن در کشور ایران کوشیده است.

دکتر ابرامی در نگارش کتاب حاضر، خود دست به تحقیق و مطالعه زده است و تنها به پژوهش‌های دکتر لوی قناعت نکرده است. روی همین اصل وی، نیاز به افزودن نقشه‌های جغرافیائی خوانا مربوط به هر دوران را دیده و این نیاز خواننده

را در این مجلد برآورده کرده است. افزودن فصل «سالنمای تاریخی» در کتاب حاضر، باز هم به درک و پذیرش مطالب توسط خواننده و ارائه مقیاسی وسیع‌تر و افق دیدی گسترده‌تر مدد میرساند. فصل «شهرها و روستاهای یهودی نشین» از دیگر ابتکارهای با ارزش دکتر ابرامی است که همهٔ اینها را قطعاً مدیون سالیان طولانی سابقه و تجربیات ایشان هستیم در امر تدریس و تحقیق و تاریخ نگاری، رجوع به کتابخانه‌ها و آرشیوها، فهرست‌ها و جدول‌ها، تلاش در خواندن دستخط‌های مخدوش و متون ناخوانا و...

دکتر ابرامی با افزودن این سری اطلاعات مفید بی شک به اعتلاء کتاب یاری رسانده و آن را به منبعی معتبر و قابل استفاده و بسیار مفید برای پیشبرد پژوهش در تاریخ یهودیان ایرانی در آورده است. این اثر بویژه برای خوانندهٔ ایرانی خارج از کشور که تشنهٔ شناخت بیشتر از فرهنگ و میراث تاریخی خویش است کم نظیر است، چه مطالب کتاب جوابگوی بسیاری سئوالات نه تنها دربارهٔ ایرانیان یهودی بلکه ایرانیان بطور کلی است. شرح تاریخ فشردهٔ ایران در ابتدای هر بخش ضمن اینکه هم سرنوشتی یهودیان را با سایر هموطنان در هر دوره نشان میدهد. مروری است منظم و انسجام یافته بر تاریخ که کمتر با این نظم و فشردگی در جائی سراغ داریم.

و امّا نثر و نگارش دکتر ابرامی که کار او را فراتر از چکیده نویسی و ویراستاری میبرد. «تاریخ جامع یهودیان ایران» بازنویسی دکتر ابرامی بخاطر نثر و شیوهٔ نگارش روان و شیوائی که او برگزیده، تاریخ را چه ملموس و شرح وقایع را چه زنده و محسوس مینماید. قلم در دست او گاه به قلم موئی تبدیل میشود که نمی‌نویسد بلکه ترسیم میکند. نقش می‌آفریند و به وقایع جان میدهد. در لحظه‌های شادی قوم، ما هم صدای هلهله و سرور را می‌شنویم و در لحظات غم و الم، طعم شور اشک و صدای کشیدهٔ آه را تجربه می‌کنیم. در مخاطرات ملی و ویرانی‌های وطن، ما هم بوی دود و آتش و خون را حس می‌کنیم و در لحظات تنهائی و خلوت یک ادیب،

یک وزیر، یک ملکه و یا یک اسیر، به طپش قلب او گوش میدهیم که همنوا با دل ما میزند و بدینسان با یک انسان سالک دیگر از اعماق تاریخ پیوند تعلق می‌بندیم.

تاریخ نگاری دکتر ابرامی گاه به حدیث نفس بشری بدل میشود. بشری که در تاریخ جاریست، که در تلاش بخاطر هستی و بقاء، نه تنها بقاء قوم خود بلکه بقاء بشریت، ادوار تاریخ را در نور دیده و در می‌نوردد و ره بسوی تعالی میپوید و «ثبت است بر جریدهٔ عالم دوام او».

گاه نثر ابرامی کشش و جذبه غزل گونه دارد همانگونه که مطالب نوشتاری او محصور کننده است. روانی نثر، غنای مطلب و شیوائی و کشش ذاتی و طبیعی تاریخ، همه دست بدست هم داده و اثر یک جلدی را برای همگان بسیار ارزنده و قابل استفاده میکند. دانشجوی علاقمند و محقق جدی و ایرانی مشتاق همه از این کار با ارزش کسب فیض خواهند کرد و این اثر یک کتاب «کلاسیک» بجا خواهد ماند. روان دکتر لوی شاد و عمر دکتر ابرامی دراز باد.

برکلی - ژاله پیرنظر

نوامبر ۱۹۹۶

بخش نخست

آشنائی با زمینهٔ بحث

از ۱۳۰۰ تا ۵۵۰ ق.م.

(عصر آهن)

۱. یهودیان کیانند

۲. نخستین کوچندگان یهودی به ایران

۱ - یهودیان کیانند؟

و این پرسشی است نه در آغاز سخن، بلکه در آغاز تاریخ، زمانی که آدمی خدای یکتا را نمی‌شناخت و غرق در افسونگری و جادوگری بود و در برابر خدایان بیشمار دیگر که گاه ساختهٔ دست خود وی بودند زانو بر زمین می‌زد و کودکان خویش را از برای آنان قربانی می‌کرد. در چنین زمانی چگونه می‌بایست این پرسش را پاسخ گفت؟ یهودیان چه کسانی بودند؟ چه می‌گفتند؟ در دنیای تاریک آغاز تاریخ چه نقشی در راه دشوار و پر پیچ و خم و پر فراز و نشیب بشریت بر عهده داشتند؟

ما که می‌خواهیم در این کتاب، تاریخ کوتاه شدهٔ یهودیان را در پاره‌ای از خاک دنیا که از نظر سیر زندگی این قوم یکی از مهمترین خطه‌هاست بخوانیم، چه خوانندهٔ یهودی باشیم و چه غیر یهودی، بیشک بعنوان آشنائی با زمینهٔ بحث نیاز بدان داریم که انسان یهودی و اندیشه‌ها و آرمانهایش را پیش از ورود به خاک ایران مرور کنیم. باید بدانیم از تاریخ کدامین مردم ایران زمین می‌خواهیم سخن بگوئیم. یهودیان که همیشه در این مهد در اقلیت بوده‌اند چه کسانند؟ چه ریشه‌ای دارند و افکار و عقایدشان از کجا سرچشمه گرفته است؟

یهودیت زمانی پدید آمد که بشریت از نظر اخلاقی روزهای تیره و تاری را می‌گذراند. بت‌پرستی چون بیماری شوم واگیری بین آدمیان شیوع پیدا کرده بود و هر قوم و قبیله‌ای می‌کوشید تا بر شماره خدایان خود بیافزاید. مادران با قربانی کردن و سوزاندن عزیزان خود برای بتهای گوناگون، عاطفه مادری را به چنان حدِ

پَستی سوق داده بودند که حتی در پست‌ترین جانوران هم دیده نمی‌شد. هیچگونه قانونی وجود نداشت. آمیزش جنسی اغلب، در حد حیوانی و گاه در عبادتگاههای خدایان انجام می‌گرفت. عبادتگاههای «مَردوک Marduk» در بابِل و «اَشتارت Ashtart» در فنیقیه شاهد اعمال شرم آور زنان و مردان بود. آشوریان باور داشتند که هر چه بیشتر از مردم پیرامون کشور خود بکشتن دهند و با تاخت و تاز به این سوی و آن سوی، بر وسعت کشور خویش بیافزایند بر عظمت معبودشان آشور نیز افزوده خواهد گردید. پس چنین می‌کردند و در خونریزی دیگران مرزی نمی‌شناختند. در مصر که فراعنه‌اش بهمراه رب‌النوعهای دیگر مقام خدائی یافته بودند استبداد بیداد می‌کرد و در سایه ضربه‌های شلاق بر پیکر اسیران، کاخها و بناهای عظیم بپا می‌گردید.

در قلب چنین دورانی بود که بنی اسرائیل در میان همهٔ ملل و قبایل گمراه دیگر پیشگام یکتا پرستی شد و انقلابی شگرف در دنیا پدید آورد. اولادان یعقوب، فرزندان اسرائیل، که ملتی کوچک و فاقد نیروی نظامی بودند، با حربهٔ قانون و عدل و برابری، و با نداهای عمیق انسانی، با ایمان به یگانه پرستی و در نتیجه یگانگی انسانها پای بمیدان گذاشتند. راهبر بشریت شدند و بی آنکه بدان امید باشند که جامعه انسانی روزی مربیان اخلاقی خود را پاداش دهد پیمودن راهی بس دشوار و سهمناک را در شناخت قانون و آزادی و داد و برابری و انسانیت راستین آغاز کردند.

یهودی می‌گفت خدا یکتاست و و بندگانش از دید او یکسانند. او می‌گفت آدمی باید همنوع خود را چون خویشتن دوست بدارد. او باور داشت که باید به عضو ناتوان جامعه مدد کرد، به کار زرخرید و برده داری پایان داد و کودکان بیگناه را در پای معبودهای مصنوعی نسوزاند. او صلح را مقدس میشمرد. دست دوستی بسوی دشمن دراز می‌کرد و از او صلح و دوستی می‌طلبید.

پیداست که در چنان زمانی که از جهت اخلاقی، انسانها دوره انحطاط را

می‌پیمودند، چنین ایده‌ها و افکار و باورهائی اخگرانی تندرآسا بود که دیدگان دیگران را خیره می‌کرد. مطرح کردن پیامهای انسانی، گر چه برای انسان یهودی بس گران تمام میشد و دشمنانی کینه‌توز روز روشن او را به شب تاریک بدل می‌کردند اما سرافرازی را برای ابد به وی ارزانی میداشت. به گواهی تاریخ، انقلاب اخلاقی و اجتماعی بنی اسرائیل و پیشگامی او در یگانه پرستی برایش بهائی سنگین در برداشت و قرنهای پیاپی ضربه‌های کشنده‌ای را تحمل کرد امّا هیچگاه از پای در نیامد زیرا که از ابتداء در دژ تسخیر ناپذیر ایمانِ به حق سنگر گرفته بود. یهودی هنوز مأموریت خویش را پایان یافته نمیداند زیرا که همچنان شاهد آنست که معتقدان به خدای یکتا، زمین خدای را با خون یکدیگر رنگین می‌کنند و دست از برادرکشی بر نمی‌دارند.

امّا از دیدگاه تاریخ نکته پرسش انگیز اینست: این قومی که خود قرون متوالی دست و پایش در زنجیر بردگی بسته بود چگونه می‌توانست از آزادی و آزادگی و هماهنگی و نظم و قانون و عدل و داد و عشق و همبستگی و دوستی بین انسانها سخن بگوید و انتقامجو و آزار دوست و خون طلب نباشد؟

پاسخ این پرسش را در چگونگی پیدایش دین یهود باید جست.

نخستین شخصیت تاریخی یهود حضرت ابراهیم ابن تارح است که در هزارهٔ دوّم پیش از میلاد می‌زیست. او در شهر «اور Ur»، اندکی دورتر از شهر بصره کنونی و نزدیک خلیج فارس بدنیا آمد. انسانی متحرک و جهانگرد و دنیانورد بود. در جوانی به حرّان رفت و در ۷۵ سالگی به کنعان کوچید و در این مسیر در هر یک از شهرها چندگاهی زیست. ورود او به کنعان در نیمه هزارهٔ دوّم پیش از میلاد رخداد. در این عصر جنگهای خونین بین عیلامیها یعنی ساکنان سابق خوزستان و لرستان با سومریها و آکادیها یعنی ساکنان سابق عراق به اوج خود رسیده بود و مذهبی جز شرک و بت پرستی در دنیا وجود نداشت. گر چه مردمان مشرق زمین تمدنی بس والاتر از غربیان داشتند با اینهمه از نظر دین و مذهب و

کیش و آئین همپای آنان بودند. خرافات، پذیرش وجود دائمی اشباح و ارواح مردگان و جن و پری‌ها، اعتقادات بی پایه و پرستش انواع جامدات و جانداران جای دین را در سراسر دنیا گرفته بود. برابری و برادری معنائی نداشت و بردگی همه جا رائج بود. انسانها شکارگران یکدیگر بودند و از راه حمله و تاخت و تاز و نبردهای تن به تن همدیگر را به اسارت می‌گرفتند و به بردگی وامیداشتند. حکومت زورمند بر ناتوان در همهٔ شیارهای ساختار اجتماعی معمول بود.

و در قلب این زمان بود که ابراهیم پدر بنی اسرائیل برای نخستین بار در جهان از یکتاپرستی سخن گفت. وجود او بود که رسم قربانی کردن فرزند برای معبود را که رسمی رایج بود ناپسند شمرد. او بود که خدایرا شناخت و در شناساندن او به دیگران پای پیش گذاشت. اسحق فرزند دوّم ابراهیم راه پدر را پیمود و یعقوب ملقب به اسرائیل فرزند اسحق نیز رهرو همین راه بود. دوازده پسر یعقوب که هر کدام رئیس یک سبط یا قبیله بود «بنی اسرائیل» راگسترش دادند. پسران یعقوب، یا فرزندان اسرائیل پیش آهنگان قومی شدند که در جهان، نور معرفت و خدا پرستی پراکند و در طول اعصار با زندگی شگفت آورش خرمنی از شگفتیهای باور ناکردنی آفرید.

بنی اسرائیل در نیمه هزارهٔ دوّم پیش از میلاد بدنبال قحط و غلا و خشکسالی وارد مصر شد و مدتی کوتاه در آسایش بزندگی خود در این سامان ادامه داد و بر شماره نفوسش افزوده گردید. دیری نپائید که این قوم در اثر پشتکار و کوشش در کشاورزی و گله‌داری از نظر مادی روزگاری مرفه یافت و فرعون جدید مصر چون این بدید آتش حسادتش برافروخت و با یهودیان بنای دشمنی و ستیزه جوئی گذاشت. بزودی شدت یهودی آزاری در مصر باستان بدانجا کشید که فرعون فرمان داد نخست زادگان ذکور این قوم را بهلاکت رسانند و یهودیان را به بردگی وادارند. مادر موسی، کودک نوزاد خود را از بیم مرگ بر سبدی گذارد و آنرا بر رود نیل رها کرد. از قضا سبد بدست دختر فرعون رسید و او را بفرزندی پذیرفت.

و شگفتا که سالها بعد موسی بن عمرام، این نابغهٔ بزرگ و این شخصیت بارز، پرچم پیشوائی را برافراشت تا قوم خود را از یوغ بندگی فرعون ستمگر برهاند و به آزادی برساند. در سال ۱۲۸۰ ق.م. پس از مبارزات بسیار سرانجام توفیق یافت که بنی اسرائیل را از مصر خارج کند. سِفِر خروج بازگو کنندهٔ شرح این بزرگترین قیام انسانی در راه بدست آوردن آزادی است.

گروهی از مورّخین اقامت بنی اسرائیل را در مصر ۲۱۰ سال می‌دانند. در باب پانزدهم بند ۱۶ سِفِر پیدایش، در آن هنگام که کلام خداوند بگوش می‌رسد آمده است که: «و در پشت چهارم بدینجا بر خواهند گشت» امّا در باب دوازدهم بند ۴۰ سِفِر خروج می‌خوانیم که «توقف بنی اسرائیل در مصر ۴۳۰ سال بود». گو آنکه چنین مدت زمانی بسیار فزونتر از ۲۱۰ سال است ولی هرگاه طول زندگی چهار نسل پیاپی را که در مصر زیسته‌اند بر اساس بند ۱۶ تا ۲۰ در باب ششم سِفِر خروج یک به یک ـ بدون توجه به سالهای همزمانی دو نسلِ پدر و پسر ـ با هم جمع کنیم به ۴۳۰ سال خواهیم رسید.

لاوی پسر حضرت یعقوب ۵۷ ساله بود

که بمصر رفت و	۸۰	سال در مصر زیست
قهات پسر لاوی	۱۳۳	سال در مصر زیست
عمرام پسر قهات	۱۳۷	سال در مصر زیست
حضرت موسی که پشت چهارم است	۸۰	سال در مصر زیست
و جمع زندگی چهار نسل	۴۳۰	سال است

قیام موسی قوم یهود را نه تنها از بردگی و زور و ستم رهانید بلکه از آن ملتی بوجود آورد که در شناخت خدا و قانون، پیشوای ملل دیگر دنیا گردید. یهودیان مصر تحت تأثیر محیط، روی به بت پرستی برده بودند، رهبری نداشتند و با قانون ناآشنا بودند. رهبری موسی و قوانین بسیار اساسی و استوار او از یهودیان قومی جاودانی ساخت. حضرت موسی چهل سال قوم را به سوی سرزمین کنعان رهنمون

بود و در میان همین راه، بر فراز کوه سینای بود که با خدا هم کلام شد و الواح ده فرمان را از سوی خدای یگانه به قوم ارمغان داد. این فرمان قوم را از بت‌پرستی شدیداً برحذر میداشت و بصراحت به او فرمان می‌داد که نباید جز خداوند یکتا خدای دیگری را بپرستد. حضرت موسی چون در سن ۱۲۰ سالگی دیده از دنیا فرو بست یهودیان قومی قوی و متشکل بودند. مرگ موسی در مرز ارض موعود روی داد.

جالب است که بدانیم همهٔ رها شدگان از زنجیر اسارت فرعون، یهودی نبودند و در میان قومی که موسی آزادشان کرد کسان غیر یهودی هم وجود داشتند. حضرت موسی مقرر داشت که قوانین او برای همه افراد یکسان اجرا شود و یهودی و «غریب» با هم برابر باشند. قوانین موسی همه ابعاد زندگی آدمی را از تمامی جهات در بر می‌گرفت و در هر رشته‌ای چون بهداشت، جزا، امور مالی، زناشوئی، اخلاق، کشاورزی، قضاوت و خیلی مسائل دیگر دستوراتی را ارائه می‌داد. ظرافت و ریزه کاری مجموعه قوانین پیامبر یهود که پایهٔ قانونگذاری در جهان بشریت گردید چنان بود که حتی رفع آزار و صدمه بجان جانداران دیگر را هم مطرح می‌کرد. بشر دوستی و انسانیت یک رهبر بزرگوار تا چه پایه باید باشد که بگوید: «در سرزمینی که یَهوه خداوندت آنرا به تو می‌دهد از سهمی که خواهی برد به مرز همنوعت که پیشینیان تعیین کردند تجاوز نکن» (دواریم ۱۹:۱۴). این دستور در زمانی داده می‌شود که آدمکشی بین آدمیان رواج بسیار دارد و این روال تا چند سال و چند هزار سال بعد از آن در میان کسانی که پیرو او نیستند ادامه می‌یابد و جویهای خون، دشت و هامون و شهر و صحرا را همچنان گلگون می‌کند. حضرت موسی می‌گفت: از دروغ بپرهیز. رشوه خوار نباش. غریب را میازار. بر کارگر ظلم روا مدار و بره و گوساله گمشده و سرگردان را بصاحبش باز گردان.

قوانین حضرت موسی پایه انسانیت بود و ندای صلح و دوستی بین انسانها. و از آنجا که در دوران او فرمانبری از قانون در هیچ قوم و قبیله و امت و ملّتی سابقه

نداشت ناگزیر برای واداشتن پیروانش به اطاعت از قانون مجازاتهائی سخت و سنگین مقرر میداشت. نخستین پیامبر وحدانیت، یهودیان را نخست زادگان خداوند و بشریت خطاب کرد و وظیفه‌ای سنگین بر دوش آنان گذارد. انقلاب جهانگستر موسی قوم کوچک او را که پیشگام یگانه پرستی بود در مقابل ملل بزرگ خدای ناپرست دیگر که بندگانِ بتهای گوناگون بودند قرار داد و بذر کینه و ستیز را در دل آنان چنان پروراند که حتی زمانی هم که بسیاری از این ملل به یکتاپرستی روی آوردند این کینه و دشمنی بر جای ماند.

قوم یهود اندکی پس از آنکه رهبر بزرگ خویش را از دست داد پای بر سرزمین کنعان یا ارض موعود گذاشت و زندگی پر تب و تاب خود را آغاز کرد. این سرزمین مقدس که دیار شهد و شراب و شیر و عسل نام گرفت در مساحتی که طول آن از چند صد کیلومتر و عرض آن از صد کیلومتر بیشتر نبود ویژگیهائی خاص خود داشت. در این خطه کوچک از قلهٔ کوه حرمون در شمال که از برف پوشیده بود گرفته تا صحرای رمل در جنوب بئرشبع که گرمای خورشید هر گیاهی را در آن می‌سوزاند، همه نوع آب و هوائی وجود داشت و از کوههای مرتفع گرفته تا پائین‌ترین نقطه دنیا از سطح دریا یعنی بحرالمیت، جملگی کنار هم قرار داشتند. انگار راز اقامت این قوم بر این پهنه از خاک جهان آن بود که نشان دهد همانگونه که بادهای خشک سوزان بیابانها و دشتهای همیشه بهار ساحلی می‌توانند در جوار هم باشند و همانگونه که پستی‌ها و بلندیها ممکنست نزدیک هم قرار گیرند و آب شیرین و شور نه چندان دور از هم باشند بهمان سان نیز همه انسانها، همه بندگان خدا، در هر شرایطی که باشند و هر خصوصیتی که داشته باشند می‌توانند همسان با هم در دنیای زیبائی که آفریده دست خدای یکتاست کنار هم زندگی کنند.

گفتیم که یهودیت زمانی درخشید که دنیا از نظر اخلاقی و روابط اجتماعی در تاریکی بسر می‌برد. در ادامه این گفته بجاست بدانیم آنگاه که قوم یهود به کنعان

بازگشت همسایگان او و دیگر کشورهای هم منطقه او در چه شرایط اجتماعی می‌زیستند. اگر از اقوام فلسطین و عمالق و موآب و آمون و ادوم و فنیقیه که همجواران ارض موعود بودند بگذریم به نام ممالک بزرگتر و قوی‌تری بر می‌خوریم که از آن جمله‌اند آشور، مصر، بابل، ماد، عیلام و پارس.

نخست از زاویه کیش و آئین و پرستش بدانها بنگریم:

مصریان خدایان بسیار داشتند و برای هر خدائی افسانه‌ای. در این افسانه‌ها خدایان قاتلان خدایان بودند و اغلب خدائی بدست خدای دیگری کشته میشد. به اعتقاد آنان «اوزیریس Osiris» خدای بزرگ، هر روز در گاو «آپیس Apis» حلول می‌کرد. گاو آپیس گاوی بود سیاهرنگ که میان پیشانی او یک ستاره سفید نمودار بود. این گاو را ۲۵ سال می‌پرستیدند. بعد آنرا غرق می‌کردند و در جستجوی گاو دیگری شبیه او بر می‌آمدند. قوچ، شغال، شیر و سوسمار نیز مورد پرستش مصریان بود. بالاتر و مهمتر از همه اینها خود فرعون بود که مقام خدائی داشت و مردم او را عملاً می‌پرستیدند.

شهرهای کلده و آشور هر کدام خدایانی جدا داشتند و خدایان دارای پدر و مادر و فرزند بودند. زمین خدائی داشت، آب خدائی دیگر و آسمان خدای دیگری. آفرینندهٔ جهان و بشر «مردوک» نام داشت و اعتقاد بر آن بود که او بزرگترین رب‌النوع است و هر سال کلیه خدایان دیگر در برابر او زانو زده و او را می‌ستایند. در آشور زمانی که این سامان بر بابل چیرگی یافت رب‌النوع دیگری به نام «آشور» در ردیف نخست قرار گرفت. آشور خدائی بود دوستدار جنگ و هواخواه احترامات بسیار که با زور از بشر طلب می‌نمود و به نام این خدا بود که آشوریها خونخوارانه و سبعانه می‌جنگیدند. ورشکستگی عقیدتی و اخلاقی در کلده یا بابل رواج بسیار داشت. سحر و جادو و خرافات بر عقاید مردم پرده‌ای سیاه کشیده بود و بت‌پرستی بحد نفرت انگیزی رسیده بود، بابلیان فحشا را مقدس می‌دانستند و در عیش و عشرت افراط می‌کردند.

رب‌النوع «حیّتی Hittite» (ترکیه امروز)، رعد، خدای آسمان بود. در فنیقیه نیز خدایان بیشماری پرستیده می‌شدند که «بعل Baal» از معروفترین آنهاست. خدایان را به اشکال شیر، عقاب، گوساله و حتی مگس می‌ساختند. سوزاندن بچه‌های آدمیان برای قربانی در راه خدایان کاری رایج و معمول بود.

مذهب مادها و پارسها تا زمان ظهور زرتشت که مقارن دوره هخامنشیان است معلوم نیست. امّا می‌توان گفت که اینان تمثالهای کوچک و بزرگ را پرستش نمی‌کردند. زرتشت خدای نیکی، اهورمزدا و خدای بدی، اهریمن، را به ایرانیان شناساند و زند و اوستا را به آنان ارزانی داشت.

بر روی هم عقیده مذهبی همه اقوام و ملل دیگر با عقیده وحدانیت یهودیان فرسنگها فاصله داشت. این خود موجب شکافی عمیق و هولناک بین قوم یهود و دیگران می‌شد و در دلهای خدای ناپرستان نسبت به یهودیان بذر دشمنی می‌کاشت.

و اینک از نظر قدرت نظامی و مالی به همسایگان دور و نزدیک سرزمین قوم یهود نظری گذرا بیاندازیم: کشور مصر چنان از تشکیلات فرعونی، ثروت بیکران و شوکت و اقتدار و قدرت جنگی برخوردار بود که هنوز پس از گذشت قرنها حد و حصر آن از برای کاوشگران و پژوهندگان تاریخ معلوم نشده است. مصر بسبب توان کم مانند نظامی‌اش بیشتر سالها کشورهای هم مرز ارض موعود چون اَدوم، موآب، فلسطین، فنیقیه، آمون و ارام را زیر سلطه خود داشت.

آشوریان، گر چه همچون مصریان تمدنی بزرگ نداشتند امّا در جنگ و حملهٔ بی امان مانند مغولان و تاتارها بودند. خشونت و سنگدلی آشوریان بلای بزرگ اقوام مغلوب آنان بود. در کتاب «ایران باستان» آمده است که: «در بهار هر سال آسوریها به تاخت و تاز در ممالک مجاور می‌پرداختند با این مقصود که مملکتی را باج گذار یا ممالک و شهرهای یاغی را غارت کنند. از اهالی هر قدر لازم بدانند بکشند و باقی را به اسارت به مملکت خود برده بکارهای سخت واداشته و خود در فراوانی و ناز و نعمت زندگی نمایند... یکی از خصایص آسوریها شقاوت و

بیرحمی فوق‌العاده آنها با مغلوبین بود.» (پیرنیا، خیام ٦-٣٥)

درباره قدرت نظامی آشور همین بس که بسال ٧٦٨ ق.م. کشور بزرگ و قوی و ثروتمند مصر را به تصرف در آورد و آنرا خراجگذار خود کرد. آشوریها به فجایع خود نیز اعتراف و افتخار کرده‌اند. آشور بانیپال یکی از پادشاهان مقتدر آشور در کتیبه‌ای چنین می‌نویسد: «در مدت یکماه و یک روز کشور عیلام را به تمام عرض آن جاروب کردم. من این مملکت را از عبور حَشم و گوسفند و نیز از نغمات موسیقی بی نصیب ساختم و به درندگان، مارها و جانوران کویر و غزالها را اجازه دادم که آنرا فراگیرند.» (پیرنیا، خیام ۴۲)

شاهان آشور که با نیروی نظامی و اعمال سنگدلانه، ثروت ممالک مغلوب را تصاحب می‌کردند و خود در عیش و عشرت بسر می‌بردند سرانجام بوسیله مادها که خود ضرب شست آنان را بسیار دیده بودند از پای در آمدند و در دوره سلطنت هووَخشتر پادشاه ماد (٦٣٣ تا ٥٨٥ ق.م.) به ظلم و جور آشوریان پایان داده شد.

کلدانیان یا بابلیان، گر چه چون مصر تمدنی درخشان داشتند امّا از نظر حملات نظامی و تار و مار کردن ممالک هم جوار، به ویژه در پاره‌ای دورانها که شاهانی ستمگر بر آنان فرمان می‌راندند همپای آشوریان بودند. پس از آنکه به حیات سیاسی آشور پایان داده شد سرداران و نظامیان فراری شکست خورده به بابل رفتند و روح سلحشوری و میل به قتل و غارت را با خود به این دیار به ارمغان بردند.

کشور ماد از جمله ممالک پر قدرت دیگری بود که گر چه با کشور اسرائیل (۱) یا یهودیه هم مرز نبود امّا همسایگی‌اش با آشور و بابل و کشور گشائی‌اش در برهه‌ای از زمان اثر مستقیم بر زندگی یهودیان ارض موعود داشت. مادها در قرن هفتم ق.م. یعنی پس از شکست کشور اسرائیل از آشوریان به روی کار آمدند.

---

۱ - مراد «کشور اسرائیل باستان» است که پایتختش سامره بود و در شمال کشور یهودیه که پایتختش اورشلیم بود قرار داشت.

مادها نخست به صورت دسته‌های ایلاتی می‌زیستند و مردان سپاهی نداشتند. آنان بارها مورد حمله آشوریان قرار گرفتند و خراجگذار آشور شدند. امّا در زمان هووخشتر با تدبیری که این پادشاه اندیشید و با بابل دست دوستی فشرد و دخترش را به عقد بخت النصر (نبوکد نذر) پادشاه این کشور توانمند در آورد توانست با نیروی گسترده نظامی که به وجود آورده بود، آشور را از پای در آورد و این سرزمین را بین خود و بابل تقسیم کند.

بر رویهم قلدری و زورگوئی رسم رایج ممالک بزرگ آن زمان که جملگی فاصله‌ای چندان با ارض موعود نداشتند، بود. تهاجم و تجاوز به دیگر کشورها و تاراج و قتل و غارت آنان کاری پذیرفته قلمداد می‌شد و احترام به حقوق دیگران در وهم و خیال هم نمی‌آمد. از این نظر، حتی کشورهائی چون مصر و بابل و پارس که در پایه ریزی تمدن مادی نقشهائی بس بزرگ به عهده داشتند مستثنی نبودند. هر کشوری که قلدرتر بود و نیروی نظامی سنگین‌تری داشت به کشورهای همسایه می‌تاخت تا آقا و برتر دیگران باشد و در این حال سرزمین یهودیان میان چنین ممالکی محاصره شده بود و انسان یهودی به پیروی از پیامبر والا و انبیایش خطاب به هم کیشان خود ندا می‌داد که:

* قتل مکن، زنا مکن، دزدی مکن و برای همنوعت شهادت دروغ مده. (دواریم ۵:۱۷) * نفرین بر آن باد که به مرز همنوعش تجاوز کند. (دواریم ۲۷:۱۷) * در میان سرزمینت [ای انسان یهودی] که ادونای خداوندت به ملکیت تو می‌دهد خون ناحق ریخته نشود، وگر نه مسئول قتل‌ها تو خواهی بود. (دواریم ۱۹:۱۰) * هر گاه برای جنگ کردن علیه شهری به آن نزدیک می‌شوی به آن پیشنهاد صلح بده. (دواریم ۲۰:۱۰) * هر گاه خانه جدیدی ساختی برای بامت نرده درست کن. زیرا کسیکه افتادنی باشد از آن می‌افتد. پس نگذار در خانه‌ات خون ریخته شود. (دواریم ۲۲:۸) * به کارگر نادار، چه از هم کیشانت و چه از غریبانی که در سرزمین تو هستند اجحاف مکن،

همان روزِ کار، پیش از غروب آفتاب مزدش را بده. (دواریم ۱۵-۲۴:۱۴) * از شرارت دست بردار. نیکوکار باش. ستمدیدگان را یاری ده و از بیوه زنان حمایت کن. (انبیاء، اشعیاء نبی ۱۷-۱:۱۶) * نان خود را با گرسنگان تقسیم کن. گدایان بی خانمان را به خانه خود بیاور و برهنگان را جامه بپوشان. (انبیاء، اشعیاء نبی ۵۸:۷).

و این دریای تعالیم انسانی و آموزشهای متعالی بیکران است.

ارض موعود، اورشلیم، یهودیه و اسرائیل

زندگی قوم در ارض موعود با رهبری یوشع بن نون، مرد مدبری از قبیله افرائیم که به خواست حضرت موسی به جانشینی وی برگزیده شده بود ادامه یافت. یوشع از سال ۱۲۴۰ ق.م. پیشوای قوم شد. در سایه سرکردگی و سرداری او قوم در سرزمین کنعان پای گرفت و چنان نیرومند و توانا شد که پیشروترین ملت آن عصر را از جهت انسانیت پدید آورد. قوم یهود از سال ولادت ابراهیم خلیل‌الله تا سال ورود به ارض موعود که بیش از پنج قرن را در بر می‌گرفت بیشتر توان و نیروی خود را از دست داده بود. امّا اینک در پرتو آموزشهای پیامبرش و خردمندی جانشین او دارای سرزمین مستقل و مذهب و فرهنگی خاص خود شده بود و هر یک از دوازده قبیله او بر پاره‌ای از ارض موعود استقرار یافته بود. در این زمان بود که یهودیان به خاطر آن که زمین زیر پای خویش را از آن خود یافتند بار دیگر به کشاورزی روی آوردند و تپه‌ها و دره‌ها و کوهپایه‌ها را به کشتزارها و باغهای میوه و زیتون بدل کردند.

پس از درگذشت یوشع، نوبت به حکومت داوران رسید که جمعاً ۱۸۰ سال از ۱۲۰۰ تا ۱۰۲۰ ق.م. اداره کشور را به عهده داشتند. در این دوره دراز با همه ابهام و ناپیدائی رویدادها که جز آنچه در شرح این ایام در کتاب مقدس یهودیان آمده سند و مدرک دیگری در دسترس تاریخ نگاران نیست، نکات ارزنده‌ای

وجود دارد که به قوم یهود ارزشهای گرانقدر دیگری می‌تواند بخشید. یکی آن که سخن از شاه و فرمانده جباری که با تاخت و تاز و تار و مار بخواهد پایه حکومت را استوار کند و برای خود زندگی افسانه‌ای بسازد نیست. دیگر آن که این داورانند که کشور نو پای بنی اسرائیل را اداره می‌کنند و در واژه «داور» آنچه یکباره بذهن می‌آید، برقراری قانون است و اجرای حق و عدالت و در بند کشیدن دیو زور و ستم و خودخواهی و خودپرستی. سوم آن که داوران، یا قاضیان، از یک طبقه خاص اجتماعی که بر دیگر طبقه‌ها چیرگی داشته باشند و سرور و سالار مردم شمرده شوند بر نخاسته‌اند. یک داور ممکن بود یک پیشوای مذهبی باشد مثل الی کاهن، یا یک یل دلیر مرد باشد مانند شمشون و یا یک شیرزن با تدبیر شاعری چون دبورا. و داوری دبورا نخستین زن کشوردار دنیا که مردم سالهائی از دوران داوری او را در آرامش بسر بردند گواه بر آنستکه قوم یهود تا چه حد در برانگیختن یک انقلاب فکری و معنوی در دنیای بشریت کوشا و پیشقدم بود. و فراموش نباید کرد که دوره داوران صدها سال دورتر از زمانی بود که دیگر اقوام و ملل یکتاپرستی را پذیرفتند.

با اینهمه نباید پنداشت که در سراسر این دوران مردمان سرزمین بنی اسرائیل در آسایش بودند. چنین نبود و دو عامل اصلی، نظم این سرزمین را در این زمان مدام بر هم می‌زد و توفانی بدنبال توفان دیگر بپا می‌کرد. عامل نخست مربوط به اختلاف مذهب بنی اسرائیل با آئین همسایگان بت پرستش بود که پیوسته آتش برخوردهای خونین بین آندو را شعله‌ور نگه می‌داشت و دیگر اختلاف بین خود قبایل بود که در این ایام بصورت ملوک‌الطوایفی می‌زیستند و از یکرنگی و یکپارچگی دورهٔ موسی و یوشع بدور افتاده بودند. بنا بر یک اعتقاد که بسختی می‌توان آنرا بی اساس دانست و «دوبنوو Dubnov» مؤلف کتاب «تاریخ ملّت جاودان» از هواداران آنست هر قبیله داوری از برای خود داشت که از بسیاری از آنها بخاطر ابهام تاریخی نامی نمی‌شناسیم. کشور یهودیان که از هر سوی در

محاصره دشمنان وحدانیت و انسانیت بود نه تنها با حرارت جنگی آنان روبرو می‌شد بلکه در معرض تبلیغات ناروای آنها نیز قرار می‌گرفت و به سبب آنکه گروه کثیری از مردم یهودی بیسواد بودند گاه در برابر عقیده‌های ناپسند همسایگان شکست می‌خوردند و کسانی به انحراف عقیدتی کشیده می‌شدند.

پس از کشته شدن شمشون تجاوز فلسطینیان بر اسرائیل رو بشدّت نهاد و در عهد الی کاهن، چهاردهمین داور، شکستی بزرگ بر قوم یهود وارد آمد و اِلی داور کشته شد. پس از او آخرین داور شموئیل نبی بر کرسی قضاوت نشست. شموئیل سخنوری ورزیده و کاردان بود و توانست آن شمار از افراد ملّت را که آلوده به باورهای مذموم و مسموم بودند به راه راست هدایت کند و با پیوند اتحاد و پیوستگی بین قبایل یهود احساسات پاک راستین مذهبی را زنده نگه دارد.

چون شموئیل نبی به پای پیری رسید عمر دوره داوران نیز پایان گرفت. مردم از او خواستند که بر ایشان پادشاهی برگزیند. وی اجتناب کرد زیرا که با بودن خداوند، وجود پادشاه را لازم نمی‌دید و به ملّت می‌گفت: پادشاهی که بر شما حکم براند «بهترین مزرعه‌ها و تاکستانها و باغات زیتون شما را گرفته به خادمان خود خواهد بخشید و عشر زراعت شما را گرفته به خادمان خود خواهد داد...و شما غلام او خواهید بود». (انبیاء؛ اوّل شموئیل ۱۷-۸:۱۴)

امّا پیشوایان قوم دست از اصرار برنداشتند. شموئیل تسلیم خواست مردم شد و شائول بن قیس را که از قبیله بنیامین و مردی رشید و دلاور بود به پادشاهی بنی‌اسرائیل برگزید و این گزینش را هر دوازده قبیله پذیرفتند. شائول از ۱۰۲۰ تا ۱۰۰۴ ق.م. به مدّت شانزده سال پادشاهی کرد و سرانجام در میدان رزم با دشمن به همراه پسرش یوناتان جان باخت. شائول پادشاهی دلاور بود و در یکپارچه کردن قبایل قوم بسیار کوشید. یکی از سرداران او داود بن ایشای نام داشت که دختر شائول بنام میکال را بهمسری برگزیده بود. داود قهرمانی نترس، تیزهوش و پر استعداد بود. نبرد او در نوجوانی با گلیاد جنگاور غول پیکر فلسطینی و پیروزی

شگفت‌آورش بر او از حماسه‌های بجای ماندنی قوم یهود است.

پس از شائول رؤسای قوم یهود، داود را به پادشاهی کشور خود برگزیدند. در این هنگام او مردی سی ساله بود. داود بمدّت سی و نه سال از ۱۰۰۴ تا ۹۶۵ ق.م. پادشاه بود. نبوغی بی مانند داشت. هم در شعر و ادب و موسیقی استاد تراز اوّل بود و هم در کشورگشائی و کشورداری تدبیر و کاردانی‌اش همگان را به حیرت وامیداشت. در زمان او وسعت سرزمین بنی اسرائیل بس گسترده شد و از مرز مصر تا رود فرات را در برگرفت. داود بود که «الواح دهگانهٔ» حضرت موسی را به کوه صیون برد و در خیمه‌ای قرار داد تا برای آن معبدی شکوهمند بسازد و او بود که برای رفع همهٔ اختلافهای قبایل و خلق برادریِ پایدار میان آنها اورشلیم را پایتخت تمام قوم قرار داد و حکومت مرکزی را بدون خودسری و خودکامگی و زورگوئی درکشور پهناورش پایه‌گذارد. زندگی داخلی داود از تراژدیهای تلخ و ناگوار بدور نبود. پسرش امنون بدست پسر دیگرش ابشالوم کشته شد و ابشالوم علیه پدر قیام کرد و جان باخت. داود از آنروی که بر اثر مبارزاتش دستی به خون آلوده داشت از سوی خدا اجازه نیافت که سازنده معبد مقدس باشد و اینکار بر عهده پسر او سلیمان واگذار گردید.

سلیمان که شهرتی چنان جهانگیر یافته است که خارج از قوم یهود، درباره‌اش داستانها و افسانه‌های بسیار گفته‌اند سی و هفت سال از ۹۶۵ تا ۹۲۸ ق.م. پادشاه بود. این دوره را در تاریخ عمومی یهود عصر زرین خوانده‌اند چراکه نه جنگ و ستیز بود و نه خشکسالی و تنگدستی. آنچه بود افتخار بود و صلح و صفا و آرامش خیال و نیرو و توانی که هیچ همسایه‌ای جرأت رویاروئی با آنرا نداشت و شاهان دیگر کشورها در برابر قدرت سلیمان سر فرود می‌آوردند. کشور یهودیان با همهٔ نیرو و توانش چشم طمع به دیگر سرزمینها ندوخته بود. سلیمان به عقل و حکمت و هوش و درایت معروف بود. او نیز چون پدر شعر می‌سرود و غزل غزلهایش بهمراه امثال او با ثبت در کتاب مقدس یهودیان جاودانه شده‌اند. گسترش بازرگانی

در زمان او به آنجا رسید که گفته‌اند کشتی‌های سرزمین یهود به حبشه، یمن واز دریای سرخ به هند رفت و آمد می‌کردند.

بزرگترین افتخاری که نصیب سلیمان شد ساختن معبد اوّل بود. به جهت همین افتخار درخشان بود که بر بسیاری از خطاهای او از جمله ازدواجش با زنان غیر یهودی، بر پا داشتن معابد خدای ناپرستان در ارض مقدس و نیز وضع مالیاتهای سنگین که سرانجام موجب جدائی و دوپاره شدن ملت یهود گردید پرده پوشی شده است. ساختن معبد اوّل که می‌بایست الواح دهگانه در آن جای گیرد از سال چهارم تا سال یازدهم پادشاهی او به طول کشید. سلیمان قصری با شکوه نیز از برای خود ساخت.

درگذشت سلیمان پایان شکوه و شوکت ملّت اسرائیل بود. کشوری گسترده یکباره به دو سرزمین جدا بدل شد. پارهٔ شمالی که ده قبیله در آن می‌زیستند اسرائیل نام گرفت و پاره جنوب کشور یهودیه خوانده شد. شمالیان از پرداخت مالیاتهای سنگین سر باز زدند و شهر «شومرون» را پایتخت خویش قرار دادند و جنوبیان اورشلیم را همچنان پایتخت خود نگه داشتند. کار اختلاف شمالیان با جنوبیان بدانجا کشید که شاهان شمال مانع از سفر زائران به اورشلیم شدند و هر از چندگاه سخن از پرستش اصنام به میان آوردند. قوم در قهقرای سقوط افتاد و نفاق ده قبیله شمال با دو قبیلهٔ جنوب ضعفی بسیار در میان قوم پدید آورد و بسیار آسیب‌پذیرش کرد. گو آنکه پیروی از فرامین الهی و قوانین موسائی در جنوب ارج و ارزش خود را بشدّت حفظ می‌کرد اما شمالیان نه تنها از دو قبیله یهودا و بنیامین جدا شده بودند بلکه پاره‌ای از آنان از دین خود نیز جدائی یافتند. پادشاهان شمال، خطهٔ اسرائیل، گاه چنان در یکتا پرستی به سستی می‌گرائیدند که بی هیچ بیم و هراس از پرستش رب‌النوعها دم می‌زدند. «احاب بن عمری» که از ۸۷۱ تا ۸۵۲ ق.م. در پارهٔ شمالی، کشور اسرائیل، پادشاهی می‌کرد با ایزابل دختر پادشاه صیدون ازدواج کرد و ایزابل به ساختن بتکده پرداخت و آشکارا مردم را به بت‌پرستی خواند.

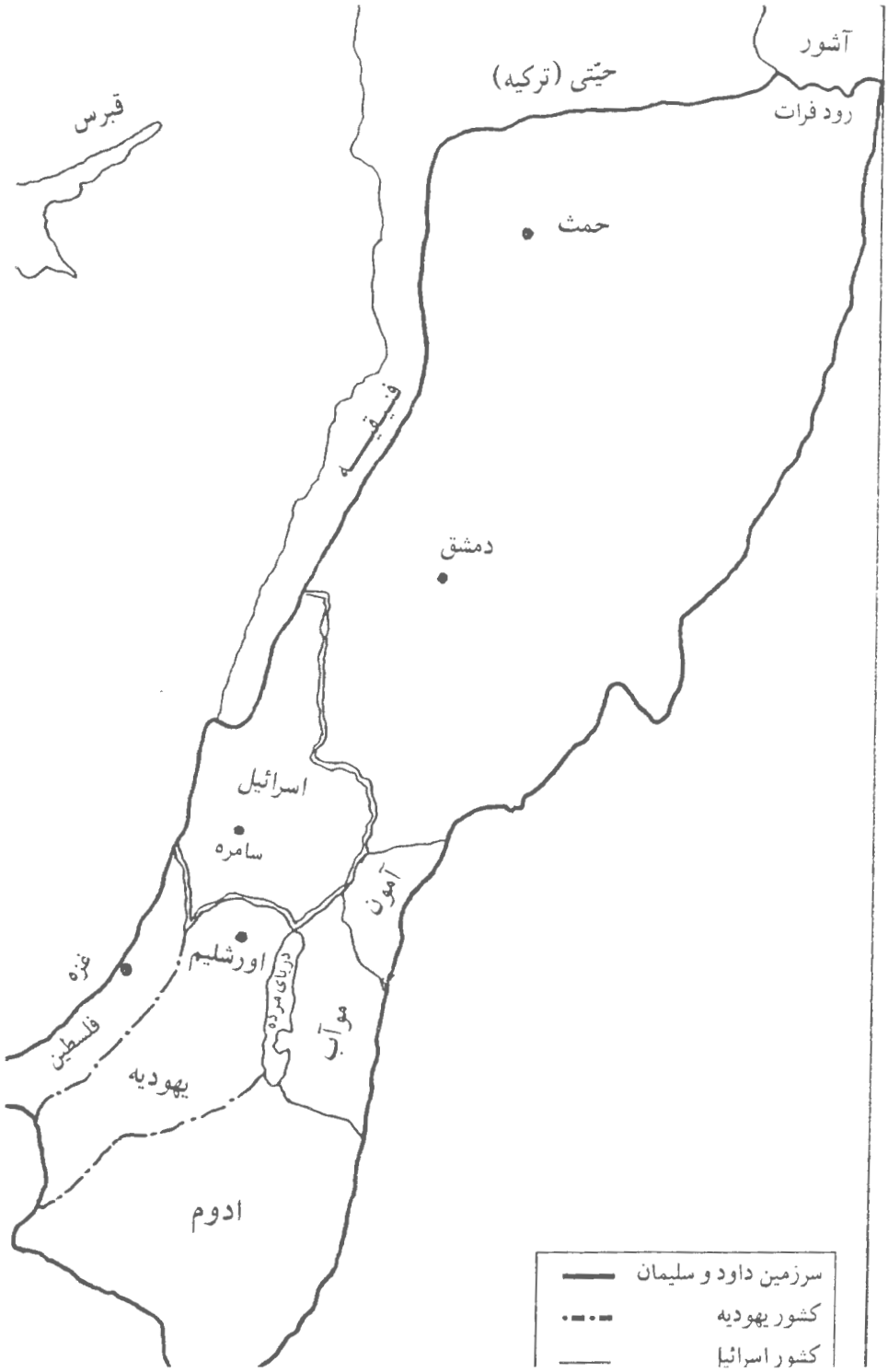
آشور
حیتی (ترکیه)
رود فرات
قبرس
حمث
فنیقیه
دمشق
اسرائیل
سامره
آمون
اورشلیم
غزه
دریای مرده
موآب
فلسطین
یهودیه
ادوم
سرزمین داود و سلیمان
کشور یهودیه
کشور اسرائیل

پایه‌های یگانه پرستی لرزید و کسانی نیز به دام افتادند امّا پیشوایان مذهبی توانستند پایه‌ها را از فرو ریختن باز دارند و دین یهود را در قسمت شمالی ارض موعود استوار نگه دارند. قسمت جنوبی، کشور یهودیه که کوچکتر بود از گزند دشمنان وحدانیت و یهودیت دورتر بود و از تبلیغ لجوجانه و سرسختانه کافران در امان ماند.

از سال ۹۲۸ تا ۶۹۸ ق. م. یعنی ۲۳۰ سال نوزده تن بر کشور اسرائیل سلطنت کردند که آخرین آنها «هُوشع بن ایلا» بود که شرح پادشاهی او در باب هفدهم «کتاب دوّم پادشاهان» آمده است. در زمان او کشور قوی پنجه و جنگ طلب آشور، اسرائیل را طعمه‌ای حمله پذیر یافت و با قشون جبار عظیمی بدان تاخت. پادشاه آشور در این هنگام «شلما نِصِر Shalmaneser» بود که پیش از حمله به اسرائیل، مصر را به تصرف در آورده بود و فرعون مصر در برانگیختن آتش جنگ بین آشور و اسرائیل نقشی مکارانه بازی کرد. جنگ سه سال بدراز کشید و پس از کشت و کشتار بسیار سرانجام اسرائیل تسلیم شد و ده قبیله به اسارت آشور درآمدند.

از این پس ردِ پای ده قبیله یهود گم شد و درباره سرنوشت آنان پژوهندگان و تاریخ نویسان عقیده‌های بسیار ابراز داشته‌اند که پاره‌ای حدس و گمانست و پاره‌ای بر اساس شواهد و دلایلی گوناگون بیان گردیده است.

حملهٔ شلمانصر به اسرائیل و به اسارت گرفتن یهودیان بوسیله آشوریان بسیار شدیدتر و بیرحمانه‌تر از حمله نبوکدنذر به یهودیه و خراب کردن معبد اوّل بوسیله کلدانیان بود که یک قرن و چند دهه بعد از آن اتفاق افتاد. نهایت آنکه دومین را قلم تاریخ محفوظ نگه داشته و دفتر اولین را گردباد زمانه از میان برده است.

حمله آشور به اسرائیل و تاخت و تاز آنان در این قلمرو و تار و مار کردن یهودیان سر آغاز پراکندگی قوم در خارج از مرزهای ارض موعود و یادآور ندای «تشویق و تنبیه» موسی است که به بنی اسرائیل می‌گوید: «اگر آواز خدای خود را

بدقت بشنوی هشیار شده تمامی اوامر او راکه من امروز به تو امر می‌کنم بجا آوری آنگاه خداوند ترا بر جمیع امتها سرافراز خواهد گردانید و تمامی این برکتها به تو خواهد رسید...و امّا اگر آواز خداوند را نشنوی و هوشیار نگردی و اوامر و فرائض او راکه من امروز به تو امر می‌کنم بجا نیاوری تمام این نفرین‌ها بر تو وارد میشود...خداوند ترا در میان جمیع امت‌ها از کران تاکران دنیا پراکنده خواهد ساخت». (دواریم :۲۸)

و این پراکندگی ۱۳۴ سال قبل از حمله نبوکدنذر به کشور یهودیه و انهدام معبد آغاز شد و ده قبیله را چنان توفانی کوبنده و توفنده و هولناک و بیم انگیز به دیگر دیارها برد که هوشمندترین پژوهشگران تاریخ به یقین نتوانستند بگویند ده قبیله گمشده به کجا رفتند و بر سر آنان چه آمد. سال ۷۲۰ ق.م. سال انهدام خطه شمالی سرزمین یهودیان یعنی کشور اسرائیل و سال آغاز پراکندگی یهودیان بر سراسر دنیاست. از این سال است که یهودیان پراکنده، از کنار جبال هیمالیا تا دامنه کوهستانهای هندوکش و دماوند و آلپ، و از مناطق سردسیر سیبری تا بیابانهای سوزان عربستان و آفریقا و خطه استوا، کتاب جاودانی خود را چون عزیزی بر سینه می‌فشارند و با وجود فشارها و ستمگریها و کشتارها نمی‌گذارند این مشعل فروزانِ رهنمای بشریت به خاموشی گراید. پراکندگی قوم گر چه برای خود او رنج‌آور و توانفرساست امّا از برای جامعه انسانی آموزش ایستادگی در راه ایمان به خدا و عدل و داد و قانونست.

سالیان دراز پس از فرو پاشیدگی کشور اسرائیل، سرزمین یهودیه نیز دچار سرنوشتی شبیه آن شد و این بار مصیبت عظیم و دردناک دیگری ببار آمد که قوم را سخت به وحشت واداشت و آن به آتش کشیدن معبد اوّل بود که بسال ۵۸۶ ق.م. بدست سپاه کلدانیان و بفرماندهی نبوکدنذر بابلی روی داد. مردم کشور یهودیه نیز به اسارت به بابل برده شدند.

استقلال درکشورهای اسرائیل و یهودیه هر دو در فاصله ۱۳۴ سال پایان گرفت

و بار دیگر دست قوم از ارض موعود کوتاه ماند. ولی آیا این به معنای پایان گرفتن دنیای یهودیت بود؟ تاریخ می‌گوید: خیر. چه آنکه از این زمان یهودیت استحکام بیشتری یافت و دست خداوند به صورتی دیگر قوم یهود را پشتیبان گردید. اسارت و پراکندگی، بعد از زیستن طولانی در سرزمین شهد و شیر گر چه جسم یهودی را با رنجهای بسیار آشنا کرد امّا روح او روز بروز قوی‌تر شد و آئین و مرام و ایده و آرمانش در روشنگری افکار دیگران بس مؤثر افتاد. ستم‌هائی که به اسرائیل و یهودیه در دوران درازی که پایانش نا پیدا بود وارد آمد یهودی را به درجه کمال رساند و او را در هدف والای خود که گسترش یکتاپرستی و شناخت قانون بین افراد بشر بود چون فولادی آبدیده پر توان کرد. دوره اسارت یهودیان در بابل دوره‌ای بود که ملّتی از سالهای کودکی به سن رشد و بلوغ و فهم و کمال رسیده بود. دورهٔ بیداری قوم بود. فساد رایج در بابل عملاً به یهودیان نشان می‌داد اصول اخلاقی خود آنان تا چه حد پر ارزش و گرانقدر است. به نقل از مورّخان یونانی می‌خوانیم که: «بابلیها از هیچ چیز برای تحریک شهوات نفسانی فروگذار نمی‌کردند. مردان بابلی در ازای وجهی که به آنان داده می‌شد علناً زنان و دخترانشان را به فحشا تشویق می‌نمودند. بابلیها در مجالس بزم، شراب زیاد می‌آشامیدند و در حال مستی مرتکب اعمال قبیحه می‌شدند...زنان و دختران خانواده‌های ممتاز نیز، اعمال قبیحه را از شرایط ادب می‌دانستند». (پیرنیا؛ مجلس. ۸-۲:۱۳۹۷)

در این سالها بود که یهودیان بدیده خود زشتی زندگی مردمان دور از خدا را می‌دیدند و بدرستی در می‌یافتند که تعالیم دین آنها چقدر ارزشمند است. زندگی در بابل برای قوم کوره‌ای شد که طلای آلوده‌ای را داخل آن کنند و زر ناب و پاک و تمیز از آن تحویل گیرند. در این هنگام بود که کشش قوم به خاک نیاکانش فزونتر گردید و آتش شوق او به دیدار اورشلیم شعله‌ورتر شد و سرود سر داد که:

کنار رود بابل نشستیم،
و به یاد صیون گریه سر دادیم.
بربطهای خود را به درختان بید آویختیم.
زیرا آنانکه ما را به اسیری برده بودند
از ما می‌خواستند تا سرودی از صیون بسرائیم
تاراجگران از ما می‌خواستند
تا یکی از سرودهای شادی بخش صیون را سر دهیم.
چگونه در زمین بیگانه سرود خداوند را بسرائیم؟
ای اورشلیم!
اگر ترا از یاد ببرم
دست راستم را بدست فراموشی بسپرم
و اگر ای اورشلیم،
پیوسته در اندیشه تو نباشم
و ترا از همه شادمانیهای دیگرم برتر ندانم
زبانم ازکام دهانم جدا نشود.

(مزمور ۱۳۷)

و بدینسان ملّت یهود از کوره آزمایشها می‌گذرد و شکل می‌گیرد. قومِ وطن از دست دادهٔ یهود که در زمان سلیمان تعدادش به غیر از لاویان به چهار میلیون می‌رسید اینک در اثر نبردهای بسیار، خشکسالی و بیماری و اسارتهای رنج‌آور جانکاه شماره‌اش رو بکاهش بسیار می‌رود. امّا بجای آنکه مثل خیلی دیگر از اقوام زمان خویش بکلی از پای در آید و به دفتر «تاریخ فراموش شدگان» سپرده شود توانی تازه می‌یابد و گامی استوار پیش می‌گذارد. این قوم، دیگر قوم شکوه‌گر زمانِ موسی نیست و گر چه موسی را درکنار خود نمی‌بیند امّا کتاب قانون او را در دست دارد. با داشتن کتابِ مقدس نیازی به پیامبر و نبی و پیشوای تازه‌ای ندارد. نه

تنها در این زمان، بلکه در تمامی پراکندگی‌های بعدی، در شهرها و بیابانها به هنگام صلح و در وقت جنگ، در روز عزا و شب شادی و در روشنائی و در تاریکی کتاب مقدس را از خود دور نمی‌سازد. و با پای‌بند بودن بِدان، خود را در پناه یک نگهبان جاودانی در امان حس می‌کند. کتاب قانون قوم؛ کتاب تورات، نور تابنده‌ای می‌شود در قلب تاریک بشریت و قوم با همه کجرویها و گمراهی‌ها و خطاهای خود چه در خاک خویش و چه بر پهنه گیتی، بیاری این نور راه خویش را می‌یابد و ناباورانه از چنگ هزاران بلا در دنیای ظلمت زای تعصب جان سالم بدر می‌برد.

اسیران بابل بدست کورش آزادی بخش رها شدند و گروهی به ارض موعود باز گشتند و معبد دوّم را ساختند. کشور یهودیه باز پای گرفت. امّا بعد در دست یونانیان و سالیانی بعد به چنگ رومیان افتاد. آنگاه نوبت به خلفای اسلامی رسید و جنگهای مسلمانان و مسیحیان دنیا، مشهور به جنگهای صلیبی بر سر تصرف شهر مقدس اورشلیم ابهت سرزمین یهودیان را آشکارتر کرد. بعد عثمانیان بر خاکی که رومیان بدان نام فلسطین داده بودند دست انداختند و پس از آن بریتانیای کبیر قیم آن شد. و شگفت آنکه بدنبال همه این ماجراهای پر شر و شور بار دیگر بدنبال جنگ جهانی دوّم، میثاق کهن خدا با قوم یهود تجدید شد و قوم به اسرائیل باز گشت.

مسئله مدت استقلال کشورهای اسرائیل و یهودیه در قرون پیشین برای بسیاری از مخالفان مذهب یهود ایرادی دلپذیر پدید آورده و اغلب پراکندگی این قوم را دلیل عدم شایستگی یا گناه کبیره اسرائیل دانسته‌اند. امّا مقایسه دوران حیات دیگر کشورهای باستانی با این دو کشور یهودی نشان می‌دهد که چنین پنداری سرشار از خطاست. دولت آشور با آنهمه قدرت و کشورگشائی و چپاولگری‌هایش ۲۹۶ سال زیست. استقلال دولت بابل از ۸۷ سال تجاوز نکرد. دولت ماد فاتح بزرگ نینوا و آشور ۱۵۱ سال مستقل بود. استقلال دولت هخامنشی به ۲۲۹ سال

محدود گردید. دولت عیلام که بدست آشور چنان از هم پاشیده شد که دیگر برنخاست، ۱۰۰ سال حیات داشت. امّا عمر سرزمین یهودیان یعنی کشورهای یهودیه و اسرائیل، از آغاز دوره داوران تا فرو ریختن معبد دوّم ۱۲۷۰ سال ادامه یافت و اگر موجودیت تاریخی ملت یهود را از زمان ابراهیم بسال ۱۸۱۲ ق.م. تا روز تجدید استقلال کشور اسرائیل بسال ۱۹۴۸ میلادی به حساب آوریم با عدد شگفت انگیز ۳۷۶۰ سال روبرو می‌شویم. پیداست که این پایان کار نیست و با گذشت ایام این عدد در مورد ملّتی که زندگی ابدی دارد همچنان بالاتر خواهد رفت.

کوتاه سخن آن که یهودیان نخستین مردمی‌اند که خدای یکتا و یگانه را شناختند و او را پرستیدند. آنزمان که دنیا از نظر اصول اخلاقی و روابط اجتماعی در ظلمت بود، یهودیان چراغ روشنی بخش قانون را برافروختند و طی قرون بعد با همه سختی‌ها و مرارتها در حفظ این چراغ سحر انگیز سرسختانه کوشا ماندند. یهودیان کسانی‌اند که آزادی را تا بدان حد محترم می‌دانند که هیچگاه نکوشیده‌اند با قتل و خونریزی و جبر و فشار و تهدید دیگران را بدین خویش در آورند و یا به حق دیگران تجاوز کنند.

موسی معلم آنانست و آنان مربیان رنج آشنای انسانیت.

۲ - نخستین کوچندگان یهودی به ایران

باور همگانی بر آنست که یهودیان اسیری که بدست کوروش در بابل آزاد شدند نخستین یهودیانی بودند که گروهی از آنان بجای بازگشت به خاک خویش بهمراه سپاه کوروش بسوی ایران رفتند و پیش از آن کسی از قوم یهود پای بر سرزمین ایران نگذاشته است. در این باور از افراد عامی گرفته تا برخی از تاریخ دوستان همداستانند و دلیل آنهم استناد بی چون و چرا به متون کتاب مقدس است که شرح بستگی یهودیان را با ایران در پاره‌ای از دوران شاهان هخامنشی به تفصیل باز می‌گوید. اسیران بابل از کسانی بودند که در کشور یهودیه می‌زیستند و دو قوم یهودا و بنیامین را در بر می‌گرفتند. ولی آیا ده قوم دیگر هیچگونه ارتباطی با ایران نیافتند؟ آیا اقوام روبن، شمعون، لوی، ایساخار، زبولون، دان، نفتالی، گاد، آشر و یوسف که در قسمت شمالی دیار داود به نام «کشور اسرائیل» می‌زیستند پس از سرکوبی و تار و مار شدن و به اسارت رفتن هیچگاه پایشان به ایران زمین نرسید؟

در فصل پیشین اشاره به این واقعیت تاریخی شد که پس از پادشاهی سلیمان خطه فرمانروائی او دو پاره شد. پارهٔ شمالی «کشور اسرائیل» نام گرفت و پارهٔ جنوبی «کشور یهودیه» و نیز گفته شد که ۱۳۴ سال پیش از آنکه نبوکدنذر به اورشلیم حمله کند و یهودیه را به زانو در آورد و یهودیان را به اسارت روانه بابل کند، آشوریان، پارهٔ اولین یعنی سرزمین اسرائیل را از پای در آوردند و چنان کشت و کشتاری براه انداختند و بازماندگان ده قبیله را به این سوی و آن سوی قلمرو خود پراکندند که اسرائیل کهن از میان رفت و سرنوشت ده قبیله یهود در

پرده ابهام ماند و هر چه زمان گذشت این پرده تیره‌تر شد. یوئیل نبی درباره آشوریان می‌گوید: «پیش روی ایشان زمین مثل باغ عدن و در عقب ایشان بیابانِ بایر است و از ایشان احدی رهائی نمی‌یابد» (انبیاء؛ یوئیل نبی ۲:۳).

و اینک پرسش این است: آیا قریب یک قرن و اندی پیش از حمله بابلیان، یهودیانی که بدست آشوریان در اسرائیل اسیر شدند و زمین پدری را پشت سر گذاشتند، هیچ قبیله‌ای، هیچ گروهی، هیچ دسته‌ای از آنان به اجبار یا به دلخواه وارد ایران آن روزگاران نشد؟

پاسخ قاطع و روشن و مستدل به این پرسش کار آسانی نیست. تاریخ گمشدگی قبایل دهگانه یکی از مبهم‌ترین و در عین حال جذاب‌ترین فصول تاریخ یهود است. در این زمینه آنقدر گفته‌اند و نوشته‌اند که عده‌ای ناخواسته آنرا به دنیای افسانه‌ها پیوسته‌اند. دهها و صدها کتاب و مقاله دربارهٔ «ده قبیلهٔ گمشده» می‌توان یافت که هر کدام سخنی از دیاری جدا دارد و مردمی جدا را متعلق به یک یا چند از این قبایل می‌داند. در واقع کمتر کشوری و کمتر ملتی است که به نحوی، در این نوشته‌ها با ده قبیله بستگی پیدا نکرده باشد. از پیشوایان مذهبی ژاپن بنام «شیندای Shindai» گرفته تا ساکنان استرالیا، از سرخ پوستان آمریکا گرفته تا سیاه پوستان آفریقا در این نوشته‌های تاریخی با ده قبیله هم ریشه شناخته شده‌اند. نیز از هند و قفقاز و یمن گرفته تا ایرلند و دانمارک و آمریکا، همه ممالک دنیا به نحوی در ردیابی ده قبیله پایشان بمیان کشیده شده است.

دلیل اصلی این سردرگمی، خلاء هولناک در متون مقدس درباره اسرائیلیان پس از پیروزی آشوریان بر آنانست. امّا سبب چیست که سرگذشت اسیران آشوری اگر نه به تفصیل، دست کم به کوتاهی، در این متون بیان نشده است؟ دو علت را می‌توان برشمرد. یکی آنکه تمام هم و غم یهود به اورشلیم بسته بود و این شهر در یهودیه قرار داشت و مرز پارهٔ شمالی، یعنی اسرائیل، از آن جدا بود و دیگر آنکه در کشور اسرائیل، بر خلاف کشور یهودیه مردان فاضل و صاحب قلم و مؤمن و

آینده نگر کمتر وجود داشتند. این یهودیه بویژه پایتخت آن اورشلیم بود که سخنوران و انبیائی چون اشعیاء، ارمیا و حزقیال و کاتبان با سواد دور اندیشی مانند عزرا و یا مدیران مدبری همسان نحمیا داشت که در نگهداری روحیه قوم، سر و سامان دادن به آشفتیگهای ناشی از دو شکست بزرگ و پاسداری تاریخ او برای آیندگان کوشا بودند. در واقع در کتاب مقدس اشارات فراوانی به انحراف ایمان شاهان و جماعتی از مردم اسرائیل می‌بینیم که هجوم بلاخیز آشوریان نتیجهٔ آنست. ده قبیلهٔ شمالی از «کتابت» بدور بودند. نه کتب مذهبی در میانشان بود و نه کسانی داشتند که اهل قلم باشند و تاریخ را به نوشته در آورند. و شاید هم سرزنشی بر آنان روا نباشد چه آنکه از مرکز علم و دانش و تاریخ و مذهب یعنی اورشلیم بدور بودند. فقدان مردان با سواد و کاتبان و نویسندگان دیندار و دوستدار تاریخ، در زندگی ده قبیله شمالی چنان فقر تاریخی آفرید که زمینه را برای تاریخ نویسان و محققان بعدی جهت حدس و گمانهای گوناگون درباره سرگذشت «اسباط دهگانه» فراهم ساخت.

حمله آشوریان به اسرائیل بسیار وحشیانه‌تر و خانمان براندازتر از حمله بابلیان به یهودیه بود. منتهی چون معبد در «کشور اسرائیل» (پاره شمالی) نبود و در «کشور یهودیه» (پاره جنوبی) قرار داشت، آن ماتمی که آتشی جاودانه در دلها بپا کند و همچون ماجرای انهدام و بازسازی معبد، شرح فجایع آشوریان را در کتاب مقدس بیادگار بگذارد پدید نیامد. و این خود بر ابهام تاریخی ده قبیله پس از افتادن به چنگ آشوریان افزود. در کتاب دوم پادشاهان می‌خوانیم که: «در ایام فَقَح پادشاه اسرائیل، تیغلت پیلسر [Tiglatt-Pileser III] پادشاه آشور [حمله‌ور شده] عیون و آبَل بیت مَعکه و یا نوح و قادش و حاصور و جلعاد [گیلعاد] و گلیل و تمامی زمین نفتالی را گرفته و ایشان را به آشور به اسیری برد» (دوّم پادشاهان ۱۵:۲۹) و این نخستین حملهٔ سخت آشوریان به اسرائیل بود که بین سالهای ۷۴۱ تا ۷۳۹ ق.م. رخداد.

سیاست شاه جبار آشوری آن بود که هر پاره خاکی را به چنگ می‌آورد مردم بازمانده‌اش را از آنروی که در آینده انتقامجویانه علیه او نشورند از آن منطقه به سرزمینهای دیگر می‌برد و بجای آنها گروهی دیگر را از کشور مغلوب دیگری بدانجا می‌کوچاند. سیاست تیغلت پیلسر سوّم در جابجاکردن اسیران جنگی که در پایداری پیروزی آشوریان مؤثر بود توسط شاهان دیگر با شدت و حدّت بیشتر دنبال شد. چنین سیاستی قومها را از ریشه بر می‌کند و آنان را در دل تاریخ دفن می‌کرد. بسیاری از اقوام آنزمان که دیگر نام و نشانی از آنها نیست به همین سرنوشت دچار آمدند. پیوستن «ده قبیله» به درد ناپیدای گمشدگی نتیجه همین سیاست آشوریان است. در یکی از مدارک مخدوش و ناقص که از زمان تیغلت پیلسر سوم بازمانده نام هزاران مرد تبعیدی گلیله بر آن آمده و در میان آنها نامهای کسانی دیده می‌شود که در کتاب مقدس ذکری از آنان رفته است. (جودائیکا ۶:۱۰۳۴)

چند سالی پس از این حملهٔ سخت بی امان، در سال ۷۲۰ ق.م. هنگامی که هوشع بن ایلا پادشاه اسرائیل علیه بیگانگان آشوری که قسمتی از خاک اسرائیل را تصرف کرده بودند قیام کرد «شلما نِصر پنجم Shalmaneser V» پادشاه ستمگر آشور به اسرائیل حمله کرد، بر سامره پایتخت اسرائیل غالب آمد و بر تمامی این کشور چنگ انداخت و جانشین او «ساراگن دوّم Saragon II» «مردمان از بابل و کُوت و عِوا و حمات و سَفَرْوایم آورده ایشان را بجای اسرائیل در سامره [و شهرهای دیگر] سکونت داد» (دوّم پادشاهان ۱۷:۲۴) و همین روش توسط پسر او «سِنخریب Sennacherib» دنبال گردید.

اگر سیاست جابجاکردن اقوام مغلوب بوسیله آشوریان که کتاب مقدس در آیه بالا بدان اشاره دارد واقعاً عملی می‌شد پس یهودیان بازمانده در کشور اسرائیل به کجا برده شدند؟ بجاست بجای توسل به افسانه بافی و خیالبافی و بیان سخنانی که فرسنگها دور از واقعیت تاریخی‌اند در مورد ایران فرضیه زیرین ارائه شود:

گروهی از بازماندگان ده قبیله کشور اسرائیل راهی سرزمین ایران شدند.

و آنگاه برای تأیید این فرضیه و نه اثبات کامل آن که کاریست بس سنگین و سهمگین که خود به پژوهش ژرف و گسترده‌ای نیاز دارد نشانه‌ها و دلائل قابل پذیرش ذکر گردد.

نخستین و استوارترین دلیلی که می‌تواند صحت چنین فرضیه‌ای را تأیید کند اشاره‌ای به این مورد در کتاب مقدس است. این درست که دربارهٔ اسیران کشور یهودیه بخاطر وجود خردمندان و آگاه مردان و نیز شهر اورشلیم جزئیات فراوان در این کتاب نوشته شده امّا در مورد اسیران آشوری نیز سکوت کامل برقرار نیست. کافی است که بتوان یک عبارت ساده درباره کوچ اجباری اسیران اسرائیلی آشور به ایران در کتاب مقدس یافت و آنرا گواه بر درستی فرضیه بالا دانست. و این گواه، آیه ٦ از باب ١٧ کتاب دوّم پادشاهان است که می‌گوید: «و در سال نهم [پادشاهی] هوشع، پادشاه آشور سامره را گرفت و اسرائیل را به آشور به اسیری برد و ایشان را در حَلَح و خابورِ نهر جوزان و در شهرهای ماد سکونت داد» شهر حَلَح همان شهر کالح Calah است که پیش از نینوا مدتی پایتخت آشوریان بود.

شهرهای ماد کجا بودند؟ شهرهائی بودند که در زمان حمله دوّم آشوریان بر اسرائیل حکومت آشور بر آنها فرمانروائی داشت. پیش از آن آشوریان به کشور ماد تاخته بودند و این سامان را که قسمت غربی و شمالی ایران کنونی را در بر می‌گرفت تا کوه دماوند و کویر لوت که آنجا را آخر دنیا می‌پنداشتند به تصرف در آورده بودند و اسیران ماد را بدیگر متصرفات آشور کوچانده بودند. نهر جوزان از منشعبات رود فرات است و شهرهای حَلَح و خابور در کردستان امروزین عراق قرار داشته‌اند (جودائیکا ١٢٩٦: ١٠) از اینرو می‌توان گفت که مراد از «شهرهای ماد» که پس از ذکر حَلَح و خابور آمده در راهی دورتر یعنی کردستان امروزین ایران بوده است. اسنادی که بعدها در منطقه نمرود و دیگر شهرهای کردنشین پیدا شد بویژه نامهای عبری مذکور در آنها در اینکه تبعید اسیران اسرائیلی آشور به

غرب ایران یک واقعیت تاریخی بوده، از میزان تردید در این باره میکاهد.

دوّمین دلیلی که میتوان بدنبال اشاره کتاب مقدس، بر حضور افراد ده قبیله در ایران ذکر کرد توجه به مسیریست که عموماً اسیران در دنیای آنروز طی می‌کردند. مطالعه و بررسی تمدن و شیوهٔ جنگهای آنزمان به روشنی نشان می‌دهد که مردم اسیر، یا به جبر و یا به اختیار خویش، بسوی مملکت فاتح کشیده می‌شدند. این امر حتی در زمان کوروش که هیچگونه زور و دستوری را به ملّتهای مغلوب روا نمیداشت صادق بود و گروهی از اسیران یهودی آزاد شده در بابل بجای آنکه به زادگاه خویش برگردند با «مغناطیس مملکت فاتح» بسوی ایران کشانده شدند. بدیهی است وقتی در چنین امری زور و فشار هم درکار باشد این کشش سحرآمیز را شدت خواهد بخشید. در مورد آشوریانی که اسرائیل را مغلوب کردند نیز چنین بود. در آن هنگام آنان سراسر کشور ماد را در دست داشتند و بر این اساس، می‌توان گفت که یهودیان اسرائیل اسیر آشور اگر نه همگی‌شان بلکه شماری از آنان به قسمتهای غربی و شمالی ایران امروز برده شدند و بتدریج با گذشت ایام در قسمت شمال بسوی شرق پراکنده گردیدند. و چون کشور آشور از هم فرو پاشید یهودیان، پیش از ورود اسیران بابلی، پای بر خطه‌ای داشتند که ایران نام داشت. در واقع سیر پراکندگی ده قبیله در ایران با پراکندگی دو قبیله یهودا و بنیامین که در یهودیه می‌زیستند و بدست بابلیان افتادند متفاوت و کاملاً مجزاست. یهودیان اسرائیل از سامره به حلب و نینوا و کردستان و آذربایجان رفتند و از آنجا به گیلان و مازندران و گرگان و خراسان راه یافتند و یهودیان یهودیه از اورشلیم به بابل و عیلام و شوش و استخر و پاسارگاد رفتند و بعدها در دیگر شهرهای ایران چون یزد و کرمان و کاشان و اصفهان کشانده شدند. شاید بتوان گفت که عده‌ای از یهودیانی که در بخارا و سمرقند و کابل و خوارزم و نیز یهودیانی که در قفقاز و گرجستان زیسته‌اند ریشه در ده قبیلهٔ گمشده دارند. خط سیر پراکندگی ده قبیله (اسیران اسرائیل) و دو قبیله (اسیران یهودیه) در ایران و کشورهای مجاور از هم جدا بوده

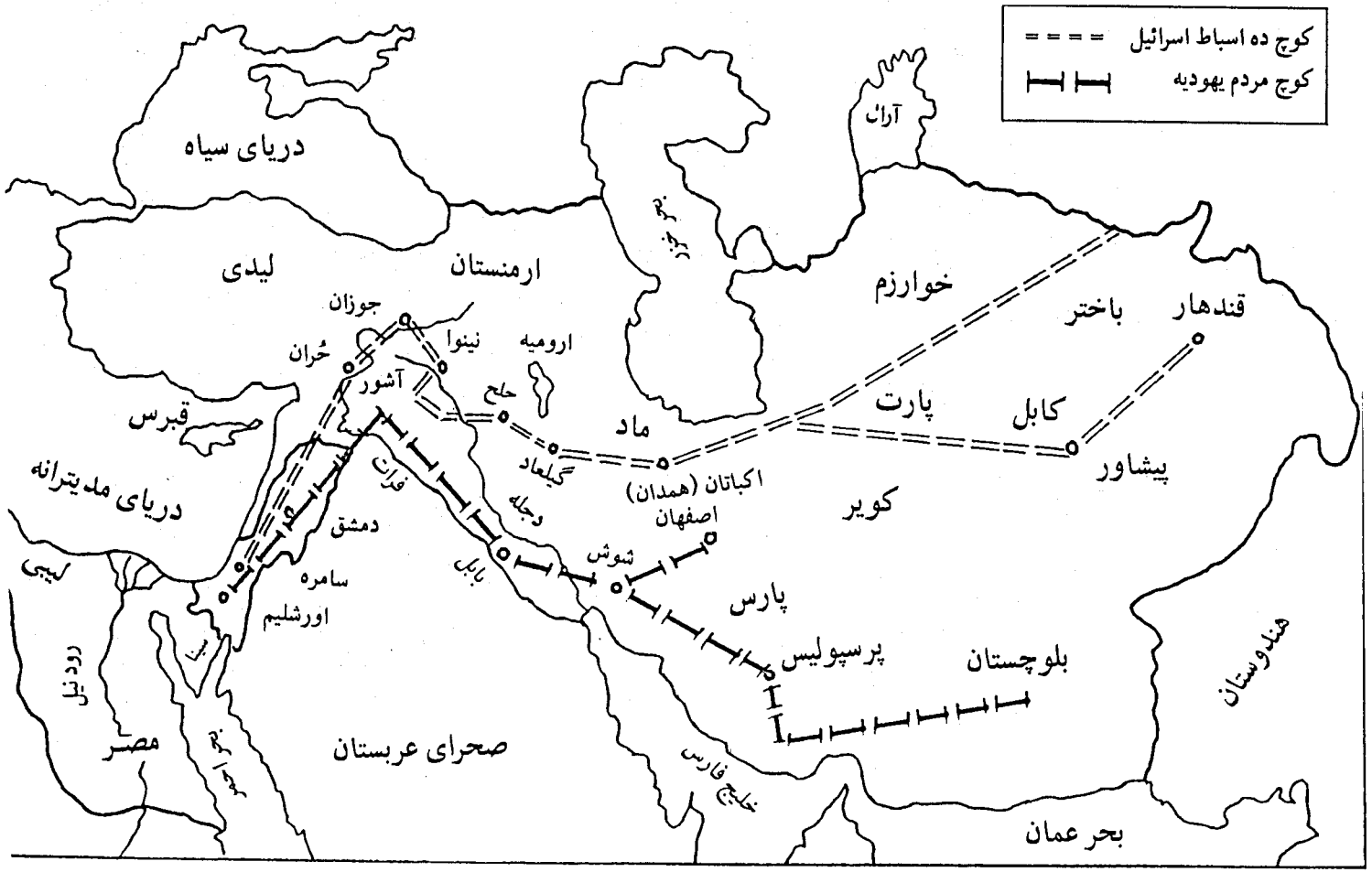
کوچ ده اسباط اسرائیل
کوچ مردم یهودیه
دریای سیاه
لیدی
ارمنستان
جوزان
حُران
نینوا
آشور
ارومیه
حلح
قبرس
دریای مدیترانه
فرات
دجله
گیلعاد
ماد
اکباتان (همدان)
اصفهان
دمشق
سامره
اورشلیم
بابل
شوش
پارس
پرسپولیس
کویر
خوارزم
باختر
قندهار
پارت
کابل
پیشاور
آرال
بلوچستان
هندوستان
لیبی
رود نیل
مصر
صحرای عربستان
خلیج فارس
بحر عمان

است. احتمالاً از همین رو است که یهودیان اصفهان خود را از قبیله یهودا میدانند و یهودیان همدان باور دارند که از قبیله شمعون هستند و در نسلهای گذشته اغلب نام شمعون را برای فرزندان ذکور خود بر می‌گزیدند.

سوّمین دلیل آنکه نخستین رانده شدگان اسیر یهودی به ایران از افراد ده قبیله بوده‌اند شواهد و مدارک تاریخی و گفته‌های سیاحان گذشته و تاریخ‌نویسان و محققان کنجکاو پیشین است که هر چند با محک تحقیق به ثبوت کامل نرسیده‌اند ولی می‌توانند در یک پژوهش مهم تاریخی ثمربخش باشند.

«یوسِفوس Josephus» مورّخ نامدار یهودی، در قرن اوّل میلادی یعنی هفتصد سال پس از اسارت اسرائیلیان آشور می‌نویسد: « ده قبیله اسرائیل تا به امروز در آنسوی رود فرات زندگی می‌کنند و نفوسشان زیاد است» (جودائیکا ۱۵:۱۰۰۴) اینکه آیا «آنسوی رود فرات» را به چه منطقه‌ای می‌توان تعبیر کرده و آیا غرب ایران را در بر می‌گیرد یا نه، به صراحت در نوشته این تاریخ‌نویس نیامده است. اما نگاهی ساده به اطلس تاریخی گویای آنست که احتمال آنکه در این عبارت، منظور پاره‌ای از ایران هم بوده بعید بنظر نمی‌آید.

«بنیامین تودلائی Benjamin of Tudela» جهانگرد یهودی قرن دوازدهم که نزدیک به صد سال پیش از مارکوپولو، از ایران دیدن کرده در سفرنامهٔ خود به نام «سِفِر هَمصعوت *Sefer ha-Massa'ot*» درباره ده قبیله گمشده شرح مفصلی دارد. نوشته‌های این جهانگرد که سفرهایش را از ۱۱۶۵ میلادی آغاز کرده و در عهد سلطان سنجر وارد ایران شده مورد اعتماد است و به متن سفرنامه او بسیار استناد شده. امّا آنچه هست از زمان کوچاندن قبایل اسرائیل بدست آشوریان به ایران تا عصر تودلائی نوزده قرن گذشته بود و طبعاً گفته‌های وی در این زمینه تنها نقل قولهای دوره خود او می‌تواند باشد. بهر تقدیر بنیامین تودلائی به ازدیاد نفوس اسرائیل‌های ایران اشاره دارد و آماری از یهودیانی که در گرگان و سمرقند و بخارا می‌زیستند ارائه میدهد. تودلائی به شهرهای کردستان و آذربایجان نیز سفر کرده و

درباره یهودیان آذربایجان می‌نویسد: بیش از یکصد شهر یهودی نشین در این نواحی وجود دارد و اینجا ابتدای کشور ماد است. این یهودیان از اعقاب کسانی‌اند که شلما نِصر آشوری آنان را از سامره و دیگر شهرهای اسرائیل به شهرهای ماد کوچاند. اینان بزبان ترگم [آرامی] تکلّم می‌کنند و بین آنان دانشمندانی وجود دارد. سکونتگاه ایشان تاکشور پارس [قدیم] ۱۵ روز راه است. این یهودیان زیر لوای حکومت ایران بسر می‌برند و از ۱۵ سالگی ببالا به حکومت مالیات می‌پردازند. (تودلائی ۲-۱۲۱)

تودلائی در این شرح چند بار از «نهر جوزان» که به استناد کتاب دوّم پادشاهان شهرهای مسیر آن محل تبعید اسیران اسرائیلی آشور بود نام می‌برد و جالب آنکه یکبار هنگام بحث از طبرستان و بار دیگر از غزنین و بار سوّم از نیشابور از ساکنان یهودی کنار رود جوزان سخن میگوید. سبب این چندگانگی که از جهانگرد بزرگی چون او بعید بنظر می‌آمد شاید در این باشد که چون اسرای آشور را در کنار رود جوزان جای داده‌اند در چند محل شمالی ایران که از این اسیران گفته و شهر آنها را کنار رودی دیده، آن رود را در همان مسیر رود پیشین پنداشته و آنرا «جوزان» خوانده است. از جمله آنجا که از یهودیان قبایل گمشده در نیشابور سخن میگوید نهر جوزان را در حوالی این شهر می‌داند.

دانشنامه «جودائیکا» از قول دو تن از مأموران مذهبی غربی یک بنام «وایت White» و دیگری بنام «اسمیت Smith» می‌گوید: رسومی که یهودیان پیرامون ارومیه (رضائیه) انجام می‌دهند نشانهٔ بستگی آنها با ده قبیله گمشده است. یهودیان ارومیه‌ای در همسایگی همان مکانی زندگی می‌کنند که گفته شده است اسیران اسرائیل بدست آشوریان بدانجا یعنی پاره‌ای از سرزمین ماد برده شدند.

بنا به مدارکی که «باروخ گَد Baruch Gad» جهانگرد دیگر یهودی در سال ۱۶۴۷ به ربانیم اورشلیم تسلیم میدارد وی «پسران موسی» (قوم لوی) را در ایران دیده و آنان نامه‌ای به وی برای تحویل به ربانیم داده‌اند. (جودائیکا ۱۵:۱۰۰۵)

دانشنامهٔ «جودائیکا» در مورد یهودیان کردستان که شامل هر سه قسمت ایران و عراق و ترکیه است می‌نویسد: «یهودیان کردستان به اعتقادی کهن از بازماندگان قبایل دهگانه‌اند که بدست آشوریان از اسرائیل تبعید شدند. نخستین کسی که این نظر را به نوشته در آورد بنیامین تودلائی است که در حدود ۱۱۷۰ میلادی از کردستان دیدن کرد و در آنجا به بیش از یکصد اجتماع یهودی برخورد». (جودائیکا ۱۲۹۶:۱۰) جمعیت کثیری از یهودیان کردستان به زبان خاص خود صحبت می‌کنند. این زبان در اصل زبان آرامی و دارای واژه‌های ترکی، فارسی، کردی، عربی و عبری است. آن را «لیشنا یهودیا Lishna Yehudiyya» (زبان یهودیان) یا «لاشون هگالوت Lashon ha-Galut» (زبان پراکندگی) می‌خوانند. نستوریان این منطقه نیز به زبان آرامی تکلم می‌کنند که خود آنرا «زبان آسوری» می‌نامند. (جودائیکا ۱۲۹۸:۱۰)

جهانگردی دیگر که تصادفاً نام وی نیز بنیامین است و در تاریخ یهود به بنیامین دوّم شناخته شده بسال ۱۸۴۸ به کردستان سفر کرده و همین نظر بستگی ده قبیله گمشده را با مردم کُرد تأیید می‌کند. وی علاوه بر آن معتقد است که نستوریان یا آشوریهای کردستان از نسل قبیله‌های «دان» و «نفتالی»اند که گر چه تغییر مذهب داده‌اند امّا هنوز بعضی از رسوم یهودی را بجای می‌آورند. با مسیحیان در نمی‌آمیزند و ازدواج‌هایشان درون گروهی است. روایتهای بسیاری حکایت بر این دارد که گروه فراوانی از اعقاب ده قبیله که بوسیله شاهان آشور به کردستان تبعید شدند به ادیان دیگر در آمدند.

در اواسط قرن هفتم، پس از فتح اعراب بین آنان و یهودیان کردستان پیمان تسلیم به امضاء رسید و از آن پس وضع یهودیان این اقلیم شکل دیگر بخود گرفت. عموماً زندگی را بسختی میگذراندند و در تنگدستی و ناداری می‌زیستند. در میانشان افراد دانشمند و برگزیده اندک نبود. اغلب به دکانداری، دوره گردی، بافندگی، رنگرزی، نجاری، کفاشی و مانند اینها اشتغال داشتند و اگر بکار

کشاورزی مشغول می‌شدند در روستائی سکونت می‌گزیدند که جمعیتش یهودی بود. شهرت یهودیان کردستان به دلاوری و شهامت زبانزد همگان بود. پس از چیرگی اعراب تا قرن شانزدهم از آنان اطلاعات اندکی در دست است و از این پس آمارهایی که جهانگردان این دوره بدست می‌دهند نشانگر تحولات وسیع گسترده‌ای در یهودیان کردستان است. تعداد یهودیان در شهرهای این دیار به شکلی ناموزون رو به افزایش و کاهش می‌گذاشت. دلیل این را عدم ثبات وضع اقتصادی و نیز ناامنی آنان باید دانست که پیوسته به دنبال «نان» و «امنیت» از شهری به شهری و از روستائی به روستای دیگر در رفت و آمد بودند. جنبشهای ضد یهودیگرانه آنان را از این محل بکلّی دور می‌کرد. در میانه قرن بیستم، پس از استقلال اسرائیل بسیاری از یهودیان کردستان به خاک نیاکان خود بازگشتند.

خراسان دیروز و افغانستان امروز

دیگر از مناطق ایران که در تاریخ یهود از ارتباط آن با ده قبیله گمشده سخن رفته خراسان قدیم است که شامل پاره وسیعی از افغانستان امروز هم می‌شد. باز دانشنامهٔ «جودائیکا» در این زمینه می‌نویسد: «نخستین مفسران کتاب مقدس، خراسان را محل ده قبیله گمشده دانسته‌اند. همچنین پاره‌ای از مُورّخان ریشه بعضی از قبایل افغان بخصوص قبیله‌های «دورانی Durrani» و «یوسف زای Yussafzai» و «افریدی Afridi» را تا زمان شائول شاه به دودمان عبریان می‌رسانند... بسیاری از منابعی که در قرون وسطی به نوشته در آمده از مراکز یهودی نشین خراسان بخصوص بلخ سخن می‌گویند. جمعیت انبوهی از یهودیان در قرون دهم و یازدهم در غزنین زندگی می‌کرده‌اند. موسی بن عزرا به سال ۱۰۸۰ می‌گوید که در این زمان بیش از ۴۰,۰۰۰ یهودی در این شهر می‌زیستند. در زمان سلطان محمود غزنوی که از ۹۹۸ تا ۱۰۳۰ میلادی پادشاه ایران بود یک یهودی به نام اسحق مأمور اداره معادن سرب و ذوب سنگ معدن برای حکومت وی گردید. الجوزانی

مؤلف ایرانی کتاب معتبر «طبقات ناصری» که بسال ۱۲۶۰ انتشار یافته از یک اجتماع یهودی در «فیروزکوه» که بین هرات و کابل قرار داشت بحث می‌کند. سنگ نوشته‌هائی که در قرن بیستم به زبانهای فارسی و عبری بدست آمده وجود جامعه یهودی در این نقطه در قرون دوازدهم و سیزدهم را تأیید می‌کند. هجوم مغولان در سال ۱۲۲۲ شهر فیروزکوه و جامعهٔ یهودی آنرا از میان برد... قرنهای متوالی پس از تهاجم مغولان از جوامع یهودی خراسان بی خبر میمانیم تا آنکه بسال ۱۸۳۹ آنها را با زور و جبر و ستم وا میدارند تا از دین خود دست بردارند. در این سال گروهی از یهودیان مشهد، به هرات و کابل و بخارا و سمرقند و خوارزم می‌گریزند. جهانگردان قرن نوزدهم در این قول همداستانند که اجتماعات امروزین افغانستان از فراریان و پناهندگان شهر مشهدند... یهودیان افغانی بزبان پشتو سخن نمیگویند بلکه زبان و ادبیات عوام آنها همانست که یهودیان مشهد بکار می‌برند». (جودائیکا ۷-۲:۳۲۶)

دیگر از شهرهای خراسان که از آن در زمینهٔ سکونت افراد ده قبیله سخن گفته‌اند نیشابور است. بنیامین تودلائی از زبان «ربی مُشه» که یکی از مهاجران نیشابور به شهر اصفهان بوده می‌نویسد: «در شهر نیشابور که کنار رود جوزان واقع شده و تا سمرقند ۲۸ روز راه است بازماندگان چهار قبیلهٔ دان، زبولون، نفتالی و آشر که از فرزندان اسیران دورهٔ شلمانِصر آشوری‌اند زندگی می‌کنند و ربی «یوسف اَمرکلا هَلوی Joseph Amarkala ha-Lavi» پیشوای بزرگشان بر آنها حکومت دارد. این چهار قبیله با هم اتحاد و همبستگی کامل دارند و از استقلال داخلی بهره‌مندند. کسان آگاه و خردمند بویژه در مسائل مذهبی بین این افراد که در شهرهای پیرامون نیشابور نیز روزگار می‌گذرانند فراوانند. منبع درآمد بسیاری از این یهودیان کشاورزی است. آنچه اتحاد اینان را استوارتر می‌کند دشمنی کفارالترک (ترکان غز) با آنانست که آنها را تا رزمگاههای هندوکش در افغانستان هم کشانده است. این کفار در بیابانها زندگی می‌کنند. نان نمی‌خورند و خوراک

آنها گوشت ناپخته از حیوانات ناپاک است. بجای بینی میان صورتشان دو سوراخ دارند. در پانزده سال گذشته پیاپی از راه ری و نیشابور به ایران حمله کرده و سپاهیان سلطان سنجر بسیار با آنها جنگیده‌اند و تلفات بسیاری ناشی از بی آبی و بی خوراکی دیده‌اند. بسبب همین ناامنی و جنگ و کُشتار اغلب یهودیان چهار قبیله اسرائیل از خراسان بدیگر شهرهای ایران مهاجرت می‌کنند که «ربی مُشه» خود یکی از آنانست». (تودلائی ۳۶-۱۲۹)

سرجان ملکم سفیر انگلستان در ایران که در سال ۱۸۱۵ کتاب خود را زیر عنوان «تاریخ ایران» انتشار داده در مورد یهودیانی که بین خراسان تا هندوستان زندگی می‌کنند می‌نویسد که بسیاری عقیده‌مندند که اینان از قبایل اسرائیل بوده‌اند و حتی پاره‌ای از امرای خراسان قدیم خود را از نسل شائول و داود می‌دانسته‌اند. پس از ظهور اسلام عده فراوانی از این یهودیان بویژه آنان که در افغانستان امروزین ساکنند به دین جدید گرویدند. «اسحق بن صوی (۱) Ishak Ben-Zvi» در کتاب «نیدحه اسرائیل נדחי ישראל » (بازماندگان اسرائیل) عقیده دارد که در عهد هخامنشیان و احتمالاً در زمان پادشاهی کمبوجیه یهودیان شمال ایران در افغانستان مستقر شده‌اند. او میگوید این یهودیان آمیزه‌ای از اسرای آشوریان و بابلیانند و طبعاً گروه اوّل ریشه در ده قبیله اسرائیل داشته‌اند. نویسندهٔ کتاب «بازماندگان اسرائیل» می‌نویسد که پاره‌ای از ایلات مسلمان افغانستان انکار نمی‌کنند که از نسل ده قبیله کشور اسرائیل می‌باشند. دربارهٔ منشاء اسرائیلی بعضی از ایلات افغانی که از ایران بدانجا رفته‌اند سیاحان یهودی از زمان قرون وسطی بدینسو بحث کرده‌اند و این عقیده را بارها بازگو کرده‌اند. بنا به اعتقاد نویسندهٔ کتاب «بازماندگان اسرائیل» افغانها دارای قوانینی بر اساس احادیث بنام «پُختون والی Pukhtun-Wally» هستند که بیشتر آنها از قوانین سابق یهود است. وی

---

۱ - دوّمین رئیس جمهور اسرائیل از ۱۹۵۲ تا ۱۹۵۷.

می‌نویسد: «در تاریخ امیر عبدالرحمن، جد امان الله، پادشاه سابق افغانستان نیز به صراحت نوشته شده که گروهی از افغانها از بنی اسرائیل بوده‌اند که بعد اسلام آورده‌اند» (بن صوی ۲۱۸) و آنگاه از قول «منحم لازار Menahem Lazar» نقل می‌کند که در سابق جمعیت فراوانی از بنی اسرائیل در افغانستان می‌زیستند که همگی آنان از مهاجران ایران بوده‌اند و حتی رهبرانشان، یهودی و احتمالاً از پیشوایان مذهبی بوده‌اند. رابطه این مهاجران تا مدتهای مدید با یهودیان ایران قطع نگردید و اغلب از نظر تعلیمات و دستورات مذهبی با یهودیان ایران در تماس بودند. امّا بعدها که اسلام بر افغانستان چیره شد اوضاع یهودیان افغانی نیز دگرگون گردید. شماری از ایلات یهودی افغانستان که دیرتر مسلمان شدند عادات و رسوم بیشتری از یهودیت را حفظ کرده‌اند. یکی از این ایلات که بین حدود افغانستان و روسیه بنام طایفه «موسی زی» زندگی می‌کنند و تا قرن نوزدهم یهودی ماندند چوپانانی‌اند که اغلب قطعاتی از تورات نزد آنان یافت میشود. ادعای افغانها مبنی بر اینکه اصل و نسبشان به قبایل دهگانه اسرائیل میرسد مورد توجه و بحث اغلب نویسندگان اسلامی قرارگرفته و عده‌ای از محققان غربی نیز به این پیوستگی اشاره داشته‌اند. از جمله «ژ. مور G. Moore» در کتابش زیر عنوان «قبیله‌های گمشده» هویت افغانها را به قبایل دهگانه میرساند.

اسحق بن صوی که پژوهش او درباره قبایل گمشدهٔ بنی اسرائیل ما را به نکات باورپذیری میرساند در مورد قفقاز با ذکر شواهدی از همین منطقه می‌نویسد که طوایف اندیم، اَواریم و صیزیم که در کوهپایه‌های قفقاز ساکنند و امروزه مسلمانند و همچنین داغستانیها از قبایل بنی اسرائیل و از مهاجران یهودی ایرانی‌اند که زبان فارسی میدانند و بعضی از رسوم کهن را حفظ کرده‌اند. نیز درباره یهودیان بخارا و سمرقند معتقد است که اینان از ده قبیله گمشده‌اند که در دوره مادها به ایران کوچانده شدند. (بن صوی ۵۰)

آخرین دلیل آنکه گروهی از افراد قبایل دهگانه نخستین کوچندگان یهودی به

ایران بوده‌اند نکاتی است که خود یهودیان این سرزمین با آنها برخورد داشته‌اند. این نکات هر چند که از نظر تحقیق علمی ظاهراً قوی نباشند شواهدی‌اند که می‌توان در یک پژوهش مهمّ گسترده در مورد ارتباط ده قبیله گمشده و سکونت آنان در ایران از آنها بهره گرفت. و نکته‌های زیر از آن جمله‌اند:

یهودیان دماوند یاگیلعاد مصراً خود را از قبایل رئوبن و گاد و نفتالی میدانند و میگویند از اسیران آشورند که به ایران تبعید شده‌اند. و شاید این باور با آنچه که پادشاه آشور در مورد اسیران اسرائیلی به انجام رساند و آنها را تا دماوند که می‌پنداشت آخر دنیاست کوچاند هماهنگی داشته باشد. آنچه به این نظر اعتبار می‌بخشد بررسی سیاست جابجاکردن اقوام مغلوب بوسیله آشوریانست که پیش از این بدان اشاره کردیم. یعنی اگر آوردن یهودیان به دماوند و حوالی آن مقارن با بردن مادهای این اقلیم بوسیله آشوریان باشد می‌توان به آنچه یهودیان دماوند درباره ریشه خود می‌گویند بیشتر اندیشید. بنا به نوشتهٔ نویسندهٔ کتاب «ایران باستان» پادشاه آشور، تیغلت پیلسر سوم، در ۷۴۴ ق.م. به ماد لشگر کشید، طوایف آنرا یکی پس از دیگری شکست داد، ماد را به کشور پهناور خود ضمیمه کرد و بیش از ۶۰ هزار اسیر ایرانی گرفت و آنها را به کالح [حَلَح] پایتخت آشور برد...در سال ۷۲۲ ق.م. سارگن دوّم...مردمان بنی اسرائیل را اسیر نموده قسمتی از اسراء را به شهرهای مادی فرستاد». (پیرنیا؛ خیام ۴۹)

سه سال بعد از آن یعنی در سال ۷۴۱ ق.م. آشوریان دهها هزار اسیر اسرائیلی را به دماوند و در شهرهای مادها فرستادند. گفته‌های یهودیان عامی دماوند که نه تنها تاریخ آشور را نخوانده‌اند بلکه از تاریخ قومی خود نیز ناآگاهند با مسئله سیاست جابجائی آشور فاتح مطابقت پیدا می‌کند. بدین معنی که آشوریان بنی اسرائیل را بجای مادهائی که به کالح برده بودند به دماوند فرستاده‌اند. و در واقع برای خرد کردن روحیه ده قبیله که مردمانی شجاع و دلیر بودند و سه سال تمام در برابر لشکر خونخوار آشور ایستادگی کردند آنان را به «آخر دنیا»، محل سکونت دیو سفید،

بردند تا خیالشان از سوی آنها کاملاً آسوده باشد.

جالبتر از آن نام «گیلعاد» است که یهودیان به این ناحیه داده‌اند. میدانیم جِلعاد یا گیلعاد نام منطقه‌ای در خاک اسرائیل یعنی جائی بود که کسانی از ده قبیله در آن زندگی می‌کردند. اگر گفته نشود که ساکنان گیلعاد اسرائیل مستقیماً به این نقطه گسیل شده‌اند باید فرض را بر آن دانست که شباهت شگفت آب و هوای دماوند و گیلعاد اسرائیل تا بدان حد است که ساکنان جدید دماوند آن را بهمان نام زادگاه خود گیلعاد شناخته‌اند. هر دو منطقه دارای دشتهای متعدد و حاصلخیز و پُر آبند. پیرامون هر دشتی را کوهستانهای کم و بیش بلند احاطه کرده است و مراتع بسیاری برای پرورش دام دارد و هوایش لطیف و پاک است. نزدیک به یک قرن و نیم پس از اسکان اسیران اسرائیل در این دیار، عزرای کاتب، پیشوای بزرگ یهودیان که می‌کوشید قبایل پراکنده را به اسرائیل بازگرداند هنگام بازگشت از ایران به یهودیه، از شوش نقطه جنوبی ایران رنج سفر دشوار چند صد کیلومتری را بر خویش هموار کرد و خود را به دماوند رساند و به گروه کثیری از همکیشان خود نوید بازگشت به میهن را داد و اسیران پیشین را تشویق کرد به اسرائیل بازگردند. امّا به مقصود کامل نرسید.

نکتهٔ دیگر مسائلی است که در عصر حاضر با آنها روبرو می‌شویم و باز هر چند بظاهر کوچک و ناچیز می‌نمایند امّا ممکنست برای نظم کلاف سر درگم قبایل دهگانه، بقول معروف سر نخ را بدست دهند. مثلاً آنطور که گفته شد اگر مسیر اسیران اسرائیل مناطق شمالی ایران آنروز یعنی کردستان، آذربایجان، گیلان، مازندران، دماوند، خراسان تا سمرقند و بخارا و هرات و کابل باشد بسیار جالب خواهد بود که توجه کنیم یهودیان شمال و غرب ایران عموماً خود را «اسرائیل» می‌نامند و یهودیان جنوب خود را «یهودی» می‌خوانند. و بار دیگر یادآور شویم که ارض موعود پس از سلیمان دو پاره شد، پارهٔ شمال اسرائیل نام گرفت و پارهٔ جنوب یهودیه. و آشوریان در زمان مادها مردمان کشور اسرائیل را با جبر و زور به

شمال و غرب ایران کوچاندند و عده‌ای از مردمان کشور یهودیه در زمان کوروش شاه به دلخواه خویش به جنوب و شرق ایران کوچیدند.

نیز هنگامی که مردمی از ایلهای افغانی مشاهده می‌شوند که با وجود مسلمان بودن بعضی رسوم کهن یهودیان اسرائیل را مراعات می‌کنند می‌توان آنرا تأییدی بر آن دانست که در گذشته خیل یهودیانی که قبایل دهگانه را تشکیل می‌دادند به این مناطق سرازیر شده‌اند. از گفته‌های دو شاهد که در نیمهٔ اوّل قرن بیستم برای امور بازرگانی به افغانستان رفته‌اند معلوم می‌شود که خط ارتباط افغانهای مسلمان و قبایل گمشده بکلّی قطع نشده و هنوز قرائنی هر چند کمرنگ و جزئی می‌توان در این زمینه پیدا کرد. بنا به سخنان ایندو که یکی «مهدی تاش» و دیگری «الیاس» نام دارد مردان قبیله «افریدی» که به گله‌داری و کشتکاری روزگار می‌گذرانند همگی دارای «په آ» هستند و «په آ» زلفی است که یهودیان مؤمن کنار شقیقه‌ها می‌گذارند و در کنار لاله گوشها بطور تابیده آویزان می‌کنند. اینان همواره یک پارچه سفید چلوار روی شانه‌ها دارند که آنرا بجای جانماز بر زمین پهن می‌کنند و بر آن نماز می‌گذارند. احتمالاً این پارچه همان تَلیت یا صیصیت است که مردان یهودی موقع نیایش آنرا بر دوش می‌افکنند. جمعه شب‌ها چراغ روشن می‌کنند و آنرا زیر سبد می‌گذارند. اینان را با اینکه اینک مسلمانند از قبایل گمشده بنی اسرائیل میدانند.

* * *

بر رویهم این عقیده که مظالم آشور سبب شد که قبایل دهگانه بنی اسرائیل بکلی از میان برود قابل قبول نیست. آنچه موجب شده که چنین فکری تقویت شود سکوت پژوهشگران تاریخ در مورد بستگی ایران گذشته و ده قبیله اسرائیل است. شگفت آنستکه حتی مورّخانی چون «گرتز Graetz» و «دوبنوو Dubnov» که از نظر بررسی تاریخ عمومی یهود شهرت جهانی دارند و از آثار ایشان در تهیه این اثر نیز بهره گرفته شده، نه خود تحقیقی جداگانه در این باره کرده‌اند و نه آنکه با ذکر عقاید دیگران این مبحث را بطور جدی بمیان کشیده‌اند. همین سکوت و عدم

توجه، بویژه در نظر نداشتن قاعدهٔ معمول در سیر پراکندگی اسیران بین کشور فاتح و سرزمین مغلوب در زمان گذشته است که بعضی از تاریخ‌نویسان و یا شیفتگان تاریخ یهود را در دنیا بخصوص در اروپا به بیراهه کشانده و آنها را واداشته که سخنانی باور ناکردنی درباره سرگذشت قبایل یهودی اسیر در دست آشوریان بگویند.

جابجا کردن اسیران یهودی کشور اسرائیل قدیم بوسیله شاهان آشور مسلم است و به گواهی کتاب مقدس اینکه شماری از آنان را به «شهرهای ماد» گسیل داشتند مسلم‌تر. و این همانست که در این مختصر بازگوئی آن دنبال می‌شود تا روشن گردد که پیش از اسیران یهودی بابل، اسیران یهودی آشور به ایران آمده‌اند و اینانند که نخستین مهاجران به این سرزمین بوده‌اند.

گمان قریب به یقین آنستکه بسیاری از افراد قبایل دهگانه اسرائیل با دو قبیلهٔ یهودیه در خطه‌های پهناور پراکندگی بعدی بتدریج بهم آمیخته‌اند. بعنوان مثال در زمان اردشیر سوّم پرستش رب‌النوع آناهیتا جنبه ملّی پیدا کرد و اردشیر ستایش آنرا در سراسر امپراطوری وسیع خود امر داد. امّا یهودیان در سرزمین یهودیه که آنزمان جزء متصرفات ایران بود شوریدند و زیر بار چنین امری نرفتند. در نتیجه اردشیر سوّم عده بسیاری از ساکنان «اریحا» راکه محرکان اصلی شورش بودند به ماوراء کوه دماوند تبعید کرد و این یهودیان در گرگان سکنی گزیدند. و بدینسان اسرائیلیان و یهودیان در شمال ایران بهم آمیختند. و ای بسا که در دیگر نقاط نیز همین آمیختگی به اشکال دیگر روی داد.

نوشته‌های کتاب مقدس نیز موید این اختلاط قومی است. «حزقیال نبی» که او را باید امید دهنده اسیران لقب داد در کنار نهر خابور در زمین کلدانیان از «مشایخ اسرائیل» (انبیاء؛ حزقیال نبی ۸:۱۲) و نیز از «مشایخ یهودا» (انبیاء؛ حزقیال نبی ۸:۱) نام می‌برد و این نشانهٔ آنستکه اسرای اسرائیل و اسیران یهود در حدود یک قرن و نیم فاصله در بابل با هم روبرو شدند و با هم زیستند. و یا اشعیاء نبی می‌گوید: «و

بجهت امتها عَلَمی برافراشته رانده شدگان اسرائیل را جمع خواهد کرد و پراکندگان یهودا را از چهار طرف جهان فراهم خواهد آورد» (انبیاء؛ اشعیاء نبی ۱۱:۱۲) و نیز زکریای نبی که در عصر داریوش اوّل هنگام بنای معبد دوّم می‌زیسته بسال ۵۱۶ ق.م. یعنی ۲۲۵ سال پس از اسارت اوّل قبایل دهگانه میگوید: «و واقع شد چنان که شما، ای خاندان یهودا و ای خاندان اسرائیل در میان امتها مورد لعنت شده‌اید همچنان شما را نجات خواهم داد تا مورد برکت شوید. پس مترسید و امتهای شما قوی باشد.» (انبیاء؛ زَکریای نبی ۸:۱۳)

این آیهٔ اخیر نشانگر آنست که قبایل دهگانه اسرائیل بیش از دو قرن تیره‌ترین دوران تاریخی خود را در عصر پادشاهان خونخوار و ستمگری چون تیغلت پیلسر و شلمانِصر و سنخریب پشت سر گذارده و در حصاری از قوانین الهی زنده و محفوظ مانده‌اند و تحلیل رفتن آنها در میان آشوریان یا از میان رفتن همیشگی ایشان سخنی دور از حقیقت است.

فشرده آنکه ده قبیله، از میان نرفتند. مفقود نیز نشدند. پراکنده شدند و گروهی از آنها رهروان راه پراکندگی ایران بودند. بعدها در اثر حمایت پادشاهان هخامنشی عده دیگری از اسیران اسرائیل آشور، خود به «شهرهای ماد» از جمله گیلعاد دماوند مهاجرت کردند. به هر تقدیر هر دوازده قبیله، ملّت پراکنده را در سراسر دنیا پدید آوردند و سرانجام دست در دست هم به خاک نیاکان خود اسرائیل باز گشتند. بدیهی است که در طول سالهای پراکندگی بسیاری از یهودیان، چه آنها که از ده قبیله بودند و چه آنها که از دو قبیله جنوبی آمده بودند یا به زور و جبر و تهدید به ادیان توحیدی دیگر در آمدند و یا در برابر دیو کور تعصّب و سیاهدلی و نادانی از پای افتادند.

شاید بدان دسته از غربیانی که درباره «قبایل دهگانه گمشده» سخن را به افسانه می‌پیوندند و با انگاشتن این که سرخ پوستان آمریکا و سیاه پوستان آفریقا و بومیان استرالیا از این قبایلند خود به بیراهه و گمراهی می‌روند باید گفت:

آب درکوزه و ما تشنه لبان می‌گردیم
یار در خانه و ما گرد جهان می‌گردیم

رد پای قبایل دهگانه را در سرزمینهای دور از خاور مگیرید. اینان به اجبار یا به اختیار به راه شرق رفتند و مسیر بین‌النهرین و سرزمین ماد و شمال ایران و خوارزم و خراسان کهن و هند را پیمودند و نخستین یهودیانی بودند که به ایران زمین کوچیدند.

بخش دوّم

دوران هخامنشیان

از ۵۵۰ تا ۳۳۰ ق.م.

نگاهی به ایران ۳. ایران پیشگام آزادی ملل

یهودیان ایران ٤. کوروش، مسیح خدا

۳ - ایران، پیشگام آزادی ملل

ایران هخامنشی، دورهٔ مادها را پشت سر دارد که نخستین آریائیهائی بودند که در شرق آسیا در برابر سامی‌ها که در غرب آسیا می‌زیستند حکومت پادشاهی بپا کردند. دوره حکومت مادها گر چه کوتاه بود و از اوائل قرن هشتم تا نیمه قرن ششم پیش از میلاد یعنی کمتر از دویست سال تجاوز نکرد امّا آنان آنچنان قدرتی یافتند که حریف جنگاورانی چون آشوریان شدند و پس از برخوردهای شدید در میانه قرن هفتم پیش از میلاد سرانجام به یاری پیمان اتحادی که با بابلیان بسته بودند توانستند آشوریان را چنان شکستی سخت دهند که دیگر یارای برخاستن نداشته باشند. پس از این شکست بود که مملکت آشور بین ماد و بابل تقسیم شد. مرکز حکومت مادها شمال غربی ایران امروز، در مناطق کردستان و آذربایجان بود و همدان یا هاگماتانا (اکباتان) پایتخت سرزمینشان.

حکومت پارسها، گروه دیگر آریائی نژاد، در پارس، جنوب غربی ایران آغاز گردید. هیچگونه مدرک تاریخی که نشان دهد شاهی به نام «هخامنش» در ایران فرمان میرانده در دسترس نیست. امّا به یقین پیش از کوروش کبیر (کوروش دوّم) سه پادشاه یا امیر دیگر فرمانروایان این سلسله بوده‌اند. امیران هخامنشی سالیانی دراز دست نشاندگان حکومت ماد بودند و از خود استقلالی نداشتند. امّا هنگامی که آشوریان با مادها در جنگ و جدال بودند، پارسیان که از چیرگی مادها به تنگ آمده بودند از برخورد آشوریها و مادها بهره گرفتند و استقلال مملکت خویش را اعلام داشتند.

کوروش سر سلسله دودمان هخامنشی نیست امّا ریشه عظمت هخامنشیان را در او و کارهای او باید جستجو کرد و او را عملاً باید بنیانگذار شاهنشاهی بیمانندی دانست که در نیمهٔ قرن ششم پیش از میلاد در ایران خلق شد. درباره این راد مرد بزرگ از «تاریخ هرودوت» و «سیروس نامه گزنفون» گرفته تا «تاریخ شاهنشاهی ایران» نوشتهٔ «اُلمستد Olmstead» و «میراث ایران» اثر «ریچارد فرای» بسیار گفته‌اند و نوشته‌اند و بسیاری از مورّخان تشابهاتی را بین زندگی او حضرت موسی جستجو کرده‌اند. نوشته‌اند که پادشاه ماد «استیاک Astyages» دخترش را بهمسری شاهزاده پارس در آورد و از این ازدواج کوروش به دنیا آمد. پادشاه خواب دید که کوروش بقصد سرنگونی او و در دست گرفتن خطهٔ فرمانروائی‌اش قصد جان او دارد. از اینرو دستور قتل کوروش کودک را داد. امّا آنکه مأمور قتل او گردید کوروش را بدست چوپانی سپرد. چوپان از او نگهداری کرد و چون کوروش بزرگ شد شاه ماد را که مردی ستمگر بود از حکومت بر انداخت. و این داستانی است که فرمان فرعون را برای قتل اولاد ذکور یهودی و پیروزی موسی را بر فرعون باز می‌گوید. بعلاوه نبوغ وی در رهبری و مدیریت چنان بود که مردم شاهنشاهی قلباً کوروش را پدر و پیشوای خود می‌دانستند. از اینها گذشته تلاش افسانه‌آمیز او در گسستن زنجیرهای بردگی، کوشش پیگیر او در گسترش آزادی و آزادگی و گریز او از حربهٔ زور و جبر برای واداشتن اقوام دیگر به پیروی از عقاید ملّی و مذهبی خاص، او را در اینگونه اعمال و افکار، خواه و ناخواه پیرو تراز اوّل افکار ابر مردی نشان می‌داد که مقام پیامبری داشت.

کوروش پس از پیروزی بر سپاه ماد در نزدیکی پاسارگاد (مشهد مرغاب) بسوی شمال لشکر کشید و در نیمه قرن ششم پیش از میلاد با فتح همدان و شکست استیاک به عمر سلطنت مادها پایان داد و پادشاهی هخامنشیان را پایه‌گذارد. او شاه جبار ماد را معدوم نکرد و نخواست پارس بر ماد برتر شمرده شود. هر دو قوم را بزیر یک پرچم در آورد و دیری نگذشت که پادشاه لیدی را در آسیای صغیر نیز

شکست داد و آن دیار را بر خاک ایران افزود.

کوروش هیچگاه به شاهان مغلوب خشونت نشان نمی‌داد. مهربانی و نرمدلی و رفتار انسانی او از ویژگیهای او بود. درباره رفتارش با شاهان ماد و ارمنستان داستانها گفته‌اند. او شخصیتی ممتاز داشت و پادشاهی بی همتا بود. فتوحاتش همه از راه جنگ و کشورگشائی بدست نیامد. سیاستمداری با تدبیر بود. در صحنه سیاست آنزمان همچون شطرنج بازی ماهر و متفکر عمل می‌کرد. ظهور او و پیروزیهای پی در پی‌اش هراس در دل بسیاری از فرمانروایان سنگدل ستم پیشه انداخت. طی ۸ سال لشکرکشی مرزهای شاهنشاهی ایران را از شمال تا رود سیحون و از مشرق تا رود سندگسترش داد. مردم بابل از ظلم و جور پادشاه خود «نبونید Nabonidus» به تنگ آمده بودند و در آرزوی آزادی بسر می‌بردند. مبارزه علیه بابل کاری سهمگین بود. بابل قدرت بزرگ زمان بود و همه آنرا دژی تسخیر ناپذیر می‌دانستند. دیوار بابل کار فتح شهر را ناممکن می‌کرد. بلندی این دیوار ۸۰ ذرع و قطر آن ۲۵ ذرع بود و ۱۵۰ برج و بارو داشت. نبوغ سیاسی و نظامی کوروش در ستیزش با حکومت بابل درخشید. با سپاهش از دجله عبور کرد و بدستور او آب یکی از نهرهای رود فرات راکه به بابل میرفت برگرداندند تا راه نفوذ به شهر در نهرِبی‌آب امکان پذیر شود (۱). در سال ۵۳۹ ق.م. نبردی سخت در نزدیکی بابل بین سپاهیان او و بابلیان درگرفت که به شکست دشمن انجامید. کوروش نه بعنوان فاتحی بیگانه، بلکه بنام رهبری آزاده برای آزادی و رفاه اسیران بابلی و مردمی که زیر فشار پادشاه کلدانی بستوه آمده بودند وارد شهر شد. مردم مقدمش راگرامی داشتند. در شهر هیچگونه کُشتار و تاراجی نشد. تسلط بر بابل چیرگی بر چندکشور دیگر از جمله یهودیه و فنیقیه را نیز بهمراه داشت و مرزهای شاهنشاهی ایران تا مصر رسید. کوروش در بابل بیانه‌ای که اصل آن در حفریات این منطقه یافت شده صادر کرد. این بیانیه که به نام «استوانهٔ کوروش» شهرت جهانی

---

۱ - آیا این کار کوروش یادآور یکی از مراحل رهبری حضرت موسی نیست؟

دارد و اینک مدل آن در بنای سازمان ملل واقع در نیویورک نگهداری می‌شود، نخستین «منشور ملل» و اولین اعلامیه برابری و آزادی اقوام در تاریخ غیر یهودیانست. بر اساس آن بیانیه کوروش به ملل زیر سلطه خویش آزادی بخشید. در قسمتی از آن می‌گوید: «وقتی که من در میان آرامش وارد بابل شدم با فریادهای شادی و سرور مردم به قصر پادشاهی در آمدم و بر تخت سلطنت نشستم» (پیرنیا؛ خیام ۷۱). کوروش در بابل نه فقط اسیران یهودی، بلکه دیگر اسیران و نیز خود بابلیان را که در واقع بردگان شاهی فرعون منش بودند آزاد کرد. پادشاه هخامنشی پس از فتح بابل به ایران بازگشت و در سال ۵۲۹ ق. م. در میدان جنگ کشته شد. مزارش در پاسارگاد است. پادشاهی بود خردمند و با سیاست که به اعتقادات همه ملتها و اقوام احترام می‌گذاشت. او در دنیای باستان پرچمدار یک انقلاب اخلاقی بین ملل بود.

پس از کوروش پسرش کمبوجیه که در زمان حیات پدر حکمران بابل بود پادشاه ایران شد. او برادرش بردیا را که حاکم خوارزم و باختر و پارت و کرمان بود پنهانی به کشتن داد. شاهنشاهی هخامنشی را باز هم گستراند و مصر و لیبیا و قرطاجنه (تونس) و ناپاتا (سودان) و اتیوپی (حبشه) را گرفت. در این جنگها گروهی از سپاهیانش در بیابانهای خشک از میان رفتند و پاره‌ای در کویرهای سوزان زیر توفانهای شن مدفون شدند. بنا به گفتهٔ هرودوت کمبوجیه از بیماری «صرع» رنج می‌برد و گاه در حال جنون سنگدلیها می‌کرد. خواهرش رکسانا (روشنک) را کشت. چند تن از نجیبان پارسی را زنده بگور کرد و جسد مومیائی شده یکی از فراعنه مصر را آتش زد. (پیرنیا؛ خیام ۷۵). امّا اغلب تاریخنگاران غربی نسبت جنون ادواری را به کمبوجیه توسط هرودوت، ناشی از تعصب این مورخ یونانی می‌دانند و دلیل قاطعی بر تأیید آن نمی‌یابند (بریتانیکا ۲۱:۸۷۰). کمبوجیه در حد پدرش کوروش اعتقادات مذهبی ملل مغلوب را محترم نمی‌دانست و نیز گاه در تحمیل عقاید بومی و مذهبی کوتاهی نمی‌کرد.

کمبوجیه از ۵۲۹ تا ۵۲۲ ق. م. پادشاه بود. در آخرین سال سلطنت هنگام‌بازگشت به پایتخت با خبر شد که مردی ادعا دارد «بردیا»ی واقعی است و خود را پادشاه خوانده و برای خشنود کردن مردم دستور داده که همگان سه سال از پرداخت مالیات معاف گردند. این مرد که نام اصلی‌اش «گئوماتا» بود کمبوجیه را که در نهان برادر خود بردیا را از میان برده بود با مشکلی سخت روبرو کرد. از همین روی همین که کمبوجیه به اکباتان رسید با ضربهٔ شمشیر بزندگی خود خاتمه داد.

در این زمان، از هر سوی شورش درگرفت و بیم آن میرفت که شیرازهٔ شاهنشاهی عظیم هخامنشی از هم بپاشد و باز فرمانروایان جبار در هر گوشه نوائی ساز کنند. امّا داریوش، شاهزاده و سردار جنگی برای خاموش کردن آتش اغتشاشات پای بمیدان گذاشت. داریوش، داماد کوروش کبیر بود و با آتوسا دختر او ازدواج کرده بود. او رهبری نابغه و فرماندهی نیرومند بود. صلح و نظم و آرامش را بر پهنه گسترده ایران باز گرداند. داریوش بزرگ در کتیبه جاودانی بیستون، به زبان پارسی قدیم و به خط میخی می‌گوید که چگونه بردیای دروغین، گئوماتای غاصب را از میان برداشت و خود که از خاندان هخامنشی بود پادشاه شد: «...داریوش شاه می‌گوید کسی از پارس و ماد یا از خانواده ما پیدا نشد که این سلطنت را از گئوماتای مُغ باز ستاند. مردم از او می‌ترسیدند... کسی جرئت نمی‌کرد که چیزی دربارهٔ گئوماتای مُغ بگوید تا اینکه من آمدم...از اَهورَمَزد یاری طلبیدم. اهورمزد مرا یاری داد. در ماه اوّل پائیز روز دهم با [چند تن] از مردم این گئوماتای مُغ را کشتم...پادشاهی را از او باز ستاندم. بفضل اهورمزد شاه شدم...داریوش شاه می‌گوید سلطنتی را که از دودمان ما بیرون رفته بود برقرار کردم» (پیرنیا؛ خیام ۷۷).

داریوش کبیر پس از برقراری آرامش به گسترش شاهنشاهی ایران پرداخت. از هر دو سوی، خاور و باختر، ایران پهناورتر شد و مرزهایش بسوی رود دانوب پیش رفت. سازماندهی و قانونگذاری داریوش نام او را تا ابد جاوید کرد. او که در

آغاز پادشاهی‌اش با توفان شورشها روبرو بود توانست در شاهنشاهی هخامنشی که به عظمت یک اقیانوس رسیده بود آرامشی بی‌مانند پدید آورد. داریوش ایران عظیم پهناور را به چند بخش یا «ساتراپ» تقسیم کرد و بر هر کدام یک «ساتراپی» گماشت. از کتیبه نقش رستم معلوم می‌گردد که شماره ساتراپها سی بوده است. هر ساتراپ شامل چند ایالت بود. کتاب مقدس یهودیان به ۱۲۷ ایالت که از هند تا حبشه گسترده بود اشاره دارد. هر ایالت یک والی داشت. کشور یهودیه جزء «ساتراپ ماوراءالنهر» بود که از رود فرات تا دریای مدیترانه را فرا می‌گرفت. مأمور هر ساتراپ، فرماندهی قشون، مقام عالی قضائی و ریاست امور اداری بویژه مسئولیت گردآوری مالیاتها را بعهده داشت. هر مأمور، یا هر ساتراپی را دو تن از مرکز یاری می‌کردند: یکی برای امور لشگری و دیگری برای امور کشوری. نیز بازرسانی که بنام «چشم و گوش شاه» خوانده می‌شدند شاه را از وضع ساتراپها آگاه نگه می‌داشتند. داریوش راههای بسیار ساخت و شهرها را بهم پیوند داد. بین راهها چاپارخانه‌های بسیار بنیاد گذارد. فرامین از مرکز بوسیله سواران به اولین چاپارخانه برده می‌شد و از آنجا سوارکاران تازه نفس به چاپارخانه دیگر می‌بردند و به سواران تازه نفس دیگر تحویل می‌دادند و بدینسان یک فرمان بسرعت به دورترین نقطه‌ها می‌رسید. ایجاد «سپاه جاودان» نیز از دیگر کارهای این پادشاه نابغه بود. داریوش در میزان مالیاتها و نحوه گردآوری آنها قوانین عادلانه‌ای وضع کرد. بمنظور آسان کردن کارهای بازرگانی برای نخستین بار در ایران سکه طلا ضرب زد که آنرا «دَریک» نامیدند. در ۴۹۶ ق.م. هنگام پادشاهی داریوش، ایران با جنگهای یونان درگیر شد و بسال ۴۸۶ ق.م. در گرماگرم نبرد ایران و یونان داریوش کبیر چشم از جهان فرو بست. در زمان او ایران به بالاترین درجه گسترش رسید. او در آخرین بند کتیبه بیستون می‌گوید: «...ای آنکه پس از این شاه خواهی بود با تمام قوا از دروغ بپرهیز. اگر فکر می‌کنی چه کنم تا مملکتم سالم بماند دروغگو را به بازپرسی درآر...دروغگو و آن را که بیداد می‌کند دوست مباش. از

آنها با شمشیر بازخواست نما» (پیرنیا؛ خیام ۱۳۰).

خشایارشا بزرگترین پسر داریوش از ملکه آتوسا بسال ۴۸۶ ق. م. در سن سی و چهار سالگی بر تخت نشست و بیست و یک سال پادشاهی کرد. بیشتر سالهای سلطنت او در جنگ با یونانیان گذشت. نبردهای او از راه دریا و زمین با یونانیان معروف است. آتن را فتح کرد و معبد معروف «اکروپولیس Acropolis» را به آتش کشید. بهنگام جنگهای ایران و یونان، در سپاه خشایارشا چهل و شش قوم و نژاد گوناگون از پارسی‌ها و مادها و پارتها گرفته تا آشوریها و هندیها و لیدیها شرکت داشتند. این جنگها اگر چه گاه بسود ایران تمام می‌شد امّا پایانی تلخ داشت و نهال انهدام شاهنشاهی هخامنشی را بدست یونانیان آبیاری کرد. خشایارشا پس از جنگ با یونان زندگی خوش و آرامی راگذراند و بسال ۴۶۵ ق.م. در یک توطئه، «مهرداد» و «اردوان» دو تن از پاسداران دربارش بزندگی او و پسرش داریوش خاتمه دادند.

در زمان پادشاهی اردشیر اوّل معروف به اردشیر درازدست آتش خاموش شدهٔ جنگ با یونانیان بار دیگر شعله‌ور شد. خشایارشای دوّم بیش از ۴۵ روز شاه نبود. او نیز در توطئه‌ای دیگر جان باخت. در زمان داریوش دوّم کوس بی نظمی بصدا در آمد و شورشهای داخلی یکی بدنبال دیگری ایران را بسوی ناتوانی کشاند. در دورهٔ اردشیر دوّم ایران هنوز با یونان در ستیز بود و از نظر داخلی به سستی می‌گرائید. اردشیر سوّم نزدیکانش را با شتابزدگی به کشتن داد تا کسی مدعی پادشاهی نشود. او گر چه شاهی قوی و با اراده بود و اگر میماند شاید چون داریوش بزرگ کارها را سر و سامان میداد امّا خود بدست یکی از درباریانش مسموم گردید. در دورهٔ این شاهان جنگهای داخلی یونان بین اسپارت و آتن که بیش از نیم قرن بدرازا کشید سیاست خارجی ایران را با خطر روبرو ساخت چه آنکه ایران گاه از یکی و گاه از دیگری پشتیبانی می‌کرد. در همین گیرودار مصر بسال ۴۰۵ ق.م. ادعای استقلال کرد و از ایران جدا شد. در یونان فیلیپ مقدونی توانست سراسر

یونان را با هم متحد کند و قدرتی سهمگین علیه ایران، حریف دیرینه‌اش بوجود آورد.

آخرین پادشاه هخامنشی داریوش سوّم بود که پیش از پادشاهی، ساتراپی ارمنستان بود و چون بر تخت نشست چهل و پنجسال داشت. او در سال ۳۳۸ق.م. شاه ایران شد. در زمان او بود که پسر فیلیپ، اسکندر مقدونی، به ایران تاخت و تخت جمشید را آتش زد. با مرگ داریوش سوّم دفتر زندگی دودمان هخامنشی نیز بسته شد.

تمدن ایران در دوران هخامنشیان بویژه در زمان کوروش و داریوش از تابندگی ویژه‌ای بهره‌مند بود و این ویژگی بیشتر به رفتار انسانی و علو طبع پارسیان پارسا بستگی داشت. اینکه ایران مهد آزادی و آزادگی بود و زور و ستمی بر حق کسی نمیرفت و ۴۶ قوم و نژاد و قبیله در کنار هم می‌زیستند خود بزرگترین دلیل درخشش خیره کنندهٔ این تمدن است.

زبان ایرانیان در این دوره به تعداد اقوام و ملل بود امّا پارسی قدیم رواج بیشتر داشت. خط آنان که خط خاص میخی بود در زمان داریوش و به فرمان او برای نوشتن کتیبه‌ها ابداع گردید. زبان عیلامی که آنرا بر الواح گِلین می‌نوشتند زبان دفتری و اداری بود. زبان آرامی نیز سومین زبان رایج بود. سازمان اجتماعی در این دوران در قالب فئودالی بود و جامعه سه طبقه خاص داشت: نجبا، رهبانان، شبانان یا چادر نشینان. عنوان شاهنشاه (شاه شاهان) که حتی در قرن بیستم هم در ایران بکار برده شده نشانه مرکزیت و مدیریت هرم گونه‌ایست که فرامین از بالا صادر می‌شد و بتدریج قشرهای زیرین را در بر می‌گرفت. شاه مقامی مقدس بود. در مورد مذهب ایرانیان در این دوره پژوهشگران و محقّقان همرأی نیستند. خدایان ایرانی پیش از ظهور زرتشت، با عوامل طبیعی چون آب و آفتاب و با مفاهیم مطلق چون عدالت و حقیقت ارتباط داشتند. در حدود سال ۶۰۰ ق.م. زرتشت ظهور کرد امّا همگان یکباره به دین او نگرویدند. به احتمال بسیار داریوش کبیر از میان شاهان

هخامنشی از پیروان زرتشت بوده است. نوشته بیستون دلیل این احتمال است. شاید بتوان گفت که شاهان بعد از داریوش نیز در مذهب از او تأسی جسته‌اند.

آثار تاریخی پاسارگاد، آرامگاه شاهان هخامنشی، کتیبه‌های بیستون و نقش رستم و بازمانده بنای پر شکوه تخت‌جمشید همه نشانه‌های پیشرفت شگرف هخامنشیان در کار معماریست. کاشیکاریهای آنزمان گواه آنستکه ایران در این دوره در امر هنر و صنعت مقام والائی داشته است.

سازمان اداری و سپاهی این زمان نیز سرآمد فن کشورداری بوده است. مرکز فرماندهی هخامنشیان شوش و پایتخت تابستانی آنان در همدان بود. وسعت شاهنشاهی هخامنشی از سواحل غربی اقیانوس هند تا سواحل دریای آدریاتیک و از ماوراء سیحون تا حبشه گسترده بود. اهل هر سامان در مذهب و رسوم و آداب خویش آزادی کامل داشتند امّا جملگی تابع «مرکز» بودند و می‌بایست مالیات بپردازند و بهنگام نیاز نیز در «خدمت نظام» شرکت جویند.

هر ایالت داورانی داشت که به امور حقوقی رسیدگی می‌کردند. بزرگترین دشواری سپاهیان هخامنشی چند زبانی و چند ملیتی جنگندگان بود. و اگر نظمی شدید وجود نمی‌داشت رزمها بسادگی به زیان ایران تمام می‌شد. مردمان ساتراپها در دوران هخامنشی در رفاه و آسایش بسر می‌بردند. هنگام فتح بابل که مردم از پیروزی کوروش شادمانیها کردند نشانگر انساندوستی سران هخامنشی و جانبداری آنان از آزادی و برابری آدمیانست. بجاست که ایران را در این دوران پیشگام آزادی ملل بنامیم.

ایران در عصر هخامنشیان

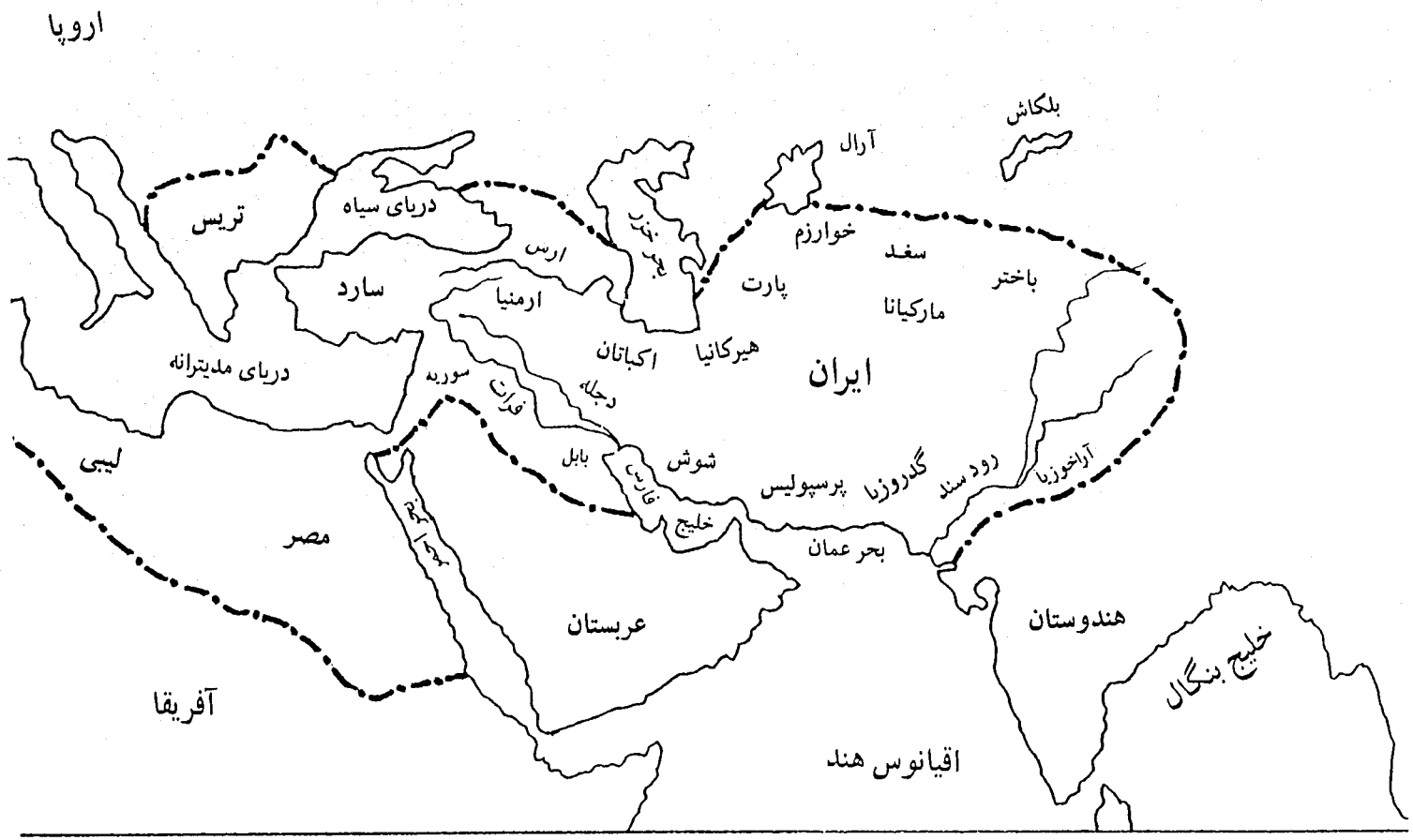

۴ - کوروش، مسیح خدا

تاریخ یهودیان ایران در کمتر زمانی چون دوران هخامنشیان متکی به اسناد استوار و خلل ناپذیر است. از یکسو شاهان هخامنشی با نقش کتیبه‌ها در دل کوهها و نیز نقشهائی که بر بناهائی چون تخت جمشید از خود بیادگار گذاشته‌اند مقام و موقعیت ایران آنزمان را به روشنی باز می‌گویند و از سوی دیگر قوم یهود تاریخ این دوران خود را، گاه با ذکر جزئیات، در کتاب مقدسش رنگ جاودانگی می‌زند. بالاتر از این آنکه تقریباً در تمامی این دوران دراز، یعنی از زمان فتح بابل بدست کوروش تا فتح پرسپولیس بدست اسکندر، کشور کوچک یهودیه یکی از متصرفات ایران و عملاً جزئی از خاک ایران بشمار میرفته است.

یهودیانی که بدست بخت‌النصر کلدانی یا نبوکدنذر، به اسارت به بابل برده شده بودند، گو اینکه اجازه یافتند بزندگی قومی خود ادامه دهند اما در حسرت و آرزوی بازگشت به وطن بودند و انبیاء اسرائیل آنان را امید می‌دادند که سرانجام چنین روزی خواهد رسید و خداوند یکتا کسی را خواهد فرستاد تا آنان را از قید بندگی برهاند و آزادی را که ارمغان پیامبرشان موسی به آنان بوده است به ایشان باز گرداند. و چون کوروش بسال ۵۳۸ ق. م. بابل را فتح کرد فرمان معروف خود را مبنی بر آزادی یهودیان اسیر مقیم بابل صادر کرد تا آنان به اورشلیم باز گردند و معبد فرو ریخته خود را بار دیگر بر پا سازند. پس «...خداوند روح کوروش پادشاه پارس را برانگیخت تا در تمامی ممالک خود فرمانی صادر کرد و آنرا نیز مرقوم داشت و گفت کوروش پادشاه پارس چنین می‌فرماید: یَهوه خدای آسمانها جمیع

ممالک زمین را بمن داده و مرا امر فرموده است که خانه‌ای برای وی در اورشلیم که در [سرزمین] یهودا است بنا نمایم. پس کیست از شما، از تمامی قوم او که خدایش با وی باشد. او به اورشلیم که در یهودا است برود و خانه یَهوه را که خدای اسرائیل و خدای حقیقی است در اورشلیم بنا نماید» (کتاب عزرا ۳-۱:۱).

بدنبال این فرمان بود که گروه کثیری از اقوام «یهودا» و «بنیامین» که اسیران بابلی‌ها بودند از بابل روانه اورشلیم شدند تا معبد را از نو بسازند. «و کوروش پادشاه، ظروف خانه خداوند را که نبوکدنذر آنها را از اورشلیم آورده و در خانه خدایان خود گذاشته بود بیرون آورد. و کوروش پادشاه پارس آنها را از دست مِتَردات [مهرداد] خزانه‌دار خود بیرون آورد و به شیشَبَصر رئیس یهودیان سپرد...تمامی ظروف طلا و نقره پنجهزار و چهار صد بود و شیشَبَصر همه آنها را با اسیرانی که از بابل به اورشلیم می‌رفتند برد» (کتاب عزرا ۱۱-۷:۱).

آیا براستی کوروش از برای یهودیان فرستاده‌ای از جانب خدا نبود؟ کدام سرداری است که ملتی را از چنگ دشمنانش رها کند و آنچه را از آنان به یغما رفته به آنها باز پس دهد و راه را برای بازگشت به میهنشان به رویشان بگشاید؟ از همین رویست که در کتاب مقدس یهودیان از کوروش بنام «مسیح خدا» یاد می‌شود و اشعیاء نبی می‌گوید: «خداوند به مسیح خویش یعنی به کوروش...چنین می‌گوید: من پیش روی تو خواهم خرامید و جایهای ناهموار را هموار خواهم ساخت و درهای برنجین را شکسته پشت بندهای آهنین را خواهم برید. و گنجهای ظلمت و خزاین مخفی را بتو خواهم بخشید تا بدانی که من یَهوه که ترا به اسمت خوانده‌ام خدای اسرائیل می‌باشم» (انبیاء؛ اشعیاء نبی ۳-۱:۴۵).

لقب «مسیح خدا» را در کتاب مقدس که در بازگوئی تاریخ، تعصب در آن جائی ندارد و بسیاری از شاهان یهودی، حتی سلیمان سازندهٔ معبد، در آن بخاطر خطاکاریهایشان سرزنش شده‌اند کوچک و اندک نمی‌توان شمرد. اعمال و افکار کوروش و ستایش و قدرشناسی از او در کتاب مقدس او را تا حد یک مرد ممتاز

الهی که از خدای اسرائیل فرمان می‌گیرد بالا می‌برد. و در همین جاست که دو کشور «ایران» و «یهودیه» در آمال و آرزوهایشان برای رستگاری بشریت با هم مشابهت گویاتری پیدا می‌کنند. و باز در کتاب اشعیاء نبی از قول خداوند دربارهٔ کوروش می‌خوانیم که می‌گوید: «...او شبان من است و تمامی مسرت مرا به اتمام خواهد رساند» (انبیاء؛ اشعیاء نبی ۴۴:۲۸).

فرمان تاریخی کوروش مبنی بر آزادی بی چون و چرا و بِلا شرط یهودیان بابل آنان را در وجد و نشاط بیمانندی فرو برد. مزمور ۱۲۶ از کتاب مزامیر، اندکی از این شادمانی را باز می‌گوید:

چون خداوند اسیران صیون را آزاد کرد
انگار که خواب و رؤیا می‌دیدیم
آنگاه دهان ما از خنده پر شد
و زبان ما ترانهٔ ترنم سرود

دربارهٔ محبت و حمایت کوروش نسبت به یهودیان گفته‌های گوناگونی وجود دارد. پاره‌ای را عقیده بر این است که چون بهنگام تسخیر بابل یهودیان به شاه هخامنشی خدماتی کردند لذا کوروش در صدد جبران برآمده است. برخی دیگر بر این باورند که چون کوروش از ابتداء در نظر داشته که به مصر لشکر بکشد لذا کوشیده تا با جلب نظر قوم یهود و عهد مودّت با دولت یهودیه پایگاهی نزدیک مصر داشته باشد. و باز عده‌ای دیگر سبب را آن میدانند که اعتقادات مذهبی یهودیان با افکار مذهبی ایرانیان شباهتهائی داشته و موجب هواداری از این قوم شده. امّا آنچه بیش از همه اینها از نظر شواهد تاریخی بیشتر قابل پذیرش می‌نماید آنستکه اصولاً کوروش پادشاهی انساندوست و مهربان بود و در هیچیک از کشورهائی که زیر سلطه داشت ظلم و جور و آدمکشی نمی‌کرد و همه جا آزادی عقاید و باورهای مذهبی اقوام و ملل را محترم می‌دانست. از این گذشته چون اغلب حملات به ایران از سوی غرب این کشور بود کوروش می‌کوشید در این سو یک

کشور دوست با اعتماد داشته باشد و به همین سبب در تقویت دولت یهودیه کوشا بود و حتی از کمک مالی برای ساختن معبد آنان دریغ نورزید.

یهودیان آزاد شده در بابل همگی بهمراه حاکم یهودیه که از طرف کوروش برگزیده شده بود ره بسوی اورشلیم نسپردند. پاره‌ای همینکه خود را آزاد یافتند در بابل ماندند و پاره‌ای دیگر که شیفته و فریفته پادشاه آزادی بخش پارس شده بودند چون پیروانی با ایمان بهمراه سپاه او راهی ایران شدند. اینکه آیا کسانی از این همراهان بویژه چند تن از خردمندان ممتاز را، کوروش خواسته بود تا با او و سپاهش باشند یا خود به اختیار خویش این راه را برگزیدند بدرستی پیدا نیست. امّا آنها که به اورشلیم بازگشتند بیشترین بودند و جمع آنها بر اساس آماری که در باب دوّم کتاب عزرا آمده و شماره افراد هر قبیله و خاندان جداگانه ذکر شده ۴۹,۸۹۷ نفر بوده است که اسباب و اثاث آنها را صدها راس اسب و قاطر و شتر و الاغ در راه «خروج دوّم» از بابل به اورشلیم حمل می‌کرده‌اند.

بدینسان از همان آغاز کشورگشائی کوروش و بنیانگذاری شاهنشاهی هخامنشی، گستردگی یهودیان بر پاره بزرگی از خطهٔ پهناور این شاهنشاهی به واقعیت پیوسته بود. چه یهودیانی که از قبایل دهگانه، نزدیک به یک قرن و نیم پیش از آن به ایران کوچانده شده بودند، چه یهودیانی که در زمان کوروش دروازه‌ها را بروی خود باز دیدند، چه آنها که به اجبار تبعید شده بودند و چه آنها که به اختیار خویش مهاجرت کرده بودند همگی از اورشلیم و بابل گرفته که اینک هر دو در تصرف ایران بود تا کردستان و خراسان و شوش و پاسارگاد، در شهرهای شاهنشاهی رحل اقامت افکنده بودند. امپراطوری‌ایران، دوّمین زیستگاه یهودیان بود.

نظام اداری مهاجران پس از ورود به یهودیه بدین قرار بود:

۱ ـ شیشَبَصر والی ایرانی مأمور دولت ایران.

۲ ـ زِرُبابِل بن شلتیل که از شاهزادگان خاندان داود بود رئیس کشور یهودیه.

۳ ـ یوشع بن یو صاداق کاهن بزرگ و پیشوای روحانی.

بعد از زربابل، در عهد داریوش کبیر، حکومت داخلی یهودیه به کاهنان واگذار شد و رئیس کاهنان، ریاست کشور یهودیه را بعهده داشت و این امر در تمام دوران هخامنشیان ادامه یافت و کاهنی از خانوادهٔ یوصاداق، بطور ارثی مقام شخص اوّل کشور یهودیه را دارا بود. به گفتهٔ دیگر مردم یهودیه از نظر مذهب و قوانین مذهبی حکومت داخلی خود را داشتند امّا از جهت سیاسی دیگر کسی چون زَربابل یا شیشَبَصر بر آنها ریاست نمی‌کرد و از این جهت تابع دولت مرکزی هخامنشی بودند.

در باب سوّم کتاب عزرا شرح بازسازی معبد مقدس را که بر اثر جانبداری و حمایت کوروش پارسی امکان پذیر شد می‌خوانیم و به عیان می‌بینم که پیوند ایرانی پاک و یهودی وارسته چه تاریخی دیرینه داشته است. و این است چند کلامی از آن شرح: «و به حجاران و نجاران نقره دادند و به اهل صیدون و صور مأکولات و مشروبات و روغن دادند تا بر حسب امری که کوروش پادشاه پارس به ایشان داده بود از راه دریای بیافا چوب سرو آزاد از لبنان بیاورند» (کتاب عزرا ۳:۷).

روز پایه گذاری معبد دوّم از شورانگیزترین روزهای تاریخ یهود است. در این روز که یهودیه بخشی از شاهنشاهی ایران بود زمانی که بنایان سرگرم پی‌ریزی معبد شدند مراسمی شکوهمند و پراحساس برگذار شد. کاهنان با جامه‌های ویژه ارغوانی رنگ، کرناها را به نوا در آورده بودند و لاویان سنج می‌نواختند و انبوه مردم ترانه‌های داود را می‌خواندند و رقص و شادی او را هنگام انتقال ده فرمان به کوه صیون زنده می‌کردند. عزرا می‌نویسد: «و بسیاری از کاهنان و لاویان و رؤسای قوم که پیر بودند و خانه اولین را دیده بودند هنگامی که در برابر ایشان بنیاد این خانه نهاده شد به آواز بلند گریستند و بسیاری [از جوانان] با آواز شادمانی صداهای خود را بلند کردند چنانکه مردم نتوانستند آواز شادمانی و آواز گریستن را از هم تشخیص بدهند زیرا که صدای خلق بسیار بلند بود. چنانکه آواز ایشان از دور شنیده میشد» (کتاب عزرا ۱۳-۱۲:۳).

در چهارمین سال فرمان کوروش در اثر سخن‌چینی‌ها و دروغ‌پردازیهای همسایگان کشور یهودیه نزد حکومت مرکزی ایران و نیز دور شدن کوروش از بابل و حکومت کمبوجیه بر این منطقه که شامل متصرفات پیشین بابل از جمله یهودیه میشد، ادامه بنای معبد مقدس متوقف ماند. کوروش که خود سرگرم پایه گذاری شاهنشاهی عظیمی بود در این ماجرا دست نداشت و این کمبوجیه بود که چون بصیرت سیاسی پدر را نداشت تحت تأثیر سخن‌چینان قرار گرفت. در کتاب عزرا راجع به کارشکنی سامریها (اهل شومرون) که مردمی بیگانه بودند و پادشاهان آشور آنان را بجای اسیران یهودی به کشور اسرائیل کوچانده بودند می‌نویسد: «و چون دشمنان یهودا و بنیامین شنیدند که اسیران، معبد خدای اسرائیل را بنا می‌کنند آنگاه نزد زربابل و رؤسای قوم آمده به ایشان گفتند که ما همراه شما بنا خواهیم کرد زیرا که ما مثل شما، از زمان اَسَرحدون پادشاه آشور که ما را به اینجا آورد خدای شما را می‌طلبیم و برای او قربانی می‌گذرانیم. امّا زَربابل و یوشع و سایر رؤسای اسرائیل به ایشان گفتند شما را با ما در بنا کردن خانه خدا کاری نیست بلکه ما تنها آنرا برای یَهوه خدای اسرائیل چنانکه کوروش پادشاه پارس بما امر فرموده است بنا خواهیم کرد... آنگاه اهل زمین دستهای قوم یهودا را سست کردند و ایشان را در بنا نمودن به تنگ آوردند. و به ضد ایشان مُدبران اجیر ساختند که در تمام ایام کوروش پادشاه پارس تا سلطنت داریوش پادشاه پارس قصد ایشان را باطل ساختند» (کتاب عزرا ۵-۱:۴).

از این نوشته پیداست که سامریها می‌خواستند شاید از بهر کسب درآمد در ساختن بنای مقدس مشاغلی داشته باشند اما رؤسای قوم که هنگام اسارت بابل پیروی از آئین موسی را به حد کمال رسانده بودند صلاح نمی‌دانستند که گروهی غیریهودی برای ساختن بنای معبد مقدس داخل قوم شوند. سامریان کینه بدل گرفتند و به انتقامجوئی پرداختند. از یکسو پیاپی در محل ساختن معبد به حمله پرداختند و از سوی دیگر مدیرانی اجیر کردند تا از جانب آنان نامه‌ها و شکایت

نامه‌هائی را بدربار ایران برسانند. در یکی از این نامه‌ها خطاب به پادشاه پارس آمده است که: «پادشاه را معلوم باد که یهودیانی که از جانب تو به نزد ما آمدند به اورشلیم رسیده‌اند و آن شهر فتنه‌انگیز را بنا می‌نمایند و حصارها بر پا می‌کنند و بنیادها را مرمت می‌نمایند. اکنون پادشاه را معلوم باد که اگر این شهر بنا شود و حصارهایش تمام گردد جزیه و خراج و باج نخواهند داد و بالاخره به پادشاهان ضرر خواهد رسید. پس چونکه ما نمک خانه پادشاه را می‌خوریم ما را نشاید که ضرر پادشاه را ببینیم لذا فرستادیم تا پادشاه را اطلاع دهیم» (کتاب عزرا ۱۵-۱۲:۴).

در این گیرودار کوروش بسال ۵۲۹ ق.م. در جنگ با سکاها در شمال ایران کشته شد و پسر او کمبوجیه به مقام شاهنشاهی ایران رسید. کوششهای بدخواهان نیز نتایج تلخ خود را ببار آورد و «کار [بازسازی] معبد اورشلیم به تعویق افتاد و تا سال دوّم سلطنت داریوش پادشاه پارس معوق ماند» (عزرا ۴:۲۴). توقف بنای معبد نشانه آنستکه کمبوجیه بر خلاف پدر در میدان سیاست مردی متفکر نبود و بسادگی، چه هنگام والیگری بابل و چه در زمان شاهنشاهی ایران، تحت تأثیر سامریها قرار گرفت و آنچه را پدر در این زمینه به انجام رسانده بود نقش بر آب کرد.

در دورهٔ پادشاهی کمبوجیه پیشوایان کشور یهودیه با دشواریهای بسیار دست و پنجه نرم می‌کردند. هنگام بازگشت مهاجران، این دیار نسبتاً خالی از سکنه بود. زارعانی که به اسارت نرفته بودند به شهرهای دیگر گریخته بودند و دشمنان بنی اسرائیل از جمله ادومیها، اشدودیها و آمونیها خاک یهودیه را به تصرف در آورده بودند. در شمال نیز شومرونیها که آشوریان آنان را در آنجا مستقر کرده بودند زندگی می‌کردند. بین زارعان پراکنده در ارض موعود عقاید و رسوم و زبان اقوام دیگر رسوخ کرده بود و جامعه یهود در خاک خود با شرایطی اسفبار روبرو بود. با همه تلاشی که پیشوایان قوم برای بهبود روابط با کمبوجیه بعمل آوردند اثری

نگرفتند. گویا کمبوجیه که در صدد تصرف مصر بود ترجیح می‌داد یهودیه در همان حال سستی و ضعف باقی بماند و شاید بر پایه همین اندیشه بود که کمبوجیه از راه یهودیه بسوی مصر حرکت کرد و بیابان «نِگو» را پشت سر گذارد و ۳ روزه خود را به مرز مصر رسانید و ارتش آن کشور را شکست داد و پرچم پیروزی را در سرزمین فراعنه برافراشت. «در کاغذهای حصیری آرامی که از الفانتین Elephantine مستعمره یهودی در مصر بدست آمده نوشته‌اند وقتی کمبوجیه مصر را مسخر نمود تمام معابد خدایان مصری را خراب کرد ولی متعرض معبد یهودیها در این محل نشد... اگر این خبر صحیح باشد دلیلی است بر اینکه ایرانیهای قدیم با نظر احترام به مذهب بنی اسرائیل می‌نگریستند و در عقاید مذهبی ایرانیها و ملت یهود شباهتهائی به یکدیگر وجود داشته است» (پیرنیا، مجلس ۱:۵۰۶).

«دوبنو» نیز در کتاب «تاریخ ملّت جاودان» ضمن تأیید همین نکته می‌نویسد: «هنگامی که کمبوجیه تمامی کشور مصر را به تصرف در آورد و حکومت ایران را در آنجا مستقر ساخت معبدهای مصریان را خراب کرد ولی به خانه مقدس یهود در مصر صدمه‌ای نرسانید زیرا در همه جا یهودیان به طرفداری از ایرانیان معروف بودند» (دوبنو ۱:۳۶۹). ممکن است رفتار ملایم سلطان تندخوی ایران نسبت به یهود و احترام به مقدسات یهودیان دلیل بر این باشد که پیشرفتهای جنگی کمبوجیه در کشورهای آشور، بابل و مصر از همکاری و مساعدت یهودیان بی نصیب نبوده است. خصوصاً آن که کمبوجیه برای تصرف مصر، مجبور به عبور از خاک یهودیه و صحرای نِگو بوده است.

با اینهمه به یقین می‌توان گفت که کمبوجیه بنا به ملاحظه هواداری از سامریها، هیچگونه اقدامی در ادامه ساختن معبد دوّم و کوتاه کردن دست دشمنان سامری انجام نداد. بدتر از آن اقداماتی بود که در داخل خود ایران نسبت به یهودیان بعمل آورد. از زمان کوچ قبایل دهگانهٔ کشور اسرائیل به غرب و شمال ایران تا دورهٔ کمبوجیه بیش از دو قرن می‌گذشت. در این دوره طولانی یهودیان در ایران ریشه

یافته بودند و زندگی ثابت آرامی را می‌گذراندند. جمعیت آنان بیش از یهودیانی بود که پس از فتح بابل در یهودیه می‌زیستند. سامریان که از هیچ کاری علیه یهودیان باز نمی‌ایستادند کمبوجیه را با تهمت‌هائی بی پایه بر ضد یهودیانی که در ایران می‌زیستند برانگیختند و چون شاه ایران هوادار رب‌النوع آناهیتا بود و یهودیان به هیچ روی آنرا نمی‌پذیرفتند بهانه بدست کمبوجیه افتاد تا گروهی کثیر از یهودیان ایران را که در غرب و شمال زندگی می‌کردند و به گله‌داری و زراعت مشغول بودند به کوه‌های دوردست افغانستان کنونی که آن هنگام خالی از سکنه بود بکوچاند. بسیاری از این یهودیان پس از ظهور اسلام و حملهٔ اعراب اجباراً به دین توحیدی نوین گرویدند. سالهای پادشاهی کمبوجیه از ۷ سال فزون نشد و او در سال ۵۲۹ ق.م. خودکشی کرد.

توقف بازسازی معبد، یهودیانی را که همچنان در بابل می‌زیستند بدبین و مأیوس کرد. وعده‌های انبیاء را با شکاکیت مرور کردند و در بازگشت به اورشلیم مردد ماندند. از سوی دیگر ادامه زندگی در بابل، اقلیمی که آنان را به اسارت گرفته بود، برایشان خوشایند نمی‌آمد. از اینرو بتدریج باز هم کوچ اختیاری و آزادانه خود را به ایران ادامه دادند. و از جنوب بابل به خوزستان و شوش و پاسارگاد روان شدند. در عهد خشایارشا جامعهٔ بزرگی از یهودیان در شوش زندگی می‌کردند.

بنای نیمه‌تمام معبد، بنا به گواهی کتاب عزرا، کتاب حگی نبی و نیز کتاب زکریای نبی از سال دوّم پادشاهی داریوش ادامه یافت. در کتاب حگی نبی می‌خوانیم: «در روز بیست و یکم ماه هفتم [از سال دوّم پادشاهی داریوش] کلام خداوند بواسطهٔ حگی نبی نازل شده گفت: زِرُبابِل بن شلتیل حاکم یهودا و یهوشع بن یهوصاداق رئیس کهنه و بقیه قوم را خطاب کرده بگو کیست در میان شما که باقی مانده و این خانه را در جلال نخستین آن دیده باشد پس الان در نظر شما چگونه می‌نماید؟ آیا در نظر شما ناچیز نمی‌نماید؟ امّا الان خداوند می‌گوید ای زربابل قوی دل باش و ای یهوشع بن یهوصاداق رئیس کهنه قوی دل باش و ای

تمامی قوم زمین قوی دل باشید و خداوند می‌فرماید که مشغول بشوید زیرا که من با شما هستم» (انبیاء؛ حگی نبی ۴-۱:۲) و بگفتهٔ همین کتاب کار ادامه بنای معبد در روز ۲۴ ماه نهم از سال دوّم پادشاهی داریوش دنبال گردید امّا باز هم دشمنانی توطئه‌چین یعنی «تَتنای والی ماوراءالنِهر و شتربوزنای و یاران افرسکیهایش» نامه‌ای به داریوش فرستادند و در آن نوشتند: «بر داریوش پادشاه سلامتی تمام باد. بر پادشاه معلوم باد که ما به بلاد یهودیان به خانه خدای عظیم رفتیم و آن را از سنگهای بزرگ بپا می‌کنند و چوبها در دیوارش میگذارند و این کار در دست ایشان به تعجیل معمول و به انجام رسانیده می‌شوّد. آنگاه از مشایخ ایشان پرسیده چنین به ایشان گفتیم کیست که شما را امر فرموده است که این خانه را بنا کنید و دیوارهایش را بر پا نمائید و نیز نامهایشان را از آنها پرسیدیم تا ترا اعلام نمائیم و نامهای کسانی که رؤسای ایشانند نوشته‌ایم» (کتاب عزرا ۱۰-۵:۷).

ای بسا که در میان نامها حگی نبی، زکریای نبی، زربابل و یوشع بن یوصاداق هم بوده‌اند. زیرا که در همین باب از کتاب عزرا آمده است که اینان در ساختن بنای معبد عملاً همکاری داشته‌اند. خبرچینی بدخواهان، داریوش را که چون کوروش مرد سیاست بود برانگیخت تا واقعیت جوئی کند. «آنگاه داریوش پادشاه فرمان داد در کتابخانه بابل که خزانه‌ها در آن بود میان تومارها جستجو کنند. ولی در قصر اَحمتا [همدان] که در ایالت ماد است توماری یافت شد و تذکره‌ای در آن بدین مضمون مکتوب بود: در سال اوّل کوروش پادشاه، همین کوروش پادشاه دربارهٔ خانه خدا در اورشلیم فرمان داد که آن خانه که قربانیها در آن می‌گذرانیدند بنا شود و بنیادش تعمیر گردد و بلندیش شصت ذراع و عرضش شصت ذراع باشد. با سه صف سنگهای بزرگ و یک صف چوب نو، و خرجش از خانه پادشاه داده شود. و نیز ظروف طلا و نقره خانه خدا را که نبوکدنذر آنها را از معبد اورشلیم گرفته به بابل آورده بود پس بدهند و آنها را بجای خود در معبد اورشلیم باز برند و آنها را در خانه خود بگذارند» (کتاب عزرا ۵-۶:۱).

با آگاهی از این واقعیت تاریخی پاسخ داریوش بسیار قاطع و روشن بود: «پس حال ای تتنای والی ماوراءالنهر و شتربوزنای و رفقای شما و افرسکیانی که به آنطرف نهر می‌باشید از آنجا دور شوید، و به‌کار این خانه خدا معترض نباشید. امّا حاکم یهود و مشایخ یهودیان این خانه خدا را در جایش بنا نمایند و فرمانی نیز از من صادر شده است که شما با این مشایخ یهود به جهت بنا نمودن این خانه خدا چگونه رفتار نمائید. از مال خاص پادشاه یعنی از مالیات ماورای نهر خرج به این مردمان بدون تأخیر داده شود تا معطل نباشند و مایحتاج ایشان را از گاوان و قوچها و بره‌ها به جهت قربانیهای سوختنی برای خدای آسمان و گندم و نمک و شراب و روغن بر حسب قول کاهنانی که در اورشلیم هستند روز بروز به ایشان بی کم و زیاد داده شود تا آنکه هدایای خوشبو برای خدایان آسمان بگذرانند و به جهت عمر پادشاه و پسرانش دعا نمایند. و دیگر فرمانی از من صادر شد که هر کس که این حکم را [تغییر دهد] از خانه او تیری گرفته شود و او بر آن آویخته و مصلوب گردد و خانه او بسبب این عمل زباله دانی بشود. و آن خدا که نام خود را در آنجا ساکن گردانیده است هر پادشاه یا قوم را که دست خود را برای تغییر این امر و خرابی این خانه خدا که در اورشلیم است دراز کند هلاک سازد. من داریوش این حکم را صادر کردم پس این فرمان بدون تأخیر عمل شود» (کتاب عزرا ۱۱-۶:۶).

فرمان داریوش که ارج آن، از نظر یهودیان، کمتر از فرمان کوروش نیست گذشته از آنکه نشانگر شخصیت بارز این پادشاه است نشانه‌هائی دیگر نیز در بر دارد که باید به آنها با ژرف اندیشی نگریست. شاهنشاه ایران از برای ایالت یهودیه حافظ حق و داد و انسانیت است. داریوش کبیر زور و زورگوئی را بر پهنهٔ کشورش نمی‌خواهد. انتظار دارد یهودیان برای دراز عمری و سلامت «پادشاه و پسرانش» دعا کنند و ای بسا دعائی که یهودیان طی قرون پراکندگی در اعیاد مذهبی برای شخص اوّل کشوری که در آن بسر می‌برند می‌خوانند ریشه در این فرمان داشته باشد. و امّا جالب‌تر از اینها نفرینی است که او از جانب خدای بنی اسرائیل به نوشته

در می‌آورد: خداوند یکتا آن شاه یا قومی را که قصد انهدام معبد اورشلیم را کند به هلاکت برساند.

بی سبب نیست که بسیاری از تاریخ‌نگاران در اعتقادات مذهبی و اندیشه‌های انسانی یهودیان و ایرانیان باستان همسانی‌های بسیار می‌بینند. پس از صدور فرمان محکم و بی چون و چرای داریوش و با پایمردی و حمایت او از قوم یهود و آرمان و آمال این قوم، سرانجام بنای معبد مقدس در سال ۵۱۶ ق.م. «در روز سوّم ماه آدار در سال ششم پادشاهی داریوش تمام شد» (کتاب عزرا ۶:۱۵) و در اورشلیم کنار معبد جشنی بزرگ بپا گردید و اسیرانی که به ارض موعود بازگشتند شادمانیها کردند. از رویدادها و مخالفت خوانیهای بعدی معلوم می‌شود که گر چه بنای عظیم معبد در این هنگام تمام شده بود امّا از نظر تزئینات داخلی هنوز مراحل دیگری بایست به انجام می‌رسید.

پشتیبانی بی‌دریغ داریوش از یهودیان موجب ایجاد همبستگی دوستانه بین ایران و یهود شد. و در دنیای آنزمان، یهودی به هواداری از ایران و دوستی با آن شهره گردید تا به آنجا که هر زمان در گوشه‌ای دشمنان ایران قدرتی می‌یافتند نسبت به یهودیانی که بدانها دسترسی داشتند زور و ستم روا می‌داشتند و انتقام از یهودی را نوعی کینه‌جوئی از ایرانی می‌دانستند.

کانون تمرکز یهودیان ایران در شاهنشاهی هخامنشی اغلب در شهرهای مرکزی بود. عده بسیاری ساکن شهر شوش بودند. شهر دیگری که داریوش کبیر در کنار تخت جمشید حوالی مرودشت بنام «شهر پارس» بنا نهاد، گروه انبوهی از یهودیان را در خود جای داد. این شهر هنگام یورش اسکندر مقدونی و آتش زدن تخت جمشید از میان رفت. در خاک پارس خصوصاً شیراز و لارستان که پایگاه نخستین و جایگاه اصلی هخامنشیان بود و نیز در همدان که پایتخت تابستانی این دودمان بود یهودیان بسیاری روزگار می‌گذراندند. یهودیان فارس بیشتر از یهودیان بابل بودند و گروهی از ایرانیان در همین سامان در زمان خشایارشا به یهودیت گرویدند.

یهودیان اصفهان نیز از قبیله یهودا و از مهاجرین بابلی‌اند که از عصر هخامنشی به بعد بدان شهر کوچ کرده‌اند.

از عهد کوروش تا پایان بنای معبد دیگر سخنی از «زربابل» در کتاب مقدس نیست. پاره‌ای را عقیده بر این است که چون دولت ایران نسبت به او سوءظن یافت و بیم آن داشت که زربابل دعوی سلطنت کند ویرا از حکومت دور ساخت. این نظر نمی‌تواند درست باشد زیرا که اگر چنین بود بیگمان در کتاب عزرا از چنین امری مهمّ ذکری بمیان می‌آمد. نیز گفته شده است که کناره‌گیری زربابل به سبب دو دستگی بین یهودیان بوده است چه آنکه گروهی از او که از خاندان داود بود هواداری می‌کردند و گروهی هواخواه یوشع کاهن بودند. کناره‌گیری زربابل بهر سبب که باشد از شخصیت بارز او چیزی نمی‌کاهد چه آنکه او توانست توجه حکومت مقتدر هخامنشی را برای تشکیل دولت یهودیه جلب کند. با دور شدن زربابل از صحنه سیاست روابط سیاسی پیشوایان مذهبی یهودیه با دربار ایران رو بکاستی نهاد و فقدان مردان سیاسی یهود موجب قدرت نمائی مخالفان یهودیان گردید. تا بدانجا که در زمان خشایارشا نخستین تحریکات دامنه‌دار ضد یهودیگری در کشور پهناور ایران صورت پذیرفت. توطئه گسترده علیه یهودیان مقیم ایران گر چه به ناکامی پیوست امّا نشان داد که با وجود حمایت صمیمانه شاهان هخامنشی دشمنان یهودی و یهودیت در ایران مکارانه سرگرم طرح نقشه‌های شوم خویشند.

جدال استر زیباروی با هامان اهریمن خوی

شرح ماجرای استر که به تفصیل در کتاب مقدس آمده گویای وضع یهودیان ایران در زمان خشایارشا فرزند داریوش کبیر است. بنا به نوشته یک مُورّخ ایرانی: «اطلاعاتی که حکایت استر و مردخای می‌دهد همان است که مورّخین یونانی هم داده‌اند. وسعت مملکت از هند تا حبشه موافق تاریخ است. هفت نفر مشاور مخصوص همان کسانند که هرودوت هفت نفر قضات شاهی نامیده...خود

اخشورش هم از حیث صفات همان خشایارشا است که یونانیها توصیف کرده‌اند. یعنی شخصی است بزرگ منش و بلند نظر که ده هزار وزنه نقره را رد می‌کند (۱)» (پیرنیا، مجلس ۱:۹۰۳).

از نظر دور نمیتوان داشت که کتاب استر گوشه‌ای از تاریخ خود ایران را هم در بر دارد و از همان آغاز، شکوه و جلال دربار خشایارشا را که از سازندگان بنای معظم تخت جمشید است باز می‌گوید: «در ایام اَخَشوِرُش [خشایارشا] این امور واقع شد. این همان اخشورش است که از هند تا حبشه بر صد و بیست و هفت ایالت سلطنت میکرد. آن ایام در حینی که اخشورش پادشاه بر کرسی سلطنت خویش در دارالسلطنه شوش (۲) نشسته بود در سال سوّم از سلطنت خویش، ضیافتی برای جمیع سروران و خادمان خود بر پا نمود و حشمت پارس و ماد از امراء و سروران ایالتها بحضور او بودند. در مدت ۱۸۰ روز توانگری و جلال و سلطنت خویش و مجد و عظمت خود را جلوه میداد. پس از انقضای آنروزها، پادشاه برای همه کسانی که در دربار شوش از خرد و کلان یافت می‌شدند ضیافت هفت روزه در عمارت باغ قصر پادشاه بر پا نمود. پرده‌ها از کتان سفید و لاجورد با ریسمانهای سفید و ارغوان در حلقه‌های نقره بر ستونهای مرمر سفید آویخته و تختهای طلا و نقره بر سنگفرشی از سنگ سماق و مرمر سفید و دُرّ و مرمر سیاه بود، و آشامیدن از ظرفهای طلا بود و ظرفها را اشکال مختلفه بود و شرابهای ملوکانه بر حسب کرم پادشاه فراوان بود و آشامیدن بر حسب [رسم جاری مهمانان] بود که کسی بر کسی تکلیف نمی‌نمود زیرا پادشاه درباره همه بزرگان خانه‌اش چنین امر فرموده بود که هر کس موافق میل خود رفتار نماید. و وَشتی ملکه نیز ضیافتی برای زنان

---

۱ ـ اشاره به آنکه هامان برای گرفتن فرمان تسلط بر یهودیان می‌خواست ده هزار وزنه نقره تقدیم کند ولی شاه آنرا رد کرد.

۲ ـ شوش، پایتخت ایران.

خانه خسروی اَخشورش پادشاه بر پا نمود» (کتاب استر: ۹-۱:۱).

این جشن پر شکوه شاهانه که سران کلیه کشورهائی که تحت فرمان خشایارشا بودند در آن حضور داشتند بسال ۴۸۴ ق.م. برگزار گردید. کتاب استر بدنبال تصویر روشنی که از جلال جشن بدست می‌دهد می‌نویسد که روز هفتم چون شاه از شراب ناب سرمست شد به خواجه سرایانش فرمان داد تا وَشتی ملکه را با تاج ملوکانه بحضور پادشاه بیاورند تا زیبائی‌اش را به خلایق و سروران نشان دهد. وشتی که شهبانوئی زیبا بود شرمش آمد چنین کند. ناگزیر از رفتن به حضور شاه و مهمانانش سر باز زد. این نافرمانی آتش خشم شاه را شعله‌ور کرد و از مقربان دربار نظر خواست. آنان به پادشاه گفتند اگر ملکه نسبت به همسر خود نافرمان باشد سایر زنان نیز از ملکه پیروی خواهند کرد. پس سزاست که وشتی تنبیه و از مقام شهبانوئی خلع گردد. خشایارشا بی‌درنگ چنین کرد و وشتی را از دربار بیرون راند.

فردای آنروز چون خشایارشای مستی از یاد رفته آنچه را که بر وشتی گذشته بود بیاد آورد و جای ملکه را خالی دید با ملازمان دربار به گفتگو نشست و آنان او را گفتند که از هر ایالتی دختر باکرهٔ زیبائی برگزیده شود و همه در دربار زیر نظر «هیجای»، نگهبان زنان، گرد آیند و پادشاه یکی را بجای وَشتی برگزیند. این سخن را شاه پذیرفت و فرمان داد تا مطابق آن عمل شود. در بارگاه خشایارشا مردی یهودی به نام «مردخای بن یائیر» خدمت میکرد که اهل اورشلیم بود و بهمراه اسیرانی که نبوکدنذر به بابل برده بود از این شهر به شوش آمده بود. مردخای از دختر عمویش «حاداسا» که پدر و مادرش را از دست داده بود نگهداری و با او زندگی میکرد. چون فرمان شاه صادر شد «حاداسا» را نیز نزد «هیجای» آوردند. زیبائی وی چنان بود که بی هیچ گفتگو جزء دختران زیبائی که می‌بایست به حضور شاه بار یابند در آمد و اسباب آرایش و هفت کنیز برایش مهیا کردند. حاداسا خویشاوندی خود را با مردخای فاش نکرد و این چیزی بود که پسر عمویش از او

خواسته بود. و مردخای نگران وضع دختر عموی خود بود و گاه برای آگاهی از حال او کنار خانهٔ زنان قدم می‌زد. هر دختری را با روغنهای خوشبو و عطرهای خوشبوتر آنزمان می‌آراستند تا زیبائی‌اش افزوده شود و آنگاه او را به نزد خشایارشا می‌فرستادند. چون نوبت به حاداسا رسید شاه در اینکه این دختر زیبای یهودی باید ملکه آینده ایران باشد درنگ نکرد. او را برگزید. بر او نام «استر» نهاد و تاج ملوکانه را بر سرش گذارد. «استر واژه‌ای بود که پارسیان برای «ونوس» ملکهٔ زیبائی بکار می‌بردند» (جودائیکا ۶:۹۰۷). در این هنگام هفت سال از پادشاهی خشایارشا گذشته بود. بمناسبت گزینش استر جشن بزرگ دیگری بر پا شد.

در همین ایام دو نفر از محافظان شاه به نامهای «بغتان» و «تارش» که از این انتخاب پادشاه خشمناک شده بودند قصد جان او کردند. مردخای یهودی که خود نیز بخاطر ورزیدگی و بلند قامتی‌اش محافظ شاه بود استر را از این توطئه آگاه کرد و از او خواست خبر را بگوش شاه برساند. بررسی و بازرسی شد و درستی خبر مسلم گردید و توطئه‌گران به پاداش رسیدند. و جریان این رویداد در «کتاب تاریخ ایام» خشایارشا به نوشته در آمد.

چندی بعد خشایارشا شخصی را به نام «هامان اَجاجی» به وزارت برگزید و به او اختیارات بسیار بخشید. هامان هرگاه بدربار بار می‌یافت محافظان بدستور شاه به او کرنش می‌کردند و سر فرود می‌آوردند «اما مردخای سر فرود نمی‌آورد و سجده نمی‌کرد» (کتاب استر ۳:۲) محافظان از مردخای پرسیدند که چرا وی از فرمان شاه سرپیچی می‌کند. پاسخ او روشن بود: من در برابر انسانی دیگر سر فرود نمی‌آورم زیرا که یک یهودی هستم. بت پرست و آدم پرست نیستم.

هامان که نمی‌توانست اندیشه مذهبی مردخای را درک کند، از این محافظ خدای پرست کینه بدل گرفت و آنچنان به خشم آمد که بر آن شد تا دمار از روزگار تمامی یهودیان سرزمین گسترده ایران برآورد. بنظر او چارهٔ کار قتل عام یهودیان بود. و چون نزد شاه قرب و منزلتی یافته بود روزی به او گفت: شاهنشاها!

در میان اقوامی که در ایالات شاهنشاهی تو زندگی می‌کنند قومی زیست می‌کند که همه جا پراکنده است امّا کیش و آئین او مخالف شاه و قوانین پادشاهی است. صلاح نیست که این قوم زنده بماند. «اگر پادشاه را پسند آید حکمی نوشته شود که ایشان را هلاک سازند و من ده هزار وزنهٔ نقره بدست عاملان خواهم داد تا آنرا به خزانه پادشاه بیاورند» (کتاب استر ۳:۹).

خشایارشا انگشترش را از انگشت بیرون آورد. آنرا به هامان داد و گفت: هم نقره و هم یهودیان ایران را بتو بخشیدم. هر چه می‌خواهی با آنان بکن.

هامان شادمان شد. دستور داد تا به خط و زبان هر والی حکمی نوشته شود و به مُهر دربار ممهور گردد و توسط چاپاران به تمامی ایالات ایران فرستاده شود. در حکم آمده بود که روز سیزدهم ماه آدار روز کُشتار همگانی یهودیان در تمامی ایرانست و هر که هر کجا یک یهودی را ببیند بایستی خون او را بریزد و اموالش را به چپاول ببرد.

در این زمان دوازده سال از پادشاهی خشایارشا می‌گذشت و سال ۴۷۴ ق.م. بود. ترس و وحشت بر خانه هر یهودی سایه افکند. شهر شوش که جمعیت کثیری از یهودیان در آن می‌زیستند بیش از همه برای آنان هراس انگیز شد. مردخای که این ماجرا بدید جامه بر تن درید و به آواز بلند گریه سر داد. حکم کُشتار همگانی به هر شهر که می‌رسید یهودیان را ماتمی عظیم در بر می‌گرفت. به روزه‌داری و گریه و نوحه گری می‌پرداختند و بسیاری بر خاک و خاکستر می‌خوابیدند و دنیا را تمام شده می‌یافتند. مردخای به استر پیام داد که نزد خشایارشا برود و کمک بطلبد. استر نگران و هراسان پاسخ داد که هر کس چه مرد و چه زن بدون اجازه به صحن اندرونی بارگاه شاه داخل شود فرمان مرگش حتمی است مگر آنکه پادشاه چوگان زرین خود را بسوی وی دراز کند و مدت سی روز است که او به اندرون خوانده نشده است.

مردخای به استر پیامی دیگر داد: شتاب کن! گمان مبر که چون تو در درباری از

هلاکت نجات خواهی یافت.

استر گفت به مردخای بگوئید که او و همهٔ یهودیان شوش سه روز تمام روزه بگیرند. نه چیزی بخورند و نه چیزی بیاشامند. من و کنیزانم نیز چنین خواهیم کرد. پس از سه روز من نزد شاه خواهم رفت. اگر هم به حکم شاه بهلاکت رسیدم که رسیدم.

استر پس از مراسم روزه، جامهٔ شهبانوئی بر تن کرد و به اندرون بارگاه رفت و در برابر خشایارشا ایستاد. خشایارشا چون او را بدید شگفت زده شد. چوگان زرین دستش را بسوی او دراز کرد و گفت: استر! چه چیز ترا به اینجا کشانده؟ چه درخواستی داری. بگو تا آنرا به انجام رسانم. ولو آنکه بخشش نیمی از مملکت باشد.

استر گفت: آمده‌ام که از شاهنشاه و وزیرش هامان دعوت کنم در جشنی که فردا بپا خواهم داشت شرکت جویند. در آن جشن خواسته‌ام را به سمع پادشاه خواهم رساند.

شاه دعوت را می‌پذیرد و به هامان وزیرش نیز دستور می‌دهد در جشن حضور یابد. هامان سرمست از راهی که برای نابودی یهودیان در پیش گرفته پیش از آن دستور داده است تا برای اعدام مردخای که همچنان از کرنش در برابر او سر می‌پیچید داری به بلندی پنجاه ذرع بسازند.

شب آنروز که خشایارشا دچار بی خوابی می‌شود امر می‌دهد که «کتاب تاریخ ایام» را بیاورند و شرح پاره‌ای از روزهای گذشته را بر او بخوانند. از قضا آنشب بخشی از کتاب ایام بر او خوانده می‌شود که مربوط به نجات یافتن پادشاه از دست «بغتان» و «تارش» یعنی دو توطئه‌گری بوده است که قصد کشتن خشایارشا را داشته‌اند. شاه می‌پرسد: به مردخای که مرا از مرگ رهانید چه پاداشی داده شده است؟ و جواب می‌شنود که هیچ.

در این هنگام هامان که شبانه به بارگاه شاه آمده بود تا بگوید بامداد فردا

مردخای را به دار پنجاه ذرعی بیاویزند، در برابر پرسش خشایارشا قرار می‌گیرد: بگو هامان با کسی که پادشاه میل دارد به او پاداشی عالی داده شود چه باید کرد؟

هامان در دل می‌اندیشد که این کس چه فردی جز خود او می‌تواند بود. پس پاسخ می‌دهد که باید لباس ملوکانه بر او پوشانده سوار بر اسب سفیدش کرد. تاج زرّین بر سرش گذاشت و افسار اسب را به دست یکی از امیران شاه داد تا او را در شهر بگردانند.

خشایارشا می‌گوید: اسب و لباس و تاج را آماده کن و صبح فردا مردخای یهودی را بهمان شکل که گفتی بر اسب سوار کن و او در شهر بگردان.

فردا هامان چنین می‌کند و سر خورده و کینه توزتر از پیش در جشن استر شرکت می‌جوید. در این جشن شاه از ملکه می‌پرسد: چه می‌خواهی استر؟ بگو که هر چه باشد خواسته‌ات را بر خواهم آورد.

و استر می‌گوید: شاهنشاه بسلامت باد. من و قوم من فروخته شده‌ایم تا همگی هلاک و نابود شویم و حال آنکه هیچ زیانی از ما به پادشاه نرسیده است.

خشایارشا می‌پرسد: چه کسی چنین گستاخانه قصد دارد یهودیان ایران را به هلاکت برساند؟

استر به هامان اشاره می‌کند و می‌گوید: همین هامان! اوست که دشمنِ یهودیان کشور عظیم تست.

هامان به لرزه می‌افتد. پادشاه به خشم می‌آید، از مجلس بیرون می‌شود و به باغ قصر میرود. هامان چون استر را تنها می‌بیند دست به دامن او می‌شود و از او می‌خواهد جانش را نجات دهد. شاه از باغ باز می‌گردد و هامان را برابر استر می‌بیند. آتش خشمش شعله می‌کشد و گمان می‌برد که وزیرش به عصمت او نظر دارد. فرمان اعدام او صادر می‌شود و همانجا روی هامان را می‌پوشانند و این بدان معنی است که مجازات مرگش حتمی است و او را بر همان داری می‌آویزند که او برای اعدام مردخای آماده کرده بود.

پس از آن خشایارشا فرمان داد که تمام احکام قتل عام یهودیان ایران لغو گردد. فرمان جدیدی به امیر و والیان و رؤسای صد و بیست و هفت ایالت، از هند تا حبشه، نوشتند و دستور قتل عام را باطل ساختند و «مردخای از حضور پادشاه با لباس ملوکانهٔ لاجوردی و سفید و تاج بزرگ زرین و ردای کتان نازک ارغوانی بیرون رفت و شهر شوش شادی و وجد نمودند و برای یهودیان روشنی و شادی و سرور و حرمت پدید آمد و در همهٔ ایالتها و جمیع شهرها در هر جائی که حکم و فرمان پادشاه رسید، برای یهودیان شادمانی و سرور و بزم و روز خوش بود و بسیاری از قومهای زمین به دین یهود گرویدند زیرا که ترس یهودیان بر ایشان مستولی گردیده بود» (کتاب استر ۱۷-۸:۱۵).

و از آن زمان یهودیان همهٔ دنیا روز چهاردم و پانزدهم آدار را هر سال جشن می‌گیرند و این جشن را «پوریم» می‌نامند.

شرح رویداد هامان در کتاب مقدس چنین به پایان میرسد: «مردخای یهودی بعد از اخشورش پادشاه، شخص دوّم بود و در میان یهود محترم و نزد جمعیت برادران خویش مقبول شده سعادتمندی قوم خویش را می‌طلبید و برای تمام ابنای بشر سخنان صلح آمیز می‌گفت» (کتاب استر ۳:۱۰). استر و پسر عمویش مردخای پس از کشته شدن خشایارشا از شوش به همدان پایتخت تابستانی هخامنشیان رفتند و آرامگاهشان در این شهر به زیارتگاه یهودیان بدل شد.

ماجرای استر و مردخای خیالبافی و افسانه پردازی نیست. شرحی است تاریخی که به سبک تاریخ‌نویسی کتاب مقدس یهودیان در قالبی زنده و ملموس بیان شده و سئوالات بسیاری را درباره یهودیان دوران هخامنشی بر می‌انگیزد. اینکه آیا خشایارشا مردی متهور و جهانگشا و مدیر و مدّبر بود یا سست‌اراده و خوش‌گذران و بی قید و بند، خود بحثی است جداگانه. اما جدا از آن، داستان استر بهمراه طرح پرسشها، پاسخگوی پاره‌ای از سئوالها هم می‌تواند بود. کتاب مقدس اشاره به آن دارد که یهودیان در سراسر خطه پهناور شاهنشاهی هخامنشی یعنی در صد و

بیست و هفت ایالت پراکنده بودند. یهودیان در برخورد با اقوام غیر ایرانی که در کشور پهناور ایران می‌زیستند و از قدیم با یهودی و یهودیت بر اثر یکتاپرستی‌شان دشمنی می‌ورزیدند باید به مبارزه بر می‌خواستند. علی‌رغم فرمان جاودانی کوروش و فرمان محکم و قاطع و روشن داریوش کسانی در دربار هخامنشی پیدا شدند که در خلاف جهت این مسیر گام بر می‌داشتند. گرویدن عده‌ای از مردم به دین یهود در این دوره به سبب قدرتی بود که یهودیان پس از فرمان دوّم خشایارشا پیدا کردند و دیگران از ترس آنها به یهودیت گرویدند. نفوذ یهود در ایران تا به آنجا که ملکه‌اش یهودی باشد و مردخای یهودی شخص دوّم مملکت شناخته شود نشانهٔ اختلاط ایرانیان و یهودیان در این زمان در حدی فوق تصور است.

با وجود همه کینه‌توزیهای دشمنان یهود نظیر هامان و همدستانش، یهودیان ایران دارای آنچنان قدرتی بودند که با حمایت شاهان دربار بسادگی می‌توانستند خود در برابر دشمنانشان به‌ایستند. چنانکه در همان روزیکه قرار بود یهودیان ایران قتل عام شوند چون به سبب فرمان جدید شاه، ورق برگشت یهودیان در برابر حریفان غیر یهودی خود ایستادند. بی‌گمان این حریفان نه از اقوام پارس و آریائی، بلکه از اقوامی بودند که در گذشته در داخل یا همسایگی سرزمین کنعان دشمن یهودیان بودند و اینک پاره‌ای از آنها درون شاهنشاهی ایران می‌زیستند. و از آن جمله بودند بابلیان، آشوریان، فنیقی‌ها، مصریان، موآبیان و آرامیان که اکنون ممالک آنها جزء ایالتهای ایران در آمده بود. برخورد با آنان حتی موجب کشتار هم شد و یهودیان ایران عده‌ای از دشمنان غیر یهودی را به هلاکت رساندند. «اما دست خود را به تاراج نگشودند» (کتاب استر ۹:۱۶) علاوه بر این حکومت مرکزی ایران و «جمیع رؤسای ولایتها و امیران و والیان و عاملان پادشاه یهودیان را اعانت کردند» (کتاب استر ۹:۳) و از زاویه همین قدرت بسیار است که شاهد نفوذ مردان خردمند و والای یهودی در دربار هخامنشیان می‌شویم. بی جهت نیست که در کتاب مقدس یهودیان، در فصول «عزرا»، «نحمیا»، «استر»، «اشعیاء نبی»، «دانیال

نبی»، «حگی نبی» و «زکریای نبی» سخن از دوران هخامنشیان می‌رود.

وزارت دانیال نبی در زمان داریوش کبیر

دانیال نبی که در پرهیزگاری و خردمندی شهره بود در میان اسیران به بابل برده شد و نبوکدنذر کلدانی کوشید تا از عقل و دانش او در دربار خویش بهره گیرد. دانیال تفسیرگر ورزیده رؤیاها نیز بود. در دربار دشمن به خدمت گمارده شد اما همچنان در دین و ایمانش استوار ماند و در پرتو همین استواریهائی‌اش بود که دربارهٔ زندگی او چنان داستانهائی گفته‌اند که گاه رنگ افسانه بخود گرفته است. دانیال پس از شکست بابل بدست کوروش به ایران رفت و در دربار ایران صاحب نفوذ شد. گفته‌اند که به خاطر فضائل دانیال، داریوش فرمانی صادر کرد که یهودیان باید به سرزمین موعود بازگردند و کار ساختن معبد را به انجام برسانند. مقام دانیال یهودی، در دوران پادشاهی داریوش کبیر بس والا بود «داریوش مصلحت دانست که صد و بیست والی بر مملکت منصوب نماید تا بر تمامی مملکت باشند. و بر آنها سه وزیر که یکی از ایشان دانیال بود برگزید تا آن والیان به ایشان حساب دهند و هیچ ضرری به پادشاه نرسد. پس این دانیال نبی بر سایر وزراء و والیان تفوق جست زیرا که روح فاضل در او بود و پادشاه اراده داشت که او را بر تمامی مملکت منصوب دارد. پس وزیران و والیان بهانه می‌جستند تا شکایتی در امور سلطنت بر دانیال بیاورند اما نتوانستند که هیچ علّتی یا تقصیری بیابند چونکه او امین بود و خطائی یا تقصیر در او هرگز یافت نشد» (انبیاء؛ دانیال نبی ۵-۶:۲).

زمانی که یک یهودی در دربارِ بزرگترین شاهنشاه زمان چنین توفیقی پیدا کند به وضع همکیشان او در آن حکومت می‌توان پی برد. امّا از دیگر سو باید در نظر داشت که همین رتبه و مقام و نفوذ دانیال آتش دشمنی را دامان میزد تا به آن حد که حریفان درباری او نزد شاه از دین و آئین او سخنهای نا سنجیده گفتند و شاه را واداشتند که دانیال را در راه خداپرستی بیازماید. داستان افکندن دانیال نبی در چاه

شیران و رهائی او از جانوران درنده بخاطر ایمان استوارش به خدای اسرائیل سخن‌از این ماجرا دارد.

کلامی از زبان خود دانیال بشنویم: «و در سال اوّل [پادشاهی] داریوش...من نیز ایستاده بودم تا او را استوار سازم و نیرو بخشم. و اکنون ترا براستی آگاهی میدهم. اینک سه پادشاه بعد از این در پارس خواهند برخاست و چهارمین از همه دولتمندتر خواهد بود و چون به سبب توانگری خویش قوی گردد همه را به ضد مملکت یونان برخواهد انگیخت» (انبیاء؛ دانیال نبی ۲-۱:۱۱). دانیال نبی تا پایان عمر در شوش ماند. مزار او هنوز در این شهر تاریخی پای برجاست.

بدنبال کشته شدن خشایارشا و پادشاهی اردشیر اوّل معروف به اردشیر دراز دست رابطه دولت هخامنشی با ایالت یهودیه به تیرگی گرائید. چراکه باز دشمنان یهود از این دیار به شاه ایران نامه نوشتند که اگر شهر اورشلیم بنا شود و یهودیان نیرومند شوند در برابر ایرانیان قد بر خواهند افراشت. این سخن چینی‌های پایان ناپذیر از آنروی درگوش اردشیر اوّل مؤثر افتاد که کشور مصر در این هنگام قیام کرده و سپاه ایران را شکست داده بود. شاه ایران به ناچار در نامه‌ای نوشت: «...پادشاهان قوی در اورشلیم بوده‌اند که بر تمامی ماوراءالنهر سلطنت می‌کرده‌اند و جزیه و خراج و باج به ایشان می‌دادند. پس فرمانی صادر کنید که آن مردان را از کار باز دارند و تا حکمی از من صادر نگردد این شهر بنا نشود. پس برحذر باشید که در این کار کوتاهی نکنید» (کتاب عزرا ۲۲-۴:۲۰).

در این عصر یهودیان ساکن یهودیه دچار یأس و ناامیدی بسیار شدند و وعده‌های انبیای خود اشعیاء و حزقیال را که به آنها سخت دل بسته بودند انجام نیافتنی انگاشتند. از سوی دیگر یهودیانی که در ایران پراکنده شده بودند چون خود را در امن و آسایش می‌دیدند شوق و شور خود را به بازگشت به خاک اجدادیشان از دست دادند و در سرزمین ایران ریشه‌ای عمیق‌تر یافتند. و این زمانی بود که قریب سه قرن از کوچ اسرای کشور اسرائیل و بیش از یک قرن و نیم از مهاجرت اسیران

کشور یهود می‌گذشت. نخستین آثار این پراکندگی و ناامیدی، آنهم در ایامی که یهودیان در شهرهای ایران نه رهبر مذهبی داشتند و نه آنکه کتاب مقدس به آن اندازه در دسترس بود که در هر اجتماع یهودی نسخه‌هائی از آن در اختیار باشد و دست کم بوسیله با سوادان برای انبوه بیسوادان خوانده و تفسیر شود آن بود که یهودیان ایران به زبان و اخلاق و رسوم اقوام پیرامون خود عادت کنند و بومی شوند و سرانجام با وصلت با غیر یهودیان موجب گردند که بتدریج از گروه انبوه یهودیان ایران کاسته شود.

در عصر داریوش دوّم تغییر چندانی در وضع یهودیان ایران رخ نداد و چون شورش مصر شدّت گرفت، مصریان بدین بهانه که یهودیان این ایالت بزرگ همیشه از هواداران شاهان پارس بودند علیه آنان پای به میدان گذاردند و معبدی را که یهودیان در شهر «یب Yeb» بپا کرده بودند منهدم کردند. به استناد نوشته‌ای که از یب در الفانتین، مستعمره یهودی در مصر به زبان آرامی بدست آمده و معروف به «کاغذ حصیری استراسبورگ» است در جنگ ایران و مصر ارتش یهودی مقیم مصر، بخشی از سپاه ایران بود و از همین روی پس از شکست مجدد ایران، وضع یهودیان مصر رو به وخامت رفته است.

پیوندهای عزرا و نحمیا، بزرگمردان یهود با ایران

زمانی که اردشیر دوّم بر تخت نشست جنگهای مصر و ایران که ٦ سال از آغاز آن می‌گذشت و سراسر شاهنشاهی هخامنشی را با خطر روبرو کرده بود همچنان ادامه داشت. اردشیر از آنجا که ارتش یهودی مقیم «یب» در مصر، هنگام نبرد با دشمن تار و مار شده بود و معبد یهودیان در این شهر به سبب هواداریشان از ایران از میان رفته بود، در پی آن برآمد که مرهمی بر این زخم بگذارد و با جانبداری از یهودیان وفاداری آنان را پاداش دهد. از قضا این زمان با ظهور دو تن از بزرگترین شخصیت‌های مذهبی سیاسی یهود یعنی عِزرا و نِحِمیا روبرو گردید که هر دو با

دربار ایران رابطهٔ مستقیم داشتند. وجود این دو که چون جد بزرگشان حضرت ابراهیم مردانی متحرک بودند و سالهائی از عمر خویش را در ایران، با شاهان هخامنشی گذرانده بودند انقلابی بزرگ در اوضاع و احوال سیاسی و مذهبی یهودیان بوجود آورد. اثرات این انقلاب تنها بر یهودیان ایران هخامنشی مشهود نگردید بلکه همه افراد یهود را در همه دورانها در برگرفت. قیام این دو مرد برای رهائی یهودیان از رخوت و سستی، ریشه در خاک ایران داشت. جنبش عزرا و نِحِمیا که قوم یهود را جانی تازه بخشید از حمایت اردشیر دوّم برخوردار بود(۱). این حمایت، هر چند که نتوانیم میزان واقعی آنرا که زیر غبار تاریخ پوشیده شده بشناسیم برای همه یهودیان دنیا، در آن ایام حساس، ارزشی بس والا داشت. شگفت است که این پشتیبانی و جانبداری هنگامی صورت گرفت که مصر از ایران جدا شده بود و یهودیان این سرزمین وضعی مشابه زمان بردگی پیدا کرده بودند. شاید همین خود دلیلی شد که ایران در تجدید نیروی کشور یهودیه که همیشه پایگاهی نظامی برای مقابله با مصر بود بکوشد و در راه رسیدن به هدف خود عِزرا و نِحِمیا، ایندو مرد بزرگ یهودی را یاری دهد.

---

۱ - مُورّخان در اینکه آیا عزرا و نِحِمیا در دورهٔ اردشیر اوّل (۴۲۵ - ۴۶۵ ق.م.) می‌زیسته‌اند یا اردشیر دوّم (۳۶۰ - ۴۰۴ ق.م.) هم رأی نیستند. با تفسیری دقیق از کتاب عزرا و ارائهٔ دلایل دیگر عقیدهٔ آن دسته را که معتقد به همزمانی این دو بزرگمرد با اردشیر اوّل هستند باید مردود دانست. این گروه تاریخ نویسان که «گرتز» و «دوبنوو» از آن شمارند به سبب عدم ذکر «اوّل» یا «دوّم» بدنبال نام اَرتَحشَستا (اردشیر) در کتابهای عزرا و نحمیا، خود واژهٔ «اوّل» را برگزیده‌اند. برای پی بردن به این واقعیت تاریخی که عزرا و نحمیا در زمان اردشیر دوّم بوده‌اند و نه اردشیر اوّل بهتر آنست که کتاب عزرا بر اساس سیر زمانی رویدادها بدین ترتیب خوانده شود: باب‌های ۱، ۲ و ۳، باب ۴ تا آخر آیهٔ پنجم. باب‌های ۵ و ۶. باب ۴ از آیهٔ ۶ تا انتهای این باب. و باب‌های ۷ تا ۱۰. نیز برای آگاهی از دلایل درستی این نظر می‌توان به جلد اوّلِ متنِ اصلی «تاریخ یهود ایران» از صفحات ۳۱۴ تا ۳۴۱ رجوع کرد.

در باب هفتم کتاب عزرا می‌خوانیم که در هفتمین سال پادشاهی اردشیر که برابر ۳۹۷ ق.م. است عزرا با مهاجران یهودی بسوی کشور یهودیه حرکت می‌کند. عزرای اهل بابل که به دربار هخامنشی راه یافته بود در مذهب یهود دارای آنچنان مقام شامخ ارجمندی بود که او را موسای دوّم خوانده‌اند. هم او بود که برای پایان دادن سرگشتگی یهودیان و افول یهودیت اقدام به گردآوری و نوشتن کتاب مقدس کرد. ای بسا که اگر عزرای کاتب و کاهن چنین نمیکرد قوم یهود همچون بسیاری دیگر از اقوام آنزمان بکلّی از میان رفته بود. بویژه آنکه این قوم در جنگل پراکندگی ره گم کرده شده بود و هر روز پراکنده‌تر از روز پیشین می‌شد. عزرا «در شریعت موسی که خدای اسرائیل آن را داده بود کاتب ماهر بود» (کتاب عزرا ۷:۶) و در دانش مذهبی همتا نداشت. او در احیای روحیهٔ ناتوان یهودیان با ایمانی آهنین بمیدان آمد و کوشید که یهودیان سراسر ایران بزرگ را تشویق به بازگشت بسرزمین نیاکان خود کند، و بابل در آنزمان بخشی از ایران بود.

اردشیر که هدف سیاسی عزرا را با هدف خود در تقویت کشور یهودیه همسان میدید با حمایتِ گرم خویش «هر چه را که او میخواست به وی می‌داد» (کتاب عزرا ۷:۶). در نتیجه، هم بعلت سیاستمداری اردشیر و هم به سبب وجود رهبر دانای خردمندی مانند عزرا بار دیگر کوچ یهودیان ایران به دیار یهودیه آغاز شد و گروه بسیاری از کاهنان و لاویان «در سال هفتم اَرتَحَشستا (اردشیر) به اورشلیم بر آمدند و او [عزرا] در ماه پنجم سال هفتم پادشاه به اورشلیم رسید» (کتاب عزرا ۷:۷).

در آغاز این سفر پادشاه ایران، در شهر شوش مکتوبی به عزرا داد و او و همراهانش را از مساعدت مالی نیز برخوردار کرد. متن مکتوب در کتاب مقدس چنین آمده است: «از جانب اَرتَحشَستا شاهنشاه به عزرای کاهن و کاتب کامل شریعت خدای آسمان. امّا بعد فرمانی از من صادر شد که هر کدام از قوم اسرائیل و کاهنان و لاویان ایشان که در سلطنت من هستند و به رفتن همراه تو به اورشلیم راضی باشند، بروند. چونکه تو از جانب پادشاه و هفت مشیراو فرستاده شده‌ای تا

دربارهٔ یهودیه و اورشلیم بر وفق شریعت خدایت که در دست تو است تفحص نمائی. و نقره و طلائی راکه پادشاه و مشیرانش برای خدای اسرائیل که مسکن او در اورشلیم می‌باشد بذل کرده‌اند ببری. و نیز تمامی نقره و طلائی راکه در تمامی ایالت بابل بیابی با هدایای تبرعی که قوم کاهنان برای خانه خود که در اورشلیم است داده‌اند [ببری]. لذا با این نقره گاوان و قوچها و بره‌ها و هدایای آردی ریختنی آنها را به اهتمام بخر و آنها را بر مذبح خانه خدای خودتان که در اورشلیم است بگذران، و هر چه به نظر تو و برادرانت پسند آید که با بقیهٔ نقره و طلا بکنید بر حسب ارادهٔ خدای خود به عمل آورید. و ظروفی که به جهت خدمت خانهٔ خدایت به تو داده شده است آنها را بحضور خدای اورشلیم تسلیم نما. و امّا چیزهای دیگر که برای خانهٔ خدایت لازم باشد هر چه برای تو اتفاق افتد که بدهی آنرا از خزانه پادشاه بده. و از من اَرتَحشَستا پادشاه فرمانی به تمامی خزانه‌داران ماورای نهر صادر شده است که هر چه عزرای کاهن و کاتبِ شریعت خدای آسمان از شما بخواهد به تعجیل کرده شود. تا صد وزنه نقره و تا صد کر گندم و تا صد بَت شراب و تا صد بَت روغن و از نمک هر چه بخواهد. هر چه خدای آسمان فرموده باشد برای خانهٔ خدای آسمان، بلا تأخیر کرده شود زیرا چرا غضب بر ملک پادشاه و پسرانش وارد آید و شما را اطلاع می‌دهیم که بر همه کاهنان و لاویان و مُغنیان و دربانان و نَتنیم و خادمان این خانهٔ خدای جزیه و خراج و باج نهادن جایز نیست. و تو ای عزرا موافق حکمت خدایت که در دست تو می‌باشد قاضیان و داوران از همه آنانی که شرایع خدایت را می‌دانند نصب نما تا بر جمع اهل ماورای نهر داوری نمایند و آنانی راکه نمی‌دانند تعلیم دهید. و هر که به شریعت خدایت و به فرمان پادشاه عمل ننماید بر او بی محابا حکم شود خواه به قتل یا به جلای وطن یا به ضبط اموال یا به حبس» (کتاب عزرا ۲۶-۱۲:۷).

مهاجران از شوش و دیگر شهرها کنار رود «اِهْوا» سه روز اردو زدند و از آنجا بسوی بابل و اورشلیم به راه افتادند. ادامه راه کوچندگان از بابل در اوّل ماه نیسان

۳۹۷ ق.م. رویداد و چهار ماه و یک روز پس از آن یعنی روز اوّل ماه آب وارد اورشلیم شدند. مهاجران در بین راه از حملهٔ دشمنان و کمین نشستگان در امان ماندند. باز آمدگان بسوی معبد در اورشلیم سه روز توقف نمودند و در روز چهارم گاوها و قوچها و بره‌ها و بزها از برای خدای اسرائیل قربانی کردند.

قبل از ورود عزرا به کشور یهودیه وضع اجتماعی مردم رضایتبخش نبود و «باگواس» فرمانفرمای ماوراءالنهر که سوریه و یهودیه را در قلمرو داشت مالیاتهای سنگین وضع کرده بود. امّا فرمان اردشیر دوّم چنان جدی و اثر بخش بود که پس از ورود عزرا دست مخالفان و دشمنان کوتاه شد «و چون فرمانهای پادشاه را به امیران و والیان ماورای نهر دادند ایشان قوم و خانه خدا را اعانت نمودند» (کتاب عزرا ۸:۳۶).

شیرازه کارها در یهودیه بکلی از هم گسسته بود و برای متشکل ساختن اجتماع یهودیان برنامه‌های گسترده‌ای باید اجرا می‌شد. عزرا درباره سقوط و زوال مذهبی یهودیان که هنگام بازگشت به کشور یهودیه شاهد آن بود می‌گوید: «سروران نزد من آمده گفتند قوم اسرائیل و کاهنان و لاویان خویشتن را از امتهای کشورها جدا نکرده‌اند بلکه موافق رسوم ایشان یعنی کنعانیان و حتّیان و فرزیان و یبوسیان و آمونیان و موآبیان و مصریان و اموریان رفتار نموده‌اند» (کتاب عزرا ۹:۱). کارهای بسیار دشواری باید انجام می‌گرفت که از آن جمله بود گردآوری و کتابت متون مقدس، تقویت روحیهٔ ملّی، احیای اصول مذهبی، تجدید بنای شهرها بویژه اورشلیم، تنظیم تشکیلات داخلی معبد، ایستادگی در برابر ستیزه جوئی و دشمن تراشی سامریان، رواج زبان عبری، تأسیس کنیساها و مدارس، برقراری روابط با جوامع یهودی پراکنده در دیگر کشورها و تماس دائم با دربار اردشیر دوّم. عزرا برای بازگرداندن دیگر یهودیان ایران به یهودیه سفرهائی دیگر به این سرزمین کرد و حتی یکبار هنگام بازگشت به ارض موعود از شوش بسوی همدان راه افتاد و با طی مسافتی دراز که پیمودن آن در آنزمان کاری آسان نبود تلاش کرد یهودیان

غرب ایران را نیز بسوی اورشلیم کوچ دهد. وجود یهودیان در سالهای بعد در سراسر خاک ایران گویای آنست که عزرا در هدف خویش توفیق کامل حاصل نکرد. «شیدر Schaeder» پژوهشگر آلمانی بر این اعتقاد است که عزرا کارگذار ایرانی و مسئول امور یهودیان بوده است. اگر این عقیده درست باشد باید گفت که وی هم اطلاعاتی ژرف و گسترده در امور مذهبی داشت و هم آن که در میان جامعه‌اش چه یهودیان و چه ایرانیان از احترامی بسیار برخوردار بود (جودائیکا ۶:۱۱۰۵).

رادمرد بزرگ یهودی دیگری که در این دوران با پشتیبانی شاه ایران توانست در سطح جهانی به یهودیان خدمت کند، نِحِمیا بود. وی در دربار هخامنشی مردی قابل اعتماد شناخته شده بود و از اینرو در آشامیدنیهائی که به شاه داده می‌شد نظارت مستقیم داشت. و بدست خود جام نوشیدنی را به شاه می‌داد. عزرای کاتب چون در اورشلیم با کوهی از دشواریها روبرو شد «حنانی» را که از بستگان نحمیا بود روانه شوش کرد تا وی را آگاه کند و از او یاری بطلبد. نحمیا که مردی دوراندیش بود در پی فرصتی ماند که در میان گذاشتن پیام عزرا با پادشاه مناسب باشد. سرانجام این فرصت پیش آمد. و اینک بهتر است رشتهٔ سخن را بدست خود او بسپاریم: «در ماه کیسلو در سال بیستم [پادشاهی اردشیر] من در دارالسلطنهٔ شوشان [شوش] بودم واقع شد که حنانی یکی از برادرانم با کسانی چند از یهودا آمدند و از ایشان درباره بقیه یهودیانی که از اسیری باقی مانده بودند و درباره اورشلیم سئوال نمودم. ایشان مرا جواب دادند باقی ماندگان از اسرا که در کشورند در مصیبت سخت [بسر می‌برند] و حصار اورشلیم خراب و دروازه‌هایش به آتش سوخته شده است و چون این سخنان را شنیدم نشسته و گریه کردم و ایامی چند ماتم داشتم و بحضور خدای آسمانها روزه گرفته دعا نمودم» (کتاب نحمیا ۴-۱:۱). «و در ماه نیسان در سال بیستم اَرتَحشَستا پادشاه واقع شد که شراب پیش وی بود و من شراب را گرفته به پادشاه دادم و قبل از آن من در حضورش ملول نبودم. و پادشاه

[اردشیر] مرا گفت روی تو چرا ملول است با آنکه بیمار نیستی. این غیر از ملالت چیزی نیست. پس من بی‌نهایت ترسان شدم و به پادشاه گفتم: پادشاه تا ابد زنده بماند. رویم چگونه ملول نباشد و حال آنکه شهری که موضع قبرهای پدرانم باشد خراب است و دروازه‌هایش به آتش سوخته شده» (کتاب نحمیا ۳-۱:۲).

گفتگوی نحمیا با شاه مقتدر ایران چنان صمیمانه می‌نماید که انگار دو دوست یکدل و یکرنگ با هم به گفتگو نشسته‌اند. در این جلسه ملکه نیز حضور دارد و کنار پادشاه نشسته است. شاه هخامنشی می‌پرسد: بگو نحمیا چه چیز دلنگرانی‌ات را برطرف می‌کند؟

و نحمیا پاسخ می‌دهد: عمر شاهنشاه دراز باد. اگر التفات کنی و بنده‌ات را به یهودیه بفرستی تا شهر اورشلیم و حصار آنرا بازسازی کنم او را بسیار شادمان و سپاسگزار خواهی کرد.

آنگاه شاه از طول سفر و تاریخ بازگشت نحمیا جویا می‌شود و نحمیا زمانی را برای بازگشت بدربار به آگاهی اردشیر میرساند. پادشاه می‌پذیرد که نحمیا را بعنوان والی و نماینده خود بهمراه سپاهیان و سوارانی چند به کشور یهودیه گسیل دارد. نحمیا به اورشلیم میرسد و برای ساختن حصار آن و آبادکردن خرابه‌های شهر به کوششی دائمی می‌پردازد. با سازمانی که او پایه می‌گذارد کار بازسازی شهر به خوبی پیش میرود امّا دشمنان و خرابکاران آسوده نمی‌نشینند. نحمیا نیز از کار باز نمی‌ایستد و بنایان و کارگران در حالی که در یک دست سلاح و در دست دیگر ابزار کار در دست دارند شهر را رو به آبادی می‌برند. امّا چون حریفان می‌شنوند که «مرمت حصار اورشلیم پیش رفته و شکافها بسته می‌شود خشم ایشان به شدّت افروخته [می‌گردد]» (کتاب نحمیا ۴:۷).

نحمیا با یاری عزرا که در این هنگام میان قوم بود بر مشکلات فائق آمد. به مدت ۱۲ سال به عنوان والی حکومت ایران در کشور یهودیه ماند و در سال ۳۷۲ ق.م. به شوش بازگشت و پس از چندی باز از شاه ایران اجازه گرفت که به اورشلیم

بازگردد و اصلاحات دامنه‌دار خود را در سرزمین یهودیه ادامه دهد. نحمیا عضو دربار ایران و مردی توانگر بود. در تمام مدّت حکومت خویش نه تنها اجری از دولت و ملّت دریافت نداشت بلکه ثروت خود را هم برای پیش برد آمال ملّی و مذهبی به مصرف رساند.

در عهد اردشیر دوّم، با وجود همهٔ دشواریهای داخلی، اوضاع و احوال یهودیان ایران بسیار رضایتبخش بود و در کشور یهودیه نیز در پرتو مساعدتهای شاه ایران، بتدریج نیروی مخالفان یهود در هم شکسته شد و با همکاری دربار ایران این کشور توانی تازه یافت و برای اداره امور مملکت آماده گردید. در همین عصر برای حفظ سرزمین یهودیه و نگهداری جامعه‌های یهودی که در دیگر کشورها پراکنده شده بودند نسخ متعدد تورات و کتب مقدس دیگر بوسیله کاتبان و شاگردان عزرا نوشته شد و قوانین موسائی با حدت و شدّت بیشتری به اجرا در آمد.

با آزادی کاملی که یهودیان ایران و یهودیه، در عهد اردشیر دوّم یافتند توانستند در کلیه ممالک و ایالات زیر فرمان ایران کارهای بازرگانی خود را توسعه دهند و چون اطمینانی به ادامهٔ این آزادی نداشتند و نیز دارای املاک زراعی هم نبودند از امور کشاورزی بدور ماندند. «دوبنو» می‌نویسد که بر اثر تماس دائمی یهودیان با ایرانیان، مذهب یهود باورهای تازه دیگری چون شناخت اهریمن، جهنم و بهشت و فرشتگان آسمانی با نامهای ویژه ایرانی را که با معتقدات پیشین آن هماهنگی داشت از اعتقادات رایج ایرانی پذیرا شد. این نکته را منبع معتبر دیگری تأیید می‌کند و می‌نویسد: «تمدن ایرانیان بر عقاید مذهبی یهودی اثری عمیق بخشید. اعتقادات ایرانیان در زمینه مفهوم فرشتگان به عنوان مظاهر توصیف نشدنی که دارای ادراک و احساسند و الزاماً موجودات جسمانی نیستند، با نامهائی خاص چون میکائل و گبرئیل و رافائل و نیز شناخت اهریمن بعنوان یک نیروی زنده در جهان به نام ساتان [شیطان] در زندگی و اندیشه مذهبی یهودیان راه یافت» (جودائیکا ۳۸۹:۱۰).

تا این تاریخ تورات به خط عبری قدیم یا به خط فنیقی وجود داشت امّا یهودیان کشور گسترده ایران به خط جدیدی آشنائی داشتند که آن را خط آشوری می‌نامیدند و چون اکثر یهودیان این خط را آسانتر می‌خواندند تورات را بدان نوشتند.

در زمان داریوش سوّم آخرین پادشاه هخامنشی که جلوس سلطنت او با پادشاهی فیلیپ مقدونی در یونان مقارن بود کشور یهودیه بدست اسکندر فرزند فیلیپ در سال ۳۳۲ ق.م. از شاهنشاهی ایران جدا شد و در سال ۳۳۰ ق.م. نیز تمام ایران بدست اسکندر کبیر افتاد و ایران بزرگ و یهودیه کوچک هر دو در چنگال عقاب تیز پر یونان اسیر شدند. و با خاموش شدن پرتو فروزان دودمان هخامنشی وضع یهودیان ایران راهی دیگر پیمود.

بخش سوّم

دوران سلوکیان و اشکانیان (پارتها)

از ۳۳۰ ق.م. تا ۲۲۶ م.

نگاهی به ایران ۵. ایران در رویاروئی با یونان و روم

یهودیان ایران ۶. پنج قرن و نیم در ابهام

۵ - ایران در رویاروئی با یونان و روم

آتش زدن تخت جمشید به دست اسکندر مقدونی در سال ۳۳۰ ق.م. پدید آورندهٔ مرز زمانی بین دوران فرمانروائی هخامنشیان و دوره چیرگی یونانیان بر غرب آسیاست. پس از کشته شدن داریوش سوّم فتوحات اسکندر با شتابی بیشتر پیش رفت. این کشورگشای مقدونی طبرستان و گرگان و خراسان را گرفت و به سوی بلخ تاخت. به رود سیحون رسید و بر ساحلش شهرکی را بنا گذاشت که امروزه خجند نام دارد. از آنجا به هند حمله ور شد و بر پنجاب هم دست یافت. از راه بلوچستان به سوی ایران بازگشت و به بابل رفت. هنگام اقامت در بابل برای حفظ امپراطوری وسیع خود شیوه داریوش را در تشکیلات اداری بکار بست و قلمرو خود را به چند ساتراپ تقسیم کرد. میکوشید بین تمدن ایران و یونان اختلاطی بوجود آورد. ازدواج بین افراد دو ملت را تشویق میکرد و در عین حال حامی فرهنگ یونان بود و عناصر نهادهای سیاسی و اجتماعی یونان را توسعه می‌بخشید. خود یک شاهدخت ایرانی به نام رکسانا، یا روشنک را به همسری برگزید. اما با کشتارهایش عملاً نهال کینه را بین دو ملّت ایران و یونان آبیاری کرد. در لشگرکشیهای اسکندر که برق آسا و بی امان انجام می‌گرفت سربازان یونانی دسته دسته در شهرهای بین النهرین و ایران سکنی گزیدند.

اسکندر در سن ۳۲ سالگی بیمار شد و بسال ۳۲۳ ق.م. در بابل درگذشت. وارثی نداشت که جانشین او شود. با مرگ او بین سرداران مقدونی برای نگهداری امپراطوری عظیم وی جنگ و ستیز درگرفت و سالها این نبردها ادامه یافت. در

واقع «بزرگترین امپراطوری دنیا که ناگهان بتصرف اسکندر در آمده بود و او آنرا چون کودکی که گلدان گرانبهائی را بدست گرفته باشد در دست داشت، با مرگ وی ناگهان بر زمین افتاد و شکست» (پیرنیا؛ خیام ۱۳۸). رکسانا بعد از درگذشت او پسری بدنیا آورد اما تولد این پسر که او نیز اسکندر نامیده شد مسئله جانشینی پدر را حل نمی‌کرد. امپراطوری اسکندر چند پاره شد و هر پاره را چند سردار مقدونی بر آن دست گذاردند و بین خود به نبرد پرداختند و آنکه فاتح نهائی بود فرمانروائی بر آن اقلیم را آغاز کرد.

سلوکوس بر قسمت اعظم آسیای غربی چیره شد و دودمان سلوکیان را بنیاد نهاد. فرمانروائی این دودمان بر ایران از ۳۱۲ ق.م. آغاز گردید. سلوکوس در پایان قرن چهارم پیش از میلاد بر آن خطه از امپراطوری اسکندر تسلط یافت که تقریباً با مرزهای شاهنشاهی هخامنشی برابر بود. وی با پسرش «آنتیوخوس Antiochus» دو پایتخت برگزید. پدر در بابل مقر فرماندهی داشت و پسر در سوریه. آگاهی درباره ایرانیان دوره سلوکیان اندک است. ایرانیان و یونانیان زندگی و آداب و رسومشان تفاوتی فاحش نداشت. گو آنکه هر دو نبرد و شکار را دوست می‌داشتند اما اعتقاداتشان یکسان و همانند نبود.

سلوکوس و جانشینان وی سعی در یونانی کردن آسیا و گستراندن هلنیسم در این قاره داشتند و بر این اعتقاد بودند که یونانیان از نژاد برترند و بالمال تمدنشان برترین تمدن‌هاست. از اینروی شبکه‌ای در شهرهای بزرگ تحت فرماندهی خود برای گسترش یونانیگری تشکیل دادند و زبان یونانی را بر دیگر زبانها برتر شمردند. با این وجود «مردم ایران، خاصه آنان که در قشرهای بالای جامعه بودند، حتی ایرانیانی که در شهرهای سلوکیه و شوش می‌زیستند چیزی جز امور ظاهری سطحی از تمدن یونان کسب نکردند و اثر پذیریشان از فرهنگ یونان عمق نداشت» (بریتانیکا ۲۱:۸۷۶). شاید از همین روی بود که چیرگی سلوکیان بر تمامی ایران دوره‌ای کوتاه را در بر گرفت و یک قرن پس از درگذشت اسکندر موج پیروزی

آغاز به بازگشت کرد و با شورش دلاوران پارت که ریشه در استان «هیرکانیا Hyrcania» (بخشهائی از خراسان و گرگان امروزین) داشتند پایه‌های قدرت مقدونیان در ایران بلرزه در آمد. قیام پارتها که با پیشرفت روم همزمان بود پایهٔ دودمانی راگذارد که طی چهار قرن و هفت دهه که تا بعد از قرن دوّم میلادی طول کشید در سرنوشت دنیا نقش بزرگی بازی کرد. این قیام کاری‌ترین ضربه را به سلوکیان وارد آورد و اولین ایالت را از دولت سلوکی جدا نمود.

رستاخیز پارتیان را اَرشک یا اشک «رئیس قبیلهٔ پارنی Parni» در ناحیه «پارتیا Parthia» در حوالی سال ۲۵۰ ق.م. آغاز کرد. پارتیان یا اشکانیان این سال را آغاز تاریخ خود قرار دادند. حکومت آنها در آغاز محدود به خراسان و گرگان بود. از آنجا که جاده ابریشم از این منطقه می‌گذشت و کاروانهای بسیاری از این جاده عبور می‌کردند مالیات راهداری منبع درآمد شایانی را برای آنان فراهم می‌آورد. پارتها در اسب سواری و بیباکی و دلیری مردمی نامدار بودند و در طایفه‌های خود سنت پدر سالاری را بشدت حفظ می‌کردند. پیروزی اَرشک و مردانش ناشی از قدرت روحی و سرسختی‌شان در برابر بیگانگان بود. آنان هیچگاه زیر بار چیرگی یونانیان نرفتند و هنگام نبردشان با آنتیوخوس سوّم ساکنان یونانی راکه در دیار آنها میزیستند به دیار نیستی فرستادند. اَرشک پایه‌گذار سلسله‌ای شد که پس از او نیرو و توان روز افزون و گستردگی بیشتر یافت و ۴۷۶ سال بر جای ماند. مرگ ارشک یا اشک در سال ۲۱۱ ق. م. روی داد.

کسانی که بعد از اشک اوّل شاه شدند، گر چه هر یک نامی جدا داشتند امّا در تاریخ به نام اشک دوّم به بعد خوانده شده‌اند. آخرین پادشاه این سلسله اشک بیست و نهم است. از همین روی پارتیان را اشکانیان نیز می‌خوانند. تیرداد و اردوان و فرهاد و مهرداد، شاهانی که بعد از بنیانگزار دودمان پارت آمدند هر یک خطه فرماندهی پارت را به نوبه خود گستراندند و سند و باختر و ری و طبرستان را گرفتند. این پیروزیها ساده بدست نمی‌آمد. پیشرفت هر گامی نبردی دلیرانه را با

دشمن نیرومند لازم میشمرد. در جنگ همدان آنتیوخوس سوّم که به او لقب کبیر داده‌اند معبد معروف آناهیتا را در این شهر نابود کرد و نیروی ایران را عقب نشاند. جنگهای ایرانیان با یونانیان نه دوره‌ای کوتاه را در بر گرفت و نه آنکه همیشه به پیروزی ایرانیان انجامید. ایران از طعم تلخ شکست از یونان پیوسته بدور نبود. امّا پیروزیهای چشمگیرش در زمان مهرداد اوّل یا اشک ششم قدرت حکومت پارت را در دنیای آن زمان تثبیت کرد. مهرداد به مدت ۳۸ سال از ۱۷۴ تا ۱۳۶ ق.م. پادشاه ایران بود و در دوران او بود که ایران، آذربایجان و ماد را بدست آورد، همدان را به پایتختی برگزید، سلوکیه را در ساحل دجله گرفت، بابل را تسخیر کرد، شوش و عیلام و پارس را بزیر سلطه خود در آورد و بعد به هند تاخت. توسعه قلمرو پارتها در این دوره چنان بود که یاد حکومت قدرتمند هخامنشی را در عمل زنده کرد. مهرداد «بانی عظمت دولت پارت گردید. در این دوران دولت سلوکی بواسطه جنگ با رومیها و یهودیها ضعیف شده بود» (پیرنیا؛ خیام ۱۴۵).

شگفت است که با وجود همه این پیروزیها به تأیید پاره‌ای از تاریخنگاران، این دوره، نفوذ زبان و فرهنگ و هنر یونانی را در ایران ریشه کن نکرده است. سکه‌های بدست آمده این زمان نشانه‌ای از دلبستگی به خط و زبان یونانی است.

در یکی از جنگهای مهرداد اوّل، «دمتریوس Demetrius» سردار یونانی بدست پارتیان اسیر شد. مقدونیان برای رهائی او به انتقامجوئی پرداختند. در زمان فرهاد دوّم پسر مهرداد، فرمانروای یونانی «آنتیوخوس هفتم Antiochus VII» برای آزادی برادرش دمتریوس با لشگری عظیم‌تر از پیش راهی ایران شد و جنگی سخت در گرفت. در این نبرد عظیم جنگاورانی از پارسیان که پارتیان را بیگانه می‌دانستند یونانیان را همراه بودند. اما دولت پارت چیره گردید. آنتیوخوس کشته شد و پسرش نیز بسال ۱۲۹ ق.م. زندانی گردید. این سال را در تاریخ مقدونیان نقطه بازگشت دانسته‌اند. با ضربه سخت کوبنده‌ای که یونان از ایران خورد سقوط یونان تسریع شد و در همان حال گسترش دولت اشکانیان از جانب شرق شتاب

فزاینده‌ای گرفت. از این زمان تا سال ۳۰ میلادی پارتیان به اوج قدرت رسیدند و قلمرو فرمانروائی آنان گسترش بیشتر یافت.

دورهٔ مهرداد دوّم، یا اشک نهم که از سال ۱۲۴ تا ۷۶ ق.م. فرمان راند افتخارآمیزترین دوره پارت را در بَر دارد. او کار حریفان یونانی را یکسره کرد و ایران را از وجودشان پاک ساخت. دشمنان دیگر از جمله سکاها راکه از مشرق به ایران می‌تاختند بر جای خود نشاند. با روم که اینک بعنوان قدرتی عظیم متجلی میشد پیمان دوستی بست. با چین رابطه دوستی برقرار کرد و سفیر آن کشور را بدربار خود پذیرفت. شاهنشاهی مهرداد دوّم از دو سوی شرق و غرب به مناطقی دست یافت که پیش از آن ناشناخته بودند و از همین روی خود را «شاه شاهان» نامید. از آنجاکه بساط حکومت یونانیان برچیده میشد و روم باکبکبه و دبدبه فزون‌تری در دنیا قد می‌افراشت پایه برخوردهای ایران و روم که گاه بصورت جنگهائی بزرگ و خونین در آمد در همین سالها گذارده شد. این چنین جنگها از پایان حکومت پارتیان هم گذشت و دوران طولانی ساسانیان را نیز در بر گرفت. ایران و روم دو ابر قدرت دنیا بودند و هیچ کشوری یارای برابری با آنها را نداشت.

نخستین برخورد در زمان فرهاد سوّم، یا اشک یازدهمَ رویداد. وی که در دهه‌های شش و هفت پیش از میلاد شاه ایران بود ادامه صلح با روم را برتر می‌دانست امّا روم میکوشید که ایران را در جنگهایش با خود همدست کند و چون فرهاد را در پیمان صلح، پای استوار دید دست به نیرنگ زد. ارمنستان را علیه ایران شوراند و زیرکانه با همسایگان ایران طرح دوستی ریخت تا حکومت اشکانی را به ناتوانی بکشاند. سرانجام در دوره اُرُد اوّل یا اشک سیزدهم که از سال ۵۶ تا ۳۷ ق.م. طول کشید برخورد نفاقها جرقه زد و نخستین جنگ ایران و روم که بسرعت به جنگی هولناک بدل شد آغاز گردید. روم پیمان صلح با ایران را بکلی بی اعتبار خواند. «پمپی Pompey» سردار رومی از فرات گذشت و در «حرّان Carrhae» با لشگر ایران روبرو شد. روم از دولت پارت شکستی سخت خورد و ده هزار سرباز

رومی در دست ایرانیان اسیر شدند. این نبرد اعتبار اشکانیان را دو چندان کرد و موقعیت رومیان را در سوریه و آسیای صغیر و یهودیه به لرزه در آورد.

بنا به نوشته پلوتارک مُورّخ یونانی هنگامی که اُرد شاه اشکانی سرگرم تماشای یکی از نمایشنامه‌های «اوریپید Euripides» بود سر بریده «کراسوس Crassus» یکی از فرماندهان سپاه روم را نزد او آوردند. در روم شایع شد که پارتیان قصد حمله به روم را دارند. سزار اندکی بعد برای انتقامجوئی از شکست کراسوس پای پیش گذاشت. «جنگ حرّان اهمیت زیاد در تاریخ ایران دارد زیرا رومی‌ها تا این زمان در همه جا فاتح بودند و این شکست بر صولت آنها سایه افکنده نام دولت پارت را در عالم بزرگ کرد» (پیرنیا؛ خیام ۱۵۵).

پیروزی ایرانیان بر رومیان در دو جنگ بزرگ دیگر که در دوره‌های فرهاد چهارم و اُرد دوّم روی داد روم را واداشت که برای مدّتی از حریف زورمند خود دوری گزیند و خاموش بماند. در یکی از این جنگها «مارک آنتونی Marc Antony» ژنرال معروف رومی که با مشورت سنای روم و دستور سزار با ساز و برگی فراوان برای فیصله دادن حکومت پارت به ایران حمله کرد از سواران پارتی شکست خورد و با تلفاتی سنگین که پشت سر گذاشت به سوریه گریخت. پس از آن روم بمدت یک قرن جرأت جنگیدن با ایران را نیافت و آگوست سزار روم به ایران پیشنهاد صلح داد و با امضای پیمانی تازه در ۲۰ ق.م. اسیران رومی آزاد شدند.

اشکانیان از آن پس پایتخت خود را به تیسفون انتقال دادند. از وقایع مهمّ دورهٔ اردوان سوّم، یا اشک هجدهم (۴۲-۱۷ میلادی) شورش سلوکیه و کشتار یهودیان این شهر است. سلوکیه در خاک ایران و نزدیک شهر تیسفون قرار داشت. این زمان نیز آغاز دورانی گردید که در تاریخ پارتیان به عنوان «دوران مخالفت با هلنیسم» خوانده شده و از سال ۱۲ تا ۱۶۲ میلادی بدرازا کشید. این دوران با ویژگی گسترش فرهنگ ملّی پارتیان و ایستادگی در برابر فرهنگ بیگانه مشخص

میشود.

در دورهٔ پادشاهی بلاش اوّل، یا اشک بیست و دوّم (۷۸-۵۱ میلادی) پس از درگیریهای تازهٔ ایران و روم قرار بر آن شد که تیرداد برادر بلاش بر تخت پادشاهی ارمنستان جلوس کند مشروط بر آنکه خود به روم برود و تاج شاهی را از سزار روم، نرون، تحویل گیرد. گفته‌اند که «سفر تیرداد به روم و مراسم تاجگذاری‌اش بسیار پر طمطراق بود. سه هزار سوار پارتی بهمراهش به روم رفتند. سفرش به روم و بازگشت او به ارمنستان نُه ماه طول کشید و برای مخارج او خزانه روم روزانه پولی گزاف میداد. تیرداد مانند دیگر افراد خانواده‌اش مردی مذهبی بود و نخواست از راه دریا سفر کند. چه آنکه در مذهب زرتشت آب یکی از عناصر مقدس و آلودن آن به کثافت ممنوع است» (پیرنیا؛ خیام ۱۶۴).

تیرداد بسال ٦٦ میلادی وارد روم گردید و در برابر نرون چنین سخن راند: «سرور! من از اعقاب ارشکهایم و برادر بلاش پادشاه، با این وجود من بنده تو هستم. بدینجا آمده‌ام تا تو راکه خدای من هستی ببینم و تو را بپرستم، چنانکه مهر را می‌پرستم. از این زمان سرنوشت من بدست تست. زیرا تو طالع من و اقبال منی» (پیرنیا؛مجلس ۳:۲۴۵۱) و آنگاه تیرداد تاج شاهی ارمنستان را از دست نرون گرفت. پس از بازگشت تیرداد به ارمنستان عهد نامه‌ای بین بلاش و نرون به امضاء رسید که بر اساس آن صلح استواری را بمدت نیم قرن بین ایران و روم برقرار داشت.

بلاش خود پادشاهی مذهبی و از پیروان جدی زرتشت بود. او در صدد جمع‌آوری اوستا که پس از استیلای اسکندر از بین رفته بود برآمد. بلاش اوّل آخرین شاه قوی اشکانی بود. شش پادشاهی که بعد از او آمدند با دوره انحطاط پارتیان روبرو بودند و نه تنها با دشمن نیرومندی چون روم می‌بایست مقابله کنند بلکه دچار جنگهای داخلی هم شدند.

در قرن اوّل میلادی حکومت اشکانیان بتدریج قدرت مرکزی را از دست داد و به هجده حکومت جداگانه تبدیل شد که پاره‌ای را شاهزادگان اشکانی و پاره‌ای

دیگر را سلسله‌های محلی اداره می‌کردند. اشراف زادگان، مقامات عالی مملکتی را غصب و آنها را ارثی کردند. مملکت به آرامی از هم پاشیده میشد. بابل و تیسفون بدست رومیان افتاد. پارتها دوباره دست اتحاد بهم دادند و در اوائل قرن سوّم به جنگ با رومیان برخاستند. امّا با قیام پاپک شاهزاده پارس و پسر او اردشیر و چیرگی آنان بر اردوان پنجم آخرین پادشاه پارت، در سال ۲۲۶ میلادی دفتر زندگی دودمان اشکانیان بسته شد.

ایران در این دوران دراز از نظر تجارت بین‌المللی اهمیت بسیار یافت. از چین و هند تا روم کالاها بوسیله کاروانها در جاده‌های طویل و پر فراز و نشیب در آمد و شد بودند. پارتیان به آبادی و شهرسازی علاقه بسیار داشتند و رویهمرفته در برابر عقاید مذهبی دیگر اقوام تعصب نشان نمیدادند. بیش از ۴۷۰ سال بر ایران فرمان راندند. این دوران را عموماً به سه عصر تقسیم می‌کنند. یکی جدال با سلوکیان و پاکسازی ایران از وجود بیگانگان، دیگری دوره شکوه درخشان پارت و جنگهای پیروزمندانه با روم، قدرت بزرگ زمان و سوّم عصر زوال و انحطاط.

حدود ایران پارتیان، هنگامی که به اوج شکوفائی رسید چنین بود: از باختر رود فرات، از خاور پنجاب و سند، از جنوب خلیج فارس و دریای عمان و اقیانوس هند و از شمال کوههای هیمالیا و رود سیحون و دریای خزر و قفقاز.

اشکانیان دارای دو مجلس بودند یکی مجلس شاهزادگان که جنبه مشورتی داشت و دیگری مجلس روحانیون ممتاز به نام مُغستان که از جهت سیاسی نفوذ چندانی نداشت. مغ‌ها فقط پیشوایان روحانی نبودند بلکه بسیاری از آنها طبیب و مدرس و معلم و منجم و سالنامه نگار هم بودند. با اینهمه حکومت، مطلقه بود. مذهب شاهان و مردم ایران در این دوران آمیزه‌ای بود از پرستش اهورمزدا و پرستش مهر و ناهید و آفتاب و ماه. آئین زرتشت در اواخر دوره پارتیان گسترش بیشتر یافت امّا ایران هیچگونه مذهب رسمی نداشت. در زمان اشکانیان معابدی در ایران یافت میشد که در آنها به تقلید از یونانیان مجسمه می‌گذاشتند. فقط یکی از

ایران در عصر اشکانیان

شاهان یعنی بلاش اوّل که در صدد بر آمد اوستا را جمع آوری کند نسبت به کیش خویش تعصب می‌ورزید.

زبان رایج این عصر زبان پهلوی بود که زبانی است بین پارسی قدیم و فارسی امروزین. امّا زبان یونانی نیز رواج بسیار داشت. شاهزادگان اشکانی به زبان و ادبیات یونانی آشنائی بسیار داشتند. متون، جز خط میخی، به خط آرامی که منشعب از خط عبری است به نوشته در می‌آمد. از هنرها و صنایع و فنون پارتیان یادگارهای مهمّ ارزنده‌ای بجای نمانده است.

۶ - پنج قرن و نیم در ابهام

تاریخ یهودیان ایران در سالیان درازِ سلطه یونانیان و ۴۷۰ و اندی سال پادشاهی پارتیان که جمعاً زمانی نزدیک به پنج قرن و نیم را در بَر می‌گیرد در ابهامی سنگین فرو رفته است. حتی تاریخ خود ایران هم در این دوران بسیار مهمّ و طولانی بروشنی دیگر دورانها نیست. منابع تاریخی این دوران اندک است و بسیاری از گفته‌های تاریخ نگاران غیر ایرانی بدرستی گویا نیست و یا آنکه بیشتر شرح جزئیات جنگهاست. در این رهگذر جز سخنان جسته گریخته معتبری که اینجا و آنجا می‌توان یافت، از طریق روابط ایران و یهودیه و نقش ایندو در مقابله با یونانیان و رومیان است که می‌توان تا حدودی به وضع یهودیان ایران در این قرون پی برد. و ما ناگزیر در این فصل همین راه را می‌پوئیم و بیشتر از دوستی یا دشمنی دو کشور ایران و یهودیه در برابر بیگانگان و همرنگی و یا ناهمرنگی هدفهای آنان در این رویاروئی سخن میگوئیم تا شاید از این زاویه بتوانیم چگونگی وضع یهودیان ایران را در دوره اشکانیان با ابهامی کمتر تماشاگر باشیم.

هنگام حمله اسکندر به کانون فرماندهی هخامنشیان، عده کثیری از یهودیان ایران که در شوش و پرسپولیس (شهر پارس یا تخت جمشید) میزیستند هراسان به شهرهای نزدیک گریختند. ساکنین یهودی شیراز و لار در قرون بعد از حمله اسکندر بایستی از فرزندان این فراریان باشند. در مدّت سلطنت اسکندر بر ایران و متصرفاتش، سرگذشت یهودیان با دیگر اقوام همسان بود و چون اسکندر به عقاید مذهبی دیگران کینه نمی‌ورزید طبعاً گامی علیه یهودیان ایران نیز برنداشت. پس از

مرگ او مصر و سوریه بدست «بطلیموس Ptolemy» سردار یونانی اسکندر افتاد و او سلسله بطلیموسیان را در مصر بنیان نهاد و در صدد پیوستن یهودیه به قلمرو خود درآمد. یهودیان اورشلیم نخواستند دروازه‌های خود را به روی سپاه بطلیموس بگشایند امّا در یک روز شنبه که از جنگ دوری جستند یهودیه بدست دشمن فتح شد و برج و باروئی که در زمان نحمیا ساخته شده بود منهدم گردید و عده بسیاری از یهودیان به اسارت به مصر برده شدند. امّا پس از جنگی که بعد بین سلوکیان و بطلیموسیان درگرفت یهودیه نیز چون ایران زیر فرمان سلوکوس در آمد و در واقع یهودیه بار دیگر جزئی از خطه‌ای شد که شامل ایران هم می‌گردید. نهایت آنکه اینبار این مقدونیان بیگانه بودند که بر ایران و یهودیه فرمان میراندند. هر دو کشور به اسارت در آمده بودند. در سالهای جنگ بین خاندان سلوکیه و دودمان بطلیموس آمد و رفت بین یهودیان ایران و یهودیه متوقف گردید.

چون فتح سلوکوس و فرمانروائی وی مسلم شد، یهودیان تاریخ نوینی را که آغازش ۳۱۱ ق. م. بود پذیرفتند و آنرا بنام سال «شطاروت שטרות » یا سال قرارداد خواندند زیرا که یهودیه تعهد نمود که منشاء تاریخ خود را از آن سال شروع کند. بزودی سال شطاروت بین یهودیان ایران نیز رواج یافت و در نکاحنامه‌های مذهبی و یا سنگهای قبور بکار برده میشد. گورستان گیلعاد دماوند که آنرا امروز گیلیارد میگویند تا نیمه قرن بیستم شاهد ذکر سال شطاروت بر سنگ گورها بود.

بنا به نوشتهٔ گرتز «سلوکوس شهری بنام «انطاکیه Antioch» در شمال سوریه بنا کرد و آنرا پایتخت خود قرار داد. آنگاه برای گسترش و رونق آن گروهی از یهودیان ایران و بابل را که در رونق دادن به امور بازرگانی صاحب تجربه بودند در سال ۳۰۰ ق.م. روانه این شهر نمود.» (گرتز ۱:۴۱۹). شاید اینکار به تأسی از اسکندر انجامید که حدود یکصد هزار تن از یهودیان را بمنظور رونق و آبادانی شهر اسکندریه به استقرار در آن شهر تشویق کرده بود. پیداست که اینگونه اعمال

موجب رفع تشویش و نگرانی یهودیان بسبب اسارت ایران و یهودیه در جنگ یونانیان نمیشد. دیگر یهودیان ایران در مراسم مذهبی خود نمیتوانستند برای سلامتی شاه که از زمان داریوش معمول شده بود به آسودگی دعا بخوانند.

سلوکیان گر چه از نظر سیاسی هیچگونه آزادی و استقلال برای یهودیه در نظر نمی‌گرفتند امّا در آغاز آنانرا از نظر مذهبی آزاد گذاشتند و اجازه دادند که کاهن بزرگ همچنان پیشوای قوم باقی بماند. چه مردم ایران و چه مردم یهودیه با حکومت یونانیان سر سازگاری نداشتند و در پی فرصتی بودند تا علیه آنان قیام کنند. قیام پارتیان در نیمه قرن سوّم قبل از میلاد و پیش از قیام مکابی‌ها رویداد و به توفیق انجامید. با پیروزی پارتیان نگرانی یهودیان ایران و یهودیه کاهش یافت. یهودیه در آرزوی روزی بود که باز بتواند با حکومت ایران رابطه دوستانه گذشته را تجدید کند. زمانی که دولت جوان اشکانی بتدریج قدرت می‌یافت، یهودیان ایران که در آن عصر منافع سیاسی مشترکی را بین ایران و یهودیه دنبال میکردند بمنظور تحکیم موقعیت کشور یهودیه و حکومت خاندان کهانت روابط حسنه‌ای با سلسله اشکانیان برقرار نمودند.

در این زمان یهودیان یهودیه به دو گروه تقسیم شده بودند. گروهی که طرفداران فرهنگ یونان یا هلنیسم بود و بیشتر مردم مرفه کشور را شامل میشد و گروهی که موسوم به حسیدیم بود و با نفوذ فرهنگ یونانی سر ستیز داشت. اختلاف بین این دو گروه گاه چنان بود که گفتی هر دو از یک قوم و ملت واحد نیستند. دیری نپائید که قیام یهودیه علیه سلوکیان نیز آغاز گشت و یونانیان چنان از یکسو سرگرم نبرد با رومیان و از سوی دیگر سرگرم جنگ با یهودیان شدند که فرصتی طلائی به مهرداد اوّل شاه پارت دادند تا کشور ایران را پیروزمندانه گسترش دهد و پایه پادشاهی اشکانیان را چنان استوار سازد که مردم فاتح کارتاژ در برابرش به زانو در آیند. به گواهی تاریخ فتوحات مهرداد اوّل در سالهای ۱۷۴ تا ۱۳۶ ق.م. تا حدی مدیون یهودیان یهودیه است چه آنکه اگر اینان نیز چون خود پارتیان

علیه سلوکیان بر نمی‌خاستند یونان، دشمن بزرگ ایران، می‌توانست در یک جبهه بجنگد و جلو پیشرفتهای مهرداد را سد کند. ضعف سلوکیها در این ایام بدین سبب بود که می‌بایست در سه جبهه می‌جنگیدند. یکی ایران، دیگری یهودیه و سومی روم. پیداست که اگر یهودیان به کنار میرفتند پیروزیهای بزرگ مهرداد اوّل بدانصورت امکان پذیر نمیشد.

قیام یهودیان یهودیه در برابر سلوکیان گر چه هفتاد و پنج سال دیرتر از قیام پارتیان ایران انجام گرفت امّا هر دو قیام در روبروئی با دشواری و نیک فرجامی همانند بودند. انقلاب یهودیان علیه سلاطین سلوکی و مبارزه سرسختانه با آنان موجب شد که سلوکیان قوای خود را در کنار دریای مدیترانه متمرکز سازند و کمک بزرگی در پیشرفت پادشاهان اشکانی و توسعه حدود اشکانیان و تجدید افتخارات تاریخی ملت ایران فراهم آورند. یونانیان که در آغاز یهودیان را در دین و آئین خویش آزاد گذاشته بودند به آرامی سیاست خود را در این زمینه دگرگون کردند و بمنظور تحکیم فرهنگ یونان فشار و تهدید را روز بروز بیشتر کردند تا به آنجا که زورگوئی آنها به بالاترین میزان رسید. هنگامی که «آنتیوخوس چهارم اپیفان Antiochus IV Epiphanes» پادشاه یونان از مصر مراجعت میکرد و از یهودیه بسوی سوریه میرفت بسبب نیاز به منابع مالی برای جنگ با رومیان پس از قتل و غارت در اورشلیم، داخل معبد شد و تمام اثاثیه گرانبهای آنرا به یغما برد. آنگاه یکی از سرداران او موسوم به «اپولنیوس Apollonius» حکمی صادر کرد که یهودیان از آن پس حق اجرای مقررات تورات را ندارند و بایستی جهت بت‌های یونانی خوک قربانی کنند. ختنه و تعطیل و تقدیس روز شنبه و مصرف گوشتهای پاک را ممنوع ساخت و برای خلافکاران حکم اعدام مقرر داشت. در معبد اورشلیم خوک قربانی نمود و خون آنرا بر قربانگاه پاشید و با گوشت آن تورات را آلوده ساخت و مجسمهٔ ژوپیتر را در معبد مقدس نصب کرد. یونانیان میکوشیدند تا یهودیان را دسته دسته برای شرکت در جشن‌های خدایان خود ببرند و دین آنانرا

تغییر دهند اما یهودیان بسوی کوهها و غارها می‌گریختند. دشمن به کنار نمیرفت؛ کنیساها را خراب می‌کرد و تورات‌ها را از بین می‌برد. ترس و وحشت در دلها رخنه کرده بود. هنگامی که هراس و ناتوانی مردم به نهایت رسید و از ظهور بلای آسمانی بر سر دشمن و یا ظهور پیامبری که یار و یاور آنها شود مأیوس شدند بناگاه اخگر رستگاری گرمابخش دلهای سردشان شد.

مکابیها قیام کردند.

«متتیا بن یوحنا» از خاندان حشمونائی کاهن با پنج پسرش در دهکده‌ای در شمال اورشلیم می‌زیست. «آپلس Apelles» یونانی وارد دهکده آنان شد تا با تهدید و فشار، ساکنان را به بت پرستی وادارد. یکی از ساکنان دهکده جلو آمد تا به افتخار ژوپیتر قربانی کند. متتیا، کاهن پیر، تاب نیاورد. پای پیش گذاشت و مرد سست ایمان را از پای در آورد. پسران کاهن که اسلحه در دست داشتند آپلس و همراهان او را نیز بکشتن دادند. متتیای پیر فریاد بر آورد:

«هر کس به تورات و عهد خداوند ایمان دارد با من بیاید»

و براه افتاد. گروه او هر دم فزونی گرفت و آتش انقلاب مکابیان دامن زده شد. کاهن پیر دستور گردآوری اسلحه داد و جنگ در روز شنبه در مقابل دشمن بت پرست را واجب شمرد. تاریخ این رویداد سال ۱۶۷ ق.م. بود. پسر جوان متتیای کاهن موسوم به یهودا فرمانده رزمندگان شد. قوای یونان پیش تاخت امّا شکست خورد و پس نشست. دوباره جلو آمد و دوباره شکست خورد. جنگ و گریز همچنان دوام یافت. قیام مکابیها، یهودیان دیگر کشورها راکه تحت تسلط یونانیان بودند در فشار گذارد. یونانیها که از پیشاپیش به سبب اختلاف شدید عقاید مذهبی با یهودیان سر دشمنی داشتند اکنون بسبب قیام گستاخانه‌شان، هر کجا توانستند به آزار یهودیان پرداختند. امّا در داخل یهودیه، بسال ۱۶۶ ق.م. ارتش چهل هزار نفری «لیزیاس Lysias» یونانی از سپاه شش هزار نفری مکابیان شکست خورد. یک سال پس از آن، یونان قدرتمند در برابر یهودا مکابی و قوایش سر تسلیم فرود

آورد و حکومت یهودیه بدست مکابیها افتاد.

اثر این پیروزی که مشابه پیروزی پارتها بود بر یهودیان ایران چه می‌توانست باشد جز آنکه با دیدهٔ احترام بیشتری نگریسته شوند و در اجرای مراسم مذهبی خود آزادتر باشند و باز بتوانند آزادانه به زیارت اورشلیم بروند؟ خبر فتح یهودا مکابی که در سال ۱۶۵ ق.م. انجام پذیرفت اندکی بعد به یهودیان ایران رسید. روابط یهودیان که از ابتدای استقرار سلسله اشکانیان با سلاطین ایران بسیار صمیمی بود با پیروزی مکابیان بر یونانیان توانی فزون‌تر یافت.

یهودا مکابی به مقام کاهن بزرگ خانه مقدس تعیین شد. چنین بنظر میرسید که بین دودمان سلوکیان و یهودیه صلح پایدار برقرار شده و امید میرفت که سربازان یهودی بتوانند به کارهای کشاورزی خود باز گردند. اما یونانیان آرام ننشستند و شروع به زورآزمائی تازه‌ای کردند. «نیکانور Nicanor» سردار یونانی در ۱۳ آدار ۱۶۱ ق.م. چنان ضرب شستی از مکابی و نیروی او دید که حتی یکنفر از سربازانش هم جان سالم بدر نبرد. تا سالیان دراز یهودیان «روز نیکانور» را جشن میگرفتند. یونانیان اینک دریافته بودند که تغییر دادن پیروان یهودیت و یا انهدام قوم یهود کار ساده‌ای نیست زیرا که هم یهودیان در برابر عقاید مذهبی خویش بسیار مقاوم و جدی بودند و هم آنکه در بسیاری از ممالک آن عصر از جمله ایران و بابل و باختر و روم و یونان پراکنده شده بودند. با تمام این احوال یونانیان که خود را همپای دولتهای بزرگ زمان چون روم و ایران میدانستند و تحمل و تسلیم در برابر یهودیه برایشان دشوار می‌آمد می‌کوشیدند تا بهر نحو شده حکومت مکابیان را براندازند. یهودا مکابی در یک جنگ و برادر او یوناتان در جنگی دیگر بدست یونانیان کشته شدند.

با اینکه در این عصر گروه کثیری از یهودیان در ایران میزیستند و مورد توجه دربار اشکانی بودند در اثر آنکه ایرانیان خود سرگرم جنگ و کشورگشائی بودند، کمک به یهودیه توسط ایران کاری امکان ناپذیر می‌نمود. امّا ایرانیان یهودی در

آرزوی آن بودند که مهرداد اوّل زودتر بتواند کار یونانیان را یکسره کند.

روم با قدرت روز افزونش بتدریج بر یونان چیره میشد و بعضی ایالات تحت سلطه آنرا به زیر فرماندهی خود در می‌آورد. در سال ۱۳۳ ق.م. فرمانی از طرف روم به «آنتیوخوس سیدس Antiochus Sides» صادر گردید که در امر یهودیه دخالتی نداشته باشد و دیگر سپاهی به آن سامان نفرستد. آنتیوخوس یونانی ناگزیر اطاعت کرد و در صدد ایجاد حسن روابط با «هیرکان Hyrcanus» پیشوای یهودیه برآمد. اما هیرکان که میدانست دوستی ظاهری یونانیان بی پایه است با اشکانیان علیه آنتیوخوس هم پیمان شد. آنتیوخوس برای نیرومند کردن ارتش خود از تمام کشورهائی که تحت نفوذ داشت کمک نظامی طلبید و عده‌ای از سربازان یهودیه را نیز با خود همراه کرد و در برابر سپاه ایران قرار گرفت. امّا یهودیان که سالیان دراز بود از جانب یونانیان مصائب فراوان دیده بودند و ایران را مانند میهن خود دوست میداشتند، چون هنگام جنگ فرا رسید به بهانه عید سایبان از جنگ با ایرانیان خودداری کردند. در این جنگ که بسال ۱۲۹ ق.م. درگرفت آنتیوخوس هفتم کشته شد و با هلاکت او سوریه رو به ناتوانی رفت. خطر بزرگ دشمن مشترک ایران و یهودیه دور گردید و هر دو کشور توانستند تا زمانی که در صلح و آرامش بودند در صدد اصلاحات داخلی برآیند. مرگ آنتیوخوس هفتم مرگ حکومت سلوکیان هم بود و از آن پس پرتو فرمانروائی آنان رو بخاموشی گرائید. در سال ۱۲۴ ق.م. که مهرداد دوّم بر تخت سلطنت ایران جلوس کرد و نوید روزگاران درخشنده‌ای را برای ملت ایران میداد اعضای شورای عالی یهود در اورشلیم ترتیب انجام جشن سالانه حنوکا را برای یهودیان مقیم خارج از یهودیه میدادند. تا آنزمان این جشن بمناسبت پیروزی مکابیها هر سال تنها در یهودیه برگزار میشد.

دست روزگار، ایران و یهودیه را که دوستی دیرینه داشتند همزمان با هم از شر دشمنی مشترک رها کرده بود و نیز در یک عصر به هر دو رهبران سیاسی مقتدری بخشیده بود. در حالی که هیرکان برای گسترش کشور خود تا حدود تاریخی عهد

حضرت داود بجنبش در آمده بود، مهرداد دوّم نیز بر کشوری فرمان میراند که حدودش به مرزهای عصر هخامنشی رسیده بود. بر اثر رزمهای هیرکان، رود اردن و سواحل دریای مدیترانه و جاده‌ای که کاروانها را به مصر و سوریه می‌برد تماماً تحت تسلط یهودیه درآمد. در این سالها، یهودیان ایران در سعادت و آرامش میزیستند. شگفت است که پیروزیهای هیرکان، پیشوای بزرگ یهودیه در پایان وضعی را پیش آورد که مشابه وضع پایان کار حضرت سلیمان بود. دو گروه با عقاید سیاسی مذهبی بنامهای فریسیان و صدوقیان در یهودیه بوجود آمدند و در مقابل هم ایستادند. این دو گروه مناقشات کهنه داخلی را دوباره بشکلی تازه جان بخشیدند.

در آخرین سالهای پادشاهی مهرداد کبیر ملکه «سالومه آلکساندرا» از خاندان مکابیها در یهودیه بر تخت سلطنت نشست. وی زنی پاکدامن، مهربان و مؤمن بود و توانست دست کم برای مدتی کوتاه به اختلافات داخلی پایان بخشد. سالومه بی آنکه برای گروه صدوقیان مانعی ایجاد کند از گروه فریسیان که اکثریت ملّت را تشکیل میدادند جانبداری میکرد. رفتار سیاسی‌اش چنان بود که همسایگان اندیشهٔ جنگ و ستیز با او را بسر راه نمیداند. در مدّت ۹ سال سلطنتش حتی آسمان هم با وی مساعد بود و محصول فراوان در کشور بعمل آمد. ملکه سالومه بنام خود در یهودیه سکه ضرب زد و پسر بزرگ خویش را بسمت کاهن بزرگ تعیین نمود. بمدد «شمعون بن شتاح Simeon ben Shetah» که ویرا از اسکندریه احضار نموده بود اصلاحاتی در تشکیلات کشور و قوانین مدنی بعمل آورد. مقرراتی سخت برای طلاق در این عصر وضع گردید و به اعیاد مذهبی و ملّی درخشندگی ویژه‌ای داده شد. مالیاتی که میزان آن نیم مثقال نقره در سال برای هر فرد یهودی بود به اجرا در آمد. یهودیان خارج از یهودیه نیز در پرداخت این مالیات شرکت داشتند. گفته‌اند که این مالیات مذهبی از ایالتهای ماد و بابل در کشور ایران بیشتر از دیگر جاها میرسیده است و همین میرساند که جمعیت یهود ایران از سایر کشورها بیشتر

بوده و زندگی مرفه‌تری داشته‌اند زیرا عوض نیم مثقال نقره، نیم مثقال طلا میداده‌اند و حتی هدایای جداگانه‌ای برای معبد مقدس ارسال میداشته‌اند.

درگذشت ملکه سالومه آلکساندرا در کشور یهودیه آغاز زوال خاندان حشمونائیم را بدنبال داشت و با افراشتن دست آهنین پنجهٔ روم در شرق نیز همراه بود و از این زمان ایران و یهودیه بار دیگر هر دو در برابر دشمن مشترک نیرومند دیگری قرار گرفتند که بزرگترین و قوی‌ترین نیروی غرب بود.

در دهه هفتم قبل از میلاد روم کشورهای آسیا را یکی پس از دیگری به زانو در می‌آورد. هستی آنها را به غارت می‌برد و جمعیت مخالفین را قتل عام میکرد. یهودیه هم در انتظار همین سرنوشت بود. «پومپی Pompey» سردار رومی مایل بود یهودیه را یک ایالت دست نشانده و یا یک مستعمره روم نماید. پومپی یهودیه را فتح کرد و عده کثیری از یهودیان را به اسارت به روم برد. از آن تاریخ جامعه یهودیان روم قابل توجه گردید. شکست یهودیه بدست روم بسال ٦١ ق.م. روی داد.

ملّت یهود عزادار بود و کینه رومی‌ها در دل او ریشه دوانده بود. از سوی دیگر پادشاهان اشکانی و ملّت ایران در صف مقدم مخالفان روم قرار داشتند و روابط پارتیان با رومیان بسیار تیره‌تر شده بود. یهودیان ایران با یهودیه در ارتباط بودند و از احوال سرزمین اجدادی خود با خبر. حکومت ایران در جهت مخالفت با روم قوی پنجه، متوجه منافع مشترک ایران و یهودیه بود و بیگمان یهودیان را در پایداری دشمنی با روم تشویق میکرد. یهودیان یهودیه از پای نمی‌نشستند و در نهایت کوشش و فداکاری علیه کشور روم که نیرویش روز افزون بود مبارزه را ادامه میدادند. به احتمال بسیار امید به مداخلهٔ ارتش قوی پارت برای سرکوبی روم عامل مؤثری در استقامت و ایستادگی یهودیان یهودیه در برابر لژیونهای رومی بوده است.

در عصر اُرد اوّل یا اشک سیزدهم (٥٦ تا ٣٧ ق.م.) که در حرّان نخستین

جنگ بین ایران و روم در گرفت درهای امید به روی یهودیان گشوده شد. کراسوس سردار بزرگ روم با لشگر انبوهش از اُرد پادشاه اشکانی و سپاه او شکستی سخت خورد. خود و فرزندش در رزمگاه حرّان کشته شدند و از یکصد هزار تن ارتش وی بیش از ده هزار نفر باقی نماندند. شکست روم از ایران، یهودیان را بیش از هر زمان بهیجان آورد و مردم یهودیه در صدد انتقام و پایان دادن به حکومت روم در سرزمین خود برآمدند. امّا رومیان که بسبب شکست خود از اشکانیان بسیار خشمگین و سرخورده بودند قوای خود را متوجه سرکوبی مبارزان یهودیه کردند.

هرود از جانب سزار به حکومت یهودیه برگزیده شد. وی مردی اَدومی، اهریمن خوی و سرسخت بود. نخستین اقدامش مبارزه با حزقیا رهبر دسته فدائیان ملّی بود. حزقیا و همدستانش را دستگیر و همگی را بدون محاکمه بقتل رساند (۴۷ یا ۴۶ ق.م.) سزار هرود را بسبب این عمل پاداش داد. هرود از رومیان تملق بسیار میگفت و میکوشید پای آنانرا هر چه بیشتر بسرزمین یهودیه باز کند. در مورد رابطه ایران و یهودیه در این دوران، گرتز می‌نویسد: «پارتیان که از دشمنان جدی جمهوری روم بودند با هرود نیز سرسختانه دشمنی میورزیدند» (گرتز ۲:۸۲).

در جنگ ایران و روم، سپاه پارتیان بسرکردگی «پاکر Pacorus»، ولیعهد، بسوی یهودیه که در چنگال روم اسیر بود حمله ور شد. داوطلبان یهود از هر سو بطرف ارتش ایران روی می‌بردند. آنان آماده بودند که در تمامی نبردهائی که علیه روم میشود، بویژه وقتی سخن از ارض مقدس بود شرکت کنند. اهالی یهودیه بار دیگر یاد دوران کوروش و داریوش را زنده و ملموس می‌دیدند. سرانجام پیش قراولان ارتش ایران که از یهودیان تشکیل میشدند وارد اورشلیم شدند. بگواهی آنچه مُورّخان نوشته‌اند شماره لشگریان پارتی در این حمله بیش از تعداد آنان در جنگ حرّان بوده است (پیرنیا؛ مجلس ۹-۳:۲۳۴۲). بیگمان گروهی از یهودیان

پارس و ماد و بابل از داوطلبان ارتش ایران بوده‌اند. با نزدیک شدن لشگر پارت به اورشلیم توده یهود به نفع پارت و ارتش مشترک ایرانی /یهودی قیام نموده و قصر حشمونائیم را محاصره کردند و «انتیگون Antigonus» یهودی به پادشاهی یهودیه تعیین گردید. هرود بیدرنگ با خانواده خود به قلعه مساداگریخت (۴۰ ق.م.) و بعد از راه بیابان خود را به مصر رسانید و به حضور کلئوپاترا رسید و از آنجا روانه روم گردید.

پس از جنگی دیگر میان ایران و روم که به شکست ایران انجامید هرود بر اساس فرمانی از سنای روم به سلطنت یهودیه برگزیده شد. او بیدادگرانه مست انتقام بود. پنج شهر اطراف اریحا را به آتش کشید و در ۳۷ ق.م. اورشلیم را محاصره کرد. انتیگون و سربازان او پناه به تپه‌های معبد بردند و مدت ۱۵ روز با رومیها جنگیدند تا بالاخره مدافعین شکست خورده و رومیها بدون هیچگونه ترحمی شروع به کُشتار نمودند. هرود از چپاول معبد جلوگیری نمود. امّا انتیگون را دستگیر و او را به هلاکت رساند. انتیگون، آخرین فرمانروا از هشت فرمانروائی بود که از خانواده حشمونائیم بیش از یک قرن بر یهودیه حکومت داشتند. قیام مکابیها در یکصد سال پیش از آن موجب شد که یونانیان در یهودیه سرگرم جنگ و مبارزه باشند و به پادشاهان اشکانی فرصت دهند تا قدرت حکومت پارت را به اوج خود نزدیک کنند.

جنگها و برخوردها بین روم و ایران از یکسو و روم و یهودیه از سوی دیگر همچنان ادامه داشت. هیلل معلم و متفکر بزرگ یهودی در این ایام می‌زیست. در زمانی که جنگجویان رومی کشتزارها را به خون آدمیان می‌آغشتند هیلل می‌گفت: «بشر را دوست بدار که اگر چنین کنی به تورات نزدیک خواهی شد». او می‌کوشید با آموزشهای خود اختلاف بین دو گروه صدوقیان و فریسیان را از میان ببرد.

زمانی که فرهاد چهارم، یا اشک چهاردهم هم به دلیل شورشهای داخلی ایران از در صلح با روم برآمده بود و هر دو کشور به اوج قدرت خود رسیده بودند،

دیگر از ایران اخبار خوشی که حاکی از جانبداری شاهان اشکانی از یهودیه باشد نمیرسید و یهودیان ایران نیز جز خاموشی و شکیبائی کاری دیگر نمیتوانستند کرد. هرود، پادشاه غیر یهودی یهودیه که دست نشانده روم بود روز بروز جبارتر و خونخوارتر میشد و به بهانه‌های گوناگون دست به کشتار میزد. حتی فرمان داد تا همسرش مریم را نیز بقتل برسانند. عده کثیری جاسوس را برای تفتیش عقاید مردم بکار گماشت و بمنظور جلب محبت ملّت یهود بنای معبد را در اورشلیم بسال ۱۹ ق.م. توسعه بخشید و آنرا آبادتر کرد و به بهانه گسترش معبد، سالروز بیستمین سال ورود خود را به اورشلیم جشن گرفت. امّا جنون آدمکشی او به آنجا کشید که فرمان داد دو پسرش را که به آنها بدگمان شده بود گردن بزنند. هرود در سال ۴ ق.م. در سن ۶۹ سالگی پس از ۳۷ سال سلطنت بر یهودیه درگذشت.

یهودای گالیلی که از مخالفان سرسخت هرود بود حزب فدائیان ملّی را در این هنگام سازمانی تازه داد. هدف این حزب که افرادش جوانانی پر شور و مسلح بودند مبارزه با روم و رومیان بود. تولد حضرت عیسی در همین زمان روی داد.

در عصر اردوان سوّم، یا اشک هجدهم (۱۷ تا ۴۲ میلادی) از نظر یهودیت و یهودیان اتفاقات مهمی رخداد. سه سال از درگذشت اوگوست سزار روم می‌گذشت. جانشین او «تیبر Tiberius» با یهودیان کینه توزی میکرد چه آنکه در روم گروهی بویژه از جامعه زنان به دین موسی گرویده بودند و برای معبد اورشلیم هدایائی می‌فرستادند. تیبر فرمان داد که اگر این گروه به مذهب رایج روم که پرستش ژوپیتر بود باز نگردند آنانرا با دیگر یهودیان به ساردن تبعید کند و معافیت سربازان یهودی را از خدمت در روز شنبه لغو نماید. می‌توان گفت این نخستین تلاش ضد یهودیگری در غرب بوده است.

در همین دوره بود که عیسی (یشوع) ظهور کرد و والی روم در یهودیه که هر صدا یا جنبش را در هر گوشه‌ای بیدرنگ خفه می‌کرد، بمحض آگاهی از نام مسیح که معنای آن ناجی و به عبارتی دیگر پادشاه یهود است عیسی را دستگیر و طبق

رسم جاری رومیان در نحوهٔ اعدام، او را به صلیب کشید. سربازان رومی تاجی ازخار بر سر او گذاردند و به تمسخر گفتند: «سلام ای پادشاه یهود» (انجیل متی ۲۷:۲۹).

از وقایع دیگر دوره پادشاهی اردوان سوّم «شورش سلوکیه و کشتار یهودی‌هاست» (پیرنیا؛ خیام ۱۶۲). شهر سلوکیه، واقع در کنار رود دجله و شهر تیسفون مانند شهر اسکندریه مصر دارای ساکنان یونانی و یهودی بسیار بود. یونانیان که در این شهر چیره بودند از نظر عقاید مذهبی و سیاسی با یهودیان سر ناسازگاری داشتند. مذهبشان پرستش اصنام بود و از دیدگاه سیاست با شاهان اشکانی مخالفت می‌ورزیدند و می‌کوشیدند همیشه قدرت اداره امور شهر را خود در دست داشته باشند. یهودیان سلوکیه حق شرکت در خود مختاری شهر را طلب می‌کردند و یونانیان تسلیم این خواسته نمیشدند. در نتیجه شورشی درگرفت که هفت سال دوام یافت و در آن عده زیادی از یهودیان سلوکیه، شهری که در شاهنشاهی اشکانیان قرار داشت بدست یونانیان، دشمن دیرینه یهودیت، از پای در آمدند (بریتانیکا ۲۱:۸۸۰). سبب دیگر مبارزه یهودیان با یونانیان این شهر آن بود که سلوکیه نزدیک مرز ایران و روم بود و یهودیان بیم آن داشتند که روزی شهر بدست دشمن مشترک ایران و یهود بیافتد و آنان از توجه و پشتیبانی پارتیان محروم گردند. بسخن دیگر یونانیان سلوکیه می‌خواستند با استفاده از موقعیتی که ضعف حکومت ایران پیش آورده بود این شهر را از زیر تسلط اشکانیان بیرون آورند و از ایران جدا شوند. امّا یهودیان که طرفدار حکومت مرکزی ایران بودند با این نظر مخالفت می‌کردند. در این ایام بین زمامداران ایران اختلاف و چندگانگی پیش آمده بود و امید هیچگونه کمکی به یهودیان سلوکیه نمیرفت. درگرماگرم این شورش، اردوان چون مجلس مُغستان را در دیگر زمینه‌ها با عقاید سیاسی خود هم رأی ندید به نزد عزت (۱) پادشاه «ادیابن Adiabene» (۲) که در سال ۲۲ میلادی

برای پانویسها به صفحهٔ بعد رجوع کنید.

توسط «انانیا» مذهب موسی را پذیرفته بود رفت و همین خود آتش اختلافها را دامن زد. بهر تقدیر یونانیان سلوکیه پس از جنگ و خونریزی موفق شدند که در سال ۴۰ میلادی خود را جدا از دولت اشکانی اعلام دارند. اما این جدائی دوامی نیافت و پس از اردوان، سلوکیه که با کشتار یهودیان توانسته بود دعوی استقلال کند بار دیگر محاصره و تابع ایران گردید. در این ایام خبرهائی که از سرزمین اجدادی به یهودیان میرسید امید بخش نبود. ستمکاری و زورگوئی روم بر یهودیه روز افزون بود و عده‌ای از جوانان پر شور یهودی برای نجات میهن خود اسلحه بدست گرفته بودند و در گروه فدائیان ملی مبارزه می‌کردند.

نیز در همین زمان دو جوان مبارز یهودی به نامهای «هاسینای Hasinai» و «هانیلای Hanilai» از اهالی شهری یهودی نشین در بابل، دسته‌ای از جوانان را بدور خود جمع کرده بطرف شهر سرحدی بین دو بازوی فرات متوجه گشتند و از کاروانها و مسافران باج دریافت میداشتند. والی بابل که در صدد دفع دو برادر برآمد از آنان شکست خورد. اردوان آنها را بدربار احضار و هاسینای برادر بزرگتر را به والیگری بابل گماشت. وی تا سال ۳۴ میلادی بمدت پانزده سال در این مقام باقی ماند.

عهد بلاش اوّل، یا اشک بیست و دوّم که از ۵۱ تا ۷۸ میلادی بطور انجامید، دوره‌ای است از دودمان اشکانیان که به گواهی تاریخ، روزگار یهودیان در آن تباه و پر درد بوده است. بلاش پادشاهی متعصب بود و جز با پیروان زرتشت، با دیگر مردم سر ناسازگاری داشت. یهودیان ایران در دوره او از آسایش و رفاه بدور ماندند. پدر بلاش که سابقاً والی ماد بود دوره کوتاهی سلطنت کرد. او سه پسر

---

۱ - متولد سال اوّل میلادی بود و ۵۵ سال زیست. مادرش هلن هنگام اقامت در اورشلیم که مصادف با قحطی و خشکسالی بود به مردم کمکهای شایان کرد.

۲ - ادیابن در کردستان امروزی و در قلمرو شاهنشاهی اشکانیان واقع بود.

داشت «بلاش [که] از زن غیر عقدی و یونانی وی بود» (پیرنیا؛ مجلس ۳:۲۴۲۵) درآغاز پادشاهی متوجه شاه ادیابن که مذهب موسوی را پذیرفته بود گردید و بر آن شد که بسلطنت او خاتمه دهد. امّا پیش از آنکه ستیزی درگیرد پادشاه یهودی ادیابن درگذشت. جسد او را در حوالی سال ۵۴ میلادی به مقبره خانوادگی که مادر وی در اورشلیم از سنگ مرمر بشکلی زیبا ساخته بود حمل کردند.

حال و احوال یهودیان در کشور اجدادیشان روز بروز تیره‌تر میشد. گر چه با وجود شدت عمل رومیها و خونریزیهای آنان، مردم بهر شکل که بود و به هر دسته و گروهی که بدان تعلق داشتند در برابر دشمن ایستادگی می‌کردند امّا وضع یهودیه هر روز از روز پیشین تیره‌تر میشد و رومیان فجایع و جنایات بیشتری در ارض مقدس ببار می‌آوردند. در این زمان، اعمال جنون‌آمیز نرون در روم شروع شده بود.

یاس و ناامیدی یهودیان ایران نیز، به موازات همین وقایع، روز افزون بود. از بلاش، پادشاهی که شیر یک زن یونانی را خورده بود و در دین و آئین خود تعصب شدیدی داشت امید هیچگونه یاری و کمکی نمیرفت سهل است که او خود با دشمنان یهود هم آوازی و همدستی هم میکرد. دیگر یگانگی بین ایران و یهودیه وجود نداشت. پادشاه اشکانی با رومیان سازگار بود و در نتیجه عملاً علیه یهودیان گام برمیداشت. هر که در یهودیه ادعای ناجیگری میکرد بسرنوشت عیسی دچار میگردید و همچون او به صلابه کشیده میشد. تنها یک راه برای مردم یهودیه مانده بود: قیام ملّی.

قیام در برابر سربازان دَدمنش رومی کاری آسان نبود مگر آنکه کارد به استخوان میرسید و همه از جان خود دست می‌شستند که رسیدن به چنین روزی نیز نزدیک بود. یکبار که سربازان سزار برای چپاول به معبد حمله‌ور شدند و مردم مقاوم را در برابر خود دیدند هزارها یهودی را بکشتن دادند. خون در شرائین جوانان خنجر و نیزه در دست یهودی وابسته به گروه فدائیان ملّی، می‌جوشید. معبد مقدس مرکز اجتماع انقلابیون یهودیه شد. پس از هفت روز زد و خورد، فدائیان بر

اورشلیم مسلط شدند. قصر والی روم و اداره مالیات را آتش زدند و سربازان رومی را از شهر بیرون راندند. قیام به سراسر یهودیه سرایت کرد و در هر گوشه کشور دسته‌ای برای مبارزه با رومیان تشکیل شد. ارتش روم، ارتشی که دنیا از آن بیمناک بود، از یهودیان شکست خورد. بیادگار این پیروزی سکه‌ای زده شد که بر آن این عبارت نقش بسته بود: «به یاد آزادی اورشلیم». امّا این پایان کار نبود. در اکثر نقاط پایتخت، مردم مشغول ساختن اسلحه بودند تا برای حملات رومی‌ها حاضر باشند. حصارهای ویران را تعمیر و بر شماره دژها می‌افزودند. جوانان به تمرینات جنگی سرگرم بودند و داوطلبان یهودی از دیگر کشورها به یهودیه روی می‌بردند. و این پیروزی اندکی پیش از ۷۰ میلادی بدست آمد.

دوستی و هم پیمانی ایران و روم هنگام سقوط معبد دوّم

در حالی که ملت یهودیه علیه دشمن مشترک ایران و یهودیه قیام کرده بود و سرداران نیرومند رومی را به زانو در آورده بود، بلاش پادشاه اشکانی، با فرستادن برادر خود تیرداد، نزد نرون و پذیرش الوهیت این سزار عیاش و مجنون، مقام ایران را به راه زوال می‌کشاند. او بخاطر دشمنی با دین یهود از فرصت تابناکی که در این موقع برای ایران پیش آمده بود و مانند قیام مکابیها موقعیتی برای شاه اشکانی فراهم آورده بود تا پایه‌های دودمان خود را محکمتر سازد و به گسترش رفاه مردم بپردازد بهره‌ای نگرفت و راه را برای تجاوزات بیشتر رومیان در ایران که به عهد ساسانیان کشیده شد هموار ساخت. شاید به جهت همین بی خردی و خام اندیشی بلاش بود که مورّخان کار سلسله پارتیان را با اعمال او پایان یافته دانسته‌اند و گو اینکه کسانی بعد از وی از خاندان اشکانی سلطنت کردند ویرا آخرین پادشاه مقتدر اشکانی خوانده‌اند. پیداست که بعد از سرکوب ساختن یهودیه که با وفاترین دوست ایران بود، مبارزه با ایران برای رومیان سهل‌تر می‌گردید. صلح و دوستی بلاش با روم در این ایام حساس و حمایت او از این دولت خونخوار هنگام سرکوبی یهودیه

برای ایران، بسیار گران تمام شد.

شکست سپاه امپراطوری روم که عالمی را به لرزه در آورده بود به دست گروهی از فدائیان کشوری کوچک چون یهودیه، حیثیت روم را به خطر انداخت و بیم آن میرفت که این انقلاب به دیگر متصرفات روم نیز سرایت کند. بنابراین نرون بهترین سردار خود به نام «فلاویوس وسپاسیین Flavius Vespasian» را برای جنگ در جبهه یهودیه برگزید. این سردار در زمستان ٦٧ میلادی از یونان مهد ضد یهودیگری حرکت کرد و پسرش «تیتوس Titus» از اسکندریه با لژیونهای پنجم و دهم که در وحشیگری و درنده خوئی مشهور بودند به سوی ارض مقدس به راه افتاد. جنگ خونین انتقام جویانه‌ای درگرفت. سپاه روم حمله را از «گلیل» آغاز کرد. هزاران مرد جنگی رومی با ارابه‌های سنگین و سلاحهای بسیار و دستگاههای دژ افکن از شمال یهودیه بسوی جنوب تاختند و هر چه در پیش راه یافتند به آتش کشیدند و مردم بسیاری را یا به اسارت گرفتند و یا بکشتن دادند تا به حصارهای شهر اورشلیم رسیدند.

نبرد اورشلیم و مبارزه یهودیان با جنگاوران خونخوار رومی از شورانگیزترین و در عین حال دردناکترین صفحات تاریخ یهود است. مرگ نرون در سال ٦٨ میلادی در یکسره کردن کار یهودیه بی اثر نبود چه آنکه وسپاسیین که آرزوی امپراطوری روم را در سر می‌پروراند، پس از فوت نرون، «سفیری نزد بلاش پادشاه ایران فرستاد و وعده داد با امپراطوری او اتحاد گذشته را برقرار کند. بلاش سفیر وسپاسیین را به خوبی پذیرفت و در جواب گفت حاضر است برای اثبات دوستی چهل هزار سوار پارتی در اختیار امپراطور بگذارد» (پیرنیا؛ مجلس ۳:۲۴۵۴). در تابستان ٦٩ میلادی وسپاسیین خود را امپراطور روم اعلام داشت و لژیونهای رومی در یهودیه به نام وی احترامات با شکوهی بجا آوردند.

سرانجام تیتوس فرزند و ولیعهد وسپاسیین در بهار سال ۷۰ بر آن شد که کار اورشلیم را یکسره کند. برای رومیان ننگ‌آور بود که مدت ۴ سال از آغاز قیام

یهودیه می‌گذشت و لژیونهای رومی که سراسر اروپا و تمامی آسیای صغیر و مصر و شمال آفریقا را به تصرف در آورده بودند هنوز، با وجود همکاری صمیمانه بلاش اشکانی، پایتخت یهودیه را به تصرف در نیاورده باشند، حیثیت امپراطور جدید و دوام تاج و تخت او بستگی به تسلیم اورشلیم داشت. امّا هر چه ارتش تیتوس جرارتر و خطر آنها بزرگتر میشد جرئت و جسارت یهودیان نیز فزونی می‌یافت. داوطلبان ادیابن که بیشتر از کردهای یهودی شده بودند، در این زد و خوردها منتهای فداکاری را بخرج میدادند. تیتوس اسیران را به صلیب می‌کشید و یا پاره‌ای از آنانرا پس از قطع دست و گوش برای ایجاد ترس و وحشت میان مبارزان یهودی به داخل شهر می‌فرستادند. سرانجام دیوارهای پیرامون شهر فرو ریخت و دژها در هم شکسته شد و رومیان تشنه بخون به قلب اورشلیم رسیدند و معبد مقدس شکوهمند را به آتش کشیدند و آنرا با خاک یکسان کردند.

و آنروز روز نهم ماه آب بود.

با از پای در آمدن اورشلیم و انهدام معبد دوّم در سال ۷۰ میلادی عملاً به حیات کشور یهودیه نیز خاتمه داده شد و رومیان این سرزمین را از آن پس «فلسطین» نام دادند تا بدنبال آدمکشیهای خود جنگ روانی با یهودیان را در اعصار بعدی نیز دنبال کرده باشند. جنگی که در پرتو جانبداری بلاش اشکانی به انهدام معبد دوّم انجامید به بهای جان بیش از یک ملیون یهودی تمام شد. شاهزادگان ادیابن که در ردیف فدائیان یهود جنگیده بودند به عنوان گروگان به روم فرستاده شدند. صدها اسیر جوان یهودی را نیز روانه روم کردند تا در سیرکها طعمه شیران گرسنه شوند. گروهی از اسیران را نیز به برده داران کشورهای اروپائی که از مستعمرات روم بودند فروختند.

به افتخار فتح تیتوس، طاق‌نصرتی در روم ساختند که هنوز باقی است و تا سالیان دراز رومیها غلبه بر یهودیه را بزرگترین فتح خود میدانستند. بلاش پادشاه اشکانی پرورش یافته در دامان مادر یونانی، سفیری برای تبریک با تاجی از طلا نزد

تیتوس فرستاد و تیتوس سفیر بلاش را به‌گرمی پذیرفت و ضیافتی به افتخار او بر پا کرد (پیرنیا؛ مجلس ۳:۲۴۵۵).

سیاست بلاش نسبت به یهود و مساعدت وی به روم، دشمن کینه توز یهودیان، شاید از آنروی بود که اولاً از شر حملات روم محفوظ بماند و در ثانی در موقع لزوم از یاری روم بهره‌مند گردد. هنگامیکه او موقعیت بسیار خوبی برای سرکوبی رومیها در آسیای صغیر و سوریه و مستعمرات سابق ایران داشت نه فقط فرصت را از دست داد و بجنگ با رومیان برنخاست بلکه بعنوان مخالفت با یهود، با روم پیمان اتحاد بست. طولی نکشید که در سال ۷۵ میلادی آلانها از راه قفقاز، آذربایجان و ارمنستان راکه برادران بلاش بر آنها سلطنت داشتند مورد تهدید قرار دادند. بلاش به دولت متحد خود روم چشم امید دوخت و از سزار روم کمک طلبید «ولی وسپاسیین این کمک را صلاح ندانست» (پیرنیا؛ مجلس ۳:۲۴۶۱). بالاخره آلانها، ارمنستان را متصرف و تیرداد برادر بلاش را باکمند گرفته بردند و آذربایجان نیز به باد یغما رفت و پاکر برادر دیگر بلاش به کوهها پناه برد.

با سقوط یهودیه بسیاری از یهودیان این سامان بسوی عربستان و بین‌النهرین کوچیدند و پراکندگی قوم یهود از شرق تا غرب همه جا را فراگرفت. یهودیانی که به عربستان گریختند در شهر یثرب که بعد به نام مدینه خوانده شد سکنی گزیدند.

سرنوشت دودمان اشکانیان پس از بلاش اوّل پیمودن راه سقوط و زوال است که این خود بر سرگذشت یهودیان ایرانی و نیز یهودیان پراکنده در دیگر کشورها اثر مستقیم میگذارد و روزگار را بر آنها تلخ می‌کند. زد و خوردهای داخلی ایران از یکسو و طمع ورزی روم به ایران که پس از شکست یهودیه این کشور غربی را گستاخ‌تر و دلیرتر کرده بود از سوی دیگر، پایه‌های حکومتی راکه در اوج شکوفائی یار و یاور یهودیان بود به لرزه در می‌آورد. روم در سال ۱۰۱ میلادی حمله به شرق و ایران را از سر گرفت تا نتیجه تحریکاتی راکه از مدتها قبل در ایران با وجود پیمان دوستی در پیش گرفته بود بدست آورد. «تراژان Trajan» سزار روم

«می‌خواست پارت را تابع روم گرداند» (پیرنیا، مجلس ۳:۲۴۷۴). وی از دو سوی متوجه بین‌النهرین که از متصرفات ایران بود گردید: نخست از قسمتی که بین فرات و رود خابور است و دوّم از سوی نصیبین که شهری کاملاً یهودی نشین بود. در آن تاریخ که بیش از ۷۴ سال از انهدام بیت‌المقدس می‌گذشت یهودیان نصیبین در برابر سپاه رومیان، تا آنجاکه توانستند ایستادگی کردند امّا سرانجام ناگزیر به تسلیم شدند و رومیان یهودیانی راکه در این شهر ایرانی میزیستند بشدت کیفر دادند. دیری نپائید که رومیان بابل و سلوکیه و نیز تیسفون راکه پایتخت غربی ایران بود به چنگ آوردند و نتیجهٔ سیاست ناآگاهانه بلاش را برای ملّت ایران آشکار ساختند. خوزستان و ماد نیز به تصرف روم در آمد. پیداست که در هر یک از این مناطق شکست خورده وضع یهودیان بکلی دگرگون گردید. مردمی که تا دیروز در آسایش و رفاه میزیستند اکنون رو در روی دشمنی قهار و خونخوار قرار داشتند. متأسفانه شرح سختی‌ها و مرارتهائی که یهودیان ایران در این ایام کشیدند در دست نیست امّا از آنچه در ایران میگذشت می‌توان تا حدی، هر چند اندک، به اوضاع ناگوارشان پس از ناتوانی ایران اشکانی در برابر روم پی برد.

شگفت است حتی در زمانی که قدرت روم به آنجاکشید که هوای تصرف هندوستان را نیز در سر می‌پروراند یهودیان سنگر مبارزه با این دشمن بت‌پرست را خالی نکردند. چه آنها که در یهودیه بازمانده بودند و چه یهودیانی که در دیگر سامانها بویژه کشورهای تحت تصرف رومیان زندگی میکردند علیه رومیان می‌شوریدند. یکی از عملیات شورشیان آن بود که در شهر اسکندریه رومیهای اسیر را به سیرک می‌بردند و آنانرا وامیداشتند تا مانند کسانی که رومیان به اسارت می‌گرفتند با درندگان بجنگند. شورشها و قیامهای پی در پی و موانعی که یهودیان در سر راه تراژان سزار روم برای ورود به قلب ایران فراهم کرده بودند بقدری ویرا خشمگین کرد که به فرمانده خود دستور داد در قلمرو فرماندهی‌اش هر چه یهودی هست نابود سازد. با اینهمه انقلابهای پراکنده خاصه قیام مردم یهودیه سزار روم را

واداشت که از خاک ایران عقب نشینی کند و بسوی سوریه بشتابد.

در عصر بلاش سوّم، یا اشک بیست و ششم (از ۱۴۹ تا ۱۹۱ میلادی) روم که بار دیگر در جنگ با یهودیان و سرکوبی آنان پیروز شده بود رو به سوی هدف نهائی خود سرزمین پارتیان آورد. «در این زمان دولت پارت در انحطاط و ضعف بود» (پیرنیا، مجلس ۳:۲۴۹۵). در سال ۱۶۱ میلادی، زمانی که رومیان آماده حمله به ایران میشدند، حکومت اشکانی بر آن شد که این بار از یاری یهودیان استفاده کند. امّا دریغ که این نوشداروی پس از مرگ سهراب بود چه آنکه قدرت یهودیان در این سالها به سختی رو به تحلیل رفته بود. چون نبرد درگرفت سپاه ایران تا قلب سوریه پیش تاخت. مردم سوریه از زمان پمپی زیر تسلط رومیان بودند و دو قرن میگذشت که سواران پارتی را در خاک خود ندیده بودند. به تحریک یهودیانی که رومیان آنانرا از یهودیه به سوریه رانده بودند مردم از ایرانیان بعنوان ناجیان آزادی‌دهنده استقبال کردند. این حمله چنان برق‌آسا و کاری بود که روم به هراس افتاد و لشگریان انبوهی برای جنگ با ایرانیان بمیدان آورد که در نتیجه ایران باز پس نشست (بریتانیکا. ۲۱:۸۸۱).

در دوره بلاش چهارم، یا اشک بیست و هفتم (۱۹۱ تا ۲۰۸ میلادی) «سوروس» سردار رومی در رأس سپاه خود از فرات گذشته به نصیبین شهر یهودی‌نشین رفت و آنجا را مرکز حکومت خود قرار داد. مورخین می‌نویسند که رومیهای بسیاری در این شهر مقیم شده و آنرا مستعمره رومی ساخته بودند. اگر این سخن واقعیت داشته باشد می‌توان گفت ارتش روم، بسیاری از یهودیان این شهر را از میان برده و رومیان را بجای آنها مستقر ساخته بود. آنگاه سوروس از دجله گذشته به ادیابن (کردستان) ایالتی که گروهی از مردمش به پیروی از فرمانده این خطه به دین حضرت موسی در آمده بودند حمله برد و با وجود مقاومت شدید اهالی، این دیار را فتح کرد.

در زمان آخرین پادشاه اشکانی اردوان پنجم، یا اشک بیست و نهم (۲۰۸ تا

۲۲۶ میلادی) جنگ و گریزهای ایران و روم همچنان ادامه داشت. هنگامیکه امپراطور روم با پادشاه ایران در حال جنگ بود، چون میدانست که در حدود میدان جنگ ایران، یهودیان بسیاری ساکن می‌باشند به آنان اظهار محبت کرد تا مگر سدی را از پیش راه برداشته باشد اما ایرانیان یهودی محبتهای حساب شده او را نادیده گرفتند. بخصوص آنکه «گملیل» پیشوای یهودیه گفته بود: «در مقابل دولت روم بر حذر باشید زیرا محبتها و تعارفات او به خاطر منافع خودش می‌باشد و بدانید موقعی که به او احتیاج داشته باشید شما را ترک خواهد کرد» (گرتز ۸-۲:۴۶۷).

در سال ۲۲۶ میلادی هنگامی که پس از عقب نشینی روم و پیمان صلح بین امپراطور روم و اردوان، امید روزگاران آسوده‌ای برای یهودیان ایران میرفت، در جنگ داخلی دیگری که در صحرای هرمز واقع در خوزستان بین اردوان و اردشیر بابکان درگرفت، باکشته شدن اردوان دورهٔ دودمان اشکانیان پایان یافت.

استنتاج کلّی

گو آنکه بر خلاف دورهٔ هخامنشی، نوشته‌های تاریخی مستند در زمینه وضع یهودیان ایران در دوره‌های سلوکیان و پارتیان بسیار اندک است اما از شواهد و قرائن دیگر می‌توان در این راه اندکی به حقیقت جوئی پرداخت. در دوره سلوکیان که ایران و یهودیه، هر دو زیر سلطه و نفوذ یونانیان بودند، با در نظر داشتن اینکه یونانیها نخستین کسانی بودند که بسبب یکتاپرستی قوم یهود، پرچم ضد یهودیگری را علیه آنان برافراشتند وضع یهودیان آسوده و بی دردسر نبود. از نظر نفوذ فرهنگ «احتمالاً به خاطر نشر عقاید یونانیان بود که اصل اعتقاد به جاودانگی روح و مرگ ناپذیری آن، در یهودیت رواج گرفت. اعتقاد به روز رستاخیز و احیای ارواح نیز زمانی که جوانان یهودی دسته دسته در راه دین و آئین خود کشته میشدند ریشه گرفت و این اصل پاسخگوی دردها و آلام اقوام از دست رفتگان

می‌توانست بود. شک نیست که چنین باوری پیش از نفوذ فرهنگ یونانیان بر یهودیان که در دوره سلوکیان به عمق خود رسید نیز وجود داشت اما چندان جدی گرفته نمیشد. همین اصول جاودانگی روح و احیای روح است که مسئله بهشت و جهنم را نیز بمیان کشید» (جودائیکا ۳۸۹: ۱۰).

در دوره پارتیان نیز بسبب کمبود منابع باید بطور غیر مستقیم از طریق نحوهٔ رابطه ایران و یهودیه وضع یهودیان را پی جوئی کرد. نباید از یاد برد که یکی از علل پای گرفتن و بقدرت رسیدن اشکانیان در دوران مهرداد اوّل، فرهاد دوّم و مهرداد دوّم آن بود که مکابیان در یهودیه، یونان را که سرسخت‌ترین دشمن ایران بود به زانو در آورده بودند و در اثر جنگ طولانی با آنان، گرانبهاترین فرصت را برای رشد شاهنشاهی اشکانی پدید آوردند. نیز هنگامی که رومیان که در خشونت و سبعیت روی آشوریان را سفید کرده بودند به کشور یهودیه تاختند و معبد دوّم را به آتش کشیدند بلاش پادشاه اشکانی دست دوستی بسوی رومیان دراز کرد و در انهدام کشور یهودیه نقشی مؤثر ایفا نمود. بر این اساس می‌توان گفت آنزمان که ایران و یهودیه به هم یاری می‌کردند یهودیان ایران مرفه و محترم بودند و زمانی که ایران به یهودیه پشت می‌کرد یهودیان ایران وضع ناگواری داشتند.

بنا بگفتهٔ یک مورّخ ایرانی «شاهان اشکانی نسبت به مذاهب خارجه همان نظر اغماض را که از خصایص آریائی بود اعمال میکردند و جنگهای مذهبی در این دوره هیچ دیده نمیشود. مخصوصاً اشکانیان نسبت به ملت یهود رئوف بوده از آنها بر ضد رومی‌ها حمایت می‌کردند. به مذهب مسیحی و سایر مذاهب، اشکانیان با نظر اغماض می‌نگریستند و تسامح به اندازه‌ای بود که از سرایت مذاهب خارجه به ایران جلوگیری نمیشد. فقط دربارهٔ بلاش اوّل نوشته‌اند که چون متعصب بوده نسبت به انتشار مذاهب خارجه در حدود ایران بنظر بد می‌نگریسته و نسبت به یهودیها همراهی نداشته و بلکه می‌خواسته سواره نظام پارتی به کمک رومیها در جنگ [یهودیه] شرکت کند» (پیرنیا، خیام ۱۷۸). همین مورّخ در اثری دیگر

که تاریخ ایران باستان را بطور جامع بازگو می‌کند، می‌نویسد: «...در زمان اشکانیان، یهودیان بابل و نصیبین و جاهای دیگر آزادی کامل در حفظ و حراست مذهب موسوی داشتند. این که سهل است ترویج این مذهب را هم شاهان اشکانی با نظر بد نمی‌نگریستند و اشخاص در ادیابن و خاراکس و دیگر جاها به مذهب موسوی در می‌آمدند». (پیرنیا، مجلس ۹۰-۲۶۸۹:۳).

در دوره‌ای از عصر اشکانیان بین ایران و یهودیه روابط سیاسی و بازرگانی دوستانه‌ای برقرار بوده است. گمان نیست که فشارهای روز افزون دولت روم بر مردم یهودیه، لزوم پناهندگان سیاسی را به کشور ایران فراهم می‌آورد و بهمین سبب شمارهٔ یهودیان ایران از زمان کوروش ببعد روز بروز بیشتر میشد. روند ازدیاد جمعیت یهودیان در ایران تا عصر تجاوز مغول ادامه داشته است. آنچه در نزدیکی روابط ایران و یهودیه بی اثر نبود نزدیکی جغرافیائی ایندو سامان بود. سر حد غرب ایران در دورهٔ پارتیان، رود فرات بود و دو کشور چندان از هم دور نبودند. شوش و اکباتان و گیلعاد و بین‌النهرین و آذربایجان و کردستان و نیشابور و باختر از مناطقی بودند که عدهٔ یهودیان در آنها بسیار زیاد بود. «پارتیها نسبت به مذاهب یونان و یهود تساهل و تسامح روا داشته مخالفتی در ترویج آنها نمی‌کردند» (سایکس ۴۹۹:۱).

یهودیان ایرانی در دورهٔ پارتیان انجمنی تشکیل داده بودند که دولت ایران آنرا شناخته بود. آنان اغلب در شهرهائی میزیستند که بیشترین جمعیت آنها یهودی بود. خزانه‌ای عمومی تأسیس کرده بودند و گاهگاه کمکهای نقدی بهمراه عده‌ای به اورشلیم می‌فرستادند (فلاویوس ۱۸:۹). حکومت اشکانی از یهودیان در مقابل سریانیها و یونانیها که طرف اعتماد اشکانیها نبودند حمایت و پشتیبانی میکرد.

در دو امپراطوری بزرگ آنروز، روم و ایران، گوشه‌ای نبود که جامعه یهود تشکیل نشده باشد. از کنار نیل تا فرات و دجله الی دانوب یهودیان بسیاری ساکن بودند. امّا در شاهنشاهی ایران جمعیت یهودیان بیش از هر جای دیگر بود. در بین‌النهرین و بابل که جزء متصرفات ایران بود، مراکزی وجود داشت که تمام

جمعیت آنها یهودی بودند و دولت روم در این عصر عده‌ای از یهودیان را برای تشکیل مستعمره‌هائی بطرف غرب، گل (فرانسه) و اسپانیا فرستاد. یهودیان ایران در عمل تا حدی از یک نوع استقلال داخلی بهره‌مند بودند و رئیسی بنام «رش گالوتا Resh Galuta» داشتند که جامعه یهود ایران را اداره میکرد، حتی پس از سقوط اورشلیم عده‌ای از علمای یهود از جمله هفت تن از شاگردان ربی عقیبا به ایران مهاجرت کردند و با سکونت در شهرهای نصیبین و نهاردا مقدمهٔ اینراکه این شهرها مراکز علم و دانش یهودیت گردند فراهم آوردند.

با وجود همه مهربانی‌ها و جانبداریهائی که یهودیان ایران در دوره اشکانیان دیدند، در این دوره با بزرگترین و تلخ‌ترین رویداد تاریخی خود روبرو شدند. بدین معنی که روم، دشمن بزرگ ایران به استقلال دولت یهودیه خاتمه بخشید. در آن دوران تاریک که هیچگونه قانونی بر روابط بین ملل حاکم نبود یهودیان دنیا چشم امید به ایران دوخته بودند. اگر بلاش اشکانی، سیاستمداری واقع بین بود و از نقطه نظر منافع ایران، به اهمیت سیاسی وجود کشور یهودیه پی می‌برد نه کاخ عظمت اشکانیان فرو می‌ریخت و نه آنکه استقلال یهودیه از دست میرفت. دلبستگی یهودیان نسبت به ایران و سلسله اشکانی تا بدان حد بود که پیشوایان مذهبی یهود می‌گفتند: «بر هر محلی که سربازان ایرانی قدم گذارند ممکنست نجات دهندهٔ ما مسیح (ماشیح) از آنجا ظهور نماید». همین خوش بینی و حسن روابط بین دو ملت موجب شده بود که در جنگهای اشکانیان، یهودیان شرکت کنند. در عهد پادشاهان اشکانی هر چند یهودیان مقیم ایالت غربی ایران، بین‌النهرین و پیرامون آن، در اثر قیام علیه دشمنان مشترک تلفات سنگینی را متحمل شدند و در خوزستان و آذربایجان و ایالت همدان و کردستان که بزرگترین ایالات یهودی نشین بودند دچار چپاول و کشتار بدست رومیان گردیدند، ولی بسبب روی آوردن فراریان یهودی از دیگر کشورها به داخل ایران و نیز در امنیت بودن یهودیان ایالات پارس و خراسان و مرکز ایران، جمعیت یهودیان فوق‌العاده رو به ازدیاد گذارد. در آن

ایام عده کثیری از یهودیان در آذربایجان و دماوند و گرگان و مازندران به امور گله‌داری مشغول بودند.

با پایان گرفتن سلسله اشکانیان، قیامهای پی در پی مردم یهودیه و یهودیان ایالات غربی ایران و بین‌النهرین و ادیابن نیز بپایان رسید. بسخن دیگر با خاتمه دوره پارتها، یهودیانِ ارض مقدس برای استقلال و آزادی خویش نیز دست از مبارزه برداشتند.

بخش چهارم

دوران ساسانیان

از ۲۲۶ تا ۶۴۲ م.

نگاهی به ایران ۷. ایران در تب مذهب

یهودیان ایران ۸. آغاز درد اقلیت مذهبی

۷ - ایران در تب مذهب

بنیانگذار دودمان ساسانی، اردشیر بابکان که قوم پارس را بار دیگر به فرماندهی ایران رساند، همینکه بر تخت شاهی نشست با نیروئی تازه در برابر رومیان قد برافراشت. وی به محض آنکه بر اوضاع تسلط یافت مذهب و سیاست را بهم آمیخت و برای آنکه احساسات ملّت را در راه منافع سیاسی برانگیزد آئین زرتشت را مذهب رسمی ایران اعلام داشت، حامی مُغهای زرتشتی شد و به آنان اختیارات بسیار بخشید. آتشکده‌های خاموش را روشن کرد و گرد آوری کتاب اوستا راکه از زمان بلاش اوّل آغاز شده بود به پایان رساند. به رئیس روحانیان لقب موبد مؤبدان داد و او را به مقام والای دولتی رساند. مُغان که از آزادی مذهب و یا بی تفاوتی درکیش و آئین ایرانیان در دوره شاهان اشکانی به تنگ آمده بودند از سیاست تازه اردشیر خشنودیها کردند و عامه مردم را تشویق و تحریک به پیروی ازکیش زرتشت نمودند. اردشیر مروّج این عقیده بود که «دولت و دین بهم بسته‌اند و یکی بی دیگری نپاید» (پیرنیا؛ خیام ۱۸۲). بدینسان دورهٔ چهار صد سالهٔ تازه‌ای آغازگردید که از نظر توجه به مذهب اکثریت بکلی با دو دورهٔ پیشین تفاوت بسیار داشت. ساسان، نیای اردشیر خود از پیشوایان برجسته زرتشت بود. او پیش از اردشیر در رواج آئین زرتشت نقش مؤثری ایفاکرده و آتشکدهٔ معروف استخر را بپا داشته بود. امّا آغاز پیروی و رواج مذهب زرتشت راکه نزدیکترین آئین به مذهب توحیدی است در ایران، باید از این زمان دانست. اختیارات مؤبدان در مدتی کوتاه به آن حد رسید که هر محل دارای مؤبدی شد وگروه روحانیان،

همانند درجات نظامی، در رتبه‌ها و مقامهای گوناگون گروه بندی شدند. مؤبد مؤبدان چنان اهمیت یافت که در حساس‌ترین مسائل مملکتی از جمله تعیین جانشین پادشاه دخالت مؤثر و مستقیم داشت. از آنجاکه مؤبدان تنها کسانی بودند که خواندن و نوشتن میدانستند و در تفسیر قوانین مذهبی مجاز بودند، در امور داوری کشور نیز اختیارات تام داشتند. بعبارت دیگر قوه مقننه و قوه قضائیه هر دو در دست ایشان بود.

بر اساس مذهب زرتشت، جهان هستی از دو اصل سرچشمه می‌گیرد. روشنائی و تاریکی و یا نیکی و بدی. نماینده نیکیها اهورمزدا و مظهر بدیها اهریمن است. دروغ و خودخواهی و مرگ و تاریکی از آن اهریمن است و راستی و روشنائی و زندگی آفریدهٔ اهورمزدا. عصاره کیش زرتشت مصاف بین نیک و بد یا جدال میان اهورمزدا و اهریمن است. همه فرشتگان فرمانبر اهورمزدا یا اورمزدند. و عالی‌ترین اورمزد بر دنیا نه خورشید (مهر) یا خدای خورشید بلکه آتش مقدسی است که بوسیله مردان روحانی او محافظت میشود.

مؤبدی که حافظ آتش بود دهان خود را می‌بست مباداکه نفس او آتش مقدس را آلوده کند. زمین را نمی‌بایست با اجساد مردگان می‌آلودند. از اینروی جسد را بالای کوهها و برج و باروها میگذاردند تا طعمه لاشخواران شوند. پاکی، چه از نظر جسمی و چه از جهت معنوی، یکی از پایه‌های مذهب زرتشت است. این مذهب، اعتقاد به ابدیت روح دارد و میگوید آنکه پیرو اندیشه نیک، گفتار نیک و کردار نیک است روح او به بهشت خواهد رفت و روح بد جایش در جهنم است. در مذهب زرتشت پیروزی نهائی، با اهورمزداست.

در دوران اردشیر، سر سلسله ساسانیان، با به رسمیت شناخته شدن دین زرتشت پیروان دیگر مذاهب آلوده کنان زمین شناخته شدند و رسوم و آداب آنان اهانتی جدی به اهورمزدا بشمار آمد. «این وظیفه انسان زرتشتی بود که باکسی که زرتشت را باور نداشت ستیز کند و او را از میان بردارد. پذیرش همه ادیان در زمان

هخامنشیان و بی تفاوتی به مذاهب دیگر در زمان اشکانیان اکنون به تحمل ناپذیری و جدال زرتشتیان با پیروان سایر ادیان بدل شده بود» (بریتانیکا ۸۸۵:۲۱).

مؤبد بزرگی که در زمان اردشیر نقش تاریخی در شناخت و گسترش آئین زرتشت بازی کرد «تَنسَر Tansar» نامداشت که اثر او به عنوان «تنسر نامه» از آثار بنام دورهٔ ساسانیان است. و مؤبد اعظم دیگر بنام «کرتر Karter» که از وی سنگ نوشته‌ای بجای مانده، افتخار ستم بر پیروان دیگر ادیان را از آن خود میداند و میگوید: «...و یهودیان، بودائیان، برهمانیان، نستوریان و مسیحیان مطرود شدند...و من مرتدان فاسدی را... که در ملک مجوس به مذهب مزدا نپیوستند...بشدت تنبیه کردم» (بریتانیکا ۸۸۵:۲۱).

شاپور اوّل در سال ۲۴۲، تاج پادشاهی بر سر گذاشت. او در سوّمین جنگی که با رومیان کرد «والرین Valerien» امپراطور روم (۲۶۰ - ۲۵۳) را بهمراه گروه کثیری از سربازان رومی اسیر کرد. شاپور در کتیبه‌ای بر یک بنای هخامنشی که به کعبه زرتشت معروف است و بسال ۱۹۳۸ کشف گردید میگوید: «امپراطور و سران سپاهش را به اسارت گرفتیم و روانه ایران کردیم. شهرهای بسیاری به تصرف ایران در آمد» (بریتانیکا ۸۸۳:۲۱). گفته‌اند شاپور هنگام سوار شدن بر اسب پای بر پشت والرین، سزار روم میگذاشت. شاپور اسیران رومی را در شوشتر بساختن پل و سد واداشت.

شهر شاپور در فارس، نیشابور در خراسان و جندی شاپور در خوزستان را از کارهای آبادانی او میدانند. پیروزیهای شاپور اوّل بی هیچ تردید شکوه دودمان ساسانیان را به اوج رساند و پایه‌های یکی از دو ابرقدرت بزرگ زمان را بس استوار کرد. این پادشاه به موازات پیروزیهای خود، سازمانهای مذهبی ایران را گسترش داد و آتشکده‌های بزرگی بپا داشت. هر یک از این آتشکده‌ها بیک روح (خاطره) از ارواح گذشتگان شاپور و یا فرماندهان از دست رفته ارتش او وقف شده بود. شاهنشاهی شاپور که از آنچه سلسله اشکانی زیر فرمان داشت فراتر میرفت با

همکاری اعضای خانواده سلطنتی و مأموران عالیرتبه‌ای که مستقیماً در برابر شاه مسئول بودند زیر نظر مؤبد مؤبدان اداره میشد. شاپور خود را «شاه شاهان ایران» خواند.

یکی از مهمترین رویدادهای دوره شاپور اوّل ظهور مانی است که در روز تاجگذاری شاه مذهب جدید خود را به همگان اعلام داشت. مانی در روستائی نزدیک بابل بدنیا آمد. چهل و پنجسال از عمرش میگذشت که ادعای پیامبری کرد. او میگفت از حواریون عیسی و بزرگترین و آخرین آنهاست. تا قرنها بعلت عدم دسترسی به کتب و نوشته‌ها، آئین مانی و اصول آن بدرستی روشن نبود. امّا در اوائل قرن بیستم با متونی که در ترکستان کشف شد این مذهب بهتر شناخته گردید. تعلیمات و عقاید مانی بیشتر جنبه فلسفی و عرفانی داشت. او با آمیزش عقاید زرتشت و عیسی، مذهب نوینی را عرضه نمود. مانی در ایران پیروان بسیاری پیدا کرد و بزودی مذهبش به خارج از مرزهای ایران راه یافت. مانی بدربار شاپور اوّل پذیرفته شد و بنا به نوشته ابوریحان بیرونی کتابش را بنام «شاپورکان» به او تقدیم داشت. شاپور تحت آموزشهای او قرار گرفت اما پیش از آنکه دیر شود مؤبدان زرتشتی پای پیش گذاردند و سرسختانه جلو نفوذ او را گرفتند. مانی دستگیر و اعدام شد و پس از آن پیروانش که از سمرقند تا روم گسترده بودند، در حیطه ایران تحت فشار قرار گرفتند. مانی میگفت بدی همیشه بوده و تا ابد نیز پایدار خواهد بود. او تورات را قبول نداشت و معتقد بود که تمامی عالم سرانجام در دوزخ خواهد سوخت. «مانی نقاش ورزیده‌ای بود و کتاب نقاشی‌اش را ارژنگ خوانده‌اند» (پیرنیا، خیام ۲۵۹).

روحانیان مسیحی با مانی و مانیگری دشمنی آشتی ناپذیری داشتند و بعدها روحانیان اسلامی پیرو این آئین را زندیق نامیدند. آتش تعصب مذهبی که تاریخ، ماهیتِ سیاه آنرا به ثبوت رسانده در دوره ساسانیان برخوردها و نفاقهای داخلی را دامن زد. در زمان نرسی، هفتمین پادشاه ساسانی، که در سال ۲۹۳ به سلطنت رسید

«[اهالی ارمنستان]، شاهزادگان سلسله ساسانی را از جهت تعصب آنها نسبت به مذهب زرتشتی نمی‌پذیرفتند». (پیرنیا؛ خیام ۱۸۸) از اینرو ارمنستان سر به شورش نهاد و این شورش بسیار به نفع دشمن دیرین ایران، روم تمام شد؛ تا بدان حد که موجب شکست سخت ایران گردید و بدنبال جنگی خونین پیمانی به امضاء رسید که از نظر زیانها و تعهدات ایران تا آنزمان بی مانند بود. بر اساس این پیمان رود دجله سر حد دولت ایران و روم شد و ایران پذیرفت که در امور ارمنستان مداخله نکند. از این زمان در مورد ارمنستان که یکی از علل جدی جنگهای ایران و روم بود مسئله مذهب عامل مهمتر دیگری را در این خطه پیش آورد و پیروان عیسی را در برابر پیروان زرتشت قرار داد.

شاپور دوّم یا شاپور ذوالاکتاف هفتاد سال پادشاهی کرد و در زمان او در اروپا بزرگترین واقعهٔ مذهبی روی داد و آن صدور فرمان سال ۳۱۳ موسوم به فرمان میلان بود که بموجب آن پس از آنکه «کنستانتین Constantine» (۳۳۷ ـ ۳۰۶) امپراطور روم، خود به دین عیسی گروید مسیحیت را مذهب رسمی روم اعلام داشت. پس از این فرمان بود که روم حمایت از مسیحیان ایران را نیز از تکالیف خود دانست و بدینسان به دشمنی‌ها و کینه‌توزیهای کهنه‌ای که بین ایرانیان و رومیان وجود داشت عداوت و خصومت مذهبی نیز افزوده گردید. مذهب عیسوی از نیمهٔ دوّم قرن سوّم میلادی در حوالی دجله و فرات بین جوامع آرامی زبان رواج یافت و هیئت‌های تبلیغ کننده مسیحی یکی بدنبال دیگری بسوی ایران سرازیر شدند و در بخش‌های غربی ایرانِ آنزمان موفق گردیدند کسانی را به این مذهب در آورند. تا زمانی که امپراطوری روم مسیحیت را نپذیرفته بود، عیسویان ایران با دیگر غیر زرتشتیان شرایطی همسان داشتند اما همینکه روم به مسیحیت روی برد، در میان اقلیت‌های مذهبی، مسیحیان ایران در تنگنائی فزون‌تر قرار گرفتند.

از این دوران مذهب در سیاست خارجی ایران عامل مهمّی شد و مسیحیان بابل و بین‌النهرین تمایل به روم پیدا کردند و با توجه به اینکه ارمنستان نیز بسوی کیش

عیسوی گرایش یافته بود، تعادل قوا به سود روم و به زیان ایران بر هم میخورد. از سوی دیگر در ایران، مذهب زرتشت ریشه‌ای روز افزون می‌یافت. در جنگهای زمان شاپور دوّم که او را شاپور کبیر خوانده‌اند ایران توانست آنچه را هنگام عقد ایران و روم در زمان نرسی از دست داده بود باز پس گیرد. شاپور بسال ۳۷۹ درگذشت.

یزدگرد اوّل که در سال ۳۹۹ بر تخت نشست کوشید از تعصبات شدید مذهبی بکاهد و به ادیان دیگر تا حدی آزادی ببخشد. اما کوششهای ابتدائی او در مورد اغماض مسیحیان و یهودیان با واکنش روحانیان روبرو شد و چون مُغ‌ها موقعیت خود را در خطر دیدند یزدگرد را گناهکار دانستند. این لقب در تاریخ برای این شاه بیادگار ماند و به نام «یزدگرد بزهکار» خوانده شد و حال آنکه او شاهی صلح خواه و انساندوست بود. یزدگرد زیر فشار مؤبدان زرتشتی ناگزیر تغییر روش داد و از آزاد طلبی خود دست کشید. با اینهمه پس از مرگش بسال ۴۲۰ روحانیان زرتشتی از اینکه هر یک از پسران یزدگرد پادشاه شوند به مخالفت برخاستند تا اینکه یکی از فرزندان او بنام بهرام پنجم توانست بسختی موافقت آنان را جلب کند.

بهرام پنجم یا بهرام گور، پانزدهمین شاه ساسانی بود. «چنانکه مورّخین یونانی نوشته‌اند [علت جنگ روم شرقی با او] آزار مسیحیان مقیم ایران بود که از تعصب مُغان فرار کرده به ممالک بیزانس میرفتند» (پیرنیا؛ خیام ۲۰۰). این جنگ که بسال ۴۲۱ درگرفت عهد نامه‌ای را بدنبال داشت که در آن آزادی مذهب عیسوی در ایران پذیرفته و تعهد شده بود اما این ماده از عهد نامه هرگز بسبب مخالفت مؤبدان با آن به اجرا در نیامد. فوت بهرام گور در ۴۳۸ رویداد. در زمان یزدگرد دوّم مردم ارمنستان مذهب عیسوی را پذیرفتند و جنگ میان ایران و ارمنستان بالا گرفت. بدنبال این جنگها بود که سیاست ایران نسبت به عیسویان از آنروی که آنانرا دوستان واقعی روم میدانست رنگی تندتر گرفت. مسیحیان مجبور به پرداخت مالیات سرانه سنگین‌تری شدند و از آنها خواسته شد که از مسیحیت

برگردند و به آئین زرتشت بگروند. عیسویان پایداری کردند و در نتیجه حکومت ایران بر سختگیری خود افزود و امر به خراب کردن کلیساها داد.

عصر فیروز که از سال ۴۵۷ بمدت ۲۶ سال به طول کشید همراه با خشکسالی، شکست از هیاطله و بدتر از همه شعله‌ور شدن آتش تعصب مذهبی بود.

قباد اوّل، بیستمین شاه ساسانی، از ۴۸۷ تا ۵۳۱ فرمانروای ایران بود. در دوران قباد سه واقعه مهمّ رویداد یکی جنگ قباد با خزرها بود. اینان مردمی بودند که در سواحل غربی دریای خزر سکنی گزیده بودند و به صحراگردی و تاخت و تاز به ممالک همجوار اشتغال داشتند. قباد با خزرها جنگید، عده زیادی از آنانرا به هلاکت رساند و غنائم بسیاری از آنان گرفت.

رویداد دیگر پیدایش مزدک بود که پیشگام دینی نوین گردید و تب مذهب را در دودمان ساسانیان داغتر کرد. مزدک از روحانیان شهر نیشابور بود. گفته‌ها و عقایدش با کیش مانی شباهت داشت. مثل مانویها کشتن حیوانات و خونریزی را منع میکرد. مزدک میگفت دنیا از سه عنصر پدید آمده: آب و آتش و خاک. خوبی و بدی از ترکیب این سه عنصر است. او عقیده داشت برای «رفع ضدیت و کینه که هر دو از تاریکی است باید به منشاء آن پی برد. منشاء، زن و مال است و برای برانداختن بدیهای مذکور باید این دو منشاء اشتراکی باشند» (پیرنیا؛ خیام ۲۶۱) گر چه بعداً انوشیروان، مزدکیان را تار و مار کرد امّا پیروان مزدک تا قرن دهم بنام خرم دینان باقی ماندند.

سوّمین رویداد ادامه جنگ با روم شرقی بود که اینک بُعد مذهبی هم پیدا کرده بود. قباد آزادی مذهب عیسوی را که در زمان بهرام گور به عیسویان ایران داده شده بود لغو کرد. از این پس جنگهای ایران با رومیان، دولت نیرومند ایران را با شتابی بیشتر بسوی ناتوانی و تحلیل می‌کشاند و میدان را برای چیرگیهای آینده اعراب آماده می‌کرد.

انوشیروان دادگر که از سال ۵۳۱ تا ۵۷۹ پادشاهی کرد یک زرتشتی بسیار

متعصب بود. در آغازِ فرمانروائی او مذهب مزدک در سراسر ایران هوادارانی پیدا کرده بود و اغلب میان مزدکیان و غیر مزدکیان جدالها و برخوردهائی سخت در می‌گرفت. انوشیروان به تشویق و با جانبداری مؤبدان، مزدک و سران مزدکیان را دستگیر و اعدام کرد و آنگاه آنچنان کشتاری همگانی از مزدکیان به راه انداخت که دیگر کسی در عیان سخن از این آئین نمی‌گفت و پیروان اندک مزدک سالیان دراز در نهان، باورهای مذهبی خود را نگاه داشتند تا آنکه بتدریج از میان رفتند.

از آنجاکه رواج این آئین بسبب مظالم اجتماعی بود انوشیروان کوشید عدالت اجتماعی را برای مردم برقرار کند و از اینروی بنام «دادگر» خوانده شد. از میزان مالیاتها کاست و داورانی به ایالات فرستاد و به کشاورزان زمین زراعی داد. انوشیروان جز جنگ با روم، با قبیله «هیاطله Hephthalites» و «هونها Huns» و «خزرها Khazars» که از جانب شرق و شمال به ایران می‌تاختند جنگید و هزاران تن از این مردمان را بکشتن داد و غنائم بسیاری از آنها گرفت. انوشیروان را بزرگترین شاه ساسانی دانسته‌اند.

خسرو دوّم ملقب به خسرو پرویز، بیست و سومین شاه این دودمان، شکوه و عظمت تابناکی به سلسله ساسانیان بخشید و ثروت هنگفتی گرد آورد. او جهانگشائی پیروز بود. انطاکیه و دمشق را در سال ۶۱۳ گرفت و «پس از آن به کمک ۲۶ هزار یهودی بیت المقدس را تسخیر کرد» (پیرنیا؛ خیام ۲۲۲) و نیز در سال ۶۱۹ فاتح مصر شد و با فتوحات خود حکومت روم شرقی را به زانو در آورد. سرانجام در جنگ انتقامجویانه دیگری که بسال ۶۲۳ رویداد رومیان به ایران حمله‌ور شدند و به غارت شهرهای ایران پرداختند و آتشکده‌ها را به آتش کشیدند. خسرو پرویز در سال ۶۲۸ درگذشت.

آخرین پادشاه ساسانی یزدگرد سوّم بود که در سال ۶۳۲ به تخت نشست. در زمان او حملات اعراب که از چندی پیش آغاز یافته بود بشدت رسید و در آخرین جنگ در سال ۶۴۲ که به نام جنگ نهاوند معروف است ایران بدست اعراب افتاد

و سلسله ساسانی به تاریخ سپرده شد.

* * *

مسئله مذهب در دوران ساسانیان یکی از حادترین مسائل اجتماعی بود. اهمیت مذاهب یا فرقه‌های مذهبی که در این زمان در ایران پدید آمد و یا رشد و توسعه یافت به آن حد است که در تاریخ مذاهب دنیا فصل مهمی را زیر نام «مذاهب ایرانی» در بر می‌گیرد. در کنار مهر پرستی یا میترائیسم و زرتشت، مذهبهای دیگری چون مانی و مزدک پای به عرصه وجود نهادند و صاحب پیروانی فراوان شدند و بصورتی جهانگیر در آمدند. در این دوران عیسویت از غرب و کیش بودائی از شرق نیز در ایران راه یافت. مذهب بودا در افغانستان که آنزمان جزء خاک ایران بود چنان رواج یافت که بودائیان بساختن دیرهائی بزرگ و با شکوه در این ایالت پرداختند.

پیرنیا، تاریخ‌نگار ایرانی در این زمینه پرسشی را پیش می‌آورد و می‌پرسد: «مسئله‌ای طرح میشود که آیا سیر تکاملی و ترقی در معتقدات مذهبی آریانهای ایرانی از خود آریانها بود یا از نفوذ و تأثیرات مذاهب خارجه؟...یگانه مذهبی که می‌توانست نفوذی در ترقی مذهب آریانهای ایرانی داشته باشد مذهب بنی اسرائیل بود که بر توحید صرف بنا شده. لذا باید دید که ترقی معتقدات آریانهای ایرانی در تحت تأثیر مذهب بنی اسرائیل بود یا جهات دیگر داشته» (پیرنیا: خیام ۵-۲۶۴).

در زمان ساسانیان اهالی ایران به چهار طبقه تقسیم شده بودند: روحانیان، ارتشیان، دبیران، زارعان و کاسبان. هر طبقه رئیسی داشت و هر رئیس محاسب‌ها و مفتش‌هائی. این طبقات دارای درجه بندیهای جزئی‌تر بودند. زارعان نمی‌توانستند سکونتگاه یا ارباب خود را تغییر دهند. «عایدات دولت ساسانی از دو نوع مالیات حاصل میشد اولاً از خراج یا مالیات ارضی ثانیاً از گزیت یا مالیات سرانه که در دوره اسلامی جزیه می‌گفتند...مالیات سرانه (گزیت) را اشخاصی میدادند که علاقه ملکی نداشتند و نیز یهودیها و مسیحی‌ها» «پیرنیا؛ خیام ۲۴۳).

ایران در عصر ساسانیان

مُغان یا مؤبدان دارای املاک زیادی در ایران، بخصوص در آذربایجان بودند و مردم عشریه و هدایائی نیز به آنها میدادند. در دوره ساسانیان بازرگانی رونق بسیار داشت زیرا ایران یگانه راه مراوده بین یونان و روم و آسیای صغیر و مصر و شامات و بین النهرین از یکسو و چین و هندوستان و آسیای وسطی از سوی دیگر بود. زربفت و پارچه و زردوزی و ابریشم و فرش و مواد آرایش و کاغذ و ادویه و سنگهای قیمتی در این راه‌ها بر کاروان‌ها در آمد و شد بود.

در این دوران از نظر آثار فلزی، موزائیک، جامهای زرین و جواهرسازی یک رنسانس هنری پدید آمد. مشهورترین اثر تاریخی بازمانده این زمان کاخ تیسفون یا کاخ کسری است. زبان یونانی در دوره ساسانیان بتدریج بکنار گذاشته شد. کتابها بزبان و خط پهلوی نوشته میشد. «زبان پهلوی دو لهجه داشت. پهلوی شمالی یا اشکانی و پهلوی جنوبی یا ساسانی...زبانهائی که اکنون در ایران حرف میزنند از [این زبان] آمده. مانند زبان پارسی امروز و کردی و بلوچی و لری و گیلکی و مازندرانی و گبری و سیوندی و زبان یهودیهای ایران» (پیرنیا؛ خیام ۲۷۸).

۸ - آغاز درد اقلیت مذهبی

در دوران دراز چهار صد و اندی سالهٔ ساسانیان، یهودیان ایران دیگر آن میدان وسیع آزادی گذشته را نداشتند. در عین حال، محدودیت‌ها و سختگیریها در تمام ایام یکسان نبود و اگر پادشاهی می‌توانست اندکی جلو قدرت و نفوذ مُغان زرتشتی را سد کند، از شدت فشارهای مذهبی کاسته میشد. واقعیت آن بود که بسبب رسمی شدن مذهب زرتشت در ایران، یهودیان برای نخستین بار در تاریخ این مرز و بوم جزء اقلیت مذهبی در آمدند. امّا این تنها یهودیان نبودند که درد اقلیت را در این دوران چشیدند. پیروان مسیح و مزدک و مانی و بودا نیز در این جمع قرار گرفتند. نهایت آنکه بسبب ادامه جنگهای ایران و روم و رواج عیسویت در روم، عیسویان ایران گاه در فشار بیشتری قرار می‌گرفتند. یک مورّخ دانمارکی می‌نویسد: «روحانیون زردشتی بسیار متعصب بودند و هیچ دیانتی را در داخل کشور تجویز نمی‌کردند. لکن این [سخت‌گیری و آزار و اهانت دینی] بیشتر مبتنی بر علل سیاسی بود. یهودیان بابل برای آئین زرتشت و دولت ایران موجب خطری محسوب نمیشدند. هر چند اردشیر اوّل چندان روی خوشی نشان نداد و یهودیان بیاد آزادی که در زمان اشکانیان داشتند حسرت می‌خوردند و در دورهٔ اوّل ساسانی گاه تحت فشار واقع میشدند، رویهم رفته این طایفه بطور کلی تحت حمایت شاهنشاه ایران بصلح و آرامش می‌زیستند. امّا وضع عیسویان با آنها بسیار اختلاف داشت» (کریستنسن ۱۶۹). این گفته شاید در زمان بعضی از شاهان ساسانی درست باشد امّا در دوره‌هائی از عصر ساسانیان یهودیان سخت تار و مار شدند.

یهودیان، در دوره ساسانی، تا حدودی از نظر سیاسی همان تشکیلات و سازمانی را ادامه دادند که پایه آن در زمان اشکانیان استحکام یافته بود. جماعت یهود دارای رئیسی بود که یهودیان وی را «راش گالوتا ראש גלותא (۱)» می‌نامیدند و خارج از قوم بنام «شاهزادهٔ یهود» خوانده میشد (۲). رش گالوتا یا رئیس جامعه یهود، مالیات راگردآوری، داوران را عزل و نصب و سایر امور مهمّ را اداره می‌کرد و قانون موسی و احادیث و اخبار یهود را تعلیم و ترویج میداد. امّا این تشکیلات، در دوره ساسانیان، بسبب درگیریهای ناشی از تعصب مذهبی قدرت پیشین را نداشت، گاه چنان به ضعف و سستی می‌گرائید که مقام «شاهزاده یهود» از رسمیت می‌افتاد و گاه به علل سیاسی روز، از جمله به عنوان پشتوانه‌ای برای مبارزه با رومیان، بر تعصب مذهبی سرپوشی گذارده میشد و مقام ریاست جامعه یهود مورد شناخت دولت ایران قرار می‌گرفت. در دورهٔ شاپور اوّل که بعلت مقابله و مبارزه با رومیان، یهودیان ایران در امان نسبی می‌زیستند، رش گالوتا که عموماً راب اعظم وقت می‌بود رابطه خوبی با پادشاه ایران داشت. در یکی از دیدارهای وی، شاپور به او گفت که در تمام جنگهایی که با رومیان داشته مراقب بوده است که خون یهودیان ریخته نشود.

هر گاه بر اثر تحریکات مذهبی سر و صدائی در می‌گرفت و مزاحمت‌هائی از سوی متعصبان و یا مأموران دولت برای یهودیان ایجاد می‌گردید، با اقدامات و فعالیت‌هائی که از جانب رئیس جامعه یهود به عمل می‌آمد سر و صداها می‌خوابید

---

۱ - این عبارت که تلفظ دیگر آن «رِش گالوتا Resh Galuta» است به معنای «رئیس یهودیان پراکنده» و یا «رئیس یهودیان در گالوت» است. از نظر نظام سیاسی ایران این سمت به عنوان «رئیس جامعه یهود» یا «رئیس یهودیان» شناخته میشد و در این کتاب با همین عنوان بکار رفته است.

۲ - چنین تشکیلاتی تا عهد مظفرالدینشاه، کمابیش، ادامه یافت و ملا ابراهام پسر ملا آقابابا آخرین پیشوای مقتدر یهود در ایران بود.

و مزاحمت‌ها رفع میشد. بعنوان نمونه در زمان شاپور دوّم (۳۷۹ - ۳۰۹) «اختلافها و درگیریهائی بین جامعه یهود و دولت شاپور روی داد که ناشی از وضع مالیاتهای سنگین بود و در اثر کوششهای رش گالوتا و تقدیم هدایا به دربارِ شاپور اختلافات مرتفع گردید» (گرتز ۲-۵۹۱:۲).

با اینکه در این دوران عده بسیاری از یهودیان در خراسان و گرگان و مازندران و آذربایجان و کردستان و گیلعاد و دماوند می‌زیستند امّا از آنرو که غرب ایران برای یهود کانون علم و دانش و دین و ادب و سیاست بود مرکز رش گالوتا نیز در ایالت بابل بود. در اوائل حکومت ساسانی جامعهٔ یهود در امور داخلی اختیاراتی داشت اما در مسائل دیگر خاصه پرداخت مالیاتها یا اجاره داری زمین تابع قوانین دولتی بود. امّا همانگونه که اشاره رفت، این شناسائی نیم بند حالت یکسان و یکنواخت نداشت و بابل که در مرز حساس ایران و روم قرار داشت گاه از جانب افراطیون مذهبی ایران و گاه از سوی دشمن بیگانه مورد حمله‌های سخت قرار می‌گرفت و مراکز علمی و اداری آن تاراج میشد. پس از عصر فیروز (۴۸۳ - ۴۵۷) «...که در زمان او یهودیان و مسیحیان بوسیله ایرانیان تحت فشار و تعقیب بودند»، در دوره پادشاهی قباد (۵۳۱ - ۴۸۷) بدنبال قیام مرزوترای دوّم رئیس یهودیان، او و پدر بزرگش « هونای پنجم Huna V دستگیر و اعدام گردیدند و دفتر رش گالوتا تا زمان خسرو اوّل (۵۷۹ - ۵۳۱) بسته ماند» (جودائیکا ۱۰۲۷:۶).

دانشنامه جودائیکا در جلد ششم صفحه ۱۰۲۴ نام روسای جامعه یهود را در دوره ساسانیان تا زمان اعدام مرزوترای دوّم و هونای پنجم چنین ذکر می‌کند.

مر اُکبای اوّل	۲۴۰ - ۲۱۰	Mar Ukba I
هونای دوّم	۲۶۰ - ۲۴۰	Huna II
ناتان اوّل	۲۷۰ - ۲۶۰	Nathan I

نِحِمیا	۳۱۳ - ۲۷۰	Nehemiah
مر اُکبای دوّم	۳۳۷ - ۳۱۳	Mar Ukba II
مر هونا اوّل و		Mar Huna I &
هونای سوّم	۳۵۰ - ۳۳۷	Huna III
ابا	۳۷۰ - ۳۵۰	Abba
ناتان دوّم	۴۰۰ - ۳۷۰	Nathan II
کهنای اوّل	۴۱۵ - ۴۰۰	Kahana I
هونای چهارم	۴۴۲ - ۴۱۵	Huna IV
مر زوترای اوّل	۴۵۵ - ۴۴۲	Mar Zutra I
کهنای دوم	۴۶۵ - ۴۵۵	Kahana II
هونای پنجم	۴۷۰ - ۴۶۵	Huna V
هونای ششم	۵۰۸ - ۴۸۴	Huna VI
مرزوترای دوّم	۵۲۰ - ۵۰۸	Mar Zutra II

تدوین تلمود در ایران عصر ساسانی

آزادی بی چون و چرائی که هخامنشیان به یهودیان داده بودند، در دوره اشکانیان به مرحلهٔ بی تفاوتی رسید و در زمان ساسانیان به راه زوال افتاد. شگفت است که رویدادهای بزرگ قومی در این سه دوره با بود و نبود آزادی یهودیان در ایران هماهنگ نبود. درست است که در زمان هخامنشی معبد مقدس نوسازی شد اما در دوره بی تفاوتی اشکانیان، زمانی که بلاش اوّل دست دوستی روم را می‌فشرد معبد از میان رفت و در دورهٔ ساسانیان، هنگامی که حیطهٔ آزادی گهگاه بر یهودیان تنگ میشد آنان در اقلیمی که در تمام این دوران یکی از ایالتهای ایران بود، جاودانه‌ترین اثر مذهبی را تدوین و به مرز کمال رساندند و آنرا به دنیای یهودیت ارمغان دادند. این اثر جاودانه تلمود بود که تألیف و تدوین آن در بابل زمان

ساسانی، چند قرن بدرازا کشید.

«تنائیم Tannaim» کسانی بودند که به تفسیر تورات پرداختند و کتاب میشنا را نوشتند و بدنبال آنان «امورائیم Amoraim»، عالمانی بودند که به روشن کردن نکات میشنا پرداختند و گمارا را تألیف کردند. تلمود جمع میشنا و گمارا است. تلمودی که در غرب ایران خلق شد چنان اهمیت یافت که پس از تورات دومین کتاب مذهبی یهودیان شناخته شد. کتاب تلمود، تنها شرح و تفسیر قوانین مذهبی را در بر ندارد بلکه گنجینه‌ایست که اطلاعات وسیعی در رشته‌های قضائی، طب، بهداشت، کشاورزی، نجوم، تجارت، رسوم زندگی و حتی «باورهای خرافه‌آمیز یهودیان و غیر یهودیان» (جودائیکا ۳-۷۶۲:۱۵) و مانند اینها را بدست میدهد.

تلمود اورشلیمی در قرن چهارم و تلمود بابلی در اواخر قرن پنجم به اتمام رسید «تلمود اورشلیمی و بابلی هر دو در اصل ثمرهٔ بحث‌ها و تفسیرات میشنای راو یهودا حناسی R. Judah ha-Nasi است که بوسیله امورائیم انجام گرفته است. تلمود اورشلیمی نه در اورشلیم بلکه در ارتص ایسرائل تهیه شده و درست آنستکه آنرا تلمودِ ارتص ایسرائلی بنامند» (جودائیکا ۷۷۲:۱۵). بهمین سان می‌توان تلمود بابلی را نیز از آنجا که در خاک ایران نگارش یافته است و علمای مذهبی دست‌اندرکار آن با ملت و حکومت ایران سر و کار داشتند و بعضی از آنها حتی به اورشلیم سفر هم نکردند «تلمود ایرانی» خواند. گو اینکه تاریخِ آغاز و انجام تألیف بابلی را به تحقیق نمی‌توان مشخص کرد اما عموماً شروع آنرا در زمان زندگی دو پیشوای بزرگ مذهبی «مر شموئیل Mar (amora) Samuel» و «ابا اریخا Abba Arikha» معروف به «راو Rav» در نیمهٔ اوّل قرن سوم یعنی عصر شاپور اوّل (۲۷۱ - ۲۴۰) دانسته‌اند و پایان آنرا با انتهای فعالیت آموزشی ربان «آشی Ashi» ملقب به «ربانا Rabbana» بسال ۴۹۹ در عهد قباد همزمان خوانده‌اند.

مهمترین یشیواها یا دارالعلم‌هائی که در آنها روحانیان و طلاب به بحث و

تفسیر می‌پرداختند در شهرهای «نِهَردِآ Nehardea»، «سورا Sura»، «پومِبدیتا Pumbedita»، «ماهوزا Mahoza»، «نارش Naresh» و «مَتا محاسیا Mata Mehasya» واقع بود. جملگی این شهرها در غرب ایران نزدیک تیسفون قرار داشتند و کثرت جامعه‌های یهودی در آنها چشمگیر بود. یهودیان این شهرها در سایهٔ آزادیهای گذشته نه تنها در صنعت و بازرگانی به پیشرفتهائی بزرگ نائل آمدند بلکه چنان در تحصیل رشته‌های علوم دینی پیش رفتند که مدارس دینی یهودیه به گردشان نمیرسید. کوچ یهودیان به این نواحی همچنان از زمان نبوکدنذر ادامه یافته بود و «نِهردآ» که در صد و چند کیلومتری شمال شیراز بود «اورشلیم» این ناحیه خوانده میشد. «از زمانی که بخت‌النصر یهود را به اسارت برد، این طایفه در بابل و بین‌النهرین زیاد شده، رشته‌های مختلف تجارت، فلاحت و صناعت را در دست گرفتند...مدرسه مشهور سورا در آغاز قرن سوّم میلادی تأسیس یافت و از آن تاریخ، علمای یهودی (امورائیم) به مطالعه و شرح علوم پرداخته اخبار و تعالیم مختلفه راکه امروز بنام تلمود معروف است فراهم آوردند» (کریستنسن ۵۴). تاریخ تأسیس مدرسه سوراکه تا قرن دهم از مراکز مهم علوم یهود بود سال ۲۱۹ میلادیست. محصلین مدارس عالی مذهبی، بر طبق مقررات، به امور زراعتی یا کارهای دیگر می‌پرداختند و روزی چند ساعت وقت خود را به تحصیل می‌گذراندند.

عموماً مرکز اصلی تحقیق و مطالعه بخاطر محدودیتها و فشارهای سیاسی، جو مذهبی، و یا برخوردهای رزمی میان ایران و روم از شهری به شهر دیگر انتقال می‌یافت. مثلاً «نِهردآ» بسال ۲۵۹ پس از درگذشت شموئیل خراب شد و تجدید بنای آن پس از سالیان دراز انجام گرفت. مرکزیت این مدارس عالی به مقام و موقعیت استادی که ریاست مدرسه را بعهده می‌گرفت نیز بستگی داشت. برجسته‌ترین استادانِ نخستین مرشموئیل در مدرسه قدیمی «نهردآ» و «راو» بنیانگذار مدرسه سورا بودند.

مرشموئیل، یا شموئیل آمورا، در «نهردآ» زاده شد. گفته‌اند که او با ارسال دارو به یهودیه یک چشم یهودا حناسی بانی میشنای اورشلیم را شفا بخشید. در جهت تأمین رفاه یهودیان «شموئیل با پادشاه ایران، شاپور اوّل قراردادی بست که فشرده آن این بود: قانون حکومت از برای فرد یهودی قابل احترام و پیروی است.

این پیمان بستگی مستقیم با جامعه یهودیان ایران پیدا می‌کرد و برای آنان امنیتی را پیش می‌آورد که جز قطع چند دوره کوتاه چند ساله، بمدت چهار قرن دوام یافت» (جودائیکا ۱۰۲۵:۶). شموئیل با این دستور معروف خود که نه تنها در ایران بلکه در تمام دوره پراکندگی بر زندگی یهودیان دیگر ممالک اثری عمیق بخشیده است از همکیشان خویش خواست تا قوانین هر کشوری را که در آن زندگی می‌کنند همانند قوانین یهود محترم بشمرند. اطلاعات شموئیل در طب عمیق بود و برای شفای چشم مرهمی کشف کرد که به نام خود او معروف شد. آگاهی وسیعش در نجوم موجب تماسهای فراوانش با دانشمندان غیر یهودی از جمله «اَولت Avlet» زرتشتی گردید. امّا شهرت وی بعنوان «عالم سخت کوش تورات» از جنبه‌های دیگر معروفیت او بیشتر بود. شموئیل هیچگاه به خاک نیاکان خود، ارض مقدس سفر نکرد.

ابا اریخا که بنام راو یا معلم دوره گالوت معروف است مؤسس آکادمی سورا بود. وی با یهودا حناسی همزمان و در اورشلیم از شاگردان زبده او بود. از جانب وی به مقام روحانیت رسید و به بابل بازگشت. در «نهردآ» با تفسیرگران و عالمان دیگر اختلاف نظر پیدا کرد. ناگزیر به سورا رفت و در آنجا مدرسه عالی خود را تأسیس نمود که در فرصتی کوتاه چنان گسترش یافت که دارای ۱۲۰۰ محصل گردید. راو عضو گروه مشاوران رئیس یهودیان ایران بود. «گر چه شواهدی در دست است که او با اردوان پنجم آخرین شاه اشکانی در ارتباط بوده است امّا وی، بر خلاف مرشموئیل با مقامات دولتی ایران یا غیر یهودیان رابطه‌ای بر قرار نمی‌کرد و فعالیت اساسی او محدود به امور مذهبی و رفاه جامعهٔ یهودی می‌گردید»

(جودائیکا ۱۳:۱۵۷۷).

مدرسه عالی «نهردآ»، پس از مرشموئیل، بوسیله هونا، یهودا بن حزقیال و نحمان بن یعقوب اداره شد. نحمان بدنبال خرابی شهر «نهردآ» این مدرسه را به پومبدیتا انتقال داد و در پیشرفت این مدرسه بسیار کوشید. سازمانی راکه هونا در ۴۰ سال پیشوائی خود در امور اجتماعی و فرهنگی برای یهودیان ایران داد، مدت هفت قرن دوام یافت. با درگذشت هونا در سال ۲۹۷ آخرین رشته فرهنگی ایران و یهودیه از هم گسست. در سال ۳۰۹ که مصادف با سال اوّل پادشاهی شاپور دوّم بود «رابا بر حنا Rabba Bar Hana» که از پیشوایان مذهبی مهاجر به ایران بود به ریاست دارالعلم پومبدیتا برگزیده شد. وی در سال ۳۳۰ به این جرم که چرا صدها تن از طلابِ وی از پرداخت مالیات خودداری کرده بودند از جانب مأموران شاپور کبیر تحت تعقیب قرار گرفت و اندکی بعد در پناهگاه خود در ایران درگذشت.

در این هنگام یهودیان ایران در ناآرامی بسر می‌بردند. «یوسف بر حیا Joseph Bar Hiyya» که ملقب به سینای گردید به جانشینی رابای ریاست مدرسه عالی پومبدیتا را عهده‌دار شد. سینای تورات و کتاب انبیاء را به زبان آرامی ترجمه کرد. پس از او «ابائی Abbaye» معروف به «نحمانی Nahamani» به ریاست مدرسه پومبدیتا در بابل انتخاب شد. در این زمان دو دارالعلم پومبدیتا و ماهوزا در شناخت و پیشرفت علوم رایج زمان با هم رقابت می‌کردند و عصر ترقی فرهنگی یهود در ایران رو به کمال میرفت. پس از سقوط شهر ماهوزا بدست سپاه روم، یشیوای دیگری در شهر فارس، نزدیک شهر سورا بنیان گرفت. ریاست این مدرسه عالی نو بنیاد را «بر حنان Bar Hanan» بر عهده داشت که تا سال ۳۷۵ میلادی در این مقام باقی ماند.

تا این زمان پاره‌ای از رساله‌های میشنا و تفسیرهای آن بوسیله علمای بزرگ سینه به سینه از نسلی به نسل دیگر رسیده بود و نوشته‌ها و یادداشتها نیز گردآوری و

نظم بندی نشده بود. محیط سیاسی و اجتماعی این ایام که علاوه بر کشمکشهای پایان ناپذیر ایران و روم و توفانها و کولاکهای مذهبی اینک حملات وحشیانه هونها و شکستهای پی در پی ملل دیگر بدان افزوده شده بود حکم میکرد قوانینی که یهودیان صاحب آن بودند مدّون و منظم شود. و این کاری بود که روحانیان یهودی مقیم ایران بدان دست زدند.

بزرگترین پیشوای این نهضت آشی رئیس یشیوای «متامحا سبا» در حوالی شهر سورا بود که شصت سال در این سمت باقی ماند. او بسال ۳۵۲ هنگام پادشاهی شاپور کبیر بدنیا آمد و بسال ۴۲۷ هنگام سلطنت بهرام گور از دنیا رفت. آشی آخرین امْورای معروف است که در تکمیل، تنظیم و ویرایش و تدوین تلمود مهمترین نقش را داشت. او با کمک و همکاری گروهی دیگر از علمای مذهبی آنچه را که در قرون گذشته زیر نامهای میشنا و گمارا فراهم آمده بود گرد آورد و بدانها نظم بخشید.

«فعالیتها و نفوذ آشی محدود به یشیوای او و همکاران و شاگردانش نمیشد. بخاطر شخصیت ممتاز و استعدادهائی که داشت عملاً بعنوان سخنگو و رهبر یهودیان برگزیده شد و از احترام شایانی بین همکیشان خویش برخوردار گردید. حتی رئیس یهودیان «هونا بن ناتان Huna b. Nattan» صلاحیت والای او را پذیرفته بود. آشی ظاهراً با دربار شاهان ایران در آمد و رفت بود. معاصران وی معتقد بودند که از زمان یهودا حناسی تا آنهنگام مردی با این درجه از فضل و کمال و درایت و شایستگی بین علمای یهود وجود نداشته است». (جودائیکا ۳:۷۱۰) وی از توانائی علمی ممتازی برخوردار بود. در پرتو همت او بود که «مجموع‌القوانین» یهود، تلمود بابلی، در سرزمین ایران مدّون شد. در تمام دوران خلق تلمود، گمارا بعنوان قانون شفاهی فقط باگفتار تدریس میشد و در اصل تدوین قانون شفاهی قدغن بود. امّا آشی بسبب عدم امنیت روز افزون، این اصل را نادیده گرفت و از بیم آنکه همه چیز از هم پاشیده شود و قسمتهای نانوشته تلمود نیز به فراموشی سپرده

گردد گمارا را به نوشته در آورد. در واقع آشی در مورد میشنا و تفسیرات آن بهمان کاری اقدام کرد که عزرا در مورد تورات و کتب انبیاء انجام داده بود. تدوین تلمود و حفظ آن از دستبرد گردباد زمانه که در آنزمان بشدت توفانی بود بر سرنوشت یهودیان جهان اثری بسیار بزرگ داشت. چه آنکه مسیحیان تورات را تماماً پذیرفته بودند و احتمال میرفت با از بین رفتن تفسیرات آن بین یهودیان، دین یهود نیز بتدریج از میان برود. تدوین تلمود از رویدادهای مهمّ تاریخ یهود ایران است. پایان گرفتن کار تألیف تلمود در اواخر قرن پنجم، همزمان با تشدید نابسامانیهای یهودیان در ایران دوره ساسانیان بود.

آخرین رئیس مدرسه عالی مذهبی سورا، «رَبینا Rabbina»، تا سال ۴۹۹ بر این مسند باقی ماند. یوسی نیز آخرین رئیس دارالعلم پومبدیتا بود که از سال ۴۷۱ تا ۵۲۰ این سِمَت را به عهده داشت. این دو شخصیت ممتاز در عهد قباد، در زمستان ۴۹۹ تألیف تلمود را پایان یافته دانسته و اعلام داشتند که مجموعه مباحثات، دستورات و فتواهای گردآوری شده قطعی است و نباید مطلبی دیگر بر آن افزوده گردد. این دو مرد خردمند، آخرین عالمان از گروه امورائیم بودند. ربینا و یوسی در خاتمه بخشیدن به کار تلمود از همکاریهای چند تن از علمای یهودی دیگر که در ایالت خارج از بابل و در سرزمین ایران می‌زیستند برخوردار بودند.

«ویژگی بارز تلمود بابلی دقت شدید علمی و قوه ابتکار و نبوغ مؤلفان آن و تجزیه و تحلیل یک متن یا یک موضوع خاص است. در تفسیر مطالب، هر واژه و هر عبارت بدرستی برگزیده شده است» (جودائیکا ۱۵:۷۵۹). تلمود حاوی دو ملیون و نیم واژه است. یک سوم آن «هلاخا halakhah» (قوانین) و دو سوم آن «آگادا aggadah» (احادیث و روایات) است. «تلمود بابلی بلافاصله پس از اتمام تألیفش بعنوان منبع موثق و معتبر پذیرفته گردید و به تلمود اورشلیم ارجحیت داده شد» (جودائیکا ۱۵:۷۶۶).

مجموعه ۱۲ جلدی کتاب تلمود با اینکه یکی از مفاخر یهودیت و در تنویر

افکار، اثرات بسزائی دارد با این وجود از نقطه نظر خود یهود نیز خالی از انتقاد نیست چه آنکه در پاره‌ای از آن اشاراتی به افکار بیگانه با اعتقادات یهود که از باورهای رایج غیر یهودی دورهٔ ساسانیان گرفته شده دیده میشود، مانند قدرت اجنه و یا مثل‌ها و تفسیراتی که با تعالیم تورات و انبیای اسرائیل هماهنگ نیست. در مدّتی که از پنج قرن فزون است آنچه راکه پیشوایان یهود کتباً یا شفاهاً گفته بودند پس از بررسیهای بسیار در کتاب تلمود گردآوری شده و طبعاً در این زمان دراز بسبب تماس با دیگر اقوام و ملل در مواردی نادر افکار غیر یهودی نیز بر آن اثر بخشیده‌اند. با اینهمه جای هیچگونه تردید نیست که کتاب تلمود حصاری است که در طی قرون متوالی پراکندگی، پس از تورات، یهودیت را در اکناف عالم حفظ نموده است.

فرازها و نشیبهای جامعه یهود

و اینک پس از شرح کوتاه در زمینه بزرگترین رویداد دنیای یهود در زمان ساسانیان، یعنی تألیف و تدوین تلمود، به دیگر نکات مهمّ این دوران که مربوط به سرنوشت یهودیان میشود می‌پردازیم.

باگرایشی که شاهان ساسانی به دین زرتشت پیداکردند و آنرا دین رسمی کشور گسترده ایران اعلام داشتند خواه ناخواه، با همه سیاستمداریها و کجدار و مریزها، روزی فرا رسید که روابط حسنه‌ای که حدود ۸ قرن میان ایرانیان و یهودیان وجود داشت به تیرگی گرائید. این تیرگی اجتناب ناپذیز می‌نمود. ج.ح. ایلیف در کتاب میراث ایران می‌نویسد: «چون کیش زردشتی مذهب رسمی شد مؤبد مؤبدان با سلسله مراتب مفصل و مقتدری که در تسلط داشت مقامی عالی یافت و حرف او قانون روز شمرده شد. در آغاز کار، در زمان شاپور اوّل و هرمز اوّل، نسبت به پیروان سایر مذاهب مانند یهودیان، بودائیان، مانویان و مسیحیان، گذشت و اغماض وجود داشت. ولی بعدها اذیت و آزار دو دسته اخیر آغاز شد»

(ایلیف ۳۱).

هنگامی که خبر کشته شدن آخرین پادشاه اشکانی به رئیس یهودیان که از یاران وی بود رسید، به تلخی گفت: «عهد نامه تمام شد» (۱) که مراد وی پیمان دوستی بین ایران و یهود بود. وی بیشتر از آنجهت نگران بود که مبادا در اثر اختلاف داخلی ایران، رومیان از فرصت بهره گیرند و با چیرگی بر ایران همان شرایطی را برای یهودیان این سرزمین پهناور ببار آورند که در یهودیه ایجاد کرده بودند. مسیحیان شمال بین‌النهرین اولین دسته اقلیتی بودند که مورد تجاوز متعصبان زرتشتی قرار گرفتند. یهودیان نیز هدف نفرت و کینه بودند امّا در سالهای نخستین، جمعیت کثیر آنها مانع بروز حوادث ناگواری گردید «از همان آغاز کار بسیاری از امتیازاتی که یهودیان داشتند از قبیل دادگاههای یهودی و مجازات افراد طبق قوانین و مقررات مذهبی و نیز مأموریتهای دولتی آنان قطع گردید. به ایشان اجازه روشن کردن آتش را در خانه‌ها نمیدادند و برای تفتیش، ناآگاهانه پا بدرون منازل می‌گذاشتند. چون خاک، مقدس شمرده میشد و دفن مردگان بر خلاف دستورات دین زرتشت بود، مردگان یهودی را از قبور بیرون می‌آوردند و به خاک سپردن اموات را ممنوع کردند. در دورهٔ پادشاهی اردشیر اوّل که قیام مذهبی زرتشتیان به اوج خود رسیده بود و زمامداران برای کشش و گرایش مردم به آئین زرتشت مایل بودند دست به هر کاری بزنند، وضع بهمین منوال ادامه داشت» (گرتز ۵-۲:۵۲۴).

سلیمان کهن صدق در یادداشتهای خود می‌نویسد «بسبب همین فشارها نظر به اینکه یهودیان ایران مایل نبودند به یهودیه مهاجرت کنند و یا زیر تسلط رومیها در آیند، ناگزیر عده زیادی در این عصر بطرف هندوستان و چین مهاجرت کردند تا در

---

۱ - این عبارت نشانگر آنستکه بین یهودیان و شاهان اشکانی پیمانی برقرار بوده و آنهمه ایستادگی‌ها و جنبش‌های یهودیان علیه روم صرفنظر از جنبه مذهبی و ملّی انگیزه دیگری نیز که اتحاد با ایران بوده داشته است.

آنجا با آزادی از اجرای مراسم مذهبی برخوردار گردند». (کهن صدق)

در عصر شاپور اوّل (۲۷۲ - ۲۴۲) که روم در برابر ایران از پای در آمد، در متصرفات شرقی روم آشوب و هرج و مرج در گرفت و سرداری بنام «اودنات Odenathus» از شهر پالمیر با گروهی آشوبگر بپای خاست و در بین‌النهرین و یهودیه به قتل و غارت یهودیان پرداخت و شهر «نهردآ» یا اورشلیم ایران را در سال ۲۶۱ خراب کرد. او خود را وارث امپراطوری روم در آسیا میدانست اندک اندک کار اودنات که در آغاز دولت ایران او را به چیزی نمی‌شمرد بالا گرفت تا آنجا که توانست سپاه ایران را تا تیسفون عقب براند. کشور روم در آن ایام چنان رو به انحطاط رفته بود که سزار وقت در سال ۲۶۴ اودنات را دعوت کرد تا در مقام امپراطور با وی شریک باشد اما اندکی بعد اودنات کشته شد.

در اوائل قرن چهارم، مسیحیت در روم به سرعت پیشرفت می‌کرد. یهودیان مسیحی شدهٔ نخستین دیگر وجود نداشتند. کثرت کسانی که تازه به دین مسیح می‌گرویدند روز افزون بود. در تمامی کشورهای تحت الحمایه روم، شورشهائی در گرفت و قبایل دور از تمدن از قبیل «گت‌ها Goths»، «فرانک‌ها Franks» و «وَندالها Vandals» به متصرفات روم دست انداختند. ملت یهودیه با زوال اشکانیان امید خود را از برای بازیابی استقلال و آزادی از دست داد چه آنکه اگر در مدت چند قرن، روم را مخالف آرزوهای ملی و مذهبی خود میدید، در عوض انتظار افزایش قدرت ایران را داشت تا چون ایام گذشته با حمایت و جانبداری خود یهودیه را از چنگ دشمن رها کند. گو آنکه در زمان اشکانیان چند بار نزدیک بود این آرزو بر آورده شود اما پس از روی کار آمدن ساسانیان و رویه‌ای که شاه نخست این دودمان در پیش گرفت، امیدها یکباره به یأس عمیق بدل گردید. دیگر یهودیه حتی برای پیشوایان مذهبی جای زیستن نبود. زمینهای زراعی در دست بیگانگان بود و هیچگونه عوایدی برای تأمین زندگی وجود نداشت. بتدریج ثروت ملی رو به تحلیل میرفت و عده‌ای از علمای مذهبی، ناگزیر سرزمین ملی خود را

ترک گفتند و به غرب ایران مهاجرت کردند. در پی آنان مردم عادی نیز متوجه ایران که جمعیت یهودی‌اش اینک متراکم و امنیت و آسایش و آزادی محدودش نسبت به یهودیه بیشتر بود شدند. فقر در یهودیه از هر نظر، چه از نظر مادی و چه از جهت فرهنگی توانفرسا شده بود. پیش از آن برای تحصیلات مذهبی از بابل و بین‌النهرین به یهودیه میرفتند و اکنون جهت عکس پیموده میشد. یهودیه رو به انحطاط میرفت و بابل، ایالتِ ایران با یشیواها و مدارس عالی که علمای مذهبی بنیاد می‌گذاردند مرکز یهودیّت عالم شده بود. پرداخت اعانات و کمکها و همکاری مردم برای توسعه فرهنگ و مدد به طلاب یهودی ایران بسیار زیاد بود و با داشتن «رش گالوتا» حس میکردند نه تنها دارای پیشوای مذهبی بلکه دارای رهبر ملّی هم هستند و در خاک ایران، سایه یک «شاهزاده یهودی» بالای سر آنهاست.

پس از اردشیر و شاپور اوّل، در دوران چند پادشاه ناتوان، رومیان با همهٔ آشفتگی و سستی که دچارش بودند به ایران تاختند و از برای یهودیان غرب این سرزمین دشواریهای فراوان پدید آوردند ولی بعد در برابر حملات متقابل عقب نشستند. بر رویهم محل تجمع یهودیان مهاجر، در بین دجله و فرات، بسیار آسیب پذیر بود زیرا در جنگهائی که بین ایران و روم در میگرفت مرز بین دو کشور بزرگ عموماً فرات و گاه دجله تعیین می‌گردید. در مدت ۳۷ سالی که از فوت شاپور اوّل تا آغاز پادشاهی شاپور دوّم گذشت جز در ایالات غربی، وضع یهودیان ایران با آرامی گذشت اما در ایالتهای ارمنستان، «ادیابن Adiabene» (کردستان) و بین‌النهرین، یعنی در تمامی سر حد غربی ایران که میدان جنگ بود ناراحتی‌های فوق‌العاده‌ای برای ملت یهود رخ داد. رومیها به خوبی میدانستند که یهودیان دوست دیرین و وفادار ایرانند و از اینرو در هر تاخت و تازی به این ایالات با یهودیان مانند بدترین دشمن رفتار می‌کردند. و از آنجا که در این حدود که سرحد بین روم و ایران قرار گرفته بود هر روز جنگی در می‌گرفت قهراً زندگانی بر یهودیان دشوار بود. با تمام این احوال مهاجرت یهودیان بداخل ایران همچنان

ادامه داشت.

در مدت هفتاد سال پادشاهی شاپور دوّم یا شاپور کبیر که از ۳۰۹ تا ۳۷۹ بطول کشید، مسیحیت در روم بعنوان مذهب رسمی اعلام گردید و بار سنگین ظلم و فشار و تحدید از پشت عیسویان روم برداشته شد. اما تغییر مذهب رومیان با اینکه اعتقادات مذهبی ایشان ریشه در یهودیت داشت چیزی از عداوت آنان نسبت به یهودیان نکاست سهل است، به بهانه‌های بی‌اساس تازه‌ای کورهٔ کینه را دمید. قدرت جدید روم، زیر لوای مسیحیت میکوشید آثارباقی مانده یهود را در یهودیه نابود سازد و بر ستمگریهای پیشین بیافزاید. بدینسان یهودیت بار دیگر جز ایران که رقیب سرسخت روم در آسیا بود، ملجاء و پناه دیگری نداشت. بهمین سبب در حالی که فرهنگ مذهبی در یهودیه رو به خاموشی میرفت، در اثر توجه علمای یهود در ایالت غربی ایران بین‌النهرین جنوبی، بابل، به حد اعلای خود گسترش می‌یافت. از طرف دیگر تبلیغ و توسعه مذهب حضرت عیسی در آسیای صغیر و خصوصاً در ارمنستان و حتی داخل ایران رو به توسعه بود.

جنگهای ایران و روم که عمق آن در تاریخ تا چند قرن به گذشته میرسید بُعد تازه‌ای یافت که جز مذهب چیز دیگری نبود. دولت ایران مالیات بر مسیحیان راکه از خدمت جنگی برکنار بودند دو برابر کرد و آنانرا مورد ظلم و فشار قرارداد و در سال ۳۳۹ عده‌ای از آنها را در شهر شوش اعدام نمود. هر اندازه فشار بر مسیحیان ایران بیشتر میشد مأمورین روم جور و ستم بر ملت یهودیه را می‌افزودند. مردم یهودیه زیر بار سنگین ستمگریها چنان به تنگ آمدند که با وجود عدم قدرت و ضعف مالی و نظامی علیه رومیان سر بشورش گذاردند. سرکرده آنان «ناترونا Natrona» بود که یهودیان ویرا مسیح یا نجات دهنده خود میدانستند. نهضت از شهر «سپوریس Sepphoris» که مرکز پیشوای مذهبی بود شروع شد و از آنجا به طبریه سرایت کرد. اما شورشیان شکستی سخت خوردند و شهر سپوریس از بیخ و بُن ویران شد.

بر رویهم شاپور دوّم علاقه‌ای به یهودیان نداشت و اگر آنها را مورد اذیت قرار نمیداد روی دو اصل بود: یکی آنکه میدانست که این ملت نسبت به دشمن ایران، یعنی روم، آشتی ناپذیرانه دشمنی می‌ورزد و دیگر آنکه مادر شاپور از یهودیان هواداری می‌کرد. شاپور خود نسبت به دین زرتشت ایمان و تعصب بسیار داشت و از مذاهب دیگر گریزان بود. وی در مقابل یهودیان و مسیحیان به دستهٔ اخیر خشونت بیشتری نشان میداد.

در زمان این پادشاه رومیان در یکی از حملات خود به ایران موفق شدند شهرِ «فیروز شاهپور» را به تصرف در آورند و آن را آتش بزنند. آنچه بر سر یهودیان این شهر آمد معلوم نیست. امّا در ماهوزا، حومهٔ شهر تیسفون که اهالی‌اش یهودی بودند مردم در سال ۳۶۳ در برابر ارتش روم بسختی ایستادگی کردند. پنج سال پس از این تاریخ در پایان حملات پیروزمندانه‌ای که شاپور کبیر به ارمنستان و گرجستان کرد ۷,۰۰۰ یهودی را از این ایالات به شوش و اصفهان کوچاند (۱). این یهودیان کسانی بودند که یا در گذشته به اسارت به این ایالات برده شده بودند و یا پس از حکومت «هرود Herod» و بخصوص بعد از انهدام معبد دوّم به میل خود بدانجا مهاجرت کرده بودند. در تاریخ یهود راجع به علت انتقال این عده کثیر یهودی از ارمنستان و گرجستان به دو شهرِ بزرگ ایران بوسیله شاپور دوّم ذکری نمیشود. می‌توان حدس زد که علت، نه بخاطر رفاه یهودیان، بلکه از جهت منافع ساسانیان جنبه سیاسی داشته است. علاوه بر این هیچ سند تاریخی نشان نمیدهد که در لشگرکشی شاپور به ارمنستان و گرجستان، از طرف یهودیان قیام یا ایستادگی بعمل آمده باشد و یا آنکه شاپور در این ایالات موجب کشتار یهودی‌ها شده باشد.

---

۱ - پاره‌ای از مورخان معتقدند که کوچ یهودیان ارمنستان و گرجستان هنگام حکومت ساسانیان در دوره ملکه یهودی ایران شوشندخت، همسر یزدگرد اوّل انجام گرفت. نیز در تعداد کوچندگان، مورخین همداستان نیستند.

بر این اساس، حدس دیگر آنستکه چون شاپور پادشاهی بود که به ترقی و آبادانی کشور علاقهٔ وافر داشت و بچشم خود در بین‌النهرین دیده بود که یهودیان تا چه حد می‌توانند در پیشرفت و آبادی یک اقلیم کوشا باشند آنانرا به شوش و اصفهان خواند تا در ترقی این دو شهر نقش ساز باشند.

پیش از کوچاندن یهودیان ارمنستان و گرجستان واقعه‌ای رخداد که موجب ایجاد ناراحتی‌هائی از جانب مأموران دولت برای یهودیان بین‌النهرین شد. رئیس یهودیان که در بابل اقامت داشت، بنا به اراده و اختیارات خود دستور داده بود یک مرد یهودی راکه با یک زن زرتشتی رابطه برقرار کرده بود شلاق بزنند. مرد پس از تنبیه، شکایت نزد مقامات دولتی برد و این ماجرا یکباره چنان سر و صدائی به راه انداخت و حالت پر خطری بخود گرفت که رئیس معزول یهودیان مجبور به گریز شد و دارائی‌اش توقیف گردید. وضع دیگر یهودیان نیز به مخاطره افتاد اما مادر شاپور، ایفراهرمز، به پسر خود پند داد که یهودیانرا میازارد و خود به دارالعلم یهودیان کمک مالی نمود و حتی برای خداوند یکتای یهود قربانی فرستاد.

در مدت طولانی سلطنت شاپور دوّم، یهودیان ایران و یهودیه دچار سرگذشتهای گوناگونی شدند و از فراز و نشیبهائی چند گذشتند. شاپور دوّم زحمات و ناراحتی‌های بسیار برای مسیحیان ببار آورد ولی نسبت به یهودیان کینه ورزی نکرد. میشود گفت که هرگاه حمایت مادر شاپور از یهودیان نبود احتمال آن میرفت که شاپور کبیر به اقداماتی علیه یهودیان دست بزند. در عصر این پادشاه، گر چه اغلب یهودیان ساکن مغرب ایران، در اثر جنگهای روم با ایران دچار مصائب جانی شدند، ولی مهاجرت یهودیان از آسیای صغیر به ایران کاهش نفرات را جبران میکرد. بهمین ترتیب گر چه دو دارالعلم بزرگ یهودی در عهد شاپور دوّم از بین رفت اما تأسیس چند مدرسه عالی دیگر نه تنها جای آنها راگرفت بلکه فعالیتهای فرهنگی و مذهبی و علمی یهودیان را در غرب ایران گسترش داد.

در عصر یزدگرد اوّل (۴۲۰ ـ ۳۹۹) معروف به یزدگرد بزهکار، امپراطوری

غربی روم با حمله هونها و گوتها بسرعت رو بزوال رفت اما امپراطوری شرقی که پایتخت آن قسطنطنیه بود تا سال ۱۴۵۳ که بدست ترکان فتح گردید باقی ماند. در ایامی که روم غربی، سرسخت‌ترین دشمن ایران رو به ویرانی میرفت و اهالی‌اش از جنگ و گرسنگی و مرض جان میدادند، ایران در مهد امنیت میزیست و یهودیان ایران در آسایش نسبی بودند. یزدگرد اوّل پادشاهی صلح دوست و آزادیخواه بود. به آزار مسیحیان پایان داد و روابطش با یهودیان نیز صمیمانه بود.

روزی که یزدگرد اوّل بار می‌نشست، سه تن از نمایندگان یهود ایران از شهرهای سورا، پومبدیتا و نهردآ هم حضور می‌یافتند. هونا پیشوای بزرگ یهودیان از مقربان یزدگرد اوّل بود. در این زمان، در تمام شهرهای یهودی نشین، یهودیان به پیشرفتهای بزرگی نائل آمدند. آزادی آنها محسوس و جمعیت ایشان کثیر بود.

دوره یزدگرد اوّل، با وجود همه مصائبی که در دوران ساسانیان برای یهودیان ببار آمد یادآور ایام شیرین هخامنشی بود و عجب آنکه این پادشاه با شوشنا، دختر یکی از بزرگان یهود ایران، موسوم به مرکهنا که از نزدیکان صمیمی وی و رئیس مدرسه عالی پومبدیتا بود ازدواج کرد و مانند عصر خشایارشا، ایران دارای ملکه‌ای یهودی بنام شوشنا شد که ملقب به شوشندخت گردید. بنای شهر شوشتر را به این ملکه نسبت داده‌اند.

کتاب نیدحه اسرائیل درباره یزدگرد اوّل می‌نویسد: «شهر خوارزم توسط نرسی که مادرش یهودی بود ایجاد گردید. اکثر محققین نرسی را برادر بهرام گور، پسر یزدگرد اوّل میدانند. مادر او ملکه معروف به شوشندخت بود. شوشندخت برای توسعه جوامع یهود در ایران کوشش می‌نمود...روایات یهود و ایرانیها می‌گویند که شوشندختِ ملکه، دختر رئیس جامعه یهود بود...مسلم است در شهر خوارزم که توسط نرسی پسر شوشندختِ ملکه ایجاد شد، جامعه یهود مانند اصفهان و همدان وجود داشته است» (بن صوی ۸-۲۴۷).

آسایش و آزادی یهودیان در ایران و وجود یک ملکه یهودی در کشور

ساسانیان از یک سو و خرابی شهر روم و کشتار رومیها در کشوری که یهودیت را مغلوب و قبله او را در اورشلیم ویران کرده بود از سوی دیگر موجب هیجاناتی بین یهودیان شده بود و می‌گفتند هنگام ظهور ناجی این ملت فرا رسیده است.

یکنفر یهودی که ادعا می‌کرد ماشیح زمانست متوجه جزیره «کرت Crete» گردید و اظهار داشت که یهودیان می‌توانند مانند زمان حضرت موسی با پای خود از دریای خشک عبور نموده بسوی ارض مقدس روانه شوند. گروهی از یهودیان دلساده هم باور کردند و شوق زده کار و کسب خود را ترک گفتند و دارائی خویش را بین تنگدستان تقسیم کردند و در روز معین تمام آنها، براهنمائی آنکه ادعای «ماشیح» بودن داشت بر روی کوهی که در دریا پیش رفته بود گرد آمدند و به امر او به این امید که پس از افتادن در دریا، آبها کنار خواهد رفت، خود را به دریا انداختند و همه آنها بهمراه رهبر و پیشوای خود غرق شدند. آشی معلم بزرگ یهودیان، علیه اینگونه افکار و باورها و شایعه‌ها سرسختانه مبارزه میکرد.

یزدگرد اوّل گو آنکه تحت تأثیر نفوذ و قدرت مؤبدان زرتشتی متوجه حمایت جدی از دین زرتشت گردید و خشونت به مسیحیان را در پیش گرفت اما در رفتارش نسبت به یهودیان تغییری حاصل نشد «فرزندان یزدگرد اوّل عبارت بودند از بهرام معروف به بهرام گور، شاپور و نرسی پسر سوم وی که از شوشندخت زوجه یهودی او بود» (کریستنسن ۲۹۸). پس از درگذشت یزدگرد اوّل بهرام گور از ۴۲۱ تا ۴۴۰ پادشاه ایران بود. در عهد او که برادرش نرسی «دارای مقام رفیع نیابت سلطنت در ایران شد» (کریستنسن ۳۰۳) یهودیان ایران در آسایش زیستند. در عصر بهرام گور نسبت به یهودیان ظلم و تجاوزی نشد و مورّخین عصر، ایالت بابل در غرب ایران را یک ایالت یهودی نشین خوانده‌اند.

بهرام گور مانند پدرش به آزار و شکنجه مسیحیان ادامه داد و در نتیجه گروه بسیاری از آنان بسوی متصرفات روم شرقی گریختند. آسایش یهودیان و آزار مسیحیان «تئودوس Theodosius» امپراطور روم شرقی راکه تحت نفوذ پیشوایان

روحانی مسیحیت قرار داشت وادار کرد که در قلمرو فرمانروائی خود به آزار و شکنجه یهودیان بپردازد و یکی از اقدامات او خاتمه بخشیدن به قدرت ریاست روحانی یهودیان در یهودیه بود. از سیصد سال قبل از این تاریخ، یعنی از عهد هیلل، ۱۵ پیشوای روحانی برای اداره امور مذهبی و اجتماعی یهودیان و احیای روح ملیت و تقویت امید به نجات در آنها وجود پیدا کرده بودند که آخرین آنها «گملیل Gamaliel» بود.

تعصبات مذهبی مسیحیان و دشمنی آنان با یهودیان از این زمان شدت گرفت و در نتیجه عده کثیری از یهودیان آسیای صغیر و اطراف متوجه کشور ایران شدند و با مهاجرتهائی که در عهد شاپور دوّم از ارمنستان، و در عصر یزدگرد اوّل از اسکندریه به ایران شده بود، عدهٔ یهودیان در ایران دو چندان گردید. می‌گویند: «بهرام به زبانهای بسیاری آشنائی داشت از جمله زبان عبری» (کهن صدق) که ممکنست از نرسی برادرش که از مادر آموخته بود یاد گرفته باشد.

در دورهٔ یزدگرد دوّم (۴۵۷ ـ ۴۳۸) بسبب نفوذ بیش از حد مؤبدان، هم شکنجه و آزار مسیحیان خصوصاً در ارمنستان تشدید گردید و هم آنکه به دوره آسایش یهودیان در کشور ایران خاتمه داده شد. تأثیر مؤبدان در دربار شاهان ساسانی از یک طرف و عدم مردان ممتاز یهودی که در امور سیاسی دست داشته و با شاهان در تماس باشند از طرف دیگر توازن گذشته را بر هم زد و ایران، تنها کشوری که پناهگاه همه یهودیان بود و آنرا دوّمین قبله گاه خود میدانستند یکباره تغییر روش داد. امپراطوران روم غربی و شرقی، فرمانبردار پاپها شده بودند و ایران، از مؤبدان بزرگ فرمان می‌گرفت. محیط داغ مذهبی از هر دو جانب یهودیان را با نگرانی روبرو می‌کرد. در سال ۴۵۶ یکسال پیش از درگذشت یزدگرد دوّم فرمانی صادر شد که یهودیان اجازه ندارند روز شنبه را روز مقدس بدانند و به مقررات و مراسم آن عمل کنند.

شدّت مظالم ساسانیان بر یهودیان

در عصر فیروز (۴۸۳ - ۴۵۷) پسر یزدگرد دوّم شایعه بی پایه و بی اساسی را که مسیحیان از یونانیان آموخته بودند در ایران نیز علیه یهودیان بکار بستند و این روش ساده را برای کشتن یهودیان در اختیار مؤبدان قرار دادند. روحانیان متعصب که خواستار بلوای مذهبی بودند و بر فیروز شاه نفوذ داشتند چنین انتشار دادند که یهودیان اصفهان، یعنی شهری که در کثرت جمعیت یهودی کم نظیر بود، دو تن از مؤبدان را کشته و به قلاب کشیده‌اند. پیداست یهودیان ایران که در این ایام اتکائی به هیچ کشور خارجی یا فرقه مذهبی مقتدری در خارج نداشتند با خطری بزرگ روبرو گردیدند و در پی این تهمت ناسزا، حکم قتل عام یهودیان اصفهان صادر گردید. بیش از نیمی از یهودیان این شهر کشته شدند. نیز کودکان بسیاری ربوده شدند تا به کیش رسمی ایرانیان در آیند. دیری نپائید که این شیوهٔ آدمکشی به سراسر ایران از جمله بابل، ایالت غربی هم سرایت کرد. در تمام طول سلطنت فیروز که بیش از ربع قرن بود ظلم و تعدی و تجاوز به یهودیان ادامه یافت. کنیساها و مدارس را با خاک یکسان کردند و به مراکز علمی یهود هجوم بردند. انهدام شهر سورا که مدرسه عالی آن قلب مطالعات یهودیت بود در همین سالها انجام پذیرفت. ستمگری و زورگوئی اکثریت مذهبی بر اقلیت یهودی به جائی رسید که پیشوایان مذهبی که در چنین مواقعی بین دولت ایران و جامعه یهودی می‌ایستادند و جلو خشم و خشونت را می‌گرفتند خود قربانی مهلکه شدند. مدارس و یشیواها را بستند. اجتماعات و تشکیلات یهودیان را ممنوع کردند. داوران یهودی را که تا آن عصر حق داوری داخلی داشتند از کار برکنار نمودند و یهودیان را مجبور به ترک دین و آئین خود کردند. در چنین شرایطی جمعیت کثیر یهودی ایران دیگر نمی‌توانستند در «وطن دوّم» خود بمانند. ناگزیر کولباره بدست می‌گرفتند و سوار بر اسب و الاغ و شتر دسته دسته جلای وطن می‌کردند. یهودیان بین‌النهرین و بابل بهمراه تورات و تلمودشان که عزیزترین سرمایه زندگی آنان بود بسوی عربستان یا حجاز راه افتادند

و یهودیان شرق ایران نیز بهمراه کتب مقدسشان راه هندوستان را در پیش گرفتند. دسته بزرگی از مهاجران بین‌النهرین، به ریاست یوسف ربان، از طریق خلیج فارس خود را به ساحل هند رساندند. در این سفر پر خطر دریائی عده‌ای از یهودیانی که از مظالم و شکنجه‌های عصر فیروز شاه ساسانی می‌گریختند در دریا غرق شدند. بازماندگان این کوچ بیم انگیز، یوسف ربان را به پیشوائی خود برگزیدند. پادشاه هند این گروه را پذیرفت و به یوسف ربان امتیازاتی داد. این مهاجران، به یهودیان دیگری پیوستند که پیش از آن در زمان اردشیر اوّل ساسانی به هند گریخته بودند.

در همین زمان عده‌ای دیگر از یهودیان ایران به کشور چین پناه بردند و بیشترشان در شهر «کای فنگ فو Kai-Feng-Fu» ساکن شدند. گروهی نیز به افغانستان و بخارا و قفقاز پناهنده شدند. ستم مؤبدان برای تغییر مذهب غیر زرتشتیان بیداد می‌کرد و اینگونه مهاجرتها موجب رفع کلی آن نمیشد. در سال ۴۸۱ مسیحیان ارمنستان و گرجستان علم انقلاب را علیه ستمگریهای تعصب پیشگان مذهبی برافراشتند و جنگهای داخلی جای جنگهای خارجی را گرفت. ارمنستان و گرجستان شکست خوردند و فیروز در سال ۴۸۳ درگذشت. در دوره پادشاهی فیروز ساسانی با تجاوزات متوالی نسبت به ادیان یهود و مسیحی، قوای مادی و معنوی و نظامی ایران رو به تحلیل رفت و مدت دو سال ایران خراجگذار هیاطله گردید و تمام بدبختیها در اثر آن بود که «روحانیون زردشتی بسیار متعصب بودند و هیچ دین دیگری را در ایران نمی‌پذیرفتند» (کریستنسن ۲۹۱). ظلم و تجاوز مؤبدان آن عصر، تنها نسبت به یهودیان نبود بلکه هر گروهی که پیرو دین رسمی نبود از این دستگاه رنج می‌برد. در واقع استبداد حاکم همه را ناخشنود کرده بود. «در آن زمان فساد دستگاه روحانیت که زمام امور کشور پهناور ایران را در دست داشتند و در تمام شئون مداخله می‌کردند، ظلم و ستمکاری را بجائی رسانده بودند که مردم همگی از دستگاه دولت و روحانیت بجان آمده آرزومند تغییر و تحول بودند» (ملکزاده ۱:۳۱).

طبقه بندی جامعه ایران که در آن اجازه داده نمیشد کسی از طبقه‌ای به طبقه بهتر یا بالاتر ارتقاء پیدا کند موجب شده بود که عده کثیری از اهالی کشور در نهایت ذلت و بدبختی، بدون داشتن امیدی برای روزگاران بهتر بسر برند و از سوی دیگر طبقات ممتاز بدون توجه به زیردستان در عیش و نوش غوطه‌ور باشند. چنین وضعی مردم را بستوه آورده بود. در همین زمان بود که مزدک ظاهراً بخاطر اجرای عدالت اجتماعی عقاید تازه‌ای را ارائه داد و گفت که ثروت و زن باید بین همه مُشترک باشد و «وصلت با نزدیکان مجاز است» (گرتز ۲-۱:۳).

قباد که از ۴۸۷ تا ۵۳۱ پادشاهی کرد، چون از نفوذ زیاد روحانیان به تنگ آمده بود به عقاید مزدک متمایل شد و آئین جدید را در سطح ملی پذیرفت. هرج و مرج غریبی در گرفت. تنگدستان برای بدست آوردن ثروت و اغنیا برای تصرف زنان مورد توجه خود پای بمیدان گذاردند. تجاوز به اموال و زنانِ اقلیت‌های مذهبی نیز معمول گردید. برای یهودیان اگر از دست رفتن ثروت قابل تحمل بود تجاوز به زنان و دخترانشان را در تصور هم نمیتوانستند بپذیرند. برای آنها ازدواج امری پاک و مقدس و بی اندازه مهم بود که بر اساس قوانین موسائی دهها دستور و فرمان داشت. از آنجاکه بهیچ روی نتوانستند با بحث و کلام یا به شکلی دیگر جلو این تجاوز نوظهور را بگیرند بناچار دست به اسلحه بردند و در صدد دفاع برآمدند. مرکز این قیام، بین‌النهرین و سردسته انقلابیون یک جوان ۲۲ ساله بنام مرزوترای دوّم بود که پدرش راب هونای ششم، پس از مرگ فیروز به مقام پیشوائی یهود ایران رسیده بود.

هنوز آثار خونریزیهای فیروز و تجاوزات او محو نشده بود که یهودیان ایران در برابر مسلکی تازه قرار گرفتند و برای حفظ ناموس و اعتقادات مذهبی خویش ناگزیر به مبارزه مسلحانه شدند. مرزوترای جوان، رهبر قیام و سرپرست یهودیان، ابتدا چهار صد تن از جوانان دلاور یهودی را بدور خود گرد آورد تا از تجاوز

مزدکیان به جامعه یهود جلوگیری کند. امّا بتدریج بر هـواداران او افـزوده شـد و قدرتش بجائی رسید که حتی قوای اعزامی قباد راکه برای سرکوبی وی اعزام شده بود دفع کرد.

مرزوترا مدت ۷ سال، در مقابل مزدکیان ایستادگی کرد و سرانـجام در بـرابـر قوای بزرگی که قباد برای از میان برداشتن او فرستاده بود شکست خورد و در سال ۵۲۰ بهمراه پدر بزرگش رئیس پیشین جامعه یهود و چند تن دیگر از پیشوایان و روحانیان یهودی اعدام گردید. بدنبال این شکست ماهوزا، شـهر یـهودی نشـین، غارت شد، عده‌ای کشته و عده‌ای اسیر شدند و دسته‌ای نیز بسوی اورشلیم به راه افتادند. در عصر قباد وضع یهودیان ایران خاصه در ایالت بابل بسیار ناگوار و تیره شد. گرویدن قباد به عقاید مزدک آشوب و اغتشاش بدنبال داشت و این خود به مصائب قومی یهود می‌افزود. سرانجام مؤبدان توانستند قباد را دستگیر و زندانـی کنند. امّا او به دستیاری زنش از زندان و ایران گریخت و بکمک هیاطله بازگشت و بار دیگر بر تخت نشست امّـا از جـانبداری مـزدک و در نـتیجه از اذیت و آزار یهودیان دست برداشت. در زمان او مهاجرت یهودیان به داخل ایران قطع شده بود و مهاجرت آنان به خارج به سرعت افزایش می‌یافت. در همین حال، بخاطر رواج مسیحیت، کشور یهودیه بتدریج بصورت یک کشور مسیحی در می‌آمد و تـنها شهری که رنگ یهودیت داشت طبریه بود.

فرزند قباد، خسرو اوّل یا انوشیروان دادگر که اعراب او را کسری مـی‌نامند از سال ۵۳۱ تا ۵۷۹ پادشاه ایران بود. او که میدید آئین نومزدک، بجای رفع ظلم و تبعیض، مظالم بیشتری ببار آورده در همان آغاز سلطنت، مزدک و سردسته‌های مزدکیان را دستگیر و اعدام کرد و چنان کشتاری از پیروان این آئین به راه انداخت که بعدها پاره‌ای از دوستداران تاریخ بخاطر این عمل او، عادل بودنش را مورد سؤال قرار دادند. انوشیروان با اینکه خود زرتشتی بود اما زیر بار تعصب مؤبدان نرفت و در دورهٔ سلطنت وی، یهودیان در آسایش بسر بردند. مدارس مذهبی بار

دیگر گشایش یافتند و کار خود را دنبال کردند. «گیزا Giza» و «شیمعون Shim'on» پیشوایان روحانی یهود که در عصر قباد از بابل گریخته بودند به ایالت غربی ایران مراجعه کردند. اوّلی به ریاست مدرسهٔ عالی سورا و دوّمی به ریاست دارالعلم پومبدیتا انتخاب گردید. در این عصر که دورهٔ امورائیم پایان یافته بود بر عده محصلین و طلاب علوم دینی افزوده و مطالعه و تحصیل تلمود رو به ازدیاد نهاد. اینک زمانی بود که می‌بایست قوانین تلمود بدرستی فهمیده و اجرا شوند.

حملهٔ انوشیروان به آسیای صغیر و انطاکیه مژده بزرگی برای یهودیان آن نواحی بود زیرا که «ژوستنین Justinian» امپراطور آنزمان، دخالت در امور مذهبی یهودیان این مناطق را به جائی رسانده بود که قرائت دعای شِمَع را ممنوع کرده بود چه آن که آنرا بر خلاف تثلیث مسیحیت میدانست. حتی برای اطمینان در اجرای امریه خود، هنگام قرائت دعا مأمورینی به کنیساها می‌فرستاد اما یهودیان جملهٔ شِمَع را در دل می‌خواندند.

انوشیروان چند بار با روم جنگ کرد و پیروز شد. قدرت او با عدالت توأم بود. با وضع مالیاتی عادلانه خزانهٔ کشور را پر نمود. در مالیاتی که برای یهودیان وضع کرد، کودکان و پیران را از آن معاف نمود. به کشاورزان یاری میداد و ازدواج را تشویق میکرد تا بر عده ساکنان کشور افزوده شود. جاده‌ها و راهها را امنیت داد و علوم را حمایت کرد. احتمالاً در مدت ۴۸ سال سلطنت این پادشاه بزرگ، گروه اندکی از یهودیان مهاجر که در عصر فیروز و قباد به اطراف فرار نموده بودند به ایران باز گشتند.

در زمان انوشیروان، ژوستنین مدارس آتن را بست. در نتیجه هفت تن از دانشمندان بزرگ یونان به دربار ایران روی آوردند. انوشیروان از آنان حمایت کرد و «دانشکده‌های طب و علوم طبیعی و زبان شناسی در بابل، ایالتی که علمای یهودی در آنجا جمع بودند افتتاح گردید» (گرتز ۳:۷). شک نیست که بین محصلین این آکادمیهای نو بنیاد، عده بسیاری یهودی بوده‌اند.

در این عصر مطالعه و تحصیل تورات فوق العاده توسعه یافت. بویژه آنکه عده‌ای از نستوریان که خود را به یهودیان نزدیکتر می‌دانستند تا به مسیحیان به مطالعه کتب مذهبی یهود علاقمند بودند و چون نوشته‌های عبری آنروز، فاقد علائم صدادار بود خواندن آنها دشوار می‌نمود، مگر آنکه خواننده کاملاً وارد باشد. لذا چند تن از علمای یهود که نامهایشان را تاریخ ضبط نکرده است در صدد رفع این نقصان بر آمدند و با ابداع علائمی که در زیر یا بالای الفبا قرار دادند، خواندن متون عبری را بسیار آسان کردند. در نتیجه، نه فقط خواندن کتب مقدس برای یهودیان عمومیت یافت، بلکه علمای غیر یهود که ذوق مطالعه کتب عبری را داشتند توانستند به سهولت زبان عبری را تحصیل نموده به مطالعه بپردازند و از این راه خدمت گرانبهائی به شناساندن تمدن و فرهنگ و اخلاق یهود گردید. علاوه بر این، علائم دیگری برای ختم جمله‌ها و سطرها وضع شد. جمع این علائم که همگی در این عصر رواج گرفت معانی و مفاهیم متون مذهبی را روشن‌تر و آسان‌تر کرد.

همانگونه که اشاره شد حمایت‌ها یا عداوتها نسبت به یهودیان در این دوران همیشه یکسان و یکدست نبود و همچون گرما سنج، درجات آن با تغییر زمان بالا و پائین میرفت. هرمز چهارم، پسر انوشیروان (۵۹۰ - ۵۷۹) در مورد یهودیان، راهی بر خلاف راه پدر پیمود. «این پادشاه در ابتدا حاضر نگردید تحت نفوذ مؤبدان در آید و پیروان سایر مذاهب را آزار دهد ولی بعد چنانچه اکثر مورّخین شهادت داده‌اند تغییر اخلاق داده و از طریق راستی منحرف گردید» (رازی ۷۹). هرمز شاه، مرد سست اراده‌ای بود. روحانیان زرتشتی توانستند وی را زیر نفوذ خود در آورده و برای تجاوز و آزار اقلیتهای مسیحی و یهودی تحریکش کنند. هرمز فرمانروائی ظالم بود و در آن ایام که بازار فلسفه و تحقیقات مذهبی در ایران رواج یافته بود او چنین تصور می‌کرد که با آزار پیروان سایر ادیان می‌تواند بنیاد مذهب زرتشت را محکم سازد. با این گمان نادرست تمام قهر و غضب و خشم و

خشونت خود را متوجه یهودیان و مسیحیان کرد. مدارس مذهبی سورا و پومبدیتا را بست و چنان شدت عملی بخرج داد که یهودیان ایران را باز متوجه کشورهای همسایه نمود. در سال ۵۸۱ عده‌ای از آنان به مناطق عرب نشین مهاجرت کردند. جنگ با رومیان که گاه به فتح و گاه به شکست می‌انجامید همچنان ادامه داشت.

یکی از حکایاتی که از عهد هرمز دربارهٔ حملات او به شهرهای یهودی نشین باقی مانده موضوع کشف دَفینه‌ایست که بر آن عباراتی با خط عبری نوشته شده است. کتاب ناسخ التواریخ جلد هبوط آدم در شرح دورهٔ هرمز می‌نویسد: «در کاخی، در چهار سوی آن چهار خم گذاشته بودند که هر یک را بر سر یک خشت زرین بود و لوحی از مس بر در آن کاخ منصوب بود که به زبان عبری نگاشته بودند که این گنج خانهٔ فریدون است. هرمز آن خمها را که آکنده از مروارید خوشاب بود برگرفته بر سپاهیان قسمت کرد و مردم را از خود شادکام ساخت» (لسان‌الملک ۴۳۳ ـ کتاب اوّل:۲)این حکایت افسانه مانند ممکنست در اثر تجاوزات هرمز به ثروت یهودیان و غارت یکی از منازل اشراف یهود باقی مانده باشد.

خسرو پرویز، پسر هرمز از سال ۵۹۰ تا ۶۲۸ بر تخت نشست. او از برای مقابله با رقیب سلطنتش بهرام چوبین که یهودیان به سربازان او می‌پیوستند و به وی کمک مالی می‌کردند، توانست با امپراطور روم شرقی، «موریس Maurice» بطور موقت پیمان مودت ببندد و با یاری او بهرام چوبین را از صحنه دور کند. در نتیجه پای رومیان به شهر یهودی‌نشین ماهوزا باز شد و عده‌ای از ساکنان این شهر را کشتند. چنین بنظر میرسد که روزگار تلخی از برای یهودیان ایران در پیش بود؛ چه آنکه آنان از بهرام چوبین رقیب شکست‌خوردهٔ خسروپرویز سخت پشتیبانی کرده بودند. امّا خسرو می‌دانست که این پشتیبانی بخاطر ستم‌هائیست که از جانب پدرش هرمز بر جماعت یهودی ایران رفته است. از اینرو به انتقام‌جوئی برنخاست و آنان را در فعالیتهای فرهنگی و علمی خود تا حدودی آزاد گذارد. پیامبر اسلام، در دهمین سال سلطنت خسرو پرویز، بسال ۶۰۱، به بعثت رسید.

خسرو پرویز، ماریا دختر موریس را بزنی گرفت و در دوره حیات این امپراطور، روابط ایران و بیزانس، روم شرقی، بسیار خوب بود و موریس برای یهودیان آسیای صغیر و یهودیه تولید ناراحتی نمیکرد. اما باکشته شدن موریس در یک نبرد داخلی ورق برگشت و بازکینه‌ها و دشمنی‌ها و جنگها بین ایران و روم از سر گرفته شد. لشگریان خسروپرویز در سال ٦١١ از لبنان بطرف بیت المقدس سرازیر شده بسرعت پیش رفتند. شادی و امید یهودیان آسیای صغیر، ارض مقدس و ایران، در این هنگام بسیار بود زیراکه می‌دیدند بار دیگر پس از گذشت قرنها، فرزندان کوروش زنجیرهای اسارت را از دست و پای یهودیان یهودیه می‌گسلند و سپاهیان روم و مسیحیان متعصب راکه قرنهای پیاپی به قتل و غارت آنان پرداخته‌اند شکست میدهند. آزادی و استقلال را نزدیک می‌دیدند و از دل و جان داوطلب جنگ با دشمن دیرین میشدند. هر که اندوخته‌ای داشت در اختیار سپاه ایران گذاشت و هر جوانی که توانی داشت به سپاه خسروپرویز پیوست. جوانان یهود از شهرهای طبریه و ناصره و کوههای گلیل بسوی لشگر ایران روان بودند.

سرانجام در سال ٦١۴، پس از گذشت قریب پنج قرن و نیم، اورشلیم از چنگ رومیان رها و بدست قوای ایران افتاد. در این ایام عده‌ای از مسیحیان یهودیه به دین یهود در آمدند. «یهودیه مدت چهارده سال جزء متصرفات ایران ماند» (دوبنو ٢٠٩). امّا نتایجی راکه یهودیان از پیروزی ایران بر اورشلیم خواهان بودند برآورد نکرد. حتی در این مدت چهارده سال زمین یهودیان از استقلال کامل برخوردار نگردید. در پایان چهارده سال، پس از درگذشت خسروپرویز، روم شرقی، بیزانس، و ایران پیمان صلح بستند و قرار شد ایرانیان کشور بنی اسرائیل را تخلیه کنند. هرقل امپراطور بیزانس در سال ٦٢٨ فاتحانه وارد اورشلیم شد. در این شهر کشیشان مسیحی از او خواستند که کلیه یهودیان یهودیه را قتل عام کند. هرقل پذیرفت. یهودیانی که نتوانسته بودند به اطراف یاکوهها و یا به مصر فرار کنند کشته شدند. کشیشان برای آمرزش این عمل، هر سال در روز قتل عام روزه می‌گرفتند و

این رسم تا قرنها بین مسیحیان یهودیه بجای ماند.

یزدگرد سوّم آخرین پادشاه ساسانی در سال ۶۳۴ به پادشاهی رسید. دوره او سرشار از آشوب و هرج و مرج بود. و مؤبدان بدون توجه به آنچه در سرزمین عربستان می‌گذشت، همچنان به اذیت و آزار یهودیان و مسیحیان دل خوش کرده بودند. یزدگرد سوم به پیروی از راهنمائی‌ها و دستورات روحانیان «مراعات روز شنبه را برای یهودیان ممنوع داشت، در خاک بین‌النهرین در کلیه شهرها وجود کنیساها را قدغن اعلام کرد و دستور داد که یهودیان فقط در خارج از شهر کنیسا داشته باشند و در آنجا به نماز بپردازند» (کهن صدق: استخراج از اوتصر ایسرائل ۳:۴۹)

در سال ۶۴۲ با شکست ایران از اعراب در جنگ نهاوند دفتر دودمان ساسانیان نیز بسته شد.

بخش پنجم

ظهور اسلام و حکومت خلفا

از ۶۴۲ تا ۸۴۷ م.

۹. ایران در دنیای نوین اسلام — نگاهی به ایران

۱۰. یهودیِ فرقه‌گرای — یهودیان ایران

۹ - ایران در دنیای نوین اسلام

ظهور اسلام را عموماً با شرح عربستان و زندگی رسول خدا آغاز می‌کنند. ما نیز در این مختصر به این دو اشاره‌ای داریم.

شبه جزیره عربستان یا جزیرةالعرب، سرزمین خشک و بی آب و گیاه است. بیشترین بخش این خطه را کوههای شن که با تند بادهای آتشین جابجا میشوند و صحراهای سوزانی که هوای داغ در آنها موج میزند پوشانده‌اند. باران در عربستان بسیار کم می‌بارد و تنها جانورانی که دائم به آب نیاز ندارند چون مار و سوسمار و شتر یارای زیستن در آن را دارند. آسمان شبهایش که بی ابر است پر ستاره است و پر شکوه و زیبا و خیال‌انگیز. بیشتر مردمش، بحکم آب و هوای آن با زندگی بدوی و صحراگردی و چادر نشینی روزگار میگذرانند. شهرهای این سامان اندکند و شهرنشینانش کم شمار.

کم آبی در این سرزمین را با استناد به کتاب مقدس یهودیان به اقامت اسماعیل پسر حضرت ابراهیم در عربستان و ازدیاد نسل او در میان اعراب مربوط دانسته‌اند و گفته‌اند: «بنا به روایت تورات ابراهیم نبی پسر خود اسماعیل را در قرب چاه زمزم مکه ساکن کرد» (اقبال؛ خیام ۱۴). این استناد متکی به این پاره از کتاب مقدس است: «پس سارا به ابراهیم گفت این کنیز را با پسرش بیرون کن زیرا که پسر کنیز با پسر من اسحق وارث نخواهد بود. اما این امر بنظر ابراهیم درباره پسرش بسیار سخت آمد. خدا به ابراهیم گفت دربارهٔ پسر خود و کنیزت بنظرت سخت نیاید بلکه هر آنچه سارا بتو گفته است سخن او را بشنو زیرا که ذریت تو از اسحق

خوانده خواهد شد. و از پسر کنیز نیز امتی بوجود آورم زیرا که او نسل تو است. بامداد ابراهیم برخاسته نان و مشکی از آب گرفته به هاجر داد و پسر بچه را بر دوش وی نهاد و او را روانه کرد. پس [هاجر] رفت و در بیابان بئرشبع راه گم کرد. و چون آب مشک تمام شد پسر را زیر بوته گذاشت، و به فاصله تیر رس رفته در مقابل وی بنشست زیرا گفت مرگ پسر[م] را نبینم. و در مقابل او نشسته آواز خود را بلند کرد و بگریست، و خدا آواز پسر را شنید و فرشتهٔ خدا از آسمان هاجر را ندا کرده ویرا گفت: ای هاجر ترا چه شد؟ ترسان مباش زیرا خدا آواز پسر را در آنجائی که اوست شنیده است. برخیز و پسر را برداشته او را بدست خود بگیر زیرا که از او امتی عظیم بوجود خواهم آورد. و خدا چشمان او را باز کرد تا چاه آبی دید پس رفته مشک را از آب پر کرد و پسر را نوشانید» (برشیت ۱۹-۲۱:۱۰).

اعراب مردمی بت‌پرست بودند که حتی پس از آشنائی به آئین ستاره‌پرستان کلده و بابل باستان و کیش زرتشتی و مذاهب یهود و عیسوی به بت‌پرستی ادامه میدادند. پیش از ظهور اسلام، کعبه بزرگترین بتخانهٔ عربستان بود.

جمعیت کثیری از یهودیان در یمن و یثرب (مدینه) می‌زیستند. تعداد طایفه‌های یهودی در مدینه را در زمان بعثت پیامبر اسلام فزون از بیست نوشته‌اند. اینان مهاجرانی بودند که پس از مصائب ملی قوم یهود از جمله انهدام معبد اوّل و دوّم به این مناطق کوچیده بودند. اگر در ساختن مدینه بدست یهودیان جای شک باشد در اینکه آنان آنرا بصورت یک شهر آباد فعال در آوردند جای گمان نمیتواند بود. آبادترین قسمتهای شبه جزیره عربستان عمان و یمن و حجاز و ساحل غربی آنست که پیش از اسلام یهودیان در این مناطق، بویژه در یمن و شهر مدینه واقع در حجاز جمعیتی انبوه داشتند. آنان در کار کشاورزی آزموده و در اغلب موارد، هادی و رهنمای اعراب بودند. یهودیان میان اعراب بنام «اهل کتاب» معروف شدند. در سال ۵۲۰ میلادی یعنی ۸۱ سال پیش از بعثت پیامبر اسلام، اهالی یمن به پیروی از سلطان خود «ذو نواس Dhou Nowas» به کیش یهود در آمدند. اما بعداً در اثر

حملهٔ حبشه از میان رفتند.

در چهل و یکمین سال پادشاهی انوشیروان دادگر، ۵۷۱ میلادی، در شهر مکه پسری بدنیا آمد که او را محمد نام دادند. دو ماه از عمر محمد نگذشته بود که پدرش عبدالله ابن عبدالمطلب درگذشت. شش ساله که شد مادر را نیز از دست داد. پدر بزرگش سرپرستی او را بعهده گرفت اما وی نیز پس از دو سال زندگی را بدرود گفت. از سن هشت سالگی، نگهداری او به عهده عمویش ابوطالب واگذار شد. ابوطالب که از بازرگانان خوشنام قریش بود انجام اموری را به محمد سپرد. درستی و امانت این نوجوان او را به محمد امین ملقب ساخت. محمد در جوانی با خدیجه زن ثروتمندی که از او بزرگ‌تر بود ازدواج کرد.

خسروپرویز بیستمین سال پادشاهی را در ایران میگذراند که محمد امین به پیامبری مبعوث شد. خدیجه نخستین کسی بود که دین نوین را پذیرفت. پیامبر، قبیله بزرگ قریش را به اسلام خواند. اما پس از سه سال فقط هشت تن مسلمان شدند. علی ابن ابیطالب پسر عموی رسول که در آنهنگام کودکی خردسال بود و نیز ابوبکر و عمر از آن جمله بودند. رسول خدا در شهر مکه مخالفان و دشمنان بسیاری یافت و با دشواریهای فراوان روبرو شد. کفار سخنانش را باور نمیداشتند. اما اندک اندک بر شماره پیروانش افزوده میشد. در مکه آنقدر در تنگنا قرار گرفت که به مدینه هجرت کرد. این سفر برای مسلمانان مبنای تاریخ شد. از آنهنگام مبارزات مذهبی رنگ جنگ و ستیز بخود گرفت.

پیامبر اسلام بر رویهم ۲۷ بار بیاری نو مسلمانان با آنها که دعوت او را به اسلام نمیپذیرفتند، جنگ کرد. هر یک از این جنگها را «غزوه» و جمع آنها را «غزوات» خوانده‌اند. بنا به نوشتهٔ یک مورخ مسلمان معاصر «غیر از قریش طایفه دیگری از مردم عربستان به خصومت با پیغمبر اسلام و اتباع او قد مخالفت علم کردند و آن جماعت یهود بودند که مخصوصاً از ایشان در مدینه جمع کثیری اقامت داشتند و غالباً بر سر تملک این شهر بین ایشان و دو قبیلهٔ «اوس [Aws]» و «خزرج

[Khazraj]» نزاع در میگرفت. پیغمبر اسلام تا سال دوّم هجرت با یهود به رفق و مماشات عمل میکرد اما از وقتی که این قوم به علت تعصب مذهبی و اختلافی که مابین احکام تازه اسلام و احکام سابق خود مشاهده کردند از دشمنی با حضرت رسول در آمدند، حضرت هم از ایشان به غضب روگرداند. از آن جمله امر داد که مسلمین، قبله را از بیت المقدس، معبد خاص یهود، به مکه برگردانند» (اقبال؛ خیام ۳۶).

پیامبر اسلام با عیسویان نیز در نبرد بود. از جمله در سال ۶۲۹ چند هزار تن از مسلمانان را به شام که در دست روم شرقی بود و زیر نظر اعراب عیسوی اداره میشد به جهاد فرستاد. اما رومیان و عیسویان عرب، مسلمین را شکست دادند. در این جنگ جعفر ابن ابیطالب و چند تن دیگر از سران اسلام کشته شدند و لشکر اسلام پس از شکست از عیسویان راه بازگشت پیش گرفت. پس از چندی، در جنگی دیگر در همین منطقه باز شکست از آن مسلمانان شد. گو اینکه در سالیان بعد، اسلام، امپراطوری بیزانس را بکلی از نقشه جغرافیای دنیا محو کرد اما این زمان مصادف با قدرت روزافزون مسیحیت و آغاز اعمال قهرآمیز متعصبان مسیحی بر یهودیان بود. بهتر بگوئیم آغاز دوران سیاه قرون میانه و رواج شایعه زهرآگین کشتن عیسی بدست یهودیان بود.

زمانی که پیامبر اسلام به مدینه رفت و با خیل یهودیان روبرو شد چنین شایعه‌ای نمیتوانست در رویدادهای بعدی این شهر بی‌اثر بماند. بویژه آنکه او بسبب ستمکاریهای کفار قریش، مکه را ترک گفته بود. دشمنان یهود در مدینه پیوسته دم از توطئه این قوم میزدند و در نتیجه سه قبیله بزرگ یهودی مدینه یکی پس از دیگری از پای در آمدند.

قبیلهٔ «بنو قینُقاع Banu Qaynuqá» که بر خلاف یهودیان دیگر که به زراعت و گله‌داری روزگار میگذراندند به زرگری و سلاح سازی اشتغال داشتند، اولین هدف قرار گرفتند. اینان در مرکز شهر کار می‌کردند و مشتریانشان اغلب، افراد قبیلهٔ

خزرج بودند که با پیام محمد بیگانه مانده بودند. اینان در محاصره قرار گرفتند و تسلیم شدند. یا باید اسلام می‌آوردند و یا شهر را بدون حمل سلاح و دارائی ظرف سه روز ترک می‌گفتند. پاره‌ای اسلام آوردند و دیگران بسوی خلیج فارس براه افتادند.

سال بعد، در ماه اوت ۶۲۵، سپاه اسلام پس از شکست از مکه روحیه‌ای ضعیف داشت. رسول خدا که به هزینه جنگی نیازمند بود سران قبیله یهودی «بَنو نضیر Banu Nadir» را ملاقات و از آنان طلب مدد مالی کرد. او را به خوردن طعام خواندند. پیامبر اسلام از بیم آنکه قصد جان او را کرده‌اند آنجا را ترک گفت. افراد این قبیله که بیشترشان به داد و ستد نخل اشتغال داشتند بسرنوشت قبیلهٔ پیشین گرفتار آمدند. از آنان نیز کسانی به اسلام گرویدند و دیگران بی آنکه اجازه داشته باشند چیزی با خود همراه ببرند مدینه را ترک گفتند «و آنچه را خدا از مال آنها، (یهودیان بنو نضیر) به اسم غنیمت [بازدارد] متعلق به رسول است که [شما] سپاهیان اسلام بر آن هیچ اسب و استری نتاختید (و آزار نبرد نکشیدید)» (قرآن ۵۹:۶).

اما سرنوشت سومین قبیلهٔ بزرگ یهودی، «بنو قریظه Banu Qurayza» از همه تلخ‌تر بود. نیاکان ایشان از مردان روحانی یهود بودند و از همین روی آنان خود را کاهنان می‌خواندند. اینان مدتی بی‌طرف ماندند. اما «اوس»، قبیله عرب با آنان همدست شدند تا با پیروان اسلام مخالفت ورزند و بعد سر دسته قبیله اوس، «سعدبن مُوعاذ»، که خود از دشمنان دیرین یهود بود نزد پیامبر به سخن‌چینی پرداخت. بنو قریظه پس از چند روز نبرد تسلیم شد و در برابر یا مرگ یا اسلام قرار گرفت. فقط چهار تن از آنان بدین اسلام در آمدند. سرگذشت دیگران معلوم بود. گودالهائی کندند و مردان را که شماره‌شان را بین ۶۰۰ تا ۷۵۰ تن ذکر کرده‌اند کنار گودالها یک بیک سر بریدند. زنان و کودکان را نیز به بردگی فروختند. کتاب معتبر تاریخ طبری شرح این ماجرا را به تفصیل باز می‌گوید.

اقبال می‌نویسد: «از سال چهارم تا هشتم هجری یعنی از واقعه خندق تا فتح مکه بدست مسلمین، پیغمبر چند غزوه دیگر با کفار و یهود کرد که مشهورترین آنها غزوه خیبر است در نیمه محرم سال هفتم. در غزوه خیبر مسلمین با یهود چند جنگ سخت کرده و عده‌ای از قلعه‌های محکم ایشانرا تسخیر نمودند و از ایشان غنائم و اسرای بسیار گرفتند و بعضی از روسای آن طایفه را کشتند. از جمله کشته شدگان مَرْحَب خیبری است که بدست علی ابن ابیطالب بقتل رسید. در این جنگ مسلمین بعلت عنادی که مخصوصاً نسبت به یهود داشته‌اند با این طایفه به بیرحمی بسیار معامله کرده و جمع کثیری از ایشان را به سفاکی تمام از دم تیغ گذرانده‌اند» (اقبال؛ خیام ۳۹). با همه این احوال «طایفه‌های کوچک یهودی که بیطرف مانده بودند اجازه یافتند بدون مزاحمت در مدینه بمانند» (جودائیکا ۱۲:۵۱۱).

پیامبر اسلام پس از فتح مکه امر داد بتهای کعبه را تماماً بشکنند و بالای کعبه آواز اذان سر دهند. در سال ۶۳۲ میلادی رسول خدا زندگی را بدرود گفت. پس از وفات او بر سر جانشینی پیامبر بین مسلمانان اختلاف درگرفت. جمعی علی را که داماد و پسر عم او بود جانشین وی میدانستند و جمعی دیگر ابوبکر، پدر زن او را. سرانجام ابوبکر، مرد کهنسال، به خلافت برگزیده شد. از سال ۶۳۲ تا ۶۶۲ بمدت سی سال پنج خلیفه از منسوبین حضرت محمد، رهبر اسلام بودند. این پنج تن را که خلفای راشدین می‌خوانند عبارتند از ابوبکر، عمر، عثمان، علی ابن ابیطالب و امام حسن.

خلافت ابوبکر از ۶۳۲ تا ۶۳۴ بیش از دو سال طول نکشید. در این دوره کوتاه چند تن ادعای پیامبری کردند اما ابوبکر مدعیان را بر سر جای خود نشاند. بزرگترین اقدام ابوبکر، که در دوره عمر انجام آن به کمال رسید، گردآوری قرآن بود. او بیم آن داشت که آیات قرآن اگر به نوشته در نیاید و نظم نپذیرد از بین برود و یا بصورت تحریف شده‌ای در آید. این بود که دستور داد «قارئان و کاتبان وَحی هر چه از آیات در ضبط دارند بر پوست حیوانات یا درخت خرما بنویسند» (اقبال؛

خیام ۵-۴۴). در زمان ابوبکر نخستین حمله به ایران به سرکردگی «خالد بن ولید» از جنوب ایران انجام گرفت.

عمر از ۶۳۴ تا ۶۴۴ خلافت کرد. او خلیفه‌ای کشورگشا بود. در زمان او بود که ایران با حملات پیگیر و شدید و کشندهٔ اعراب روبرو شد. بدنبال چند جنگ، سرانجام در نبرد نهاوند که اعراب آنرا «فتح الفتوح» خوانده‌اند، ایران در سال ۶۴۲ یکپارچه تسلیم اعراب شد و بساط دولت بزرگ ساسانی یکسره برچیده گردید. بزرگترین انگیزه‌های پیروزی اعراب در این جهادها یکی شهادت در راه حق و رفتن به بهشت یعنی پاداش معنوی و دیگری دستبرد به گنجینه‌های کفار یعنی پاداش مادی بود. در هجوم به ایران با آنچه اعراب از دارائی و مکنت و ثروت ایرانیان شنیده بودند، عامل دومین، وزنه‌ای سنگین‌تر پیدا می‌کرد. عمر که چون یک سردار جنگی ورزیده، دنیای اسلام را تا حدی حیرت‌انگیز از فتوحات نظامی برخوردار می‌کرد در همین سالها با اعزام لشگریانی تازه نفس توانست شام و فلسطین و مصر را نیز فتح کند. در پایان حکومت عمر پایه‌های امپراطوری اسلام، استحکام کافی یافته بود. عمر، خلیفه دوّم راشدین روزی بهنگام قرائت نماز بدست یک ایرانی بنام فیروز با ضربه خنجر از پای در آمد.

عثمان از ۶۴۴ تا ۶۵۶ خلیفه بود. در زمان او فتوحات اسلام همچنان رو به گسترش بود و قسمتی از شمال آفریقا نیز فتح گردید. عثمان به سبب خلافکاریهایش مورد خشم مسلمانان قرار گرفت. عده‌ای علیه او شوریدند و او را در خانه‌اش کشتند.

پس از عثمان خلافت به علی ابن ابیطالب رسید و او بمدت پنج سال تا ۶۶۱ در این مقام ماند. کسانی که خلافت را پس از پیامبر از آن علی میدانستند از این پس راهشان را از دیگران جدا کردند و فرقه شیعه را در اسلام پدید آوردند. دیگران اهل تسنن و یا پیرو مذهب سنی نامیده میشوند. در زمان خلافت علی، امام اوّل شیعیان، انقلابها و شوَرشهای بسیاری بین مسلمانان درگرفت و سرانجام این امام نیز

بدست یکی از مخالفانش کشته شد. امام حسن، فرزند علی پس از پنج ماه خلیفه گری با توطئه دشمنانش مسموم گردید. علی شهر کوفه را پایتخت خود کرده بود.

پس از خلفای راشدین نوبت به حکومت خلفای اموی رسید که از خاندانی دیگر بودند. اینان از ٦٦٢ تا ٧٥٣ خلافت کردند. نخستین آنان معاویه بود. از آنجا که جدّ او اُمیه نام داشت او و جانشینان او را اُمَوی می‌خوانند. چهارده خلیفه اُمَوی بمدت ۹۱ سال بر دنیای اسلام، که ایران جزئی از آن بود، فرمان راندند. یزید پسر معاویه دوّمین خلفیه اُموی، امام حسین، امام سوم شیعیان را بکشتن داد و از آن پس بین شیعیان و سنیان کینه و عداوتی ریشه‌دار پیدا شد. در دوران خلفای اموی باز هم مرزهای جهان اسلام گسترش بیشتر یافت و در سال ۷۱۳ اسپانیا نیز به تصرف مسلمانان در آمد. پایتخت امویان شهر دمشق بود. بعضی از خلفای اموی ستمگر و برترجو بودند و ایرانیان را که به آل‌علی گرایش داشتند میازردند. در همین دوران بود که نخستین جنبش ایرانیان علیه حکومت امویان به سرکردگی ابومسلم خراسانی آغاز گردید. نهضت ابومسلم جنبهٔ مذهبی نداشت بلکه بخاطر زور و ستم خلفای اموی بود که نه تنها از یهودیان و مسیحیان و زرتشتیان جزیه و یا مالیاتهای سنگین سرانه می‌گرفتند بلکه از نومسلمانان ایران نیز می‌خواستند که هر سال مالیاتی هنگفت روانه دمشق کنند. قیام ابومسلم در پایان بخشیدن به حکومت امویان و روی کار آمدن خلفای عباسی نقش‌ساز بود اما این سردار دلیر ایرانی سرانجام بدست دشمن از میان رفت.

خلفای عباسی که بغداد را به پایتختی امپراطوری وسیع اسلامی برگزیدند از سال ۷۵۳ به خلافت رسیدند. مشهورترین خلیفه عباسی هارون‌الرشید است که درباری با شکوه و افسانه‌ای داشت. در دوران عباسیان تمدن ایرانیان چون آتشی از زیر خاکستر سر برون آورد و نفوذی عمیق در دنیای اسلام یافت. برمکیان که از خانواده اصیل ایرانی بودند در دستگاه اداری خلفای عباسی مقامی والا یافتند. نیز

ایران در عصر خلفای عباسی

جنبشهای سیاسی آزادیخواهان ایران در این زمان در نقاط مختلف کشور رو به رشد گذاشت.

۱۰ - یهودیِ فرقه‌گرای

یکبار دیگر دست سرنوشت، زندگی سرزمین بزرگ ایران و کشور کوچک یهودیه را با هم نوشت و هر دو را زیر سلطه اعراب در آورد. اکنون اعراب هم ایران و هم یهودیه را در قلمرو خود داشتند و ایندو استقلال و آزادی خود را از دست داده بودند.

اثر حمله اعراب بر ایران از هر حمله خارجی دیگر عمیق‌تر بود. دوازده قرن استقلال ایران از دست رفت. بافت و ترکیب این سرزمین از جهات اجتماعی، سیاسی، مذهبی و فرهنگی زیر و رو شد. ایران جزء امپراطوری عظیم اسلامی در آمد. شاهنشاهی پهناور دیروز، اکنون بوسیله خلفای راشدین و اموی و عباسی از کوفه و دمشق و بغداد اداره میشد. سیل واژه‌های عربی در زبان پارسیان پارسی گوی روان شد و حتی خط و زبان نیز دگرگون گردید. دین اسلام به عنوان دین رسمی کشور جایگزین دین زرتشت شد.

این چنین تغییرات انقلابی بر اقلیت‌های مذهبی ایران بویژه بر یهودیانی که آنزمان در بابل، ایالت متعلق به ایران، می‌زیستند تأثیری شگرف داشت. موقعیت حقوقی و سیاسی یهودیان ایران نیز بکلی عوض شد. آنان بهمراه مسیحیان که در قلمرو اسلامی سکونت داشتند بر مبنای اصل اهل «ذمه dhimmis» از تساوی اجتماعی و سیاسی محروم شدند و در ردیف شهروندان درجه دوّم در آمدند. این اقلیت‌ها در برابر جزیه و یا مالیات سرانه گزافی که می‌پرداختند «محافظت» میشدند و اجازه می‌یافتند در محیط اسلامی به زندگی خود ادامه دهند و به کسب و کارهای

خاصی بپردازند.

شیوهٔ رفتار اسلام با یهودیان خارج از ایران با رویدادهائی درد انگیز آغاز شد. از بعثت پیامبر اسلام بسال ۶۰۱ میلادی تا ۶۸۰، واقعه کربلا و قتل امام حسین، در حجاز بویژه در مدینه شهری که در آنزمان جمعیت کثیری از یهودیان در آن زندگی میکردند، آنانرا یا مجبور کردند به اسلام بگروند، یا مال و منال خود را بگذارند و تبعید بشوند و یا اگر در برابر ایمان خود پایداری نشان دهند مردان اعدام گردند و زنان و کودکان به بردگی فروخته شوند. گروهی از یهودیان عربستان در آوارگی و سرگردانی روانهٔ یهودیه و ایران شدند و مثل هر سفر پر خطر دیگر آندوران عده‌ای میان راه از بین رفتند. در نخستین سالهای چیرگی اعراب بر ایران، یهودیان این سرزمین با تعصب شدیدتر زرتشتیان روبرو شدند. از آنجاکه زرتشتیان، پیروان پیامبر اسلام را با پیروان موسی همفکر می‌یافتند و در برابر حمله‌های بی امان مسلمانان قرار گرفته بودند بر خشونت خود نسبت به یهودیان افزودند.

اسلام در آغاز، یهودیان و عیسویان را اهل کتاب خواند و در برابر مالیات سنگین سرانه به آنان حق حیات بخشید. اما در تمام دوران اسلام وضع یکدست و یکنواخت نماند. دریای تضاد مذهبی گاه آرام و خاموش بود و گاه توفانی و پُر خروش. حتی اتفاق می‌افتاد که در دوره حکومت یک خلیفه نسبت به یهودیان در دو موقعیت به دوگونه عمل میشد. در زمان عمر ابن الخطاب (۶۴۴ ـ ۶۳۴)، خلیفه دوّم راشدین که ایران تسلیم اعراب شد چنین حالی پیش آمد.

اهل بابل، مهمترین ایالت غربی ایران که از زور و ظلم و کشتار اواخر دوره ساسانیان به تنگ آمده بودند از فاتحان این ایالت که از این پس بهمراه بین‌النهرین، «عراق» خوانده شد استقبال کردند. عمر به رش گالوتای یهودیان که «بوستنای بن حِنینای (۶۷۰ ـ ۶۱۸) Bustanai b. Haninai» نامداشت احترام گذارد و دختر یزدگرد سوم «ایزدوندد Izdundad» را به ازدواج او در آورد (جودائیکا ۸:۱۴۴۴)

اما از سوی دیگر همین خلیفه با عهد نامه‌ای که برای اهل ذمه وضع کرد و آنرا در تاریخ عرب «شروط Shurút» یا «عهود Uhúd» خوانده‌اند محدودیتهائی برای اقلیت‌های مذهبی وضع کرد که پایه‌ای قوی برای اعمال ضد یهودیگرانه بعدی شد. هم او بود که اجازه نداد یهودیان در حجاز به زندگی خود ادامه دهند. در چهارمین سال خلافت عمر بود که اورشلیم بدست سپاهیان عرب فتح شد و او بر سطح همواری که پیش از آن معبد مقدس یهودیان بر آن جای داشت مسجد عمر را بنا کرد و یهودیان را از اورشلیم راند. عمر اجازه نمیداد که کنیسای تازه‌ای بنا شود و یا کنیسای کهنه‌ای تعمیر گردد.

با چیرگی اعراب بر ایران، دین زرتشت سقوط کرد. آنها که توانمند بودند ایران را ترک گفتند و به دیگر کشورها بویژه هندوستان گریختند اما بیشتر ملت، از جمله زارعان و کارگران و کاسبان غیر از پذیرش اسلام چاره‌ای نداشتند. ایرانیان جدیدالاسلام نسبت به اعراب بویژه پیشوای آنان عمر ابن الخطاب کینه بدل گرفتند و بعدها، بخصوص پس از ماجرای کربلا که به کشته شدن امام حسین انجامید تمایل به مذهب شیعه پیدا کردند. در این که در همین گیرودار عده‌ای از بزرگان یهودی ایران با زور و تهدید به اسلام گرویدند جای تردید اندکی است. در تاریخ از یهودیانی چون «عبدالله ابن صبا Abdallah ibn Sabá» نام برده میشود که از جدیدالاسلامان بود و در قرن هفتم در ایجاد و رونق مذهب شیعه نقش بزرگی ایفا کرد (جودائیکا ۲:۵۳). نیز نوشته‌اند که امام حسین دختر دیگر یزدگرد سوم را به همسری گرفت که اگر این واقعیت داشته باشد بین او و بوستَنایِ رئیس یهودیان قرابت سببی نزدیکی بوده و از اینرو طبعاً ایرانیان یهودی، بین شیعیان و سنیان، گروه نخستین را محق‌تر می‌دانسته‌اند.

هجوم اعراب به ایران، مثل هر پدیده دیگری جنبه‌های مثبت و منفی هر دو را بهمراه داشت. جامعهٔ ایران از انجماد در آمد و ایران در رشته‌های علوم و ادبیات بزرگانی را به دنیا عرضه داشت. این امر در مورد یهودیان ایران نیز صادق بود. مراکز

بزرگ آموزشی در بابل که در آخرین سالهای دوره ساسانی تعطیل و اعضایش پراکنده شده بودند با روی کار آمدن اسلام جانی تازه گرفت. تحت حکومت اعراب مدارسِ عالی سورا و پومبدیتا زندگی نوین خود را از سر گرفتند. از این زمان روسای این مدارس را «گئونیم גאונים» خواندند (۱). دورهٔ طلائی گئونیم با روزهای تسلط خلفای عرب از نیمه قرن هفتم تا نیمه قرن یازدهم همراه است. بسیاری از دانشجویانی که در این دو موسسه بزرگ فرهنگی آموزش دیدند جزء خردمندان تراز اوّل قوم یهود در آمدند. با ثبات مرزهای قلمرو خلفا و رشد نفوذ عرب، روابط مدارس عالی بابل با جوامع یهودی بتدریج استوارتر گردید. در نامه‌ای از «شریرای گائون Sherira Gaon» نقل است که وقتی خلیفه علی ابن ابیطالب (۶۶۱-۶۵۶) شهر «فیروز شاپور» را بسال ۶۵۸ فتح کرده رئیس دارالعلم سورا «راو اسحاق R. Isaac» (۶۶۰-۶۳۰) بهمراه هفتاد هزار نفر برای خوش آمد بسوی او رفته‌اند و علی او را بعنوان رهبر روحانی جامعه یهودیان پذیرفته است (جودائیکا ۸:۱۴۴۴).

در عین حال مقام رش گالوتا یا رئیس یهودیان در جای خود محفوظ ماند. بوستنای زندگی شاهانه‌ای داشت. او نماینده یهودیان در برابر خلیفه بود. مالیاتی را که یهودیان می‌بایست بپردازند توسط او گردآوری میشد. در مراسم ویژه‌ای در ارابه‌ی خلفا سوار میشد و از احترام دولتمردان برخوردار بود. بهمراه گائونها، یا روسای دو مدرسه عالی و نیز هفت تن از استادان برجسته در شورای قانونی شرکت می‌جست. این هیئت ده نفری حکم یک سنای کوچک را داشت که تصمیمات دو سنهدرین هفتاد نفری و سی نفری دیگر را رسیدگی میکرد. رهبری جامعه یهود در خانوادهٔ بوستنای ارثی گردید. پس از درگذشت او، بین فرزندان همسر بابلی و همسر ایرانی یهودی شده او اختلاف در گرفت و سرانجام بنا به تصمیم حخامیم

---

۱ - «گائون גאון» به معنای «خردمند» عنوان روسای آکادمیهای مذهبی بود.

مدارس عالی، جانشینی او به فرزندان زن ایرانی وی داده شد. مقام رئیس یهودیان باید به تصویب گئونیم می‌رسید و پس از انتخاب، مراسمی با شکوه برگزار می‌گردید که از جمله آنها شرکت در کنیساها بود که فریادهای پر شور «زنده باد رش گالوتا» را بهمراه داشت. حضور خود رئیس یهودیان در کنیسای بزرگ که روسای مدارس عالی سورا و پومبدیتا در دست راست و چپ او می‌نشستند خود شوری دیگر بپا می‌کرد. مقرراتی که در این هنگام بوسیله هیئت‌های قانونگذاری یهود وضع میشد تا یمن و هندوستان و خراسان آنزمان بین یهودیان به اجرا در می‌آمد. مالیات بر گوشت کاشر که تا سالهای اخیر هم در شهرهای ایران مجری بود از آن زمان مرسوم گردید. مقام ریاست یهود، حق تنبیه و تبعید داشت و اغلب، متخلفین را چوب میزدند. (۱)

هر اندازه متصرفات خلفای اسلامی گسترش می‌یافت و از هند تا اسپانیا را در بر می‌گرفت بهمان میزان قدرت و اقتدار رئیس کل جامعه یهود ایران نیز زیادتر میشد. حتی یهودیان یهودیه نیز پیرو اجرای دستوراتی شدند که مرکز آن در پاره‌ای از ایران پیشین، یعنی بابل بود. در این ایام ضد یهودیگری در اروپائی که قدم در قرون سیاه گذارده بود روز افزون بود و کشیشان متعصب، زندگی یهودیان را، با آزار و شکنجه‌های فراوان تباه کرده بودند. یهودیانی که از اسپانیا اخراج شده بودند با اعراب که در اواخر قرن هفتم در شمال آفریقا سرگرم کشورگشائی بودند تماس گرفتند و با الحاق به قشون طارق توانستند در سال ۷۱۲ در فتح اسپانیا بدست مسلمین همراهی کنند. بهمین سبب سربازان یهودی در حفظ شهرها وظائف مهمی به عهده گرفتند. با تسلط اسلام بر اسپانیا درخشانترین دوره‌های یهودیان این سرزمین نیز آغاز گردید.

---

۱ - قبل از مشروطیت ایران ملا ابراهام آقا بابا، آخرین رئیس جامعه یهود ایران، دارای چنین حقی بود.

پس از حکومت خلفای راشدین، بنی امیه Umayyad که امام شیعیان را کشته بودند و از خاندان پیامبر نبودند دنیای اسلام را زیر فرمان گرفتند. در این دوره نیز یهودیان ایران با فراز و نشیبهای بسیار روبرو شدند. موقعیت سیاسی و اجتماعی آنان در ایران اسلامی بستگی تام به نحوه فکر و عمل خلیفه‌ای داشت که بر امپراطوری اسلام حکومت میکرد. در دوران خلفائی که اغماض داشتند، یهودیان در فعالیتهای اجتماعی و اقتصادی خود از آزادی برخوردار بودند. اما در ایام فرمانروائی خلفای متعصب نه تنها آنان بلکه همه غیر مسلمانان بویژه زرتشتیان تحت آزار و ایذاء قرار داشتند. عیسویان که در اروپا یهودیان را می‌آزردند خود در ایران همپای یهودیان قرار داشتند. از رفتار خلفای اموی با جامعه یهود بین سالهای ٦٦٢ تا ٧٥٣ اطلاعات کافی در دست نیست. آنچه هست آگاهیهائی است در مورد جامعه غیر مسلمان بطور عموم. در این دوران یهودیان از جدالهای سیاسی و مبارزه‌های خونین که اغلب در عراق روی میداد مصائب فراوانی متحمل میشدند. مختار در عراق قیام کرده بود و آنهائی را که موجب قتل امام حسین شده بودند به هلاکت می‌رساند. عبدالملک بن مروان خلیفه اموی سپاهی به سرکردگی قصاب ابن زیاد برای دفع غائله مختار به عراق فرستاد اما قصاب هم بقتل رسید و شورش ادامه یافت.

در دوران «عمر ابن عبدالعزیز Omar ibn ،Abdal Aziz» یا عمر ثانی (٧٢٠-٧١٧) هشتمین خلیفه اموی عهد نامه‌ای که عمر ابن الخطاب، خلیفه دوّم راشدین بنام «شروط» برای اهل ذمه وضع کرده بود بصورت بسیار تند و شدید و خفقان‌آوری در آمد و یکباره یهودیان را بهمراه دیگر غیر مسلمانان در غار ظلمانی زور و فشار و جبر و شکنجه زندانی کرد. بر اساس مقررات جدید اختیار روسای سرپرستان گروههای اقلیت در جمع‌آوری مالیات لغو گردید و دوستی با اهل ذمه جزء گناهان بزرگ در آمد. عمر ثانی خلیفه‌ای بسیار متعصب و مذهبی بود. در آغاز به فرماندار خراسان دستور داد که ساختن کنیساها و کلیساهای جدید

را ممنوع کند و یهودیان و عیسویان را مجبور سازد از کلاهها و جامه‌های خاصی که آنانرا از مسلمانان متمایز نماید استفاده کنند. به آنها اجازه ندهد در سواری زین بکار برند و بر آنها قدغن کند که فرد مسلمانی را بخدمت بگیرند. این شرایط که نمودار تحقیر «اتباع محافظت شده» بود دستور اخذ مالیات سرانه از اهل ذمه را در برابر دستورات سخت و کشنده جدید چیزی کوچک جلوه می‌ساخت. این چنین دستورات بعداً به تمام ایالات ایران و سراسر کشورهای اسلامی تعمیم داده شد. هدف اصلی از وضع چنین قوانینی آن بود که دین اسلام را از ادیان قدیم محفوظ نگه دارند و اعضای غیر مسلمان جامعه را از پیروان دین حاکم جدا کنند. بعضی از جزئیات «شروط عمر» مشابه قوانین ضد یهودی است که امپراطوران بیزانس وضع کرده بودند.

قوانین «شروط» همه وقت یکسان و یک شکل نماند و شدت و ضعف آن، همانگونه که اشاره رفت، بستگی به خلیفه یا سلطان روز داشت. بعضی از خلفا و سلاطین، از زمان عمر ثانی، تا اواسط قرن چهاردهم، محدودیت‌ها و قوانین تازه‌ای بر آن افزودند و این قوانین را جدی‌تر و شدیدتر به اجرا در آوردند. و بعضی دیگر اغماض نشان دادند و مقررات شروط را نادیده گرفتند. متون مختلفی از این قوانین بجای مانده و از آنچه «محمد ابن ادریس الشافعی Muhammad ibn Idrís al-Shâfi'i» (۸۲۰ - ۷۶۷) مؤسس مکتب شافعی نوشته تا آنچه «ابن خلدون Ibn Khaldún» آورده متنهای کوتاه مختصر و بلند مفصل گوناگونی موجود است. مواد زیر را می‌توان از میان همه آنها به اختصار ذکر کرد.

اهل ذمه (یهودیان و عیسویان):

۱ - حق ندارند کنیسا یا کلیسای جدید بسازند.

۲ - باید به مسلمانان احترام بگذارند و در برابر ایشان بایستند.

۳ - باید مسافران مسلمان را تا سه روز جا و مکان دهند.

۴ - اجازه ندارند مانع کسی شوند که می‌خواهد اسلام بیاورد.

۵ - نمی‌توانند از جهت پوشاک و آرایش موی سر با مسلمانان همانند باشند. یهودیان باید لباس زرد رنگ بپوشند و کلاه مخصوص بسر بگذارند. رنگ کفش یهودیان نباید همرنگ کفش مسلمانان باشد.

۶ - اجازه ندارند نامهای اسلامی برای خود و فرزندان خود انتخاب کنند.

۷ - هنگام ورود به حمام، مردان باید علامت مخصوصی بر گردن داشته باشند تا از مسلمانها تمیز داده شوند. زنهای غیرمسلمان حق استفاده از حمامهای زنانه اسلامی را ندارند.

۸ - حق حمل اسلحه را ندارند.

۹ - حق ندارند فرد مسلمانی را به مزدوری بگیرند.

۱۰ - اجازه ندارند قرآن را مطالعه کنند.

۱۱ - حق سوار شدن بر اسب و استر را ندارند و بر پشت الاغ نیز نمیتوانند زین بگذارند.

۱۲ - نمی‌توانند در خانه‌هائی سکنی کنند که مرتفع‌تر از خانه‌های مسلمانان باشد.

۱۳ - نمیتوانند اجسادشان را در گورستانهائی دفن کنند که مرتفع‌تر از گورستانهای مسلمانان باشد.

۱۴ - حق ندارند صاحب شغل دولتی بشوند.

۱۵ - اموال امواتشان مادام که مدعیان ارث نتوانند مطابق قوانین اسلامی حق خود را نسبت به میراث ثابت کنند متعلق به حکومت اسلامی است.

زمانی که درجه تعصب بالا میرفت، رئیس یهودیان را مسئول اجرای پاره‌ای از این «شروط» از جمله نظارت بر استفاده از کلاه و جامه مخصوص میکردند. عدم اجرای این قوانین مجازات مرگ داشت. اگر زمانی دولتیان این مقررات را جدی نمی‌گرفتند و یهودیان مثلاً کنیسائی می‌ساختند در دوره خلیفه متعصب دیگر که شدت اجرای قوانین را طلب می‌کرد آن کنیسا با خاک یکسان می‌گردید (جودائیکا ۱۲:۱۳۷۸).

فرقه‌های ابو عیسی اصفهانی و یودقان همدانی:
اصفهانیها و یودقانیها

ایران در دوران حکومت خلفای عباسی شاهد بزرگترین جنبش‌های گوناگون مذهبی یهودیان بود. علل این تحولات مذهبی هر چه باشد، بی شک تأثیر وضع محیط یکی از آنهاست. پس از دو شاخه شدن اسلام به تسنن و تشیع، در این دین شاخه‌ها و انشعابات بسیار دیگری پدید آمد که بیشترین آنها حاصل فکر متفکران ایرانی و اندیشمندان اسلامی چون شافعی و حنفی و دیگران بود. وجود همین شاخه‌های متعدد جدید موجب شد که یهودیانی نیز در ایران برخیزند و افکار تازه و پیروان تازه‌ای در یهودیت ببار آورند.

نخستین فرد از این گروه «ابو عیسی اسحاق بن یعقوب الاصفهانی Abu 'Ísá Isaac ben Jacob al-Isfahání» است که مؤسس نخستین فرقه یهودی پس از انهدام معبد دوّم است. شهرستانی مورّخ عرب ابوعیسی را همزمان آخرین خلیفه اموی مروان ابن محمد (۵۰ ـ ۷۴۴) دانسته است. در این دوران یعنی میانهٔ قرن هشتم ظهور فرقه‌های اسلامی در حال جوش و غلیان بود و هر روز درگوشه‌ای از ایران فرقه اسلامی تازه‌ای خلق میشد. ابوعیسی خود را ماشیح می‌خواند. هدف او آن بود که در یهودیتی که ربانیم آنرا هدایت می‌کردند انقلابی پدید آورد. ایده‌های سیاسی ابوعیسی ویرا با مقامات اسلامی رو در روی قرار داد.

گروهی از یهودیان ایران هوادار ابوعیسی شدند و او توانست شورشی علیه مسلمانان برانگیزد. پس از چند سال، شورشِ ابوعیسی پایان گرفت زیرا که مسلمانان سپاه او را نزدیک شهر ری در جنوب تهران شکست دادند و خود وی نیز در این جدال جان داد. پیروان ابوعیسی مرگ او را باور نداشتند و می‌گفتند که او درون غاری رفته و غیب شده است. بنا به روایتی دیگر او هوادارانش را در محلی گرد آورد و پیرامون آنان با شاخهٔ درخت بر زمین دایره‌ای کشید تا آنها از گزند دشمن در امان باشند. فقط خود ابوعیسی از آن دایره بیرون ماند تا یک تنه بر

مسلمانان ضربه‌ای کشنده وارد آورد و بعد بسوی پسران موسی Sons of Moses برود تا پیام خود را بگوش آنها برساند.

فرقه‌ای که ابوعیسی بنیان گذارد بنام عیسونی‌ها Isunians یا اصفهانیها Isfahanians معروف شد. اعضای این فرقه تا زمان «یعقوب القرقسانی Jacob al-Kirkisáni» در نیمه اوّل قرن دهم که وی چند تن از آنانرا در دمشق یافت وجود داشتند. (جودائیکا ۴-۲:۱۸۳)

ابوعیسی پیش از آنکه جنبش مذهبی خود را شروع کند پیشوای روحانی نبود؛ بلکه خیاط بیسوادی بود که در اصفهان می‌زیست. پیروانش معتقد بودند که از طریق الهامات پیامبرانه است که با وجود بیسوادی توانسته چند کتاب دعا تهیه کند. ابوعیسی میگفت پیش از ظهور ماشیح پنج پیامبر می‌آیند که موسی، عیسی و محمد جزء آنانند. وی پیروانش را موظف می‌داشت که در روز هفت بار دعا بخوانند. رسم قربانی و خوردن گوشت و شراب را ممنوع کرد و طلاق را تحریم نمود (جودائیکا ۱۱:۱۴۱۹). وی به پیروان خود تعلیم نظامی داد و در سال ۷۴۹ عده هواداران مسلح او به ده هزار تن رسید. قیام سیاسی - مذهبی ابوعیسی همزمان با انقلاب ابومسلم خراسانی سردار بزرگ ایرانی بود که در سرنگون کردن خاندان معاویه و روی کار آوردن خلفای عباسی نقش حیاتی بازی کرد. آنها که به ابوعیسی ایمان آورده بودند تا چند قرن در انتظار بازگشت مهدی خود بودند.

جنبش ابوعیسی توسط شاگرد و مرید او «یودقان همدانی Yudghan of Hamadan» در قرن هشتم ادامه یافت. یودقان یا «یهودا Yehuda» نیز چون استادش مدعی بود که پیامبر پیروانش است و یودقانیها باور داشتند که او ماشیح است. قرقسانی در کتاب «باغها و گلستانها» که بسال ۹۳۸ نگاشته می‌نویسد: «یودقانیها خوردن گوشت و مشروبات الکلی را ممنوع کردند. روزه‌ها و دعاهای بسیاری را وضع نمودند و اظهار داشتند که شبات و اعیاد دیگر نباید اجباری باشد» (جودائیکا ۸-۱۶:۸۶۷). عدم اجبار در مراسم شنبه‌ها و عیدهای مذهبی را بسبب

انهدام معبد دوّم و ادامهٔ عزاداری آن موجه می‌دانستند که این خود نیز متأثر از طرز فکر رایج بین مسلمانان شیعه در ایران بود. گروه کوچکی از یودقانیها در اواسط قرن دهم در اصفهان زندگی می‌کردند.

یهودای یودقان همدانی متأثر از عقاید معتزله اسلامی بود. افراد فرقه معتزله اعتقاد داشتند که انتصاب صفات برای خداوند، الزاماً یک نوع مادیت برای ذات پروردگار بوجود می‌آورد که با اصل یگانگی خداوند مغایر است. آنان عقیده خود را متکی به عقل و منطق میدانستند. یودقان نیز با هرگونه شکل و جسم برای خداوند مخالف بود. وی اعتقاد داشت که سرگذشت انسان اجباری نیست و از جانب خداوند قبلاً تعیین نگردیده. بعبارت دیگر وی مخالف جبریون بود و میگفت انسان در اعمال خود آزاد است و عدل الهی هر عمل نیک و بدی را پاداش میدهد. پیروان یودقان باور داشتند که پیشوای آنها حیات ازلی دارد و پس از مرگ باز خواهد گشت. یودقان در نظر داشت که شیوه زهد و پرهیزکاری را بین یهودیان رواج دهد. او که افکاری تندتر از ابوعیسی داشت با «هلاخا halakha» بصورت جدیتر مخالفت می‌ورزید.

فرد یهودی دیگری که راه ابوعیسی را دنبال کرد «موشکای قمی Mushka of Qum» بود. او به پیروی از اسلام، پیروانش را به یک «جنگ مقدس» تشویق کرد و خواست با سلاح تبلیغ، دین یهود را بر دیگران بشناساند. در اصل اهل همدان بود. با هوادارانش به قم رفت و در آنجا به قیام مذهبی دست زد امّا خود او و نوزده تن از اطرافیانش دستگیر و همگی کشته شدند.

«یهودای پارسی Judah ha-Parsi» دانشمند دیگر ایرانی که از همکاران یودقان بود در تنظیم تقویم یهودیان عقایدی ابراز داشت. درباره او و آثارش اطلاعات چندانی در دست نیست.

در اواخر دوران خلفای اموی یکنفر یهودی اهل سوریه به نام «سرن Serene» که احساس میکرد به یهودیان نسبت به اقلیت‌های دیگر ظلم بیشتر میشود و شروط

و عهود عمر با سختی بیشتر در مورد آنان به اجرا در می‌آید برای رهائی آنها دعوی ناجیگری قوم خود را نمود. او می‌گفت که با آزاد کردن یهودیه به حکومت بنی امیه در این سرزمین خاتمه خواهد داد. «سرن» بین یهودیانی که از حجاز به یهودیه کوچیده بودند نفوذ بسیار یافت و چون اعتقاد داشت که اجرای مقررات تلمودی مانع معاشرت یهودیان با دیگران میشود لذا در صدد انکار تلمود برآمد. احتمال میرود که قیام سرن با قیام فرق دیگر اسلامی که علیه خاندان اموی بپاگردید رابطه داشته باشد.

در میان خلفای اموی که در بین شیعیان به سنگدلی و ظلم و ستمگری معروفند گاه خلیفه‌ای به یهودیان روی خوش نشان میداد. از آنجمله هشام ابن عبدالملک خلیفه دهم اموی بود که اجازهٔ تعمیر و بازسازی کنیساهای مخروب را داد و یهودیان را در انتخاب شغل تا حدودی آزادتر کرد (امیر علی ۱۴۵) در زمان همین خلیفه بود که اعراب به جنوب کشور فرانسه حمله بردند امّا پیروزی بدست نیاوردند.

سرانجام دوران خلافت امویان رو به افول گذاشت و نوبت به فرماندهی خلفای عباسی رسید که با مدد ایرانیان در نیمه قرن هشتم میلادی بروی کار آمدند. عصر خلافت بنی عباسی با جنبش ضد تلمودی گروهی از یهودیان در ایران همراه است. در آغاز پیشوایان یهود نسبت به نهضتی که در اصفهان یا سوریه ایجاد شده بود واکنشی از خود نشان نمیدادند و گمان نمی‌کردند که این افکار جدید به تزلزل در معتقدات تلمودی بیانجامد. امّا هم بر اثر محیط فرقه ساز اسلامی و هم بعلت یکدندگی پیشوایان یهود، جنبش ضدیت با تعلیمات تلمود رونق یافت.

فرقهٔ دنیاگیر قارائیم

فرقه‌ای که در این ایام از بابل سرچشمه گرفت و در نهاوند به کمال رسید فرقه «قارائیم קָרָאִים » یا «قارائیون Qárá'iyyun» بود که پایه گذار آن «عنان بن

داوید Anan ben David» نامداشت که عقایدش از تعلیمات ابوعیسی اصفهانی اثر پذیرفته بود. این جنبش چنان اهمیت یافت که غربیان آنرا با پرتستان در مسیحیت هم تراز دانسته‌اند. امّا توفیق آن به هیچ روی همپای نهضت پرتستان نشد. تا مدتی پیروان عنان را «عنانی‌ها Ananites» یا «عنانیم Ananiym» می‌خواندند. عنان بین سالهای ۷۵۴ تا ۷۷۵ نهضت پر سر و صدای جدید راکه از آغاز رنگ ضد تلمود بخود گرفت رهبری کرد.

هنگامیکه سلیمان نوهٔ بوستنای رئیس جامعه یهودیان در سال ۷۶۱ فوت کرد ابوجعفر منصور دومین خلیفه عباسی به خلافت رسید. سلیمان فرزندی نداشت که جانشین وی گردد. ناگزیر مقام او به عنان بن داوید برادر زاده‌اش میرسید. ولی چون عنان با بسیاری از مقررات تلمود نظر موافق نداشت روسای مدارس عالی سورا و پومبدیتا با انتخاب وی مخالفت کردند و بجای او برادرش حنینا را نامزد ریاست نمودند. طرفداران عنان هر چه کوشیدند نظر موافق منصور خلیفه را جلب کنند توفیق نیافتند. بر عکس، بر اثر نفوذ پیشوایان مذهبی عنان دستگیر و جانش بخطر افتاد امّا با میانجیگری یکی از مسلمانان که به خلیفه اظهار داشت چون عنان از فرقه دیگریست مورد مخالفت سران یهودی قرار گرفته آزاد گردید. عنان که نمی‌توانست از روسای مدارس عالی که موجب خواری او شده بودند انتقام بگیرد خشم خود را متوجه تلمود کرد.

قرنها بود که در دین یهود، مخالف و منتقدی از بین خود یهودیان پیدا نشده بود و حیات مذهبی به آرامی می‌گذشت. حملاتی که پیش از آن از جانب پاپ و کشیشان مسیحی بمذهب یهود شده بود هدفش متزلزل ساختن یهودیت بود که واکنش آن، علاقه بیشتر در مراقبت از دستورات مذهبی شد و در اصل تلمود زائیده همین علاقه بود. حملاتی که پیش از آن توسط ابوعیسی اصفهانی و هواداران او نسبت به تلمود شده بود جدی گرفته نشد چه آنکه آنان با دعاوی واهی که داشتند راه بجائی نبردند. اما جنبش ضد تلمودی عنان بن داوید که خود

پیشوائی بزرگ بود نمیتوانست بی اهمیت شمرده شود. عنان مایل بود که مذهب را تنها به انجام مقررات تورات محدود سازد. او تلمودیست‌ها را متهم می‌نمود که با اضافه کردن مقررات جدید، به تورات و یهودیت لطمه وارد آورده‌اند. عنان طرفداران خود را تشویق به تحصیل و مطالعه کتاب مقدس (میقرا) می‌نمود. وی مخالف هر گونه تفسیر بود و شناخت فردی در قوانین تورات را بالاتر از تفسیر ربانیم میدانست. جنبش عنان بن داوید از قدرت گئونیم یا روسای دارالعلم‌های عبری که از پیشوایان بزرگ روحانی یهود بودند کاست.

عنان بن داوید ربائی دانشمند بود که از خانواده‌ای مرفه برخاسته بود. پیروانش در آغاز اندک بودند. گو اینکه «بنیامین نهاوندی» یکی از مریدان وی افکار او را شکل بخشید و بصورت فرقه‌ای نوین در آورد که در ادبیات مذهبی غرب «کَرَآتیها» (Karaites) خوانده میشود امّا عنان را پدر جنبش گروه ضد تلمود دانسته‌اند. در واقع او علیه ربانیم و نفوذ عمیق آنها در یهودیت قد برافراشت. قوانینی که او وضع کرد در کتاب وی به نام «کتاب میتصواها *Sefer ha-Mitzvot*» که بزبان آرامی نوشته شده جمع آوری گردید. عنان، تلمود را نمیپذیرفت و تورات را بعنوان تنها منبع قانون الهی میشناخت. امّا نوشته‌های خود او نشانگر آنستکه می‌کوشید تا قوانین مذهبی را مطابق وضع روز در آورد.

عنان نیز متأثر از عزاداریهای متداول مسلمانان، اصول خوشی و لذت را که در تعالیم ربانیم مهم شناخته شده بود رد می‌کرد و شنبه‌ها و اعیاد شادی‌آور یهودیان را تحریم می‌کرد. او میگفت تا زمانی که قوم یهود در گالوت است و معبد مقدس ساخته نشده، یهودی نیز می‌بایست در غم و درد و ماتم و عزاداری بسر ببرد. عنان ایام روزه را به ۷۰ روز متوالی تغییر داد که از ۱۳ نیسان تا ۲۳ سیوان را در بر می‌گرفت. این ایام مثل روزهٔ مسلمانان در ماه رمضان، فقط شامل روزها میشد. همچنین کار پزشکی را که مخالف قدرت شفابخش خداوند میدانست ممنوع ساخت. وی معتقد بود که تفسیرات دیگران از تورات قابل پذیرش نیست و هر

کس باید آنچه راکه خود از کتاب الهی درک و استنباط کند بپذیرد و بکار بَرد. این عبارت از اوست: «تو خود کتاب مقدس را ساعیانه جستجو کن و متکی به نظر و تفسیر من نباش» (جودائیکا ۲:۹۲۱).

بدنبال عنان، «بنیامین بن موسی نهاوندی Benjamin ben Moses Nah'áwendí» دانشمند ایرانی پایه‌های فرقه قارائیون را استوار کرد. در واقع او بود که نخست با استفاده از عبارت « בַּעַל הַמִּקְרָא » (قوم تورات) یا «بنی میقرا Benei Mikra» واژهٔ «قارائیم» را برای پیروان فرقه جدید بکار برد. این جنبش ضد تلمودی و ضد ربانی که فقط تورات را قبول داشت برق‌آسا گسترش یافت و از اصفهان و همدان و نهاوند و قم به بصره و بغداد و دمشق و اورشلیم و اشدود و قاهره و ترکیه و روسیه رسید. وگر چه آتش شعله خیز سرانجام رو به کاهش نهاد امّا هنوز تا عصر حاضر شعله‌های آن اینجا و آنجا سوسو میزند.

بنیامین نهاوندی خلقت و وحی و الهام به پیامبران را بطور مستقیم بوسیله خدا رد میکرد و میگفت که چون خداوند روح مطلق است نمیتواند هیچگونه رابطه‌ای با مادیات داشته باشد و یا آنکه دنیای مادی را خلق و در محیط محدود کوه سینا نزول کرده و صدای خود را بگوش بنده خود برساند. او معتقد بود که خداوند عالَم ارواح و فرشتگان را آفریده و دنیای مادی توسط یکی از همان فرشتگان ایجاد گردیده و در واقع خداوند، بطور غیر مستقیم آفرینندهٔ مادیات است. گو آنکه نهاوندی با پاره‌ای از دستورات تلمود موافق بود ولی با اطاعت کورکورانه نسبت به عقیده پیشوایان مذهبی مخالفت داشت و میگفت هر فردی بایستی در تجسسات و تحقیقات دینی آزاد باشد و تأکید میکرد که استنباط غلط در دین، گناه محسوب نمیشود.

بنیامین نهاوندی را برجسته‌ترین نماینده جنبش قارائیون در قرن نهم دانسته‌اند. او بین سالهای ۸۳۰ تا ۸۶۰ رهبر این نهضت بود. نهاوندی خود ربای عالمی بود

که در تفسیر تورات اطلاعات بی نظیری داشت و سالها بعنوان قاضی خدمت کرده بود. کتاب «سفر دینم *Sefer Dinim*» اثر نهاوندی حاوی قوانینی است که افراد فرقه قارائیون از آن پیروی می‌کردند. این کتاب، بیشتر قوانین مدنی و جزائی را در بر دارد. نهاوندی درباره کتب نِبئیم نیز آثاری نوشت که مورد احترام همه علمای یهودی حتی مخالفان عقاید او قرار گرفت (جودائیکا ۱۲:۷۷۱). وی در همه جهات با عنان بن داوید هم رأی نبود. بنیامین این عقیده عنان را که هر کس باید تورات را پس از جستجو و کاوش، بنا بر ادراک شخصی خود تبیین کند نمی‌پسندید و معتقد بود که چنین فردگرائی موجب هرج و مرج مذهبی میشود. از اینرو اصولی معین را پایه گذاشت و پیروان این اصول را قارائیم خواند. فَرق دیگر وی با عنان آن بود که بنیامین با ربانیم شدیداً سر ناسازگاری و مخالفت داشت. بنیامین را در فرقه‌ای که ایجاد کرد می‌توان یک فیلسوف متفکر و انقلابی بشمار آورد. نویسندگان عرب قارائیون را «اصحاب عنان و بنیامین» خوانده‌اند (جودائیکا ۱۰:۷۶۷).

گو اینکه این افراد فریاد «بازگشت به تورات» از سینه بر می‌آوردند اما در عمل مواجه با این مشکل شدند که قوانین را بدون کوچکترین تفسیر و تعبیر بکار بردن و مطابقت ندادن آن با زندگی اجتماعی و اقتصادی روزکاری است دشوار و با ماهیت یهودیت همساز نمی‌تواند بود. با اینهمه این جنبش بزرگ مذهبی یکباره فروکش نکرد.

سومین رهبر قارائیم نیز یک روحانی یهودی ایرانی به نام «دانیال بن موسی القمیشی Daniel ben Moses al-Kúmisi» بود که در شهر دامغان متولد شد و رهبر گروه «عزاداران صیون یا Avelei Zion» بود. او در میان سران جنبش ایرانی قارائیم نخستین کسی بود که برای شناخت و گسترش گروه خود به اورشلیم رفت و تا آخر عمر در آنجا ماند. دانیال طولانی شدن دوره گالوت را بر اثر نفوذ منفی ربانیم می‌دانست (جودائیکا ۵:۱۲۹۲).

دانشمند و سیاح بغدادی که بزرگترین مروج این فرقه بین یهودیان دنیای اسلام

شناخته شده یعقوب قرقسانی است که عقاید این جنبش را میان جوامع یهودی در سراسر کشورهای اسلامی گسترش داد.

در این عصر یک فرقه عرفانی که از زمان ظهور عیسی پدید آمده بود و به نام قبالا یا کبالا خوانده میشد با عقاید تازه‌تری بمیدان آمد و بر شدت اختلافات مذهبی یهودیان افزود. کتاب «رَزا ربا *Raza Rabba*» (راز بزرگ) که فرآورده کبالیستهای این زمان بود توسط قارائیون بعنوان اثری که محتوایش سحر و جادوگریست بشدت محکوم شد (جودائیکا ۱۰:۵۰۹). کبالیستها مدعی بودند می‌توانند نظر خود را متوجه قصر خدا ساخته و با بیان جملات و ذکر اسامی اسرارآمیز در حال روزه معجزاتی از خود ظاهر سازند. طلسمهائی که بر روی آنها اشکال ناآشنا نقش میشد و اسامی خدا و فرشتگان بر آنها به نوشته در می‌آمد از کارهای این گروه است. به عقیدهٔ کبالیستهای آنزمان هر فرد مؤمن و مقدس می‌توانست معجزاتی انجام دهد امّا بشرط آنکه از اسرار عقاید کبالائی آگاه میشد.

باورهای کبالائی در میان مردم چنان شیوع یافته بود که وقتی در عصر مأمون، بسال ۸۱۴ خواستند بین «مر اهرون بن شموئیل» عالم تراز اوّل یهود و کبالیست کهنسالی بنام «یوسف برابا» که ادعا داشت با الیاس پیغمبر در ارتباط است یکی را انتخاب کنند دومین را برگزیدند.

آشفتگی افکار مذهبی موجب بروز اختلافات جدی و فراوانی بین جوامع یهودی ایران گردید. در سال ۸۲۵ نیز بین «داوید بن یهودا» و دانیال نامی از پیروان قارائیم بر سر ریاست جامعه یهود برخوردهائی بروز کرد که کار مرافعه، به نزد خلیفه رسید و سرانجام «داوید بن یهودا» به ریاست جامعه یهود انتخاب و تا اواخر خلافت معتصم، سال ۸۴۰، در مقام خود باقی ماند.

در همین عصر در شهر «صفران Safran» در ایران مردی به نام «ابوعمرام» که او را موسای ایرانی می‌نامیدند ظهور نمود که بعدها ساکن تفلیس شد، او از فرقهٔ قارائیم بود و قیام مردگان را بصورت جسمانی رد می‌کرد. فرقهٔ او ابوعمرامی

خوانده میشد.

کار تحولات مذهبی یهودیان ایران در زمان خلفای عباسی که واکنشی مستقیم از فرقه‌گرائی مسلمانان ایران بود، بدانجا کشید که در نیمهٔ دوّم قرن نهّم «حیوی البلخی Hiwi al-Balki» از بلخ خراسان کتابی شامل ۲۰۰ نقد بر کتاب مقدس تألیف کرد. در آنزمان بلخ مرکز عقاید مذهبی گوناگون بود و جز مسلمانان پیروان مذاهب دیگر چون نستوریان، مسیحیان، بودائیان و زرتشتیان هر یک به نوبه خود عقیده‌های تازه‌ای ابراز می‌کردند. ربانیم و قارائیم نیز هر دو در این شهر صاحب نفوذ بودند. بلخ در عین حال مرکز بزرگترین دانشمندان و خردمندان اسلامی بود. البلخی که خود از آزاد فکران اندیشمند بود نه از ربانیم پیروی کرد و نه به گروه قارائیم پیوست، بلکه عقاید تندی عرضه داشت و از همین روی هر دو گروه ویرا محکوم کردند.

اثر انتقادی حیوی البلخی از میان رفته است. اعتقادات و تعلیمات او از طریق دویست پاسخی که «سعدیای گائون Saadiah Gaon» در رد عقاید او به نوشته در آورده و نیز رجوع به نوشته‌های دیگرانست که بازشناسی میشود. از طریق همین نوشته‌هاست که می‌توان به اهمیت و نفوذ این یهودی متفکر در عصر خویش پی برد. عقاید و افکار البلخی در انقلاب کمونیستی روسیه برای تبلیغات ضد مذهب مورد بهره برداری بسیار قرار گرفت.

گرویدن قوم خزر به دین یهود

بزرگترین رویداد دورهٔ حکومت عباسیان گرویدن شاه و درباریان منطقه خزر به دین یهودیت در اواسط قرن هشتم و یهودی شدن دیگر اتباع این سرزمین بدنبال آنست. «خزرها Khazars» مردمی چادرنشین و دلیر بودند که در کوهپایه‌های بین ولگا و بحر خزر می‌زیستند و در زمان ساسانیان، بهمراه «هونها Huns» چند بار به ایران حمله کرده بودند. خزرها که شاه خود را خاقان می‌خواندند با ترکان هم ریشه

بودند و بر اثر تحرک و خوی کشورگشائی‌شان، در اواخر قرن هفتم تا سواحل دریای سیاه پیش رفته بودند. شهر «کی‌یف Kiev» را نیز در دست داشتند و در همسایگی خوارزم ایران به «ملتی بزرگ» بدل شده بودند.

نخستین جنگ اعراب با این ملت به پیروزی خزرها انجامید. بنا به نوشتهٔ مورّخان عرب مانند «ابن روستَه Ibn Rustah»، «اصطخری Istakhri» و «ابن حوفَل Ibn Haufal»، پس از این پیروزی بود که خاقان خزر به کیش یهود درآمد و بدنبال او بزرگان قوم و سپس دیگر مردم آن سامان بدین یهود گرویدند. «یهودا هَلِوی Judah Halevi» شاعر و فیلسوف بنام اسپانیائی در نوشتهٔ خود «کوزری *Kùzari*» این پذیرش مذهبی را حوالی نیمه قرن هشتم، یعنی معادل روی کار آمدن خلفای عباسی میداند. شواهد تاریخی نشانگر آنست که خزرها پیروزمندانه دهها سال متوالی در برابر یورشهای اعراب مقاومت کردند.

گو آنکه بنا به اعتقاد «ابن فضلان Ibn Fadlán» سرزمین خزر برای همسایگانش «مهد یهودیها» شناخته میشد، اما در عمل این مردم تازه یهودی شده با سازمانهای یهودی خارج از محیط خود در ارتباط نبودند و فرقه قارائیم بیش از گروه ربانیم از آنها یادکرده‌اند. باید اذعان داشت گرویدن خزرها به یهودیت که در آن نه زور و جنگ بکار رفت و نه تدبیر و نیرنگ، صورت کامل و قوی نداشت و از جانب خود یهودیان جدی گرفته نشد و از همین روی پس از سه قرن این بنای مذهبی فرو ریخت. در اواخر قرن دهم نخست با حملهٔ روسها و بعد با یورش مغولان سرزمین خزر تارومار گردید و خزرها به هم کیشان پراکنده خود پیوستند، امّا بیشترشان در آزمایش پراکندگی آئین خود را از دست دادند. از ابتدا نیز سران و پیشوایان یهودی ایران و همچنین رئیس جامعهٔ یهودیان نسبت به تغییر مذهب خزرها شوق و شوری نشان ندادند و ای بسا که این رویداد را هماهنگ با اعتقادات خویش نیافتند و ناگزیر آنرا نپذیرفتند.

از مهمترین اسناد تاریخی در زمینهٔ یهودی شدن خزرها باید به مکاتبات عبری

«حسدای ابن شپروت Hisdai Ibn Shaprut» شخصیت معروف یهودی در اسپانیای اسلامی اوائل قرن دهم با یوسف، خاقان خزر اشاره کرد. حسدای در نامه‌هایش که اینک پاره‌ای از آنها بجای مانده از پادشاه خزر می‌پرسد آیا بر کره دنیا یک کشور یهودی هم وجود دارد؟ یهودیان چگونه بسرزمین خزر آمدند؟ چگونه یهودیت را پذیرفتند؟ پایتخت خزر کجاست؟ خزرها به چه قبایلی تعلق دارند؟ آیا پادشاه خزر میداند که پایان عالم چیست؟ آیا جنگ موجب لغو تقدس شبات میشود؟

و یوسف در پاسخ به حسدای شرح کوتاهی از چگونگی گرویدن خزران را به یهودیت باز میگوید: «بولان Búlán» خاقان خزرها خواب دید که به یهودیت گرویده و بعد در حمله‌ای که به اردبیل در خاک ایران کرد جزء غنائمی که بدست آورد پرستشگاهی بود که بشکل خیمهٔ روان موسی در صحرای سینا بپا شده بود. بولان جذب قدوسیت آن بویژه منورا و جایگاه کتاب مقدس گردید. در آنجا بخواست بولان، بحثی بین نمایندگان مذاهب توحیدی یهود، مسیحیت و اسلام در گرفت که در پی آن خاقان خزر مذهب یهود را پذیرفت.

بولان پس از قبول دین یهود بت پرستان و جادوگران و غیبگویان را از سرزمین خود راند. درباریان و دولتیان نیز به دین یهود در آمدند. امّا این «عوبدیا Obadiah» شاه دیگر خزرها بود که دین یهود را در سرزمین خزر جنبهٔ همگانی بخشید. در زمان او کنیساها و مدارس ساخته شد و خزران با تورات و تلمود و دعاهای ربانیم آشنا شدند. یوسف خاقان، در پاسخ به پرسشهای حسدای می‌نویسد که خود او از نوادگان عوبدیاست و آنگاه به پایتخت خود شهر «اتیل Atil» اشاره دارد و در پایان حسدای را به کشور خود دعوت می‌کند.

بنیامین تودلائی جهانگرد قرن دوازدهم از یهودیان خزری سخن می‌گوید که در شهرهای قسطنطیه و اسکندریه با آنان ملاقات کرده است. گروهی از آنان نیز به مجارستان مهاجرت کردند و عده‌ای در اوکرائین، بویژه شهر کی‌یف، ماندگار

شدند. یهودیان ترکی زبان قارائیم که بعدها در کریمه و لهستان و دیگر نقاط اروپای شرقی میزیستند از فرزندان خزرها بودند (جودائیکا ۵۳-۹۴۴:۱۰).

در نوشتاری دیگر می‌خوانیم که: «بولان پادشاه خزر در اثر نفوذ یهودیان ایران به مذهب یهود در آمد...مردم خَزَریا Khazaria ،کشور خزرها، هم مرز سرزمین «خوارزم Khwarezm» که‌امروز خیوه بخشی از آنست و در عهد هخامنشیان جزء ایران بود، از ایل نشینان کهن بودند. هنگامیکه خشایارشا با یونان می‌جنگید خزرها در ارتش ایران شرکت داشتند امّا بعد خود کشوری مستقل تشکیل دادند که قرنها تا حمله مغولان دوام یافت. قسمتهائی از ازبکستان و ترکستان امروزین جزء کشور خزرها بود... بنا به عقیدهٔ «تولستُو Tolstow» در مراسم گرویدن بولان به دین یهود اسحق سنگری پیشوای روحانی یهود حضور داشته است. ابن‌الاثیر می‌گوید خزرها از خوارزم طلب کمک علیه روسها نمودند. المقدسی نوشته است که مأمون خلیفه عباسی علیه آنان از گرگان حرکت کرد و بعدها سپاه روس و اعراب با حمله‌های پی در پی کار سرزمین خزر را یکسره کردند و خزرها ناگزیر به مهاجرت به اینسوی و آنسوی شدند». (بن صوی ۲۵۲-۲۴۳).

در عهد عوبدیا سلطان خزر و نوه بولان، نفوذ یهودیان و روحانیان یهود از بغداد و خوارزم و خراسان تا یونان در خزر فزونی گرفت و پیروان ربانیم نیز در این دیار فراوان شدند. نفوذ یهودیان ایران بسبب همسایگی خوارزم و خراسان باکشور خزرها بیش از دیگران بود. ساکنان یهودی خراسان از دیر باز در کار سفرهای بازرگانی و نیز اطلاعات مذهبی و امور روحانی سرآمد عصر خود بودند. اینان که برای گردآوری اعانه از برای مدارس عالی پومبدیتا و سورا به دیگر مناطق سفر می‌کردند با مردم خزر نیز در آمد و رفت بودند و در تغییر مذهب و تعالیم آنان موثر افتادند. ا.ن. پولاک می‌نویسد: «دسته دیگری از یهودیان از طریق بازرگانی گسترده‌ای که بین خراسان و خوارزم به اَتیل، پایتخت خزر، انجام می‌گرفت وارد کشور خزر شدند» (پولاک ۱۳۰).

نقش بنیانی یهودیان در پیش‌برد علوم در ایران اسلامی

در نیمه دوّم قرن هشتم میلادی یعنی دورهٔ خلافت موسی هادی، خلیفه چهارم عباسیان، هنگام سلطنت شارلمان اوضاع و احوال یهودیان در اروپا رو به بهبودی گذاشت و این امپراطور عده‌ای از علمای یهود را برای تعلیم یهودیان کشور خود و نیز امور اداری و سیاسی از ایران که مهد یهودیت بود استخدام کرد. بازرگانی را بوسیله یهودیان در امپراطوری خود تشویق نمود و از یهودیان برای سفارت در دربار خلفای عرب استفاده کرد. شارلمان در سال ۷۹۷، اسحق نامی را مأمور ساخت که نزد هارون‌الرشید خلیفهٔ عباسی برود و او، مأموریت خود را انجام داد و با هدایای بسیار نزد امپراطور بازگشت. شارلمان توانست از طریق سفیر یهودی خود به دربار هارون‌الرشید موفق به گرفتن امتیاز آزادی زوار مسیحی برای زیارت بیت‌اللحم در خاک مقدس شود.

در دوران نخستین چهار خلیفه عباسی یعنی از سال ۷۵۳ تا ۷۹۱ اوضاع یهودیان ایران و دیگر متصرفات خلفا آرام بود. آنها به کسب و کار خود سرگرم بودند و در شمال از کردستان و دماوند گرفته تا نیشابور با زراعت و گله‌داری روزگار میگذراندند. این خلفا به عهد نامه عمر نسبت به یهودیان بی اعتنا بودند و در مواردی به آنان اعتماد بسیار می‌کردند. «هنگامیکه منصور خلیفه در صدد بیعت گرفتن برای پسرش مهدی بر آمد، با پزشک یهودی خود، فرات بن شحاتا در آن خصوص مشورت کرد. فرات آنچه بنظرش میرسید آزادانه برای منصور بیان کرد» (جرجی زیدان ۳:۲۴۷).

در دوره خلفای عباسی عدم توازن گذشته نسبت به رفتار با اقلیت‌های مذهبی همچنان ادامه یافت. خلیفه‌ای آنانرا در امور مذهبی داخلی آزاد می‌گذارد و خلیفه دیگر به شدت، آزادیشان را محدود می‌کرد. بغداد، شهر نزدیک تیسفون، که در زمان خلیفه المنصور (۷۷۵-۷۵۴) به پایتختی عباسیان برگزیده شده بود مرکز جلب یهودیان گردید و ریاضیدانها و منجمین بزرگ یهودی مانند «ماشاءالله

بـن عطان Masha'allah ben Athan» در این شهر بـه بـالاتـرین مـقام عـلمـی رسیـده بودند. بصـره نیز که شط‌العرب و خلیج فارس را بهم پیونـد میـداد در زمان خلفا مرکز رشـد یهـودیان بـود و حتـی یکـی از شعب رود فـرات بنام «نهـرالیهـود Nahr-al-Yahúd» خوانده میشد. در شهر بصره بود که نخستین مترجمان ورزیده یهودی آثار یونانی را بزبان عربی ترجمه کردند و پایه پیشرفت عـلوم اسـلامی را گذاشتند. علاوه بر هنرمندان و دانشمندان، بصره جایگاه علمای مذهبی یهود نیز بود. یهودیان این شهر با مدرسه عالی سوراکه هر ساله می‌بایست ۳۰۰ دینار کمک هزینه به آنجا بفرستند در تماس بودند و در قرن دهم هنگامیکه این مدرسه برای همیشه بسته شد رئیس آن در بصره اقامت گزید (جودائیکا ۱۱-۴:۳۱۰).

در دوره خلافت منصور چند برخورد تند و شدید بین گئونیم و رئیس یهودیان و نیز بین خود گئونیم درگرفت و این امر مانند برخوردهای پیشین، آنها را باز هم بیشتر رو به ضعف و سستی کشاند. این برخوردها در زمان خلفای دیگر عباسی رو بشدت نهاد. ستون فقرات سازمان یهودی ایران و عراق همان رئیس یـهودیان یـا رش‌گالوتا بود که انتخاب وی به تصویب مقامات اسلامی مـیرسید و او هـمچنان مسئولیت گردآوری مالیات سرانه از ذکور یـهودی و پـرداخت فـوری آنـرا بـه مأموران خلیفه بر عهده داشت. جوامع یهودی ایرانی دارالعلم‌های سورا و پومبدیتا را با ارسال کمکهای مالی یاری میدادند. مدارک موجود به کمکهای سالانه نهاوند و فارس و خراسان و اصفهان و دیگر مناطق ایران اشاره دارد. نیز این مدارک از امتناع بعضی از یهودیان ایرانی برای کمک مالی به آموزشگاههای عالی عـراق - بابل پیشین - میگوید که پس از اعزام مأمورین و همچنین دخالت مقامات اسلامی ناچار به پرداخت سهم خود میشدند.

«ناتان بن اسحاق هکوهن Nathan ben Isaac ha-Kohen» وقایع نگار دوره خلفای عباسی از نزاعی حکایت می‌کند که بین «کهن صدق بـن یـوسف Kohen Zedek ben Joseph» رئیس مدرسه عالی پومبدیتا و «عقبا Ukba» رئیس یهودیان

فارس بر سر یهودیان خراسان درگرفته بود (جودائیکا ۱۳:۳۱۰). در اثر اختلاف برای حوزه خراسان که منبع درآمد هم بود سرانجام عقبا به امر خلیفه به کرمانشاه تبعید شد. در ایران از این پیشوای روحانی تجلیل با شکوهی بعمل آمد.در کنیسا «حزان hazzan» در برابرش سِفِر تورا راگشود و جماعت به افتخارش سرود خواندند. عقبا خطابه‌ای در کنیسای کرمانشاه ایراد کرد. مردم ورود او را به کرمانشاه هفت شبانه روز جشن گرفتند (جودائیکا ۶:۱۰۲۹).

مقامات مذهبی در دو آموزشگاه تلمودیک عراق نفوذ خود را بر جوامع یهودی ایران از راه کنترل آموزش آنها و نیز تعیین قضات یا «دیانیم dayyanim» و پیشوایان مذهبی یعنی «ربانیم rabbanim» اجرا می‌کردند. بنیامین تودلائی از انتخاب ربای بزرگ اصفهان به نام «سر شالم Sar Shalom» و رهبر روحانی سمرقند بنام «عوبدیا هناسی Obadiah ha-Nasi» توسط روسای مدارس عالی حکایت می‌کند. کوششهائی جدی و شدید از طریق پیشوایان یهودی عراق بکار میرفت که آموزش مذهبی در ایران پایه‌های محکم پیدا کند و بخاطر همین کوششها، یشیواهائی در همدان و اصفهان تأسیس شد که هر دو از مراکز فرهنگی یهودیان گردید. از جانب رؤسای دو دارالعلم بزرگ، معلمان و افراد زبده‌ای به همدان و اصفهان اعزام میشدند تا در این شهرها مردم را تعلیم دهند و پاسخگوی پرسشهای مذهبی آنان باشند. در این دوران یک دانشجوی جوان الهیات بنام «داود همدانی David of Hamadan» با توصیه نامه‌ای از جانب سرپرست یشیوای همدان وارد بغداد شد. گفتنی است که پاره‌ای از مکاتبات بین همدان و بغداد به فارسی نوشته میشد (جودائیکا ۱۳:۳۱۰).

هارون‌الرشید (۸۰۹-۷۸۶) و نیز پسر او «مأمون» (۸۳۳-۸۱۳) که از متعصبان مذهبی بودند قوانینی علیه یهودیان و مسیحیان بر مقررات پیشین افزودند و در اجرای آنها سختگیری کردند. بنا به گفته رئیس امور مالی هارون‌الرشید، «ابو یوسف Abu Yusuf» یهودیان و عیسویان در سه گروه مالی قرار می‌گرفتند و هر

کدام می‌بایست از درآمد خود مالیات سرانه کمرشکنی بپردازند. اگر یک یهودی که پرداخت مالیاتش به تعویق افتاده بود فوت می‌کرد، کسانش اجازه نداشتند تا وقتی مالیات معوق او را نپرداخته‌اند جسدش را دفن کنند. علاوه بر اینها، قروض و هدایای اجباری و خدمات بی اجر دیگر زندگی را بر توده‌های یهودی بسیار سخت می‌کرد. پرداخت مالیات از یکسو و تحقیر مالیات دهندگان از سوی دیگر دردانگیز بود. بخاطر مالیاتهای سنگین زراعی که یک چهارم محصول زمین را شامل میشد دست یهودیان را اجباراً از کشتکاری کوتاه کردند. زارعان یهودی دیگر نمیتوانستند از عهده پرداخت اینگونه مالیاتها برآیند. ناگزیر از زمین جدا ماندند و از کار کشاورزی و دامداری که حرفه اجدادی آنها بود محروم شدند. و چون به کسب و کارهای دیگر پرداختند با وجود همه سختگیریهای حکومتِ حاکم پاره‌ای توانستند صاحب مال و منال شوند.

هارون الرشید که در بغداد بارگاهی با شکوه داشت و بیگمان در میان همه خلفای عباسی قدرتمندترین و بزرگترین آنها بود یهودیان را تحت ظلم و فشار فراوان قرار داد و تا آنجاکه توانست قدر و منزلت آنانرا در جامعه پائین آورد. مالیاتهای آنانرا سنگین‌تر کرد و نسبت به پوشاک و کسب و کار یهودیان قلمرو اسلامی تبعیض بیشتر قائل شد. نویسنده تاریخ عرب و اسلام می‌نویسد: «از نقایص اخلاقی رشید [هارون‌الرشید] حس شدید بدگمانی و غیظ و خشمی بود که گاه بر وجودش چنان استیلا پیدا می‌کرد که وی را بکلی از حال طبیعی خارج میساخت. او مردی مستبد و مطلق العنان بود» (امیر علی ۲۵۶). هم او بود که طایفه ایرانی برمکیان راکه حق آموزش و خدمت به خاندان عباسی را داشتند از بین برد.

دوره خلافت هارون از برای یهودیان ایران دوره اذیت و آزار و عدم آسایش بود. بکار بردن وصله زرد برای یهودیان در زمان او از مقررات جدی و بی چون و چرا بود. با تمام این احوال در عصر او یهودیان در پیشرفت علوم گامهای موثر برداشتند و در سازمانی که منصور خلیفه برای ترجمه کتب علمی سایر ملل به زبان

عربی پایه گذارده بود خدماتی شایان کردند. هارون الرشید در سال ۸۰۹ هنگامی که برای دفع فتنه‌ای در سمرقند عازم آن دیار بود، در سن ۴۳ سالگی فوت کرد و در باغی در خراسان او را بخاک سپردند.

پس از هارون، خلافت به پسرش عبدالله مأمون (۸۳۲ - ۸۱۳) که مادرش ایرانی بود رسید. بین او که با مادرش در خراسان بود و امین برادرش که در بغداد می‌زیست اختلاف درگرفت و کار به جنگ و ستیز کشید و امین توسط سربازان خراسانی از میان برداشته شد و زندگی‌اش خاتمه یافت. مأمون می‌خواست پایتخت عباسیان را در خراسان قرار دهد و به بغداد باز نگردد امّا بسبب آشوبهائی که در کوفه و حجاز درگرفت امام رضا رئیس خاندان علی ابن ابیطالب و امام شیعیان را در خراسان جانشین خود قرار داد و به بغداد بازگشت تا آشوبهای متعدد را فرو نشاند.

در این ایام شکاف بین ربانیم (Rabbanites) و قارائیم (Karaites) که همیشه موجب تضعیف یهودیان میشد برای چندمین بار بشکلی دیگر ظاهر گردید و چون دو طرف شکایت نزد مأمون بردند او رهبر قارائیم را در اجتماع یهودی بعنوان «ناسی Nasi» شناخت و اختیارات ربای رئیس را از او سلب نمود. رهبران جامعهٔ قارائیم که بنام «نسئیم Nesi'im» شناخته میشدند از اعقاب عنان بن داوید بودند. مأمون در سال ۸۲۵ فرمانی صادر کرد که بر مبنای آن هر دو نفر یهودی یا عیسوی و یا زرتشتی می‌توانستند جمعیتی تشکیل دهند و رهبری برای خود برگزینند. دلیل صدور چنین فرمان را همان اختلاف دو تن پیشوای روحانی یهودی بر سر ریاست جامعه خود دانسته‌اند.

در این سالها چه یهودیان ایران و چه یهودیان ارض مقدس دچار مصائب فراوان گشتند و مثل هر موقع دیگر که جنگ و آشوب بین ممالک اسلامی در می‌گرفت، با ستمهای جانکاه بیشمار روبرو شدند و مأمون با وجود آنکه مردی آگاه و عالم بود بر اثر نفوذ مشاورانش راه پدر را در پیش گرفت و تا آنجا که

توانست بر یهودیان زورگفت و ظلم کرد.

بغداد در آسیا، قیروان در آفریقا و خصوصاً مرو و بلخ در خراسان قدیم مراکز علمی جهان آنروز بودند. یکی از علمای یهود که به زبانهای عربی و هندی آشنا و در علم ریاضی متخصص بود، یک ریاضی‌دان هندی را نزد خلیفه برد و با او کتابی راکه شامل حساب چهار عمل اصلی بود از هندی به عربی ترجمه کرد. یهودی دیگری از اهل مازندران معروف به «سهل بن ربان» در حوالی سال ۸۰۰ کتاب «المجسط *Almageste*» بطلیموس را در ستاره شناسی از یونانی به عربی ترجمه کرد. «سهل ربان» منجم و ریاضیدان معروفی بود. پسر سهل به نام «علی ابن سهل ابن ربان الطبری Ali ibn Sahl ibn Rabban al-Tabari» نیز پزشک ورزیده و نویسنده بزرگ آثار طبی بود که بسبب اغتشاشات داخلی به شهر ری، نزدیک تهران رفت و در آنجا معلم زکریای رازی شد. او بسبب معلومات عمیقش در دستگاه حاکمان راه یافت. نخست منشی «مازیار ابن قارین» حاکم طبرستان گردید و پس از اندکی بعنوان یک شخصیت تراز اوّل در بارگاه خلیفه المعتصم و خلیفه المتوکل در بغداد راه یافت و اسلام آورد. از آثار پزشکی او «فردوس الحکیم»، کتاب فشرده‌ای در هفت بخش است که علم طب هندوستان را بخواننده عرب‌زبان می‌شناساند (جودائیکا ۲:۶۳۲). اینکه پسر سهل ربان معلم زکریای رازی بوده مورد تأیید تاریخ نگاران اسلامی نیز می‌باشد. عبدالله رازی می‌نویسد: «علی ابن سهل ربان پسر یهودی طبرستانی است. طبیب معتصم و متوکل بوده و معتصم او را واداشت تا از آئین پدری دست کشیده مسلمان شود. محمد زکریای رازی نزد او طب را آموخته است ولی شهرت و معلومات شاگرد بیش از استاد گردید. از تألیفات او کتاب حفظ الصحه است» (رازی ۲۵۹).

وضع یهودیان در دوره «المتوکل al-Mutawakil» (۸۶۱-۸۴۷) که خلیفه‌ای متعصب بود بار دیگر رو به وخامت گرائید. بنا به فرمانی که او در سال ۸۵۰ صادر کرد یهودیان مرفه می‌بایست کلاه بوقی زرد رنگ بر سر بگذرانند و غلامان و

گدایان یهودی نیز وصله زرد رنگ بر سینه و پشت خود داشته باشند. چهار سال پس از آن در مورد رنگ لباس زنان یهودی و بستن زنگوله‌ای بپای آنان فرمانی دیگر صادر کرد. این خلیفه، هر چند گاه یکبار دستور جدیدی در مورد گتوها، مالیاتها و دیگر مسائل روزانه یهودیان ابلاغ می‌نمود.

متوکل که به علی ابن ابیطالب و خاندان او چنان کینه می‌ورزید که حکم کرد مزار امام حسین، فرزند علی را خراب و حتی زمین آنرا شیار کنند، بیشک دشمنی‌اش با اقلیتهای مذهبی بویژه یهودیان حد و نهایت نداشت. او حتی دستور داد که یهودیان در چهار چوب درب خانه‌هایشان صورت شیطان را نقش کنند (سایکس ۱۹-۲:۱۸). متوکل پس از دو سال از دوران خلیفه گری‌اش کنیساها و کلیساها را تبدیل به مسجد نمود. از دستوراتش یکی این بود که هر گاه یک یهودی ملکی را معامله کند باید ده در صد ارزش آنرا به خلیفه بپردازد. او به اقتدار رش گالوتا و امتیازاتش خاتمه داد و دیگر این مقام را برسمیت نمی‌شناخت.

از این عصر، اغلب نوشتجات علمای یهود به زبان عربی تنظیم گردید. یهودیان دیگر کشورهای عربی همپای یهودیان ایران، دانشمندانی بزرگ بدنیا عرضه کردند که از جمله آنها «اسحق بن سلیمان اسرائیلی» متولد ۸۴۵ است که طبیب و فیلسوف و زبانشناس مصری بود و به خدمت خلفای فاطمی در آمد. او هشت جلدکتاب در علم طب نوشت که بزبانهای مختلف ترجمه شد.

علی‌رغم همه محدودیتها و فرمانهای ظالمانه و تحقیرهای تنگ نظرانه، بسیاری از یهودیان خود را با ارزشهای اجتماعی زمان وفق دادند و به مدارج عالی رسیدند. پزشک و محقق شدند. در زندگی اقتصادی نقشهائی مهم به عهده گرفتند و بسبب فقدان افراد با سوادحتی در موقعیتهای دولتی مقامهائی والا یافتند. اینکه دستورات در مورد لباس یهودیان گاهگاه بصورتی تازه تکرار میشد خود گواه بر آنستکه در تمام ایام بصورت یکسان و جدی در نمی‌آمد.

نگاهی به منابع پراکنده عربی و عبری دوران خلفای اسلامی نشان میدهد که

یهودیان با بسیاری از کارهای دستی و هنری چون بافندگی، رنگرزی، زرگری، داروسازی (عطاری)، مغازه داری و معامله گری در ادویه‌جات و عتیقه‌جات امرار معاش می‌کردند. هنگامی که عباسیان در سال ۷۶۲ بغداد را پایتخت خود انتخاب کردند در طبقه بندی اقتصادی «یهودیان ایرانی بابل Babylonian Persian Jewry» تغییری کلی پیش آمد. باگسترش شهرنشینی روز افزون در شرق اسلامی و پیشرفت تجارت در سطح بین‌المللی، طبقه مرفه تاجران یهودی نیز در شهرهای اصلی ایران چون اهواز و شیراز و ری و اردبیل بیشتر متمرکز شدند.

از قرن دهم ببعد، بعلت رشد تجارت ، بازرگانان یهودی در امور بانکی و پولی به فعالیتهای جدی‌تر پرداختند و بتدریج در اینکار جزء متخصصان در آمدند. این پیشرفت بدان حد بود که حتی به خلفا و وزرای آنان نیز در امور پولی خدماتی عرضه میداشتند. بانکداران یهودی دربار، نقل و انتقالات مالی، ادارهٔ سپرده‌ها، پرداخت وجوه از محلی به محل دیگر از طریق سفته یا برگ اعتباری قروض بزرگ به خلفا، وزرا، دربار و ارتش و دیگر خدمات اعتباری و بانکی را بعهده داشتند اما همیشه برایشان رفاه و آزادی کامل وجود نداشت. گاه روی میداد که اموالشان توقیف می‌گردید و خودشان سر به نیست میشدند.

در اولین شش قرن حکومت خلفا در ایران پراکندگی یهودیان بسوی شرق توسعه‌ای غیر قابل پیش بینی یافت. بنا به نوشتهٔ مورخان و جغرافیدانان اسلامی و منابع مذهبی یهودیان، و نیز بنا به شرحی که جهانگردان آندوران در سفرنامه‌های خویش داده‌اند، یهودیان تقریباً در همه شهرهای ایران زندگی می‌کردند. تحرک یهودیان از نیشابور و بلخ و غزنه و کابل و سیستان و مرو و سمرقند و بخارا میگذشت و به کشور پهناور چین میرسید.

بخش ششم

دوران طاهریان، صفاریان، سامانیان

دیلمیان و غزنویان

از ۸۴۷ تا ۱۰۳۸ م.

نگاهی به ایران ۱۱. ایران رزمگاه ملّی گرایان

یهودیان ایران ۱۲. سکوت در توفان جنبشها

۱۱ - ایران، رزمگاه ملّی گرایان

چیرگی مطلق اعراب بر ایران نزدیک به دو قرن بدرازا کشید. پس از مرگ هارون الرشید بنای تسلط آنان به لرزه در آمد و شکوه و شوکت خلفای عباسی از میان رفت. در آن هنگام میان مأمونِ ایرانی‌زاده که در خراسان بسر می‌برد با برادرش امین که در بغداد میزیست بر سر خلافت اختلاف افتاد. دلاوران خراسانی که پیش از آن به یاری ابومسلم در برانداختن امویان و روی کار آوردن عباسیان کاری بزرگ کرده بودند باز بمیدان آمدند. طاهر ابن‌حسین با سپاهش به یاری مأمون و لشگریان او در بغداد شتافت و امین از صحنه سیاست و پهنه روزگار محو شد و این سردار ایرانی در شمار فاتحان در آمد.

خلافت عباسیان همچنان ادامه داشت امّا در ایران جنبشهائی درگرفت که گرچه بیشتر آنها رنگ استقلال و آزادی داشت امّا از برخورد مذهبی بدور نبود. جنگ شیعه و سنی از این زمان دامن زده شد. شورشیان سنی هنوز تابع خلیفه بودند و گر چه استقلال می‌خواستند ولی آزادی از قید بغداد هدفشان نبود. بر خلاف آنها، شورشگران شیعه بدنبال آزادی و استقلال هر دو بودند. ایرانیان به اسلام گرویده بودند اما نمی‌خواستند زیر بار بیگانه باشند. می‌توان گفت که جنبشهای این زمان به نوعی دین‌را از سیاست جدا می‌خواست. بزرگترین خصوصیت مهم این دوران که تا سال ۱۰۳۸ یعنی آغاز نفوذ سلجوقیان طول کشید چند پارچگی سیاسی ایران بود. در یک زمان، بخشی از ایران زیر نفوذ خلفای بغداد بود، بر بخشی دیگر گروهی از آزادیخواهان ایرانی فرمان میراندند و بر بخش سوم گروهی

دیگر از ایراندوستان. شگفتا که تلاش در راه استقلال، وحدت ملّی را از میان برده بود. خصوصیتِ دیگر قیامها، جنبهٔ جغرافیائی آن بود که از خراسان و سیستان و فراسوی جبال البرز که نسبتاً از دستبرد اعراب محفوظ‌تر مانده بود بپا میشد و کانون اصلی جنبشها، اغلب خطهٔ خراسان بود.

اعراب که بمدد اسلام در خاک ایران راه یافته بودند خود را آقا و ارباب ایرانیان میدانستند و از ظلم و جور ابا نداشتند. نه تنها اقلیت‌های مذهبی بلکه ایرانیانی هم که به اسلام روی می‌آوردند در فشار بودند و می‌بایست مالیات اضافی بپردازند. حاکمان عرب که همه جا پراکنده بودند زارعان ایرانی را استثمار می‌کردند و دسترنج آنها را به یغما می‌بردند. آنان اقتصاد کشاورزی ایران را به نابسامانی کشاندند. گاه کشاورزان و کاسبکاران از دست مظالم «مولایان» عرب می‌گریختند و به استانهائی پناه می‌بردند که بعداً از مراکز قیامهای ایرانیان گردید. ایران می‌بایست علیه بیگانگان بپا خیزد و بپا خاست. از چند خاستگاه و با چند رهبر.

طاهریان از سال ۸۲۷ تا ۸۷۹ بمدت نیم قرن در استان خراسان حکومت کردند. پس از فتح بغداد بدست مأمون و طاهر ابن‌حسین، مأمون طاهر را بپاس یاری و همکاری‌اش به والیگری خراسان برگزید. طاهریان تا چندی تابع خلیفه بغداد بودند اما بعد علم خودمختاری برافراشتند. مرکز حکومت آنان مرو بود، اغلب مورخان، از آنروی که سردودمان طاهریان برگزیدهٔ خلیفهٔ عباسی بود، حکومت آنانرا ملی نمیدانند.

فرمانروائی صفاریان از ۸۶۸ تا ۱۰۱۴ طول کشید. بنیانگذار صفاریان که نخستین سلسله پاک ایرانی پس از ظهور اسلام بشمار آمده یعقوب ابن لیث صفار (رویگر) سیستانی بود. قیام او با جنبش طاهر تفاوت بزرگی داشت. طاهر، گر چه ایرانی بود اما دست نشاندهٔ خلیفه بود و همینکه دم از خود مختاری زد خلیفه او را از مقام امیری برانداخت. اما یعقوب از میان توده مردم برخاست و قیامش ملّی بود.

سیستان، زادگاه یعقوب که در زمان عثمان بدست اعراب افتاده بود پیش از یعقوب هر بار کوشیده بود که از قید بیگانه رها شود با شکست روبرو شده بود. یعقوب رویگر از ایرانیانی که به تنگ آمده بودند و نیز خوارجی که به سیستان پناه برده بودند نیروئی گرد آورد و جنبشی را برای آزادی و استقلال آغاز کرد که سرانجام به پیروزی رسید. نخست به سند و افغانستان تاخت و بت پرستان را به اسلام خواند و غنائمی بسیار از بودائیان بدست آورد. بعد بر خراسان مستولی شد. آنگاه کرمان و گرگان و طبرستان و فارس و خوزستان را گرفت و بسال ۸۸۶ پس از ۱۸ سال تلاش پیروزمندانه در راه آزادی ایران آماده حمله به بغداد بود که ناگهان درگذشت. پس از مرگ یعقوب، برادرش عمروبن‌لیث جانشین او شد. صفاریان که یک قرن و نیم حکومت کردند شیعه مذهب بودند.

سامانیان از سال ۹۰۰ تا ۱۰۱۰ سلطنت کردند. این دودمان در سر آغازش قهرمانِ بزرگ محبوبی نداشت. در قریه‌ای نزدیک سمرقند بنام سامان میزیستند. امیر محلی آنان «سامان خدا» یعنی بزرگ قریهٔ سامان نامیده میشد. اینان در اصل زرتشتی بودند و بعد به اسلام گرویدند. خلیفه عباسی بخاطر اعتمادی که به مردم سامان داشت گروهی از آنانرا در مرزها و دروازه‌های بلخ و سمرقند و هرات و بخارا و خجند که در بازرگانی بین کشورها اهمیت یافته بودند به عنوان محافظ برگماشت و بعد سمتهای دولتی دیگر به آنها داد. اینان از مالیاتهای تجاری که می‌گرفتند بغداد را سهیم می‌کردند و از اینرو برای خود پایگاهی استوار ساختند. سامانیان توانستند گروهی از ترکان را به اسلام در آورند. پیشگام این دودمان، اسماعیل سامانی والی بخارا بود که قدرت فرمانروائی را در خراسان بدست گرفت و بتدریج استانهای دیگر را بر قلمرو خود افزود. «گر چه اسماعیل [سامانی] مردی بی‌آلایش و متدین بود و نسبت به علمای دین احترام فوق‌العاده‌ای داشت لیکن به علت تعصب تمام در مذهب در حقیقت چاکر صمیمی و دست نشانده مطیع خلفای عباسی بود و بهمین علت او و جانشینانش هیچگاه آن احساسات ایراندوستی و

استقلال خواهی صفاریان و دیالمه را نداشتند» (اقبال؛ خیام ۲۲۴). در دوره سامانیان زبان فارسی زنده شد. امّا خط بهمان صورت الفبای عربی ماند، شاعرانی چون رودکی و شهید بلخی پایه شعر و ادب را در این دوره گذاردند. سامانیان که بیش از یک قرن از پایتخت خود بر قسمت بزرگی از ایران حکومت کردند، سنی مذهب بودند.

حکومت دیلمیان از سال ۹۳۷ تا ۱۰۶۸ بدرازا کشید. نفوذ اعراب در دیلم که پاره‌ای از گیلان و مازندران کنونی را در بر می‌گرفت، دیرتر انجام یافت. کوههای البرز همچون مرزی نفوذ ناپذیر مانع میشد که عربها بتوانند بسادگی به شمال ایران راه یابند. در واقع مردم دیلم تا مدتها از نفوذ دمشق و بغداد در امان مانده بودند. وقتی اسلام به این مناطق رسوخ یافت، قدرت دست رهبران شیعه بود و از اینرو این ایالات از حکومت سنیان بدور ماندند. قیام مردم دیلم بوسیله دو گروه انجام گرفت یکی آل زیار و دیگری آل بویه و هر دو گروه مردمی دلاور و بیباک و جنگجو بودند. «مرداویج ابن زیار» در سال ۹۳۷ از علویان طبرستان جدا شد و به امیر نصر سامانی در خراسان پیوست و به یاری او بر گرگان و طبرستان چیره شد. مرداویج بهمراه سه تن از پسرانِ بووحید معروف به بویهٔ ماهیگیر به نامهای علی، حسن و احمد توانستند در کوتاه زمانی پرچم آزادی را در منطقه‌ای وسیع از خاک ایران برافرازند. قابوس وشمگیر (۱۰۱۲-۹۷۸) مشهورترین فرد خاندان زیار است که قابوسنامه اثر کلاسیک اجتماعی - سیاسی از اوست. ابوریحان بیرونی دانشمند بنام در زمان او میزیست. پس از مرگ مرداویج علی ابن بویه، بر اصفهان و فارس حکومت کرد، حسن برادر دیگر بر ری و همدان و احمد برادر سوم بر کرمان و خوزستان. در میان همه قیام کنندگانِ این دو قرن، آل بویه از همه گستاخ‌تر بودند. آنان نه تنها بر سراسر ایران چیره شدند بلکه بغداد را که دیگر آن قدرت پیشین را نداشت نیز بدست آوردند و خلیفه را دستاویز خود کردند. خلیفه عملاً تحت حمایت آل بویه در آمد و به احمد عنوان معزالدوله، به علی عنوان عمادالدوله، و

ایران در عصر غزنویان

به حسن عنوان رکن‌الدوله بخشید که این عناوین گویای نفوذ عمیق دیلمیان در دولت اسلام بود. معزالدوله نخستین کسی بود که از سال ۹۶۲ میلادی مراسم خاص عزاداری را در روز دهم ماه محرم به یاد شهیدان کربلا برقرار داشت. عضدالدوله دیلمی پسر رکن‌الدوله پس از مرگ پدر و دو عمویش بر کشور پهناوری فرمان میراند که نه تنها قسمت بزرگی از ایران بلکه عراق را نیز در بر می‌گرفت. او آرامگاه علی‌ابن‌ابیطالب را در نجف بصورت زیبائی بپا کرد. عضدالدوله یکی از بزرگترین رهبران سیاسی ایران بود. مدرسه‌ها و کتابخانه‌ها و بیمارستانها ساخت. خود شعر میسرود و حامی ادیبان بود. دیلمیان که ۱۳۱ سال بر بخش عمده‌ای از ایران فرمان راندند از تندروان تشیع بودند.

غزنویان از سال ۹۷۲ تا ۱۲۰۳ بر ایران حکومت کردند. آنان در آغاز از محافظان ترک نژاد سامانیان بودند. اما با سلاح و تشکیلاتی که داشتند و بعد به نیروی نظامی قابل توجهی بدل شد برای سامانیها مصیبت ببار آوردند. آنها از غزنین یا غازان که اکنون در افغانستان غزنه نامیده میشود بپا خواستند. در خراسان نیرو گرفتند و در سال ۹۹۲ بخارا را به تصرف در آوردند. غزنویان مردمی جدید الاسلام بودند. سرآمد آنان سلطان محمود غزنوی (۱۰۳۰-۹۹۸) بود. او در سال ۱۰۲۹ ری را که دست دیلمیان بود بدست آورد امّا از آن دورتر نرفت. محمود در سال ۱۰۱۰ از جانب خلیفه ملقب به عین الدوله شد و بجای سامانیان والی خراسان گردید. چند بار به هندوستان حمله کرد. غنائمی بسیار بدست آورد و گروهی را به اسلام خواند. فتح سومنات و از میان برداشتن بتخانهٔ آن از پیروزیهای معروف اوست. صدها شاعر در دربار او بودند که بزرگترین آنها فردوسی شاعر بزرگ حماسه سرای ایران است. غزنویان پس از حمله سلجوقیان به ایران که بساط دیلمیان را برچیدند مسند حکومت را در خراسان رها نکردند. در سال ۱۰۳۸ با حمله طغرل سلجوقی آنچه را «ولادیمیر مینورسکی Vladimir Minorsky» ایرانشناس بنام «برنامه‌های میان پردهٔ [حکومت] ایرانیان» (بریتانیکا ۲۱:۸۹۲) خوانده است پایان گرفت.

۱۲ - سکوت در توفان جنبشها

تاریخ، در مدت قریب به دو قرن که ایران بویژه در شمال شرقی آن دستخوش توفانهای استقلال طلبانه بود، در مورد یهودیان این سرزمین ساکت است. اینکه آیا مدارک و اسناد و کتابها در این باره از میان رفته و یا از آغاز اصولاً چنین اطلاعات مدونی وجود نداشته است بدرستی روشن نیست. با اینهمه واقعیتهای تاریخی انکار ناپذیری هست که بیاری آنها می‌توان تا حدودی به وضع یهودیان ایران در این دوران پی برد.

یکی از این واقعیت‌ها آنستکه قلب جنبشهای ایرانیان خراسان بود که در آنروزگاران مرزهائی گسترده‌تر از امروز داشت و در آن جمعیت کثیری از یهودیان می‌زیستند. یهودیانی که در کیش و آئین خود استوار بودند و مدتها از نظر مالی مراکز مذهبی بابل را پشتیبانی می‌کردند.

واقعیت دوّم آنستکه در پس پرده جنبشهای آزادیخواهانه که بعضی از آنها مانند قیام صفاریها و سامانیها و دیلمی‌ها رنگ تند ملی داشت و از آتش ایراندوستی و میهن پرستی گرما میگرفت، جنبهٔ قوی مذهبی هم موجود بود. بعبارت دیگر جنگ تنها جنگ ایرانی و بیگانه نبود. رزم شیعه‌گری و سنی‌گری هم بود و این بُعد مذهبی، در مواردی مثل روی کار آمدن غزنویان بُعد ملّی گرائی را زیر پوشش خود در می‌آورد.

واقعیت مهم دیگر آن بود که بابل، مغز فعال جامعه یهود دنیا، گر چه پیوندش با تیسفون بریده شده بود امّا یهودیان ایران هنوز با بابل در ارتباط بودند و از آنجا که

تمامی ایران بزرگ دیروز که بابل یکی از ایالات آن بود بدست خلفا اداره میشد یهودیان این منطقه همچنان با بابل همبستگی داشتند و از نقش و مقام این کانون یهودیت در رهبری ایرانیان یهودی چیزی کاسته نشده بود. بسخن دیگر علی‌رغم آنچه بر بابل و مدارس ملی و موقعیت رئیس جامعه یهودیان مقیم آن رفته بود این ناحیه تأثیر مستقیم خود را بر اجتماع یهودی ایران حفظ کرده بود. بر پایه این واقعیت‌هاست که می‌توان کوشید تا وضع یهودیان را در این دوران از پرده ابهام در آورد.

تاریخ یهود در سطح جهانی گواه آنستکه هر زمان بین دو ملت یا دو قوم نبردی درگرفته، چه نبرد سیاسی و چه مذهبی، یهودی در این میان قربانی فجایع انسانی شده است. در اینکه دوران مورد بحث از این وضع مستثنی بوده جای تردید است. زمانی که هر چندگاه یکبار گروهی با پرچمداری یک رهبر دلیر در ایران قیام می‌کردند و با دشمن می‌جنگیدند، و هنگامی که هر دم بدنبال قیامی جدید خون آدمیان به زمین ریخته میشد طبعاً یهودی، اگر در میان بود، جان و مالش در امان نمی‌توانست باشد. بیگمان ایرانیان مبارز برای ازدیاد قدرت خود احتیاج به پول و ثروت داشتند. یهودیِ اهل کتاب که قانوناً مجبور بود به دولتیان جزیه و یا مالیات سرانه بپردازد در این ایام می‌بایست نه تنها این مالیات را بلکه فزون بر آن را به مبارزان مسلح بدهد. گذشته از آن یهودیانی که در خراسان، مرکز تجارت داخلی و گذرگاه بازرگانی بین شرق و غرب ثروتی اندوخته بودند از تجاوزات مالی ایمن نبودند و هر چه دامنهٔ جنبشها گسترده‌تر میشد یهودیان بیشتری از دیگر مناطق ایران مورد تجاوز و تاراج قرار می‌گرفتند. سنت جزیه در این زمان بصورت سنت دیگری در آمد. تا قبل از نهضت‌های ملی، یهودی مالیاتی می‌پرداخت تا «محافظت» شود و حق حیات داشته باشد و اینک می‌بایست وجوه سنگین‌تر دیگری می‌پرداخت تا از پیوستن به سپاه اسلام معاف گردد و جانش در امان بماند. آنکه زیر بار نمی‌رفت هم مال و هم جان را از دست میداد.

از آنروی که قیام کنندگان با دست خالی نمیتوانستند کاری از پیش ببرند و مخارج سربازان و سپاهیانشان هنگفت بود، در گردآوری مال و ثروت، شور و شتاب بسیار بخرج میدادند. جرجی زیدان می‌نویسد: «موقعی که ایرانیان بفکر استقلال می‌افتادند ثروت زیادتری می‌اندوختند. مثلاً پس از مرگ یعقوب لیث صفار پنجاه میلیون دِرهم و چهار میلیون دینار در خزانهٔ وی موجود بود» (جرجی زیدان ۵:۱۴۶).

یهودیانی که در این ایام در کردستان و دماوند یا فارس و همدان و یا دیگر جاهای ایران به سادگی و شاید تنگدستی روزگار میگذراندند از رفاه نسبی بیشتر برخوردار بودند زیرا هم اینکه در تیررس مبارزان قرار نداشتند و هم آنکه ثروت و مکنتی نیاندوخته بودند تا در اختیار مبارزان بگذارند. از جانب دیگر چون یهودیان از «شروط» عمر سخت رنج می‌بردند و امید داشتند که با روی کار آمدن شیعیان آن مقررات غیر انسانی پایان پذیرد، آشکار و نهان از مبارزه شیعیان با سنیان، ولو آنکه به نام قیام ملّی انجام می‌گرفت، جانبداری می‌کردند اما فتح شیعیان نه تنها برای این اقلیت مذهبی آسایش و آرامش ببار نمی‌آورد که گاه وضع را بدتر هم می‌کرد. بعنوان نمونه سلسله ایرانی آل بویه که بغداد را در سال ۹۴۵ گشودند و بمدت یک قرن بر این سامان چیره بودند و قدرت عباسیان را به پائین درجه رساندند اغماض مذهبی نمی‌شناختند.

دودمان شیعهٔ آل بویه چنان تعصب داشتند که زندگی را نه تنها بر یهودیان و دیگر اقلیتهای مذهبی بلکه حتی بر مسلمانان سنی هم تنگ می‌کردند و آتش نفرت بین شیعیان و سنیان را میدَمیدند. در دورهٔ حکومت این فرمانروایان شیعه مذهب بود که اختیارات و امتیازات رئیس جامعه یهود لغو گردید و یهودیان مجبور شدند جزیه خود را مستقیماً به مأموران مسلمان که آنها را سخت تحت فشار قرار میدادند بپردازند (جودائیکا ۸:۱۴۴۶). مبارزه دو فرقه اسلامی، تشیع و تسنن، زیر لوای آزادی و استقلال، رقابتی در یهودی ستیزی بین آندو پدید آورد و کار را

بجائی کشاند که حتی فردوسی شاعر سنی‌مذهب در شاهنامه‌اش که بزرگترین حماسه ملی ایرانست «جهودان» را زیر شلاق تحقیر و بی احترامی گرفت.

این نکته را باید باز گفت که از آنجا که در این عصر نه وضع ایران و نه امپراطوری اسلام یکدست و یک شکل بود، یهودیان چه از جهت شیوه رفتاری با آنان و چه از جهت ابراز وجود در دنیای علم و دانش و ادب در همهٔ ایام این دوره نیز وضعی یکسان نداشتند. امّا واکنش شرایط زمان و موقعیت عمومی زندگی اجتماعی در آنان هویدا بود. همانگونه که در قرون پیشین گرایش شدید به فرقه‌گرائی در اسلام موجب ایجاد فرقه‌های تازه و تندرو در میان یهودیان گردید بهمان نحو نیز در این دوران که دوره رنسانس علمی و ادبی در دنیای اسلام بود و شعرا و علما و ادبا و خردمندان تراز اوّل بزرگی در ایران بخصوص در دوران سامانیان و غزنویان بوجود آمدند یهودیان هم توانستند در امپراطوری اسلامی، پای در دنیای علم و ادب و فلسفه بگذارند.

فراموش نباید کرد که در همین سالها که اروپا در عصر جهالت دوران سیاه قرون میانه را میگذراند و آخرین پرتو علم و دانش در این قاره رو بخاموشی میرفت و قدرتِ فزون از حد کلیسا هر گونه تجسس علمی را عملی شیطانی میدانست دنیای اسلام و نیز یهودیان ممالک اسلامی در علم و فلسفه و طب و ریاضی و نجوم در میدانی بس گسترده به موفقیت‌های بسیار درخشان میرسیدند و آثاری جاویدان به دنیا عرضه میداشتند. یهودیان که قرنها پیش از ظهور اسلام، دو موسسهٔ بزرگ و معتبر آموزشی در بابل بنیان گذارده بودند، در این دوره مردم را بیش از گذشته به مطالعه و تحصیل تشویق و دلگرم می‌کردند. در دوره اسلامی، دانشمندان برجسته‌ای در دنیای یهود پیدا شدند که به دو تن از آنها که در خطهٔ خلفا میزیستند، اشاره می‌کنیم. یکی سعدیا در بابل و دیگری حسدای در اسپانیای اسلامی.

انتقال کانون یهودیت از بابل به اسپانیا

«سعدیا بن یوسف Saadiah ben Joseph» (۹۴۲-۸۸۲) بزرگترین دانشمند و رهبر یهودیت در دورهٔ گئونیم بابل بود. او در مصر بدنیا آمد و بنا به نوشتهٔ مسعودی (۹۴۷-۸۹۰) در ارض مقدس زبان عربی آموخت و با فلسفه یونان آشنا شد. در جوانی بر تورات تسلط پیدا کرد و چون از سحر کلام برخوردار بود هواخواهانی یافت. بسال ۹۲۱ کتابی در رد عقاید قارائیم نوشت و از سال ۹۲۲ تا آخر عمر در بابل زیست. در این دیار به ریاست دارالعلم رسید و پس از موفقیتهای بزرگ در اداره مدرسه عالی سوراکارش با رئیس جامعه یهودیان به کشاکش کشید. آثاری که او بزبانهای عبری و عربی نوشت از معتبرترین کتب تاریخ یهودند. سعدیا را اگر پیشگام واقعی متون رَبانی ندانیم بیشک او یکی از خالقان این متون و نخستین کسی است که در دنیای یهودیت «کتاب» را بمعنای جدید واقعی آن شناخت و کتابها نوشت. آثار او در قوانین مذهبی یهود، از داد و ستدها گرفته تا وراثت، با نظم و دقت بسیاری فراهم آمده‌اند. او نخست هر موضوع را تعریف می‌کرد. بعد جزئیات را شرح میداد و آنگاه با تفسیر دقیق به اثبات تلمودیک آن می‌پرداخت. وی نخستین یهودی است که در مذهب یهود و قوانین آن کتابهای مهمی به زبان عربی تألیف کرده است. در کتاب «۶۱۳ فرمان»، این فیلسوف یهودی عقاید مذهبی بنیانی یهودیت را به روشنی بیان کرده است.

سعدیا خردمند بزرگی بود که فلسفه یهودیت را در قرون وسطی بنیان گذارد و دربارهٔ معرفت، خلقت، ماهیت خدا و ماهیت انسان آثاری از خود بیادگار گذاشت. او در زبان عبری استاد بود و درباره این زبان، دستور آن، و فرهنگ آن سه اثر خلق کرد. تورات را بزبان عربی ترجمه کرد و کتاب «تفسیر» را بر آن نوشت. در کتاب «اعتقادها و اندیشه‌ها» آنچه را خیوی البلخی علیه کتاب مقدس نوشته بود مردود شمرد. از آنجا که دعاها و نیایشهای یهودی در زمان او پراکنده بود همه آنها را، از آغاز تا پایان سال، بزبان عربی در اثری بنام «کتاب جامع الصلوات والتسابیح *Kitáb*

Jámí'al-Salwat wa al-Tasábíh» (مجموعه دعاها و نیایشها) گرد آورد. این کتاب در ممالک عربی زبان نفوذ بسیار یافت امّا بتدریج بفراموشی سپرده شد تا اینکه در قرن اخیر ترجمهٔ عبری آن زیر نام «سیدور راو سعدیا گائون» انتشار یافت. سعدیا در پیشرفت و شناخت یهودیت و خلق متون یهودی شخصیت برجسته‌ایست که تا قبل از «میموناد Maimonides» همتا نداشت. میموناد با همه اختلافی که از نظر عقاید فلسفی با او داشت درباره‌اش گفته است: «اگر بخاطر سعدیا نبود تورا از میان جامعه اسرائیل رخت بر بسته بود» (جودائیکا ۱۴:۵۵۴). سعدیا آخرین عالم یهودی در شرق و حسدای نخستین عالم یهودی در غرب است.

«حسدای ابن شپروت Hisdai ibn Shaprut» (۹۱۵-۹۷۰) که پیش از این در بحث از یهودی شدن قوم خزر از او نام برده‌ایم در اسپانیا می‌زیست. حسدای نخستین شخصیت ممتاز یهودیست که در دستگاه دولت اسلامی اسپانیا مقامی والا یافت. او در آغاز علم طب آموخت و در بارگاه خلیفه عبدالرحمن سوم (۹۱۲-۹۶۱) در اندلس، به کار طبابت پرداخت. در پزشکی پژوهش کرد و آثاری در این زمینه از یونانی به عربی برگرداند. اعتقاد و اعتماد خلیفه به حسدای به آنجا رسید که ریاست گمرکات را که یکی از مهمترین مشاغل دولتی آنزمان بود به وی سپرد و مدتی بعد او را به وزارت تجارت منصوب داشت. نفوذ او در دولت اسپانیا روز افزون گردید تا آنجا که حسدای یهودی بین اسپانیای اسلامی و روم مسیحی میانجی شد و با آوردن دولتمردان رومی به اسپانیا، بین روم و اسپانیا پیمان صلح و دوستی بست. حسدای از سوی دولت، رهبری جامعه یهودیان اسپانیا را به عهده داشت و توانست مقام و موقعیت یهودیان این کشور را بدان حد برساند که بتدریج از بابل و مراکز مذهبی آن که بسرعت رو به سستی و ناتوانی میرفت بی نیاز گردند.

«روزیکه حسدای توسط یکی از فرستادگان خراسان آگاه گردید که در سرزمین خزر یک پادشاه یهودی حکومت می‌کند بسیار شادمان شد. آنگاه از طریق سفیر

دولت بیزانس دانست که نام این پادشاه یوسف است و خزرها مردمی دلیرند که بخوبی می‌توانند از خود دفاع کنند» (گرتز ۳:۲۲۰). از آن پس بود که حسدای باب مکاتبه را با یوسف گشود. پاره‌ای از یک نامه او بزبان عبری دربارهٔ خزر که بر کاغذ پاپیروس موجود است از بزرگترین اسناد تاریخی این دیار در این دورانست.

در همین دورهٔ داغ جنبشها، وضع یهودیان خزر نیز دگرگون گردید. بسال ۹۱۳ روسها از طریق خاک خزر به ایران حمله کردند و در دیلم و گیلان و طبرستان و آذربایجان به غارتگری پرداختند. «ابن ابی الثاج» از طرف خلیفه مأمور دفع روسها گردید و آنها را شکست داد. متجاوزین از راه بادکوبه عقب نشستند. مسعودی می‌نویسد: «یهودیان بسیاری از شهرهای اسلامی نزد پادشاه خزر رفته‌اند» (جودائیکا ۱۶:۴۰). احتمالاً بیشترین این یهودیان از مردم خراسان بودند که بخاطر آشوبها و شورشها می‌کوشیدند به جای اَمن‌تری پناه ببرند. یهودیان بلخ و بخارا و سمرقند که به این سرزمین پناه بردند به همسایگی یهودیان دیگری که از زمان فیروز شاه (۴۸۵-۴۵۸) به ازبکستان پناهنده شده بودند پیوستند. شاهراه تجاری بین دنیای اسلام و اتیل، پایتخت خزر، از ازبکستان می‌گذشت و یهودیان این منطقه را به خزر نیز جلب می‌کرد. می‌توان بر اساس نوشتهٔ مسعودی مسافرت یهودیان به خزر و اختلاط با آنان را یکی از رویدادهای تاریخ یهود ایران در این ایام دانست. از جانب دیگر یهودیان خزر بسبب آشوبهای داخلی به شمال ایران کوچیدند.

اقامت طایفه خزر در ایالات شمالی ایران ایجاد روابط یهودیان خزر را با اهالی اصفهان که ناصرخسرو عده یهودیان آنرا در این زمان بالغ بر پانزده هزار نفر میداند و همچنین با دیگر شهرهای یهودی‌نشین ایران ممکن نمود و عده‌ای از اهالی خزر در میان یهودیان این شهر سکونت گزیدند. بهر تقدیر در سال ۹۶۵ شاهزاده روسی موسوم به «سواتیسلا Swiatislaw» علیه خزرها به جنگ پرداخت، شهرهای کی‌یف و سمند راگرفت و پایتخت خزر، شهر ایتل را فتح کرد. خزرها تارو مار شدند و از راه کریمه به اینسوی و آنسوی پناه بردند و به جمع دیگر

پراکندگان یهود پیوستند. بنا به نوشتهٔ یکی از محققانِ دانشمند معاصر ایران «از طرف پادشاه خزرها یکنفر موسوم به آبراهام بن سیمی به اصفهان [رفت] که تورات خریداری کند زیرا در آن عصر ایران مرکز نوشتن تورات بود ولی به او نفروختند. این اطلاع از نوشته‌های قارائیم است که در کنیسای داغستانی یافت شده». (کهن صدق)

در مورد بابل و رابطه یهودیان ایران با آن در این دوره آنچه گفتنی است درخشندگی تابناک این ایالت بسبب وجود سعدیا و افول و از هم پاشیدگی ابدی مراکز مذهبی‌اش بسبب اختلافات رؤسای قوم و انتقال کانون یهودیت از این ایالت به ایالت اندلس در اسپانیاست. در سال ۹۱۷ که مقام ریاست جامعه یهود بنا به خواست رئیس مدرسه عالی پومبدیتا، بیش از یک سال خالی مانده بود در اثر اصرار مردم، به «داود بن زکای David ben Zakkai» برادر زاده ربای عقبا واگذار گردید. رئیس پومبدیتا مقام او را برسمیت نمی‌شناخت و بین داود به عنوان رئیس جامعه یهود (resh galuta) و کهن صدق رئیس پومبدیتا (rosh yeshiva)بمدت پنج سال اختلاف شدیدی ادامه داشت.

مردم مرفه و ثروتمند که در دربار حاکمان و خلفا نفوذ داشتند از مخالفان سرسخت ریاست جامعه بودند و لغو این مقام را می‌خواستند. داود بن زکای با دستیاری هواداران خود توانست مقدار زیادی کمک مالی از یهودیان ایران گرد آورد و مقام خود را تثبیت کند. در این ایام دارالعلم سورا راه سقوط می‌پیمود و تنها رقیب رئیس مدرسه عالی پومبدیتا، رئیس جامعه یهود بود. داود بن زکای بمنظور حفظ یشیوای کهن سورا جدائی از سنن قدیم و عدم لزوم به ارثی بودن ریاست این مؤسسه را اعلام داشت و سعدیا بن یوسف مرد دانش پژوهی را که پدرش یک کارگر ساده مصری بود و خود او بعداً از افتخارات بزرگ عالم یهود گردید در سال ۹۲۸ به ریاست دارالعلم سورا منصوب داشت و باکمک هزینه‌ای که گرد آورده بود در احیای این مؤسسه کوشید. تا این زمان نوشته‌های سعدیا علیه

قارائیم و حیوی بلخی، دلیری و بیباکی و نیز دانش عمیق او را در تورات به ربانیم و حخامیم به اثبات رسانده بود.

سعدیا در اثر هوش و خرد و تدبیر خویش سورای رو به افول را دوباره زنده کرد. استادانش را بازگرداند. بر شمارهٔ شاگردانش افزود. کسانی را برای گرد آوری کمکهای مالی به ایران و اسپانیا و مصر و بغداد فرستاد و در کوتاه زمان توانست سورا را همپای پومبدیتا کند. شگفتا دیری نپائید که اختلاف تازه دیگری در گرفت. اختلاف میان داود بن زکای و سعدیا بن یوسف. اوّلی رئیس جامعه بود و دوّمی رئیس سورا. دربارهٔ دلیل این اختلاف عقایدی گوناگون ابراز شده که یکی از آنها مربوط به عدم توافق در اجرای قانون ارث بین آندوست. بیگمان یکی از دلائل آن بوده که کدامیک در رهبری یهودیان باید مقام و منصب والاتری داشته باشد و در مورد پرسشهای مذهبی که از همه جا به بابل میرسید پاسخ نهائی بدهد. علل اصلی و عمده این برخورد هر چه بود نتیجه‌ای دردناک ببار آورد. توانگران همچنان با داود مخالفت می‌کردند. اختلافها چنان شدت گرفت که میان جامعه یهود شکاف پیش آورد. در دعوای دو حریف دسته‌ای هوادار آن بودند و گروهی جانبدار این. سرانجام ثروتمندان صاحب نفوذ داود بن زکای را از ریاست جامعه بر کنار کردند و برادر او «یوشیا حسن Joshia Hasan» را به این مقام برگزیدند. دامنه اختلافها گسترده‌تر شد. سرانجام کار داوری به بارگاه خلیفه کشید. در سال ۹۳۲ خلیفه «الکبیر al-Kabir» سعدیا را از پست ریاست دارالعلم سورا محروم و او را خانه نشین کرد. یوشیا حسن را نیز به خراسان تبعید نمود و ریاست جامعه یهود را به داود بن زکای بازگرداند. بازگشت داود بعنوان ریاست جامعه یهود، مانع از آن شد که افراد طبقه توانگر بتوانند بخاطر منافع فردی خویش صاحب قدرت و مقام شوند (جودائیکا ۵:۱۳۵۸ و ۱۴:۵۴۳).

سعدیا نوشته است: «یهودیان خراسان دیگر از پیشوایان روحانی بابل پیروی نمی‌کنند.» گمان نیست که تصمیم یهودیان خراسان در این عدم پیروی بسبب تبعید

یوشیا حسن برادر داود بن زکای بدان ناحیه و آگاهی دقیق آنان از ناتوانی پیشوایان روحانی بابل و بروز اختلافات عمیق در مراکز روحانی این ایالت بوده است.

بنا به روایت افسانه مانندی که باید آنرا جزء ادبیات عوام یهود آورد و مورخان هیچگونه گواه و مدرکی بر درستی آن ارائه نمیدهند زمانی که یشیوای سورا، پس از چندین قرن فعالیت آموزشی و مذهبی، از هر نظر بویژه از جهت مالی ناتوان شد چهار تن از پیشوایان مذهبی بابل برای گردآوری اعانه راهی سفر گردیدند اما در یک سفر دریائی نزدیک ایتالیا اسیر شدند. یکی از این چهار تن «موسی بن حنوخ Moses ben Hanokh» اهل ایران بود که زنی زیبا داشت. همسر موسی برای آنکه بدست راهزنان دریائی نیافتد خود را بدریا انداخت و غرق شد. امّا هر چهار تن روحانی به بردگی فروخته شدند. هر یک را به شهری بردند و هر کدام پس از چندی در آن شهر یشیوائی بپا کردند. حنوخ ایرانی به شهر «قرطبه Cordoba» در اسپانیا برده شد و در آن شهر یشیوائی معروف را بنیاد نهاد. این افسانه عوامانه که در فولکلور یهود به نام «اسیران چهارگانه Four Captives» معروف است نشانگر آنستکه به اعتقاد عامه یهودیان رشد مراکز یهودی اسپانیا ریشه در کانون یهودیت بابل داشته است و چنین اعتقادی ولو آنکه مبنایش افسانه باشد، اعتقادی بجا و درست می‌نماید. یشیواهائی که بوسیله چهار عالم ربانی تأسیس یافت جزء واقعیت‌های انکار ناپذیر تاریخ یهود است از جمله موسی بن حنوخ در اسپانیا یشیوای معتبری بر پای داشت که بزودی همپای مؤسسات آموزشی بابل گردید. حسدای ابن شپروت که می‌کوشید یهودیان اسپانیا را مستقل از یهودیان بابل نگه دارد از او و کارها و برنامه‌های او بسیار حمایت کرد (جودائیکا ۱۲:۴۱۷).

اشاره به مقام دو شخصیت یهودی، سعدیا و حسدای، در دنیای اسلام که ایران جزئی از آن بود گویای عدم توازن وضع یهودیان آنزمان در شرق و غرب است. سعدیا و بابل رو به سقوط میرفتند و حسدای و اسپانیا رو به صعود. همین عدم توازن در ایران، منتهی بشکلی دیگر مشهود بود. نه تنها جنبشهای پی در پی و

حکومتهای ملی همزمان بلکه نفوذ و حکومت خلفای اسلامی بر ایران، شرایط موجود را چندگونه میکرد. خلفای عباسی که در بغداد فرمان میراندند، گر چه بخصوص از دوره دیلمیان بدینسو قدرت گذشته را نداشتند اما بهر حال هنوز پای بر جا بودند. در دوره کوتاه خلافت المهتدی که به مدت یکسال از ۸٦۷ تا ۸٦۸ طول کشید و مقارن با قیام یعقوب لیث صفار بود اوضاع یهودیان رو به بهبود گذارد. در این زمان بسبب حمایت وزیر وقت «عبیدالله ابن سلیمان» چند تن از یهودیان به سمتهائی در مؤسسات دولتی گمارده شد.

فرقه قارائیم که پایه آن در ایران گذارده شده بود در این عصر گسترش بیشتر یافت و هواداران و مُبلغان آن در شهرهای بین‌النهرین و ارض موعود و سوریه و مصر الی کریمه مرام خود را توسعه دادند و مبارزات خود را با ربانیم و حامیان تلمود بجائی رساندند که گاه، در بعضی شهرها، نفوذ بسیار یافتند. یکی از هواخواهانِ این فرقهٔ مذهبی به نام «الداد دانی» که خود را از سبط دان می‌دانست و مدعی بود تا آفریقا و اسپانیا هم سفر کرده معروفیت خاصی یافت. وی ادعا میکرد که دستوراتی از دوره حضرت موسی بزبان عبری در دست دارد که مطابق آنها تلمود مردود و حق با قارائیون است.

در همین سالها، فرقه دیگری بر فرقه‌های مذهبی اسلامی افزوده شد که اسماعیلیه نام گرفت. پیروان این فرقه از شیعیان آل علی بودند که اسماعیل برادر امام موسی کاظم را بجای او امام هفتم می‌دانستند و به عدد هفت معتقد بودند و فقط هفت امام را قبول داشتند. این فرقه که بعدها حسن بن صباح بدان پیوست پیروانی فراوان یافت، بقدرتی عظیم رسید و توانست در ایران و تونس و مصر و شام و عربستان صاحب حکومت شود. شیوهٔ حسن صباح رهبر اسماعیلیان ایران در توسعه و قبولاندن عقاید و افکار خویش و پیروانش، ترور شخصیت‌های سیاسی و مذهبی و لشگری و ایجاد وحشت بین مردم بود. گروه فدائیان اسماعیلی هر که را مخالف خویش می‌یافتند می‌کشتند.

از جمله کسانی که اسماعیلیان با آنها میانه خوبی نداشتند یهودیان بودند که در همه جا آنانرا سخت بستوه می‌آوردند و جان و مالشان را در معرض خطر قرار میدادند. یهودیان ایران با وجود ازدیاد جمعیت بر اثر تبلیغ اسماعیلیان علیه آنان، آینده‌ای خطرناک و بحرانی در پیش داشتند. در حالی که در این تاریخ یهودیان اسپانیا دوره آسایش و آزادی خود را آغاز کرده بودند، یهودیان ایران بعلت پیدایش نهضت نوین اسماعیلیه در سراشیبی هراس قرار داشتند. رشته کارها از دست خلفای عباسی بغداد نشین بدر رفته بود. آشوب و بلوا و بی نظمی بر پاره‌هائی از ایران که بعضی از شهرهای یهودی‌نشین را در بر می‌گرفت حکومت میکرد. اروپای عیسوی مذهب نیز روزهای سیاهی را سپری میکرد. تنها اسپانیای اسلامی بود که جانشین بابل شده بود.

اغماض خلفای اموی که همچنان بر اسپانیا حکومت میکردند موجب شده بود که این کشور به مهد پناهندگان یهودی بدل شود و بسیاری از یهودیانی که در شرق و غرب مورد اذیت و آزار قرار داشتند به این خاک پناه ببرند. بی جهت نبود که بعضی از شهرهای اسپانیا را در این دوران شهرهای یهودیان می‌خواندند. با اینهمه یهودیان در تمام ایام اسپانیای اسلامی در رفاه نبودند. بارها مورد آزار و کشتار قرار گرفتند. یشیواها و کنیساهایشان بسته شد. از انجام مراسم مذهبی محروم شدند و چون با زور و تهدید مجبور به تغییر مذهب گردیدند به شمال اسپانیا، منطقهٔ مسیحی نشین، هجوم بردند. بر رویهم از یکسو در اروپای غربی و از سوی دیگر در آسیا حوادثی در شرف تکوین بود که بر زندگی یهودیانی که از کوههای اورال و ترکستان و هند و ایران و بین‌النهرین و آسیای صغیر و سوریه تا ممالک اروپائی می‌زیستند تأثیر عمیقی می‌گذاشت.

یهودیان ایران در دورهٔ قیامها و جنگهای داخلی، با وجود تمام مصائب و مظالم، در خدمات اجتماعی از پای نمی‌نشستند. بانکداران یهودی در دربار دیلمیان و غزنویان به فعالیت خود ادامه میدادند و در اداره امور مالی مملکت

بسیار مؤثر بودند. در زمان سلطان محمود غزنوی (۱۰۳۰ـ۹۹۷)، اسحق یهودی ساکن غزنین در دربار سلطان خدمت میکرد و اداره معادن سرب خراسان به او واگذار شده بود (جودائیکا ۱۳:۳۱۰).

در این دوران، جدا از آنچه بر یهودیان ایران رفت و شرایطی که با آنها روبرو بودند و پیشرفتهائی که حاصل کردند و دشواری‌هائی که پشت سر گذاشتند، بزرگترین رویداد پایان سرنوشت سورا و پومبدیتا و نیز از میان رفتن مقام ریاست جامعه یهود در بابل، یعنی مرجع مذهبی برای یهودیان ایران بود. پس از ماجرای تبعید برادر داود بن زکای به خراسان و آگاهی یهودیان این دیار از آشفتگی اوضاع در بابل، خبرهایی که از این کانون بزرگ مذهبی میرسید بسیار ناامید کننده بود.

اختلافاتی که چندی پیش از آن میان رؤسای مدارس عالی و رئیس جامعه یهود درگرفته بود و میان جامعه دو دستگی ایجاد کرده بود، به اوج خود رسید و از هم پاشیدگی این کانون راکه علل بیرونی نیز داشت تسریع کرد. قدرت و اعتبار بغداد که یهودیان توانگر و ممتاز را بسوی خود می‌کشاند نیز در زوال مراکز مذهبی بابل بی اثر نبود و دورهٔ گئونیم را بپایان عمر خود نزدیک‌تر کرد. حتی بزرگمردی چون «شریرا بن حنینا Sherira ben Hanina» (۱۰۰۶ـ۹۰۶) که بسال ۹۶۸ به ریاست پومبدیتا برگزیده شد کاری از پیش نبرد. شریرا از خاندانی بود که گفته میشد از آل داودند و نسل اندر نسل رهبری جامعه یهود را به عهده داشته‌اند. موقعی که او رئیس پومبدیتا شد این مؤسسه آموزشی و نیز دارالعلم سورا هر دو ایام دشواری را می‌گذراندند. شهرت و شخصیت علمی شریرا در ایام حیات او این مدرسه بزرگ را از نیستی رهانید و باز دانشجویانی را از دور و نزدیک بسوی آن روانه کرد. در همین ایام سوراکه پس از ریاست سعدیا بار دیگر دچار ناتوانی شده بود ناامیدانه در تلاش ادامه کار بود. در پرتو تلاش شریرا، تلمود بار دیگر منبع قابل اعتماد مسائل مذهبی شد و پرسشهای مذهبی که از دیگر شهرها و کشورها میرسید و پاسخهائی که بر مبنای تعالیم ربانیم بدانها داده میشد تا حدی جلو سیل بی امان

قارائیم را گرفت. شریرا خود در پاسخ به پرسشهای مذهبی بسیار پر کار و پر توان بود. در جواب سئوالی که در سال ۹۸۷ از او درباره چگونگی تدوین میشنا و تلمود شد کتابی نوشت که جزء آثار مهم تاریخ مذهب یهود گردید. تقریباً در حدود نیمی از پاسخهای مذهبی مدوّن رؤسای مدارس عالی، از آن او و پسر و جانشین او «حیّ Hai» هستند. این جوابهای تدوین شده که بصورت اثری بزرگ فراهم آمد در قرون بعد از برای یهودیان دنیا در شمار منابع مهم ارجاعی درآمد. در این اثر میتوان پاسخ بیشترین پرسشها را در زمینه قوانین و دستورات تلمودی بدست آورد. شریرا دو سال قبل از مرگش پسر خود حی را به ریاست پومبدیتا برگزید و خود در صد سالگی درگذشت (جودائیکا ۱۴:۱۳۸۱).

سرانجام ضرباتی که محیط اجتماعی بر دو دارالعلم بزرگ دنیای یهود که یهودیت را در ایران بمدت چندین قرن رهبری می‌نمودند وارد آورد کار خود را کرد و اختلافات پیشوایان جامعه یهود مزید بر علت شد و پایه‌های این دو سازمان فرهنگی یکباره از ریشه بدر آمد. سورا در سال ۱۰۳۴ و پومبدیتا در سال ۱۰۳۸ برای همیشه بسته شد. تعطیل شدن پومبدیتا با درد بزرگ دیگری روبرو گردید و آن دستگیری حزقیا نوهٔ داود بن زکای رئیس سابق جامعه یهود بود که می‌بایست ریاست جامعه را عهده دار شود. حزقیا بدستور جلال عبدالله، وزیر خلیفه دستگیر و زندانی شد. پسران او به اسپانیا گریختند و به نام ابن داودی معروف شدند و حزقیا در سال ۱۰۴۰ زمانی که غزنویان در ایران فرمان میراندند، در بابل بفرمان خلیفه کشته شد.

بدنیسان وظیفه بزرگ رهبری یهودیت در بابل، ایالتی که پیش از اسلام از هر نظر جزئی از ایران بود و پس از آن نیز از جهت فرهنگی و اجتماعی پاره‌ای از ایران ماند پایان گرفت و ایالت اندلس در اسپانیا پرچم رهبری یهودیت را برافراشت.

بخش هفتم

دوران سلجوقیان، مغولان و تیموریان

از ۱۰۳۸ تا ۱۵۰۲ م.

۱۳. ایران کشتارگاه یکتاپرستان — نگاهی به ایران

۱۴. رنگی دیگر از فرازها و فرودها — یهودیان ایران

۱۳ - ایران، کشتارگاه یکتاپرستان

ایران هنوز از زخم دردناک شمشیر اعراب که از مرزهای غربی بر او فرود آمده بود در رنج بود و در تلاش اینکه برای همیشه از تسلط خلفای بغداد رها شود و آزادی سیاسی خود را بچنگ آورد که با ضربات پی در پی و پی افکن دیگری از شرق و شمال روبرو شد. دیلمیان که ایرانیانی اصیل بودند و به مذهب شیعه سخت دلبستگی داشتند در این تلاش به هدف رسیده بودند ولی ناگهان سنی مذهبان به جانبداری از خلیفه بغداد بمیدان آمدند و دیلمیان راکنار گذاردند. اینبار نوبت خاندان سلجوقی یا ترکان غز بود که بر ایران پادشاهی کنند. طغرل اوّل بسال ۱۰۳۸ نیشابور راگرفت و خود را شاه خواند. اندکی بعد بر گرگان و طبرستان و خوارزم چیره شد و دیری نپائید که خطهٔ سلجوقیان از ترکستان تا دریای مدیترانه گسترش یافت. مسئله مذهب و حمایت این قوم از خلیفه بغداد در این پیروزی وسیع اهمیت بسیار داشت. غزالی، تئوریسین سیاسی دورهٔ سلجوقیان معتقد بر این بود که موفقیت خلیفهٔ ناتوان نیاز به دودمانی پرتوان داشت تا بتواند در پرتو آن دنیای اسلام راکه در برابر گسترش روزافزون مسیحیت در اروپا قرار گرفته بود نجات بخشد. سلجوقیان از سنی‌مذهبان متعصب بودند و از خلفای بغداد بشدت حمایت می‌کردند. میزان تعصب این قوم و شیوهٔ رفتارشان با افراد غیرسُنی بدان حد بود که در همان آغاز فرمانروائیِ آنان عده‌ای از علمای شیعه خراسان به مکه پناهنده شدند.

بسال ۱۰۵۵ طغرل بیگ سلجوقی وارد بغداد شد. خلیفه بپاس خدمات او تاج

گرانبهای دو قلوئی راکه نشانه «خاور» و «باختر» بود بر سر طغرل نهاد و ویرا «ملک المغرب و المشرق» خواند. بر اساس پیمانی که بین خلیفه القاسم (۷۵-۱۰۳۷) و پادشاه جدید ایران بسته شد، سلجوقیان موظف گردیدند نه تنها حافظ و پشتیبان که گسترش دهندهٔ مذهب تسنن باشند و ارتدکس اسلامی را تا سر حد امکان رواج دهند. این دودمان ایرانی نبودند اما مرکز حکومتشان را ایران قرار دادند و از این سرزمین بود که بر کشورهای دیگر تحت تسلط خود فرمان میراندند. طغرل بیگ در سال ۱۰۶۳ درگذشت.

از آغازِ پادشاهی شاهان سلجوقی سیاستمداران ایرانی در دستگاه حکومت راه یافتند و به کشورداری پرداختند. یکی از بزرگترین این دولتمردان ایرانی نژاد خواجه نظام الملک معروف است که آلب ارسلان ویرا به وزارت برگزید و او ۵۵ سال وزیر بود و کتاب «سیاست نامه» را نوشت. این وزیر سیاستمدار در سال ۱۰۹۲ بدست فدائیان اسماعیلی نزدیک نهاوند ترور شد. آلب ارسلان با روم شرقی جنگید و با پیروزی بر این سرزمین در سال ۱۰۷۱ دروازه‌های آسیای صغیر را بروی قبایل سلجوقی گشود و در این سامان نیروی عظیمی راکه چندی پس از آن امپراتوری عثمانی را پدید آورد بنیاد گذارد. عمر خیام شاعر جهانی در این عصر می‌زیست. در همین زمان «اتسز Atsiz» خوارزمی، یکی از امیران لشگر سلجوقی، بیت‌المقدس را فتح کرد. آخرین پادشاه سلجوقی سلطان سنجر بود که پیش از سلطنت بر ایران در خراسان حکومت میکرد.

پس از سنجر شهرهای خراسان بدست امیران خوارزمی که ترک نژاد بودند افتاد و باز ایران از نظرگاه سیاسی چند پاره شد. سنجر کهنسال را در ۱۱۵۳ دستگیر و تا بهنگام مرگ در زندان نگه داشتند. حفاظت امپراطوری وسیعی که سلجوقیان بوجود آورده بودند نیاز به یک رژیم نیرومند نظامی و تحرک مدام یک ماشین عظیم جنگی داشت. همینکه دودمان سلجوقی به ضعف گرائید و نظام کارها از هم گسست هر امیری در هر بخشی از کشور پهناور که بود ادعای فرمانروائی کرد. در

میان این شورشها نیروی قوم خوارزم که از هم‌خونان سلجوقیان بودند و با آنان روی در روی ستیز کرده بودند از دیگران بیشتر بود. اتسز سردار نظامی در شمال شرقی ایران نیروئی شکست ناپذیر بهم زد و دودمان خوارزمشاهیان را بنیان گذاشت که تا سال ۱۲۲۳ دوام یافت. در دیگر مناطق ایران «اَتابکان» که در واقع مشاوران دنیا دیده و تجربه کرده‌ای بودند که در ایالات دیگر، شاهزادگان جوان سلجوقی را در امور حکومتی راهنمائی می‌کردند، با ناتوانی سلجوقیان هر یک درفش فرمانروائی بر افراشتند و یکه‌تاز میدان شدند. در آذربایجان «ایلدِگز Eldeguz» سلسله اتابکان آذربایجان یا ایلدِگزیان را به راه انداخت و در فارس سُلغُر، اتابکان فارس یا سُلغُریان را. این دو خاندان هر کدام حکومتی مستقل و جدا از هم برای خود داشتند. حکومت اتابکان آذربایجان تا پیش از نیمه قرن سیزدهم و حکومت اتابکان فارس تا پس از نیمهٔ این قرن دوام یافت. خوارزمشاهیان توانستند بر منطقه‌ای وسیع‌تر حکمرانی کنند اما سرانجام بوسیلهٔ مغولان از پای در آمدند. «چون مغولان در ایران بنای تاخت و تاز گذاشتند ابوبکربن‌سعدبن‌زنگی از در اطاعت در آمد و [با پرداخت غرائم سنگین بوسیله] پسر خود سعد بن ابوبکر به هلاکوخان خطه فارس را از آسیب و تخریب و قتل عام محفوظ داشت» (رازی ۲۱۰). اتابکان فارس از مشوقان شعر و ادب بودند. سعدی شیرازی (مرگ ۱۲۹۲) همزمان با ابوبکربن‌سعدبن‌زنگی (۶۰-۱۲۳۱) میزیست و کتاب بوستانش را به نام او نوشت.

یورش چنگیزخان مغول به ایران از درد انگیزترین صفحات تاریخ این مرز و بوم است. تموچین چون در سی سالگی رئیس ایل و عشیرهٔ خود شد چنگیز نام گرفت. این رهبر مقتدرِ قوم بزرگ مغول در سال ۱۲۱۵ پکن را فتح کرد و چین را به تصرف در آورد. دو هیئت سیاسی و تجاری که وی نزد سلطان علاءالدین خوارزمشاه فرستاد پیش از آنکه بدربار برسند همگی که تعدادشان از صد فزون بود قتل عام شدند و اموالشان به یغما رفت. چنگیز کسانی دیگر را برای کسب

آگاهی و طلب پوزش خواهی به ایران گسیل داشت اما آنان نیز کشته شدند. آتش خشم خان مغول به یکباره زبانه کشید و موج بی‌پایان مغولان به سرزمین ایران حمله‌ور گردید. با اینهمه گمان نیست که تصمیم چنگیز به هجوم جز انتقام علت اقتصادی نیز داشت و علاوه بر آن شرایط و اوضاع مذهبی ایران پیشرفت برق‌آسای این قوم خونخوار را آسان می‌کرد. خلیفه بغداد از مخالفان محمد خوارزمشاه بود و بخاطر سهل انگاری او در تبلیغ تسنّن ویرا در برابر دشمن بی یار و یاور گذاشت و از او دفاعی نکرد. از آن گذشته فرقه‌های گوناگون اسلام مدام با هم در حال مبارزه و کینه‌جوئی بودند. حتی در میان اهل سنت هم فرقه‌ها از دشمنی با یکدیگر خودداری نمی‌توانستند کرد. هنگام حمله مغولان، حنفی مذهبان با آنان همدستی کردند تا شافعی مذهبان را از پای در آورند و چون مغولان موفق بدینکار شدند نوبت حمله بر خود حنفی مذهبان در رسید و با بهره گیری از کینه‌های مذهبی هر دو فرقه مذهبی بدست مغولان از میان برداشته شدند.

وجود اسماعیلیان که سالها بود با اعمال وحشتبار خود خواب آرام را برای مردم بکابوس بدل کرده بودند راه را بر مهاجمان برای ریشه کن کردن چنین فرقه‌ای هموار می‌کرد. هجوم چنگیز و قومش به شهرهای ایران و تارومارها و کشت و کشتارهای آنان هفت سال تمام از ۱۲۲۰ تا ۱۲۲۷ بدرازا کشید. نخست بخارا و سمرقند و خجند و هرات و توس و نیشابور راگرفت. در بخارا خون همهٔ مردان را ریخت و زنان و کودکان را به اسارت گرفت. در سمرقند سه هزار تن از صنعتگران و پیشه‌وران را به خدمت نزدیکان خود گماشت و دیگران را بکشتن داد. در اورگنج یا جرجانیه پایتخت خوارزم چند هزار پیشه‌ور را به بردگی نگه داشت و مابقی را به صحرا کشاند و جملگی را هلاک کرد. در بلخ حمام خون راه انداخت؛ بدین سان که مردم را به دسته‌های صد نفری تقسیم کرد و هر صد تن را بدست یک دژخیم سپرد. مغولها شکمها را میدریدند و سرها را از تن جدا می‌کردند. در مرو نیز ساکنان را به بیرون شهر راندند. هر سیصد تن را بدست یک دژخیم سپردند و پیر و برنا همه

را نابود کردند. آنان هر شهری را می‌گرفتند بیرحمانه به کُشتار ساکنان و تاراج اموال آنان می‌پرداختند. یورشها را به قوچان و طبرستان و ری و قم و قزوین و خرم‌آباد و نهاوند و زنجان و مراغه و خوی و سلماس ادامه دادند. همه جا سنگدلانه قتل عام می‌کردند. مساجد و کتابخانه‌ها را آتش میزدند. بناها را غارت می‌کردند، دار و ندار ایرانیان را به یغما می‌بردند و گاه به حیوانات هم رحم نمی‌کردند. بسیاری از شهرها را به لانه جغد بدل کردند. مغولان یا تاتاران، هر سرزمینی را که در شرق و غرب تصرف می‌کردند در آن بذر وحشت می‌کاشتند و خرمن مرگ و نیستی درو می‌کردند. چنگیز در سال ۱۲۲۷ درگذشت و بی نظمی و هرج و مرج تا چند دهه بر ایران حکمفرما بود. عاملان و مأموران مغول در پی ماجراجوئی‌ها و ستمگریهای دیگر بودند. در این زمان صوفیگری که نوعی عرفان اسلامی است به عنوان درمان دردهای اجتماع و مرهم زخم‌های پر درد ناشی از مصائب ملی رواج بسیار گرفت.

هجوم دوّم مغولان در سال ۱۲۵۶ به رهبری هلاکوخان، نوه چنگیز، روی داد. هلاکو قلعهٔ الموت پایگاه اسماعیلیان را بکلی نابود کرد و در سال ۱۲۵۸ بغداد را گرفت. المعتصم آخرین خلیفه عباسی را دستگیر و او را محکوم به اعدام با ضربات لگد کرد. اسلام در شرق زیر فرمان «کافران» در آمد. هلاکو خود بودائی بود. وی ایران را کانون حکومت خود قرار داد و آغازگر دودمان ایلخانیان در این سرزمین شد. صدمات و لطماتی که ایران در نخستین سالهای هجوم دوّم مغولان دید عمیق و دردناک بود. در اینجا نیز بدشواری همه دردها را می‌توان ناشی از یورش تازه قوم مغول دانست. تضادهای داخلی، ضعف دولت ملی، بی سیاستی مأموران سیاسی، برخوردهای مذهبی و عدم یکپارچگی ملی جملگی در تشدید این مصیبت‌ها مؤثر بود. ایلخانیان استان آذربایجان را مرکز حکومت خود قرار دادند و تبریز را پایتخت کردند. تجدید قوای ملی بسبب آشفتگی‌ها و فقدان قانون واحد کاری دشوار بود. خلیفه، بعنوان مظهر شریعت اسلام از میان برداشته شده بود

و منبعی در اسلام برای قانونگذاری وجود نداشت. هلاکوخان یاسای چنگیزی را پایه قانون قرار داد و شاهان بعدی ایلخانی که اسلام آوردند قوانین اسلامی را یا بدان افزودند و یا جایگزین آن کردند. نیاز به زمانی دراز بود تا ایرانیان بتوانند خود قدرتی بهم بزنند و در اداره کشور خویش نقشی داشته باشند. یورشهای پیاپی خانمان بر باد ده، یکباره از جای برخاستن و بر پای ایستادن راکاری نا ممکن مینمود. دسته‌های مذهبی در داخل ایران، حتی پس از چیرگی مغولان، دست از نفاق و برخورد بر نمی‌داشتند. مالیاتهائی که هم شریعت اسلامی و هم یاسای چنگیزی به زارعان زحمتکش تحمیل میکردند وضع کشاورزی را مانند دوران تسلط اعراب متزلزل کرده بود و کشاورزان بوسیله مالکان استثمار میشدند. مردم ایران علاوه بر فشار اقتصادی ناگزیر بودند زیر فشارهای روز افزون اجتماعی و سیاسی کمر خم کنند. ارغون خان که بسال ۱۲۸۴ بر تخت نشست و هفت سال پادشاهی کرد خواجه شمس الدین محمد جوینی دانشمندی راکه از خانواده اصیل ایرانی بود به تحریک دشمنان بکشتن داد.

محمود غازان ایلخانی (۱۳۰۴-۱۲۹۵) مذهب بودا را ترک گفت. وی در نوروز نخستین سال پادشاهی در تبریز به دین اسلام گروید و بر حسب فرمانی که صادر کرد مغولان را به این دین خواند و آنرا مذهب رسمی دولت ایلخانیان اعلام داشت. از آنزمان باز همه چیز دگرگون شد و آتش تعصب مذهبی شعله‌ور گردید. در این دوره یک یهودی زاده دانشمند وزیر کشور شد. مالیاتها تحت نظم در آمد. گسترش صنایع تشویق شد. در زمینهای بی استفاده کشتکاری شد. طبقات لشگری و کشوری معلوم گردید. برای بازرگانی داخلی و خارجی تسهیلاتی فراهم آمد. بناها ساخته شد. کانالهای آبیاری حفر گردید. گیاهان داروئی و میوه‌جات صادر شد. رصدخانه‌ها بپا شد و در زمانی کوتاه بسیاری از خرابیهای دهه‌های پیشین مرمت گردید. حتی تلاش شد که کینه و دشمنی بین شیعیان و سنیان خاتمه پذیرد. سقوط خلفای بغداد قید و بند را از پای شیعیان ایران رها کرده بود. پایان کار ایلخانیان

مانند سرانجام سرنوشت سلجوقیان بود. «ایلخانیان بواسطه کشتن وزراء دانشمند ایرانی خود که امور کشور را بخوبی اداره می‌کردند رو به زوال رفتند» (رازی ۳۶۳). بار دیگر چون ضعف سیاسی پیش آمد هر امیری در هر کجاکه بود خود را حاکم خواند. جلایریان، چوپانیان، مظفریان و سربداران هر کدام برای خود دستگاه حکومت بپا کرده بودند. تیمور در سال ۱۳۹۳ بساط همه را بر چید.

تیمور خود را از خاندان چنگیز میدانست. او بسال ۱۳۸۰ به ایران حمله کرد. چند سال بعد جلایریان را از پای در آورد و بغداد پایتخت آنها را گرفت. بعد آسیای صغیر و سوریه را بچنگ آورد و در سال ۱۴۰۵ هنگام لشگرکشی به چین درگذشت. یورشهای تیمور نیز در سبزوار و اصفهان و بروجرد و خرم‌آباد و دیگر شهرها همراه با آدمکشی و خونریزیهای بی رحمانه بود. تیمور که خود مسلمان بود از کشتن مسلمانان دیگر ابائی نداشت. در سبزوار «دو هزار نفر اسیر را زنده رویهم گذاشت و با گل و آجر پیوند داد و مناره‌ای بپا کرد» (رازی ۳۶۵). در بروجرد به فرمان او اسیران بسیاری را به اعماق دره‌های عمیق پرتاب کردند. در اصفهان از سرهای بریده مناره‌ای بزرگ ساخت. جنایتهای او حد و مرز نداشت و مردمی که در اثر حملات پیشین مغولان آسیب پذیر و وحشت زده شده بودند، کمتر مقاومتی از خود نشان میدادند.

پس از مرگ تیمور امپراتوری او میان پسرانش تقسیم شد. شاهرخ پسر ارشد تیمور (۴۷-۱۴۰۵) حکومت ایران را در دست گرفت و کوشید از هرات پایتخت زیبایش سراسر استانهای ایران را با هم همدست و یکپارچه کند. شاهرخ پادشاهی بود خداترس و هنر دوست. او در صدد بود که خرابیهای پدر را جبران کند. هرات مرکز شعر و ادب و هنر شد. در زمان شاهرخ شاه، تسنن بار دیگر قدرت گرفت و نیروئی بوجود آمد که بعداً تشیع صفوی با آن به مقابله برخاست. با همه کوشش شاهرخ، ایران به یگانگی نپیوست و پس از او ترکمنان در شمال و شرق ایران هر کدام برای خود دستگاه حکومت جداگانه‌ای بپا کردند. خاندان «قراقویونلو» یا

ایران در عصر تیموریان

صاحبان گوسفند سیاه که از دشمنان تیموریان بودند در آذربایجان به قدرت رسیدند و خاندان «آق قویونولو» یا صاحبان گوسفند سفید در دیار بکر علم فرمانروائی را بر افراشتند. در سال ۱۵۰۱ اسماعیل صفوی به حکومت ترکمنان پایان بخشید.

دوره چند صد ساله سلجوقیان، مغولان و تیموریان گر چه سرشار از رویدادهای تلخ و سیاه بود با اینهمه، جنبش علمی و ادبی که از آغاز ظهور اسلام در ایران آغاز شده بود در این عصر شکوفاتر شد و علم و حکمت و شعر و ادب و فلسفه و نجوم و تاریخنگاری و جغرافیا نویسی به حدی رسید که از معتبرترین ادوار تاریخ ایران گردید. انوری، نظامی، خاقانی، مولوی، سعدی، شبستری، امیر خسرو دهلوی، خیام، حمدالله مستوفی و نصیرالدین طوسی گلچینی از بزرگمردانی‌اند که در این دوران زیسته‌اند و هر کدام از برای ایران افتخاری بشمار میروند. علما و عرفا و حکما و مورخین و نویسندگان و شعرای این دوران بلندکتابها و آثاری جاویدان از خود بجای گذاشتند. هنر چینی و مغولی، بخصوص در نقاشی بر هنر ایران اثر بخشید. بافت پارچه‌های زربفت و ابریشمی، بافت قالی و گلیم با طرحهای جدید، خوشنویسی، معماری بسبک نوین بویژه برای بازسازی بناهای خراب شده و دیگر هنرهای مرسوم زمان رواج گسترده یافت و آثار علمی و ادبی و هنری در ایرانِ آرام شده راه کمال و درخشندگی می‌پیمود.

۱۴ - رنگی دیگر از فرازها و فرودها

دوره‌ای که از سال ۱۰۳۸، آغاز نفوذ طغرل سلجوقی در خاک ایران، تا ۱۵۰۱، سال روی کار آمدن اسماعیل صفوی را در بر می‌گیرد برای ملت ایران و طبعاً از برای اقلیت یهود دوره‌ایست پر از فراز و نشیبهای پیاپی. در این دوران از یکسو سخن از حمله‌های ناگهانی و کُشتارهای همگانی و چپاولگریهای خانمان برانداز میرود و از سوی دیگر بحث از آبادیها و نوسازیها و بازسازیها و رواج قانون و نظم است و مهمتر از همه خواننده تاریخ با ادامهٔ رنسانس علمی و ادبی در ایران روبروست. بسخن دیگر اوضاع این عصر در روال معین و یکنواخت پیش نمیرود و پیچ و تابهای بسیار دارد. چنین واقعیتی در وهله نخست شگفت‌آور می‌نماید امّا در حقیقت اگر غیر از این بود جای شگفتی داشت چرا که سخن از عصر درازیست که فزون از چهار قرن و نیم است. همین ویژگی، یعنی بالا و پائین رفتن موجهای اجتماعی را در وضع یهودیان این عصر نیز می‌توان مشاهده کرد. زمانی قتل است و غارت و یغماگری و اسارت و فرار از دیاری به دیار دیگر، زمانی آزادی مذهب است و برابری با اکثریت و رسیدن به مقامات والای سیاسی و اداری و علمی، و زمانی دیگر تعقیب و تحدید و تهدید و ظلم و خواری و فروافتادگی و از هم پاشیدگی است.

در زمان سلجوقیان ترک تبار (۱۱۵۷-۱۰۳۸) که پهناوری امپراتوریشان مرزهای چین تا سواحل مدیترانه را در بر می‌گرفت آزادی یهودیان ایران محدود شد. تسلط این قوم بر ایران جنبهٔ قوی مذهبی داشت. آنان سنی بودند و با خلیفه

بغداد رابطه‌ای صمیمانه برقرار کردند و سنت‌گرائی را در ایران استحکام بخشیدند. پیش از سلطنت آنها در ایران شیعه‌گری قریب دو قرن دستی بالاتر داشت و خواه ناخواه بین پیروان تسنن و تشیع برخوردهائی جدی پیش می‌آمد که موجب ستمگری بر اقلیت‌های مذهبی میشد. سلجوقیان روش نوینی را در ملک‌داری بدعت گذاردند که نمونه‌ای از فئودالیسم شرقی شد. آنان زمینهای قابل کشت را به مسلمانان توانگر اجاره میدادند و خواه ناخواه در این امر یهودیان، چه از نظر مالکیت و چه از برای کشت و زراعت کنار گذاشته شده بودند.

تعصب سلجوقیان در سنی‌گری چنان شدید بود که گاه شیعیان را وامیداشتند تا به اسلام سنی بگروند. هرگاه لشگریان آنها یک قلمرو مسیحی را بدست می‌آوردند راهبان را قتل عام میکردند و کلیساها را به آتش می‌کشیدند. یهودیان ایران در این دوره بار دیگر شاهد جان گرفتن پیکر نیمه جان «شروط عمر» شدند. تحقیر و آزار آنان بدست افراطیون مذهبی و سنت‌گرا جزء برنامه کار در آمد. هنوز اندکی از تصرف ایران بدست قوم سلجوقی نگذشته بود که آغاز بصدور فرامین ظاهراً تازه‌ای در مورد یهودیان و مسیحیان کردند. اغماض مذهبی در این عصر از ایران رخت بربست. مورخان اسلامی این دوره از اجرای پیمان عمر برای مردم غیر مسلمانان اشاراتی دارند. یهودیان بدون داشتن وصلهٔ زرد رنگ جرأت ظاهر شدن در کوی و برزن نداشتند. در سال ۱۰۶۲ میخانه‌ها راکه منبع درآمدی برای مسیحیان و یهودیان بود بستند و اینکاریست که در قرون بعد نیز تکرار شد. بگفتهٔ حافظ:

درِ میخانه ببستند خدایا مپسند
که درِ خانهٔ تزویر و ریا بگشایند

در سال ۱۰۸۵ مقرر داشتند که تمامی مقررات عمر بی کم و کاست به اجرا در آید. از جمله آنکه یهودیان و مسیحیان اجازه نداشتند بصدای بلند دعا بخوانند و خانه‌هایشان نمی‌بایست بالاتر از خانه‌های مسلمانان باشد. در سال ۱۰۹۱ خلیفه

بغداد که قدرت مذهبی را از برای ایران همچنان در دست داشت دستور داد زنان یهودی علاوه بر وصلهٔ رنگین، کفشهای لنگه به لنگه با دو رنگ جدا بپا کنند که عموماً یکی به رنگ سیاه و دیگری قرمز رنگ بود. تاریخ نویسان اسلامی با اشاره به این اوضاع اذعان دارند که کسانی از اهل ذمه برای گریز از تحقیر و آزار به اسلام روی بردند. با اینهمه در سال ۱۱۰۵ از شدت اجرای این قوانین کاسته شد و پیمان عمر را بکنار نهادند تا روزی دیگر آنرا دوباره پیش آورند (جودائیکا ۱۴:۱۱۳۶).

جالب است که با وجود همه فشارها و آزارهای ناشی از تعصب که بر یهودیان میرفت دستگاه حکومت از کاردانی آنان بی نیاز نمی‌توانست بود. خواجه نظام‌الملک وزیر گر چه در «سیاست نامه»اش توصیه می‌کند که اهل ذمه در امور دولتی استخدام نشوند، با چند یهودی که در بانکداری و امور مالی تخصص داشتند روابط دوستانه‌ای برقرار کرد. از طرف دیگر در همین عصر، یهودیان ثروتمند گاه و بیگاه مورد تهمت‌های بی اساس قرار گرفتند، اموالشان مصادره گردید و خودشان شکنجه شدند. در این زمان بود که یکباره موج مهاجرت یهودیان در دنیای اسلام به حرکت در آمد و آنان در جستجوی امنیت جانی و مالی از شهری به شهر دیگر و از ایالتی به ایالت دیگر و از کشوری به کشور دیگر کوچیدند. در میان افراد برجسته یهودی که در قرن یازدهم، یعنی دوره حکومت سلجوقیان، از ایران مهاجرت کردند باید به یک بازرگان بزرگ به نام «بنو سهل شوشتری Banu Sahl al-Tustari» اشاره کرد که به مصر کوچید و در دربار خلفای فاطمی در اینکشور به مقام مهمی رسید و در دولت مصر نفوذی عمیق یافت (جودائیکا ۱۳:۳۱۰).

نوشته‌های «بنیامین تودلائی» درباره یهودیان ایران

پیش از این چند بار از «بنیامین بن یونا اهل تودلا Benjamin ben Jonah of Tudela» بزرگترین جهانگرد یهودی اسپانیائی قرون میانه نام برده‌ایم. این جهانگرد بزرگ سفرش را اندکی پس از پایان گرفتن حکومت سلجوقیان آغاز کرد. او اهل

تودلا، شهری یهودی نشین در اسپانیا، بود. سفر نامه‌اش که عنوان اصلی آن «سِفِر هَمَصعوت כפר המסעות» (کتاب سفرها) است از معتبرترین آثار مستند تاریخی است که به چند زبان اروپائی ترجمه و منتشر شده و بیشتر تاریخنگاران قرون میانه از آن بعنوان یک مرجع قابل اعتماد استفاده کرده‌اند. گر چه غیر یهودیان او را «ربای» خوانده‌اند اما وی مقام مذهبی نداشت. در حدود سال ۱۱۵۹ سفرش را آغاز کرد و بسال ۱۱۷۲ به اسپانیا بازگشت. سفر او ۱۴ سال طول کشید. بنیامین تودلائی به بابل و ایران هم سفر کرد. نوشته‌هایش گویا و روانست و سبک نگارش وی از «کتاب مقدس» اثر پذیرفته است. در هر محل که رفته و یا آگاهیهائی که درباره هر محل دور و نزدیک گرد آورده با نظمی خاص آن محل را بخواننده شناسانده است. تعداد جمعیت یهودیان را ذکر کرده، اوضاع اقتصادی را شرح داده، و مشاغل یهودیان را از رنگرزی و بافندگی و شیشه گری گرفته تا صرافی و کاسبکاری و پیله‌وری بر شمرده. این جهانگرد به خدمات فرهنگی و علمی و ادبی یهودیان بسیار علاقمند بوده و تا آنجا که توانسته شرح اینگونه خدمات را برای آیندگان بجای گذاشته. بازدید او از کنیساها و نیز شور و شوق او در کسب آگاهی درباره عقاید و فرقه‌های مذهبی یهود که در زمان او، لااقل در دو گروه قارائیم و ربانیم، چیزی در حد کاتولیک و پرتستان قرون بعدی مسیحیان بوده، کوشش این جهانگرد را برای بیان جامع اوضاع یهودیان آنزمان نشان میدهد (جودائیکا ۵۳۵:۴).

بنیامین تودلائی که پس از درگذشت سلطان سنجر، آخرین پادشاه سلجوقیان، به ایران سفر کرده می‌نویسد: «کوههای قزوین در کنار نهر جوزان است. یهودیان ایران میگویند که در شهرهای نیشابور چهار سبط دان، زبولون، آشر و نفتالی از اسیران شلمانصر پادشاه آشور در آنجا زندگی می‌کنند. همانطور که در تاریخ مقدس آمده آشور اسرائیل را به اسارت برد و آنها را در خلح و حابور و کنار شهر جوزان سکنی داد. در زمین‌هائی که آنها ساکنند بیست روز میشود راه پیمود. آنها

در کوهپایه‌های مستقل زندگی می‌کنند. پیشوائی دارند به نام «یوسف اَمرکلای لوی Joseph Amarkala the Levite» که بوسیلهٔ او اداره میشوند. مردمی سلحشورند اما کفارالترک با آنان کاری ندارند. کفارالترک مردمی بیابانی‌اند. گوشت هر حیوان ناپاک را می‌خورند. بینی ندارند و با دو سوراخی که میان صورت دارند تنفس می‌کنند. کفار الترک در ۱۵ سال قبل [? ۱۱۵۳] به ایران حمله کردند و پس از غارت و خرابی از راه بیابان باز گشتند. سالیان دراز بود که چنین عملی در ایران نشده بود. و چون سلطان از قضیه با اطلاع شد تعجب کرد و گفت نه در زمان من و نه در ایام جد من، لشگریانی از بیابان خارج نگردیده بودند و حال میرویم و نام آنها را از روی زمین محو می‌نمائیم. پس از جمع آوری لشگریانش شخص راهنمائی را خواست تا راه و مرکز آنها را تحقیق کند.

شخصی پیدا شد که گفت من از محل آنها با اطلاع می‌باشم زیرا از آن قوم هستم و پادشاه گفت که اگر او بتواند محل آنها را نشان دهد وی را ثروتمند خواهد کرد. از او سئوال شد برای چند روز راه تهیه از بیابان را بایست تدارک دید، جواب داد ۱۵ روز بایستی تهیه آب و آذوقه دید زیرا در این مدت هیچ ذی‌حیاتی در این بیابان دیده نمیشود تا به آنها برسیم. و چنین عمل کردند. پانزده روز در بیابان طی طریق کردند و چیزی نیافتند. آذوقه‌ها رو به نقصان گذاشت و آدمها از گرسنگی و تشنگی شروع بمردن کردند. سلطان، راهنما را خواست و به وی گفت پس قولی که دادی دشمنان را نشان می‌دهی چه شد؟ وی جواب داد که راه را گم کردم. پس سلطان سنجر فرمان داد که سر او را بریدند.

سپس دستور داد که کلیه لشگریان موظفند هر چه آذوقه دارند بین خود تقسیم کنند و حتی حیوانات را بخورند و باز ۱۳ روز دیگر طی طریق کردند تا بکوههای نیشابور محلی که اسباط اسرائیل سکنی داشتند رسیدند. و درختان میوه داده بودند و هنگام بهار بود و روز شنبه. سپاهیان از باغها و چشمه‌های آب در اطراف نهر جوزان استفاده کردند. کسی در آنروز در اطراف دیده نمیشد ولی در بالای تپه‌ها،

بناها و قلعه‌های زیادی را میدیدند و پادشاه فرمان داد که دو نفر از نهر عبور کرده تحقیق نمایند ساکنین آنجا چه کسانی می‌باشند.

پس از تجسس پلی را یافتند که دارای سه برج و مدخل آن بسته بود و آن طرف پل شهری بزرگ وجود داشت. فریاد کردند تا شخصی آمد و او سئوال کرد: کی هستید و چکار دارید؟

زبان او را نمی‌فهمیدند تا مترجمی آمد و به او جواب دادند ما بندگان سلطان ایران هستیم و مایلیم بدانیم شما از چه ملت و بندگان کی هستید؟ جواب داد: ما یهودی هستیم و تحت فرمان رئیس خود که یکنفر یهودی می‌باشد هستیم. سپس مأمورین سلطان از آنها راجع به کفارالترک سئوالاتی کردند ولی آنها جواب رضایت بخشی ندادند. مأمورین مراتب را به عرض سلطان رساندند و روز بعد پادشاه به آنها پیغام داد که من برای جنگ با شما نیامده‌ام بلکه برای جنگ با کفار الترک آمده‌ام و من میدانم که با موقعیت فعلی شما از من قویتر هستید زیرا کلیه لشگریان من که از این صحرا عبور کرده‌اند ضعیف و گرسنه هستند و اگر بخواهید مخالفتی با من بنمائید انتقام شما را از کلیه یهودیانی که در کشور من هستند خواهم گرفت. بهتر است با من مساعدت کنید و آذوقه لازم را بمن بفروشید.

یهودیان بعد از مشورت پیشنهاد سلطان را قبول نمودند. سلطان و لشگریانش در آنجا اقامت کردند و یهودیان احترامات زیادی برای آنها قائل گردیده و پذیرائی نمودند و بعد به جنگ کفار الترک رفتند. به قشون ایران تلفات زیادی وارد شد و از لشگریان ایران تعداد کمی باقی ماندند که به محل خود مراجعت کردند.

سربازان سلطان یکنفر از یهودیان آن ناحیه را با خود برده به غلامی در آوردند و نام وی مشه بود. روزی بندبازان به حضور شاه رفتند ولی هیچکس بخوبی او نتوانست بازی کند. پادشاه را خوش آمد. پس وی را از غلامی آزاد کرد و خلعت ابریشمی و هدایا به وی داد و فرمود چنانچه حاضر شوی که تغییر مذهب دهی ترا ثروتمند کرده و مقامی در دربار بتو خواهم داد. مشه نپذیرفت. پس او را به راب

اصفهان تحویل دادند و راب دختر خود را به وی داد. و شرح بالا را مشه برای من حکایت کرد.» (تودلائی ۱۳۶-۱۲۹)

ظهور «داودالروی» ماشیح ایرانی در زمان جنگهای صلیبی

قدرت روز افزون سلجوقیان امپراتور روم شرقی راکه پایتختش قسطنطنیه بود به هراس افکند. از سوی دیگر اورشلیم شهر مقدس در دست مسلمانان بود و زائران مسیحی دسته دسته از اروپا بسوی اورشلیم روان بودند امّا مسلمانان متعصب موانعی در این راه ایجاد می‌کردند. امپراتور روم شرقی، همینکه برای جلوگیری از نفوذ سلجوقیان در آسیای صغیر دست یاری بسوی پاپ درازکرد، شورای پیشوایان اعظم مسیحی با حضور پاپ تصمیم مهمی را اعلام داشت: «مسیحیان دنیا! برای نجات اورشلیم و شکست اسلام بپا خیزید!»

فرمان پاپ «اوربان دوّم Urban II» که محتوای آن در عبارت بالا خلاصه میشد بسال ۱۰۹۵ صادر شد و یکباره در سراسر اروپا جوشش و جنبشی بپاگردید که تا سال ۱۲۷۰ ادامه یافت و لااقل هشت نبرد بزرگ که در تاریخ جهان به جنگهای صلیبی معروف است در فاصله‌های زمانی و بدستور پاپهای دیگر در گرفت و اورشلیم گاه در دست مسلمانان و گاه در دست عیسویان بود. در مدت ۱۷۵ سالی که آتش این جنگها، زمانی شعله می‌کشید و زمانی زیر خاکستر پنهان میماند، یهودیان اروپا مواجه باکشتارهای بیشمار و هولوکاستهای فراوان شدند. شوالیه‌ها، ماجراجویان، بیسوادان و بیکاران بهمراه دیگر دوستداران مسیح و مردان جنگی صلیب بدست جزء سپاه پاپ در آمدند و خونین‌ترین «جهاد»ها یا جنگهای مذهبی را در تاریخ بشریت بوجود آوردند.

در ۱۵ جولای ۱۰۹۹ هنگامی که بار اوّل اورشلیم بدست صلیبیون مسیحی افتاد ساکنان مسلمان و یهودی آن همگی قتل عام شدند. جنگهای صلیبی نه تنها نبرد اسلام و مسیحیت بود که جنگ شرق و غرب هم بود و هر روز دامنه‌اش

وسیع‌تر میشد و پای کشورهای تازه‌ای را بمیان می‌کشید. اورشلیم، در این میان، همچون گوی گرانبهائی میان متخاصمان دست بدست می‌گشت. در سال ۱۲۱۲ «پاپ معصوم سوّم Pope Innocent III» فرمانی صادر کرد که بر اساس آن نوجوانان را هم بمیدان جنگ کشاند. در سال ۱۲۴۴ که خوارزمشاهیان بسبب هجوم مغولان بسوی غرب ایران کشیده میشدند توانستند با کمک مصریان اورشلیم را فتح کنند (بریتانیکا ۳:۷۶۴).

قربانیان واقعی این جنگها بویژه از آنروی که نام اورشلیم در میان بود یهودیان اروپا بودند. پیشوایان مسیحی توده مردم را علیه یهودیان میشوراندند و برای تحریک واقعی مردم شایعه کهنهٔ پیشین را در مورد چگونگی درگذشت عیسی بر سر زبانها می‌انداختند. یهودیان وحشت زده و هراسان از اروپا ـ جز اسپانیای اسلامی ـ بسوی شرق پناه می‌جستند و در آسیای صغیر و روسیه سکنی می‌گزیدند. در زمانی که در شرق، یهودیان را به اسلام می‌خواندند در غرب نیز از یهودیان می‌خواستند برای امان جان خود به مسیحیت روی آورند که چنین خواسته‌ای اگر می‌بود شاید خود اقبالی بود چه آنکه بیشتر اوقات پیش از بیان چنین شرطی یهودیان را در کنیساها جمع می‌کردند و کنیسا و جماعت آنرا به آتش می‌کشیدند. «صلیبیون...اطفال را در آغوش مادران پاره کرده و اعضای آنها را در هوا پراکنده میکردند» (امیر علی ۳۲۳). پادشاهان مسلمانی که در جنگهای صلیبی اوّل و دوّم شرکت کردند کسانی از سلسله سلجوقیان بودند که یک شاخه آنها در سوریه سلطنت میکرد.

بسبب ناامنی‌های داخلی و خارجی و کشتارهای یهودیان در ایران و اروپا که راه گریزی از برای آن به تصور هم نمی‌آمد، یهودیان ایران پایان دنیا را نزدیک میدانستند و در این پایان ظلمت زا، در انتظار ظهور ماشیح بودند و مثل ده‌ها و صدها مورد دیگر در سایر زمانهای تاریک و پر رنج، به ناگاه یک ماشیح ساختگی در قلب آذربایجان، یکی از مراکز مهم تجمع یهودیان در آنزمان، ظاهر شد. نام

اصلی این «ماشیح» که در عالم یهود جنبش مسیحائی گسترده‌ای پدید آورد «منحم ابن سلیمان Menahem ibn Solomon» بود. منحم اهل عمادیه شهری نزدیک موصل بود اما در آذربایجان میزیست. وی مدعی بود از بازماندگان قبایل اسرائیل است که بوسیله شلما نصر پادشاه آشوری به کشور ماد تبعید شده و زبان آرامی خود را حفظ کرده بودند. عمادیه از کانونهای مهم یهودیان بود و ربانیم این شهر در کردستان و آذربایجان نفوذی بسیار داشتند. این شهر دارای چند کنیسا بود.

منحم خود را داود میخواند تا پیوستگی خود را با داود شاه نشان دهد و همچون او شایستگی خویش را به پادشاهی بر یهودیان ثابت کند. نام فامیل او «الدوجی» بود که به «الروحی» و بعد «الروی» معروف شد و در منابع تاریخی همه جا به نام «داود الروی David Alroy» از او یاد میشود. جنبش وی به احتمال قوی در سال ۱۱۲۱ در میان یهودیانی که در کوهپایه‌های آذربایجان و کردستان میزیستند آغاز شد. بعضی از مورخان آغاز این نهضت را اندکی دیرتر از آن میدانند. جنبش مسیحائی داود الروی از نخستین جنگهای صلیبی ناشی گردید. اوضاع وحشت بار و خوف‌انگیز این دوران و کشتارهای گروهی یهودیان ندای ظهور ماشیح را آسوده‌تر بگوش بازماندگان قربانیان میرساند. سلیمان، پدر منحم، خود ادعا میکرد که الیاهو پیامبر است و منحم جوان، بدنبال ادعای پدر، خود را ماشیح نامید. منحم ابن سلیمان، یا داود الروی، قدی رشید و سیمائی جذاب داشت. در یشیوای بغداد بعنوان دانشجوئی زبده و ممتاز دانش آموخته بود. با آداب و رسوم اسلامی آشنائی داشت. بر عرفان یهود چیره بود و علاوه بر همه اینها در شعبده بازی و افسونگری مهارتی تام داشت. پدر و پسر در پیام خود به یهودیان دور و نزدیک در تمامی اقالیم اعلام داشتند که «زمان آن فرا رسیده که قادر متعال قوم اسرائیل خود را جمع آورد و آنها را به اورشلیم باز گرداند». آندو، برای این بازگشت روزه‌ها و دعاهای فراوانی توصیه می‌کردند. دولت ایران جنبش داود را جدی دانست و آنرا قدغن کرد. میزان جمعیت یهود و اهمیت این نهضت مسیحائی

را از همین شدت عمل دولت ایران و واکنش پادشاه وقت می‌توان دریافت. سلطان وقت در برابر هیاهوئی که جنبش داود به راه انداخت از بیم آنکه مبادا این هیاهو به شورشی بزرگ بدل شود و مقام و موقعیت او در خطر افتد و «داود الروی» واقعاً به پادشاهی برسد تهدید کرد که اگر نهضت داود متوقف نگردد، تمامی یهودیان را در همه ایالات ایران، نابود خواهد کرد.

داود الروی ناگزیر به زادگاه خود عمادیه رفت. اما از فعالیت باز نایستاد و عمادیه را مرکز فعالیت‌های خویش قرار داد. دیری نگذشت که به تشویق مسلمانان یزیدی بفکر تسخیر عمادیه افتاد و در این راه از کارهای شعبده بازی خود که ساکنان شهر آنرا «معجزه» میدانستند استفاده جست. در شهر شایع شد که وقتی منحم بدست سلطان ایران به زنجیر اسارت در آمده معجزه‌آسا خود را از چنگ او رهانیده. داود الروی همه یهودیان ایران، بویژه آنانی راکه در آذربایجان سکونت داشتند به عمادیه خواند تا خود ببینند چگونه او بر شهر حکومت میکند. خبر فعالیتها و ادعاهای او در لفافه شایعه‌های دیگر به بغداد رسید. دو تن از مخالفانش از قول او نامه‌ای جعل کردند که وی به یهودیان وعده داده است که شبانه، همگی آنها را سوار بر بالهای فرشتگان به اورشلیم خواهد رساند. سخن از اورشلیم، آنهم در بحبوحه جنگهای صلیبی که بمیان آمد علیه او توطئه‌ای چیده شد و پیش از آنکه بتواند قدمی دیگر پیش ببرد او را در خواب بقتل رساندند.

عده زیادی از هوادارانش در آذربایجان که به او ایمان آورده بودند حتی پس از مرگ این «ماشیح» به او وفادار ماندند و به نام «منحمی»ها معروف شدند. بنیامین تودلائی تاریخ مرگ او را حوالی ۱۱۶۰ در دوران خوارزمشاهیان میداند. قهرمان نوول بنیامین دیزرائیلی «افسانه شگفت آور الروی *The Wondrous Tale of Alroy*» که بسال ۱۸۳۳ منتشر شد در قالب داستان این ماجرا را باز میگوید (جودائیکا ۲:۷۵۰). «شموئل بن یحیی المغربی Samau'al ben Yahya al-Maghribí» مؤلف کتاب «افحام الیهود *Ifham al-Yahúd*» که در اواخر قرن

دوازدهم از تبریز دیدن کرده از پیروان داود الروی در این شهر که همچنان به جنبش او دلبسته بودند سخن میگوید (جودائیکا ۱۵:۶۹۳). بنیامین تودلائی در سفرنامه خود، جنبش منحم بن سلیمان را به تفصیل بازگو می‌کند. وی می‌نویسد:

«در آذربایجان و کردستان بیش از صد جامعه یهودی زندگی می‌کنند که از بازماندگان شلمانصر پادشاه آشور در سرزمین ماد هستند. آنها بزبان آرامی تکلّم می‌کنند. دارای عالمان و فاضلانند. محل اقامت یهودیان در این نواحی از شهر عمادیه تا ایالت گیلان امتداد دارد و ۲۵ روز تا فارس راه است. پادشاه ایران بر آنها سلطنت دارد و توسط مأمورین خود از آنها مالیات میگیرد و مالیاترا که می‌پردازند از سن ۱۵ سالگی است. داود الروی اهل عمادیه در این منطقه قیام کرد. این شخص نزد حسدای رئیس جامعه یهود در بغداد و رئیس مدرسه روحانی «گائون یعقوب» تحصیل کرده بود. الروی در کلیه قوانین و کتب مذهبی و تلمود و زبان عربی آگاهی داشت و ضمناً از علم سحر و جادو با خبر بود. این شخص در نظر داشت که یهودیان آذربایجان را جمع آوری کرده بوسیله جنگ، اورشلیم را فتح نماید (۱) ولی مطالبی دروغین و بی اساس به یهودیان میگفت [از جمله آن] که خداوند او را مأمور کرده که بیت المقدس را فتح کند و به دورهٔ گالوت یهودیان خاتمه دهد. یهودیان هم به گفته‌های او اعتماد کرده ویرا «ماشیح» ملقب ساختند. پادشاه ایران موضوع را شنید و الروی را خواست تا با او صحبت کند. داود بدون ترس نزد سلطان رفت و پادشاه سئوال کرد آیا تو سلطان یهودیانی؟ جواب داد: بلی. پس شاه عصبانی شد و امر داد که او را در طبرستان زندانی کنند» اما داود از زندان گریخت و

---

۱ - بیگمان کثرت یهودیان در این نواحی و خبرهائی که درباره جنگهای صلیبی، شکست طرفین و کشتارهای وحشت‌انگیز یهودیان میرسید، ویرا به این کار برانگیخته بود. از سوی دیگر ناراحتی‌های موجود در ایران برای یهودیان آنانرا تشویق می‌کرد که سخنان این رهبر را از جان و دل بشنوند و آنها را باور دارند.

ادعا کرد که گریز او از طریق «معجزه» بوده و چون خود را به عمادیه رساند شایع شد که وی از روی آب رودخانه عبور کرده و سفری را که ده روز وقت لازم داشته یکروزه پیموده است. بنیامین در سفر نامه خود چنین ادامه میدهد: «سلطان به خلیفه نوشت که توسط پیشوایان روحانی یهود بخواهد که داود از عملیات سحرآمیز خود دست بردارد و گر نه جان کلیه یهودیان کشور بخطر خواهد افتاد» (تودلائی ۱۲۱).

یکی دیگر از رویدادهائی که بنیامین جهانگرد درباره یهودیان ایران در این عصر بدان اشاره می‌کند مربوط به مزار دانیال نبی است که تأمل در آن نحوهٔ تفکر و اعتقادات مذهبی مردم آندوران را به روشنی باز می‌گوید. وی می‌نویسد: «در خوزستان که همان عیلام کشور بزرگ پیشین است خرابه‌های فراوان وجود دارد و ساکنان اندک. شوش، شهر خشایارشا، نیز خرابه‌های بسیار دارد. در این شهر هفت هزار یهودی زندگی می‌کنند و چهارده کنیسا دارد. جلو یکی از کنیساها قبر حضرت دانیال نبی واقع گردیده و نهر، شهر را به دو قسمت تقسیم می‌کند و پلی بر روی آنست.

یهودیانی که در سمت قبر دانیال، آنطرف رود، سکنی دارند وضع مرفهی دارند و بازارها و کویها و باغات و مزارع در آن قسمت است. اما در سمت دیگر رود یهودیان فقیرند. ساکنین این طرف نهر که فقیر بودند گفتند که دارائی مردم آنطرف، در اثر وجود قبر دانیال پیغمبر است و خواستند صندوق پیغمبر را به این طرف انتقال دهند. در نتیجه مدتها بین دو دسته زد و خورد پیدا شد تا بالاخره به تنگ آمده قرار گذاردند که صندوق پیغمبر یک سال این طرف و سال دیگر آن طرف نهر باشد. اما شاهنشاه سنجر که بر ۴۵ سلطان فرمانروائی دارد و اعراب او را سلطان فارس الکبیر می‌نامند و وی از سامره تا سمرقند و از جوزان تا ماد و از نیشابور تا تبت حکومت می‌کند به شوش آمد و چون دید که صندوق را از اینطرف به آنطرف میبرند و از روی پل، مسلمانان و یهودیان و مسیحیان عبور می‌کنند گفت این خفتی

است که بر دانیال پیغمبر وارد میسازند و فرمان داد که صندوق را بوسیله زنجیرهای آهنین در وسط پل بگذارند و نماز خانه‌ایکه تمام مذاهب در آن نماز بگذارند بسازند» (تودلائی ۲۰-۱۱۷).

نمونه‌ای از آماری که بنیامین تودلائی از یهودیان ایران در کتاب سفرنامه خود آورده از این قرار است:

همدان	۳۰,۰۰۰ نفر	اصفهان	۱۵,۰۰۰ نفر
شیراز	۱۰,۰۰۰ نفر	عمادیه	۲۵,۰۰۰ نفر
طبرستان	۴,۰۰۰ نفر	شوش	۷,۰۰۰ نفر
غزنین	۸۰,۰۰۰ نفر	سمرقند	۵۰,۰۰۰ نفر
آذربایجان	۱۰۰ جامعه	رودبار	۴ جامعه

گو آنکه بسختی می‌توان بدرستی این آمار اطمینان داشت اما اعداد ولو آنکه کاملاً دقیق نباشند نشان از پراکندگی آنان در سراسر خاک ایران پیش از هجوم مغولان دارند. این جامعه بزرگ که بدون داشتن رهبر و رهنمائی در کوچیدن از جائی به جای دیگر و دستیابی به امنیت جانی و مالی هیچگاه از پای نمی‌ایستاد از جهت فرهنگ و مذهب بوسیله پیشوایان روحانی یهود که در بغداد میزیستند هدایت میشد. مدارس عالی بابل از شوکت و جلال افتاده بودند و مدارس و مجامع مذهبی بغداد رهبری یهودیان ایران را به عهده داشتند. بنیامین تودلائی در شرح اوائل دودمان خوارزمشاهیان می‌نویسد: «جمعیت یهودیان بغداد ۴۰,۰۰۰ نفر است. آنها در کمال امنیت زندگی می‌کنند. بین ایشان علما و استادان علم و ادب زیاد است و ده دانشکدهٔ علوم الهی دارند. «ربی دانیال بن حسدای» رئیس بزرگ این دانشکده‌هاست. وی از اولاد حضرت داود است و یهودیان او را به نام رئیس جامعه خطاب می‌کنند و اعراب به او میگویند «سیدنا ابن داود» (آقای ما پسر داود). خلیفه فرمان داده است که هر عرب یا یهودی یا فردی دیگر از هر ملت و مذهب دیگری در مقابل او بلند نشود و احترام به وی نگذارد یکصد ضربه شلاق به

او زده شود. در جلو ربی دانیال فراشهای مسلمان و یهودی در هر روز پنجشنبه که برای دیدن خلیفه میرود در حرکت می‌باشند. وی ملبس به لباس ابریشمی و بر اسب سوار است و عمامه بزرگی بر سر دارد. موقعیکه حضور خلیفه می‌رسد دست وی را می‌بوسد و خلیفه بلند شده او را در کنار خود می‌نشاند ولی سایر رؤسا و مأموران که خدمت خلیفه میرسند ایستاده‌اند. «ربی دانیل بن حسدای» بر کلیه یهودیان ایران و عراق و خراسان و یمن و دیار بکر و گرجستان و ترکستان و گرگان و تبت و هند ریاست دارد و یهودیان برای کسب معلومات و بدست آوردن مقام پیشوای روحانی با تحف و هدایا نزد او میایند...روزهای معین بر ارابه سلطنتی می‌نشیند. شهر بغداد ۲۸ کنیسا دارد. ستونهای کنیسای رئیس جامعه از مرمر است که عباراتی از مزامیر داود را با خط طلا بر آنها نوشته‌اند» (تودلائی ۱۰۵-۱۰۰).

جهانگرد یهودی دیگر به نام «پتحیاح بن یوسف هَلاوان Petahiah ben Joseph ha-Lavan» اهل شهر «رِجنزبرگ Regensburg» که پس از بنیامین تودلائی به خاور سفر کرده گفته‌های ویرا تائید می‌کند. پتحیاح در حوالی ۱۱۷۵ آغاز سفر کرد. از لهستان و روسیه و کریمه گذشت و از آنجا به مغولستان و سرزمین خزر و ارمنستان و کردستان و بابل و سوریه رفت و خود را به ارض مقدس رساند. در اورشلیم، صلیبیون پس از نخستین فتح خویش تمام ساکنان یهودی را قتل عام کرده بودند. پتحیاح در این شهر فقط یک یهودی را به نام «ابراهام رنگرز Abraham The Dyer» دید که صلیبیون به حرفه او نیاز داشتند (جودائیکا ۱۳:۳۴۰). بهر حال این جهانگرد کل جمعیت یهودیان ایران در محدوده آنزمان را ۱,۲۰۰,۰۰۰ نفر بر آورد کرده است که هر چند این رقم در برابر آمار قرون بعدی یهودیان ایران آنهم در مساحتی محدودتر اغراق آمیز بنظر میرسد ولی حکایت از ازدیاد جمعیت یهودیان در ایرانِ آن روزگاران دارد. از ظهور اسلام ببعد تحرک یهودیان در سطح کشور بسیار بود. آنان، تقریباً در تمامی شهرها و استانهای ایران ساکن بودند. شمارهٔ دقیقی از جوامع یهودی در طول تاریخ در

دست نیست.

بعضی از مورّخان و جغرافیدانان اسلامی با حدس و قیاس آگاهیهائی بدست داده‌اند اما شماره‌ای ذکر نکرده‌اند. مثلاً «المقدسی al-Muqaddasí» دانشمند قرن دهم در مقایسهٔ اقلیت‌های مذهبی ایران، می‌نویسد: «در استان جبال Jibál یهودیان بیش از مسیحیانند...در استان خوزستان مسیحیان چند تن بیشتر نیستند و یهودیان نیز کم شمارند...در استان فارس زرتشتیان از یهودیان فزون‌ترند و تنها چند نفر مسیحی [در این استان] زندگی می‌کنند» (جودائیکا ۱۳:۳۱۲).

در حوالی سال ۱۱۷۹ هنگام پادشاهی خوارزمشاهیان «ابو سعید ابن داود» به عنوان ناجی یهود نهضت مسیحائی دیگری بپا داشت و عالم بزرگ یهودی، هارامبام، شخصی را برای تحقیق به اصفهان فرستاد. مدتها پس از درگذشت هارامبام که در سال ۱۲۰۴ روی داد یکی از دانشمندان یهود ایران که سکونتگاهش شهر تبریز بود موسوم به التبریزیِ فارسی، کتاب «موره نبوخیم מורה נבוכים» (راهنمای حیرت زدگان) اثر این خردمند بزرگ را نقد و بررسی کرد. هارامبام در این کتاب که آنرا بسال ۱۱۹۰ به پایان رسانده بود معتقدات و فلسفه یهود را شرح داده است... «شموئل بن یحیی المغربی» طبیب یهودی بسال ۱۱۷۴ از بغداد به آذربایجان رفت و در مراغه سکنی گزید (فیشل، آذربایجان). ظهور ماشیح‌های پی در پی نشانگر وضع نابسامان یهودیان در این ایام است.

زمانی که چنگیز خان به ایران یورش برد جنگهای صلیبی به اوج خود رسیده بود و جهل و تعصب در این قاره بهمراه بیرحمی مغولان در ایران، یهودیان را گروه گروه در خاور و باختر دنیا به کشتن میداد. مسیحیان در اروپا بخون یهودی و مسلمان تشنه بودند و مغولان در ایران یهودی و مسلمان و مسیحی را از دم تیغ شمشیر بران میگذراندند. زمین در همه جای دنیا با خون انسانها آبیاری میشد و در این میان یهودیان قربانیانی بودند که نه ادعای مرزی بر این و آن داشتند و نه داعیه برتری مذهبی بر قوم و ملتی دیگر. هجوم مغول به ایران بدنبال کشتارهای

وحشت‌بارش هرج و مرج و بی نظمی و اغتشاشی بوجود آورد که مدتها ادامه داشت. امنیت جان و مال یهودیان عملاً از میان رفت و امواج مهاجرتهای این قوم متحرک با شتابی بیشتر در ایران به حرکت در آمد. بر اثر هجوم مغولان مهاجرت یهودیان ایران به ازبکستان شدت گرفت. ازبکستان پناهگاهی برای ایرانیان یهودیِ تحت ظلم و فشار بود و آنان از غرب و جنوب به این دیار می‌کوچیدند. جنبش‌های بزرگ مهاجران یهودی در ایران که در زمان نخستین یورشهای مغولان آغاز شده بود تا چند نسل ادامه یافت. امّا این مهاجرتها چندان نجاتبخش نبود و گروه عظیمی از مردم یهودی بهمراه ایرانیان دیگر در این دوره جان باختند و جمعیت یهودیان ایران به یکباره سقوط کرد.

نقش عمیق سیاستمردان یهودی و یهودی زاده در دستگاه حکومت ایران

در دورهٔ ایلخانیان، زمانی که توفانها آرام گرفته بود و شاهان تاتار نژاد برای آبادانی کشور می‌کوشیدند در تبریز، پایتخت ایران، از برای یهودیان رویدادی بزرگ، سه بار پی در پی، تقریباً به شکل مشابه تکرار شد. و آن دولتمرد شدن یهودیان یا یهودی زادگان در سطح بالای مملکت بود که گر چه در آغاز نقطهٔ فرازی برای یهودیان بود امّا فرودی هولناک در پی داشت.

در دورهٔ پادشاهی ارغون خان (۱۲۹۱-۱۲۸۴) پزشک یهودی دربار بنام «سعدالدوله‌الصفی ابن هیبت‌الله Sa'd al-Dawla al-Safi ibn Hibbatalleh» (مرگ ۱۲۹۱) در سایه هوش و کاردانی خود اعتماد شاه را جلب کرد. سعدالدوله که منابع اسلام از او بنام «وزیر یهودی» یاد می‌کنند اهل شهر ابهر در استان جبال بود. اسم عبری او پیدا نیست ولی بعضی منابع آنرا «مردخای» ذکر کرده‌اند. مردخای ابهری یا سعدالدوله نخست به موصل و بعد به بغداد رفت و تا سال ۱۲۸۴ در آنجا سرگرم کار پزشکی بود. در بغداد با معلومات و تجربیاتی که در

امور اداری و مالی کسب کرد مردی معروف شد و ارغون خان در سال ۱۲۸۸ ویرا بعنوان طبیب خاص دربار به تبریز خواند. وی که دانشمندی ممتاز بود و به چهار زبان فارسی، عربی، ترکی و مغولی با فصاحت سخن میگفت بزودی توجه ارغون را بخود جلب کرد و در سال ۱۲۸۹ به عنوان «وزیر» در تمامی قلمرو ایلخانیان منصوب گردید. توانائی او در علم پزشکی و شایستگی‌اش در امور مدیریت که موجب پیشرفت سریع و یک شبهٔ وی در دستگاه مقتدر دولتی گردید حسادت دیوانیان دیگر را برانگیخت.

سعدالدوله که در دربار ایلخانی حاسدان و بدخواهان بسیار پیدا کرده بود پس از انتصاب به وزارت به رسم معمول زمان، بیدرنگ مخالفان خود را از کار برکنار کرد و پست‌های مهم دولتی را به افراد قابل اعتماد از مغولان، مسیحیان و بویژه از یهودیانی که بیشتر منسوبان خود او بودند سپرد. اداره امور سیاسی بغداد را به یکی از برادرانش فخرالدوله داد و برادر دیگرش امین‌الدوله را مأمور اداره موصل و دیار بکر و دیار ربیع کرد. شمس‌الدوله حاکم یهودی فارس نیز از خویشان او بود. گو آنکه بعضی از منابع عربی او را در ترویج قانون و عدالت در امور حکومت تحسین می‌کنند امّا وزیر شدن این مرد مدبر یهودی خاصه سپردن پستهای مهم دولتی به نزدیکانش موجب رنجش و ناراحتی میان جامعه مسلمانان شد و ارغون خان که خود بودائی زاده بود و گرایش به مسیحیت داشت در آغاز این نکته را نادیده گرفته بود. گذشته از مسلمانان، مغولان دیوانِ شاهی نیز بسبب اعتماد بی چون و چرا و نامحدودی که شاه زمان به سعدالدوله و خاندان او می‌کرد سخت رنجیده خاطر شدند و از سعدالدوله کینه بدل گرفتند. دشمنان «وزیر یهودی» روز افزون شدند و علیه او شایعه‌ها ساختند. بدترین شایعه آن بود که سعدالدوله یهودی ارغون خان را تشویق کرده که خانهٔ کعبه را به بت خانه بدل کند و با سپاهش اورشلیم را از چنگ مسلمانان که اغلب در جنگهای صلیبی آنرا در دست می‌گرفتند رها سازد!

شایعه سازیها وسائل سرنگونی سعدالدوله را فراهم ساخت و چون ارغون خان دچار بیماری خطرناکی شد و در بستر مرگ افتاد محافل دربار شایع کردند که وزیرِ طبیب ولینعمت خود را مسموم کرده است. در یک جشن دیوانی سعدالدوله و هوادارانش را دستگیر کردند. عده‌ای از آنها را هماندم کشتند و «وزیر یهودی» را روز بعد اعدام کردند. بنا به نوشتهٔ «ابن فتوحی» بدنبال این ماجرا حمله بر یهودیان تبریز، بغداد، و دیگر شهرهای بزرگ یهودی نشین آغاز شد و بسیاری از یهودیان در این آشوبها جان باختند. برادران و خویشان سعدالدوله نیز با زجر و شکنجه به قتل رسیدند (جودائیکا ۱۴:۶۱۸).

عباس اقبال مورّخ معاصر ایرانی در این باره می‌نویسد: «ارغون [سعدالدوله] را به پاس خدمت به وزارت خود اختیار نمود...سعدالدوله بزودی دست عمال و کارکنان مسلمان را از کار کوتاه کرد و از طرف خود به همه جا از یهود و عیسویان نایب فرستاد. فقط خراسان و روم که در دست غازان و گیخاتو بود از شر استیلای یهود محفوظ ماند. سعدالدوله که مردی زیرک و کافی بود بزودی امور مالی کشور را تحت اداره در آورد و خزانه را آباد نمود و زمام تمام کارها را خود در دست گرفت و دست جمیع امرای ارغون را از همه جا کوتاه ساخت و همچنان تا سال [۱۲۹۱] که سال فوت ارغون است مقتدر و مسلط بود و در آخر کار استبداد او تا آنجا کشید که از ارغون فرمانی دایر به لشگرکشی به حرمین و تبدیل کعبه به بتخانه و قتل علمای اسلام گرفت ولی چون در همین اوان مریض شد، از ترس از آن فرمان خودداری نمود [!] و طولی نکشید که بدست امرای ارغونی [در سال ۱۲۹۱] در آذربایجان به قتل رسید و شش روز بعد ارغون نیز وفات یافت» (اقبال، خیام ۴-۵۰۳). یا باید منکر یهودی بودن سعدالدوله شد و یا علاقه او را به بتخانه انکار کرد.

عبدالله رازی تاریخ نویس دیگر ایرانی در عصر حاضر می‌نویسد: «سعدالدوله یهودی که بعنوان طبابت در درگاه ارغون مقرب گشته بود نظر آن پادشاه را بطرف خود جلب کرد...و چنان زیرکی بخرج داد که ارغون زمام امور مملکت را بدست

او سپرد. عظمت و حشمت سعدالدوله روز بروز بیشتر گردید. گر چه سعدالدوله مدتی از روی سیاست نسبت به مسلمین به مدارا رفتار کرد ولی همینکه نفوذ و قدرتش زیاد گشت و دانست ارغون بی صواب دید او کاری نخواهد کرد یهودیان را به کارهای مهم گماشت. سعدالدوله ارغون را نصیحت کرد که دین اسلام را از میان برداشته قصد تخریب بیت الله‌الحرام کند [!] در همین احوال ارغون مریض گشت و اطباء از معالجه عاجز ماندند و چون امراء مغول فوت ارغون را نزدیک دیدند از بغض و کینه که نسبت به سعدالدوله داشتند او را به بدترین وجهی از میان برداشتند و عالمی را از شر او راحت ساختند. ارغون چون این واقعه را دریافت نهایت اندیشناک گشت و در سنه [۱۲۹۱] درگذشت» (رازی ۲۳-۳۲۲).

توطئه‌گری علیه سعدالدوله حتی از لابلای سطوری که بوی تعصب از آنها به مشام میرسد آشکار است. تهمت اینکه وی ارغون را برانگیخت تا در مراکز مقدس خداپرستان دخالت کند و در یکی بت خانه بسازد و در دیگری آشوب برانگیزد و آنجا را باکمک صلیبیون به چنگ آورد، آنهم با اذعان به هوش و زیرکی سعدالدوله تهمتی خام و ناپخته می‌آید که مورخان نا آشنا به تاریخ یهود کوششی در روشن کردن نکات تاریک و مجهول آن نداشته‌اند. عیسویان که در اروپا یهودیان را دسته دسته با سنگدلی تمام به کشتن میدادند و در اورشلیم جز یک تن همه را بقتل رساندند چگونه ممکن بود پس از «شکست اسلام» بدست سعدالدوله و یارانش دست نوازش بر سر یهودی بکشند؟! اگر این اتهام که مورخان از تکرار آن ابائی نداشته‌اند درست باشد باید سعدالدوله را مردی نادان و بی سیاست و غیر یهودی دانست و حال آنکه دوست و دشمن در کاردانی و فهم و درایت و قانون شناسی او شک نکرده‌اند. شایعه دشمنی سعدالدوله با اسلام از اتهامات پوچ بی پایه کودکانه‌ایست که تاریخ یهود نه تنها در ایران که در سراسر جهان نظایر آنرا بسیار دیده است؛ اتهاماتی که کاری‌اند و موجب مرگ و نیستی یهودیان میشوند. شاید این تمایل خود ارغون بوده است که بتواند بمدد مسیحیان بشتابد و در بدست

آوردن ارض مقدس آنها را یاری دهد و ای بسا که سعدالدوله ویرا از اینکار باز میداشته است. سایکس می‌نویسد: «ارغون در ایام حکمرانی خود نه فقط با مسیحیان همه نوع مساعدت و محبت نموده بلکه در سال ۱۲۸۹ میلادی به پادشاهان مسیحی پیشهناد کرد که با وی مساعدت کرده و به اتفاق ارض مقدس را از دست مسلمانان نجات دهند» (سایکس ۲:۱۵۲). موضوع تبدیل کعبه به بتخانه نیز از همان قماش اتهامات معمول ضد یهود است زیرا نه سعدالدوله یهودی و پیرو توحید می‌توانست چنین فکری را بسر دهد و نه ارغون که متمایل به مسیحیت بود و در اندرون دربارش زنان مسیحی نفوذ بسیار داشتند.

بنا به نوشتهٔ رضا پازوکی «سعدالدوله که مردی زیرک و کافی بود در ابتدا برای جلب قلوب مردم امر داد که امرا و حکام، دعاوی را بر طبق شریعت اسلام فیصل دهند و در استحقاق حق مظلومان و اعانت فروماندگان جهد و تبلیغ نمایند و در مدت دو سال وزارت سعدالدوله تمامی مملکت در غایت معموری و آبادانی بود و مبلغ هزار تومان زر در خزانه جمع شد. بالاخره چون کمال قدرت و عظمت و استقلال او را در جاده غرور و نخوت کشاند زبان استهزاء نسبت به امت محمد گشاده ارغون را به ضبط اموال مسلمانان و تغییر کعبه به بتخانه تشویق کرد. خان هم بر طبق رای او شروع به جمع اموال مسلمانان نموده در فکر خراب کردن کعبه بود که مزاجش از حد اعتدال خارج گشته و چند روزی در بستر ناتوانی افتاد و دیگر موفق به خراب کردن کعبه معظمه نشد» (پازوکی ۹۵). اگر مردی سیاست پیشه در ظرف دو سال چنین سهل و آسان تغییر رویه داده باشد چگونه می‌توانست «زیرک و کافی» بود؟ پیداست که وقتی سعدالدوله دستور داد تا قضاوت در محاکم «بر طبق شریعت اسلامی» باشد و «حق مظلومان» رعایت گردد، چنین دستوری بر توانگران و مالکان خوش نیامد و با قدرت مالی خویش آتش دشمنی را علیه «دستور دهنده» دامن زدند. اگر «وزیر یهودی» نمی‌کوشید که دست کسانی را که از خزانه مالی سوء استفاده می‌کردند کوتاه کند شاید از هر گونه اتهام بری میماند و اعدام او کشتار

هزاران یهودی را در ایران، بویژه در آذربایجان و بیش از همه در تبریز بدنبال نداشت.

اقبال می‌نویسد: «خبر قتل سعدالدوله در بلاد اسلام موجب مسرت و شفای قلب مسلمین گردید و بازار یهودی کشی رواج گرفت. چنانکه در جمع شهرها به شنیع‌ترین طرزی دست بکار کشتار آنها زدند و اموال آن طایفه را به غارت بردند» (اقبال، تاریخ مفصل ۲۴۳). بدیهی است که در این ماجرا هزاران یهودی دیگر نیز یا ترک مذهب کردند و بدین اسلام در آمدند و یا از سکونتگاههای خویش گریختند. گرتز درباره فجایعی که پس از اعدام سعدالدوله بر سر یهودیان آمد می‌نویسد: «مخالفان...به قتل و غارت کلیه یهودیان پرداختند و فقط یهودیان بغداد توانستند از خود دفاع نمایند» (گرتز ۵۰-۳:۶۴۹). والتر فیشل که پژوهش‌های او درباره تاریخ یهودیان آذربایجان از منابع ارزنده تاریخ یهود است جز رجال یهودی زمان سعدالدوله که در پیش به آنها اشاره شد از «بن عبیر ربی Ben Abír Rabi» فرماندار یهودی آذربایجان و «مؤدب الدوله ابو منصور» طبیب یهودی حاکم تبریز و توابع و نیز «رشیدالدوله» یهودی ریاست امور ارزاق نام می‌برد. از اینرو نفوذ یهودیان را در دستگاههای دولتی و مقامات مهم حکومتی در دوره ارغون خان باید واقعیتی انکار ناپذیر دانست. و بهمین سبب فیشل می‌نویسد: «عمل سعدالدوله در مورد واگذاری مقامات حساس به اقوام و نزدیکان خود خواه بمنظور تثبیت مقام خویش یا بمنظور اعتمادی که نسبت به لیاقت و صحت عمل آنان داشته، قطعاً از نقطه نظر رویه جامعه یهود یا حفظ منافع آنان یکی از اشتباهات بزرگ وی محسوب می‌گردد زیرا همین رویه حس حسادت مردمانی که به این مقامات چشم داشتند برانگیخت و آنها تحریک کنندگان مردم برای انتقام جوئی از کلیه یهودیان ایران شدند» (فیشل، آذربایجان).

در حالی که کشتار و آزار یهودیان پس از مرگ ارغون و اعدام سعدالدوله تا قریب پانزده سال ادامه داشت از هم گسیختگی کارهای دولتی و بی نظمی امور

حکومتی بویژه در زمینه مسائل مالی وجود مرد با تدبیری همانند سعدالدوله را در زمان فرمانروائی غازان خان که پس از ارغون خان پادشاهی می‌کرد لازم میشمرد و اینبار قرعه فال به نام مرد بزرگی افتاد که از پدر و مادری یهودی زاده شده بود و تحت شرایط محیط اسلام آورده بود. و او «رشیدالدین فضل‌الله ابن ابی الخیر ابن علی الهمدانی Rashíd al-Din Fadl Allah ibn Abi al-Khayr ibn Ali al-Hamadáni» نام داشت که در سال ۱۲۴۷ در همدان بدنیا آمد و بسال ۱۳۱۸ در تبریز درگذشت. رشیدالدین پزشک، مورخ و سیاستمدار کاردانی بود که از سال ۱۲۹۸ تا زمان مرگش در دوره ایلخانیان بعنوان وزیرالوزراء خدمت کرد. ترقی سریع او در امور سیاسی ناشی از موفقیت‌های عالمانه و منحصر بفردش بود. با رساله‌های بسیاری که بزبان فارسی در زمینه‌های پزشکی و علمی نوشت شهر نوبنیاد سلطانیه پایگاه ایلخانیان را به کانون معتبر آموزشی در دنیای اسلام تبدیل کرد. مهمترین اثرش «جامع التواریخ» است که آنرا بسال ۱۳۰۲ بپایان برد. این اثر بسیار معتبر نخستین کوشش منظم و دقیق درباره تاریخ تمام ملل شناخته شدهٔ دنیا و نیز اولین «تاریخ جهانی» در دوره قرون وسطی است. رشیدالدین در این اثر فصل جدائی را به «تاریخ بنی اسرائیل» اختصاص داده که حکایت از چیرگی نویسنده‌اش به زبان عبری و آشنائی عمیق او به تورات دارد و می‌توان آنرا نخستین تاریخ یهود به زبان فارسی بشمار آورد (جودائیکا ۱۳:۱۵۶۶). جامع التواریخ اثریست چند جلدی که تاریخ ملل و نحل دیگر را نیز باز میگوید. از آثار دیگر رشید الدین می‌توان «الاحیاء و الاثار» (در علوم گوناگون)، «توحیدات» (در حکمت الهی) و «مفتاح التفاسیر و لطایف الحقایق» را نام برد.

غازان که خود اسلام آورده بود و در ترویج آن می‌کوشید «منصب وزارت را به دانشمند معروف، وزیر با سیاست و تدبیر و مورخ مشهور خواجه رشیدالدین فضل‌الله که در علوم عقلی و نقلی و فلسفه و طبابت سرآمد عصر خود بود واگذاشت» (رازی ۳۲۵). در اثر همت رشیدالدین، وزیر یهودی زاده، اصلاحات

قضائی، مالی و اداری وسیعی در سطح مملکت بعمل آمد. اجرای قوانین جدید در زمینه‌هائی چون شهادت، شمول مرور زمان و ثبت احکام و قباله‌ها، در امور قضائی تحولی پدید آورد. به دریافت مالیاتهای زورگویانه و ظلم به رعایا و دهقانها پایان داده شد. پُست زیر نظر دولت مرکزی در آمد و چاپارخانه‌های دولتی ایجاد گردید. راههای تازه ساخته شد و امنیت جاده‌ها برقرار گردید. اوزان و مقادیر که مَنِ تبریز از آن جمله بود رواج گرفت و سنگ ترازوهای ممهور به مهرهای دولتی در همه ایالات توزیع شد. ایلخانیان «که سر سلسله‌های آن یعنی چنگیز و هولاکو از خونریزی و آدمکشی لذت می‌بردند و آبادی را در خرابی میدانستند تحت تأثیر ایرانیان و واگذاری امور کشور بدست آنها به تمدن باز گشتند. غازان خان با واگذاشتن امور در دست رشیدالدین فضل الله نام بزرگی از خود گذاشته و در عهد او اصلاحات بزرگی شده است» (رازی ۳۲۹). غازان خان جدید الاسلام پس از آنکه همه مغول زادگان را به کیش اسلام خواند «فرمانی دیگر بدست مأمورین مخصوص به بلاد اطراف فرستاد که کلیساها و کنیساها و صومعه‌ها را ویران کنند. مأموران نیز به ویران کردن کلیساها و معابد یهود و آتشگاههای زردشتی پرداختند و در تبریز بتهای بودائیان را در هم شکسته در کوچه‌ها گرداندند و کلیساها را به مسجد مبدل ساختند و از راه تعصب به غیر مسلمانان صدمات بسیار زدند» (اقبال؛ خیام ۵۰۷).

پس از مرگ غازان خان برادرش سلطان محمد خدابنده الجایتو (۱۳۱۶ ـ۱۳۰۴) پادشاهی را در دودمان ایلخانی ادامه داد. در دوره سلطان محمد وزارت رشیدالدین فضل‌الله ادامه یافت. خدمات بزرگ و چشمگیر و پیشرفتهای رشیدالدین برای این وزیر یهودی زاده دشمن و سخن چینی بسیار آفرید. سرانجام دل آزرده دربار را ترک گفت و به تبریز رفت. شاه او را برای ادامه خدمت باز خواند و به او پیام داد که بی رأی و تدبیر وی کارها انجام نمی‌پذیرد. «خواجه در جواب گفت که ایام وزارت من بیش از هر یک از وزراء طول کشیده. مرا سیزده

فرزند است که به خدمت مشغولند. بهتر آنستکه ایشان در خدمت باشند و من بقیه عمر را بکار آخرت بپردازم» (اقبال؛ خیام ۵۳۴). امّا این سخنان کاری از پیش نبرد و دوباره او را بوزارت واداشتند. بازگشت او دشمنانش را به وحشت انداخت. باز همان داستان کهن را ساز کردند. محمد خدابنده که در بستر مرگ افتاد، بدخواهان رشیدالدین او را متهم کردند که سلطان را مسموم کرده و بدست یکی از پسرانش که از پیاله داران ایلخان بوده شربت زهر به محمد خدابنده نوشانده است. «دو نفر از امیران که از دشمنان رشیدالدین پول گرفته بودند به صحت واقعه شهادت دادند» (اقبال؛ خیام ۵۳۴). حکم قتل خواجه رشیدالدین مرد فاضل که آنهمه خدمت به ایران کرده بود صادر شد. دژخیمان بسال ۱۳۱۶ نخست فرزند خواجه را که پیاله‌دار سلطان بود و شانزده سال بیش نداشت در برابر دیدگان پدر کشتند و بعد آن وزیر فرزانه را در سن ۷۳ سالگی در نزدیکی تبریز به دو نیم کردند. این واقعهٔ شوم در آغاز پادشاهی ابو سعید ایلخانی روی داد.

گو اینکه رشیدالدین بسال ۱۲۷۷ به اسلام گرویده بود امّا دشمنانش در محاکمه او اصل و نسب یهودی بودنش را در «توطئه وی» علیه سلطان مسلمان عنوان کردند. او در این محکمه ساختگی در دفاع از خویش گفت: «چگونه ممکن است من، یک یهودی ساده و پسر یک عطار همدانی که در خدمت ایلخانیان به قدرت رسیدم چنین کاری کرده باشم؟». جلادان پس از اعدام پدر و پسر، سر رشیدالدین را از تن جدا کردند و به عنوان سر «یهودی کافر» در شهر گرداندند. این یهودی زاده دانشمند را پس از مرگ در گور هم آرامَش نگذاشتند. در سال ۱۴۰۷، میرانشاه پسر تیمور لنگ که بر اثر سقوط از اسب حال جنون یافته بود دستور داد تا استخوانهای او را از مسجد ربع رشیدی در تبریز در آوَرند و در گورستان یهودیان این شهر بخاک بسپارند (جودائیکا ۱۳:۱۵۶۶). در پی اعدام رشیدالدین، برای یهودیان، همان وقایعی روی داد که پس از کشتن سعدالدوله روی داده بود: بسیاری از یهودیان از جمله شخصیتهای علمی و ممتاز با تهدید به

دین اسلام گرویدند و گروه بسیار دیگری جان خود را خاصه در آذربایجان از دست دادند.

رشیدالدین فضل‌الله سرنوشتی مشابه امیر کبیر داشت. با همه اصلاحات و اقدامات بزرگش با سیاست سخن چینان به دام افتاد و ناجوانمردانه به اعدام محکوم شد. دشمنانش تمام دارائی او و فرزندانش را مصادره کردند و محلهٔ ربع رشیدی را که خود در تبریز بنا کرده بود به باد غارت دادند. «پس از قتل خواجه رشیدالدین از قضا عموم اشخاصی که در توطئه بر ضد او شرکت کرده بودند یکی بعد از دیگر همان سرنوشت را پیدا کردند. هیچکدام جان سالم بدر نبردند و همه بدست یکدیگر یا بدست ابو سعید بقتل رسیدند» (اقبال؛ خیام ۵۳۵).

بیگناهی رشیدالدین که به اثبات رسید و پرده‌های نیرنگ و ریا که بکنار رفت برای بار سوّم کسی را به وزارت خواندند که خون یهودیت در رگهایش روان بود. و او خواجه غیاث‌الدین محمد پسر خواجه رشیدالدین فضل‌الله بود که در دانش دوستی و نیک خواهی و بلند طبعی شهرت داشت. شگفتا که «امرای مخالف، پادشاه ایلخانی را بقتل آن وزیر دانشمند که پس از پدر از بزرگترین مربیان اهل علم و ادب و از کریمان عهد خود بود واداشتند و پادشاه خواجه را در سال [۱۳۲۷] بکشت» (اقبال؛ خیام ۵۴۳).

از برای یهودیان، قتل وزیر سوّم با دو قتل دیگر تفاوت بزرگی داشت و آن این بود که در پی آن، کشتار و چپاولگری از برای آنان بهمراه نداشت. زوال دودمان ایلخانیان، چون افول دیگر دودمانها، آشوب و هرج و مرجهای داخلی را به ارمغان آورد و از هر گوشه قومی ادعای حکومت کرد که از میان آنها می‌توان جلایریان، چوپانیان، مظفریان، سربداران و اتابکان را نام برد که جمع آنها سیستم ملوک‌الطوایفی را بر پهنه خاک ایران پدید آورد و این روش تا روی کار آمدن تیموریان دوام یافت.

شاهین و امینا و بزرگان دیگر یهودی در علم و ادب و فلسفه

دوران سلسله ایلخانی جز از جهات سیاسی و اجتماعی از نظر شعر و ادب و دانش نیز برای یهودیان ایران دوره پر اهمیتی است. در این عصر با همه مظالمی که بر قوم یهود رفت از آنجاکه مفهوم «اهل ذمه» یا مردم محافظت شده عملاً لغو گردید و تحقیر و فرو خواندگی ناشی از «شروط عمر» به بوته فراموشی سپرده شد، یهودیان ایران موقعیتی استثنائی در شکوفائی و درخشندگی از خود نشان دادند. در این دوره بود که شاهین بزرگترین شاعر یهودی ایران میزیست. این شاعر شیرازی تحت تأثیر شعر کلاسیک فارسی و با الهام از گذشته یهودیت آثاری بجای ماندنی خلق کرد که قرنها مونس روزهای شنبه و اعیاد مذهبی یهودیان ایران بود. به فارسی شعر می‌گفت اما بخط عبری می‌نوشت. مهمترین اثرش بر اساس شرح وقایع تاریخی کتاب مقدس یا عهد عتیق است و «کتاب شرح شاهین بر تورا *Sefer Sharh Shahín al ha-Torah*» نام دارد. شاهین این اثر راکه در سال ۱۳۵۹ بپایان رسانده در چهار بخش به نظم در آورده: «موسی نامه»، «اردشیر نامه»، «عزرا نامه» و «کتاب پیدایش». شاهین که بزبان فارسی تسلط داشت و استعداد شاعری او درحد کمال بود با استفاده از ریزه کاریها و صنایع و قواعد شعر فارسی، درباره تاریخ و قهرمانان مذهبی یهود اثری جاودانی بوجود آورد که بسیار مورد تحسین یهودیان فارسی زبان در سراسر ممالک شرق قرار گرفت و او را «مولانا شاهین شیرازی» لقب دادند. یک دانشمند بخارائی بنام شمعون حکیم «کتاب پیدایش» و «موسی نامهٔ» ویرا در سال ۱۹۰۲ زیر عنوان «شرح شاهین بر تورا» و «اردشیر نامهٔ» او را در سال ۱۹۱۰ به نام «شرح شاهین بر مقیلای استر» در اورشلیم انتشار داد (جودائیکا ۱۴:۱۲۵۸).

«مولانا شاهین شیرازی نخستین شاعر بزرگ یهودی ایرانست که که ویرا در ادبیات فارسی یهود سرآمد و پیشگام میدانند. او علاقهٔ شگرفی به زنده نگه داشتن تاریخ یهود داشت. «موسی نامه» او شرح و تفسیری بر کتابهای خروج، لاویان، اعداد و دواریم است. «اردشیر نامه»اش درباره استر و مردخای است که جز آن

نمونه دیگری از داستانهای عاشقانه مرسوم ایرانی بنام «شِرو و ماهزاد *Shero and Mahzad*» بدان افزوده شده است. «عزرا نامه» تاریخ پادشاهی کوروش و بازسازی معبد اورشلیم است و «کتاب پیدایش» داستان یوسف و زلیخا را در بردارد. مولانا شاهین، در تمام اشعارش با دقت و وسواس قواعد شعری را در نهایت استادی بکار بسته و همه نکات و ظرایف و قواعد شعر فارسی را از جهات فرم و تکنیک و اوزان و قافیه در نظر داشته است» (جودائیکا ۴۳۴: ۱۰).

در این گمان نیست که شاهین نخستین شاعر بزرگ یهودی ایران است اما او تنها شاعر یهودی فارسی گوی عصر مغول نبود. شاعران یهودی دیگری نیز بودند که از آنها جز نامی و نشانی و اشعاری پراکنده چیز دیگری بجای نمانده. کتابت خط عبری و دوری از الفبای عربی - یا خط فارسی - که قرآن با آن نوشته میشد یکی از دلائلی است که اینگونه آثار پایدار نماند. در همین دوران که از نظر ادبی، برای یهودیان گتوی خاصی پدید آمده بود پاره‌ای از آثار شاعران و ادیبان مسلمان به خط عبری در آمد و میان جامعهٔ یهود ایرانی اقبال بسیار یافت. «خسرو و شیرین و هفت پیکر نظامی»، «منتخب اشعار مثنوی جلال‌الدین رومی»، «بخشهائی از گلستان سعدی» و «دیوان حافظ» از جمله این آثار بودند.

مولانا شاهین در آغاز کتاب خویش شرح میدهد که در زمان او عده‌ای دیگر از شاعران یهودی در بنظم آوردن کتاب مقدس بزبان فارسی کوششهائی بکار برده‌اند. وی برای خلق این اثر مدت سی سال از ۱۳۲۹ تا ۱۳۵۹ کنار چشمه‌ای در شیراز انزوا اختیار نمود. خود می‌گوید:

به سال هفتصد و شصت هلالی — از این گفتار کردم دست، خالی
هزار و ششصد و هفتاد دیگر — گذشته بود ز تاریخ سکندر (۱)

---

۱ - ۱۶۷۰ سال شطاروت است که اگر مطابق قاعده کلی ۳۱۱ از آن کم کنیم برابر با ۱۳۵۹ میلادی است.

ظاهراً پس از پایان به نظم در آوردن تورات به شعر فارسی کسانی کار شاهین را باور نداشته‌اند و شاعر برای اثبات آنکه اشعار از خود اوست پس از کار سی ساله‌اش شعرهای دیگری در همین زمینه می‌سراید و به ناباوران ارائه میدهد. خود می‌گوید:

آیا شاهین دگر باره به میدان — ربودی گوی دولت را ز چوگان
به پرواز آمدی از بعد سی سال — گشادی همچو شهباز پر و بال
به شکاکان هنرها را نمودی — دری از باغ جنت بر گشودی
خدایا باز هم از نو فتح دادی — در رحمت به رویم بر گشادی
هلال دولتم را بَدْر کردی — شب یلدام را با قدر کردی
عروس فخر من بکر است و مستور — کند مستی ولی به آب انگور

شاهین علاوه بر شاهکار اصلی‌اش سرودهای مذهبی بسیاری نیز سرائیده است. شاعر دیگر این عصر «بنیامین بن میشال Benjamin ben Mishal» معروف به «امینا Amina» است. امینا از شاعران یهودی فارسی گوی اهل کاشان بود که در سال ۱۳۱۰ کتاب منظوم خود را به پایان رساند. خود در آخر این کتاب می‌گوید:

امینا زنده ماندی ورا پایان رساندی
قرائت را بگذراندی کنون دلشاد میدار
چنان تاریخ بنویس مبادا از کار ابلیس
شوی بی فکر و تلبیس کشی بسیار آزار
دهم در ماه تموز که این شمع برافروز
رسید اتمام پیروز به احسان جوان دار
ز سال آفرینش گذشته ع بینش
بجز الف پنجمین حسابم را نگاه دار

سال ۵۰۷۰ عبری مذکور برابر با سال ۱۳۱۰ میلادی و همزمان با پادشاهی سلطان محمد خدابنده است. اینکه چرا نه مولانا شاهین و نه امینا که هم عصر

بوده‌اند از کشتارها و مصیبت‌های زمان ارغون چیزی نگفته‌اند پرسشی است بجا که پاسخ قاطعی بر آن نمیتوان یافت. امیناگر چه از نظر زمانی مقدم بر شاهین بوده است اما از جهت مهارت شاعری بپای او نمیرسد.

از دانشمندان یهودی این دوران می‌توان از «نفیس بن داود التبریزی Nafís ben David al-Tábrízí» نامبرد که پزشگی کاردان بود و در سال ۱۳۵۴ از تبریز به قاهره رفت و در آنجا مسلمان شد. بنا به گفته والتر فیشل از زمان سلجوقیان به بعد آذربایجان یکی از مراکز مهم یهودیان قارائیم بود که همپای پیروان مسلک ربانیم صاحب نفوذ بودند. نفیس بن داود از فرقه قارائیم بود. دانشمند یهودی ایرانی دیگری که در قرن یازدهم می‌زیست «سهل ابن فضل Sahl ibn Fadl» است که او نیز از گروه قارائیم بود. نام عبری وی «یاشار بن حسد Yashár ben Hesed» است. سهل ابن فضل چند کتاب بزبان عربی نوشت که بعضی از آنها تفاسیری دربارهٔ کتاب تورات است. رساله فلسفی/مذهبی او زیر عنوان «التلویح علی التوحید و العدل *al-Talwíh alá al-Tawhíd wa-al-Ádl*» تحقیقی در فلسفه متافیزیک ارسطوئی است.

«ابن عبری یا یوحنا ابوالفرج» (۱۲۸۶-۱۲۲۶) پسر طبیب یهودی و نویسنده‌ای محقق و پرکار بود. عبری را خوب میدانست. آشنا به تورات بود. علاوه بر کتب مذهبی و تفاسیر، آثار متعدد دیگری نوشت. کتاب شفای ابن سینا را از عربی به سریانی ترجمه کرد. مهمترین تألیف او بزبان عربی کتاب «مختصر تاریخ الدول» است که علاوه بر تاریخ دارای اطلاعات طبی و ریاضی است. «ابن عبری به آئین عیسوی در آمد و یکی از روحانیون دانشمند آن کیش گردید. فوت او در مراغه رخ داد» (رازی ۲۳۸).

گرویدن نفیس ابن داود به اسلام و پذیرش دین مسیحیت بوسیله ابن عبری بهترین گواه است که در قرونی که ایران بوسیله حکومت مغولان اداره میشد چه با زور و تهدید و چه با تشویق و تبلیغ یهودیان را از دین اجدادی خود دور می‌کردند

و این عامل پس از کشتارها، دومین عاملی بود که جمعیت انبوه یهودی ایران را رو به کاهش بیشتر می‌برد. گذشته از این، زمانی که تغییر مذهبِ بزرگمردی چون رشیدالدین در میان بود پیداست که بر یهودیان عامی برای ترک مذهبشان زور و فشارها و تهدید و ترفندهای افزونتری در کار بوده است.

یهودیان در عصر تیموریان

عصر تیموری در ایران از برای یهودیان نیز با قتل و کشتارهای همگانی که پیروان ادیان دیگر از جمله مسلمانان را در بر می‌گرفت آغاز شد. اگر شهری چون اصفهان و حومهٔ آن از دستبرد مغولان در امان مانده بود، تیموریان آنرا بحال خود رها نکردند. باز سخن از خون بود و یغما و کشت و کشتارهای بیرحمانه و سنگدلانه. در قندهار و نیشابور و کابل و اورگنج و گیلان و گرجستان، جوی خون روان کردند و اموال مردم را به یغما بردند. تیمور از سرهای بریده در شهرهای ایران مناره‌ها ساخت و گمان نیست که این سرها به نسبت جمعیت‌های اکثریت و اقلیت در هر شهر، از آن یهودیان هم بود. حمله تیمور به اصفهان برای یهودیان این شهر افسانه‌ای خلق کرد که نسلها سینه به سینه می‌گشت. این افسانه که پایه آنرا باید کشتار بی دریغ یهودیان در این شهر دانست می‌گوید: در روز کیپور، روز روزهٔ یهودیان، در سال ۱۳۸۷ تیمور سوار بر اسب خود از محله یهودیان اصفهان عبور میکرد. عبور او مصادف با هنگام نماز بود و جماعت می‌بایست عباراتی را بصدای بلند بخوانند. تیمور در همان لحظه از کنار یکی از کنیساهای بزرگ موسوم به هارون ولایت میگذشت (۱) صدای بلند دسته جمعی عده‌ای کثیر هنگام ادای نماز موجب وحشت اسب تیمور شد. اسب رمید و بر روی سنگفرش کوچه در غلتید. تیمور از اسب به پائین افتاد و پایش لنگ شد. و چون دانست فریاد از یهودیان بوده است

---

۱ - مسجد علی که گویند تیمور آنرا ساخته است روبروی کنیسای هارون ولایت قرار دارد.

حکم به قتل عام یهودیان داد.

چنین افسانه عامیانه‌ای، هر چند با اسناد تاریخی موافقت ندارد، نشانگر یک نکتهٔ انکار ناپذیر است و آن کثرت جمعیت یهودیان اصفهان هنگام حملهٔ تیمور می‌باشد که صدای دسته جمعی عده‌ای از آنان موجب گردید تا آن فاتح بزرگ از اسب بزمین افتد. کشتار گروهیِ یهودیان اصفهان، «یهودیه» سابق را به ماتمکده‌ای بدل کرد. ابن خلدون مورخ عرب و معاصر تیمور می‌نویسد: «زانوی راستش لنگ شده چنانکه خودش می‌گفت در جوانی هنگام سواری تیری به آن خورده است» (فیشل، ابن خلدون ۷۳). علاوه بر اصفهان تیمور یهودیان استرآباد و سبزوار را نیز قلع و قمع کرد. «استرآباد تا زمان تیمور بسیار آباد بود و در آن هنگام به باد قتل و غارت رفت و دیگر به آبادی سابق برنگشت» (کرزن ۱۵۱). عده یهودیانی راکه در این دوره کشته شدند، یا از ایران گریختند و یا تغییر مذهب دادند می‌توان نزدیک به ۳۵۰ هزار تن تخمین کلی زد. تیمور در سال ۱۳۹۳ بطرف خرم‌آباد و شوشتر رفت و بازماندگان یهودی این شهرها را از میان برد و به شیراز حمله‌ور شد. در بغداد که جمعیت انبوهی یهودی داشت هر یک از سربازان تیمور یک سر بریده برای او به ارمغان آوردند و با این سرها، چنانکه کار او بود، مناره‌ای بپا کرد. تیمور در حمله به شهرهای ایران با ایستادگی چندانی روبرو نبود. در زمان او چندین طایفه بر ایران حکومت می‌کردند و حکومت مقتدری وجود نداشت. این بود که پیروزی‌ها برای او آسان بدست می‌آمد و در برابر اعمال هولناک او نیروئی مقاومت نمی‌کرد. در حمله‌های چنگیز خان مسلمان و عیسوی و یهودی برای یورشگران برابر بودند اما تیمور چون ادعای مسلمانی می‌کرد اعمالش به تعصب مذهبی آمیخته بود. از یکسو بخاطر نفوذ عیسویان در بارگاهش و مکاتبات شاهان اروپا با او که مقدمه سیاست نفوذ خارجیان در ایران زمان صفویه بود به عیسویان خشونت نشان نمیداد و از جانب دیگر بسبب همان نفوذ غربیان، با یهودیان سر ناسازگاری بیشتری داشت. حافظ شیرازی در سال ۱۳۸۹ هنگام تسلط تیمور بر

ایران درگذشت.

در اواخر حکومت شاهرخ پسر تیمور، سید محمد مشعشع که شیعه بود دعوی مهدی موعود را نمود و کتابی به نام مهدی نوشت و در سال ۱۴۴۱ از خاک عراق به خوزستان آمد و به تبلیغ تشیع پرداخت و موجب جنگ و جدالهای داخلی شد که بر اثر آن یهودیان خوزستان، یا آن دیار را بکلی ترک گفتند و یا بکیش اسلام در آمدند. در مدت حکومت و نفوذ مشعشیان در خوزستان که سالیانی دراز ادامه یافت یهودیان از زندگی در این ایالت محروم ماندند.

«موسی بن داود» شاعر یهودی بخارائی در زمان شاهرخ میزیسته. وی اشعار زیبائی بزبان فارسی و با خط عبری سروده است. در زمان او عده‌ای از یهودیان سبزوار به سمرقند مهاجرت کرده‌اند (نیمارک ۹۷). هجوم تیموریان به ایران زوال علم و ادب را پایه گذارد که نتیجه‌اش در دوره‌های بعد معلوم گردید. از آنگذشته این عصر، آغازگر بی عدالتی اجتماعی از برای یهودیان ایران شد.

۱۵ - ایران، جولانگاه جاسوسان اروپا

دوران فرمانروائی شاهان صفوی بر ایران که دو قرن و دو دهه بدرازا کشید ظاهری فریبنده داشت اما تباهی‌ها و زشتی‌هایش از درون بسیار بود. پاره‌ای از تاریخنگاران فریب این ظاهر فریبا را خورده‌اند و این خاندان را بر اثر شور و ولوله‌ای که در ایجاد پایگاه مذهبی در ایران بپا کردند منادیان «وحدت ملّی» خوانده‌اند. بناهای حیرت انگیز و پر شکوه تاریخی که از صفویان بویژه در اصفهان بجای مانده، قالیبافی و دیگر هنرهای ظریف و زیبای آندوران که کار مردم هنرور و صنعتگر ایرانی است تجلی همین ظاهر شکوهمند است. زمانی که اسماعیل صفوی بسال ۱۵۰۱ در اردبیل قیام کرد ایران بیشتر بصورت ملوک‌الطوایفی آنهم بدست حاکمان ترک نژاد اداره میشد. فقدان یک حکومت قوی مرکزی شیرازه کارها را از هم گسسته بود. تسنن مذهب رایج ایرانیان بود و جمعیت کثیری از ایرانیان پیرو آن بودند. خلیفه بغداد که مروج سنی گری در ایران بود و منبع و مرجع مسلمانان شرق بشمار میرفت بسرعت راه زوال می‌پیمود. اسماعیل که نام صفوی را از نیای خود صفی‌الدین اردبیلی روحانی شافعی مذهب گرفته بود، بهمراه سپاهیان خود که افرادش کلاه سرخی بر سر داشتند و قزلباش خوانده میشدند پرچم شیعه گری را برافراشت، از فرامین مذهبی خلیفه سر پیچید و بدنبال فتوحات برق آسایش بغداد را بتصرف در آورد. نصرالله فلسفی مورخ معاصر می‌نویسد: «اگر چنانچه بخطا معروف است تصور کنیم که احساسات ملی و اشتیاق به تجدید قدرت و عظمت باستانی ایران و تأسیس دولت واحدی که بر بنیان ملیت ایرانی

بخش هشتم

دوران صفویان

از ۱۵۰۲ تا ۱۷۲۲ م.

نگاهی به ایران ۱۵. ایران، جولانگاه جاسوسان اروپا

یهودیان ایران ۱۶. اوج ضدیهودیگری

۱۷. تاریخنامه بابائی لطف

استوار باشد، محرک شاه اسماعیل و هواداران وی بوده بخطا رفته‌ایم و بدنبال احساسات و تعصبات ملی زمان خویش، از راه راستی و صواب انحراف جسته‌ایم» (فلسفی ۱:۱۰). بسخن دیگر این مذهب شیعه و نه ایراندوستی و ملی گرائی بود که صفویان را بمیدان آورد. ایران برای آنان در مرحلهٔ دوّم قرار داشت. گسترش تشیع و پذیرش آن بعنوان دین رسمی کشور بود که این طایفه را بر ضد حاکمان سنی مذهب شوراند. آنها در پی تجدید وحدت ملی نبودند. وحدت سیاسی هم برایشان مطرح نبود. وحدت مذهبی می‌خواستند تا در پناه آن بتوانند به یکپارچگی دست یابند. «برای شاه اسمعیل که در انجام مقاصد خویش از خونریزی و قتل عام هم باکی نداشت، ترویج و تعمیم مذهب شیعه بآسانی صورت گرفت و در ایران حکومت سیاسی واحدی پدیدار آمد که بر اساس اشتراک مذهب بود» (فلسفی ۱:۱۳).

روی کار آمدن سلسله صفویان در ایران مقارن ظهور یا بحد کمال رسیدن وقایع بسیار مهمی در تاریخ دنیاست که پاره‌ای از آنها را فهرست‌وار چنین می‌توان برشمرد:

۱ ـ جنبش مذهبی «مارتین لوتر Martin Luther» (۱۵۴۶ـ۱۴۸۳) در آلمان و «جان کالون John Calvin» (۱۵۶۴ـ۱۵۰۹) در فرانسه که پیدایش مذهب تازه «پرتستان» را بدنبال داشت.

۲ ـ گسترش تفتیش عقاید و آراء و رواج وحشت انگیزترین شکنجه‌ها برای مخالفان مذهب کاتولیک خاصه پس از تصرف اسپانیا در قرن پانزدهم بدست عیسویان و کشتار و اخراج یهودیان و مسلمانان از این سرزمین. در سال ۱۴۶۰ کشیشی به نام «الفونسو دو سپینا» در اسپانیا نشریه‌ای منتشر کرد و در آن نوشت یهودیان و مسلمانان کافر باید بکلی نابود شوند (گرتز، ۷ـ۴:۲۷۶). مسلمان و یهود را در اسپانیا شکنجه میدادند و زنده میسوزاندند. حتی در شهر «تولِدُ Toledo» که از مراکز بزرگ یهودی نشین اسپانیا بود یک سوم یهودیان مسیحی

شده را سوزاندند.

۳ ـ پیدایش استعمار نو در سیاست جهانی و تقویت دستگاه جاسوسی ممالک استعمارگری چون انگلستان و فرانسه و هلند و پرتغال و اسپانیا و ایتالیا که به یاری نیروی دریائی خود میکوشیدند در سطح دنیا نفوذ پیدا کنند و با مکر و تزویر طعمه‌های لذیذتری بچنگ آورند. «کریستف کلمب Christopher Columbus» (۱۴۵۱ـ۱۵۰۶)، دریانورد بزرگ اسپانیائی در تلاش یافتن راهی بهتر در دستیابی به هندوستان بود که به کشف آمریکا نائل آمد.

۴ ـ تجلی «ترکیه عثمانی» بعنوان یک امپراطوری بسیار قدرتمند در جهان اسلام که پس از ریشه کن کردن روم شرقی و تسخیر قسطنطنیه (استانبول) در سال ۱۴۵۳ دامنه حکمرانی‌اش بس پهناور بود و تا مقدونیه و آلبانی و بلغارستان و مجارستان و صربستان و قفقاز و عراق و عربستان و سوریه و مصر و تونس و الجزیره دست یافت و قسمتی از اروپای شرقی را در قلمرو خود در آورد و در جنگهای صلیبی به پیروزیهائی چشمگیر رسید و بر ارض مقدس چیره شد. ترکان عثمانی که از نسل عثمان فرزند طغرل سلجوقی بودند بسیاری از مسیحیان را بدین اسلام در آوردند. امپراطوری عظیم عثمانی که مذهب تسنن در آن رواج داشت با افول حکومت مذهبی در بغداد از نظر قدرت مذهبی در دنیای اسلام نیز بی رقیب شد و «خلیفه استانبول» جانشین «خلیفه بغداد» گردید، خلیفه‌ای که سلطان هم بود و شمشیر برنده و براق سیاست را نیز در دست داشت. یهودیانی که از شکنجه و آزار و کشتار اروپائیان جان بلبشان رسیده بود به ترکیه عثمانی پناه می‌بردند و این پناهندگی پس از هولوکاست اسپانیا تشدید گردید. در امپراطوری عثمانی، یهودیان دارای مدرسه و کنیسا و راب بودند. پس از کوچ یهودیان رانده شده از اسپانیا به کشور عثمانی سلطان محمد دوّم پادشاه این امپراطوری گفت: «فردیناند [پادشاه اسپانیا] کشور خود را فقیر و کشور مرا غنی کرد» و این جمله‌ایست که در تاریخ یهود معروفیت یافت. از مهاجران یهودی اسپانیا به عثمانی می‌توان از «ربی یوسف

قارو Joseph Caro» (۱۵۷۵ـ۱۴۸۸) نام برد که کتاب معروف خود «شولحان عاروخ» שֻׁלְחָן עָרוּךְ : سفرهٔ گسترده» را در زمینهٔ قوانین مذهبی یهود، در سالهای اقامت در کشور عثمانی نوشت و ۳۲ سال وقت صرف تألیف آن کرد.

۵ ـ شعله خیزتر شدن آتش جنگهای مذهبی در خاور و باختر که دنیا را به کشتارگاه آدمیان بدل کرد. در اروپا، از یکسو کاتولیکها و پرتستانها به خون هم تشنه بودند و از سوی دیگر مسیحیان و مسلمانان با هم در نزاع. و در خاور میانه نیز سنیان و شیعیان در برادرکشی از هم گوی سبقت را می‌ربودند.

از میان این رویدادها آنچه بر ایران صفوی بیشتر اثر می‌گذاشت وجود کشور نیرومند عثمانی در همسایگی آن بود. با تکیه زدن اسماعیل صفوی بر تخت پادشاهی و اعلام آنکه شیعه‌گری مذهب رسمی ایرانست، رابطه ایران و عثمانی رو به تیرگی گذارد. سلطان سلیم عثمانی (۱۵۲۰ـ۱۵۱۲) که مردی سفاک بود حکم به قتل عام شیعیان آسیای صغیر داد و خون چهل هزار نفر مسلمان بیگناه را تنها به جرم شیعه بودن بر زمین ریخت. و بعد در سال ۱۵۱۶ به ایران حمله‌ور شد و در نبردی که به نام جنگ چالدران معروف گردید سپاه شاه اسماعیل را شکست داد و شهر تبریز را تسخیر کرد. گر چه تبریز را دلیران این شهر از عثمانیان باز ستادند امّا دیار بکر و پاره‌ای از کردستان به ترکیه تعلق گرفت. در چنین گیرودار شاه اسماعیل «در تحمیل مذهب شیعه بر مردم ایران که هنوز غالباً سنی بودند از جادهٔ انصاف و آزاد منشی قدم فرا نهاد و از روی تعصب دینی بسیاری از بیگناهان [سنی] را بسختی کشت» (اقبال؛ خیام ۶۶۷). شاه اسماعیل قریب ربع قرن بر ایران فرمان راند.

شاه طهماسب پسر اسمعیل در ده سالگی بر تخت نشست و تا سال ۱۵۷۶ بمدت ۴۲ سال شاه ایران بود. مسئله «وحدت مذهبی» در زمان او ریشه‌دارتر شد و در نتیجه اختناق فکری وسعتی بیشتر یافت. در زمان این پادشاه بایزید پسر سلیمان عثمانی (۱۵۶۶ـ۱۵۲۰) که از ستمگریهای پدر به تنگ آمده بود بدربار ایران

پناه برد. سلطان عثمانی بازگرداندن پسر را خواست و پس از یک صلح سست موقتی بایزید به عثمانی بازگردانده شد. سلطان سلیمان پسر خود را بیرحمانه بکشتن داد. دیری نپائید که باز جنگ ایران و عثمانی از سر گرفته شد و عثمانیها در آذربایجان پیشرفت کردند. در همین ایام پرتغالیها در جنوب، جزیره هرمز و بحرین را تصرف کردند و ازبکان در شرق خاک ایران را مورد هجوم و تاخت و تاز قرار دادند.

اروپا از پیشرفت سریع و پر دامنه امپراطوری عظیم عثمانی بهراس افتاد. چنان پیشرفتی، تسلط به غرب اروپا را امری ناممکن نمیکرد. دوّل استعماری بدین اندیشه افتادند که بجای روبرو شدن با این امپراطوری خنجر را از پشت بر آن وارد کنند و جنگ شیعه و سنی را بین ایران و عثمانی دامن بزنند و خود آرام بنشینند و به توسعه مستعمرات خویش بپردازند. در زمان شاه طهماسب (۱۵۷۶-۱۵۲۴) نخستین «سفیر» انگلیس به نام «آنتونی جنکینسون Anthony Jenkinson» از جانب ملکه الیزابت انگلستان بهمراه رشوه‌هائی چشمگیر بنام «تحف و هدایا» بدربار ایران راه می‌یابد و دیری نمی‌گذرد که جاسوسان و توطئه چینان اروپائی بنام تاجر و جهانگرد و نقاش و هنرمند و سفیر و امیر و مشیر و مشاور و نماینده و مأمور و مبلغ و معلم به ایران سرازیر میشوند و این گروه در زمان شاه عباس اوّل (۱۶۲۹-۱۵۹۹) که به قول اقبال «لقب بزرگ را فرنگیها به او داده‌اند» (اقبال؛ خیام ۶۸۶) فزون از حد میشود.

اروپائیان که در صدد بودند پادشاه ایران را بر ضد حکومت عثمانی برانگیزند و جلو نفوذ و گسترش حکومت اسلامی را در اروپای مسیحی بگیرند به مکر و حیله‌های سیاسی متوسل شدند و ضمن اعزام سفیران و نمایندگان با تحفه‌ها و هدیه‌های گرانبها بدربار به دودمانی که هدف خود را بر انداختن مذهب سنی در ایران قرار داده بودند و از نظر سیاست خارجی در خامفکری بسر می‌بردند نقشه‌های موذیانه خویش را به اجرا در میاوردند و به آسانی به هدفهای خود

میرسیدند. در زمانی که تجارت بین شرق و غرب رو به فزونی میگذاشت ایران که‌در ایجاد چنین رابطه‌ای کانون مهمی شمرده میشد، جز از نظر سیاست و مذهب، از جهت بازرگانی نیز اهمیتی بسیار می‌یافت و نفوذ هر چه بیشتر در آن بخصوص برای برانداختن دشمنی چون حکومت عثمانی برای اروپا لازم می‌آمد. در زمان شاه عباس بزرگ که تجارت ابریشم در انحصار دولت و منبع مهم درآمد برای آن بود، ایران مطابق پیمان صلح ناگزیر بود که سالی دویست بار ابریشم خام به استانبول بفرستد. پایتخت ایران که از شهر پر خطر تبریز به قزوین انتقال یافته بود بار دیگر تغییر یافت و اصفهان مرکز حکومت شد. مساجدی در این شهر بنا گردید و مزار امام رضا هشتمین امام شیعیان در مشهد بشکلی با شکوه تکمیل گردید تا جایگزینی باشد برای زیارتگاههای عراق که بدست ترکیه افتاده بود.

هنگامیکه آنتونی شرلی به همراه برادرش رابرت شرلی در سال ۱۵۹۸ بدربار شاه عباس راه یافتند جز هدایای گرانبهای معمول ارمغانهای دیگری بهمراه داشتند و آن سلاحهای نوین نظامی بود که شیعیان ایران می‌توانستند آنرا علیه سنیان بکار گیرند. «هدایای معمول» آنان عبارت بود از: شش جفت گوشواره زمرد بسیار زیبا، دو قطعه جواهر یاقوت نشان، یک جام زرین میناکاری، یک ادویه‌دان بلور، یک ابریق بشکل اژدها که نقش و نگارهائی با سیم و زر بر آن ترسیم شده بود. «بر حسب تصادف» بین ۲۶ نفری که همراه برادران شرلی بدربار ایران آمده بودند کسانی بودند که در اسلحه سازی و ریختن توپ و ساختن تفنگ تبحر و تخصص داشتند. فرصتی بود که شاه ایران سپاه قدیمی قزلباشان را به ارتش نوین اروپائی در آورد و چنین شد. دیری نگذشت که در دوره پادشاهی شاه عباس اوّل ایران با سلاحهای تازه، جنگ با عثمانیان را در دامنه‌ای گسترده‌تر ادامه داد. با دمیدن آتش جنگ شیعه و سنی، استعمارگران مکار بهدف نزدیک میشدند. حکومت عثمانی از پیشروی در اروپا باز ماند و سلطان عثمانی که بهمه چیز و همه کس مظنون شده بود تمام ذکور خانواده خود را کشت تا مبادا کسی علیه او توطئه کند.

دهها نماینده از جانب دولتهای استعماری در زوایای اجتماعی ایران رخنه کرده بودند تا روحیات و عقاید و آداب و رسوم ایرانیان را بررسی کنند و شرح آنرا بهمراه آگاهیهای گرانبهای دیگری که از وضع دولت و دربار بدست می‌آوردند در اختیار دولتهای خود بگذارند. کسانی از اینان که بعنوان مشاور در دربار راه یافته بودند به «اسرار محرمانه» هم دسترسی داشتند. سفرنامه‌هائی که در این دوران نوشته شده و نمونه کوتاهی از آنها در فصل دیگر آورده میشود خود گواه این گفته است.

صفویان همینکه قدرت را بدست گرفتند به روحانیان شیعه اختیاراتی وسیع دادند و با ارثی کردن رهبری روحانیت استبداد مذهبی را در سطوح مختلف برقرار داشتند. گذشته از پیشوایان عالی مقام شیعه، هر روحانی و ملای شیعه و ملانمای دیگری در هر ولایت و شهر و روستائی که میزیست برای خود میدان حکومت بی رقیبی یافته بود و حکم به تنبیه کردن این و آن میداد. مسلمانان سنی مذهب هدف اصلی ملایان شیعه بودند. جای شگفتی نیست که در زمانی که به اسم رواج تشیع سنی آزاری و سنی کشی در ایران رواج یافته بود عیسویان بویژه ارامنه در رفاه بسر می‌بردند و شاه عباس آنانرا از جلفای آذربایجان به جلفای اصفهان برد و در پناه خویش قرار داد. این خود نشانی دیگر از نفوذ عمیق اروپای مسیحی در ایران شیعه است. اگر ایران صفوی، نه تنها ارمنیان را ارج می‌نهاد بلکه مسلمانان سنی را آنهمه شکنجه و آزار نمیداد و بقتل نمی‌رساند و همه اقلیت‌های مذهبی دیگر را آزاد می‌گذاشت آنگاه می‌بایست گفت که تمدنی درخشان داشته است. گذشته از داستان جلفا، خاندان صفوی اغلب با زنان عیسوی پیوند زناشوئی بسته بودند.

با اختیارات تام و تمامی که به روحانیان شیعه مذهب داده شده بود آنان اجازه یافته بودند که در تمام شئون زندگی مردم نفوذ و دخالت داشته باشند و هر روز در گوشه‌ای از ایران حمام خون دیگری براه بیاندازند. بزودی کار به آنجا رسید که خود شاهان حتی در مورد روش رفتار با اقلیت‌های مذهبی اختیاری از خود نداشتند. شاه عباس اوّل، نخست با یهودیان بد رفتاری نمی‌کرد. «وقتی به گرجستان حمله کرد یهودیان به او کمک کردند، تا آن حد که پیروزی‌اش را مدیون آنان

دانست و یهودیان را در فرح‌آباد ساحل بحر خزر سکنی داد...او نخستین شاه مسلمانی بود که در ایران به کتاب مقدس قوم یهودی علاقه نشان داد. امّا در سالیان بعد بسبب اختیارات نامحدودی که به روحانیون داده بود همه چیز دگرگون شد و وضع یهودیان هر روز از روز پیش بیشتر به بدی گرائید» (جودائیکا ۲:۳۸). در واقع می‌توان گفت که عملاً این روحانیون شیعه مذهب بودند که ایران را اداره می‌کردند و با وعظ بر بالای منبرها جوانان را به جهاد علیه برادران سنی خویش می‌خواندند و سپاهیان را علیه حکومت عثمانی بمیدان می‌کشاندند.

دخالت استعمارگران در امور سیاسی و اداری ایران بجائی کشید که پرتغالیها و انگلیسی‌ها با نیروی دریائی خود بر سر تصرف سواحل، بنادر و جزایر خلیج فارس به مقابله پرداختند و سرانجام «کشتی‌های هند شرقی انگلیس در سال[۱۶۲۶] در بندر جاسک پرتغالیها را شکستی بزرگ دادند و این واقعه وهنی بزرگ به عظمت بحری پرتغال در خلیج بود» (اقبال؛ خیام ۶۸۳). شگفت‌تر آنکه شاه عباس بزرگ «رابرت شرلی» را بعنوان سفیر خود نزد شاهان اروپا فرستاد تا اتحاد با آنان علیه عثمانی را بر پایه‌های استوار بنا گذارد و او در آلمان، ایتالیا، اسپانیا، انگلستان و نیز روم از طرف شاه عباس با سلاطین این کشورها مذاکره کرد. شاه عباس در مذهب شیعه اثنی عشری مردی متدین بود «گویند دو هفته حرم مطهر شاه ولایت را با دست خویش هر روز جاروب میکرد» (رازی ۴۲۴). او از دشمنان سر سخت اهل تسنن بود. این پادشاه صفی میرزا پسر ارشدش را کشت و دو پسر دیگرش را کور کرد.

با نفوذی که روحانیون شیعه مذهب در ایران پیدا کرده بودند پس از مرگ شاه عباس اوّل مقام و منزلت شاهان صفوی رو به نقصان بیشتر گذارد. در زمان شاه صفی (۱۶۴۲-۱۶۲۹) ترکان عثمانی به تاخت و تاز پرداختند و فتوحات فراوانی بدست آوردند. شاه صفی مردی عیاش و شرابخوار و بی کفایت و بی رحم بود. بسیاری از سرمداران و مستوفیان و شاهزادگان و حتی زنان حرم را یا کشت و یا

کورشان کرد. شاه عباس دوّم (۱۶۶۷-۱۶۳۲) که در ده سالگی شاه شد در جوانی به باده گساری پرداخت و اداره مملکت را در دست شیخ علی خان اعتمادالدوله صدر اعظم که مردی متعصب بود گذارد. در زمان او بین ایران و هند جنگ درگرفت.

شاه سلیمان صفوی (۱۶۹۴-۱۶۶۷) نیز میگساری قهار بود و «عمر خود را در حرمسرا با زنان و خواجه سرایان گذراند» (اقبال؛ خیام ۶۹۹). وی ۲۸ سال سلطنت کرد. در عصر او هلندیها جزیره قشم را به تصرف در آوردند. هزار گونه سنگدلی و سفاکی از او سر زد. بریدن دست و گوش و بینی و یا در آوردن دیده از حدقه چشم در شمار کارهای معمولی او بود. شاردن می‌نویسد همه روزه مست و خمار بود. روزی بر چنگ نواز دربار که نواها را مطابق میل او نمی‌نواخت برآشفت و دستور داد تا هر دو دست نوازنده را قطع کنند.

در زمان سلطان حسین صفوی (۱۷۲۲-۱۶۹۴) افغانها هم به ایران حمله‌ور شدند. او پادشاهی ضعیف و موهوم پرست بود. بر رویهم در دوران صفویان روسها از شمال، ازبکان و افغانها از شرق، ترکان عثمانی از غرب و استعمارگران اروپائی از جنوب، ایران را موریانه وار از بین می‌بردند. در عصر سلطان حسین مدرسه‌ها و میخانه‌ها را بستند. اختلاف بین فرقه‌ها و طایفه‌های مذهبی بالا گرفت و تعداد ملانماها فزونی یافت. «شاه بیشتر معاشرتش با روحانیون فاسد و دعانویسان و زنان بود و در اتفاقات خطرناک ورد و تعویذ و امثال آنرا از هر چیز مؤثرتر میدانست». (پازوکی ۷-۳۶۶)

دوران صفویان بخاطر خفقان فکری دوره خاموشی شعر و ادب و علم و فلسفه و دانشهای دیگر است. جز معماران و کاشیکاران و قالیبافان و صنعتگران و هنرمندان خلاقی که تابع اوامر حکومت بودند و اغلب در اصفهان، شهر صنعت و هنر، در پناه دربار می‌زیستند، کسانی که از خود نامی بجای گذارند به جز عده‌ای انگشت شمار، در میدان تفکر و تعقل ظاهر نگردیدند. شاید بهمین سبب است که

ایران در عصر صفویان

عبدالله رازی، ضمن نام بردن هشت نفر از «دانشمندان» عصر صفوی از یک خوشنویس، یک نقاش، سه نوازنده کمانچه و چنگ و سه قصه خوان و شاهنامه خوان نام می‌برد (رازی ۴۲۴). گفتنی است که در آخرین سالهای دوران صفوی هنر موسیقی ایران بکلی تحریم و نواختن هرگونه سازی عملی شیطانی شناخته گردید.

۱۶ - اوج ضد یهودیگری

در گرماگرم جنگهای مذهبی که شیعیان در درون مرزهای ایران سنّیان را بخاک و خون می‌کشیدند و سنی‌ها در برون مرزها هزار هزار از شیعه‌ها می‌کشتند، در جهنمی که کشیشان بیسواد در اروپا و ملایان ناآگاه در آسیا بپا داشته بودند و آنان یهودیان و مسلمانان و اینان یهودیان و عیسویان را کافر می‌خواندند و به خون یکدیگر تشنه بودند چگونه ممکن بود که یهودیان ایران در رفاه و آسایش باشند؟ ایران و عثمانی در جنگ و جدال بودند. ایران، سنی و یهودی می‌آزرد و می‌کشت و حامی عیسویان بود و عثمانی در مقابل، شیعه و عیسوی می‌کشت و از یهودیان حمایت می‌کرد. دربار شاهان صفوی لانه مأموران ضد یهود اروپا شده بود و کشور عثمانی از سه جهت مورد نفرت اروپا بود. یکی آنکه کشوری اسلامی بود. دیگر آنکه در کشورگشائی مرزی نمی‌شناخت و تا پشت دروازه‌های وین در اتریش پیش تاخته بود و سوم آنکه پناهگاهی برای یهودیان گریزنده از اروپا بود. افکار و اعمال ضد یهودیگری مانند یک بیماری واگیر شوم بوسیله دهها جاسوس اروپائی به ایران سرایت کرده بود و در محیطی آماده و قابل کشت، میکرب این بیماری بسرعت پرورش می‌یافت. شایعات زهرآگین بی پایه‌ای چون به صلیب کشیدن عیسی بدست یهودیان و یا کشتن کودکان غیر یهودی بدست یهودیان و طرح توطئه‌های هراس انگیز بوسیله قوم یهود و مانند اینها، از این زمان بوسیله اروپائیان در ایران پراکنده شد.

با وجود قتل و غارتهای مغولان و تیموریان، نوشته‌های جهانگردان اروپائی

نشان میدهد که در دوره صفویه یهودیان همچنان تقریباً در همه شهرهای ایران سکنی داشته‌اند و هنوز جمعیتی انبوه از آنان در ایران می‌زیستند. اگر پیش از آن یهودی با پیروان دیگر یکجا غارت و کشته میشد، اکنون مستقیماً و به عنوان یهودی آزار می‌دید و مجبور به گرویدن به دین اسلام می‌گردید. در دوره صفویان، بعلت تبلیغات گسترده ملا نمایان مفهوم «نجس» بودن یهودیان مرزی بین این قوم و دیگر ایرانیان کشید و یهودیان را در سرزمینی که پیش از خیلی از ملیت‌های دیگر در آن زیسته بودند با رنج‌آورترین مصائب روحی و جسمی روبرو ساخت. در هیچیک از دودمانهای پیشین ایران، یهودی ستیزی تا بدین حد با ابعادی گسترده و در زمانی دراز وجود نداشت. بازگذاشتن دست روحانی نمایان، این فشار خرد کننده را به بالاترین درجه میرساند.

جاسوسان اروپائی تفتیش عقاید و آراء را در ایران به ارمغان آوردند. نه تنها یهودیان را وامیداشتند تا با کلاهها و جامه‌های مضحک و مسخره در ملاء عام حاضر شوند بلکه کتابهای عبری را در آغوش آتش به خاکستر بدل می‌کردند و بزرگترین توهین‌ها و تحقیرها را به نخستین پیروان دین توحیدی روا می‌داشتند. یهودیت در ایران بسوی نابودی کشانده میشد. میزان دشمنی با یهودیت بسیار بیش از عهد هامان بود. اگر آنجا توطئه‌ای نا انجام مانده بود اینجا زور و ستم و قتل و یغما عملاً در کار بود. نه در یک شهر و دو شهر که در همه شهرها و نه در یک روز و دو روز که در همه روزها بیدادگری نسبت به یهودیان غوغا میکرد. منابع مستندی که از آنروزگار بجای مانده همه‌گویای واقعیات تلخ آنزمانند. در این آثار و منابع گفته میشود که چگونه یهودیان را بزور مجبور می‌کردند که دست از دین خود بردارند، چگونه کنیساها را می‌بستند و گاه با خاک یکسان می‌کردند، چگونه جدید الاسلام‌ها را روانه مساجد می‌کردند تا در برابر همشهریان مسلمان خود به اسلام آوردن خویش اعتراف کنند. و بالاتر از همه چگونه علی‌رغم دخالتها و نظارتهای ملایان اسلامی بسیاری از جدیدالاسلام‌ها در نهان یهودیت خود را حفظ

می‌کردند و مثل مارونهای اسپانیا دارای زندگی دو مذهبی میشدند که هر کدام در نهان و آشکار جدا از هم بود.

حکومت صفویان اثری کشنده و زخمی عمیق بر جامعه یهودی بجای گذاشت و ضرباتی مرگبار بر آن وارد آورد. گذشته از ستمگریهای روزانه، رابطه جامعه یهود با پیشوایان روحانی آن در بغداد بکلی قطع شده بود. یهودیان ایران از نظر هدایت مسائل مذهبی آنهم در آن ایام هولناک با آشوب و اختلال روبرو بودند. نماینده رسمی یهودیان ایران، راب بزرگ اصفهان که از جانب رئیس جامعه یهود در بغداد انتخاب میشد مقام خود را از دست داد و هرگونه رابطه یهودیان ایران با یهودیان خارج از مرزهای کشور قطع گردید. آنان از هرگونه کمک، لااقل از نظر روحی که ممکن بود از جانب پیشوایان روحانی یهودی بغداد برسد بکلی قطع امید کردند. در داخل ایران نیز هیچگونه رهبری مذهبی متمرکز یا از هم جدائی وجود نداشت. اغتشاش و در هم آشفتگی دربارهٔ تصمیمات مذهبی آنهم هنگامیکه آنهمه مصائب پی در پی بر این جامعه وارد می‌آمد بر دردها می‌افزود. در هر محل، جامعه یهودی باید تصمیم گیرنده مسائل مذهبی خود می‌بود. کارد به استخوان رسیده بود.

امّا از دیدگاه دولت، اصفهان که هنوز عده زیادی یهودی داشت بخاطر مرکزیت حکومت، به عنوان شهرِ نمایندهٔ یهودیان ایرانی انتخاب شده بود. رئیس جامعه یهود یک «ناسی» بود که ربای یا «دیان dayyan» دیگری ویرا همکاری میکرد. ناسی مسئول گردآوری جزیه‌ها و پرداخت آن به عمال محلی بود. اگر این مالیاتها بموقع جمع‌آوری نمیشد و یا میزان آن از مبالغ درخواستی هئیت حاکمه کمتر بود، ناسی بوسیله مأموران دولتی از کار برکنار و احتمالاً زندانی میشد. در عصر صفوی «اداره امور مالیات بر افراد غیر مسلمان» از اجزاء مهم سازمان دولتی ایران بود که در شهر اصفهان قرار داشت و یکی دو تن یهودی را با تهدید وادار می‌کردند تا به عنوان «مأمور آگاه» در این اداره خدمت کنند. در این عصر اصفهان

تنها سه کنیسا داشت و حال آنکه تعداد کنیساهای کاشان فزون از ده بود. زندگی مذهبی یهودیان در این دوره بر اساس شیوه ربانیم بود اما پیروان مسلک قارائیم نیز بویژه در کازرون اندک نبودند.

زیارت یهودیان ایران از استر و مردخای در همدان، مزار دانیال در شوش و دیگر زیارتگاهها و نیز افزایش دعاها و روزه‌های پیاپی در این ایام محنت بار عمومیت بیشتری یافت. جامعه می‌کوشید به شکلی دردهای اجتماعی خود را تسکین دهد. در همین ایام بود که مکان مقدس دیگری برای یهودیان در ایران ارزش و اعتباری والا یافت و آن قبر منتسب به «سارا بت آشر Sarah bat Asher» واقع در «پیر بکران Pir Bakran» در نزدیکی اصفهان بود. با اینهمه، چون یهودیان دوره صفویه نه از زیارتها و نه از مهاجرتهای داخلی خود اثری در کاهش مصائب جانکاه متداول ندیدند به کوچهائی دورتر دست زدند و دسته دسته راهی افغانستان و ترکستان و بخارا و هندوستان و قفقاز و مصر و دیگر مناطق شدند. جالب است که علی‌رغم محدودیتهای مرزی در این دوره سپاه «پیام آوران صیون» به عنوان مسافران معمولی از ارض موعود به ایران راه می‌یافتند و در گردآوری اعانه برای مؤسسات مذهبی اورشلیم با جوامع پراکنده یهودی ایران تماس می‌گرفتند.

برای آشنائی بیشتر با محیط آغشته به تعصب ناشی از رواج «تشیع صفوی» پاره‌ای کوتاه از سفرنامه تاورنیه را می‌آوریم. این جهانگرد که شش بار در دوره صفویان به ایران سفر کرده درباره عزاداری ایام عاشورا می‌نویسد: «ده روز قبل از عاشورا عزاداران صورت و بدن خود را سیاه و با تکه پارچه‌ای ستر عورت می‌کنند. دسته دسته در کوی و برزن راه می‌افتند. مدام دو قلوه سنگ را بهم می‌کوبند و مرتب فریاد حسن حسین حسن حسین میزنند. آنقدر که دهانشان کف می‌کند «من شرح تشریفات آنروز را مطابق آنچه خود به رأی‌العین در روز سوّم ژوئیه ۱۶۶۷ مشاهده کردم می‌نویسم: ساعت ۷ صبح شاه صفی دوّم که حالا شاه سلیمان نامیده میشود روی تختی که وسط تالار [میدان] نصب شده بود جلوس کرد...بیگلر بیگی

ترتیب حرکت دوازده دسته را داده بود...اوّل هفت سوار که هر یک نیزه در دست و سر بریده‌ای بالای نیزه داشتند[عبور کردند]. سرها متعلق به ازبکهای [سنی مذهب] بود که همسایه ایرانیان بودند...شاه امر کرد که به هر یک از آن نیزه‌دارها که سر را بریده بودند پنج تومان انعام دادند...بعد از آن بیگلر بیگی شروع به داخل کردن دسته‌ها نمود...تابوت می‌بردند و شیون می‌کردند و نوحه و زاری می‌کردند...زنها زار زار می‌گریستند و عقیده داشتند که بخاطر اشکها گناهانشان پاک میشود...دسته‌ها با هم نزاع کردند. اگر کشته میشدند، شهید بودند...بیگلر بیگی فوراً حکم داد پنج فیل بمیدان آورده از میان منازعین عبور دادند. مجدداً نظم برقرار شد...ملائی بالای منبر رفت و نیم ساعت حکایت قتل و شهادت [امام] حسین را بیان کرد و بعد برای طول عمر و سلطنت شاه دعا کرد...ظهر شاه به حرمسرای خود مراجعت کرد. دسته‌ها در شهر راه افتادند. اغلب با هم نزاع می‌کردند» (تاورنیه ۴۱۶-۴۱۰).

همین جهانگرد حکایت می‌کند که او را به مجلس عیش و نوش شاه صفوی دعوت کردند تا با شاه هم پیاله بشود و نغمات دلکش را بشنود و رقصیدن زنان قشنگ را تماشا کند. او میگوید که در مجلس عیش، شاه روی نیمکتی که با فرشهای زیبا و عالی پوشیده شده بود لم داده بود. «دو تنگ بزرگ گردن دراز بلور پر از شراب شیراز با یک جام طلا روبروی شاه بود...برای شاه از آن تنگها شراب میریزند. شاه امر کرد یک جوان خوشگل هلندی ساقی بشود...سفره را گستردند...شاه مرا پهلوی خود نشاند و عقیده مرا در خصوص حسن و جمال زنها سئوال کرد...دوازده زن روسپی جوان در تالار میرقصیدند...شانزده ساعت در این تالار در حضور شاه بودیم و در تمام این مدت خواجه سرایان نگهبان شاه بپا ایستاده بودند، بدون اینکه دقیقه‌ای بیاسایند...رقاصه‌ها به ایوان رفتند و مشغول شرابخواری شدند...پس از صرف غذا دوباره باز گشتند و رامشگران با چنگ و بربط و سنتورونی نواختن آغاز کردند...مطربی مست با زنان شروع به شوخی و

مزاح گذاشت و شاه را بسیار خوش آمد. آن مطرب زنی را بدوش سوار کرد. یکی را در آغوش گرفت و دیگری را بر زمین زد. شاه مستانه می‌خندید...آنوقت شاه از من پرسید کدامیک از زنان روسپی رقاصه از همه خوشگل‌تر است. من یکی را انتخاب کردم. شاه از آن زن خواست مرا ببوسد و بعد امر کرد آن زن را به منزل من بیاورند[!] ما مرخص شدیم. امّا چهار پنج روز دیگر شاه از حرمخانه بیرون نیامد و پیوسته با زنهای خود مشغول عیش و نوش بود...در مجلس بزم دیگری، حاجی پیر محترمی بود، یعنی زائر خانه خدا (مکه) و هر کس به زیارت مکه میرود هرگز نمی‌تواند لب بشراب بیالاید. یکی از ندیمان شاه که با او مشغول باده پیمائی بود، مست شده شروع به مسخرگی کرد و از حد خود تجاوز نموده، دو مرتبه دست به زیر عمامه حاجی زده، عمامه را از سر او بدور انداخت. برای اینکه به حاجی تکلیف باده‌نوشی میکرد و او تحاشی میکرد. شاه به او گفت برخیزد و با فواحش برقصد؛ امّا او با فواحش حرکات جسورانه‌ای کرد که بیشتر سبب نفرت اعلیحضرت شد. این دفعه که بازگشت و نسبت به حاجی جسارت کرد، شاه فوق‌العاده متغیر شد و گفت این نابکار حدود ادب و احترام را از دست داده و فراموش کرده است که از غلامان من است، او را بیرون برید و طعمه سگانش نمائید. فوراً چند نفر از جوانان حاضر به پای او چسبیده، کشان کشان از تالار بیرونش بردند». (تاورنیه ۴۹۰-۴۷۵) بگفتهٔ حافظ:

واعظان کاین جلوه در محراب و منبر می‌کنند
چون به خلوت میروند آن کار دیگر می‌کنند

این همان شاهی است که در مراسم عاشورا حضور یافته بود و تظاهر به دینداری می‌کرد. با فسادی این چنین عمیق که در دربار سلاطین صفوی راه داشت و برای شاه شراب و زنان و خواجگان و پسر بچگان زیبا روی بود و برای دیگران تظاهر و بیرحمی و سنگدلی، رشد فلاکتهای اجتماعی در ایران امری اجتناب ناپذیر می‌نمود. انواع و اقسام شکنجه‌های غیر انسانی که نا باور کردنی‌ترین آن تکه پاره

کردن و بلعیدن اجزاء بدن محکوم بوسیله مردان آدمی خوار بود در این دوران رواج یافت.

دو نقل قول از سفرنامه تاورنیه که خود شاهد عینی بوده است از اینروی در اینجا آورده شد تا نشان داده شود که رشد ضد یهودیگری در دوره صفویه بر پایه رشد دروغ و دغل و مردم فریبی و ظاهر سازی و فساد و خودسری و به تمسخر گرفتن دین توحیدی دولتیان و پائین آوردن ارج و مقام انسان و انسانیت در این عهد بوده است. و این واقعیتی است که در همه رویدادهای ضد یهودیگری دیگر در دنیا با آن روبروئیم.

افزایش روز افزون ملا نمایان در عصر صفویان که هیچ مانعی جلودار آن نمی‌توانست بود موجب گردید که یهودیان یعنی نخستین پیشگامان خداشناسی را کافر بدانند و وضعی پیش آید که انهدام همیشگی یهودیت در ایران جزء برنامه کار دولت قرار گیرد. از ابتدای سلطنت شاه اسماعیل که جنگهای ایران و عثمانی بشدت در گرفت و اروپائیان نقش آتش بیاران معرکه را در آن بازی می‌کردند یهودی آزاری نیز بشکلی جدی شروع گردید و هر روز از روز پیشین شدیدتر شد. سلطان سلیم، پادشاه عثمانی احتمالاً همینکه اطلاع یافت «هیئتی از ایران برای ایجاد روابط سیاسی بدربار مصر و مجارستان اعزام شده» بر آن شد که مذهب و دولت تازه بنیان ایران را از بیخ و بن بر کند (سایکس ۲:۲۳۱). در آغاز سلطنت شاه اسماعیل مذهب تسنن در ایران تسلط همه جانبه داشت و در بعضی مناطق شیعیان ناگزیر بودند در اختفا بسر برند. این چیرگی مذهبی به آن حد بود که پیشوایان روحانی شیعه آذربایجان کوشیدند که اسماعیل صفوی را از قیام علیه سنیان باز دارند. از سوی دیگر خاندان سنی مذهب عثمانی که مقام خلافت را برای مسلمانان از آن خود میدانستند، نفوذ شیعیان را در همسایگی خویش نمی‌پذیرفتند.

پس از استقرار حکومت عثمانی بر ارض مقدس جمعیت یهودیان ترکیه که در سال ۱۴۸۸ بسیار اندک شده بود رو به افزایش نهاد و شمارهٔ یهودیان استانبول

بسبب کوچ یهودیان اسپانیا بدان دیار به سی هزار رسید و کنیساهای بسیار در خاک عثمانی بنیاد یافت. حمایت عثمانیان از قوم یهود یکی دیگر از علل ضدیت صفویان با یهودیان بود. از آنجا که در آذربایجان آنزمان عده زیادی یهودی میزیستند جنگهای رایج در این خطه ضایعات فراوانی برای آنها ببار می‌آورد. گاه شیوع طاعون و وبا و مصیبت قحطی بر وخامت اوضاع می‌افزود.

روند مذهبی و سیاسی آغاز دودمان صفوی با شتابی بیشتر در دوره شاهان بعدی ادامه یافت. در زمان شاه طهماسب، با ورود جنکینسون سفیر انگلیس، پایه‌های اعمال ضد انسانی اروپای ضد یهود در ایران گذارده شد. سفیر ایتالیا آشکارا به شاه می‌گفت که «اگر ایران به خاک عثمانی حمله نکند خود شکار آنان خواهد گردید» و عثمانی یکی از نادر پناهگاههای یهودیان اروپا بود. بسبب تبلیغات شوم جاسوسان اروپا که بعضی از آنان از کشیشان متعصب و دست پختگان قرون سیاه میانه بودند دشمنی با یهودیان ایران رو بفزونی نهاد و در مقابل، جمعیت یهود در شهرهای این سرزمین یکی پس از دیگری رو به کاستی گذاشت.

از سنگهای گورستان یهودیان که از آن عصر در شهر گیلعاد که بعداً بنام گیلیارد خوانده شد بدست آمده می‌توان دریافت که در این شهر، در عصر شاه طهماسب یهودیان بسیاری زندگی می‌کرده‌اند. بر یکی از این سنگها که به ابعاد ۳۰×۸۰×۲۰۰ سانتیمتر است این نوشته حک گردیده: «فوت جوان مؤمن یعقوب بن شیمعون در سال ۱۸۷۵ شطاروت» که این سال پس از کسر ۳۱۱ معمول برابر با ۱۵۶۴ میلادی یعنی دوره سلطنت شاه طهماسب است. املاک یهودیان گیلعاد تا ۳۰ کیلومتری جنوب این شهر ادامه داشت و از جانب جاده تهران تا آب انجیرک و حصار که در ۳ فرسنگی دماوند است میرسید. یهودیان دماوند که از بازماندگان یهودیان گیلعادند در ادبیات عوام خود افسانه‌ای دارند که میگوید: یکی از شاهان قدیم ایران مریض میشود و یهودیان این شهر را که در آن ایام بطور ایلیاتی روزگار میگذراندند تحت فشار قرار میدهد که داروئی جهت درمان وی توصیه کنند.

دختری از ایل مرّوتی میگوید که شاه باید شیر مادیان سیاه بنوشد تا شفا یابد. شاه چنین می‌کند. شفا می‌یابد و بپاس این خدمت زمینهای پیرامون گیلعاد را به یهودیان می‌بخشد.

این افسانه که از دیدگاه تاریخ واقعی بی ارزش است مثل دیگر افسانه‌های عوامانه واقعیتی در بر دارد و آن کثرت جمعیت یهودیان در این شهر در روزگاران گذشته است که کما بیش تا دوران صفویه ادامه داشته است. «پدرو تکسیرا Pedro Teixeiera» در سال ۱۵۸۰ میلادی عده یهودیان اصفهان را بین هشت الی ده هزار فامیل برآورد کرده است.

دوره شاه عباس اوّل که اروپائیان به او لقب «کبیر» بخشیده‌اند خالی از ابهام و پیچیدگی نیست. از یکسو تاریخ نویسان معاصر وی، یا از ترس و وحشت و یا بخاطر گرفتن انعام و صله راه اغراق پیموده‌اند و مایه‌ای برای قصه نویسان و افسانه پردازان در زمینه کارهای نوع پرورانه و دادگسترانه او پدید آورده‌اند و از سوی دیگر مأموران سیاسی و تاجران و جهانگردان اروپائی زمان او به شرح وقایع ایندوران و شخصیت این پادشاه پرداخته‌اند. روحانی نمایان هم عصر وی که امیال خود را برآورده میدیدند نیز بقدری در وصف وی داستانها ساز کردند که هنوز پس از گذشت چند قرن توده ایرانی شاه عباس را موجودی بی همتا و مبرا از هر گونه خبط و خطا میداند. بر رویهم دربارهٔ کمتر پادشاهی اینهمه نوشته وجود دارد. حتی حرفهای نوشته و نانوشته یهودیان دربارهٔ او و کارهایش طولانی و مفصل است. گمان اینستکه در عصر این پادشاه ترویج تشیع بحد کمال رسید و مذهب سنی در ردیف دیگر اقلیت‌ها قرار گرفت. از اینروی، ستایش روحانیان شیعه از شاه عباس لااقل برای اینکار بزرگ و پر اهمیت وی امری طبیعی است.

برای داوری درست درباره این عهد و اعمال شاه عباس بزرگ باید همه نوشته‌های مربوط را بیطرفانه خواند تا به حقیقت دست یافت. نصرالله فلسفی مؤلف کتاب «زندگانی شاه عباس اوّل» که در تألیف آن از منابع بسیاری بهره گرفته

می‌نویسد: «این پادشاه...سفیرانی به کشورهای اروپا روانه کرد و با پادشاهان بزرگ آن سامان پیمانهای سیاسی و تجاری بست...سوداگران فرنگی را که به ایران آمدند به مهربانی و گشاده‌روئی پذیرفت و اجازه داد...اجناس گوناگون اروپائی را آزادانه بفروشند...با عیسویان مهربانی و دوستی نمود و اجازه داد که در شهرهای ایران کلیساها و معابد مخصوص بسازند و مراسم و آداب دینی خود را به آزادی انجام دهند» (فلسفی ۱:۱۳۰).

اوژن فلاندن دربارهٔ زمان شاه عباس بزرگ می‌نویسد: «نخستین اروپائیانی که به ایران پا گذاشتند مبلغین فرانسوی بودند...بعد چند تن پرتغالی و ایتالیائی نیز مانند فرانسویان به ایران رفتند. این مبلغین تحت حمایت سلاطین صفوی در اصفهان اقامت گزیدند و شاه عباس بزرگ بویژه با آنها به مهربانی رفتار کرد» (فلاندن ۱). با حملاتی که ازبکان در عهد این پادشاه بر شرق ایران کردند شهرهای مشهد و نیشابور و سبزوار که از مناطق یهودی نشین خراسان بود به باد غارت رفت و یهودیان به همراه دیگر ایرانیان از آفت جنگ سختی‌ها دیدند.

شاه عباس سیاست داخلی را در دست روحانیان شیعه و سیاست خارجی را در اختیار «مأموران اروپائی» خاصه برادران شرلی قرار داد. به اعتقاد سر جان ملکم هرگز سابقه نداشت که اعتبارات و اختیاراتی تا این حد وسیع و مهم که به برادران شرلی داده شد به مأموران خارجی دیگر داده شده باشد. این پادشاه در نامه‌ای به شاهان اروپا می‌نویسد: «...[رابرت] شرلی را در ایران چون برادر عزیز میداشتیم و با او در یک ظرف غذا می‌خوردیم و از یک جام شراب می‌نوشیدیم» (سایکس ۲:۲۵۲). سر سپردگی این شاه به اروپائیان از همین عبارات بخوبی پیداست. یکی از همراهان برادران شرلی می‌نویسد: «شاه [عباس] بمن گفت از نظر من نعل کفش یک نفر عیسوی بر بهترین شخص عثمانی ترجیح دارد» (مانورینگ ۷۲).

از میان دهها نماینده اروپائی که در زمان این پادشاه به دربار ایران راه یافتند می‌توان از «دل کارسیا» سفیر اسپانیا نام برد که در واقع نماینده عصر تفتیش عقاید و

آراء و رواج دهندهٔ سختگیری بر یهودیان ایران بود. روزی که شاه عباس «به خانه سفیر اسپانیا رفت و دید که ملازمان سفیر به احترام او کلاه از سر برگرفتند و سفیر هم کلاه ندارد لذا [او نیز] عمامه از سر برداشت» (فلسفی ۲:۸۵). شاه با این سفیر روابط بسیار نزدیکی داشت. سفرای پادشاه اسپانیا کشیش بودند و از طرف پاپ نیز مأموریت داشتند. تبلیغات این مبلغین در شاه عباس بسیار مؤثر واقع گردید. اعتقاد عمیق به پیشگوئی و جادوگری و فال بینی از ویژگیهای شاه عباس بود «سحر و جادو را در کارهای جهان مؤثر میدانست. مرد جادوگری را از زنجان همراه خود به آذربایجان برد تا از وجودش در جنگ با ترکان استفاده کند...ستاره شناسان غالباً حوادث آینده را برای شاه عباس پیش بینی می‌کردند» (فلسفی، ۳:۳۴۵). شاه عباس به هرج و مرج رایج در ایران پایان داد و در دوره پادشاهی او دزدی و راهزنی بسیار کاهش یافت و زورگوئیهای سرداران سپاه متوقف گردید. صنعت و کشاورزی و بازرگانی رونق گرفت و کاروانسراها و قهوه خانه‌های فراوانی در جاده‌ها ساخته شد.

عوامل خارجی و علل داخلی در ایجاد سیل ضد یهودیگری

جنگهای مذهبی داخلی و خارجی از یکسو و نفوذ اروپائیانی که به علت شرایط قرون وسطائی کینه از یهودیان بدل داشتند از سوی دیگر سبب گردید که همراه با پیشرفتهای زمان شاه عباس ضد یهودیگری نیز در ایران چنان سریع پیش برود که در کوتاه زمانی به اوج خود برسد. یهودیان ایران که در این ایام از نظر اجتماعی راه زوال می‌پیمودند و تشکیلاتی درست و رهبرانی لایق نداشتند و نیز از نظر مادی در تنگدستی و بیکاری بسر می‌بردند چنان آسیب پذیر بودند که با هر گونه زور و فشاری از پای در می‌آمدند. تا زمانی که شاه عباس در قزوین بود ضربه شدیدی بر یهودیان وارد نیامد زیرا که در این سالها شاه متوجه استحکام بخشیدن تاج و تخت خود بود.

مصائب یهودیان با انتقال پایتخت از قزوین به اصفهان در سال ۱۵۹۷ شدت یافت. کسب و کار یهودیان محدود و فقر و بیچارگی همدم آنان گردید. آنچه بیش از همه به ازدیاد بدبختی و فشار بر آنان افزود مقررات مندرج در کتاب جامع العباسی بود که در این زمان بقلم شیخ بهاءالدین محمد عاملی نوشته شد (۱). هر چند نویسنده برای موقعیت یهودی و مسیحی تفاوتی قائل نگردید ولی در عمل آن مقررات و محدودیت‌ها را فقط درباره یهودیان به اجرا در آوردند. در کتاب جامع العباسی خون بهای یهودی مبلغی نا چیز تعیین شده و حال آنکه در کتاب «معالم» که از منابع حقوق اسلامی است آمده است که «اگر قاتل یهودی، مرد شروری بوده بایستی آن قاتل که یهودی را بی جهت کشته، حتماً کشته شود و دیه که برای مسلمانان ۱۰۰۰ درهم است برای یهودی ۸۰۰ درهم می‌باشد».

قانون معروف ارث برای یهودیان جدیدالاسلام که وضع را برای یک اقلیت بومی که قرنها پیش از مغولان و تاتاران و ترکان در ایران میزیستند درهم‌تر و آشفته‌تر می‌کرد در زمان صفویه وضع شد. بر اساس این قانون وقتی یکی از خویشان دور یا نزدیک یهودی جدیدالاسلام فوت میکرد تمام دارائی متوفی متعلق به وی می‌گردید. بسبب این فتوا که تا سال ۱۸۸۰ بر جای ماند امکان از هم پاشیده شدن خانواده‌های یهودی بسادگی فراهم می‌آمد. چه آنکه نه تنها آن یهودی که به جبر و زور مسلمان میشد دارائی اقوام را پس از فوت آنها تصاحب می‌کرد بلکه یهودی دیگری که باکسانش اختلاف پیدا میکرد براست یا دروغ به اسلام می‌گروید تا از میراث ناچیز نزدیکان برخوردار شود. یهودی ناخشنود از خویشان برای انتقام‌جوئی و یا از برای بدست آوردن اندک دارائی که در دنیای تهیدستان آنروز خود ثروتی بشمار میآمد به اسلام روی می‌برد و با محروم کردن

---

۱ - برخی از علمای اسلام عقیده‌مندند که این مقررات را نظام‌الدین آوجی شاگرد شیخ بهاء بعد از فوت استاد خود نوشته و به کتاب جامع‌العباسی افزوده است.

نزدیکان خویش از ارث برای ثبوت آنکه واقعاً مسلمان شده به تحریکاتی علیه همکیشان پیشین خود دست میزد و این واقعه‌ای بود که هر چندگاه یکبار از جانب یک یهودی سست ایمان بی خبر از همه جا روی میداد و ضربتی کوبنده بر نظام جامعه یهودی وارد می‌ساخت. قوانین و مقررات غیر انسانی که در زمان صفویه علیه یهودیان بوسیله فتواهای ملایان وضع گردید تا اواخر عصر قاجاریان پای بر جای ماند و چنان خانواده‌های یهودی را از درون در هم شکست که حتی اتفاق می‌افتاد که یهودی جدیدالاسلام علیه برادران خود تا حد قتل و کشتار پیش میرفت.

در عهد شاه عباس بزرگ بر اثر رنجهای مذهبی توجه روحانیان یهودی به «کبالا» یا «قبالا» فزونی یافت و «کبالیست» شدن یکی از مرهم‌های روحی گردید که بهمراه آرزو و انتظار برای ظهور ماشیح رواج فراوان گرفت. اما ضد یهودان چنین شایع کردند که یهودیان با کمک کتب کبالا علیه شاه سحر و جادو می‌کنند و شاه عباس که اعتقادی استوار به جادوگری داشت، بخاطر همین شایعهٔ مسخره دستور داد تا تمام کتابهای زوهر و کتب دیگر در زمینه کبالا را بهمراه سایر کتب عبری گرد آورند و نابود کنند. در نتیجه اینگونه کتب برای یهودیان جزء آثار زیرزمینی در آمد و آنکه آنرا بدست می‌گرفت انگار شیشه عمرش را در دست داشت.

از افسانه‌های فراوانی که درباره عدالت پروری شاه عباس و به کوی و برزن رفتن شبانه او در لباس درویشی گفته‌اند بعضی مربوط به یهودیان میشود. یکی از آنها به روایت «ربی داود اسحق یزدی» اینست: شاه عباس که در آغاز سلطنتش بطور قلندری ناشناس در میان مردم یزد بود روزی گرفتار چند مرد شرور شد. از دست آنها گریخت و در یک قنات آب پنهان گردید. از قضا یک یهودی گذرش به آن قنات افتاد. چون شاه دانست که آن مرد یهودی است به او اعتماد کرد و از وی برای نجات خود کمک خواست. مرد یهودی شاه را نجات داد و شاه روز بعد به او انعام فراوان بخشید.

این حکایت کوچک ساده گویای چند نکته است. یکی آنکه شاه عباس در آغاز پادشاهی‌اش میانه خوبی با یهودیان داشته و به آنها اعتماد می‌کرده. دیگر آنکه رؤیای انعام گرفتن و دارا شدن نشانه از تنگدستی یهودیان آنزمان دارد و سوم اینکه یزد و حوالی آن منطقه‌ای یهودی نشین بوده است. و بر پایه سومین نکته است که یهودیان یزد میگویند ساکنان دهکده‌هائی که به نامهای اسحق‌آباد و یعقوب‌آباد و مریم‌آباد نزدیک یزدند در سابق همگی یهودی بوده‌اند. بین این سه روستا کنیسائی بنام کنیسای سرسنگ وجود داشته که خرابه آن قرنها باقی مانده است.

بنا بگفته اسمعیل مروتی دماوندی در ابتدای سلطنت شاه عباس اوّل مردی به نام مردخای بر یهودیان گیلعاد نزدیک دماوند ریاست داشته و توراتی به نام وی در دماوند بجای مانده است. بنا به یک روایت «...شاه عباس حکم کرد که بایستی یهودیان مسلمان گردند یا کشته شوند. مجتهدی با این فکر مخالفت کرد و گفت بهتر است با بزرگان آنها مباحثه دینی شود. نتیجه بدان جا رسید که هفتاد سال به یهودیان فرصت دهند تا اگر در این مدت ناجی موعود آنها نیامد و آنها را نجات نداد، مسلمان گردند وگرنه کشته شوند. چون یهودیان از این ستون به آن ستون را فرج میدانستند پذیرفتند» (کهن صدق). نتیجهٔ تلخ چنین قرار و مداری را هفتاد سال بعد از آن، یعنی در زمان شاه عباس دوّم می‌توان دید.

محدود کردن کسب و کار یهودیان، تحقیرات خفت‌آور مذهبی، تغییر مذهب اجباری، کشتارهای همگانی به بهانه کشتن کودکان غیر یهودی که ارمغان سفر کشیشان قرون وسطائی اروپا به ایران بود و نیز چپاولها و غارتها شکل تازه‌ای به ضد یهودیگری در ایران میداد که روحانی نمایان داخلی و مشاوران مکار خارجی از طراحان تراز اوّل آن بودند. دید توده مردم ایران به اقلیتی که اینک اَنگ «کافران نجس» به پیشانی داشتند بکلی عوض شد و از این هنگام «جهود آزاری» میان عامه بیسواد معمول گردید. دیگر یهودیان اجازه نداشتند در بازار کنار پیروان ادیان دیگر مشغول بکار باشند. بیشتر آنان دوره گرد و برون بر شدند. حق خرید میوه

تازه از آنان سلب شد.

هفتاد سال پس از قراری که در زمان شاه عباس بزرگ با یهودیان بستند خبر ظهور ماشیح دنیای یهود را بلرزه در آورد و نام این ماشیح «شَبِتای صبی Shabbetai Zevi» بود امّا پیش از او ماشیح‌های دیگر هم که دستاورد روزهای ظلمت زای زندگانی یهودیان در اروپا و آسیا بودند بمیدان آمده بودند. یکی از آنها «سلیمان مولخو Solomon Molcho» کبالیست متعهد بود که بین سالهای ۱۵۰۰ تا ۱۵۳۲ بنام ماشیح شناخته میشد. او در لیسبون متولد شده بود. پدر و مادرش از مارونهای اسپانیا بودند. در جوانی تحصیلات عالی خود را بپایان رساند و در ۲۱ سالگی صاحب مقام دولتی شد. نام خانوادگی‌اش مشتق از «مِلِخ» بمعنای پادشاه بود. با «داود روبنی» مردی دیگر در ممالک اسلامی که او هم خود را ناجی عصر میدانست همزمان بود و به احتمال زیاد ملاقاتی بین آندو روی داده است (جودائیکا ۱۲:۲۲۵).

«داود روبنی David Reuveni» (مرگ ۱۵۳۸) در نیمه اوّل قرن شانزدهم پاسخگوی امیدها و آرمانهای مسیحیائی برای قوم رنج آشنای یهود شد. بزرگترین منبع درباره زندگی او یادداشتهای روزانه اوست که بزبان عبری نوشته شده است. مدعی بود که پسر حضرت سلیمان است که بر قبایل گمشدهٔ روبن و گان و منشه در صحرای حابور حکومت میکرده. نام فامیل «روبنی» را تائیدی بر ادعای خود میدانست. بر مبنای یادداشتهایش، این ماشیح نخست در مشرق زمین میزیسته، اما در آنجا اسیر شده و مسلمانان او را به غلامی خریده‌اند و به اسکندریه برده‌اند. در آنشهر همکیشانش وی را آزاد کرده‌اند. بعد جنبش خود را آغاز کرده و پس از چندی به دربار شاهان راه یافته است. داود روبنی سری نترس داشت. مردی مذهبی بود و چنانچه از یادداشتهایش بر می‌آید بسبب فلاکتهائی که بر یهودیان همزمانش میرفت رنج بسیار می‌برده است. (جودائیکا ۱۴:۱۱۴).

نهضت ایندو بسیار جدی گرفته شد و هر کدام هواداران و هواخواهان بسیاری

یافتند امّا این شبتای صبی بود که یهودیان ایران را تکان داد و برق امید را در دلهای تاریک آنان روشن کرد. شبتای در نهم آب ۱۶۲۶ در ازمیر متولد شد و همین تاریخ تولد یکی از انگیزه‌ها در ادعای ماشیحگری او شد. خانواده‌اش از مهاجران اسپانیائی بودند. پدرش با هلند و انگلستان تجارت میکرد و او از کودکی در رفاه کامل مالی بود. در علوم دینی درس خواند و در ۱۸ سالگی حاخام شد. در تلمود تسلط یافت و بعد به کبالا و زوهر علاقه پیداکرد و هم سن و سالان خود را به بحث و تفسیر در آموزش کبالائی خواند. بین سالهای ۱۶۴۲ تا ۱۶۴۸ حالت روحی خاصی پیداکرد. فکور و خاموش در خود فرو میرفت و باکسی سخن نمیگفت. در سال ۱۶۴۸ پس از قتل عام یهودیان، خود را ماشیح خواند. صدای گیرا و چهره جذابش به نفوذ سریع او کمک کرد. به شهرهای بسیاری سفر کرد. در کنیساها شوفارها بصدا در می‌آمد و مقام مسیحائی شبتای اعلام میشد. پیروانش روز افزون گردید. دنیای یهودیت در شرق و غرب سراپا شور شد. ماشیح در شرق ظهور کرده بود. یهودیان اروپا دلشاد و امیدوار خدایرا سپاس گفتند.

در میان یهودیان ایران غوغا بپا شد. شاردن جهانگرد می‌نویسد: «به یاد دارم که در سال ۱۶۶۶ در مازندران بودم. در آنموقع شبتای صبی، مسیح یهودیان سر و صدای زیادی بپا کرده بود. یهودیان مازندران نیز اطمینان داشتند که ناجی آنها ظهور کرده است. روزه می‌گرفتند. خانه‌های خود را ترک می‌گفتند و به دشت و صحرا میرفتند. بروی پلاس و خاکستر می‌نشستند و ساعتها از برای ظهور مسیح خود دعا و نیایش می‌کردند. به آنها گفتم: ای معصومین! چه می‌کنید؟ چرا کار و زندگی خود را ترک گفته‌اید؟ فردا پول جزیه و مالیات را از کجا می‌آورید؟ گفتند: دیگر جزیه‌ای در کار نیست چون آقا و ناجی ما ظهور کرده است» (شاردن ۶:۱۱۸).

معجزه‌ای رخ داده بود. هفتاد سال پیش از آن یهودیان ایران عهد کرده بودند که اگر تا این زمان ماشیح نیاید آنها می‌بایست مسلمان شوند و حالا ماشیح آمده

بود. ای بسا که وجود شبتای صبی که همه جا به نام ماشیح شهرت یافته بود، اشک از دیدگان یهودیان آزرده خاطر ایران جاری کرد. جنبش شبتای هنگام پادشاهی شاه عباس دوّم به کمال خود رسید. در ازمیر هر روز کشتیهائی از سراسر دنیا پر از یهودیان زوار به زیارت او می‌رفتند. سلطان متدین عثمانی که رقیبی در برابر خود دید دستور داد که شبتای را دستگیر کنند. «ماشیح» دستگیر شد. سلطان به او فرمان داد که یا فوری اسلام آورد و یا سر از گردنش جدا کنند. شبتای اسلام آورد! عمامه بسر گذاشت و به نام «عزیز مهمد افندی Aziz Mehmed Effendi» خوانده شد و به عنوان «قاپوچی باشی» یا نگهبان قصر سلطنتی، به استخدام دربار سلطان عثمانی در آمد. (جودائیکا ۵۳-۱۲۱۹:۱۴).

کاخ امید یهودیان ایران که آمادهٔ بازگشت به ارتص ایسرائل شده بودند به یکباره فرو ریخت. در آندوران که ضربات کشنده یهودی آزاری امان از قوم یهود بریده بود هیچ روزنه‌ای جز آرزوی ظهور ماشیح به روی این قوم باز نمانده بود. از همین روی روحانیون یهودی با تعبیر و تفسیر جملات و کلمات کتب مقدسه و جمع و تفریق کردن اعداد و ارقامی که از حروف عبری بدست می‌آوردند ظهور ناجی را نزدیک میدیدند. از جمله آنکه در قریب دو قرن پیش از ماجرای شبتای به اعتبار نوشته‌های کتاب دانیال می‌گفتند در سال ۵۲۶۳ عبری - برابر با ۱۵۰۳ میلادی - ماشیح ظهور خواهد کرد. و ماشیح‌ها یکی پس از دیگری و گاه همزمان با هم ظهور می‌کردند.

و اینک زمانی بود که یهودیان ایران عهد خود را عمل کنند و چون مسیح ناجی آنانرا نجات نداده بود و از پیمانشان با دولت صفویه هفتاد سال گذشته بود به دین اسلام بگروند. شاه عباس دوّم که از سال ۱۶۴۲ تا ۱۶۶۷ پادشاه بود فرمان داد که تمام یهودیان مسلمان شوند و این تغییر مذهب از اصفهان آغاز گردد. خواهش و تمنای یهودیان پایتخت مبنی بر اینکه اصفهان در اصل دارالیهود بوده و یهودیان این شهر در تمام دوره حکومت اسلامی همیشه مالیاتهای خود را پرداخته‌اند و

پیوسته به تعهدات خویش عمل کرده‌اند و هرگز خلافی از آنها سر نزده است، در تغییر فرمان شاه کاری از پیش نبرد. کنیساها را بستند و یهودیان را به زور و جبر به اسلام در آوردند. آنان مجبور بودند در ملاء عام به دین جدید خود اعتراف کنند و دستورات مذهبی اسلام را دقیقاً به اجر در آورند. می‌بایست سوگند یاد کنند که از گذشتهٔ مذهبی خود بریده‌اند و اجازه میدهند دخترانشان با مسلمانها ازدواج کنند و اسامی اسلامی خود را به ثبت برسانند و از آن پس بنام جدید الاسلام خوانده شوند.

اگر تجاوزات نسبت به یهود را بویژه در ابتدای حکومت صفویان در اثر تحریکات و نفوذ مأموران سیاسی و مذهبی اروپائی بدانیم بدون شک در اواخر دوره صفویه، زور و ظلم به قوم یهود ناشی از افکار و اعمال خودسرانه طبقه ملانمایان بوده است. میگوئیم ملانمایان و نه رهبران و پیشوایان معدودِ فهمیده که مفهوم دین را بدرستی درک کرده بودند و حمایت پیروان همه ادیان، بویژه ادیان توحیدی و خاصه یهودیان را که پیشاهنگ خدا پرستی بوده‌اند می‌خواستند. ملانماها از همان قماش «واعظانی» بودند که حافظ از ریاکاری و زهد فروشی آنان شکوه دارد و در ناله و فغانست. بنا بگفتهٔ ملکزاده «در عهد صفویه آخوندهای شهر همیشه جهاد را با مردم مملکت خود و اشخاص بیدست و پا و اشخاص تابع اسلام میکردند و با استیلا کنندگان خارجی در صلح بودند و بقول خودشان بسط ید نداشتند. یهودیها و زردشتیها را آزرده و نیت و سطوت اسلام را به آنها نشان میدادند ولی در استیلای افغانها استخاره به حرکت و جهاد راه نمیداد و چندین روز مشغول تعیین مکان ستارگان بودند...هر یک از [روحانی نمایان] هزارها اوباش و عوام بد سابقه راکه لباس روحانیت در بر کرده بودند بنام طلاب علوم دینیه با ماهی چند ریال کمک خرج گرد خود جمع کردند و بر محیط قدرت و نفوذ خویش افزودند» (ملکزاده ۱:۸۵).

شیوع ستیز با یهودیان در عصر شاه عباس دوّم

شاردن درباره شاه عباس دوّم می‌نویسد: «...مانند پدر و اسلاف خود در شراب و مسکرات افراط میکرد و چند اقدام بیرحمانه کرد و سبکسریهای مذموم و زننده‌ای داشت» (شاردن ۱:۳۴۹). در همین سفرنامه آمده است که در دوره سلطنت این پادشاه مبلغین مسیحی، بنام «کاپوسنهای فرانسوی»، نفوذ خود را توسعه دادند و انگلیسی‌ها نفوذی عمیق در دربار ایران یافتند. روزی سفیر روس با شاه ایران بقدری باده نوشید تا آنکه به حال تهوع افتاد. محمد بیگ صدر اعظم ملقب به اعتمادالدوله با یهودیان عداوت داشت و واژه «جهود» در این زمان بعنوان دشنام بکار برده میشد.

در این سالها نمایندگان پاپ به اصفهان میرفتند تا پادشاه ایران را تشویق کنند که جنگ با عثمانی را ادامه دهد و این سیل توفان را از عالم مسیحیت منحرف و به طرف دیگر برگرداند. مظالم شاه عباس دوّم و صدر اعظم کینه جویش نسبت به یهودیان موجب شد که جمعیت این قوم در ایران بسرعت رو بکاهش برود. بنا به نوشته تاورنیه در عصر او اصفهان ۶۰۰ و کاشان ۱۰۰۰ یهودی داشت و در قم فقط ده خانواده یهودی زندگی میکردند. یهودیانی که از شکنجه‌ها و زورگوئیهای عمال صفوی جان سالم بدر برده بودند ایران را با هر رنج و عذابی که همراه داشت، ترک می‌گفتند و اغلب به بغداد که اینک در تصرف عثمانیها بود مهاجرت می‌کردند. تاورنیه درباره یهودیان بغداد پس از فتح این شهر بدست عثمانیها در سال ۱۶۳۹ صحنه‌ای را ترسیم می‌کند که نمودار تفاوت رهبری مذهبی در دو کشور اسلامی است. او می‌نویسد: «یک یهودی در بازار از یک سقای رافضی آب خواست. سقا گذشته از ندادن آب، یهودی را چند فحش و دشنام میگوید. یهودی شکایت نزد قاضی میبرد. قاضی می‌فرستد سقا را با مشک و ظرف آبش حاضر می‌کنند. اوّل کاسه او را گرفته به یهودی میدهد، پس از آنکه یهودی آب می‌نوشد خود قاضی هم از همان ظرف آب میخورد. آنگاه سقا را به

چوب بسته تنبیه می‌نماید و در زیر چوب به او حالی می‌کند که ما همه محمدی و عیسوی و یهودی بندهٔ مخلوق خدا هستیم» (تاورنیه ۲۲۲). امّا وضع یهودیان ایران در همین سالها حکایت دیگری داشت. یکی از پیشوایان روحانی عیسوی که در این زمان در ایران می‌زیست می‌نویسد: «شاه ایران، هر یهودی را که میدید فرمان میداد دو چشم او را از حدقه در آورند» (دومانس).

سرگذشت یهودیان ایران بویژه اصفهان در زمان شاه عباس دوّم از زبان یک مورخ ایرانی غیر یهودی، یعنی آراکل ارمنی تبریزی نیز شنیدنی است. وی می‌نویسد که محمد بیگ اعتمادالدوله در غروب یکروز جمعه در سال ۱۶۵۸ میلادی امر داد که یهودیان به اتهام نجس بودن از اصفهان خارج و در حومه‌ای خارج از شهر اقامت نمایند. مردم هر چه زاری و التماس کردند که لااقل تا فردا به آنها مهلت دهند نیروی انتظامی نپذیرفت. اعتمادالدوله بهیچ روی از دستور خود عدول نمیکرد و می‌گفت اگر فردا یک یهودی در اصفهان باشد باید او را زندانی کنند و شکنجه دهند. یهودیان اصفهان با وضعی رقت بار، در جمعه شب، از خانه و کاشانه بیرون رانده شدند و هر کس کوچکترین مقاومتی از خود نشان داد با بیل و خنجر و ساطور مجروحش کردند. شیون و ندبه و گریه و زاری آنان دل سنگدلان را به رحم نمی‌آورد. پیر و جوان و زن و کودک و سالم و بیمار در وقت شب سرگردان و بیخانمان از شهر بیرون رانده شدند. کسی جرأت نداشت آنها را به خانه خود راه دهد.

اعتمادالدوله که میکوشید از این راه یهودیان را وادار به قبول دین اسلام کند چون به نتیجه نرسید به مأموران خود دستور داد تا مردان یهودی را دست بسته نزد او آورند. بعد آغاز به پند و اندرز کرد و از آنان خواست که خودشان و خانواده‌شان مسلمان شوند اما مردان یهودی مقاومت کردند. اعتمادالدوله تهدید کرد که آنانرا در زیر شکنجه‌های وحشتبار عذاب کش خواهد کرد. گوش نکردند. پس دستور داد که هر یک نفر نظامی مأمور شکنجه دو نفر یهودی شود. در حومهٔ

شهر اصفهان حصار بلند درب داری وجود داشت که خالی بود. هوا سرد بود. زمین داخل حصار را به آب بستند تا با یخ پوشیده شود. بعد یهودیان را سه روز و سه شب تشنه و گرسنه در داخل حصار نگه داشتند. عده‌ای از بین رفتند. محمد بیگ دستور داد آنها را در داخل شهر زندانی کنند. در میان آنان یکنفر بنام «عوبدیا» اسلام آورد. اعتمادالدوله او را تشویق کرد و انگشترش را به او هدیه کرد. آنگاه حاخام یهودیان را بحضور آوردند و به وی گفتند که اگر مسلمان نشود شکمش را میدرند و جسدش را به شتر می‌آویزند و او را در شهر می‌گردانند و خانواده‌اش را شکنجه میدهند. بعد بیدرنگ شتری آوردند و میر غضب را برای دریدن شکم حاخام حاضر کردند. حاخام از بیم آنکه مبادا به افراد خانواده‌اش گزندی وارد آید تن در داد. آنگاه مردان یهودی دیگر را یک یک و دو دو می‌آوردند و به آنها می‌گفتند: حاخام شما دین اسلام را پذیرفته حالا نوبت شما است از او پیروی کنید.

هر که سرپیچی می‌کرد بر او تف می‌انداختند، ناسزا می‌گفتند، سیلی و لگد میزدند و کشان کشان او را بزندان می‌بردند. پس از چند روز باز زندانیان را می‌آوردند و همان صحنه را تکرار می‌کردند. بدینسان در مدت یکماه ۱۵۰ نفر یهودی را مسلمان کردند. همین روش برای به اسلام آوردن مابقی یهودیان اصفهان ادامه داشت. آخوندی را جهت تعلیمات شرعیات اسلامی و بردن افراد جدید الاسلام به مساجد و همچنین آموزش کتب اسلامی به کودکان آنها برایشان گماردند و به یهودیان دستور دادند که گوشت مورد نیاز خود را از ذبح کنندگان مسلمان بخرند. اما بسیاری از نو مسلمانان یهودی به کیش خود در نهان ادامه دادند. گوشت می‌خریدند، به خانه هم می‌بردند اما آنرا در زیر خاک پنهان می‌کردند. به مسجد میرفتند اما در دل نیایشهای عبری را می‌خواندند. در خانه یهودی بودند و بیرون از خانه فقط تظاهر به مسلمانی می‌کردند.

پس از اصفهان همین وضع برای یهودیان دیگر شهرها تکرار شد. عده‌ای از یهودیان پیش از آنکه گرفتار تغییر مذهب اجباری شوند از شهر و دیار خود

می‌گریختند و بعضی دیگر زورگویان را تحمیق می‌کردند و به ظاهر سازی و ظاهر کاری متوسل میشدند. یهودیان کاشان، قم، تبریز، اردبیل، قزوین، لار، شیراز و همدان بهمین سرنوشت مبتلا شدند و یهودیان بعضی از شهرها از جمله یزد و کرمان توانستند یا با تقدیم رشوه به روحانیون و یا گریز از سکونتگاه خویش از مصیبت تغییر مذهب اجباری رها شوند.

یهودیان فرح‌آباد سرسختی نشاندادند و به «میرزا صادق» شاهزاده گفتند او فرمانی از شاه برای تغییر دادن مذهب آنها در دست ندارد. میرزا صادق آنها را شکنجه داد. باز زیر بار نرفتند. شاهزاده صفوی فرمان شاه را بدست آورد و به یهودیها گفت: اینست فرمان شاه. حال چه میگوئید؟ باید به فرمان شاه اسلام را بپذیرید.

یهودیان باز جسورانه مخالفت کردند و گفتند: «ما آئین اجدادی خودمان را ترک نمی‌کنیم. تو هر طور مایلی با ما رفتار کن». میرزا صادق بر شدت شکنجه‌ها افزود. بدستور او یهودیان فرح‌آباد را واژگونه از دو پا به چوبدار می‌بستند و آنقدر آنها را میزدند که بیهوش میشدند. به خانه‌هایشان حمله می‌بردند و به پسران جوان و زنان و دختران یهودی تجاوز می‌کردند. دار و ندارشان را به یغما می‌بردند. صد نفر از آنان را دستگیر کردند. زنجیری آهنین و سنگین و بلند به‌گردن آنها انداختند. آنانرا هر روز به نزد شاهزاده می‌آوردند و شکنجه می‌کردند. این وضع چهار ماه ادامه یافت تا بالاخره شاهزاده خسته شد و به یهودیان گفت حال که مذهب خود را ترک نمی‌کنید هر کدام وصله‌ای به تن بزنید تا همه بدانند شما یهودی هستید (آراکل تبریزی).

مبارزه بیرحمانه و زورگویانه شاه عباس دوّم و اعوان و انصار او برای مسلمان کردن تمامی یهودیان ایران همه وقت به پیروزی نیانجامید. در بسیاری موارد شکست بدنبال داشت و پیروزیها نیز گاه از «حیله جنگی!» برخوردار بود و با تظاهر ساختگی و موقتی، دشمن کینه‌جو پس رانده میشد و بجای خود می‌نشست. این

ایستادگیها و نیز پا در میانی چند روحانی بزرگ با وجدان موجب شد که در زمان همین پادشاه تا حدودی از مجبور کردن یهودیان به پذیرفتن دین اسلام کاسته گردد. اما وقتی رئیس قورچیان حکم آزادی مذهب یهود را از شاه عباس دوّم گرفت از آن برای اخاذی از یهودیان کاشان و اصفهان استفاده کرد. با این فرمان یهودیانی که احساس رفع خطر کردند به یهودیت بازگشتند ولی یهودیانی که در میان گروهی محاصره شده بودند ناچار بودند برای فرصت بهتری تأمل کنند. اما این فرصت بهتر هیچگاه بدست نیامد زیرا باز ملایان بمیدان آمدند و همان اعمال کینه جویانه گذشته را نسبت به یهودیان از سر گرفتند و برای جبران گذشته به قدرت خود در این زمینه افزودند. و بعد با رو به خاموش رفتن چراغ دودمان صفوی، روحانی نمایان که میدان دولتیان را خالی‌تر و ضعیف‌تر یافتند به یکه تازی بیشتر پرداختند و دیگر اجازه ندادند که جدیدالاسلامها تحت هیچگونه شرایطی به دین یهودی بازگردند.

گذشته از علل داخلی، علت بزرگ خارجی دیگری که بازگشت نو مسلمانان یهودی را به یهودیت در زمان شاه عباس دوّم مانع گردید تسلیم شبتای صبی در برابر سلطان عثمانی در همین ایام بود. یهودیانی که به اجبار به اسلام گرویده بودند با این رویداد ننگ‌آور از یهودیت قطع امید کردند و آرزو و آرمان ظهور ماشیح برای نجات قوم یهود از آنهمه مصائب خرد کننده در وجودشان کشته شد. وداع آنان با یهودیت در غار تاریک یأس و ناامیدی انجام گرفت. سلیمان کهن صدق در یادداشتهای خود می‌نویسد که شبتای نماینده‌ای را به نام «ربی متتیا» از جانب خود به اصفهان فرستاده بود و یهودیانی که توانستند، در زمان شاه عباس دوّم به عثمانی گریختند اما با پایان گرفتن نویدهای ماشیح دروغین ورق برگشت و آنها که سوی اسلام کشانده شده بودند راه بازگشتی پشت سر خود نمیدیدند. تسلیم شبتای صبی به سلطان عثمانی هفت سال بعد از صدور حکم آزادی یهودیان توسط شاه عباس دوّم و یکسال قبل از فوت این پادشاه، یعنی در سال ۱۶۶۷ انجام پذیرفت.

یکی دیگر از علل عدم بازگشت جدیدالاسلامها را بدین یهود خودسری و یکدندگی محمد بیگ اعتمادالدوله میدانند که مرتب ایندسته از نو مسلمانان را به اَشکال مختلف می‌آزمود و همینکه کوچکترین نشانه‌ای از تمایل آنان به بازگشت به یهودیت میدید به آزارهای سخت و کشت و کشتار آنان می‌پرداخت و در این راه هیچ چیز حتی فرمان شاه هم جلودار او نبود. ناگفته نباید گذاشت که دشمنان یهودیت حاکم بر ایران، فرمان شاه را مبنی بر آزادی یهودیان تا آنجاکه توانستند پنهان نگه داشتند و یا آنرا لوث کردند. بهر حال چنین فرمانی مگر برای گروهی اندک از یهودیان کارساز نبود و خیلی زود در بوته فراموشی ماند.

مقررات محدودیت زندگی یهودیان که از آغاز صفویان موضوع مورد علاقه روحانی نمایان شده بود در زمان شاه عباس دوّم جلوهٔ جدی‌تر و سخت‌تری پیدا کرد. در این زمان محمد تقی مجلسی این مقررات را یکجاگرد آورد. فشرده‌ای از آنها جز آنچه در فصل دهم آورده‌ایم چنین است:

۱ - یهودی حق داشتن دکان در بازار را ندارد.

۲ - یهودی مسلمان شده وارث کلیه دارائی خویشان خود است.

۳ - در محکمه سوگند یهودی قابل قبول نیست.

۴ - یهودی باید مالیات سرانه جداگانه‌ای بپردازد.

۵ - آنکه یهودی را بکشد با پرداخت مبلغی خون بها آزاد میشود؛ (۱)

۶ - هنگام باران، یهودی حق آمدن به کوی و برزن را ندارد.

۷ - زن یهودی در ملاء عام باید رویش باز باشد. (۲)

۸ - چادر زن یهودی باید دو رنگ باشد و چادر سیاه مرسوم

---

۱ - بولتن آلیانس سال ۱۸۷۳، ص ۹۳ مینویسد: در عهد ناصرالدینشاه این مبلغ ۳۳ تومان بوده است.

۲ - این قانون زمانی که زنان در جامعه‌ای افراطی می‌بایست روی خود را می‌پوشاندند، توهین بزرگی به زن یهودی تلقی میشد.

روز را نباید بپوشد.

۹ - مرد یهودی حق ندارد لباس خوب و زیبا بپوشد و فقط باید از متقال آبی استفاده کند.

۱۰ - فرد یهودی نمیتواند یک جفت کفش یک شکل بپا کند.

۱۱ - هر یهودی باید بر لباسش وصله‌ای قرمز بزند.

۱۲ - هیچ یهودی اجازه ندارد در کوچه و خیابان از یک مسلمان جلو بزند.

۱۳ - فرد یهودی حق ندارد با یک مسلمان با صدای بلند حرف بزند.

۱۴ - یهودی طلبکار باید با خواهش و تمنی طلب خود را از مسلمان تقاضا کند.

۱۵ - اگر یک مسلمان به یهودی دشنام دهد، یهودی باید خاموش مانده سرش را پائین بی‌اندازد.

۱۶ - یهودی که گوشت میخرد باید آنرا از انظار مسلمانان بپوشاند.

۱۷ - یهودی حق ساختن خانه زیبا را ندارد.

۱۸ - یهودی نباید اطاقهای خانه خود را رنگ سفید بزند.

۱۹ - درب ورود خانه یهودی باید کوتاه و یک لنگه باشد.

۲۰ - یهودی نباید عبا بپوشد بلکه باید آنرا زیر بغل نگه دارد.

۲۱ - مرد یهودی نباید ریش خود را با قیچی منظم کند.

۲۲ - یهودی نباید به ییلاق برود.

۲۳ - اگر یهودی شراب نوشیده نباید از خانه بیرون آید وگرنه فوری باید کشته شود.

۲۴ - عروسی یهودی باید مخفیانه انجام شود.

۲۵ - یهودی نباید میوه تازه و سالم بخرد.

۲۶ ـ لباس یهودی باید برنگ سبز یا قرمز باشد.
۲۷ ـ یهودی نباید سوار الاغ سفید بشود.
۲۸ ـ در موقع الاغ سواری پاهای یهودی باید جمع باشد.
۲۹ ـ یهودی اجازه ندارد از وسطِ کوچه یا خیابان راه برود، باید از کنار دیوار برود.
۳۰ ـ موقع دعا و نیایش نباید صدای یهودی بلند شود و یا با آهنگ بخواند.
۳۱ ـ مرد یهودی نمیتواند موی سر داشته باشد، باید سر را بتراشد.
۳۲ ـ یهودی چون نجس است نباید داخل جمع مسلمانان بشود و دست به چیزی بزند.
۳۳ ـ یهودی نباید داخل دکان مسلمان، مخصوصاً دکان نانوائی بشود و چیزی را لمس کند.
۳۴ ـ شهادت یهودی قبول نیست اما یک مسلمان بین دو یهودی می‌تواند شهادت بدهد.
۳۵ ـ اگر مسلمانی بگوید که یهودی کفر گفته است آن یهودی باید کشته شود و یا مسلمان گردد.
۳۶ ـ یهودیان باید در محله مخصوصی زندگی کنند و مسلمانی که نزدیک آن محله زندگی می‌کند نباید خانه خود را به یهودی بفروشد.
۳۷ ـ یهودی باید به دور کمر خود بجای شال طناب ببندد.
۳۸ ـ بعد از غروب آفتاب یهودیان حق خروج از خانه‌های خود را ندارند.
۳۹ ـ یهودی سوار بر الاغ، نمیتواند از مسلمانِ پیاده جلو بزند.
۴۰ ـ یهودی اجازه ندارد عمامه بسر بگذارد. باید از کلاه

مخصوص استفاده کند.

۴۱ - بالای خانه یهودی باید کهنه‌ای آویزان باشد.

۴۲ - دکان یهودی باید یک پله کوتاه‌تر از دکان مسلمان باشد.

۴۳ - یهودی حق بازکردن دکان در خیابانهای شهر را ندارد.

۴۴ - پوشیدن جوراب بلند برای یهودی قدغن است.

۴۵ - یهودی موقع حرف زدن با مسلمان، باید سرش پائین باشد.

این قوانین تحقیرآمیز که نشانگر دید کوتاه اجتماعی زمانست بهمراه آزارها و شکنجه‌های متداول برای تغییر مذهب اجباری که موج مهاجرت پنهانی به کشور عثمانی را بدنبال داشت و نیز کشت و کشتارها، جمعیت یهودیان را در عصر صفویان بسیار تقلیل داد. «آزادی یهودیان» در این عصر حرف عبث بی ارزشی بیش نبود. پس از فرمان شاه عباس دوّم سختگیریها همچنان بر جای ماند. آنچه را که یهودیان یزد از زمان شاه سلطان حسین سینه به سینه نقل کرده‌اند نمونه‌ای از ادامهٔ همان فشارها و ستمگریهاست. در زمان این شاه در یک شب کیپور، یک یهودی روحانی بنام ملا یعقوب لباس پاک سفید پوشیده بود و روانه کنیسا بود. چند مسلمان او را در آن حالت پاک و روحانی می‌بینند و گمان می‌کنند که وی مسلمانست. به او سلام میدهند. اما کاشف بعمل می‌آید که اشتباه کرده‌اند. خبر بگوش حاکم میرسد و او در صدد بر می‌آید که حکم قتل عام یهودیان یزد را بخاطر عدم توجه به مقررات جاری، صادر کند. اما خطر میگذرد و حاکم دستور میدهد که باید یهودیان قوانین مربوط به لباس زشت و ژنده پوشیدن و وصله رنگین بخود زدن را همیشه به اجرا در آورند.

شدت ضد یهودیگری در عصر صفویان چنان بود که با پایان گرفتن عمر این دودمان بپایان نرسید و اثرات شوم آن در دوره‌های بعد همچنان ادامه یافت و افکار و عقاید نادرستی که در نسلهای بعد به ارث رسید موجب شد که کینه‌ها زنده نگهداشته شود. شگفت آنکه در حالی که در عهد صفویان، دولتیان سنگ

شیعه‌گری به سینه میزدند «شروط عمر» اهل تسنن را در مورد یهودیان که مدتی بدست فراموشی سپرده شده بود پیش کشیدند و آنرا شاخ و برگ بیشتر دادند و بشدت به اجرا در آوردند. بسیاری از روحانی نمایان ضد یهود و نیز دولتمردانی که وزیر و مشاور و راهنمای شاهان صفوی شدند، مغول تباران و ترک زادگانی بودند که تا چندی پیش از آن خدایرا نمی‌شناختند و خود به تازگی اسلام آورده بودند.

شاردن درباره وضع اجتماعی یهودیان دوره صفویه می‌نویسد: «من در تمام کشور، حتی یک فامیل یهودی که بتوان آنرا ثروتمند خواند یا آنکه دچار پستی نشده باشد ندیدم. عده‌ای از این یهودیان صنعتگرند و عده‌ای دیگر از راه دلالی و خرید و فروش پوشاک و اسباب اثاثیه دست دوّم و فروش شراب و طبابت ابتدائی زندگی می‌کنند. فالگیری و دعا نویسی بین زنان یهودی رواج دارد. آنها داخل اندرون خانه‌ها شده و برای زنان نادانی که به طالع بینی اعتقاد کامل دارند فال می‌بینند. زنان مسلمان از این فالگیران می‌خواهند تا آنها را مورد محبت شوهرانشان قرار دهند، رقبایشان مورد نفرت واقع شوند و خداوند به آنها بچه عطا کند. فالگیران برای آنها دعا می‌نویسند و مزد خوبی می‌گیرند» (شاردن ۶:۲۰۱).

زمانی که دودمان صفوی رو به زوال میرفت در وضع یهودیان تغییری حاصل نشد. شاه سلطان حسین مدرسه‌ها را بست، خم‌ها را شکست و عیسویان و زرتشتیان و یهودیان همه را با هم آزرد. حتی فرقه‌های گوناگون اسلامی اذیت و آزار بسیار دیدند. نزاع شیعه و سنی بالا گرفت و صوفیان مجبور به ترک شهر و دیار خود شدند. بذری که در عصر شاه عباس اوّل کاشته شد و در عهد شاه عباس دوّم آبیاری گردید اکنون محصولش بار آمده بود. در مدت سلطنت ۲۸ ساله شاه سلطان حسین ملایان همچنان به آزار و اذیت یهودیان می‌پرداختند و میکوشیدند آنها را به دین اسلام در آورند. به عقیدهٔ فیشل انقراض سلسله صفویان در اثر حمله افغانها موجب نجات یهودیان از انهدام کامل گردید.

شعر و ادب و علم و هنر یهودیان در عهد صفویه

در این دوران تیره پر درد و رنج که هر انسان صبور بردباری را از پای در میآورد، یهودیان بنا به ویژگی قومی خود به علم و ادب و هنر و فلسفه و آموزش و مطالعه علاقه نشان میدادند و زیر فشار سنگین همه خشونتها فراموش نمیکردند که اهل کتاب هستند و سر و کارشان با اندیشه و تفکر و قلم و کنجکاوی علمی است. بسیاری از خردمندان و هنرمندان یهودی دوره صفویه، بی گمان گمنام ماندند و نام و آثارشان از میان رفت. آنها که در اینجا نامشان را میبریم نمونهٔ مشتی از خروارند.

در زمان شاه طهماسب، هنگام حمله سلطان سلیمان پادشاه عثمانی به خاک ایران طبیبی یهودی به نام «ربی مشه هامون» همراه او بود. این طبیب هنگام بازگشت «ربی یعقوب بن یوسف طاووس R. Jacob ben Joseph Tavus» راکه در سال ۱۵۳۴ اسفار پنجگانه تورات را بفارسی ترجمه کرده و آنرا با حروف عبری نوشته بود از ایران با خود به استانبول برد و ترجمه فارسی را در سال ۱۵۴۶ بهمراه متن عبری و آرامی با ترجمه عربی سعدیاگائون بچاپ رساند. چاپ دیگر این ترجمه با ترجمه‌های یونانی و اسپانیائی انتشار یافت. دقیقاً پیدا نیست که آیا طاووس ترجمه فارسی را در ایران انجام داده و یا هنگام ترجمه و چاپ کتاب در استانبول (قسطنطنیه) زندگی میکرده است. ترجمه طاووس با حروف فارسی در سال ۱۶۵۴ منتشر گردید (جودائیکا ۱۵:۸۳۶).

عمرانی از شاعران بزرگ یهودی دوره صفوی است که با الهام از سبک شاهنامه، تاریخ یهود را از دورهٔ پس از حضرت موسی تا پادشاهی حضرت سلیمان به نظم در آورد. او نیز مانند همه ادیبان و شاعران هم عصر خویش در نوشتن متون فارسی از خط عبری استفاده میکرده است. مهمترین اثر او «فتح نامه» است که بسال ۱۵۲۳ تألیف کرد. کتاب دیگرش «گنج نامه» تفسیر شاعرانه‌ای از مباحث مذهبی است (جودائیکا ۱۰:۴۳۴). عمرانی کتابهای «داوران»، «انبیای اسرائیل»،

«شائول نخستین پادشاه بنی اسرائیل»، «یهوشوع» و «هفت برادران» را به نظم در آورد و همچنین قسمتی از «میشنا» را در اشعاری دلنشین به همکیشانش عرضه داشت.

از اشعار عمرانی چنین بر می‌آید که برای تغییر مذهب خود در فشار بوده است. در مقدمه کتاب «یهوشوع» خطاب به خداوند می‌گوید:

ز خدمت چند روزی گر شدم دور — بلطف خویشتن میدار معذور
بزرگان خرده بر خُردان نگیرند — چو شاهان عذر درویشان پذیرند

این شاعر توانا که شاهد رنجهای هم قومان خود بوده باز، روی به خدا کرده می‌گوید:

تو میدانی نه میقداش است ما را — نه مذبح نه کاهن نه عزرا
نه قربانی که در حضورت آریم — گناه خویش را عرضه داریم
در این ارض گالوت یا الهی — گرفتاریم در جور و تباهی
گرفتاریم در گالوت قومان — اسیر و عاجز و دلتنگ و حیران

شاعر فارسی گوی یهودی دیگری که در قرن شانزدهم در ایران میزیست «یهودالاری» نام داشت که از او «مخزن الپند» بجای مانده است.

از شاعران نامدار یهودی که در این زمان بدین اسلام در آمدند باید از «سعید سرمد Sa'id Sarmad» (مرگ ۱۶۶۱) نام برد. این شاعر در اوائل قرن هفدهم در یک خانواده روحانی در کاشان متولد شد. گر چه سرمد مجبور به قبول دین اسلام گردید ولی در منابع آسیائی و اروپائی از او به نام «سرمد یهودی Sarmad the Jew» یا «عارف یهودی» نامبرده میشود. سرمد عارف به هند کوچید و در حیدرآباد سکنی گزید. بعد در سال ۱۶۵۴ به دهلی پایتخت امپراتوری مغول نقل مکان کرد و در آنجا تا آخر عمر زندگانی درویشانه خود را با عنوان «فقیر مسکین گذرگاهها» ادامه داد. با اشعار عارفانه‌ای که میسرود بزودی محبوب همگان شد. در زمینه ادیان تطبیقی با همکاری سرایندهٔ «دبستان» اثری بزبان فارسی بوجود آورد.

قسمت یهودیت و نیز ترجمه شش باب از سفر پیدایش در این اثر از سروده‌های او بود. بسبب آنکه دربار هند سرمد را شاعر کافری دانست او را محکوم به اعدام کرد. دیوان سرمد که بیش از سیصد پاره شعر داشت در سال ۱۸۹۷ بچاپ رسید (جودائیکا ۱۴:۸۸۲). هنگامیکه سرمد را از دربار بسوی قتلگاه می‌بردند ازدحام عوام بقدری بود که شاعر را بدشواری از میان آنها عبور دادند. گویند از دربار سلطان تا حوالی مسجد جامع شاه جهان‌آباد که مقتل و مدفن اوست قریب ۲۴ رباعی گفته است که یکی از آنها اینست:

در مسلخ عشق جز نکو را نکشند — لاغر صفتان زشت خو را نکشند
گر عاشق صادقی ز کُشتن مگریز — مردار بود هر آنکه او را نکشند

سرمد کاشانی در سال ۱٦٦۰ اعدام و سر از تنش جدا شد. او را در مسجد جامع بخاک سپردند. از شعرای دیگر یهودی دوره صفویه که نام وی در تذکره نصرآبادی آمده «درویش یوسف از ولایت لار است که در کیش، موسوی بود... گویا از طریق موسوی عدول کرده بطریق شریعت احدی رجوع نموده و به اصفهان آمده و به تحصیل مشغول شد. در اکثر علوم خصوصاً حکمت و معانی و بیان و حساب و رمل و شعر و معما مسلط بود و اغلب اعاظم و اکابر خواهان صحبت او بودند» (تذکره نصرآبادی ۴-۲). آنطور که از اشعار درویش یوسف پیداست او سرانجام به یهودیت بازگشته است.

شعرا و نویسندگان یهود فارسی عصر صفویان زیاد بوده‌اند اما در اثر پراکندگیها و جابجا شدنها و گریزهای پی در پی از این شهر به آن شهر، آثار بسیاری از آنان از میان رفته است. با اینهمه بسیاری از این آثار در خانه‌های یهودیان ایرانی یا بکنج فراموشی سپرده شده و یا آنکه بواسطه علاقه بیش از حد، صاحبانشان آنها را از انظار مخفی میدارند (۱).

---

۱ - نگارنده برای بدست آوردن کتابهای بابائی لطف و بابائی فرهاد که در نزد یکنفر یهودی کاشانی سراغ داشت مدتها کوشش کرد تا موافقت ویرا برای رونویسی از آنها بدست آورد.

نامدارترین شاعر این عصر بابائی لطف کاشانی معاصر شاه عباس دوّم است که سرگذشت یهودیان را در دوره صفویان تا اواخر دورهٔ این پادشاه بنظم در آورده. درباره او و اثرش و نیز دربارهٔ نوهٔ او بابائی فرهاد که احوال یهودیان را در عصر شاه سلطان حسین و تسلط افغانیان تا آغاز نادرشاه به شعر گفته در فصل دیگر به تفصیل سخن خواهیم گفت.

بنا به نوشته فیشل یک کشیش ایتالیائی بنام «ج. وچیتی G. Vecchietti» (۱۶۱۹-۱۵۵۲) که برای گردآوری دستخط ترجمه‌های گوناگون فارسی تورات که در شهرهای همدان، اصفهان، شیراز، لار و یزد انجام گرفته بود در سال ۱۶۰۵ به ایران سفر کرد از طرف شاه عباس اوّل مأمور شد که کتاب زبور و انجیل (عهد جدید) را بفارسی برگرداند و در ترجمهٔ زبور ربانیم اصفهان ویرا یاری دادند و بسال ۱۶۱۸ این ترجمه صورت پذیرفت.

«ربی مشه لوی» یکی از علمای بزرگ کاشان در آموزش و پرورش یهودیان این شهر سهم بزرگی داشت. او که تقویم ویژه‌ای تدوین کرد در عصر شاه طهماسب و شاه عباس اوّل می‌زیست. ربی مشه چند کتاب عبری تألیف کرد. از کبالیست‌های جدی زمان خود بود و احتمالاً با ربی یوسف مربی بزرگِ کبالا ارتباط داشت. یکی دیگر از دانشمندان یهودی کاشانی به نام ملا یهودا در اواخر دوره صفویه، بسال ۱۶۸۶ کتابی به نام «حوبوت یهودا חובות יהודה (وظایف یهودیت)» راجع به فلسفه و حکمت الهی برشته تحریر در آورد.

گذشته از شعر و ادب و دانش، یهودیان ایران در زمان صفویان از نظر حفظ هنر خدماتی بزرگ به جامعه ایران کردند و در این زمینه بویژه نگهبان موسیقی ایرانی بودند و آنرا در نهان حفظ کردند. تعصب دینی این دوره، در زمان شاه سلطان حسین بدانجا رسید که موسیقی را بکلی تحریم و آنرا کاری شیطانی خواندند اما یهودیان ایران، خاصه آنها که در شیراز می‌زیستند، هنر موسیقی اصیل ایرانی را با سازهائی چون تار و کمانچه و قانون و نی زنده نگه داشتند و آنرا از نسلی به نسل دیگر تحویل دادند.

۱۷ - تاریخنامهٔ بابائی لطف

«بابائی ابن لطف Babai ibn Lutf» شاعر و وقایع نگار یهودی در سال ۱٦٥٦ آغاز به نگارش کتاب «اَنوسی *Anusi*» کرد. این کتاب در شرح رویدادهای دوره صفویه در مجبور کردن یهودیان به قبول دین اسلام است. «اَنوسیم אנוסים» یهودیانی‌اند که به اجبار تغییر مذهب داده‌اند، امّا در پنهان دین خود را حفظ می‌کنند. این افراد که با تهدید جسمی، یا فشار روانی یا تحریم اقتصادی و یا بهر شکل دیگر مجبور شدند اسلام را بپذیرند در زمان صفویه کم نبودند. بیشتر جدیدالاسلامها، در خفا مراسم یهودیت را بجای می‌آوردند. این گروه از انوسی‌ها مانند مارونهای اسپانیا از نظر مذهبی دو گونه زندگی داشتند. زندگی نهان و زندگی عیان.

کتاب بابائی لطف حکایت از همین زندگیها دارد و کتابی است مردمی. اشعار بابائی گر چه سست است و از نظر ادبی درجه ممتازی ندارد امّا محتوای کتاب او بسیار پر ارزش است. بابائی بسبک شاهنامه شعر سروده و بجاست که کتابش را «مردمنامه» بنامیم. کتاب انوسی که از نظر تاریخ یهودیان ایران یکی از مهمترین آثار بجای مانده است جدا از مسئله یهود، آئینهٔ عصر شاعر از نظر وضع اجتماعی ایران هم هست. دوره صفویان دورهٔ ترویج عزاداری و روضه خوانی و تعزیه خوانی و قمه زنی و سیاهپوشی و اشک ریزی و سینه زنی است و «ذکر مصیبت» کاریست گسترده و ریشه دار. در کتاب بابائی هم گو آنکه سخن از واقعیات است، همین حالت بیان مصائب که جگر می‌خراشد و آه از نهاد بر می‌آورد بخوبی

پیداست.

بابائی لطف مظالم و کشتارهائی را که در زمان حیات او بر یهودیان دورهٔ صفویه رفته با شعر فارسی و خط عبری شرح میدهد. کتاب ۸۳ فصل دارد. نوهٔ او بابائی ابن فرهاد که مانند پدر بزرگ اهل کاشان بود و اندکی قریحه شاعری داشت و همچون نیای خود در زمان زندگی‌اش شاهد فجایع و قربانیهای بسیار بود وقایع نگاری را در بیان احوال یهودیان ایران تا سال ۱۷۲۵ ادامه داد و از نظر شرح زندگی اجتماعی همکیشان خود در این سرزمین اثر مهم دیگری بوجود آورد.

بابائی لطف پس از حمد پروردگار تعالی و وصف در توحید خداوند و ستایش پیغمبران، شرح تاریخی خود را با عنوان «در سبب محنت روزگار» ادامه میدهد. او میگوید در زمان شاه عباس اوّل و دوّم، یهودیانی که بیش از ۲۴ قرن در ایران زندگی کرده بودند، بر اثر فاجعه‌هائی که برای آنها بار آوردند مجبور به ترک مرز و بوم خود شدند و به کشور عثمانی پناه بردند.

برفتند خانوادی چند یکسر — شب و نیمه شبان در ملک قیصر(۱)
من بیچاره وامانده از کار — بکردم از هر طرف فکر بسیار
..... — .....
بودم یک چند اندر فکر رفتن — که سازم گوشه بغداد مسکن
نتوانست دل که مهر کاشیانرا — کشد در ملک دگر آشیان را
بودم در فکرها هر شب در دل — که فردا چون روم بیرون از این گل
که ناگاه دل بمن گفتا که ای دوست — بیا مغزت دهم که اینها بود پوست
بیا و سرگذشت این زمانه — بنظم آور که تا باشد نشانه

و بعد شاعر به ندای دل گوش میدهد و واقعه‌های زمان خویش را بنظم در می‌آورد و ما با استناد به کتاب او شرح بعضی از آن رویدادها را، زیر عناوین جدا،

---

۱ - کشور عثمانی.

در اینجا می‌آوریم.

انتقام جوئی ملا مردخای لاری که به نام ابوالحسن معروف گردید

در شهر لار یک یهودی به نام ملا مردخا جز آنکه ذبح می‌کرد خود به گوشتفروشی هم اشتغال داشت (۱). جامعه یهود لار به این رویه اعتراض داشتند(۲). امّا قصاب یهودی به ناخشنودی مردم بی توجه بود. مردم تصمیم گرفتند او را تنبیه کنند. روز پیش از یوم کیپور، ملا مردخای چند گوسفند ذبح کرد و آنها را برای فروش در دکانش آماده نمود امّا کسی بسراغش نرفت. قصاب بخشم آمد و:

بگفتا کاری کنم امروز بنیاد　　دهم عبریان را چون کاه بر باد

نقشه‌ای که او در آن حال در سر می‌پروراند نقشه‌ای شوم بود. او می‌خواست نه تنها از همشهریان خود بلکه از همه یهودیان ایران انتقام بگیرد. زن و فرزندانش را به زور واداشت تا نزد خان لار بروند و اشهد بگویند و مسلمان بشوند. از آن پس ملا مردخای «ابوالحسن لاری» خوانده شد و بدتر از هر ملای مسلمان زادهٔ ضد یهود دیگری در برابر یهودیان پر و بال گسیختهٔ ایران صفوی قد علم کرد و به انتقامجوئی پرداخت. ابوالحسن به نزد روحانیون شیعه رفت و از آنها فتوا گرفت که اجرای ۱۸ قانون علیه یهود واجب‌الاجرا است. اغلب این قوانین پیش از آن وضع شده بود اما یکی از آنها که بشکلی تازه عنوان شد آن بود که یهودیان باید کلاه یازده شاخه که هر شاخهٔ آن به یک رنگ باشد بر سر بگذارند و سه ذرع پارچهٔ سرخ دور آن بپیچند. و دیگر آنکه بر پائین چادر زنان یهودی زنگوله‌های بسیاری

---

۱ - در دین یهود، شخص ذبح کننده بسبب آنکه حیوان مریض را برای نفع شخصی خود ذبح نکند نمیتواند گوشتفروش هم باشد.

۲ - «سکنه لار اغلب یهودی هستند و بکار ابریشم و سایر حرفه‌ها اشتغال دارند؛ خاصه شال کمر که خوب می‌بافند و این صنعت سبب شهرت این شهر شده است» (تاورنیه، ۹۸۹).

باید نصب شود.

ابوالحسن لاری پس از آنکه این فتوا را از «علمای لار» گرفت به اصفهان پایتخت صفویان رفت. در آن عصر آخوندی به نام ملا جلال در اصفهان میزیست که مورد توجه شاه عباس اوّل بود. لاری این آخوند را علیه یهودیان برانگیخت و از او خواست فتوای ملاهای لار را مهر کند. ملا جلال درنگ نکرد و بدینسان پرچم ظلم و جور با پشتیبانی «مقامات مذهبی» بدست ابوالحسن نو مسلمان دو آتشه سپرده شد. اجرای احکام با جامعه یهودِ پایتخت آغاز شد. یهودیان اصفهان که خود را با مصیبت تازه و عجیب دیگری روبرو دیدند، عریضه‌ای به شاه عباس کبیر نوشتند و پیش کسوتان قوم آنرا به نزد شاه بردند. از قضا در آنموقع علی پاشا که در حمله عثمانیان به ایران، در تبریز دستگیر شده بود در حضور بود. وقتی شاه عباس کدخدایان یهودی را دید با مسخره به علی پاشا گفت: «اقوامت آمده‌اند (۱). از این شراب به آنها هم بده».

نمایندگان جامعه یهود اصفهان پس از دعا و ثنا از شاه خواستند که آنانرا از چنگ مردی که از لار آمده رها کند و دستور کلاه و چادر و مقررات کشنده و عذاب دهنده دیگر را در مورد آنها بلا اجرا بگذارد. شاهِ مست، خنده بسیار کرد و گفت باید نزد صدرالدین پیشوای مذهبی اصفهان بروند، و آنها به نزد صدرالدین رفتند و گفتند از جانب پیغمبر اسلام برای اهل کتاب چنین مقرراتی وضع نشده است. صدرالدین، ابوالحسن را احضار کرد و فتوای کلاه یازده شاخه را دید و بعد اندکی در فرم و رنگ کلاه تغییر داد و به ابوالحسن لاری گفت می‌تواند بهمه شهرستانهای ایران برود و این فتوا را بمرحله اجرا بگذارد.

کار تمام بود. یهودی باید آن کلاه مضحک را بسر می‌گذاشت. همه تلاشها و

---

۱ - نیت شاه از این توهین احتمالاً بعلت محبت و توجهی بوده که عثمانیان به یهودیان کشور خود نشان میدادند.

کوششهای بعدی عبث بود. ابوالحسن سه پسر داشت. عبدالرحیم، شاه محمد و اسماعیل. هر سه تن را مأمور تفتیش اینکار کرد. پدر و پسران از یهودیان جریمه‌ها می‌گرفتند و آنها را رنج میدادند. ابوالحسن قدرتی بهم زد و خود در بازار شام ملایان شیعه، از برای یهودیان «ملای فتوا ساز» تازه‌ای شد. از جمله مقرر داشت که کلیه گوسفندها باید در حضور وی ذبح شوند و از هر گوسفند ده دینار (۱) به او بپردازند. این دستور موجب فلج شدن کار کشتار کنندگان و قصابان یهودی گردید. نیز فرمان داد که در جشنهای عقد و عروسی و ختنه سوران برای او تحف و هدایا ببرند و اگر خلاف آن میشد جشن مردم را به عزا بدل می‌کرد. دیری نگذشت که این مرد مرموز ثروتی بهم زد و در اصفهان خانه‌ای خرید و دامنهٔ انتقامجوئی را هر چه توانست گسترده‌تر کرد.

حضور ابوالحسن لاری در کاشان

در کاشان، یهودیان که میدانستند همه روزنه‌های امید برای مقابله با ابوالحسن لاری بسته شده و دولتیان از او و کارهای او سخت پشتیبانی می‌کنند به پیشوازش رفتند تا شاید با داروی توجه و احترام، از نامردانگی او بکاهند. امّا ابوالحسن به آنان گفت که مُهر مجتهد نماینده شاه را دارد و باید کلاه مضحک را بر سر آنها بگذارد.

همه گفتند که ای ملای لاری — مکن با ما تو این بیداد و خواری
هر آنچه خاطرت خواهد تمامی — بجا آریم ما هر صبح و شامی
مگو اینها بما از بهر جبار (۲) — بترس از آه و دود جمع، بسیار

ابوالحسن داستان بد رفتاری یهودیان لار با وی را تعریف کرد و گفت که آنها او را «زنده در خاک» کرده‌اند و زندگیش را از هم پاشیده‌اند و چون خطای یک

---

۱ - این وجه در آنزمان مبلغ سنگینی بود. ۲ - خداوند.

یهودی موجب گرفتاری همه یهودیان میشود آنانکه او را در لار بدان روزگار گرفتار کرده‌اند موجبات نابسامانی دیگر یهودیان را فراهم آورده‌اند.

یهودیان کاشان سعی کردند ابوالحسن لاری را با هدایائی نرم کنند امّا او زیر بار نرفت. مردی جسور به نام «شموئیل قصاب» که هر وقت مشکلی برای یهودیان کاشان پیش می‌آمد در رفع آن میکوشید ابوالحسن را به باد ناسزا گرفت و او را جاهل و احمق خواند و به او گفت: آنچه به یهودیان می‌کنی مکافاتش را خواهی دید. حتی بخت‌النصر هم بی مکافات از دار دنیا نرفت.

ابوالحسن چون این سخنان پرخاشگرانه را شنید مثل ببری تیر خورده از جا جهید و:

بگفتا ای پلید و نجس و مردار — تو را با من چه حد است همچه گفتار
سرت را از بدن با ضرب خنجر — جدا سازم ایا مرد سبک سر

برخورد تند این دو مرد به نزاع انجامید. لاری، شموئیل را با کارد مجروح کرد و شموئیلِ قصاب چنان مشتی بر دهان رقیب کوبید که دندانش شکست و خون از دهانش جاری شد. فغان از جمعیت بلند شد. خبر به حکومت رسید و آنها را به دیوانخانه بردند. لاری حکم خود را ارائه داد و گفت: این مردمان به امر شاه یاغی هستند. یهودیان اصفهان کلاه مخصوص بر سر گذاشته‌اند امّا اینها به فتوای علما توهین می‌کنند.

یهودیان گفتند: ای حاکم عادل! ای بزرگ ما! ده روز مهلت ده تا ببینیم این امر را چگونه حل کنیم زیرا لاری از ما، آنهم هر ساله، پول زیاد می‌خواهد.

شموئیل به حاکم گفت: اجرای این امر در اصفهان ربطی به قبول ما در کاشان ندارد. یا همگی ما را در دم بکشید و یا ما را از دست این مرد آزاد کنید.

ولی حاکم گفت:

که آنچه پایتخت کردند یهودان — شما هم آنچنان باید کُنیدان

امر، امر حاکم بود و شیخ و محتسب آنرا تائید کردند و مقرر شد رسم اصفهان

در کاشان نیز به اجرا در آید. بسر گذاشتن کلاه مضحک موجب شد که یهودیان نتوانند بکوچه و بازار بروند زیرا رهگذران آنها را مسخره می‌کردند. به آنها می‌خندیدند و مزاحمت آنانرا فراهم می‌کردند. ابوالحسن کینه‌توز، علاوه بر هزینه سفر دو برابر پولی راکه یهودیان کاشان در آغاز به او پیشنهاد کرده بودند از آنها اخاذی کرد و شهر را ترک گفت.

سفر ابوالحسن لاری به شیراز

ابوالحسن نو مسلمان، کلاه مسخره خود را برای یهودیان شیراز (۱) به سوقات برد. پیشوای جامعه را احضار و قضایا را برای او که نامش بنیامین و مردی آرام و خداترس بود بیان کرد. حاکم فارس، الله وردیخان با آگاهی از نقش ابوالحسن در یهودی آزاری کوشید او را با یهودیان فارس آشتی دهد اما ابوالحسن که توپش پر بود و از پایتخت حمایت شده بود به حاکم اعتراض کرد که چرا می‌خواهد امر پیغمبر اسلام را نادیده بگیرد!. فرمانفرمای فارس ناگزیر خاموش ماند.

در دیدار بعدی بنیامین، رئیس جامعه یهودیان فارس به لاری گفت: تو میگوئی این امر، امر پیغمبر است. اگر چنین است بما نشان بده کجا پیغمبر اسلام چنین امری فرموده تا آنرا به اجرا در آوریم. وگر نه راهت را پیش بگیر و برو.

ابوالحسن که مثل همه زورگویان یکدنده دیگر در جهل و نادانی غوطه می‌خورد از این گفتهٔ بنیامین بخشم آمد و باز بنای ناسزاگوئی گذاشت و بنیامین را تهدید کرد که او را نزد شاه می‌برد و حکم مرگش را می‌گیرد.

بنیامین گفت:

---

۱ - ورود لاری به شیراز باید در حدود ۱۶۱۳ میلادی باشد. در این ایام، الله وردیخان که از سرداران نامی شاه عباس اوّل و اصلاً ارمنی و اهل گرجستان بود بر فارس حکومت میکرد. او که دین اسلام را پذیرفته بود بمدت نوزده سال حاکم فارس ماند و در سال ۱۶۱۴ درگذشت.

تـوئی دشـمن بـه مـعبود و پیُمبر　　خـــدا دشـــمن نـمیسازد مـظفر

بازکار به داوری خان رسید و او روی به ابوالحسن کرد و گفت:

مسلمانی یـا یـهودی؟ ازکـدامی؟　　هـمی مـاند چـون مـرد نـا تـمامی!

لاری گفت: یهودی بودم و مسلمان شدم. من فرمان شاه راکه به مُـهر شـیوخ رسیده و در حکم فتوای مذهبی در آمده اجرا می‌کنم. همه یهودیها باید این کلاه مخصوص را بسر بگذارند. احدی حق ندارد از این فرمان عدول کند.

الله وردیخان که سرگرم شرابخواری بود با خنده مستانه‌ای بـه بـنیامین گـفت: محض خاطر من کلاه لاری را بگیر و بر سر بگذار.

ابوالحسن که منتظر چنین حرفی بود گستاخانه جلو رفت. کلاه بنیامین را از سر او برداشت و کلاه مضحک خنده‌آور را بر سر وی گذاشت. بعد حاکم مست از او خواست که در مجلس برقصد. حاضرین می‌خندیدند و بنیامین در دل می‌گریست، ناگاه حاکم تغییر رفتار داد و با تندی به لاری گفت: ای مردک! شرم نمی‌کنی؟ من رضایت نمیدهم که یهودیان فارس این کلاه مضحک را بر سر بگذارند. اگر غرض آنستکه نشانه‌ای داشته باشند گذاردن وصله بروی سینه کافی است. آنهم برای این موافقم که مسلمانان شیراز راحتم بگذارند.

لاری گفت: ای خان حاکم با امر ولی نعمت خود مخالفت مکن. من این فرمان را در شهرهای یزد وکاشان و دماوند و بندر و لار به اجرا در آورده‌ام. در اینجا هم باید چنین شود.

الله وردیخان با شنیدن این جملات خشمگین شد و دستور داد تا ابوالحسن را با کتک از آنجا دور کنند. نوکران حاکم لاری را چنان زدند که مندیل از سرش افتاد و با تلخی و ناکامی بیرون رانده شد. یهودیان فارس از دست او رها شدند و حاکم فارس امر داد که یهودیان وصله‌ای کوچک به اندازه یک سکه بر سینه بزنند و این وضع تا پادشاهی شاه عباس دوّم که زندگانی یهودیان در آنزمان یکباره دگرگون شد باقی ماند.

یهودیان فرح‌آباد و ماجرای ابوالحسن لاری

مردم شهر «زغم» پایتخت گرجستان در رفاه و آسایش بسر می‌بردند. یک یهودی به نام بهران یا العازار (لاله‌زار) در این دیار زندگی می‌کرد که بسیار معروف بود. هنگامیکه شاه عباس بسال ۱۶۱۴ عازم جنگ با گرجستان گردید لاله‌زار همکیشان خود را به حمایت از شاه ایران تشویق کرد. یهودیان گرجستان که از رفتار خشن مسیحیان اروپائی بوحشت آمده بودند پیروزی یک پادشاه مسلمان را امری خیر تلقی کردند و با لاله‌زار به حمایت از شاه ایران همدست شدند. دویست نفر از کدخدایان یهودی سوار بر اسب، شبانه خود را به اردوی شاه عباس رساندند و به او پیوستند. شاه عباس از این جانبداری بسیار شادمان شد. از لاله‌زار خواست در این نبرد مشاور و راهنمای او باشد. به وی و همراهانش پاداش داد و گفت:

خورم سوگند بجان مصطفایم — اجاق شیخ صفی آن خدایم
که نیازارم یکی قوم یهودا — همه ساله نه امروز و نه فردا
شما را سرفراز دهر سازم — ز بهر خاطرت یک شهر سازم
خلاصی‌شان دهم از دست دشمن — شَویدان خانه خواه و دوست با من (۱)

یهودیان سخنان شاه را که حتی می‌گفت اگر ذره‌ای از مال آنها به یغما برود عوض آنرا از خزانه خود خواهد داد باور داشتند و به دعاگوئی پرداختند. شاه عباس اسبی با زین زرین به لاله‌زار هدیه کرد و لاله‌زار جوان مشاور شاه پیوسته با وی بود. حمله با پایتخت گرجستان از راههائی که مشاور شاه نشان میداد پیش میرفت و همینکه تصرف شهر نزدیک شد لاله‌زار باکسب اجازه روانه شهر گردید تا یهودیان را خارج سازد و نگذارد که گرفتار کشتار لشگریان شاه عباس گردند. سپاه ایران در یک صبحگاه پایتخت گرجستان را به تصرف در آورد.

---

۱ ـ اینکه آیا شاه عباس خود پیمان شکن بود و یا روحانیانی که او یکه تاز میدانشان کرده بود ویرا واداشتند تا سوگند خود را نادیده بگیرد داوری‌اش با خوانندهٔ بیطرف تاریخ است.

شاه عباس از لاله‌زار خواست که کلیه یهودیان «زغم» را به مازندران بکوچاند. در مازندران، در محلی که شاه در اختیار آنان گذاشت، شهرکی ساختند که بعد بنام فرح‌آباد خوانده شد. هر وقت شاه به مازندران میرفت با حرم خود در این شهر توقف میکرد. لاله‌زار دو پسر داشت یکی بنام حنوکا و دیگری یعقوب. شاه مایل بود که حنوکا مسلمان شود تا بتواند او را خان و فرمانفرما کند. روزی که از می مست بود:

حنوکا را بگفت ای جان فرزند　　بیا بر دینِ من بهر خداوند
ترا خانی دهم با دار دنیا　　بهشتت می‌برم با خود به عقبی

سرانجام اصرار شاه و فشار اطرافیان حنوکا را به پذیرفتن اسلام واداشت و شاه او را حاکم شهر کرد. سالها بعد، ابوالحسن لاری وارد فرح‌آباد شد. او کلاه بسیاری همراه برده بود تا بر سر جمعیت یهود بگذارد و پول آنها را جمع آورد. خود را به لاله‌زار معرفی کرد و گفت: به امر شاه آمده‌ام تا کلاه نوظهور را بر سر شما بگذارم.

چو انسان را نماند عمر باقی　　چشد او جام زهر از دست ساقی

خواجه لاله‌زار چون از بلوائی که این مردکینه توز بپا کرده بود آگاهی داشت با وی از در دوستی و آرامش در آمد و از برایش بزمی شاهانه ترتیب داد و از چنگ و مطرب و می و مرغ و ماهی چیزی فرو نگذاشت.

بخوردند باده‌های ارغوانی　　شدند سرمست از جام کیانی
بودند در خدمت آن خواجه بسیار　　غلام و هندو و گرجی و تاتار
چو لاری گشت سر مست در آن دم　　بگفتا که ای خواجه صاحب مقدم
همی خواهم مرا سودی ز دریا　　بفرمائی که دل گیرم بدنیا

لاله‌زار از پیشنهاد لاری جهت گردش بروی دریا خوشحال شد و به غلامان خود اشاره کرد که همراه خود شراب بیاورند و با عده‌ای روانه ساحل گردیدند. در کنار ساحل لاری را باز به میگساری خواندند و چون او در حال مستی زورقها را دید هوس کرد بر آنها سوار شود. سه زورق حاضر کردند. بر یکی لاری را نشاندند،

دیگری را لاله‌زار بر آن نشست و سومی را یک گرجی از خادمان لاله‌زار. چون از ساحل دور شدند لاله‌زار به لاری گفت: بخدا سوگندت میدهم که از این کار زشت دست بکش و آنقدر خواری بر سر مردم یهودی نیاور. لاری گفت:

به شهرِ خود بودم من شهریاری — به پیش خلق داشتم اعتباری
مرا از دین خود بیگانه کردند — بصد خواری مرا افسانه کردند
بکردم شرط با خود در این دهر — که عبری را کنم پایمال زودتر

چون خواجه لاله‌زار این سخن را بشنید بزبان گرجی به همراه سوم اشاره کرد که زورق لاری را در آب واژگون کند و او چنین کرد. و لاری در قعر دریا غرق شد.

بخوردند ذره ذره ماهیانش — بخوردند گوشت را با استخوانش

گفته‌های بابائی لطف را درباره ماجرای ابوالحسن لاری، حاجی بنیامین اصیل مازندرانی (۱۹۳۸-۱۸۱۸) که صد و بیست سال عمر کرد و شرح آنرا از جد خود شنیده بود، ظاهراً بی آنکه کتاب بابائی را خوانده باشد چنین تائید می‌کند: وقتی ابوالحسن لاری به فرح‌آباد رسید بی درنگ به یهودیان امر کرد که باید کلاه او را بخرند و بر سر بگذارند در غیر اینصورت یا باید خانه و دارائی خویش را ترک کنند و نفی بلد بشوند و سر به دشت و کوه و بیابان بگذارند و یا اگر می‌خواهند در شهر بمانند ناگزیر اسلام بیاورند. اگر بخواهند سرپیچی کنند سر از تنشان جدا خواهد شد.

خواجه لاله‌زار که مورد مرحمت شاه بود از او ده روز فرصت خواست. بعد نزد شاه عباس رفت و از او کمک طلبید. شاه گفت تغییر حکم یا لغو فتوای «علمای اسلام شیعه اثنی عشری» برای او غیر ممکن است. لاله‌زار مأیوسانه باز گشت. یهودیان مازندران که ابریشم به عمل می‌آوردند مقدار زیادی ابریشم به لاری وعده دادند اما او نپذیرفت. لاله‌زار سر خورده و نا آسوده به لاری گفت: تو که پدر در پدر یهودی بوده‌ای و خودت یهودی بدنیا آمده‌ای و خون یهود در رگهایت در جریانست چه سبب دارد که اینهمه از یهودیان کینه بدل گرفته‌ای؟ از لار جنوب تا

فرح‌آباد شمال بهمه شهرها سفر کرده‌ای تا همکیشان سابق خودت را بستوه بیاوری، چرا چنین می‌کنی؟

لاری گفت: می‌خواهی بدانی؟ من این راز را با کسی نگفته‌ام، امّا بتو که اینهمه از من مهماننوازی می‌کنی میگویم: بله، من زمانی پیرو موسی بودم و گوهر گرانبهائی در دست داشتم. این گوهر، یهودی بودن من بود. امّا یهودیان دیگر باعث شدند که من آن گوهر را از دست بدهم و حالا منهم می‌کوشم تا بهر شکل شده یهودیان دیگر را وادارم تا آنها نیز گوهرهایشان را از دست بدهند.

یهودیان فرح آباد که از گرجستان و مردمی سرسخت بودند حاضر نشدند زیر فرمان ابوالحسن لاری بروند. نمی‌خواستند که خانه و کاشانه و دین و ایمان خود را ترک گویند. پس جملگی برای مبارزه‌ای که ممکن بود به قیمت جان همگی آنها تمام شود آماده شدند. یکی از پسران خواجه لاله‌زار به یهودیان گفت اگر همه ما حاضر به مرگیم پس چرا به زندگی ننگ‌آور «مردخای لاری» پایان ندهیم. همه پذیرفتند و طرح غرق کردن او را در بحر خزر ریختند و بدان عمل کردند.

چیزی نگذشت که این ماجرا بر ملاء شد و خبر بگوش شاه عباس رسید. شاه لاله‌زار را احضار کرد و حقیقت را جویا شد. لاله‌زار آنچه را که واقعیت داشت گفت، و شاه بخاطر خدمات گذشته او از کشتن وی و یهودیان دیگر گذشت بشرط آنکه همگی آنان بی هیچ گفتگو دین اسلام را بپذیرند. چاره‌ای دیگر باقی نماند و یهودیان فرح‌آباد ناگزیر مسلمان شدند. امّا بسیاری در اختفا مذهب اجدادی خود را حفظ کردند. عده‌ای فرح‌آباد را ترک گفتند و شبانه، در تاریکی و مخفیانه، توراتهای خود را در دست گرفتند و به کیاکلا رفتند.

شاه عباس و آهوی گریزپا

بابائی لطف در ادامه داستان تلخ و ناگوار ابوالحسن لاری از رویدادها و

ماجراهای دیگری سخن میگوید که یکی از آنها مربوط به برخورد شاه و پیرمرد یهودی هنگام شکار آهو است. او میگوید: شاه عباس در پایتختش اصفهان به آبادی و ساختن بناهای با شکوه و عالی علاقه فراوان داشت. در این شهر از اقوام و ملل دیگر مردمان بسیاری بودند. در حوالی سال ۱۶۱۶ میلادی شاه عباس به شکارگاه خود در لنجان که منطقه‌ای یهودی نشین بود و زیارتگاه «سارا بت آشر» در آن واقع است رفت. شاه آهوئی را دید و آنرا دنبال کرد. آهو گریخت و بدرون یک بنای قدیمی رفت. شاه که در تعقیب آن آهو از همراهانش جدا شده بود داخل آن بنا گردید و پیر مردی را دید که نشسته و کتاب می‌خواند. شاه پرسید: تو کیستی و اینجا کجاست؟

پیر مرد گفت: من یک یهودی‌ام و اینجا زیارتگاه یهودیان است.

شاه پرسید: آهو کجاست؟

پیر مرد پاسخ داد: آن آهو سارا خاتون نوه حضرت یعقوب است که اینجا خانه اوست.

پیر مرد که شاه را نشناخته بود همچنانکه نشسته بود و با بی اعتنائی حرف میزد، مورد خشم شاه قرار گرفت. شاه از وی پرسید آیا میداند که چه کسی در برابر اوست و با که سخن میگوید؟ پیر مرد همینکه شاه را شناخت سراسیمه برخاست و به او کرنش کرد. دیدار زیارتگاه بر شاه اثر بخشید. همینکه به اصفهان بازگشت حکم کرد که صبح فردا رؤسا و پیشوایان یهودی را به حضور او ببرند. سلیمان و سیمانطوب رؤسای جامعه یهود، نیسان و مردخای پیشوایان روحانی، و خداداد و موسی و سلیمان که از کارگزاران قوم بودند به دربار راه یافتند.

چو دیدند شاه را از جای جستند — تمامی دستها بر سینه بستند
دعا کردند بر شاه جهاندار — بگفتند حق ترا باشد نگهدار
همیشه سرور و سردار باشی — سر دشمن به شمشیرت تراشی

شاه به آنها گفت: زیارتگاه شما را دیدم. آنجا را تعمیر کنید و هر دوشنبه به آنجا بروید و برای من دعا کنید. دستور میدهم کلاه ابوالحسن را موقوف کنند.

کلاه از فرقتان برگیرم آخر　　نمایم مذهب موسی بظاهر

نمایندگان یهود از حضور شاه مرخص شدند و فرمان الغای کلاه ابوالحسن صادر گردید.

نوشت حکمی چنین شاه جهاندار　　که سر گیرند همه مندیل سرخدار(۱)

سیمانطوب در پی ابوالحسن

سیمانطوب یکی از رؤسای جامعه یهود اصفهان این موفقیت را به حساب خود گذاشت و با همکیشانش تغییر رفتار داد و از آنها پول طلب کرد. مردم نسبت به او یاغی شدند و دو کدخدای یهودی به نامهای شمطوب و زخریا که از اعمال وی به تنگ آمده بودند در عالی قاپو بست نشستند. میر محمد قاسم، وزیر شاه عباس، از شکایت بست نشستگان آگاه شد. برخوردها بالا گرفت و «ابوالحسن» تازه‌ای وارد صحنه شد. سیمانطوب عریضه‌ای به شاه نوشت و یهودیان را مردمی بدخواه و جادوگر خواند و گفت آنان نسبت به او که رئیس جامعه است سرپیچی می‌کنند و طبعاً در برابر شاه هم یاغیگرند. اینان بیهوده از او نزد میر محمد قاسم شکایت برده‌اند.

نتیجه اختلاف‌ها بالا گرفت و رقبای سیمانطوب که ریاست جامعه را طلب می‌کردند وارد کارزار شدند و کار به زد و خورد و دعوا کشید و حتی در کنیسای روز شنبه قیامتی بپا شد. سرانجام مردم به اتفاق، سیمانطوب را کنار گذاردند و از او نزد شاه شکایت بردند که او رشوه گیری کرده و پولهائی که برای گورستان و

---

۱ - غرض مندیلی است که علامت کوچک سرخی داشت. کلاه ابوالحسن چنان مسخره و مضحک بود که یهودیان به سر گذاشتن «مندیل سرخدار» راضی شده بودند.

زیارتگاه گرفته به مصرف نرسانده است. سیمانطوب را دست بسته نزد شاه بردند. او گفت: بندهٔ درگاه، اهل چنین اتهاماتی نیستم. این مردمان جادو می‌کردند و من کتاب جادو را از آنان گرفتم. چون دیگر نتوانستند کاری بکنند لذا کمر به نابودی من بسته‌اند (۱). اگر کافر بودم حال مسلمان میشوم.

شاه از اتهامات او گذشت و سیمانطوب و خانواده‌اش همگی مسلمان شدند. شاه بزرگان یهود را احضار کرد. بین آنها مرد با تقوائی بنام «ملا ابا» بود که پیوسته در حال عبادت بود. خطاب به او:

بگفت شاهش که ای مرد یهودی — مسلمان شو که رستی از جهودی
بگفت ملا که ای شاه جهانگیر — اگر ما را کُشی از ضرب شمشیر
نمیگردیم از دین خود پشیمون — نداریم گله از موسی و هارون

شاه بخشم آمد و دستور داد ملا ابا را نزد سگان آدم خوار بیاندازند. محکوم کردن به مرگ بوسیلهٔ حملهٔ سگهای درندهٔ گرگ خوی یکی از انواع رایج اعدام در زمان صفویان بود. سگ عضلات بازوی ملا ابا را کند و مرد روحانی غلتیده در خون جان داد.

شاه به سیمانطوب که مسلمان شده بود دستور داد شهر به شهر مسافرت کند و هر کجا کتاب جادوئی یافت گردآوری و نابود کند (۲). سیمانطوب به شهرهای قم و کاشان و یزد و شیراز و ابرقو و دماوند و فرح آباد و گیلان و قزوین سفر کرد تا اینگونه کتابها را به امر شاه جمع آورد و از میان بردارد. به هر شهری که میرفت از

---

۱ - با اعتقاد زیادی که شاه عباس به جادوگری داشت بیان چنین گفته‌ای خیلی آسان او را علیه یهودیان میشوراند.

۲ - دشمنان یهود چنین شایع کرده بودند که کتاب کبالا کتاب جادوگرانست و بکمک آن می‌توانند اعمال شگفت‌آور سحر و جادو انجام دهند. در اصل دستور شاه از برای این کتاب مذهبی بود.

یهودیان بهانه می‌گرفت و اموالی جهت خود بدست می‌آورد.

زخریا، رئیس جدید یهودیان که مأمور بود برای نواب پول جمع کند، اجباراً یهودیان را تحت فشار قرار میداد. با اینکه تمام دارائی خود را از دست داد امّا ویرا به چوب بستند و بزندانش انداختند. یک یهودی جدیدالاسلام به نام حاجی رضا که پیشکار نواب شده بود مالیات سرانه یهودیان را از چهل تومان به شصت تومان افزایش داد. به این کار قناعت نکرد و هر روز در جستجوی بهانه‌ای برای اخاذی از یهودیان بود. یکی از حیله‌هائی که او علیه همکیشان سابق خود بکار برد چنین بود: نزد دعانویس یهودی به نام اهرون رفت و از او خواست تا دعائی برایش بنویسد. اهرون که از قصد حاجی رضا ناآگاه بود دعائی نوشت و بدست او داد. حاجی رضا روزی که شاه مست بود و مردم رومی و حبشی و ترک و تاتار و فرنگی در حضورش بودند شرفیاب شد. دعا را نشان شاه داد و گفت: اعلیحضرتا! چه نشسته‌اید که یهودیان علیه اعلیحضرت ورقه جادوئی نوشته‌اند.

و ورقه را نشان شاه داد. شاه در غضب شد. ریش سفیدان یهود را احضار کرد تا درباره این جادوگری توضیح دهند. در آن موقع اصفهان چهار ملا داشت. ملا یشوعا، ملا یهوشع، ملا شلمو و ملا یهودا. هر چهار تن را نزد شاه بردند. آنها در حالی که می‌لرزیدند سجده کردند. شاه از آنها خواست ورقه جادوئی را بخوانند و متن آنرا فاش کنند. ملایان قسم خوردند که از آن برگ ناآگاهند و یهودیان هرگز جادو نمی‌کنند.

شاه با عصبانیت امر داد که هر چهار روحانی را اعدام کنند. قورچیان یقه هر یک را گرفتند و بطرف میدان بردند تا بدار بیاویزند. حاجی رضا که نزدیک در ایستاده بود گفت: لزومی به تهیه دار نیست. از درختان میدان بجای دار استفاده کنید. آنها را از درخت آویزان کردند و شکمهایشان را با خنجر و چاقو پاره کردند. بعد چند تن دیگر را دستگیر کردند و بهمین ترتیب کشتند. هر روز از پنج تا ده نفر یهودی را دستگیر می‌کردند و بهمین سان خون آنها را می‌ریختند. این

جنایت بمدت شش ماه در میدان پایتخت صفویان ادامه داشت. چنین آدمکشی وحشیانه‌ای توسط شاه در مرکز ایران، حکام ولایات و ملایان دهات را چنان جسور و گستاخ کرد که هر کدام به نوبه خود به یهودی کشی پرداختند و برای آنکه از غافله عقب نمانند اعمال ظالمانه خود را عمق و دامنه‌ای بیشتر دادند.

تشدید ضد یهودیگری در عصر شاه عباس ثانی

پس از جنگ و گریزهای زمان شاه عباس کبیر، زمانی فرا میرسد که بسبب رویداد شبتای صبی و روی شدن دست این ماشیح دروغین و نیز پایان مهلت هفتاد سالی که روحانیان شیعه به یهودیان ایران داده بودند ضد یهودیگری ابعادی بسیار گسترده‌تر می‌یابد و این زمان، دورانی است که شاه عباس دوّم، کودک ده ساله بر تخت جلوس میکند و کشور عملاً بدست ملایان و ملانمایان متعصب اداره میشود. بابائی لطف شرح این دوران را اینطور آغاز می‌کند.

بدور شاه ثانی یک گز را (۱) — پدید آمد چنین از بخارا
تمامی از قلمرو تا به بندر (۲) — همه اسرائیلیان بگرفت از سر

وقایع پر درد هول‌انگیزی که در زمان شاه عباس «بزرگ» شروع شده بود و فراز و نشیب خود راگذرانده بود حالا با آهنگ و شتاب شدیدتری از نو آغاز میشد. باز یهودیان را با جبر و زور و فشار و تهدید و تطمیع به میدان تغییر مذهب کشاندند و قرائت «تورا و تفیلا» را منسوخ کردند.

چو او شد پادشاه این زمانه — بودی کوچک ولی بودش خزانه
کنون بشنو ز من احوال آن شاه — چه کرد بر یهودان گاه و بیگاه
در آن ساعت که کردندش سواره — بشهرش اندرون بردند کجاوه (۳)

---

۱ ـ مصیبت. ۲ ـ غرض، گسترش مصیبت از بخارا تا بندر عباس و یا از شمالی‌ترین تا جنوبی‌ترین نقطه ایرانست.

۳ ـ شاه عباس دوّم در شهر کاشان سلطنت آغاز کرد.

روزی شاه عباس دوّم سوار بر اسب در شهر گردش میکرد و داود، حاکم کاشان با او بود. داود هر ساله از یهودیان انگور و ابریشم بسیار می‌گرفت و به آنان ستم بی حد روا میداشت. یهودیان کاشان از این حاکم آزارها دیده بودند و در انتظار روزی بودند که از وی به شاه شکایت برند. در آنروز از «خداداد الی» یکی از بزرگان یهودی شهر خواستند تا شاه عباس را از ظلم و جور آگاه کند. این دیدار صورت نگرفت امّا خبر اقدام برای شکوه و شکایت بگوش حاکم شهر رسید و او با یهودیان دشمن‌تر از گذشته شد.

گم شدن خنجر شاه و آشوب علیه یهودیان

دوازده سال گذشت. شاه در اینمدت به مسافرتهای بسیار پرداخت و در عیش و عشرت غوطه‌ور گردید. روزی در باغی نزدیک اصفهان مست و خمار به خواب رفت. شاه طهماسب اوّل الماسی داشت که به تبرک و خوش یمنی آن معتقد بود و برای آنکه آنرا همیشه همراه داشته باشد بر خنجری سوار کرده بود. این خنجر به شاه عباس دوّم به ارث رسیده بود و او نیز الماس آنرا بسیار خوش یمن میدانست. صبح فردای آنروز که شاه از خواب دراز برخاست، در باغ قدم زد و چند گل چید. امّا خنجر را که هنگام خواب کنار خود گذارده بود برنداشت. ساعتی بعد با همراهان بشکارگاه رفت. باغبان خنجر را یافت و آنرا زیر سبزه‌ها پنهان کرد. از قضا شخصی دیگر که دزدانه ناظر کار باغبان بود همینکه او را از آن نقطه دور دید خنجر را ربود و از آنجا گریخت. دزد خنجر سنگهای قیمتی آنرا پیاده کرد و خنجر خالی را به محله یهودیان برد. دو نفر بی خبر از همه جا، بی آنکه بدانند خنجر از آن شاه است و فروشنده آنرا دزدیده خنجر را خریدند. تیغهٔ خنجر چند دست گشت تا بدست مأمورین شاه عباس رسید. دو یهودی خریدار را یافتند و آنها را نزد شاه عباس بردند. شاه از آنان جواهرات خنجر بخصوص الماس خوش یمن

را طلب کرد. یکی از آندو:

بگفتا آن مرد که شاه جهانم　　خدا داند که من این را ندانم
قسم بر خاک پای شاه عباس　　نه گوهر دیده‌ام نه لعل و الماس

باغبان و دزد اصلی را نیز یافتند امّا سرانجام همه کاسه کوزه‌ها بر سر دو یهودی خریدار شکست و شاه در غضب، حکم اعدام هر دو را داد. یکی از وزیران گفت: خون آنها شوم است. آنها را مسلمان کنید.

وزیر دیگر گفت: شاه عباس اوّل یهودیها را مسلمان کرد ولی چه حاصل؟

محمد بیگ اعتمادالدوله، صدراعظم ضد یهود گفت: آنها را بدست من بسپارید تا درس خوبی بهمه یهودیان بدهم.

کنم من کفش در پایشان تنگ　　مسلمانشان کنم از روی نیرنگ

تبعید یهودیان اصفهان

شاه گفتهٔ محمد بیگ را پذیرفت و آندو یهودی را بدست او سپرد. محمد بیگ یهودیان را خواست و بدانها گفت: شما مردمی پلید و نجس هستید و نباید میان مسلمانان زندگی کنید. شما با این فقر و ناداری و تنگدستی اگر نخواهید مسلمان بشوید به امر شاه، همین امروز باید از شهر بیرون بروید.

یهودیانِ غمگین و اندوهناک گفتند: این شهر اصفهان را اجداد ما بنا کردند. نامش در آغاز دارالیهود بود. ما که جزیه میدهیم و همیشه دعاگوی شاه هستیم. همه پادشاهان بما اجازه زندگی در اینشهر را داده‌اند.

بگفتا آصف (۱) که من اینها ندانم　　شما را ز اصفهان آخر برانم

یا میروید و یا باکمک قوهٔ نظامی شما را بیرون می‌کنم. یهودیان مدت کوتاهی مهلت خواستند. محمد بیگ نپذیرفت. پرسیدند: از شهر بیرون برویم کجا باید

---

۱ - محمد بیگ اعتمادالدوله؛ صدراعظم.

زندگی کنیم؟ صدراعظم نقطه دور افتاده‌ای را به نام «کلاه قاضی» که در ده فرسنگی شهر بود و نه آب داشت و نه گیاه نام برد.

بگفت آنجا کُنیتان شهر بنیاد — نِهیتان نام آنرا محنت آباد
برفتند جملگی آنجا بیک بار — ندیدند جز شغال و گرگ و کفتار
بترسیدند تمامی از زن و مرد — دگر باز آمدند دلها پر از درد

باز به نزد محمد بیگ رفتند و به او گفتند که در آنجا بهیچ روی امکان زندگی نیست و از او خواستند جائی در اختیار آنها بگذارد که لااقل آب داشته باشد. محمد بیگ به آنها گفت: پس به گورستان تخت فولاد بروید تا مردگان هم تنها نباشند.

یهودیان با تقدیم هدایائی صدراعظم را نرم کردند و او گفت: بسیار خوب فردا بیائید تا در جوار محلهٔ زرتشتیان جائی بشما بدهم.

امّا به زرتشتیان پیغام فرستاد همینکه من این دستور را دادم شما غوغا کنید و با داد و فریاد مانع شوید. آنها چنین کردند و به یهودیان حمله‌ور شدند و آنانرا از آنجا بیرون راندند. بار دیگر یهودیان نزد محمد بیگ، این سفاک حیله گر، رفتند و جایگاهی را برای زیستن تقاضا کردند. او پرخاش کنان به آنها گفت: به جهنم بروید. دیگر حق ندارید نزد من بیائید.

و آنروز، جمعه بود. هنگام غروب هوا رو به تاریکی میرفت و «شب شبات» نزدیک میشد. یهودیان در پای تورات به گریه و زاری نشستند و جارچیان در کوی و برزن به راه افتادند.

که ناگه جار زد در شهر و بازار — که موسوی رود امشب به ایلغار
همه بیرون روند از ماده و نر — که فردا هر که بینند می‌برند سر
بشب این جار چون مردم شنیدند — همه بیچارگان از جا جهیدند
بگفتند وای بر ما تا چه سازیم — اگر فردا رسد سرها ببازیم

مردم، دلشکسته و پریشان، پراکنده شدند. گروهی راه زیارتگاه سارا بت آشر را

در چهار فرسنگی اصفهان در پیش گرفتند و بقیه هر گروهی بسوی دروازه‌ای روان شدند. دیگر کسی به زندگی خود امید نداشت. کودک و پیرزن و بیمار و آبستن و گرسنه و درمانده، همه نالان و گریان بودند. چادرهای زنان را بیرون از شهر بهم بستند و زیر آن بیتوته کردند. آنها که به زیارتگاه سارا بت آشر رفتند تا بامداد گریستند و دعا خواندند. روز شنبه محمد بیگ قورچیان را فرستاد تا رؤسای یهودیان را بیابند و نزد او ببرند. چند تن را خارج از شهر یافتند و از پشت دستهای آنها را بستند و به نزد صدراعظم بردند. نامهای سه تن از سران آنان چنین بود: سعید، عوبدیا، و سامسون.

محمد بیگ، ظالم مغول تبار، به آنها گفت: تمام یهودیان کشور یا باید مسلمان شوند و یا همه از ایران بروند. مأمورین، این سه تن را همچنان دست بسته نزد یهودیان خارج از شهر بازگرداندند و چون از خبر شوم آگاه شدند به آه و ناله و گریه و فغان پرداختند. قورچیان، جلادوار همانجا عده‌ای را بکشتن دادند و مردم:

چو دیدند آنچنان مجلس تمامت — تو گوئی آشکار شد قیامت
مثال بید بودند جمله لرزان — برخ سیماب و بر دل جمله ترسان
..... — .....
خداوندا بحق اهل پاکان — بحق دردهای دردناکان
در این گالوت برس ما را بفریاد — که این محنت ندارد کس یاد
در این گالوت دلها بس خرابست — دل و جان و دین اندر عزابست

یهودیان آشفته خیال و سرگردان هیچگونه امید دیگری نداشتند و ندای مرگ را بگوش می‌شنیدند. بار دیگر محمد بیگ، سعید پیشوای پیر را فرا خواند و به او گفت: اگر یهودیان نه از کشور بیرون بروند و نه مسلمان شوند قتل عام خواهند شد.

سعید، مثل بسیاری دیگر از همکیشان همزمان خود چاره‌ای جز تغییر مذهب نداشت.

شهادت گفت و شد در دم مسلمان　　بیاوردند تمامی نیز ایمان
اوّل یکایک رئیسان راه رفتند　　شهادت پیش آصف جمله گفتند
پس آنگه یک بیک هم از رعیت　　همی گفتند از ترس شه شهادت

محمد بیگ که خود را پیروز می‌یافت بهر یک از نو مسلمانان خلعتی داد. مقرر شد که به هر مرد جدیدالاسلام یک تومان و نیم، بهر طفل پنج قران و بهر فقیر ژنده پوش دو تومان، از محل موقوفه چهارده معصوم بپردازند.

برای زر همه دین را بدادند　　در محنت بهر وادی گشادند
یکی از بهر آنکه داشت خانه　　نتوانست جا گذارد آشیانه
دگر بهر زن و فرزند　　دلش بهر آنها بود در بند
دلش که می‌پسندید اندرین دهر　　که بی آنها رود بیرون از شهر

این فاجعه که در اصفهان رویداد محمد بیگ را دلشاد کرد و به شاه گفت: بهتر آنستکه همین روش در مورد شهرستانها نیز انجام گردد. بدینمعنی که قورچیان را به شهرهای یهودی نشین بفرستیم و از آنها بخواهیم که یا مسلمان شوند و یا از کشور خارج گردند. (۱)

شاه پذیرفت. صدراعظم به هجده شهر ایران نامه و مأمور فرستاد. یهودیان در سراسر ایران روزه میگرفتند، به کنیسا میرفتند، دعا و مناجات می‌خواندند و به نوای شوفار گوش میدادند.

اجبار در اسلام گرائی برای یهودیان کاشان و نطنز

یهودیان کاشان با اینکه از آنچه در اصفهان میگذشت از طریق مسافران و بازرگانان آگاه بودند اما هیچگاه نمی‌پنداشتند که همین جریان در شهر آنها روی

---

۱ - شیوه کار دقیقاً همانست که در دورهٔ انکیزیسیون اسپانیا بکار رفت و به احتمال قوی این شیوه را کشیشان و نمایندگان اروپائی به دولتمردان ایران آموختند.

دهد. ولی ناگهان خبر رسید که سپهسالار مرد مقتدر دولت شاه عباس دوّم برای همین منظور وارد شهر میشود. نطنز ۳۰۰۰ یهودی داشت و آنان تابع یهودیان کاشان بودند. تهدید برای هر دو شهر یکسان بود: یا ایران را بدون دارائی و اموال‌خود ترک کنید و یا اینکه مسلمان شوید. وگر نه کشته خواهید شد.

میان یهودیان کاشان ولوله افتاد و هر کس عقیده‌ای ابراز داشت. بلای بزرگ نزدیکتر و نزدیکتر میشد. از سپهسالار مهلت خواستند امّا او تقاضای آنانرا رد کرد و گفت از جانب شاه به او امر شده است:

که تا کاشان رسی قوم یهودی　　مسلمان ساز ایشان را بزودی
پس این دم میکنم چار و ناچار　　شما را من مسلمان بیک بار

سپهسالار نخست ملا العازار، پیشوای مذهبی را به پذیرفتن دین اسلام خواند. امّا او گفت دلیلی ندارد از پیروی حضرت موسی، پیامبری که با خداوند هم کلام شد، دست بردارد و دین دیگری را بپذیرد. از این سخن یکباره سپهسالار برآشفت و:

بگفتا اشکمش را چاک سازند　　سرش چون گوی در میدان نوازند

قورچیان بر او تاختند و لباسش را کندند و چوب بسیار به او زدند. بعد از او پرسیدند: حالا مسلمان میشوی یا نه؟ ملا العازار گفت: نه.

سپهسالار دستور داد قورچیان شکمش را با شمشیر بدرند. چند تن از مریدان العازار التماس کنان از او خواستند که بپذیرد و سرسختی نکند. العازار پذیرفت و اشهد گفت. و سپهسالار گوشت و ماست را با هم به او خوراند (۱).

بعد از او ملا شلمو که مردی تکیده و لاغر اندام بود اجباراً مسلمان شد و بدنبال

---

۱ - در قوانین غذائی یهود، خوردن گوشت و ماست با هم ممنوع است. در دوران صفویان خوراندن ایندو با هم به یهودیان جدیدالاسلام یکی از راههای آزمایش برای صدق ادعای آنان به پذیرفتن دین اسلام بود.

او یکی دو پیشوای مذهبی دیگر بهمین سرنوشت دچار آمدند و به آنها گوشت وماست خورانده شد. آنگاه نوبت به افراد دیگر رسید. در میان آنان مردی بود بنام میرعبدل که گفت: اگر تکه‌تکه‌ام کنید از ایمانم دست بر نمیدارم و از یهودیت بر نمی‌گردم. پس:

بخوابانند او را مانند گوسفند　　بکردند دست و پایش را هم بند
اشاره وار تیغ همچو الماس　　نهادند حلق او از بهر وسواس

امّا گلویش را نمی‌بریدند و در عوض مرتب ویرا با چوب میزدند. سپهسالار می‌گفت: من که می‌خواهم تمام یهودیان کاشان را مسلمان کنم کجا میگذارم یک نفر یهودی باقی بماند؟

میر عبدل زیر تیغ بران گفت: مگر امر شاه این نیست که یا مسلمانی و یا ترک وطن؟ من دست زن و فرزندم را می‌گیرم و به سمرقند میروم.

سپهسالار گفت: من نمیگذارم از این شهر خارج بشوی.

سرانجام یکی از خانهای شهر واسطه شد که او را بخانه ببرد و با پند و نصیحت مسلمانش کند. امّا پند و اندرز هم کاری نکرد و او را در آن خانه با چوب و چماق کتک بسیار زدند و خواستند از لبه بام بزمین پرتابش کنند. فردای آنروز، میر عبدل باکمک زن و فرزندش و پرداخت رشوهٔ فراوان به زعما آزاد شد. سه ماه در بستر خوابید و بعد قصد اورشلیم کرد. امّا تا سنندج بیشتر نتوانست برود. در آنجا رنجور و فرسوده جان سپرد و در دم مرگ گفت:

ولی ایندم ندارم من ز جان باک　　که زیر دست عبری میروم خاک

مأموران، در مدت اقامت چند روزهٔ سپهسالار در کاشان، یهودیان را از مخفی‌گاهها بیرون می‌آوردند و به نزد او می‌بردند تا مسلمان شوند.

ظلم و زور بر یهودیان همدان

بابائی لطف درباره وقایع شهر همدان در زمان شاه عباس دوّم میگوید:

کنون بشنو تو احوال همدان　　ببین تا چون کشیدند دست دیوان(۱)

چو آن احوال کاشان را شنیدند　　طمع از جان خود هر یک کشیدند

یهودیان همگی روزه گرفتند، صدقه دادند و بر پای تربت استر گریه و زاری کردند. خان همدان فرمان کذائی محمد بیگ را به آگاهی آنان رساند. آنها گفتند: ما از دین موسی دست بردار نیستیم و اگر اجازه دهید روانه بیت المقدس میشویم.

خان که انتظار این گفته را نداشت تهدیدکنان گفت: یا مسلمان شوید و یا اینکه همه‌تان را خواهم کشت.

پس از جر و بحث بسیار و با تجربه‌ای که در دیگر شهرها پیش آمده بود یهودیان تسلیم شدند. گروهی مسلمان شدند و هر کدام یک تومان انعام گرفتند و گروهی مخفیانه از شهر گریختند و به استانبول و بغداد کوچ کردند. کنیساهای شهر بسته شد و جدیدالاسلامها را روانه مساجد کردند. خان همدان به اصفهان رفت. با افتخار از موفقیت خود سخن گفت و پولهائی راکه به نومسلمانان داده بود طلب کرد. شاه او را نزد صدراعظم فرستاد.

چو بشنید این سخن آصف برآشفت　　هماندم بر سر طعنه چنین گفت

برو زر را بهر کس داده‌ای تو　　کنون بستان اگر یل زاده‌ای تو

خان به همدان برگشت و به یهودیان جدیدالاسلام گفت: پول مرا باید پس بدهید. چونکه دولت حاضر نشد پولی راکه دادم بمن برگرداند. بمن دستور داده‌اند که از شما بجای نفری یک تومان، نفری دو تومان پس بگیرم.

یهودیان گفتند: بسیار خوب حالا که اینطور است پس اجازه خواهیم داشت که

---

۱ - از دست حکومت.

به دین حضرت موسی برگردیم.

خان گفت: پس از پرداخت پول آزادید.

کدخدایان نفری دو تومان گرفتند و به خان پس دادند. کنیساها باز شد و همه دلشاد شدند. چون این خبر به محمد بیگ اعتماد الدوله رسید به او نوشت: چرا دوباره اجازه داده‌ای یهودیان همدان به دین خود برگردند؟ مگر می‌خواهی سرت را به باد بدهی؟ هر چه زودتر در میان یهودیان آتش بپاکن تا مجبور به قبول اسلام شوند. پس خان:

بگفت کاری کنم از روی نیرنگ　　تا آوازه‌ام رود فرسنگ بفرسنگ

چو شه گردد زکردارم خبردار　　بگوید مرحبا ای خان جبار

عبریان را بار دیگر گرد آورد و با خشم به آنها پرخاش کرد که هرگز نمیگذارد بخاطر آنها، جان و مقام او بخطر افتد. به نوکرانش دستور توقیف آنها را داد. یهودیان را به زنجیر بستند و بزندان انداختند. بعد با چوب و شلاق بسراغ زن و فرزند آنان رفتند. یهودیان ناچار آمادگی خود را برای رجعت به دین اسلام اعلام داشتند.

خان گفت: هر کدام، چه زن و چه مرد، باید سه تومان بدهید تا مسلمان شدن شما را قبول کنم وگر نه همه‌تان را خواهم کشت!

و سرانجام یهودیان، هم پول بیشتر پرداختند و هم دین اجباری را پذیرفتند.

خلیل خان لُر در خوانسار و گلپایگان

حاکم خوانسار و گلپایگان و خرم‌آباد، خلیل خان لر همان دستور شوم را به یهودیان این منطقه داد؛ و بحث‌ها و گفتگوهائی نظیر آنچه در دیگر شهرها در گرفته بود در اینجا نیز درگرفت. بالاخره روز شنبه خلیل خان یهودیان را احضار و آنها را بگفتن شهادت واداشت. امّا وقتی خواست به آنها یکی یک تومان خلعت

بدهد، چون روز شنبه بود، یهودیان درخواست کردند که پول را فردا بگیرند.

بُوَد امروز شنبه ای خداوند　　تو بر ما این گنه را مپسند
بخندید خان و گفتا ای یهودان　　مسلمان پس برای چه شویدان

در میان یهودیان این سامان مردی بود به نام ابراهام که عازم اصفهان شد و عریضه‌ای به شاه نوشت و در آن گفت: مگر ما کافریم که اینهمه ما را زجر میدهند؟ ما در پای تورات موظفیم همواره به شاه مملکت دعا کنیم. بت پرستها در ایران آزادند ولی پیروان حضرت موسی باید به زور تغییر مذهب بدهند.

این عریضه گر چه جان ابراهام را به خطر انداخت ولی شاه را خوش آمد و حکم آزادی یهودیان گلپایگان و خوانسار و خرم‌آباد را صادر کرد.

اوضاع یهودیان لار و شیراز

اینان نیز در این بحبوحه هراسناک به گریه و ندبه و روزه و صدقه و کنیسا رفتن و شوفار شنیدن و سلیحوت خواندن متوسل شدند اما سایهٔ شوم «اخراج از زادگاه، تغییر مذهب، یا کشتار گروهی» آنها را دمی آرام نمیگذاشت. مدتی مهلت گرفتند تا بیرون از شهر، در محلی بد آب و هوا، زیر خیمه‌ها زندگی کنند. یهودیان لار و شیراز و بندر بفکر آن بودند که به اورشلیم بکوچند. اما آنها که در برابر پرداخت رشوه به یهودیان مهلتی کوتاه داده بودند مأموران را برانگیختند تا شبانه به خیمه‌ها هجوم ببرند و زنان و بچگان را بدزدند.

برفتند نوکران دیو پیکر　　به هنگام شب همه با تیغ و خنجر
کشیدند جمله زنها را به گیسوی　　بدزدیدند همه طفلان بهر سوی

هر مردی که پای پیش میگذاشت تا از زن و بچه‌اش دفاع کند با شمشیر شکمش پاره و یا با تخماق مغزش از هم پاشیده میشد. فردا شکایت به حاکم بردند. امّا حاکم دستور داد به شاکیان آنقدر چوب بزنند که زیر ضربات آن جان دهند. عده‌ای یهودی در این محشر کبری به خودکشی دست زدند: یا با کارد شکم خود

را دریدند، یا خود را از بامها پرتاب و یا در چاههای عمیق سرنگون کردند.

چه گویم سرگذشت شهر شیراز بصد دفتر نگنجد شرح آن باز

چند تن از بازرگانان یهودی لار که در اصفهان با مادر شاه عباس دوّم معاملاتی داشتند چون از وقایع شیراز با خبر شدند عریضه‌ای به او نوشتند و از او مدد خواستند. مادر شاه قول کمک داد اما در همین احوال پیش آمد دیگری رویداد که بر پیچیدگی اوضاع افزود.

پیشامد عوبدیا

عوبدیا از یهودیان ساکن اصفهان بود که مدتی کارهای اداری همکیشان را به عهده داشت و به امور آنان میرسید. اما اندک اندک از میدان اختیارات خود پای فراتر گذاشت و کارش بجائی رسید که کسانی را به زندان می‌انداخت و نزد حکام وقت سخن چینی و جاسوسی میکرد. بخاطر همین شیرینکاریها به مقام یوزباشی دربار رسید و باکمک اعتماد الدوله زشتکاریهای فراوان کرد و جامعه یهود را به تنگ آورد. پینحاس نامی که آسیابان بود بر آنشد که بمدد رفقایش کار عوبدیا را یکسره کند. یکشب که از قضا ماه رمضان بود در خانه‌اش مهمانی گرفت و بساط می و مشروب براه انداخت و عوبدیا را نیز بخانه خود کشاند. همه که مست شدند پنحاس به دوستان اشاره کرد. بر سر عوبدیا ریختند. او را کشتند و بدنش را در جوالی انداختند و فردای آنروز آنرا نزد تون تاب حمام بردند و به او گفتند: در این جوال جسد گوسفندیست که حرام از آب در آمده. این پول را بگیر و آنرا در تون حمام بسوزان.

تون تاب پذیرفت اما چون دید جوال نو است خواست فقط محتوای آنرا در تون بیاندازد. آنرا گشود و جسد عوبدیا را داخل آن یافت. چند روزی دنبال عوبدیا گشتند تا اینکه جسدش را یافتند. اعتماد الدوله دستور داد پنحاس و اقوام او را توقیف کنند و نزد او ببرند اما او فردای قتل عوبدیا به بغداد گریخته

بود. ناگزیر خطر متوجه کلیه یهودیان دیگر شد. مأمورین دولت فرقی بین گنه کار و بی گناه نمیگذاشتند. بازار آزار و اذیت و اخذ باج و رشوه رواجی بسزا یافت. پادشاه بخشم آمد و امر کرد که قوم یهود را در ایران تماماً در یک روز بقتل برسانند. فرمان را به نوشته در آوردند. اما شاه عباس آنرا مهر نکرد. در انتظار ماند تا منجمان ساعت نیکو را برای اجرای این فرمان معین کنند. بر حسب تصادف با ملا محسن شهریاری که یکی از روحانیان پاک اندیشه بود به مشورت پرداخت.

همی خواهم کُشم کل یهودی — بقتل آرم تمامی را به زودی
بده رخصت به دین مصطفایم — که دست این یهودان در جفایم

..... — .....

چه گوئی در شریعت ای خردمند — کُشم یا واگذارم یک چند؟
چو بشنید آن سخنها آن معلم — بسی آزرده شد از جور ظالم
بگفت آنکه بپاسخ ای شهنشاه — ز من بشنو کلام از امرالله

..... — .....

ز من بشنو سخن زنهار زنهار — تو موری زیر پای خود میازار

بر اثر پند آن روحانی آگاه توفان آرام شد و یهودیان از خطری جدی جستند. با اینهمه سه نفر را به نامهای آشر، اسحق و متتیا به اتهام قتل عوبدیا دستگیر و بمیدان شهر آوردند تا اعدام کنند. به آنها گفتند موقع مرگشان فرا رسیده و باید اشهد بگویند. اما محکومین بمرگ به رسم یهودیان شِمَع خواندند. مقاومت آنها برای حفظ دین و ایمانشان در پای مرگ تماشاچیان حاضر را علیه آنها شوراند. با چاقو و دشنه و خنجر به آنها حمله کردند و هر سه را بشکلی فجیع کشتند. با وجود اندرز ملا محسن و فرونشستن آتش خشم شاه، مسلمانان متعصب، یهودی آزاری را ادامه دادند و به بهانهٔ قتل عوبدیا گوش و دماغ چند یهودی را که در بازار عبور می‌کردند بریدند.

دنبالهٔ اقدامات یهودیان در اصفهان

ماجرای قتل عوبدیا موجب شد که تلاش یهودیان شیرازی و لاری در اصفهان مسکوت بماند. تا اینکه روزی شاه عباس دوّم به عزم شکار از شهر بیرون رفت و راه خوانسار را در پیش گرفت. یهودیانی که تلاش میکردند از او کمک بطلبند با ترس و وحشت به دنبال او راه افتادند. در میان آنها چند زن یهودی بودند که می‌بایست در اصفهان با مادر شاه تماس بگیرند و عریضه دیگری را به او بدهند. شاه در سفر خود از خوانسار گذشت و به روستائی رسید که ساکنانش ارمنی بودند. شاه را آن دهکده خوش آمد. امر کرد مردهای آن روستا را بیرون کنند و زنها باقی بمانند و آنجا را چراغانی کنند.

هنگام شب، در صف زنان ارمنی چند زن یهودی که یکی از آنها عریضه‌ای در دست داشت خود را داخل زنان ارمنی کردند. شاه شراب طلبید و با زنان شروع به گفتگو کرد. از نزد این به نزد آن میرفت. متوجه زنان یهودی شد و از آنان پرسید آنجا چه می‌کنند؟

قد خود را الف کرد یک دل آرا　　بگفت شاها توئی مانند دارا
بگیر این عریضه از من ای شهنشاه　　بفریادم برس از بهر الله

شاه عریضه را گرفت و خواند و گفت قطعاً این خشونتها از جانب محمد بیگ اعتمادالدوله است. قول مساعدت داد اما اعتمادالدوله صدراعظم که از عریضه یهودیان آگاه گردید غضبناک شد و بر خشونتش افزود. شاکیان را طلبید و به آنها ناسزا گفت.

بگفت این و نهیب داد بر غلامان　　که اینان را ببندیدان به ریسمان

مردان را آماده اعدام کردند و زنان گریه و لابه سر دادند. به آنها گفته شد اگر می‌خواهند از کشته شدن رهائی پیدا کنند چاره‌ای ندارند جز آنکه زن و مرد اشهد بگویند و مسلمان بشوند. پذیرفتند. مردان را از پای چوبه دار برگرداندند. و آنان بهمراه زنان اجباراً دین اسلام را پذیرا شدند.

یهودیان فرح‌آباد در عصر شاه عباس دوّم

بابائی لطف داستان دردآلود یهودیانِ زمان صفویان را چنین دنبال می‌کند.

شـــــنیدی قـــصه‌های لاله‌زاری — که چون بگذشت در ایام لاری (۱)

کـــنون بشـــنو زگـــردشهای ایـــام — که چون شد آن جماعت را سرانجام

خواجه لاله‌زار از این جهان رخت بربست و مردم هم عصر او نیز همه از این دنیا رفتند. شاه صفی نیز پس از سلطنت دنیا را وداع گفت و بعد از او فرزندش شاه عباس به تخت نشست. این پادشاه در اندیشه تسلط کامل شیعه افتاد و وظایف دیگر را از یاد برد. محمد بیگ اعتمادالدوله در دوره او بوزارت رسید و بر آن شد بهر شکل شده یهودیان ایران را مسلمان کند. یـهودیان در هـمه شـهرستانها از جـمله فرح‌آباد با زور و ظلم بی حد و حصر روبرو شدند.

در فرح‌آباد، یهودیان در زمان شاه عباس اوّل مسلمان شده بودند اما شاه صفی به آنان آزادی بخشید و بیشتر آنان به دین اجدادی خود بازگشتند؛ اما در عصر شاه عباس دوّم مأموران دولت وارد شهر شده همان شرایـط سـخت رایـج را بـدانـها پیشنهاد کردند: یا از ایران بروید و یا مسلمان شوید. وگر نه بقتل خواهید رسید.

بگفت آصفِ (۲) آن شهر بار دیگـر — هـمه بـاید مسـلمان گـردند یکسـر

بگـفتند در جـواب آصـف شـهر — اگـر مـا راکـنی صـد پـاره از قـهر

کـه مـا از دیـن مـوسی بـرنگردیم — بکش ما را همان گـیریم کـه مُـردیم

مأموران اعتمادالدوله به آنها گفتند: شما را زنده زنده خواهیم سوزاند. پس در میدان شهر آتش پر شعله بپا کردند و یهودیان را بکنار آن بردند (۳) و باز به آنها گفتند دست از دین خود بردارید و اسلام شیعه را بپذیرید وگر نه در این شعله‌ها

---

۱ - اشاره به ابوالحسن لاری نو مسلمان عصر شاه عباس اوّل است.

۲ - حاکم. ۳ - و این صحنه‌ای دیگر از انکیزیسیون اروپاست که کشیشان اروپائی بویژه اسپانیائی آنرا در ایران صفوی رواج دادند.

خاکستر خواهید شد.

بگفتند بار دیگر آن جماعت که دارد این دل ما صد جراحت

بُوَد این نار از بهر فقیران مثال مرهم بر زخم دلیران

دژخیمان دربار چون اینهمه یکدندگی را دیدند چند تن از یهودیان را دست و پای بسته بداخل آتش افکندند.

بدادند تن به آتش چون سمندر شدند بریان همه از پای تا سر

غوغائی بپا شد. تخماق سنگین را بر سر چند تن دیگر کوبیدند و مغزشان را از هم پاشیدند و چند تن دیگر را در میدان شهر بدار کشیدند. کشتار وحشتبار آنروز کاری از پیش نبرد و در روزهای بعد برای آنکه یهودیان را دچار خواری و زبونی کنند تا مجبور شوند به اسلام بگروند شیوه‌های تازه‌ای بکار بردند. به گردنهای یهودیان زنگهای بزرگ آویختند. بر سرشان تاجهائی از علوفه و خار و خاشاک گذاردند و انگشتریهای بزرگ آهنین به انگشتان آنها کردند. این زجرهای کشنده عده‌ای را از دین بدر کرد و عده‌ای دیگر همچنان ایستادگی کردند.

اوضاع یهودیان قم

در قم نیز روحانی نمائی بود که با قوم یهود سخت دشمنی میکرد. حکومت امر تغییر مذهب یهودیان این شهر را به او واگذار کرد و او پیش کسوتان یهودیان شهر راکه مهدی و بنیامین و الیاهو و آقابابا نام داشتند فرا خواند و به آنان تکلیف کرد که تورات و زبور را به آب بشویند (۱). کل جمعیت یهودی شهر مسلمان شوند و گوشت و ماست را با هم بخورند.

چو این از وی شنیدند آن فقیران ز دیده اشک باریدند چو باران

---

۱ - در ایران آنزمان، چون قرون پیش از آن، همه کتابها، از جمله کتب مذهبی را با دستخط می‌نوشتند و صنعت چاپ هنوز رواج نیافته بود.

یهودیان زیر فشار پذیرفتند که اسلام بیاورند بشرط آنکه تورات و زبور را به آب نشویند. مدتی گذشت و آن آخوند به آنها گفت: شما تا دارای تورات هستید از مذهب موسی دست بر نمیدارید چاره‌ای ندارید جز آنکه توراتها را به آب بشوئید. و چون باز سرسختی از آنها دید به نوکران دستور داد که توراتها را بیاورند و در حضور یهودیان جدیدالاسلام خود اینکار را انجام داد (۱).

دنباله داستان یهودیان گلپایگان و خوانسار

بابائی لطف پس از آنکه به «حکم آزادی» یهودیان گلپایگان و خوانسار اشاره دارد می‌نویسد: حاکم، خلیل خان لر، مزاحم یهودیان نشد. تا آنکه مردی از خوانسار که صاحب لعل زیبای گرانبهائی بود به اصفهان رفت که لعل خود را بفروشد. خبر بگوش اعتمادالدوله رسید و به او پیشنهاد شد که آنرا برای هدیه به شاه خریداری کند. محمد بیگ اعتمادالدوله کسی را در روز شنبه نزد مرد خوانساری فرستاد تا بهای لعل را بپردازد و آنرا بخرد. اما مرد خوانساری گفت که روز شنبه معامله نمی‌کند. اعتمادالدوله که تا آنهنگام می‌پنداشت یهودیان گلپایگان و خوانسار و خرم‌آباد مسلمان شده‌اند چون از حقیقت امر آگاه شد روز بعد، پس از تصاحب لعل، نامه‌ای تند به خلیل خان لر نوشت:

که ای خان خلاف اندیش بدکار دروغگو و لعین و زشت کردار

به چه جرأت یهودیان را آزاد گذاشته‌ای؟ یا همه آنها را مسلمان کن و یا به آنها امر کن از شهر بیرون بروند وگر نه آنچه دیدی از چشم خود دیدی.

حاکم را هراس برداشت. مأمورینش با شمشیرهای برهنه بسراغ یهودیان رفتند. لباسها را به تن آنها پاره می‌کردند و زیر چوب و مشت و لگد به آنها تکلیف

---

۱ ـ سبب آنکه تاورنیه عدهٔ یهودیان شهر قم را در اواخر سلطنت شاه عباس ثانی فقط ده خانوار ذکر کرده همین مسلمان شدن آنها بوده است.

میکردند که مسلمان بشوند. یهودیان مقاومت کردند و خلیل خان لر که حاضر نبود بخاطر آنها سر بباد فنا دهد آنانرا به سفید کوه، در چند فرسنگی شهر فرستاد. در آنجا آب و گیاه نبود. از زمین خار مغیلان روئیده بود و از آسمان آفتاب گرم سوزان می‌تابید.

رئیس شب بودی کفتار بسیار حبیب روز بودی گرگان خونخوار

کسی نمی‌توانست به آنها نان و آب برساند. مدت ده روز گرسنه و تشنه ماندند تا آنکه جان بلبشان آمد و آنها که بصورت اجسادی نیمه جان زنده ماندند رضایت دادند گوشت و ماست بخورند و اشهد بگویند. اما همچنان در ایمان خودَ پای بر جا بودند و شنبه‌ها کار نمی‌کردند. خبر به خلیل خان رسید. برای آزمایش آنها یک روز شنبه دو تن مأمور نزد آنها فرستاد تا یکی از آنها از یهودیان ابریشم بخرد و دیگری صابون. مأموران به کاروانسرای یهودیانِ بظاهر مسلمان شده رفتند و آنها را در حال خواندن کتاب دیدند. یک مأمور از یهودی ابریشم فروش ابریشم زرد رنگ خواست و جواب شنید که: ابریشم بیرنگ دارم تا فردا رنگ می‌کنم. فردا بیا. هر رنگی خواسته باشی خواهم داشت.

مأمور دومین نزد یهودی دیگر رفت و از او صابون خواست. جواب شنید که: مگر نمیدانی ماه رمضان نزدیک است و همه به نظافت و طهارت خود اهمیت میدهند. صابونها همه قبل از آنکه تو بیائی فروش رفته است.

مأموران نزد حاکم برگشتند و گفتند که چیزی نتوانسته‌اند بخرند و بعلاوه دیده‌اند که یهودیان مشغول خوردن «گیپا» (۱) هستند. خلیل خان از شنیدن این خبر سخت متغیر شد و چنان بر سختگیریهای خود افزود که دیگر هیچ یهودی امکان بازگشت به دین خود را نداشت.

---

۱ - نوعی سیرابی است که داخل اشکمبه را با برنج و سبزی پر می‌کنند.

وقایع ناگوار برای یهودیان یزد و کرمان

یزد و کرمان نیز از جمله شهرهائی بودند که اعتماد الدوله، حاکمان آنها را مأمور اسلام آوردن یهودیان کرده بود. اینان همان سه راه معمول را در پیش پای داشتند. ۱ ـ گرویدن به اسلام. ۲ ـ نفی بلد. ۳ ـ مرگ.

روزه‌ها و رشوه‌ها و صدقه‌ها و نذرها بکار افتاد و از میان همه اینها، رشوه‌هائی که به ملا نمایان و حاکمان داده شد زودتر بکار افتاد و بدین بهانه که چون یهودیان یزد کار نساجی و ابریشم بافی تخصص دارند و صاحب کارگاهها و باغهای بسیارند، اخراج آنها از شهر موجب بیکاری و رکود در جامعه مسلمانان خواهد شد اوامر مرکز را نا انجام گذاردند.

مسافرت شاه عباس دوّم بکاشان و عشق او به جوانک یهودی

در سال ۱۶۵۹، ایامی که مصادف با ماه محرم بود و در کاشان یهودیان مسلمان شده هم سیاه پوشیده بودند. در یک روز یکشنبه منادی در شهر جار زد که شاه وارد فین شده و فردا به شهر «نزول اجلال خواهد فرمود». حاکم شهر فرمان داد که جدید الاسلامها بایستی در ردیف اوّل پیشوازان باشند. مردم از شهر تا فین صف بستند. ملتزمین رکاب با اسبهای سفید و زینهای زرین و لباسهای پر زرق و برق همراه شاه بودند و دو فیل آذین بندی شده پشت کالسکه شاه در حرکت بودند. در میان جمع دیدهٔ نظر باز شاه عباس به روی جوانکی یهودی افتاد که خالی در زنخ داشت. جوانک بسیار زیبا دل و دین از شاه «متدین متعصب» ربود و همینکه به دیوانخانه رسید از دیوانیان خواست به جستجوی آن پسر بپردازند و او را نزد وی ببرند. تمام پسرکان زیبا روی را نزد شاه عباس بردند و او از میان آنها دو نفر را برگزید ولی همچنان آنرا که دل از او ربوده بود می‌خواست.

میان آنهمه حور بهشتی — دو کَس را مایل دیدار گشتی
ولی آنرا همی جست ز مردم — که در توی خلایق کرده گم

جوانک پیدا شدنی نبود. خانواده‌اش او را در نهانگاه مخفی کرده بودند. بابائی لطف دربارهٔ وضع حکومت کاشان در این زمان میگوید:

در آن دوری که ما گشتیم آنوس (۱) ز چنگ ما برون رفت نام و ناموس
وزیری بودی در کاشانه ما خدا ناترس و مردی رسوا
شفیع بود نام آن مرد سرهنگ بودی اصلش ز یزد آن مایه ننگ

وی نه تنها به یهودیان بلکه به جدید الاسلامها هم بسیار کینه می‌ورزید و دائم در پی بهانه می‌گشت. جاسوسان فراوانی علیه آنها گماشته بود و روزگار را برایشان تباه کرده بود. در این زمان یهودی کشی در کاشان رایج بود. در یک روز، صد و پنجاه یهودی را پس از چاپیدن اموالشان بکشتن دادند. در این گیرودار شاه «رعیت پرور» همچنان سراغ جوانک یهودی را می‌گرفت. جارچی در شهر بصدا در آمد که جوانکی که خال زنخ دارد مورد پسند شاه واقع شده و باید فوراً بحضور برسد وگر نه مجازات خواهد شد.

جوانک زیبای یهودی که شاه او را دیده بود الیشاع نام داشت که ویرا یحیی خطاب می‌کردند. در نهان نگهداشتن یحیی کاری از پیش نبرد و آنها که او را می‌شناختند خبر به نزد دیوان بیگی بردند. پسر را یافتند. پدر و مادر بر سر و سینه خود کوفتند و جامه بر تن دریدند؛ اما راه گریزی نبود. پسر یهودی را بزور از خانه بیرون بردند.

ببردند آن پسر در خدمت شاه بدیدش شاه آن روی چون ماه
بگفتا این مه است گم گشته من کدامین برج بودش جاه و مسکن

شاه عباس فرمان داد یحیی را به حمام برده با گلاب بشویند، موی سرش را آرایش کنند و به خدمتش بیاورند. پس از چند روز شاه با محبوب خود کاشان را ترک گفت.

---

۱ - یهودی مجبور از دین برگشته و معتقد به یهودیت در خفا.

وضع نابسامان یهودیان کاشان

یهودیان کاشان با وجود قتل و کشتار و ستم و آزار، از دوندگی و توسل بهر راه ممکن و رجوع به متنفذین و اهدای فرش ابریشمین و هدایای دیگر برای بدست آوردن آزادیِ مذهب کوتاهی نمیکردند. اما چون مردم از تشبثات یهودیان آگاه گردیدند نسبت به آنها غضبناک شدند.

یکی از مجتهدین خداترس کاشان بنام ملا محسن فیض خواست به یهودیان کمکی کرده باشد. از آنها خواست اسامی خود را به او بدهند تا نزد شاه رفته آزادی مذهبشان راکسب کند. به حضرت عباس قسم خورد که مکری و نقشه‌ای در کار او نیست. یهودیان با همه ترس و تردید اسمهایشان را به او دادند. ملا محسن که نیت خیر داشت میگفت به درباریان خواهد فهماند که به نام دین و مذهب نمیتوان یهودیان را آزار داد. این مجتهد کاشانی به قول خود وفا کرد. به نزد شاه رفت و خواست او را متقاعد کند که حکومت باید دست از یهودی آزاری و یهودی کشی بردارد، اما اعتماد الدوله بد اندیش به خرابکاری پرداخت و سخنان مجتهد خیر اندیش را بی اثر گذاشت.

میرزا مسعود دولتمرد دست آموز صدراعظم که می‌پنداشت کارها ممکنست رو به تعدیل رود و از میزان یهودی آزاری کاسته شود کینه‌اش حیوانی‌تر شد. از قضا شاه، میرزا مسعود را مأمور رسیدگی به اوضاع یهودیان در کاشان کرد. او با تعلیم محمد بیگ از راه تزویر و نیرنگ در آمد. در کاشان به یهودیان گفت آنها که مسلمان شده‌اند و می‌خواهند به دین اسلام باقی بمانند عمامه سفید بر سر بگذارند و آنهائی هم که می‌خواهند به دین خود برگردند جزیه بپردازند و وصله‌ای به لباس خود بزنند. یهودیان سوگندش دادند که آیا راست میگوید و میرزا مسعود سوگند خورد که حقیقت را می‌گوید و هر جدیدالاسلامی بخواهد به یهودیت باز گردد آزاد است.

پس عده فراوانی از «آنوسها» دلشاد و خشنود به سوی کنیساها رو بردند. اتفاقاً

آنروز «شبات آنخی» (۱) بود. مردم از شوق می‌گریستند و تورات می‌خواندند و نذر و نیاز می‌کردند.

فردای آنروز آشوبی خونین کاشان را در گرفت. به تحریک ضد یهودان در کوی و برزن بعضی را که وصله بر سینه داشتند با کارد و خنجر و چماق کشتند و هیچ یک از قاتلان دستگیر نشد. عده‌ای دیگر از آنها را آنقدر زجر و شکنجه دادند تا آنکه مجبور شدند بدین اسلام در آیند. سرانجام بدستور میرزا مسعود بهمه کنیساها هجوم بردند و آنها را با بیل و کلنگ خراب کردند و توراتهای مقدس را به آب شستند و پاره پاره کردند. بابائی لطف می‌پرسد: آیا وقایع تاریخی خرابی «بیت همیقداش» در اورشلیم را خوانده‌اید؟ خرابی کنیساها در آنروز همانگونه بود. شهری که مانند یک اورشلیم کوچک بود اکنون برای یهودیان به یک ماتمکده بدل شده بود.

عاقبت کار محمد بیگ ضد یهود

در اینجا، بابائی لطف بشرح خیانتهای محمد بیگ اعتماد الدوله به شاه عباس و دروغها و نیرنگبازیهای او می‌پردازد و حکایت می‌کند که چگونه این صدراعظم مقتدر که بزرگترین ظلمها را به یهودیان ایران روا داشت سرانجامی شوم یافت و پس از برکناری، به قم تبعید گردید. او سال انفصال این مرد ستمگر را بسال ۵۴۲۰ عبری میداند که برابر با ۱۶۵۹ میلادی و دقیقاً همان سالی است که تاورنیه نیز برکناری او را ذکر کرده است. بابائی میگوید:

بیا بشنو و می‌باش خاموش — بکن این قصه شیرین تو درگوش
ببین تا ظالمان ظلم کردار — ز دولت چون فتادند آخر کار
هر آنکس بد کند در دار دنیا — مکافاتش بدی باشد مهیا

---

۱ - شنبه‌ایکه فرمان توحید خدا به حضرت موسی رسید.

اعتماد الدوله خودسر که زمانی چند اسب و استر داشت و در ثروت و مکنت همپای شاه بود و بر سر سفره‌اش دهها میهمان می‌نشستند و دور عمامه‌اش بیست بار پیچ می‌خورد تا مردم در علم و تقوای او شک نکنند، مردی که زینهای سوارانش از زر بود و بقدری قدرت داشت که بدون آگاهی شاه می‌توانست که هر که را بخواهد بکشتن دهد؛ پایان کارش بجائی رسید که با یک لا قبا بی خانه و خانمان چون موجودی منفور از دربار رانده شد. و به راستی:

که آه آن فقیران کارگر شد که تاج و تخت او زیر و زبر شد

محمد بیگ چون سگی در بند، از شاه کتک خورد و دندانش ریخت و دهانش پر خون شد و بزیر زنجیر در آمد و دار و ندارش از او گرفته شد. «نفی بلد» گردید و به زندان افتاد. داستان هامان، در سرزمین پارس، بار دیگر تکرار میشد. پس از گرفتاری او یهودیان کاشان نفسی براحتی کشیدند و بدنبال پرداخت مبلغی مالیات سرانه، یا جزیهٔ اهل ذمه، توانستند کنیساهای خرابشده گذشته را آباد کنند و بار دیگر در «شبات آنخی» زیر سقف ستایشگاه در برابر تورات قیام کنند.

بودی شبات آنخی دگر باز بکردیمان بکیش خویش پرواز

بابائی لطف در پایان «کتاب اَنوسی» از خداوند تمنای آزادی برای قوم یهود می‌کند و آرزوی خود را برای بنای معبد سوّم ابراز میدارد. گو آنکه این وقایع نگار تیزبین نیمه شاعر، دربارهٔ وضع یهودیان در دورهٔ صفویان و ریشه گرفتن انکیزیسیون اروپائی در ایران از شهرهائی چون اصفهان و شیراز و لار و یزد و کرمان و گلپایگان و خوانسار و همدان و قم و کاشان و فرح آباد سخن رانده امّا در واقع برای نشاندادن وسعت و عمق فجایع فقط به ذکر نمونه‌هائی اکتفا کرده است. و حال آنکه، آنچنانکه از تاریخچه آراکل تبریزی دانستیم دامنهٔ هولناک ضد یهودیگری بویژه در عصر سیاه شاه عباس دوّم و صدراعظم سنگدلش محمد بیگ اعتمادالدوله، سراسر ایران حتی دهات و قصبات را هم فرا می‌گرفت. آراکل خود فزون بر شهرهای مورد بحث بابائی لطف، تصویر تلخ و چندش‌آور یهودیان

شوشتر و مشهد و دماوند و استرآباد را بازگفته است.

نگارنده این کتاب خود در سال ۱۹۵۴ برای ریشه یابی وضع یهودیان در آن عصر به روستاهای پیرامون اصفهان رفت و بویژه در سه دهکدهٔ خیزان، پریشان، و بنی اصفهان (۱) به بررسی و مطالعه پرداخت. از آنجاکه زبان مردمان این دهات «ژارگونی» (۲) است می‌توان با اطمینانی بیشتر این گفته راکه در زمان صفویان هر سه روستا یهودی نشین بوده‌اند بررسی کرد. نگارنده خود مشاهده کرد در عصر جمعه روستائیان چراغ روغنی راکه در سابق معمول بود روشن کرده در زیر سبدی میگذاشتند. ظاهراً چون سنت روشن کردن چراغ یا شمع شب شبات که در دوره صفویان مثل بسیاری دیگر از رسوم یهودیان محدود بوده، زنان جدیدالاسلام در روستاهای نامبرده چراغ را زیر سبد پنهان میکردند تا ازگزند مأموران دولتی در امان باشند و در عین حال از برکت الهی محروم نمانند. وقتی از یکی از روستائیان سئوال شد که از چه روی چراغ روغنی را در عصر جمعه زیر سبد میگذارند گفت: «کاریست که تبرک دارد و از زمان اجدادمان معمول بوده است». در بنی اصفهان قانون جدائی از زنان در دوران عادت ماهانه را نظیر یهودیان مراعات می‌کنند و علاوه بر رمضان سالی یک روز روزه می‌گیرند.

منابع دیگر نیز در زمینه ستم‌های هراس انگیز بر یهودیان در قصبات و دهات اردستان، مورچه خورت، ابرقو، گز، جلفا، گلان‌آباد، و اسحق‌آباد که حمام «میقوه» در آن قرار داشته ذکری بمیان آورده‌اند. بهر حال مدارک مستند قطعی برای نشاندادن اوضاع یهودیان روستا نشین در دوره صفویان در دست نیست و تا

---

۱ - در مورد وجه تسمیه این سه روستا عوام یهودی چنین نقل کرده‌اند: یهودیان در ده خیزان برای خواندن نماز صبحگاهی سحر خیز بوده‌اند. یهودیان در ده پریشان اهل علم و پیروشیم و تفسیرگر بوده‌اند و در بنی اصفهان اولادان بنی اسرائیل میزیسته‌اند.

۲ - آمیزه‌ای از زبان عبری و زبان بومی است.

کنون مطالعه‌ای جدی در این زمینه صورت نگرفته است.

بابائی فرهاد نوهٔ بابائی لطف که در عصر شاه سلطان حسین صفوی و نادرشاه میزیسته مانند پدر بزرگ خود وقایع زمان خویش را، نه بدان تفصیل و دقت، به نوشته در آورده است. وی دربارهٔ رویداد تأثرآوری که در زمان شاه سلطان حسین، پادشاهی که لباس ملائی به تن میکرد، رخداد می‌نویسد: چند نفر یهودی به نامهای الهیار و کوچک و قلندر در باغ «میر دریاب» کاشان کمانچه و تُنبک میزدند و چند نفری پیرامون آنها ایستاده بودند. ناگاه عده‌ای متعصب سر رسیدند تا آنها را دستگیر کنند. قلندر گریخت. اما دو یهودی دیگر گرفتار آمدند. آنها را به دیوانخانه بردند. در آنجا محکوم بمرگ شدند. گر چه حاضر بودند مسلمان شوند اما جلادان نپذیرفتند. هر دو را بدست عده‌ای اوباش سپردند. الهیار و کوچک را آنقدر کارد و خنجر زدند که جسدهایشان چند پاره شد. نعش پاره پاره آنها را در کوی و برزن گرداندند و نزدیک دروازه فین آنها را آتش زدند. این پیش‌آمد بار دیگر مردم کاشان و اصفهان را علیه یهودیان شوراند. یغماگری و کشتار باز باب روز شد. سرانجام مجتهد بزرگ اصفهان دولتیان را از ریختن خون ناحق بر حذر داشت و مقرر نمود که کلیه یهودیان بخاطر عمل «شیطانی» ساز زدن فقط جریمه بپردازند! قورچیان مأمور دولت به کاشان رفتند تا بطور سرانه جریمه‌ها را جمع‌آوری کنند. از قضا مردم در کنیساها سرگرم دعا و نیایش بودند. به کنیساها هجوم بردند. مردم را گرفتند و آنها را دست بسته بسوی بازار و دیوانخانه بردند. در راه رهگذران آنان را آزار میدادند و برویشان سنگ پرتاب می‌کردند. در جلو دیوانخانه هیزم بسیاری گرد آوردند و آتش بزرگی بپا کردند. بعد ملا رحمیم، پیشوای مذهبی را بطرف آتش کشاندند. چند تنی در آتش سوختند و عده‌ای را در غل و زنجیر بزندان انداختند.

بخش نهم

دوران افشاریه و زندیه

از ۱۷۲۲ تا ۱۷۹۴ م.

نگاهی به ایران ۱۸. دودمانهای کوتاه عمر

یهودیان ایران ۱۹. توفانهای آرامش ناپذیر

۱۸ - دودمانهای کوتاه عمر

گر چه بسیاری از کتابهای تاریخ، پایان دوره صفوی را سال ۱۷۳۶ یعنی چهار سال پس از آنکه شاه طهماسب پسر شاه سلطان حسین توسط نادر قلی از پادشاهی خلع گردید ذکر کرده‌اند اما در این کتاب ما پایان پادشاهی سلطان حسین یعنی سال ۱۷۲۲ را خاتمه کار صفویان دانسته‌ایم زیرا که از این پس رشته کارها بدست سردار دلیری افتاد که اندکی بعد از آن بنام نادرشاه خوانده شد.

فساد درونی دوران صفوی ظواهر زیبای آنرا در زمان سلطان حسین از هم پاشید و پای افغانها را به ایران کشاند. افاغنه پیرامون اصفهان اردو زدند. پایتخت محاصره شد و «قصور سلطنتی و کاخهای عالی واقع در خارج شهر بدست دشمن افتاد و کاروانسرا و اصطبل گردید...در شهر قحطی سختی رخداد. گوشت اسب و الاغ هم برای خوردن پیدا نمیشد. حتی برگ درخت و چرم هم که چند روزی اهالی با آن اعاشه می‌کردند بدست نمی‌آمد. جنازه‌های بیچارگانی که از گرسنگی جان داده بودند مناظر رقت‌انگیزی در کوچه و برزن تشکیل میداد...قحطی در شهر روز بروز سخت‌تر می‌گردید و افغانان جسورتر میشدند...سلطان حسین [امان خواست]، با جمعی از امراء به اردوی دشمن رفت. محمود افغان را فرزند خود خواند و با دست خویش تاج صفویه را تسلیم او کرد. روز دیگر افغانان وارد پایتخت شدند» (رازی ۳۳-۴۳۲). بدینسان شهری که بقول شاردن ۱۶۰ مسجد، ۴۸ مدرسه عالی روحانی، ۱۸۰۰ کاروانسرا، و ۲۷۳ حمام داشت بدست دشمن افتاد. محمود ابتداء کلیه وزراء و بزرگان شهر اصفهان را نیرنگبازانه به یک مهمانی

دعوت کرد و همه مهمانان را در همان مجلس بکشتن داد. و بعد بمدت ۱۵ روز به کشتار همگانی مردم اصفهان پرداخت. آنگاه کلیه شاهزادگان سلطنتی صفویه را که سی و یکنفر بودند بدست خود رهسپار دیار مرگ کرد. شهرهای دیگری از ایران بدست افغانها افتاد و بعد از مرگ محمود پسرش اشرف در اصفهان به فرمانفرمائی ادامه داد. در پیمانی که بین او و عثمانیها بسته شد، ترکیه عثمانی شهرهای همدان و کرمانشاه و تویسرکان را به اشرف بخشید!

ایران را آشوبی سخت در گرفت. سپاه روس، به امر پطرکبیر، از شمال حمله کردند و در داغستان و شیروان و گیلان و باکو و قفقاز و دربند نفوذ یافتند و عثمانیها بر کردستان و ایروان و نخجوان و مراغه و تبریز و خوی و ارمنستان دست انداختند. در این ایام ظلمت زا که طهماسب دوّم در فرح آباد مازندران، ادعای پادشاهی میکرد، در خراسان مردی که سری نترس داشت به نام نادر درخشید. نادر از قبیله افشار بود که شاخه‌ای از ترکمانان بودند و هنگام حمله مغولان به ترکستان به ایران کوچیده بودند. پدر نادر پوستین دوز بود. مادرش اسیر ازبکان شد و در اسارت مرد. نادر در جوانی سر برافراشت و به یاری شاه بی کفایت ایران شتافت. سپاهی گرد آورد و پس از هشت سال رزم و مبارزه فتنه افاغنه را فرو نشاند.

دربارهٔ نادر و نیکی‌ها و بدیهای او بسیار گفته‌اند. گفته‌ها همه یکسان نیست اما در مورد یک واقعیت همه همداستانند و آن اینکه نادر همچون اسکندر و ناپلئون یک نابغه نظامی بود. در آن گیرودار که ایران داشت از پای در میآمد نادر نه تنها افغانها را که پایتخت را تسخیر کرده بودند از ایران راند، بلکه شمال ایران را از روسها پاک کرد و در جنگ با عثمانیان تا بغداد پیش رفت و چون افاغنه به هند پناه برده بودند و از آنجا تحریک به حمله‌ای تازه میشدند به هند لشگر کشید و از رود سند گذشت و پیشاور و کشمیر و پنجاب و لاهور را گرفت و غنائمی مثل کوه نور و دریای نور و تخت طاووس و گنجینه‌ای از جواهرات گرانبهای دیگر را به

ایران آورد و رود سند را مرز ایران و هند کرد. شورشیان قفقاز را آرام کرد و آشوبگران را در داخل ایران بر جای خود نشاند. و چنانچه رسم بسیاری دیگر از فاتحان بزرگ است هر روز که گذشت بدنبال هر فتحی غره‌تر و خشن‌تر و سنگدلتر شد. مردم جنوب ایران که از رفتار ستمگرانه مأموران نادر در اخذ مالیاتهای کمرشکن ناخشنود بودند بسرکردگی محمد بلوچ شوریدند. «نادر با خشم به شوشتر رفت و سپاهیان بی باک را در غارت آن شهر و هتک ناموس مردم آزاد ساخت و ایشان در این مرحله مرتکب فجایع و رسوائی‌ها شدند که کمتر از معاملهٔ چنگیزیان با مردم بلاد مغلوبه اسلام نبود» (اقبال؛ خیام ۷۲۰).

تاجگذاری نادر بسال ۱۷۳۶ رویداد. او که کودک شیرخوار، عباس سوّم را پادشاه خوانده بود و خودش را نایب السلطنه می‌دانست بزرگان قوم را در دشت مغان فرا خواند و از آنان خواست شاه جدید را برگزینند. جملگی به اتفاق ویرا که ایران را از وجود روسها و عثمانیها و افغانها زدوده بود انتخاب کردند. نادر به پنج شرط پادشاهی را پذیرفت که یکی از آنها رواج مذهب تسنن در ایران و جلوگیری از برتری جوئی شیعیان بود. مجتهدی شیعه مذهب که در آن مجلس با این شرط مخالفت کرد جانش را همانجا از دست داد.

نادر در آخرین سالهای زندگی به مردی خودکامه و مظنون به پیرامونیان بدل شد. بسیاری از اطرافیان خود را کشت یا کور کرد. پسرش قلی میرزا هم در این مهلکه گرفتار آمد و به امر پدر دو دیده از دست داد. شگفت آنکه نادر با همه پیروزیهایش، در میان مردم زمان خویش پایگاهی نیافت. زیرا از یکسو اصرار در برانداختن مذهب شیعه و ترویج تسنن میکرد و از سوی دیگر در محو نام و نشان صفویان که با تظاهر کاریهای خویش در قلوب عامه مردم راه یافته بودند کوشا بود. کارش در اواخر عمر به آنجا کشید که در شهر مشهد که پایتخت او بود و نیز در کرمان از سرهای مخالفان خویش مناره‌ها ساخت، و سرانجام خود قربانی توطئه‌ای شد و بدست دشمنانش به قتل رسید.

با مرگ نادر دستگاه پر ابهت نظامی که او بپا کرده بود فرو پاشید و ایران چند پاره شد. هر کس در نقطه‌ای ادعای حکومت کرد؛ در گرجستان، در فارس، در خراسان، در آذربایجان، در مازندران و جاهای دیگر. یکی قندهار را پایتخت خواند و دیگری مشهد را و ایل قاجار نیز اندک اندک در صحنه ظاهر شد و به رقابت با طایفه زند پرداخت. قبیله زند از قبایل لر بودند. کریم خان زند در فارس و قسمتی از غرب ایران حکومت میکرد و محمد حسن خان قاجار از مازندران تا اصفهان را زیر تسلط داشت. در جنگی که بین این دو ایل در گرفت خان قاجار شکست خورد و کریم خان در سال ۱۷۵۰ به حکومت ایران رسید و تا ۱۷۷۹ در این مقام باقی ماند.

پایتخت کریم خان زند شیراز بود. او خود را هیچگاه شاه یا سلطان نخواند. ترجیح میداد که بنام وکیل الرعایا نامیده شود و بسبب همین تمایل بین توده مردم محبوبیتی بسیار یافت. نام بناهائی را که در شیراز ساخت مثل «بازار وکیل» نمودار همین خواست اوست. می‌خواست وکیل مردم باشد و نه پادشاه آنان. و در این مقام، وکیل مقتدر مدبّری بود. در برخوردهائی که با قاجاریان داشت توانست آغامحمد خان را گروگان بگیرد و او را بزندان بیاندازد. با مردم مهربانیها کرد. «نه فقط مسلمانان بلکه ارامنه و سایر عیسویان را هم رهین مراحم خود ساخت» (رازی ۴۴۹).

نفوذ اروپائیان استعمارگر در زمان زندیان آشکارتر شد. دوّل اروپائی که بکمک نیروی دریائی میکوشیدند دامنه مستعمرات خود را در آسیا گسترش دهند خلیج فارس را هدف قرار داده بودند. و در این میان انگلیسیان که «کمپانی هند شرقی» را در دست داشتند و به نام «تجارت بحری» مقاصد سیاسی خود را به انجام میرساندند در خلیج فارس صاحب قدرت شدند و با همکاری هلندیها بازرگانی بحری را اداره میکردند. فرانسویان که در این زمان با انگلیسیان در جنگ بودند در این سالها با چند کشتی جنگی به بندر عباس رفتند و با «رقیب» خود در مرزهای

ایران در عصر افشاریه

متعلق به ایران به جنگ پرداختند!

پس از مرگ کریم خان در سال ۱۷۷۹ آغا محمد خان از زندان گریخت و به نزد ایل خود در شمال رفت تاگروهی گردآورد و بر زندیان بتازد. اینکار چند سالی بدرازا کشید و در این چند سال بین وارثان زند بر سر تخت پادشاهی کشمکش در گرفت. ایران دچار هرج و مرج گردید و کسانی از این خاندان بر سریر سلطنت نشستند. آخرین آنها لطفعلی خان زند بود.

۱۹ - توفانهای آرامش ناپذیر

زوال دودمان صفوی که آنهمه برای یهودیان مصیبت آفرید باید برای این اقلیت مذهبی امیدبخش می‌بود. اما چنین نشد. توفانهای هولناکی که از چندی پیش در گرفته بود و خانمانها را بر باد میداد آرام نمی‌گرفت. آنچه راکه در مدت چهارده سال یعنی از ۱۷۲۲، ورود محمود افغان به اصفهان تا بر تخت نشستن نادر بسال ۱۷۳۶ گذشت بابائی فرهاد کاشانی، نوهٔ بابائی لطف بدنبال تاریخنامهٔ نیای خود به شعر آورده است.

یهودیان بخاطر مرارتهای کشنده سالیان گذشته، پرداخت مالیاتهای سنگین و رشوه‌های سنگین‌تر سخت آسیب پذیر شده بودند و در ناداری و تنگدستی بسر می‌بردند. سیاستهای شوم دولتیان که ناشی از زهرپاشی اروپائیان بود افکار عامه مردم را نسبت به جامعه یهود مسموم کرده بود. نهالهای زهرآلود هر روز بارورتر میشد و مردم سادهٔ بیسواد ایران که زیر تعلیم ملانمایان بیسوادترِ اسلام ناشناس قرار داشتند یهودی راکافر نجسی میدانستند که آزردن او موجب باز شدن درهای بهشت بروی مسلمانِ آزار دهنده می‌گردید. یهودیان که از هر جهت، جسمی و روحی و مادی، ناتوان و بی امید و بی پناه شده بودند با بحرانهای تازهٔ دیگر ملی و قومی روبرو گردیدند.

بابائی فرهاد می‌نویسد: محمود افغان از قندهار بسوی اصفهان تاخت. چند شهر را به تصرف در آورد و اصفهان را محاصره کرد. یهودیان با سختی و بیچارگی هولناکی روبرو شدند. عده‌ای از یهودیان کاشانی و شیرازی و یزدی نیز که در این

ایام در اصفهان بدام افتاده بودند در نهایت فلاکت بکمک هم مـی‌شتافتند و درِ خانه‌های خود را بروی هم گشوده نگه میداشتند. نوجوانان از خداوند طلب رحم می‌کردند. نو عروسان آبستن هنگام قحطی از گرسنگی میمردند و کسی نبود آنها را بخاک بسپارد. اگر می‌توانستند، مرده را در خانه به گور می‌سپردند. میناس ارمنی در جلفا به یهودیان کمک بسیار کرد. همینکه سلطان حسین با جامهٔ سیاه نزد محمود رفت، افغانها وارد شهر شدند و بقدری از مردم کشتند که حساب ندارد.

محمود افغان بر تخت نشست. شهرهای دیگر را گرفت و به مردم کُشی ادامه داد. برایش کودک و زن و مرد فرق نداشت. نایبی داشت الماس نام که همه کاره بود و حکم شاه محمود بدون مُهر او بی اعتبار بود. محمود مُرد و پسرش اشرف، شاه شد. اشرف از پدر بی رحم‌تر بود. شهرهای دیگری از ایران را گـرفت. دوره مغول تکرار شده بود و مسلمان و یهودی با هم کشته میشدند. اشرف افغان هر روز صدها نفر را در میدان اصفهان بدار می‌کشید. حالا نوبت شیعه کُشی بود. اگر ملا زعفران اجازه داده بود، اشرف دیگر کسی را در اصفهان زنده نمیگذاشت. اعدام و کُشتار شیعیان، یهودیان را به وحشت انداخته بود. اشرف از همدان به کاشان و قم و سمنان رفت. در این موقع سردار ایرانی، نادر، وارد کارزار شد و با اشرف بمبارزه پرداخت.

بابائی فرهاد دربارهٔ یهودیان کاشان میگوید: بار دیگر بشنوید که در کاشان بر ما چه گذشت. شهر که محاصره شد و در چنگال قـحطی گـرفتار آمـد، بسـیاری از جوانانی که امیدها و آرزوها در دل داشتند بر اثـر گـرسنگی بـصورت پـوست و استخوان در آمدند و جوانمرگ شدند. در سال ۱۷۲۹ میلادی اشرف وارد کاشان شد. نادر که در تعقیب او بود به کاشان رسید و اشرف به اصفهان گریخت. نادر بهر شهری وارد میشد باج و خراج فراوان میگرفت. با چهار هزار سپاهی وارد شهر شد. داود ناسی، رئیس جامعه یهودیان با جمعیتی از مردان به پیشواز نـادر رفت. امـا خادمان نادر یهودیان را توقیف کردند و گفتند همه باید ترک دین کنند. بسیاری از

آنان زندانی شدند. سربازان به خانه‌های یهودیان می‌رفتند و زنان و کودکان را با چوب و لگد میزدند. پول و خوراکی و کاه و یونجه می‌خواستند. مأموران با داود ناسی به مذاکره نشستند. داود تعهد کرد که چند هزار تومان از یهودیان جمع کند و به سپاه نادر تسلیم کند. همه نالان بودند که چگونه این پول را گرد آورند. پول اشرف، پس از ورود نادر از ارزش افتاده بود. زنها آنچه سرمه‌دان و انگشتر و دستبند داشتند جمع کردند تا به «نادریها» بدهند.

آن روز، جمعه و هشتم ماه حشوان بود. نوکران نادر به خانه‌های یهودیان حمله‌ور شدند. خانه‌های بسیاری را ویران کردند. زن و مرد و کودک همه وحشت‌زده و هراسان می‌گریستند. داود ناسی و بزرگان قوم باج و خراجی را که کمتر از میزان مقرر بود و مبلغی کسر داشت به منزل میرزا ابوالقاسم که نادر در آنجا بیتوته کرده بود بردند. همراهان داود عبارت بودند از: خداداد، مندی لاری، مردخای، ربی، داود شهریاری، خواجه اسرائیل گرجی، میشائیل کهن، مردخای اصفهانی و بنیامین. اینان مصائب خود را شرح دادند و گفتند دیگر چیزی در بساط ندارند. اما صد تومان دیگر از آنها خواستند. هر چه لابه کردند که دیناری دیگر ندارند آهِ گرمشان در دل سرد آنها اثر نبخشید. بنیامین که زیر فشار کوبنده و خرد کننده قرار گرفته بود به داود ناسی گفت: بیا مسلمان بشویم و خود را آسوده کنیم.

پس گفتند: ما مسلمانیم و هر چه داشتیم نثار کردیم.

نادر گفت: موسی پیامبر بزرگی بود و معجزه‌های بزرگی کرد. موسی به دین خود و عیسی به دین خود. مسلمان شدن شما بیفایده است. باید پول را بدهید.

شما از مذهب خویش دل بر ندارید اگر مجموع پیغمبران پیش من آرید

بنیامین جوابداد: پولی نداریم و ناچار نه فقط ما بلکه همه یهودیان مسلمان میشویم. نادر از این سخن شادمان شد. به آنها شادباش گفت. خلعت به آنان بخشید. بابائی فرهاد در اینجا از خداوند می‌پرسد: پروردگارا! تو بگو چه کنیم؟ مگر ما بندگان تو نیستیم؟

با وعده‌ایکه داود ناسی و بنیامین به نادر داده بودند، روز یکشنبه ناسی یهودیان کاشان را طلبید و ماجرا را گفت. جمعیت به ناسی گفتند بهتر است به اردوی نادر برود و عریضه‌ای تسلیم او کند و رفع وعده را از او بخواهد. کدخدائی گفت با این سخنان ناسی را بکشتن ندهید. اگر مسلمان نشوید باید پول بیشتر بدهید و چون ندارید جانتان در خطر است. مردم دو دسته شدند: کسانی که حاضر بودند به وعده ناسی عمل کنند و آنها که می‌خواستند بهر طریق شده در دین خود پایدار بمانند. کسی فریادکنان پرسید: چه کسانی می‌خواهند مسلمان بشوند؟

مسلمان میشوید الحال بگوئید ز بهر خود ماجرا مجوئید

در میان جمع شایع شد که هر کس مسلمان نشود فردا که نادر از اردو می‌آید فرمان خواهد داد که شکم او را پاره کنند. مردم را وحشتی جهنمی درگرفت. دیگر کسی از آن خود نبود. جملگی سر تسلیم فرود آوردند. ملا الیاهو را که مردی خوش آواز بود و سروده‌های مذهبی را با احساس می‌خواند پیش آوردند تا اشهد بگوید. «ملا نتانئل بن مشه» که مردی مقدس بود به اقرارش واداشتند که بگوید دیگر یهودی نیست. ملا رحمیم را که مثل یک پیغمبر، چهره‌ای روحانی داشت مجبورش کردند اسلام را بپذیرد. ابراهام یزدی را که برای مراسم اشهد پیش آوردند گفت: من اهل کاشان نیستم تا با این جمع مسلمان بشوم. بهر خدا از این شیوه دست بردارید. مگر حضرت موسی چه بدی در حق شما کرده که با پیروانش اینگونه رفتار می‌کنید. آیا پیغمبر اسلام فرموده که مردم را بزور مسلمان کنید؟ مرا اگر بخواهید به زور مسلمانم کنید ترجیح میدهم که از مملکت خارج بشوم.

معین بک از جا جست و به ابراهام گفت: صلاح تست که هر چه زودتر شهادت بگوئی.

ابراهام گفت: مرا خدا یهودی آفریده و تا آخر عمر هم یهودی میمانم.

و بالاخره مسلمان نشد. اما سرسختی‌اش بی کیفر نیز نماند. مرد کرمانشاهی دیگر به نام مردخای هر چه داشت داد و در مذهب موسی باقی ماند. در هر خانهٔ

یهودی در کاشان، انگار یکی از نزدیکان مرده بود؛ همه عزادار بودند. تنها نوائی که بگوش میرسید گریه و شیون و زاری بود. مردم همه علیه داود ناسی شکوه می‌کردند و از خدا می‌خواستند که آزادی دین و ایمانشان را به آنها بازگرداند.

رَوَد بابائی هم بر دین خود باز کند از نو دگر آغاز پرواز

آنگاه بابائی فرهاد از عریضه‌ای پر شِکوه حکایت می‌کند که خود او نوشته بود و آنرا به چند ملا و کدخدا نشانداده و در آن از پادشاه تقاضا کرده بود که اجازه بازگشت به مذهب اجدادی را به یهودیان بدهد و از او خواسته بود که درهای سیزده کنیسای کاشان دوباره باز شود. از قضا داود ناسی هم چنین عریضه‌ای تهیه کرده بود. جمعی از نو مسلمانان گرد هم آمدند تا تورات را به پیشواز نادر ببرند و عریضه‌ها را تسلیم او کنند. اما عده‌ای گفتند که چون مسلمان شده‌اند بهتر آنستکه بجای تورات، قرآن را بحضور نادر ببرند.

از اینکارها سودی حاصل نشد. در عوض آخوند مسلمانی را برای تعلیم نماز و روزه به کودکان و زنان جدیدالاسلام مأمور کردند. همه آنها را در یک خانه جمع می‌کردند تا آخوند به آنها قرآن و رسوم و سنن اسلامی بیاموزد. خبر تسلیم داود ناسی به اصفهان رسید. یهودیان اصفهان او را ملامت می‌کردند که چرا چنین کرده است.

در همین حال جنگ و گریز بین اشرف افغان و نادر ادامه داشت. اشرف به شیراز رفت. اموال مردم را ضبط کرد و از یهودیان شیراز آنچه دارائی داشتند گرفت و همه را تهیدست و مسکین کرد. در این شهر جنگ زده، مسلمان و یهودی، هم سرنوشت بودند اما هنگام صلح این مسلمانان بودند که زندگی را بر یهودیان تنگ می‌کردند. یهودی چون مرغی بود که هم در عزا و هم در عروسی قربانی میشد. زمانی که نادر به شیراز رسید رئیس جامعه یهودیان یک روحانی به نام مردخای قزوینی بود. او را گرفتند و با خنجر مجروحش کردند. یهودیان از ترس هر کدام بگوشه‌ای گریختند. اما یک یک گرفتار آمدند و دار و ندارشان را از

دست دادند.

بابائی فرهاد، آنگاه سخن را به اقدامات میرابوالقاسم کاشانی مجتهد معروف برای آزادی یهودی مذهبان می‌کشانَد و چنین می‌نویسد: یهودیان نزد این سید روحانی رفتند و از او برای بازگشتن به دین اجدادی خود مدد طلبیدند. آنها اندوهگین و گریان می‌گفتند که همیشه جزیه داده‌اند و هیچگاه خطائی از آنها سر نزده. میرابوالقاسم به آنها گفت که سعی می‌کند تا آنجا که در توانش هست به آنها کمک کند و از شاه شفاعت بخواهد. به آنها گفت که بروند روزه بگیرند و با اطفال خود بدرگاه خدا عجز و لابه کنند.

داود ناسی که پس از اسلام آوردنش بسیاری از یهودیان از او گریزان بودند نیز از کاشانی مجتهد طلب یاری کرد و به او گفت که شخص خود وی مطرح نیست اما در فکر جَماعتی است که بزور اسلام آورده‌اند. جمعیتی که با داود بودند به سید گفتند: ما از ترس، شهادت گفتیم و انجام مراسم مسلمانی از عهدهٔ ما خارج است. ما می‌خواهیم به دین موسی باز گردیم. از شما استدعا داریم که کاری کنید ما دین اصلی خود را داشته باشیم.

سید ابوالقاسم گفت که فردا نزد دولتیان میرود و از دستش هر چه ساخته باشد انجام میدهد. داود ناسی در تقاضای خود پا فشرد. در اینجا شاعر وقایع نگار به حال داود دل میسوزاند و از خدا می‌خواهد از گناه او درگذرد زیرا که خود را فراموش کرده بود و برای بازگرداندن نو مسلمانان به دینِ بن عمرام تلاش می‌کرد. سید به شیراز نزد نادر رفت. نادر از وضع یهودیانی که در کاشان اسلام را پذیرفته بودند پرسید. میرابوالقاسم جوابداد که کسی را با جبر نمی‌توان از دین خود برگرداند.

به جبر و زور نیست ای برادر　　چرا آیند به دین آل حیدر

یهودیان از دین خود دست بردار نیستند. مگر پیغمبر با آنهمه اقتدار نمی‌توانست آنها را مجبور بقبول دین اسلام کند.

نادر گفت: میرابوالقاسم! من آنها را بتو بخشیدم.

بگفت سید: آیا سالار دوران — بماند نام نیکت در روزگاران
برای صد تومان ایشان گشتند مسلمان — که محتاجند آنان بهر لقمه‌ای نان

نادر فرمانی نوشت. آنرا مهر کرد و به سید داد و سید با آن فرمان به شهر بازگشت. اهالی شهر به پیشوازش رفتند. مجتهد همینکه داود را دید به او گفت: برو راحت باش که کارها درست شد. حالا یهودیان می‌توانند کنیساهایشان را باز کنند. جزیه بدهند و آزاد باشند. داود از این خبر بسیار خوشحال شد.

ماشیح رفائل شاعر دیگر یهودی این عصر درباره همین رویدادها میگوید: داود ناسی، رئیس جامعه یهود، با اشتباهی که مرتکب شد هم خود را از هستی ساقط کرد و هم آنکه جامعه یهود را دچار عذابی دردناک کرد. اَنوس بودیم و اجباراً گوشت حرام می‌خوردیم. ابراهام بن اسحق یزدی در کاشان بود و برای آزادی یهودیان روز و شب آرام نداشت. پیوسته نزد علما و حاکمان میرفت تا شاید آزادی یهودیان را بدست آورد. درهای کنیساها را بسته بودند و ما در خانه‌ها ده نفر ده نفر جمع میشدیم. اگر مراسم نماز ما آشکار میشد مصیبت بزرگی فراهم می‌آمد. ابراهام برای آزادی یهودیان پول و شراب فراوانی به مأمورین داد و علما حدیثی برای مردم می‌گفتند که بر اساس آن پیغمبر از روی دلسوزی برای یهودیان بیابان آب و نان می‌برده است. چیزی نگذشت که از سید و شیخ و ملا شروع به تعریف کردن از موسویان کردند. ابراهام نزد میرابوالقاسم رفت و:

زبان بگشاد و گفت ای سادات کاشان — بکن رحمی تو بر این قوم پریشان

..... — .....

بگفت با ابراهام، آن پیر سَرور — که دانم با خود و آل پیامبر
که هر نیکی از دستم بر آید — کنم من با شما چندانکه باید

در ماه سیوان حکم آزادی یهودیان به کاشان رسید. کنیساها را باز کردیم و مشغول دعا و نماز شدیم. پس از آنکه داود ناسی مجبور شد اسلام بیاورد ابراهام یزدی بجای او رئیس جامعه شد. در این موقع حاکم کاشان میرزا شهریار نظام بود.

او حاضر نبود جزیه را بتدریج بگیرد بلکه همه را یکباره می‌خواست. ما، در زمان شاه عباس ثانی هفت سال و در زمان نادر هفت ماه تظاهر به مسلمانی کردیم. بار دوّم با پرداخت خراجی به مبلغ ششصد تومان به مأموران نادر توانستیم آزادی مذهب را بدست آوریم.

شرایط زندگی یهودیان همدان

بابائی فرهاد درباره جامعه یهودیان همدان در این زمان می‌گوید: هنگامیکه نفاق و اختلاف بین افراد جامعه شکاف پدید آورده بود محمود افغان بسوی همدان تاخت. همزمان با این تاخت و تاز، پادشاه عثمانی نیز سپاهی سوی همدان فرستاد. شهر در محاصره بود. در میان سپاهیان عثمانی دو نفر یهودی بودند که «الیاه اسرائیل» و «موسی ملائی» نام داشتند. فرمانده سپاه به آنان میگفت که اگر پول و پاداشی به او بدهند وی یهودیان همدان را از کشتار معاف خواهد کرد. در همین ایام مرد عیاری به نام «میرابول» در همدان بسیار مزاحم یهودیان میشد و از آنها باج و خراج فراوان میگرفت و همه از دست او در عذاب بودند. الیاه اسرائیل توانست نامه‌ای برای پیشوای یهودیان شهر، ملا رفائل، بفرستد و او را از خواسته رئیس سپاه عثمانی آگاه کند. امّا بسبب اختلاف بین یهودیان نتیجه‌ای حاصل نشد. عثمانیها شهر را گرفتند و به تاراج و کشتار پرداختند. کوچه‌ها از سرهای بریده پر شده بود. از جمله کشته شدگان یهودی، چند نفر از اهل کاشان بودند. نامهای آنها چنین است: آقا بابا پسر یحیی، متتیا، بابا ابن ابراهام، خداداد رحیم، باروخ نوجوان، اسحق مزال، الیشاع، رفائل یادگار و چند تن دیگر که اغلب در کاروانسرای ملا و کاروانسرای شاه بقتل رسیدند. الیاه موسی، ملا یوشوع، و یعقوب شموئیل که از حمام بیرون می‌آمدند کشته شدند. «العازار پور ملا صفیا» نوجوان یهودی که هر چه داشت داد تا شاید جان سالم بدر ببرد اما خون او را هم ریختند. سردار عثمانی به الیاه اسرائیل گفت: چرا از اوّل چند کیسه زر بمن ندادید؟ حالا هم یهودیان را

کشتیم و هم دارائی آنها را تاراج کردیم.

بابائی فرهاد در نجات همدان از دست قوای بیگانه حکایت می‌کند که چون توپچی باشیهای ایران در مدرسه‌ای کنار آرامگاه استر و مردخای قصد حمله بدشمن داشتند خواستند دست بکار شوند. ناگاه چنان انفجاری رخ داد که مدرسه از بیخ و بن کنده شد اما به زیارتگاه یهودیان هیچگونه آسیبی نرسید. دولتیان سالم ماندنِ مزار استر و مردخای را کار خدا و ناشی از تفضل الهی دانستند و خود بزیارت آرامگاه رفتند.

کتاب بابائی فرهاد به جامعیت «کتاب اَنوسی» اثر پدر بزرگش نیست اما کمابیش مانند همان کتاب پایانی نیمه خوش دارد. در آن اثر هامان عصر به سزایش میرسد و در این کتاب دشمنان یهود با سایه‌ای از راز زندگی فنا ناپذیر قوم و حمایت الهی از او آشنا میشوند و در یهودی ستیزی کوتاه می‌آیند. با روی کار آمدن نادرشاه آتش خصومت با یهودیان برای مدتی کوتاه فرو می‌نشیند. از شگفتیهای تاریخ یهود در نخستین دهه‌های قرن هجدهم آنکه عثمانیانی که به یهودیان کشور خویش آزادی داده بودند همینکه همدانِ یهودی نشین را تسخیر می‌کنند به یهودی کُشی می‌پردازند. نام چند نفری که از بابائی فرهاد در این کشتار نقل شد از همشهریان خود او بوده‌اند که در آنزمان در همدان می‌زیستند وگر نه باجگیری و تاراجگری و خونریزی یهودیان همدان در سالهای پیش از تاجگذاری نادر دامنه‌ای گسترده‌تر داشت.

ملا آقا بابا دماوندی که در سال ۱۹۲۴ حدود ۱۲۰ بهار از عمرش می‌گذشت بسیاری از خاطرات پدر و پدر بزرگ خویش را بیاد داشت و گفته‌هایش با سرگذشتهای تاریخی آندورانها هماهنگ می‌نمود. او درباره دوره محمود و اشرف افغان می‌گفت: در زمان یورش افغانها یهودیان گیلیارد (گیلعاد) در زمینهای وسیع و حاصلخیز ساکن بودند و باکشاورزی و گله‌داری روزگار میگذراندند. از شهرهای دامغان و کاشان عده زیادی از یهودیان به گیلیارد آمده بودند. در دماوند عده کمی یهودی زندگی می‌کردند و اموات را به گورستان این شهر می‌بردند.

گیلیارد چند کنیسا داشت. بعضی از ساکنان یهودی این منطقه کسانی بودند که از عهد مغول و صفویه به آنجا پناه برده بودند. چون اکثر مردم یهودی بودند اختلافی بین یهودی و غیر یهودی پیش نمی‌آمد. اما وبائی که در زمان افغانها شیوع پیدا کرد عده زیادی را بهلاکت رساند. همینکه افغانها بسوی گیلیارد حمله‌ور شدند یهودیان از شهر و دیار گریختند و بین مازندران و فیروزکوه به کوهها و غارها پناه بردند. بیشتر آنها که در شهرها مانده بودند با ورود افغانها نابود شدند. پس از رفع فتنه دشمن، چون یهودیان به شهر خویش بازگشتند همه چیز را تار و مار شده و منهدم دیدند و ناگزیر در دماوند سکنی گزیدند.

بهر تقدیر از نظر تاریخ یهود می‌توان دورهٔ نادرشاه را بعد از حکومت صفویان مشابه دورهٔ رضا شاه پس از سلسله قاجار دانست. توفان ضد یهودیگری در این دوره فرو نشست اما این فرو نشستن بخاطر حمایت مطلق از یهودیان نبود. بلکه جلوگیری از نفوذ بی چون و چرای ملا نمایان آن آرامش را بوجود آورد. آنها دیگر جسارت مداخله در امور کشور را نداشتند. در زمان سلطنت نادرشاه «راب هانی» از اورشلیم به کاشان آمد و به تدریس کتب مذهبی پرداخت. بتدریج رابهائی دیگر در دوره حکومت زندیان از اسرائیل به این شهر آمدند و کاشان مرکز رابها و روحانیون یهودی گردید و بار دیگر بصورت یک اورشلیم کوچک در آمد (بولتن آلیانس. سال ۱۹۰۷. شماره ۳۲، ص ٦٦). کسانی چون «ملا رفوآ کهن»، «شموئل برنیسیم»، و «الیشاع بن شموئیل» پیدا شدند و نوشته‌هائی به نظم یا نثر، بوجود آوردند که سالیان دراز در اعیاد خوانده میشد. بتدریج کاشان، کانون آموزش مذهبی شد. در دوران افشاریه و زندیه از یکسو وجود مربیان اورشلیمی و از سوی دیگر واکنش یهودیان در برابر فشارهای گذشته جامعه یهود را در مسیر سازنده‌ای قرار داد.

در مورد ترجمه کتب مقدسِ یهودیان در زمان نادر، والتر فیشل می‌نویسد: «نادر دستور داد که چهار کتاب مقدس یعنی تورات و زبور و عهد جدید و قرآن به فارسی ترجمه شوند و برای اجرای این امر همچنین ۴ نفر از علمای روحانی یهودی

اصفهان را انتخاب کرد که تحت نظر میرزا مهدی خان بودند. از این ۴ ربی، نام یکی از آنها باقی مانده که موسوم به بابا ابن نورئیل است. دستخط ترجمهٔ کامل زبور از عبری به فارسی با تفسیر که در سال ۱۷۴۰ انجام گرفت اینکه در موزهٔ ملی انگلستان است...نادر بابت حق ترجمه قرآن ۷ تومان به مترجم داد و به مترجم مسیحی ۲۴ تومان پرداخت اما به رابهای یهودی ۲۰۰ تومان داد. معلوم نیست که سبب این اختلاف پاداش ترجمه از چه روی بوده است» (فیشل، اصفهان ص ۱۶). احتمالاً کمیت کار انجام شده مورد نظر بوده است.

سلیمان کهن صدق در یادداشتهای خود می‌نویسد: در بین پیشخدمتان نادر چند نفر یهودی بودند که یکی از آنها یوسف نام داشت. روزی که بنا به خواست نادر کتاب تورات را برای او می‌خواندند، وقتی نادر داستان دختران صَلُعفاد را در باب ۲۷ سِفِر اعداد شنید و دانست که موسی اعتراض دختران را در مورد میراث پدری به درگاه خداوند رساند تحت تأثیر قرار گرفت و بر آنشد به نفع پیروان موسی اقداماتی انجام دهد اما پیرامونیانش مانع شدند. جامعه یهود تهران بسال ۱۷۴۵ در عصر نادر بوجود آمد.

آنچه را نادر در مورد یهودیان پیش از رسیدن به سلطنت انجام داد در ادامه کارهای قبلی صفویان بود امّا همینکه بر تخت نشست با محدود کردن فعالیتهای ملایان جلو ضد یهودیگری را سد کرد. نادر در آغاز پادشاهی‌اش عده‌ای از یهودیان قزوین و دیلمان را بمنظور آبادی مشهد به این شهر مقدس انتقال داد.

در عصر کریم خان زند با همه تعریف‌هائی که از درویش مسلکی و رعیت پروری این وکیل الرعایا کرده‌اند یهودیان در کمال آزادی و آسودگی نبودند. افرائیم نیمارک، نماینده جامعه روحانی یهودی طبر یا در اسرائیل که در سال ۱۸۸۳ یعنی صد و چهار سال پس از فوت کریم خان، از راه شام و بغداد به ایران سفر کرده می‌نویسد: «در محاصره بصره که توسط سپاه کریم خان پادشاه ایران انجام گرفت و شهر به تصرف در آمد، بهانه‌جوئی از یهودیان آغاز گردید و بیم آن

میرفت که قتل عام آنها عملی شود. اما دیری نگذشت که معجزه‌ای رخ داد و سپاه ایران شهر را ترک گفت و بخاطر همین اعجاز یهودیان بصره یک «مِگیلت پاراس מגילת פרס » نوشتند» (نیمارک ۱۴). معجزه‌ای که نیمارک بدان اشاره دارد آن بود که صدیق خان برادر کریم خان و فرمانده قوای ایران در بصره شنید که کریم خان فوت کرده و از همین روی برای بدست آوردن تخت و تاج ایران، بصره را با سپاهش ترک کرد و شتابان بسوی پایتخت تاخت.

در عصر کریم خان روابط دوستانه با اروپائیها ادامه داشت. این پادشاه «به ارمنیان آزادی عمل داده بود و مانند شاه عباس از آنان حمایت می‌کرد» (دیولافوا ۴۱۳). بر رویهم بر اثر مظالم دوران صفوی، یهودیان در دوره زندیه جامعه‌ای ناتوان بودند. «ربی حئیم یوسف ازولای» می‌نویسد که در اواخر دوره پادشاهی کریم خان، مأموران روحانی که به ایران سفر کردند مشاهده نمودند که یهودیان فقط تورات دارند اما فاقد کتابهای مذهبی دیگرند. نماز را به کوتاهی می‌خوانند و فقط به « אשרי יושבי » و « שמע ישראל » اکتفا می‌کنند.

نباید فراموش کرد که فشار تعصب‌آلود دوران صفویه بر یهودیان چنان شدید بود و افکار عامه مردم را علیه آنان بقدری برانگیخته بود که دوره‌های کوتاه افشاریه و زندیه از دگرگون کردن این دید ذهنی بکلی عاجز بودند. افزوده بر این چون نادرِ سُنی مذهب دست ملایان شیعه را از دخالت در کارها کوتاه کرده بود همینکه عمر افشاریه بپایان آمد ملاها واکنش نشان دادند و باز به قدرت نمائی پرداختند. «نجس» دانستن پیروان حضرت موسی برای توده بیسواد و بیگناه ایران امری انکار ناپذیر شده بود و برای ملا نمایان آسان بود که هر زمان بخواهند، از این حربه نو ظهور علیه آنان استفاده کنند. خود کریم خان زند که از میان تودهٔ مردم برخاسته بود و پیش از پادشاهی بعنوان سرباز قشون نادری به شهرهای ایران سفر کرده بود متأثر از همین شیوهٔ فکری رایج بود.

صف‌آرائی و قدرت نمائی روحانیان و نظامیان در برابر هم که در تاریخ چند صد ساله معاصر ایران از مسائل قابل بحث و بررسی است و در هر دو انقلاب قرن

بیستم بزرگترین نقش را داشت در این دوران شکل گرفت. ملایان که دیگر نمی‌خواستند نادر دیگری بپا خیزد و آنها را از امور سیاسی بدور نگه دارد در این زمان میکوشیدند که وضع خود را تثبیت کنند. بدیهی است که بسیاری از آنها همچنان دنباله‌رو دورانِ صفویان بودند و یهودی آزاری را وسیله‌ای برای ابراز قدرت و نفوذ خویش بکار می‌بستند. بیگمان در این زمان که جمعیت یهودیان ایران همچنان رو بکاهش رفته بود بسیاری از آنان مجبور به ترک دین اجدادی خود شدند، یا در کشتارها از میان رفتند و یا ناگزیر به ترک زادگاه خود گردیدند. افسانه کوچکی که از عصر کریم خان باز مانده، بازگو کنندهٔ ترس و دلهرهٔ یهودیان از حاکمان دولتی است. این افسانه میگوید: در زمان کریم خان، در شهر لار حاخامی بود بنام «یوحنان کوهن» معروف به زیلخا. روزی این حاخام پیر که چهره روحانی‌اش نشان از پاکی و صفای قلب او داشت، خارج از خانه راه میرود که ناگهان می‌بیند سپاه دولتی وارد شهر شده‌اند. آغاز به تضرع بدرگاه خداوند می‌کند و داخل دکانی میشود که خود را در امان نگه دارد. همینکه پا بدرون می‌گذارد درهای دکان خود بخود بسته میشود و حاخام جان سالم بدر می‌برد (کهن صدق).

یوسف ولف، میسیونر که در سالهای ۲۶-۱۸۲۵ در ایران بوده نوشته است که در شیراز به او گفته‌اند در زمان زندیه دختران یهودی را بزور به حرمسرای شاهان می‌بردند. کهن صدق نیز می‌نویسد: لطفعلی خان در اصفهان پنج و در شیراز هشت دختر یهودی را به حرمخانه خود برد.

پس از فوت کریم خان زند ایران دچار هرج و مرج گردید و اوضاع یهودیان رو به وخامت گرائید. از سیاستمردان دوره لطفعلی خان که نقش مهمی در امور سیاسی مملکت بخصوص در دربار داشت، حاجی ابراهیم خان است که پدرش حاجی هاشم یا آشر نام داشت و جد وی از جدیدالاسلامها بود.

بخش دهم

دوران قاجاریان

(از آقا محمّدخان تا مظفرالدینشاه)

از ۱۷۹۴ تا ۱۹۰۷ م.

نگاهی به ایران
یهودیان ایران
۲۰. انحطاط مهد آزادی
۲۱. بیم‌ها و امیدها
۲۲. دیدگاه جهانگردان
۲۳. تبریز، مشهد و تهران
۲۴. بلواهای یکه‌تازان کینه‌توز
۲۵. آلیانس، ستاره‌ای در ظلمت

۲۰ - انحطاط مهد آزادی

ایران، که در عهد درخشان کوروش کبیر نخستین منشور آزادی را در دنیا انتشار داد، پس از گذشت روزگارانی پر فراز و نشیب به دورانی رسید که در غار ظلمانی خودسری و خودکامگی گرفتار آمد و افتخاراتش به ننگها پیوست. در دوران قاجار، مقام انسانیت در ایران به سراشیبی سقوط افتاد و شکنجه‌هائی رواج گرفت که نشانگر خونخواری حکام زمان بود. هر سیاستمرد دلیر مدبری مانند قائم مقام فراهانی یا امیر کبیر خواست در آبادی ایران بکوشد محکوم به اعدام گردید. ملانمایان شدیدتر از دوران صفویه با تفسیرات و تعبیرات نادرست از قوانین الهی خود را حاکمان مطلق میدانستند و هر کدام در شهری و دیاری برای خود بساط استبداد مطلق براه انداخته بودند. اگر از چند روحانی بزرگ ممتاز که وجودشان موجب خاتمه دادن به این دستگاه فاسد شد بگذریم، مملکت را در دست ملانمایانی می‌بینیم که در استبدادگری با حاکمان قاجار رقابت می‌کردند و برای آنکه شاهان را بزیر تسلط خود در آورند سیاست را جدا از دین نمی‌پنداشتند.

در این عصر روحانیون، جمعیت مسلمان ایران را به دو گروه تقسیم کرده بودند؛ مجتهد و مقلد. مجتهد کسی بود که فقه شیعه را میدانست و مقلد آن بود که مجتهد نبود. شاهان و حاکمان نیز در همین طبقه‌بندی ساده می‌گنجیدند و چون مجتهد نبودند می‌بایست مقلد باشند و مطیع دستورات و فرامین و فتواهای مجتهدان. این اصل بظاهر ساده در امور سیاسی و کشورداری صادق بود و دولت بدون اجازه و صلاحدید علمای مذهب نمی‌بایست اخذ تصمیم می‌کرد. بسخن

دیگر استبداد دوره قاجار استبداد مضاعف بود. در حالیکه مردم بزیر فرمان شاهان ستمگر قاجار در آمده بودند، شاهان خود می‌بایست قلادهٔ بردگی روحانیون را بگردن بکشند و در همین استبداد دومین بود که حاکمان زورگو و شاهان زورگوتر جرأت نداشتند بر خلاف امیال و خواسته‌های اربابان داخلی خود گامی بردارند.

استبداد در ابعاد گوناگون کولاک میکرد. دورهٔ قاجار برگردان دوره مذهبی صفویه بود بدون ظواهر فریبنده و بناهای تاریخی زیبایش. آنچه هم از فرهنگ و هنر و ادب و معماری جلوه‌گر شد بر اثر تلاش ایراندوستانی بود که از زخم‌کاری قاجاریان در امان مانده بودند: «در زمان سلطنت قاجاریه حوادث ناگواری در این ملک رخ داد که بالنتیجه منجر به ضعف این کشور و بر باد رفتن قطعات آن و اعمال نفوذ بیگانگان و متزلزل شدن استقلال ایران گردید» (رازی ۴۷۸). ایل قاجار از نژاد مغول بود و به روایتی بهمراه سپاه مغولان به ایران آمد و در شمال این سرزمین در حوالی گرگان و مازندران سکنی گزید.

آقا محمد خان قاجار (۱۷۹۷-۱۷۹۴) سرسلسلهٔ قاجاریان، در ریختن خون مردم بیگناه ایران، پیشگام شاهان این خاندان بود. هنگامی که این مرد سفاک با لطفعلی خان زند بر سر ربودن تاج شاهی کشمکش میکرد، پنج سال از انقلاب کبیر فرانسه و فرو پاشیدگی کاخ استبداد در اروپای ۱۷۸۹ گذشته بود. آقا محمد خان که در ستیزهای پیشین بدست عادلشاه افشار اخته شده بود و برای همیشه از کام جنسی محروم، چون جام مقام را بدست آورد آنرا از خون مردم لبالب کرد و با آن، همچون شرابی سکرآور، مست و منگ شد. در واپسین جنگش با لطفعلی خان، شاه زندیه به کرمان گریخت. آقا محمد خان به کرمان لشگر کشید. امّا سربازان هواخواه زند را جلو دروازه‌های کرمان دید. چهار ماه جنگید تا کرمان را فتح کرد. «پس از تسخیر کرمان، آقا محمد خان حکم ویرانی و قتل عام و تنبیه مردم آنجا را داد و امر کرد از اهالی آنجا ۲۰,۰۰۰ جفت چشم کنده و به او

تحویل دادند و بقدری از او و از سپاهیان او به این شهر صدمه رسید که از حد وصف خارج است.

آقا محمد خان بدست خود دو چشم لطفعلی خان، جوان زیبا و رشید زند را از حدقه بیرون آورد...و دستور داد که او را بقتل برسانند» (اقبال؛ خیام ۶۲-۷۶۱). در همین شهر پرچمدار دودمان قاجار، زنان کرمانی را به سربازان خود بخشید و کودکان و نوجوانان را به اسارت گرفت. در سال ۱۷۹۶ چون در تهران ادعای پادشاهی کرد فرمان داد تا استخوانهای کریم خان زند را از گور بیرون آورند و جلو کاخ سلطنتی او دفن کنند تا هر روز بر آنها پای بگذارد. آقا محمد خان حتی به برادرهایش هم رحم نکرد. یکی را کور کرد و دیگری را کشت. در نخستین سال سلطنتش به مشهد لشگر کشید و شاهرخ نوهٔ نادر را دستگیر کرد و بر سر این حاکم پیر نابینا خمیر گذاشت و بر روی خمیر سرب گداخته ریخت تا مکان جواهرات ارثی نادری به خاندان افشاریه را بر او فاش کند.

این پادشاه سنگدل در حمله‌اش به تفلیس همان شیوهٔ شوم آدمکشی سبعانه را ادامه داد. برای او در خونریزی، مسلمان و غیر مسلمان یکسان بود. از تاراجگری و کشتن مردم در این شهر هیچگونه کوتاهی نکرد. «کلیساها را خراب کرد، کشیشان را دست و پا بسته به آب افکند و دختران و پسران را به اسارت برد» (رازی ۴۸۴). آنچه را کریم خان زند در راه رفاه مردم و گسترش بازرگانی کرده بود در دوره پادشاهی ظلم‌گسترانهٔ آقا محمد از میان رفت. در این دوره پای استعمارگران آشکارا به ایران باز شد و یک هیئت انگلیسی به بهانهٔ «توسعهٔ تجارت» موذیانه بر خلیج فارس دست انداخت تا راه دریائی به کمپانی هند شرقی را امنیت بخشد. آقا محمد که مظهر قتل و غارت و کشتن و سوختن بود و برای کامیابی در راه رسیدن به تخت شاهی از هیچ جنایتی فروگذار نمیکرد در سن ۶۳ سالگی بدست دو نفر که حکم اعدام آنها را داده بود بقتل رسید.

در دورهٔ پادشاهی فتحعلیشاه قاجار (۱۸۳۴-۱۷۹۷) اثرات حکومت سیاه

این سلسله بر ملت بتدریج آشکار گردید. خزانهٔ تهی دولت موجب شد تا ایران برای درآمد نیازمند خارجیانی شود که چشم طمع به این کشور دوخته بودند و برای دخالت مستقیم در امور داخلی و خارجی آن با هم رقابت می‌کردند. ناپلئون بناپارت که در این زمان روی کار آمده بوده و رقیبی بزرگ برای انگلستانِ توسعه طلب بود در صدد بر آمد که از راه ایران به هندوستان حمله کند و این سرزمین را که عملاً در چنگ انگلستان بود بدست آورد. از آنجاکه روسها نیز در ایران دست اندازی به خاک اینکشور را با تصرف گرجستان آغاز کرده بودند امپراطور فرانسه نماینده‌ای نزد شاه ایران فرستاد و پیام داد که اگر با فرانسه متحد شود و در راه لشگرکشی فرانسویان از راه ایران به هند مانعی ایجاد نکند فرانسه در برابر، با ایجاد سپاهی منظم در ایران، روسها را بر سر جای خود خواهد نشاند.

مقدمات کار فراهم آمد. کارشناسان نظامی فرانسه به ارتش ایران نظمی نوین دادند و توپها و سلاحهای جدید به این کشور آوردند. انگلستان از این پیمان به هراس و تلاش افتاد. سرجان ملکم سیاستمدار ورزیده را به سفارت انگلیس در ایران گماشت و به دولت ایران پیشنهاد کرد که اگر اجازه ندهد لشگری از خاک او برای حمله به هند عبور کند سالی صد و بیست هزار لیره برای جنگ با روسها به ایران بپردازد. ایران، آشکارا و بی پرده صحنه نفوذ کشورهای بزرگ اروپائی شده بود. ایران پیشنهاد انگلستان را پذیرفت. اما انگلستان خود برای جنگ با ناپلئون دست دوستی بسوی روسها دراز کرد و «کمک هزینه» به ایران را از یاد برد. روسها به ایران حمله کردند. عباس میرزای ولیعهد نتوانست کاری از پیش ببرد و در همان سالی که اروپائیان علیه ناپلئون معاهده تهیه می‌کردند «عهد نامه گلستان بین ایران و روس به جدیت انگلیسیها منعقد گردید» (رازی ۴۹۰). انگلستان با مکر و حیله پشت قاجاریان خام اندیشه را به خاک رسانده بود. روسها با استفاده از ناتوانی حکومت، بار دیگر به ایران تاختند و اینبار با «عهد نامه ترکمانچای» قسمتی دیگر از ایران را برای همیشه از آن خود کردند.

با این دو عهد نامهٔ براستی ننگین، ایران، گرجستان و قفقاز و ایروان و نخجوان و ولایاتی دیگر را به روسیه واگذار کرد. ده ملیون تومان پول طلا بعنوان خسارت جنگی به روسیه پرداخت و حق کشتی‌رانی در بحر خزر از ایران سلب شد. در مقابل، روسیه مقام عباس میرزا را بعنوان ولیعهد ایران برسمیت شناخت! این قراردادها ایران را در سیاست خارجی زبون و بیچاره و آسیب پذیر کرد. با شکست ناپلئون دو کشور بزرگ خارجی، روس و انگلیس، برای نفوذ هر چه بیشتر در سرزمین ایران با هم رقابت می‌کردند. عوامل روسی اجازه یافته بودند بدون هیچ رادع و مانعی بهر عنوان که می‌خواستند وارد ایران شوند. آنان از شمال و انگلیسیها از جنوب موریانه‌وار پایه‌های پوسیده ایران مستقل و آزاد را از بین می‌بردند. ایران، در عمل بصورت مستعمره‌ای در آمده بود و استقلال آن سخنی بی‌پایه بود.

در زمانی که دعاوی بین اتباع ایران و روس می‌بایست در کنسولخانه روس حل و فصل شود چگونه ممکن بود دم از استقلال زد؟ و در همین زمان بود که فتحعلیشاه شمارهٔ زنان حرمسرایش را به ۱۵۸ رساند و در کارزار لهو و لعب سرآمد همگان شد. چنین شماره‌ای دور از واقعیت نیست و نویسندهٔ ناسخ التواریخ که تاریخ دوران قاجار را به نوشته در آورده اسامی یکایک زوجه‌های این شاه شهوتران را آورده است.

محمد شاه قاجار (۱۸۴۸-۱۸۳۴) در زیر نفوذ تسلط روحانیان کاری نمی‌توانست کرد. میرزا ابوالقاسم قائم‌مقام ادیب و دولتمرد کاردان که قصد اصلاحاتی در ایران را دشت و گامهائی مؤثر بسود ایران برداشت با سخن چینی دشمنانش گرفتار خشم شاه شد و به امر او معدوم گردید. در آن وادی فساد هر که می‌خواست به ایران خدمت کند زندگی‌اش را از دست میداد. دخالت انگلیسیان در جنگ هرات که در زمان محمد شاه روی داد بدان پایه رسید که جزیره خارک را تصاحب کردند و ایران را واداشتند که در این جنگ تسلیم شود! «در اواخر سلطنت محمد شاه جوانی شیرازی موسوم به سید علیمحمد دعوی آن نمود که باب صاحب

الامر علیه السلام است (یعنی واسطه‌ایست بین امام موعود و خلایق) و از این سبب معروف به باب گردید» (رازی ۵۱۷).

در دورهٔ پادشاهی ناصرالدینشاه (۱۸۹۶-۱۸۴۸) کوششهائی در راه پس گرفتن هرات بعمل آمد اما در سال ۱۸۵۷ به این تلاشهای عبث و بیهوده پایان داده شد. در این عصر امیر کبیر صدراعظم ایران که او را بزرگمردی همپای رشیدالدین فضل الله همدانی، سیاستمرد نامدار یهودی زاده، دانسته‌اند گامهای مهمی در راه بهبود زندگی مردم برداشت. این مرد کم مانند پسر مشهدی قربان، آشپز میرزا ابوالقاسم قائم مقام بود. امیر کبیر جلو دزدان و باج‌گیران را گرفت. بودجه مملکت را متعادل کرد. امنیت را برقرار داشت. فرهنگ و دانش را توسعه بخشید. ارتش را نظم داد. مدرسه دارالفنون را بنیاد گذارد و بالاتر از همه جلو نفوذ روحانیان را سد کرد. اما ویرا معزول کردند و دستش را از کارها کوتاه. «یکی از آمال امیرکبیر آن بود که روحانیون از آنچه مربوط به سیاست کشور یا قضایای عرفی است اجتناب نمایند. چه میدانست دخالت این طایفه در سیاست چه در زمان شاه سلطان حسین و چه در عهد فتحعلیشاه تا چه اندازه خسارت به ایران وارد آورده است و از طرف دیگر شفاعت آنها از هر کس و حمایت از بستگان خود موجب اختلال امور کشور است و دست امناء دولت و حکام را خواهد بست. بنابراین در سلب نفوذ آنان بکوشید» (رازی ۵۲۴). اما همین خواست و آرمان امیرکبیر موجب شد که دشمنان پیش دستی کنند و حکم اعدام او را از ناصرالدینشاه بگیرند و در حمام فین کاشان شاهرگهایش را قطع کنند.

در دوره صدارت حاجی میرزا آقاسی صدراعظم، سید علیمحمد باب و هوادارانش قدرتی یافتند. دستگیری و حبس و تبعید رهبر این جنبش بر دامنه این کیش نو افزود. برخوردهائی بین پیروان باب و مخالفان او در شهرهای ایران رخداد. سرانجام پس از جلسه بحث و گفتگوئی که بین باب و روحانیان مسلمان ترتیب دادند، او را محکوم به اعدام کردند و حکم را به اجرا در آوردند. پس از

این رویداد دو برادر دعوی جانشینی باب راکردند. یکی میرزا یحیی صبح ازل و دیگری میرزا حسینعلی نوری معروف به بهاءالله. از اینرو میان پیروان آئین نو فرقه‌های تازه‌ای پیدا شد؛ ازلی‌ها و بهائی‌ها. هر دو برادر به ترکیه عثمانی رفتند و دولت عثمانی، پس از چندی، صبح ازل را به قبرس و بهاءالله را به عکا تبعید کرد. اکنون آرامگاه بهاءالله در اسرائیل بزرگترین زیارتگاه بهائیان جهانست.

ناصرالدینشاه که بمنظور جمع‌آوری وجوه، امتیازات انحصاری به بیگانگان میداد با اعتراض مردم و علمای روشن ضمیر مذهبی روبرو شد. از جمله این امتیازات انحصار کشت و تجارت تنباکو بود که هسته انقلاب مشروطیت را بوجود آورد. جز این، اخذ وام از خارجیان نیز مردم را خشمگین‌تر کرد. شاه بجای آنکه اینگونه وجوه را صرف آبادانی مملکت کند بمصرف سفرهای خود به اروپا میرساند. این پادشاه مستبد پس از ۴۹ سال سلطنت بضرب گلوله میرزا رضای کرمانی کشته شد.

اعتراضات ملی علیه امتیاز تنباکو در سال ۱۸۹۰ برای مردم ایران نتیجه‌ای بسیار مهم ببار آورد و آن اینکه به آنان ثابت کرد که اتحاد افراد ملت می‌تواند میدان استبدادگری را محدود کند و از میان بردارد. شاه مجبور شد امتیاز انحصار تنباکو را لغو کند و مبلغی گزاف جریمه بدهد. از این پس، روحانیان با پشتیبانی مردم، بویژه بازاریان، در برابر دستگاه خودسر حکومت ایستادند. دولت ایران سخت کوشید تا با توقیف و تعقیب و حمله و حبس بابیان و بهائیان آتش خشم ملایان را فرو بنشاند و آنها را با حکومت هماهنگ و همصدا کند.

شورش تنباکو سر انجام در دوره پادشاهی مظفرالدینشاه (۱۹۰۷-۱۸۹۶) به صدور فرمان دارالشورا و ایجاد مشروطیتِ بدون خونریزی انجامید. در این سالها اوضاع ایران در نابسامانی و آشفتگی از حد گذشته بود. پشتوانهٔ پول مملکت طلا و نقره نبود. سکه از مس ضرب میشد. قحطی نان بر دردها می‌افزود. قسمت مهم و حاصلخیزی از سرزمین ایران به روسها داده شده بود. اروپا بسرعت بسوی تمدن

پیش میرفت و ایران با شتاب قدم به عقب برمیداشت. کشورهای اسلامی، ترکیه و الجزیره و مصر و عراق، زیر نفوذ اروپائیان قرار داشتند.

نکبت و فساد دستگاه دولتی و زور و ظلم حاکمان به «رعایا» چنان بود که در سالهای قحطی «حاکم [قوچان] سیصد نفر دختر مسلمان را در عوض گندم، مالیات گرفت. هر دختری را به ازاء دوازده من گندم به ترکمنان فروخت. گویند بعضی از دخترها را در حالت خواب از مادرهایشان جدا می‌کردند» (رازی ۵۴۳). کارد به استخوان ملت رسیده بود و شاه قاجار که آخرین روزهای زندگی را میگذراند چاره‌ای جز آن ندید که به خواست مردم گوش فرا دهد.

در سال ۱۹۰۶ مظفرالدینشاه در حال بیماری فرمان مشروطیت را عطا کرد و در اکتبر همانسال نخستین دوره مجلس شورایملی با نمایندگان صنفی تشکیل گردید. مظفرالدینشاه در سال ۱۹۰۷ چشم از جهان پوشید. و در همین سال روس و انگلیس پیمانی بستند که بر اساس آن ایران به دو منطقه نفوذ تقسیم شد. شمال از آن روسها و جنوب از آن انگلیسیها. در این پیمان هر یک از دو دولت خارجی متعهد شد که در منطقه نفوذ رقیب دخالت نکند.

فرمان مظفرالدینشاه برای قانون اساسی و تشکیل دارالشوراکاری از پیش نبرد و بزودی انقلاب خونین مشروطیت درگرفت و پایه‌های حکومت قاجار را لرزاند. گو آنکه از آخرین سالهای این دودمان در بخش دیگر سخن خواهیم گفت اما در اینجا یادآوری این نکته لازم است که دوره قاجار را بطور کلی باید دوره انحطاط و زوال و تباهی ایران دانست. شاهان دربار و حاکمان دیگر اسیر نیازهای شخصی خود بودند و از هیچگونه ایده سیاسی یا مذهبی پیروی نمیکردند. بر خلاف دوره صفویه که اشاعه شیعه هدف شاهان بود، اینان در شیعه‌گری و سنی‌گری تعصبی بخرج نمیدادند و رشته کارها را بدست جمعی از ملایان سپرده بودند و مروج خرافات و باورهای پوچ بودند. در چنین محیطی که قدر و قیمت آدمی هیچ بود و جلادان سرخپوش از پر مشغله‌ترین نوکران دربار بودند و حتی بزرگمردانی چون

ایران در عصر قاجاریان

قائم مقام فراهانی و امیرکبیر از چنگال خون‌آلود آنها جان سالم بدر نمی‌بردند، وضع اقلیت رنجدیده یهودی چگونه می‌توانست بود؟ فصول دیگر این بخش جوابگوی این پرسش است. نیز در این محیط تباه و تیره، فرهنگ و هنر و علم و دانش توان رشد نداشت و اگر از آثار شاعران و ادیبانی که در این زمان می‌زیستند و آثاری نه همسنگ آثار بزرگان گذشته بوجود آوردند بگذریم دوره قاجار تا شکوفائی دورهٔ انقلاب مشروطیت، نه آبادانی شهرها را ببار آورد و نه امان داد که در میدان علم و فرهنگ افتخاری برای ایران پدید آید.

۲۱ - بیم‌ها و امیدها

بر سر کار آمدن آقا محمد خان قاجار با آن اعمال جنون آمیزش ترس در دلهای یهودیان سرزمین کوروش افکند. و این زمانی بود که انقلاب کبیر فرانسه و اعلام تساوی حقوق یهودیان با دیگر شهروندان آن سامان و نیز عطای آزادی به یهودیان اتریش، از دورها بوی عطرآگین نسیم آزادی را به ایران می‌آورد. یهودیان ایران که می‌پنداشتند با پیروزیهای نادرشاه دوران رنج و محنت آنها بپایان آمده همینکه شاهد جلوس پادشاهی شدند که به مردم بیگناه مسلمان رحم نمی‌کرد به خطای پندار خویش پی بردند. گر چه در آغاز، آنان هدف تیر شاهان نبودند امّا از آنجا که مانند دوره صفویه «اداره امور» بدست ملایان سپرده شد با همان شرایط و شاید بدتر از آن روبرو گردیدند. آقا محمد خان قاجار پس از تسلط بر کشور توفیق خود را اتکاء به روحانیون دانست و تمام املاکی که نادر بین سربازان خود تقسیم کرده بود از آنان باز ستاند و به روحانیون و ملاها بخشید. ملایان که از نادر خاطری رنجیده داشتند، با آغاز سلسله قاجار واکنشی آشکار نشان دادند و به یاری دربار قدرت اداره مملکت را قبضه کردند.

در فاصله بین دو دودمان افشاریه و قاجاریه، گر چه در گرماگرم هرج و مرج و آشفتگی، یهودیان از گزند بدخواهان در امان نبودند امّا بیم آنرا که دوره صفویه تجدید شود نیز در دل راه نمیدادند. بر عکس امیدوار بودند که اوضاع آرام آرام، رو به بهبودی برود. امّا سر دودمان قاجار امیدشان را به یأس بدل کرد. ایل قاجار پیش از حکمرانی بر ایران در محیطی میزیست که یهودی نشین نبود و از اینرو

افکار ضد یهودی در میان افراد آن کمتر وجود داشت. امّا چون بسلطنت رسیدند، از آنجاکه از موقعیت تاج و تخت خود بیمناک بودند در پشتیبانی از ملایان بعنوان محافظان مقامشان از هیچ کار فرو نگذاشتند و تا آنجاکه توانستند دست آنانرا در امور دولتی باز گذاشتند که همین خود موجب احیای ضد یهودیگری گردید. در واقع مفهوم مملکت داری برای قاجاریان، تاج و تخت‌داری و حرمخانه‌داری بود. آقا محمد خان برای کوچکترین ملانما، بدون توجه به شخصیت و میزان فهم او، احترام بسیار قائل بود. بر رویهم شاهان این سلسله در اموریکه اسم «مذهب» بتوان بر آن گذاشت، ولو آنکه عملاً هیچگونه ارتباطی با مذهب نداشت، دخالتی نمیکردند. بسیاری از این امور به چپاول وکشتار آدمیان انجامید. «اگوست لاکوان» که در آغاز فرمانروائی قاجاریان به ایران سفر کرده می‌نویسد: دولت مجبور است در هر امری به ملاها حق مداخله بدهد. و آنها بسختی دولت را برسمیت می‌شناسند و خودشان عملاً ملت را اداره می‌کنند.

یهودیان ایران که برای فرار از ظلم و تعدی در اعصار مغول و تیمور و صفویه از شهری بشهر دیگر می‌گریختند، در این هنگام گر چه تعدادشان رو به کاهش رفته بود اما در سراسر ایران و مناطق همجوار پراکنده بودند. سرزمین ترکستان گر چه استقلال داشت اما زبان فارسی و فرهنگ ایرانی در آن ریشه یافته بود. در شهرهائی مانند سمرقند و بخارا تراکم یهودیان بطور نسبی بیش از دیگر شهرها بود. اما در این عهد مردم آن سامان که خود پیرو وضع ایران بودند فشار بر یهودیان را افزودند، آنچنانکه اجرای رسوم دینی آنان دشوار گردید.

نیمارک، جهانگرد یهودی می‌نویسد: «یهودیان بخارا از قرن پانزدهم در این شهر سکنی گزیده‌اند. آنها از ایران به آنشهر رفته‌اند. مدتها یهودیان بخارا با دنیای خارج خود ارتباط نداشتند. در اوائل قرن هفدهم یوسف مغربی Joseph Magrabi از صفاد به بخارا رفت و یهودیان را آموزش مذهبی داد. او اهل مراکش بود و از همین روی او را مغربی می‌خواندند. امّا در نوجوانی به صفاد

کوچید» (نیمارک ۱۱۵). یوسف ولف می‌نویسد که یوسف مغربی به یهودیان بخارا و سمرقند و تاشکند که رهبر مذهبی نداشتند قرائت تورات را آموخت. این مرد روحانی یهودیان را تشویق میکرد که به اورشلیم مهاجرت کنند. وی تا پایان عمر در بخارا ماند و در سن ۸۱ سالگی درگذشت. نخستین کسانی که به راهنمائی او به ارض مقدس کوچیدند یک پدر و پسر از شاگردان او بودند که از راه بغداد به اورشلیم رفتند.

ربی داود دبت هیلل David d'Beth Hillel (مرگ ۱۸۴۶) جهانگرد و دانشمند یهودی که در ایام پادشاهی فتحعلیشاه به ایران سفر کرد و پس از بنیامین تودلائی بزرگترین سیاحی است که از ایران دیدن کرده در سال ۱۸۲۷ در بغداد، در راه سفرش به ایران آن پدر و پسر را ملاقات کرده است. هیلل در کتاب محققانه‌اش «از اورشلیم تا مدرس» که در سال ۱۸۳۲ انتشار یافت می‌نویسد: «در بخارا سه هزار فامیل یهودی وجود دارد» (هیلل ۹۳).

مأموران روحانی دیگری که بعد از یوسف مغربی از ارض مقدس به بخارا رفتند عبارت بودند از: ربی رفائل اوحنا مراکشی از طبریه در سال ۱۸۸۱، ربی یعقوب مئیر که بعد راب بزرگ سفارادی اورشلیم شد در سال ۱۸۸۲، و ربی بنیامین یوحنان کوهن که خود زاده بخارا بود از اورشلیم در سال ۱۸۹۲. مهاجرت یهودیان بخارا و سمرقند و دیگر شهرهای پیرامون آنها به اسرائیل از اواخر قرن نوزدهم آغاز گردید.

سفر مأموران یهودی به ایران

در دوره قاجار چند پیشوای مذهبی از اسرائیل به ایران آمدند و نوری در دلهای تاریک تاباندند. اینان، هم با کتب مقدسی که می‌آوردند در ترویج یهودیت بین یهودیان ایران میکوشیدند و هم آنکه برای منابع مذهبی ارض موعود کمکهای مالی گرد می‌آوردند. جهانگردانی از کیش یهود نیز در این عهد به این دیار سفر

کردند.

از آنجا که بهتر است نام اینگونه کسان یکجا آورده شود، در این بحث از مرز زمانی قاجار، چه قبل و چه بعد از آن، پای فراتر می‌گذاریم. ناگفته نماند که این صورت فقط حاوی گزیدهٔ نام آنهائی است که مؤلفِ این کتاب بدانها دست یافته است. بدیهی است جهانگردان و پیشوایان مذهبی دیگر هم بودند که از آنان ناآگاهیم. این یهودیان عبارتند از:

۱ - ربی «بنیامین تودلائی Benjamin of Tudela» اهل تودلا، شهر یهودی نشین اسپانیا که بسال ۱۱۷۰ به ایران سفر کرد و پیش از این از او یاد کرده‌ایم.

۲ - ربی «پتحیا Pethahiah» اهل مجارستان که اندکی بعد از بنیامین تودلائی از منطقه کردستان دیدن کرد.

۳ - «یهودا الحریزی Judah al-Harizi» در سال ۱۲۳۰ پیش از حمله مغول به شوش رفت.

۴ - ربی «مشه الشیخ Moses Alshekh» اهل صفاد اسرائیل در سال ۱۵۹۳، ابتدای پادشاهی شاه عباس اوّل، به ایران مسافرت کرد. شاگرد الشیخ، ربی «باروخ کالیمانی Baruch Calimani» در مقدمه کتابش بنام «تورات موسی» که بسال ۱۶۰۰ در ونیز انتشار یافت می‌نویسد: «الشیخ در ایران با یهودیان قرار گذاشت که هر مرد یهودی ۲۰ سال ببالا سالی نیم مثقال نقره برای امور مذهبی بعنوان (حص شقل) بپردازد». (۱) احتمال میرود که آشنائی یهودیان ایران با شیوه نیایش سفارادی از این زمان آغاز شده باشد.

۵ - «پدرو تکسیرا Pedro Texeira» در زمان شاه عباس اوّل، بسال ۱۶۰۴ وارد ایران شد. او از اَنوسهای پرتغال بود و گفته‌اند که بعد به دین اجدادی خود بازگشت.

---

۱ - این قرار تا اواخر دوره احمد شاه قاجار پا بر جا بود.

۶ - «باروخ گَد Baruch Gad» در سال ۱۶۴۶، عصر شاه عباس دوّم، به ایران سفر کرد. او اظهار داشته که افرادی از طایفهٔ بنه مشه را دیده است.

۷ - ربی «یهودا بن عمرام Judah ben Ámram» در سال ۱۷۱۲، عصر شاه سلطان حسین مأمور ایران شد و از شهرهای همدان، سنندج، تبریز، کاشان و گلپایگان دیدن کرد.

۸ - ربی «بنیامین برشالوم» در سال ۱۷۲۰، اواخر شاه سلطان حسین از اورشلیم به ایران سفر کرد.

۹ - ربی «مردخای بن الیعزر صیدون» و برادرش ربی «مشه صیدون» در سال ۱۷۶۸، زمان کریم خان زند مأمور ایران شدند. امّا راهزنان آنها را چاپیدند. ناگزیر به موصل بازگشتند و بار دیگر بسوی ایران آمدند و باز با غارتگران روبرو شدند. امّا خود را به کردستان رساندند.

۱۰ - ربی «یعقوب بریروحام» از اورشلیم در سال ۱۷۷۵، زمان کریم خان زند به ایران سفر کرد.

۱۱ - «یوسف ولف Joseph Wolff» در سال ۱۸۲۵، زمان فتحعلیشاه وارد ایران شد. این یهودی زاده که مسیحی و مبلغ این مذهب شده بود درباره آگاهی از وضع یهودیان علاقه بسیار نشان میداد.

۱۲ - ربی «داود دبت هیلل David D'Beth Hillel» بسال ۱۸۲۷ زمان فتحعلیشاه بقصد تحقیق درباره ده اسباط گمشده از سه مملکت شرقی منجمله ایران دیدن کرد.

۱۳ - «زکریا بن سعدیا»، یهودی یمنی در قرن نوزدهم از تبریز دیدن کرد.

۱۴ - ربی «مئیر بن ایشعیا» از شهر صفاد، در نیمه اوّل قرن نوزدهم به ایران آمد. ولف با او در تهران در سال ۱۸۳۱ ملاقات کرده است.

۱۵ - «بنیامین دوّم Benjamin II» که نام اصلی‌اش «ایسرائل یوسف بنیامین Israel Joseph Benjamin» بود، در نیمه قرن نوزدهم، در دوره پادشاهی

ناصرالدینشاه به ایران سفر کرد.

۱۶ - ربی «نیسیم اوحنا Nissim Ohanah» از طبریا در سال ۱۸۵۴ از ایران دیدن کرد.

۱۷ - دکتر «یعقوب ادوارد پولاک Jacob Eduard Polak» پزشک یهودی ناصرالدینشاه، از سال ۱۸۵۱ تا ۱۸۵۵ در دربار ایران بود و پیش از آن نیز در دانشکده نظام درس میداد. این پزشک برجسته از نفوذش برای اصلاح وضع یهودیان ایران بهره جست.

۱۸ - «افرائیم نیمارک Ephraim Neumark» از طبریه در سال ۱۸۸۳ به ایران رفت. اطلاعاتی که او راجع به یهودیان زمان خود داده بسیار جامع است.

۱۹ - ربی «صبی هرش هکوهن یروشلیمی» و ربی «هرش لابین» از صفاد اسرائیل، در سال ۱۸۷۷ از ایران دیدن کردند.

۲۰ - «ابراهام هلوآ»، از اورشلیم در سال ۱۸۸۷ در ایران بوده است.

۲۱ - «الحانان ناتان ادلر» پسر ربی ادلر راب بزرگ لندن، در سال ۱۸۹۶ بمنظور گردآوری کتب قدیم مربوط به مذهب یهود به تهران رفت.

۲۲ - «یهودا کپلیویچ Yehudah Kopeliovitz» در سال ۱۹۲۸ برای ایجاد تشکیلات مهاجرت یهودیان وارد ایران شد. وی که زاده روسیه و مقیم اسرائیل بود در ایجاد حلوتص نقش مهمی داشت.

۲۳ - «اسحق بن صوی Ishak Ben-Zvi» که پس از وایزمن به مقام ریاست جمهوری اسرائیل نائل آمد در سال ۱۹۳۴ برای آشنائی با تاریخ یهودیان کهن به ایران سفر کرد.

از جنگ جهانی دوّم بدینسو، سفرهای پژوهشگران یهودی به ایران، مسافرت مأموران مذهبی را از ارض مقدس تحت‌الشعاع قرار داد.

احیای ضد یهودیگری در دورهٔ قاجار

نیمارک می‌نویسد: «از آغاز حکومت قاجاریان روش ضد یهودیگری تجدید شد امّا در اواخر سلطنت ناصرالدینشاه رو بکاهش گذاشت (۱). در دورهٔ این پادشاه، سازمانهای یهودی اروپائی مانند الیانس ایزرائلیت اونیورسل در پاریس و انجمن یهودیان انگلستان در لندن برای بهبود یهودیان ایران از طریق دربار اقدامات مؤثری کردند» (نیمارک ۴۳). در آغاز پادشاهی آقا محمد خان قاجار یهودیان پیرامون کاشان که گروه بسیاری بودند مجبور به ترک مذهب شدند. پس از این ماجرا اهالی دهات غمیسر، اران یا هارون، بیدگل، نوش‌آباد، ابیانه، ئیسر، برزوک، بیگان و روستاهای دیگر زبان ویژه یهودیان کاشان را حفظ کردند. بر سر در خانه‌های این «مسلمانان» یهودی تبار «مزوزا» یافت شده است.

بنا بگفتهٔ «حاخام یدیدیا شوفط»، پیشوای مذهبی معاصر یهودیان ایران، روزی پدر وی به خانه پیرمرد مسلمانی در دهکده اران میرود. پیرمرد میگوید که اجدادش یهودی بوده‌اند و وصیت کرده‌اند که کتب مقدس در خانه آنها محفوظ و محترم بماند. این کتابها در اطاقک بالای خانه نگهداری میشد. در پشت کتاب تورای شاهین ولادت افراد خانواده نوشته شده بود و برای هر فرد دو نام ذکر شده بود. یکی نام عبری و دیگری نام مسلمانی. مثلاً سارا در مقابلش فاطمه آمده بود و شموئل نام حسین را بدنبال داشت تا آخر. بنا به اعتقاد این رهبر مذهبی که خود اهل کاشان است، مسجد بزرگ حاجی میرزا حسین نراقی، پیش از دوره قاجار، از کنیساهای معتبر کاشان بوده که بعداً تغییر بنا و نام داده است.

شرح زندگی و سرنوشت یهودیان در نخستین سالهای دودمان قاجار آنچنانکه باید به نوشته در نیامده و ناگزیر پاره‌ای از آن رویدادها را از زبان «ملا آقا بابا دماوندی» که از جد خود شنیده است در اینجا می‌آوریم: در زمان آقا محمد خان،

---

۱ - این کاهش را فقط باید از نظر کشتار و میزان خونریزی دانست.

شورشهائی علیه یهودیان درگرفت. ساکنان قصبهٔ یهودی نشین «زفره» بین راه اصفهان و یزد به اجبار اسلام آوردند و کنیسایشان تبدیل به مسجد شد.

در آن ایام یهودیان پس از صفویه، بار دیگر متوجه شهر قم که مرکز زائران بود شدند و گروهی یهودی، در اوائل حکومت قاجار در این شهر زندگی میکردند. در یک روز تاسوعا، کودکی یهودی که سببِ اعمال مذهبی دسته‌های عزاداری را نمیدانست با تعجب خندید. همین خنده موجب شد که دسته‌های عزاداری به محله یهودیها هجوم ببرند و بی آنکه کسی را اجازه تغییر مذهب بدهند، کشتار فجیعی براه بیاندازند. همچنین در این زمان مردم قصبه‌ای یهودی نشین بین قزوین و اصفهان را به مسلمان شدن واداشتند و کنیسایشان را بصورت مسجد در آوردند. خود شهر قزوین هم با اینکه نادرشاه عده‌ای از یهودیان آنجا را به مشهد انتقال داده بود، در اواخر زندیه یکی از مراکز یهودی نشین ایران بود و در اوائل پادشاهی آقا محمد چند هزار یهودی داشت امّا همه یا از میان برداشته شدند و یا ترک دین کردند.

گفته‌های ملا آقا بابا را شواهدی دیگر تأیید می‌کند. در شهر قزوین محلی وجود دارد بنام «چهار پیغمبر» که بنا به اعتقاد عامیانه یهودیان مقبره چهار نفر از یاران دانیال نبی است. یهودیانی که در جنگ جهانی اوّل به این شهر راه یافتند، در زیرزمینِ چهار پیغمبر یک تورات (نَعَل) دیدند و چون مصادف با روز کیپور بود همکیشان را برای انجام نماز و نیایش بدانجا خواندند. بنا به نوشتهٔ لرد کرزن که در آخرین سالهای سلطنت ناصرالدینشاه به ایران سفر کرده، شهر قم خالی از یهودیان بوده است. بولتن آلیانس می‌نویسد در کاشان توراتی پانصد ساله وجود دارد که در اصل به یهودیان قم تعلق داشته است (بولتن آلیانس ۱۹۰۷ ش. ۳۲ ص ٦٦).

در زمینهٔ اوضاع یهودیان در اوائل پادشاهی آقا محمد خان با توسل به گفته‌های دیگر کهنسالان و نقل قولهای سینه بسینه می‌توان به سایر شهرها نیز اشاره داشت. در شهر همدان کوچه‌ایست که مسلمانان ساکن آنند امّا به «کوچه جهودها» معروفست.

گفته‌اند مسجد پیغمبر واقع در این کوی پیش از قاجاریان زیارتگاه یهودیان بوده و مردم عامی معتقدند که مزار حگی نبی در آنجا قرار داشته است. یهودیان دامغان در این عصر از شهر فراری شدند. یهودیان دیلمان و گیلان بکلی از بین رفتند و گروهی کوچک در سیاه‌کل باقی ماندند. در همین ایام یهودیان یزد و کرمان به رفسنجان و سیرجان پناه بردند.

دوران پر آشوبی که به عمر خاندان زند پایان میداد و دودمان قاجار را بر سر کار می‌آورد، چنان توفان‌زا و در هم آشفته بود که بهیچ روی نظمی نمیپذیرفت و از اینرو یهودیان در این سالها قربانیان فجایع بیشمار شدند. به یقین می‌توان گفت که مصائب یهودیان در عصر آقا محمد خان از زمان صفویه بدتر بوده و شماره یهودیان ایران با شتابی بیشتر به تحلیل رفته است. بسیاری از جدید الاسلامهائی که در دوره نادر توانسته بودند به دین اجدادی خود بازگردند با جبر و فشاری بیشتر در اینهنگام به اسلام رجعت کردند. «در عصر آقا محمد در اصفهان به یهودیان فشار آوردند که مسلمان شوند» (کهن صدق). جالب است که با انتخاب تهران در سال ۱۷۹۶ ـ سال تاجگذاری آقا محمد ـ بعنوان پایتخت عده‌ای از یهودیان گیلعاد و شیراز و اصفهان و کاشان به این شهر مهاجرت کردند.

پس از قتل آقا محمد خان، نابسامانی یهودیان در محیط پر اغتشاش رو بفزونی گذارد. در سطح ملی کشت و کشتار و ظلم و زورگوئی و شکنجه رواج فراوان داشت «اما کمتر شکنجه‌ای با آنچه یهودیان اصفهان در زمان فتحعلی شاه قاجار تحمل کردند برابر بود. ایلات چادرنشین پیوسته به محله یهودیان هجوم می‌بردند و با زنان و دختران زنای به عنف می‌کردند. مردم را می‌کشتند، دار و ندار آنانرا چپاول می‌کردند و آنچه را نمیتوانستند با خود ببرند از بین می‌بردند» (جوئیش انسیکلوپدیا ۶:۳۶۰).

فتحعلی شاه که گسترش حرمسرای خود را از مباهات بزرگ میدانست از میان دوشیزگان و پسران زیبای یهودی کسانی را بر می‌گزید و به زور روانه حرم خویش

می‌کرد. کتاب ناسخ‌التواریخ که صورت کامل زنان و خواجگان این پادشاه را یک بیک ذکر می‌کند نام این یهودیان را چنین آورده است:

اسحق میرزا مادر او از جماعت بنی اسرائیل است.

زوجه سی و نهم مریم خانم از جماعت بنی اسرائیل است.

زوجه هفتاد و سِیُم (سوم) حاجیه نبات خانم از جماعت بنی اسرائیل است.

زوجه هفتاد و ششم خدیجه خانم از جماعت بنی اسرائیل است.

زوجه هشتاد و نهم شیرین خانم از جماعت بنی اسرائیل است.

زوجه نود و چهارم شهربانو خانم از قبایل بنی اسرائیل است.

زوجه صد و دوّم معصومه خانم از جماعت بنی اسرائیل است.

زوجه صد و بیست و ششم کوچک خانم از مردم بنی اسرائیل است.

زوجه صد و پنجاه و ششم خدیجه خانم از جماعت بنی اسرائیل است.

موسی خان مادرش از جماعت اسرائیل است. (لسان‌الملک ج ۱. تاریخ قاجاریه ۲۹۵-۲۸۱)

در این زمان که مقام زن هیچ شده بود «ملکه‌ها» بهمراه پسران نوجوان فقط برای شهوترانی خاقان مغفور در بارگاه او گردآوری شده بودند. مریم، نهمین زوجه فتحعلی شاه، در زیبائی و دلربائی سرآمد همگان بود. در «تاریخ عضدی» آمده است که «مریم خانم از طایفه بنی اسرائیل بود، در جمال همتا نداشت. حسینقلی خان برادر فتحعلی شاه، پیش از آنکه مریم زوجه پادشاه شود، خواستار او بود. امّا حضرت خاقان اجازه نفرمودند و در حباله عقد خود در آوردند. مرحوم حسینقلی خان رنجشی که ماه اوّل سلطنت از برادر تاجدار حاصل نمود برای ندادن مریم خانم بود که بتدریج این ماده غلظت یافت و کار خان مرحوم به کوری کشید و فوت نمود.

شاه بیگم خانم ملقب به ضیاءالسلطنه از بطن مریم خانم متولد شدند. خاقان مغفور منتهای محبت را به ضیاءالسلطنه داشت زیرا در تحریر و تقریر یگانه بود و

نمونه‌ای از حسن منظر و جمال بود. دستخط‌های خاقان مرحوم را او می‌نوشت و بخصوص نوشتجات محرمانه بهر کس مرقوم میشد بخط شاه بیگم بود. نَسخ را خوش می‌نوشت. عموم برادرها به او احترام تام میکردند...در عهد خاقان هر کس برای خواستگاری او آمد تمکین ننمود تا بعد از رحلت خاقان در سن ۳۷ سالگی بنا به درخواست محمد شاه به عقد میرزا مسعود خان وزیر خارجه در آمد» (تاریخ عضدی).

یوسف ولف میسیونر که در زمان این پادشاه به ایران سفر کرده به شرح اوضاع یهودیان این سرزمین پرداخته و تابلوهای اندوهناکی را عرضه داشته است. بنا به نوشته کهن صدق فعالیت مسیحیان پرتستان در تبلیغ مذهبشان میان یهودیان ایران در این زمان فزونی یافته است. کتب چاپ شده مذهبی از جمله کتب مقدس یهودی را به فارسی و با خط عبری میان یهودیان توزیع نمودند. «یهودیان کاشان که در اثر وضع مالیاتهای سنگین عصر نادری و پرداخت جزیه رو به انحطاط رفته بودند دچار فشار عده‌ای از آخوندها شده و مخصوصاً در ایام هرج و مرج بعد از نادر تا فتحعلی شاه گرفتار راهزنان اطراف هم بودند...در اصفهان نیز تا اواخر دوره این پادشاه تجاوز ایلات اطراف به محله یهودیها ادامه داشت» (کهن صدق).

ملا آقابابا یا محمد رضا جدیدالاسلام

همانطور که در پیش اشاره شد گرویدن یهودیان به اسلام نه تنها گاه بطور دسته‌جمعی با جبر و فشار انجام میگرفت بلکه وجود قانون ارث انگیزه‌ای بود که گهگاه یهودیان، بصورت انفرادی، برای ابراز قدرت و انتقام جوئی و یا بسبب گذران معاش در محضر یک روحانی مسلمان اشهد بگویند و بعنوان جدیدالاسلام صاحب دار و ندار اقوام دور و نزدیک فوت شده خود بشوند. یکی از کسانی که در عصر فتحعلیشاه بمذهب اسلام در آمد و آتش دشمنی با یهودیان را شعله‌ور کرد «ملا آقابابا بن رحمیم» یا محمد رضای جدیدالاسلام بود.

ملا آقابابا در ایام جوانی، بسال ۱۸۲۲ تغییر مذهب داد. در آن عصر جمعیت محله یهود تهران رو به افزایش نهاده بود و مهاجران یهودی شیراز در این محله سکنی می‌گزیدند. محله تهران دو ملا داشت که با هم در رقابت بودند. یکی ملا رحمیم (مرگ ۱۸۷۰) و دیگری ملا آقابابا. شماره هواداران ملا رحمیم بیشتر از تعداد هواخواهان ملا آقا بود. ملا رحمیم اعتقاد داشت که رقیب او مقررات و دستورات معاینه و ذبح را بدرستی انجام نمیدهد. یک روز شنبه صبح که جماعت در کنیسا گرد آمده بودند بحث در این موضوع بمیان آمد و به نحوهٔ کار ملا آقابابا ایراداتی گرفته شد و ذبح او تحریم گردید. مردم در آن زمان عموماً خوراک روز شنبه را جمعه می‌پختند تا مجبور نشوند روز شنبه دست به آتش بزنند. همینکه کنیسا را ترک گفتند و به خانه‌های خود بازگشتند، هنگام ناهار، دیگهای گرم روی اجاقها را برداشتند و بمیدان وسط محله بردند و دسته‌جمعی خوراکها را در زباله‌دانی سر چال خالی کردند. ملا آقابابا با دیدن این صحنه زندگی مذهبی خود را تمام شده دانست زیرا دیگر میان جمعیت یهودی نمی‌توانست اعتباری داشته باشد. بعلاوه امکان تأمین مالی زندگی را نیز نداشت. خودکشی را هم نه جایز میدانست و نه آنکه جراتش را داشت. دنیا را تیره و تباه دید و به تنها چاره ممکن توسل جست: ترک یهودیت و پذیرش اسلام. با نزدیکان نزد مجتهد محل رفت و شهادت گفت. این پیشامد دقیقاً یادآور ماجرای ملا مردخای لاری در عصر شاه عباس اوّل بود. قضیه ملا آقابابا که در مذهب جدید «محمد رضا جدیدالاسلام» نام گرفت موجب تهیه کتابی بنام «منقول الرضا یا رد الیهود» گردید که در عصر ناصرالدینشاه با چاپ سنگی انتشار یافت. ملا آقابابا، یا محمد رضا، سواد خط فارسی نداشت و کتابش به زبان فارسی و با خط عبری نوشته شده بود.

در مقدمه چاپ سنگی که بخط فارسی است چنین آمده است: «...ولی چون به خط عبری و لسان قوم خود بیان فرموده بود و عمر آن مرحوم کفایت از ترجمه نمودن آن کتاب مستطاب ننموده بود و آن کتاب مستطاب با همه نیکی و خوبی‌اش

قلیل المنفعت مانده و فلهذا لازم بود که ترجمه و تفسیر بشود برای آنکه نفعش عام و فایده‌اش تام و تمام بوده باشد. حسب‌الامر جماعتی از علماء زمان و فضلا دوران و تمنای بعضی از اخوان به سعایت صحابت عالیجناب...آخوند ملا محمد کاشانی‌الاصل و تهرانی المسکن...و عالیشأن آقا محمد جعفر برادر زاده علیین...بزبان فارسی ترجمه شد و بعلاوه از بعضی از کتب علماء سلف و خلف آنچه مناسب به آن کتاب مستطاب داشته...هر یک در مقامی به مقتضای آن مقام نوشته شد تا آنکه بعون‌الله این کتاب جامع جمیع ادله و براهین شود» (ردالیهود. مقدمه).

این مقدمه نشان میدهد که محمد رضا جدیدالاسلام در زمان حیات خود توفیق انتشار کتابش را نداشته و پس از مرگ او برادر زاده‌اش آقا محمد جعفر که خط عبری میدانسته موفق به «ترجمه» و یا برگردان آن به خط فارسی شده و علماء و آخوندها نیز در تکمیل این اثر کوششها کرده‌اند. هدف کتاب «ردالیهود» در آنستکه با آوردن دلیل و برهان از تورات و کتب انبیای اسرائیل اعمال نادرست یهودیان را نشان دهد. گر چه کتاب در زمان فتحعلیشاه هنگام بحبوحهٔ ضد یهودیگری منتشر نگردید و اگر چنین میشد توفان سخت‌تر دیگری علیه یهودیان ایران در می‌گرفت اما صرف آنکه یک ملا یا پیشوای مذهبی که باید حافظ دین همکیشانش باشد خود، بدون جبر و فشار ترک دین کرد و به اسلام گروید، پس از مرگش احساسات مردم را بر ضد یهودیان به هیجان آورد. واقعه تأثر انگیز ملاآقابابا رحمیم در عصر فتحعلیشاه، ضربه هولناکی بر پیکر رنجور یهود ایران وارد آورد و نفرت از یهودیان را دو چندان کرد.

بنا به نوشته کهن صدق ملا آقابابا اهل شیراز و از خاندان حاجی ابراهیم کلانتر شیرازی حاکم معروف بود که خود از جدیدالاسلامها بود. گر چه او از رقیبش سواد بیشتر داشت اما نفوذ او کمتر بود. روزیکه ذبح او تحریم شد و مردم گوشتهای ذبح شده توسط او را در سر چال ریختند، اوّل عید پسح بود. ملاآقابابا

شیرازی در خانه نشست و هیچ نگفت. مرسوم یهودیان شیراز آن بود که روز اوّل پسح بخانه ملای شهر میرفتند و هر یک نارنجی برای او می‌بردند. ملا آقابابا درتمام روز تنها ماند. رنج آنروز وادارش کرد تا فردایش اسلام بیاورد و بعد از چندی به تحریک و تطمیع دیگران شروع به نوشتن کتاب «ردالیهود» کند. بر روی سنگ قبر او، درگورستان مسلمانان، این اشعار نقش بسته:

از منزل عدم بوجود آشنا شدم — به امت کلیم خدا پیشوا شدم
در مصحف کلیم و احکام انبیا — دیدم محمد است محمد رضا شدم
رفتم زین جهان بدر شادمان — از بهر آنکه کاتب دین خدا شدم

عدالت خواهی روحانیون راستین

ملا آقا دماوندی حکایت میکرد که در زمان فتحعلیشاه مردم سر شب به خانه‌های خود میرفتند و شام میخوردند و میخوابیدند. امّا دروازه‌های شهر تا پاسی از شب گذشته به روی قافله‌ها باز بود و بستن دروازه‌های شهر در تاریکی شب به عهده یهودیان بود. آنها وظیفه داشتند علاوه بر پرداخت جزیه هر سال در عید نوروز چندین مثقال طلا تقدیم شاه کنند. و چون یهودیان تهران در آنزمان بی چیز بودند اینکار برایشان بسیار دشوار بود.

مرد یهودی جوانی بنام الیشاع شیرازی که خراز دوره گرد بود روزی عبورش از کنار حرمخانه فتحعلیشاه افتاد. زنان او را به اندرونی خواندند. در حین فروش اجناس با زنان به خنده و شوخی پرداخت. از قضا شاه از بالاخانه شاهد شوخی و مزاح او شد. کسی را فرستاد تا دستگیرش کند و او را نزد شاه ببرد تا اگر معلوم شود قصد سوئی داشته همانجا فرمان اعدامش را بدهد. امّا در گفتگوی شاه با الیشاع خشونتی بروز نکرد و شاه از او تقاضایش را پرسید. الیشاع گفت: «تقدیم چندین مثقال طلا در هر نوروز کاری سنگین است» او اجازه خواست بجای آن در هر سال مقداری نخ ابریشم به خیاطخانه شاهی تقدیم شود. شاه پذیرفت. این پذیرش از

رویدادهای نادر و بی مانندی بود که به سرور و شادی یهودیان محله انجامید و امیدی در دل آنها بوجود آورد.

گو آنکه در عصر محمد شاه، بر خلاف عهد فتحعلیشاه، کشتارهای بزرگ دسته‌جمعی یهودیان انجام نگرفت اما فردای درخشانی هم نوید داده نمیشد. بلوای مشهد که در جای دیگر در همین بخش از آن سخن خواهیم گفت در این عهد روی داد. اثر پیشرفت اجتماعی اروپائیان و اعلام برابری انسانها در کشورهای غرب بر محیط ایران، نیاز بگذشت زمان داشت. سفیران اروپائی و آمد و رفت‌های خارجیان به ایران خبر آزادی و برابری در غرب را خیلی به کندی در ایران می‌پراکند. جامعه یهود ایران بسبب ضربتهای کشنده پیشین از پای در آمده بود و دیگر نیازی به فشار و تهدید و زور و جبر تازه‌ای نداشت. از این زمان ضد یهودیگری در ایران شکل تازه‌ای بخود گرفت و قیافه خوفناک دشمن خندان شد چراکه یهودی به تمسخر نیز گرفته شد.

در این عهد شیرازهٔ کارهای دولتی بدست حاجی میرزا آقاسی صدراعظم افتاده بود و شاه که از بیماری نقرس رنج می‌برد امور مملکت را بدست وی سپرده بود. در عین حال ملایان متعصب کم‌سواد از «امر و نهی»های خوسرانهٔ خویش در مورد اقلیت‌ها دست برنمیداشتند. یک جهانگرد می‌نویسد: «یهودیان ایران مثل دیگر همکیشان پراکنده خود در سرتاسر آسیا با فلاکت بسر می‌برند و محلی معین برای زندگی خود ندارند. در نزد مسلمانان خوار و سربزیرند و حاکمان ایران نیز پیوسته در صدد اذیت و آزار آنها بر می‌آیند» (فلاندن ۲۹۷). در آغاز پادشاهی محمد شاه شورشهای جدیدی در اصفهان بوقوع پیوست که طی آن ۱۳۰ نفر یهودی هلاک و عده بسیاری زخمی شدند. از جمله قربانیان این شورش ملا آقابابا حاخام بزرگ اصفهان بود (جوئیش انسیکلوپدیا ۶:۶۵۹). در عهد محمد شاه یهودیان تهران نسبتاً راحت‌تر بودند. علت این امر را در آن میدانند که یکی از زوجه‌های یهودی محمد شاه اهل تهران بود و اغلب برای سرکشی یهودیان به محله آنان میرفت و مردم جلو

پای او گوسفند قربانی میکردند.

سند معتبری که از این زمان بجای مانده حاکی از آنست که علی‌رغم آنچه در مشهد می‌گذشت بعضی از علمای بزرگ تهران فتواهائی مبنی بر حفاظت از یهودیان صادر می‌کردند. از جمله این فتواها سندیست که به امضای چند تن از پیشوایان بزرگ مذهبی رسیده است. صدور این سند در برابر وقایعی چون فاجعه مشهد و غوغای تبریز نشانه چند پارچگی کشور و وجود حکومتهای خودسرانه در ایالات و استانهای ایران آن زمانست. بر اساس سند مزبور اگر «مسلمانی مال یهودی را غصب کند، چنانچه مال موجود باشد عین آنرا و اگر تلف نموده باشد واجب و لازم است که مثل آنرا مرجوع دارد. اگر مسلمانی یک یهودی را بکشد قصاص النفس بر شخص جانی واجب است مگر آنکه غیر عمدی و بخطا کشته باشد و به شرایطی می‌توان ویرا مبری کرد. و اگر یهودی مسلمان شده و بخواهد برگردد او را نباید بقتل رسانید بلکه حبس دارد یا جرم مالی. و قضات اسلامی پس از فوت یهودی نباید مطالبه ترکه نمایند».

چنین سند محکمی، هر چند برای نکات محافظه کارانه‌اش مثل حبس یا جریمه مالی بسبب بازگشت به دین یهود ممکنست مورد ایراد قرار گیرد، یک مدرک مهم در تاریخ یهود ایران از نظر توجه به حقوق یهودیانست. بویژه آنکه پنج مجتهد فتوا دهنده در پای آن صحه گذارده‌اند. اما همین سند محکم مهم، در بدو تولد به تاریخ پیوست. متن آن نه برای توده مردم تعبیر و تفسیر شد و نه آنکه موجب شد جلو سیل ستیزه جوئی شیوخ با یهودیان گرفته شود. گر چه قتل و غارتهای دسته جمعی و تغییر مذهب دادنهای گروهی اجباری متوقف شده بود ولی تجاوزات انفرادی و تغییر مذهب دادنهای فردی در اثر فشار و تهدید همچنان ادامه داشت.

شکارگران ایمان

در عصر قاجار، تنگدستی و عدم آزادی جامعه یهود زمینه مناسبی را برای تبلیغ

مذاهب دیگر در این جامعه پدید می‌آورد. گذشته از آنکه مسلمانان با تهدید وزور و فشار عده‌ای را به دین اسلام کشانده بودند میسیونرهای اروپائی که کارشان دعوت دیگر مردم به مسیحیت بود فرصت مناسبی بدست آورده بودند و فزون بر اینها ظهور کیش تازه به رهبری سید علیمحمد باب هر روز کسانی از جامعه را بسوی آن می‌کشاند. تبلیغ برای گرویدن در آئین نو میان یهودیان، در بیشتر شهرها بویژه در همدان و کاشان و اراک و تهران بسیار اثر بخش بود و جامعه یهود ایمان افرادش را یک یک و دو دو از دست میداد. از سوی دیگر شورشهائی که علیه پیروان سید علیمحمد باب در می‌گرفت و از آنها دسته دسته کشته میشدند بازار تعصب دینی را برای ملانمایان همچنان گرم نگه میداشت.

پیروان سید علیمحمد در همه شهرهای ایران رو به افزایش گذاشت و حیرت‌انگیز آنکه مذهب باب حتی بین یهودیان همدان نفوذ یافت. بابیان نسبت به یهودیان بسیار ابراز محبت می‌کردند. بخاطر همین ابراز محبت بود که آئین باب ـ شاخه‌ای از دین اسلام ـ توانست میان یهودیان رنجیده از اسلام نفوذ پیدا کند. بزرگترین هدیه‌ای که بابیان به جامعه یهود میدادند آن بود که نجس بودن افراد آنرا باور نمیداشتند و همین خود درهای دوستی و انسانیت را به روی یهودی می‌گشود و به او اجازه میداد که همنوع خود را دوست بدارد. رواج کیش باب برای یهودیان ایران امیدوار کننده بود و پایان رنجها و زجرهائی را که از دست هموطنان مسلمان خود کشیده بودند و می‌کشیدند نوید میداد. در واقع اگر همهٔ مسلمانهای ایران به مذهب باب می‌گرویدند قتل و کشتار یهودیان خاتمه می‌پذیرفت زیرا سید علیمحمد باب کشتن آدمی را ممنوع کرده بود. نا آگاهی یهودیان از اصول یهودیت راه را برای مُبلغان کیش نو هموار می‌کرد.

بابیان و بهائی‌ها، یهودیان را چون خود مظلوم می‌دانستند. گذشته از آن در تبلیغ یک مسلمان به آئین خود می‌بایست خیلی با احتیاط عمل کنند و حال آنکه در جلب یک یهودی هیچگونه هراسی نداشتند و با آسودگی خیال می‌توانستند او را

بکیش خود بخوانند. تبلیغ بهائیان در بین یهودیان در شهرهائی بیشتر مؤثر افتاد که جامعه در فشاری سخت‌تر بود. بسیاری از یهودیان این عصر بسبب متلاشی شدن تشکیلات اجتماعی، از بین رفتن مدارس مذهبی و بی اعتبار شدن پیشوایان روحانی در اثر ستمگریهای دولتی، معیارها و ارزشهای دین خود را از یاد برده بودند. ضربات متوالی و کشتارها و آزارهای وحشت‌انگیز دیگر به آنها مجال نمیداد تا فلسفه دین خود را بشناسند. با همه عشق و شوری که به خواندن داشتند با تلمود بکلی نا آشنا بودند. زبان عبری را از یاد برده بودند و یا آنرا بصورت شکسته بسته میدانستند. خیلی‌ها معنای آنچه را در کتب نیایش بزبان عبری می‌خواندند نمی‌فهمیدند. بحث درباره مفاهیم تورات بسیار بندرت انجام میگرفت. با مراسم افراط گرانهٔ مذهبی آشنا بودند و با اصول بنیادی یهودیت ناآشنا. روزنه‌های نجات نیز یک بیک به رویشان بسته میشد. در مبارزه با حکام ظالم و «نوکرهای» ظالمتر آنها، جنگاوران بی سلاحی بودند که پیاپی قربانی داده بودند و اکنون سلاح ایمانشان نیز به سستی گرائیده بود.

در چنین حال و احوالی وقتی یک یهودی میدید همان مسلمانی که تا دیروز او را نجس میدانست و به خونش تشنه بود، اکنون با کمال محبت به او احترام میگذارد چنان شیفته‌اش میشد که او را مرشد و مولای خود میدانست. این مسلمان بهائی شده، یهودی را بخانه خود میخواند، با او دست دوستی میداد، به او مهربانیها می‌کرد و به او می‌گفت که پیشوای آئین نوین گفته است که افراد بشر همه برابرند و تفاوتی بین آنها نیست. تمام اینها موجب میشد که کششی بسوی جنبش مذهبی جدید در بین یهودیان پیدا شود و گاه همینکه بزرگ یک خانواده این راه را تا انتها طی میکرد افراد دیگر هم از او پیروی میکردند. آگاهیهای سطحی و بی پایه یهودیان از دین خود نتیجه شوم مظالم گذشته بخصوص از زمان صفویه بدین سو بود. بسخن دیگر نه تنها یهودیان گروه گروه کشته شده بودند در مواردی بسیار فکر و ذهن مذهبی آنها نیز خمود و خسته و بیجان شده بود. و همین خود، آنها را

بشکلی دیگر آماده قربانی شدن میکرد. یهودیان که با حربه برنده و کشنده حاکمان ستمگر هرگونه آزادی را برای تحصیل دانش و فرهنگ لااقل در حیطه دین خود از دست داده بودند نمیدانستند که پیامبران آنها از هزاران سال پیش منادیان تساوی حقوق بشر و جستجوگران صلح و دوستی و برابری و آزادی میان آدمیان بوده‌اند و خود یهودیان پیشگامان پرستش خدای یگانه و الهام بخش یگانگی بین ملتهایند.

یهودیت در عصر قاجار از برای اینان عبارت بود از اجرای مراسمی که گاه رنگ خرافات بخود می‌گرفت و یهودی که یا خودش و یا همسایه‌اش از راه فالگیری و طالع‌بینی روزگار میگذراند، گمان میکرد که اگر قدمی از مرز بعضی رسوم ساختگی - و نه دستورات اصولی دین - پا فراتر بگذارد دین خود را از دست داده است. و چون محیط موجود برای او چنین موقعیتی پیش می‌آورد کار را تمام شده میدانست و آسیب پذیر و ناتوان میشد. این دسته از یهودیان از آنچه در اروپا میگذشت و جنبشهائی که یهودی را در دیگر سرزمینها با دیگر شهروندان برابر میدانست بی خبر بودند. شرایط رقت‌بار زندگی آنها خود دلیلی دیگر از دلسردی و دل بریدگی از دین و ایمان اجدادیشان بود.

گفتنی است که اغلب یهودی تبارانی که با ترس و تهدید به اسلام گرویده بودند بهائی شدند و در شمار مبلغان جدی این ایمان در آمدند. بنا به گفته سلیمان کهن صدق اولین کسانی که در خراسان بابی شدند بعضی از جدید الاسلامهای شهر تربت حیدریه بودند. پاره‌ای از یهودیان بهائی شده به همکیشان پیشین خود می‌گفتند یهودیت مانند جامه کهنه فرسوده‌ایست که باید آنرا کنار گذاشت. و یهودیان رنج کشیده نیز این گفته‌ها را بسادگی باور میداشتند و همینکه از دین خود دست می‌کشیدند با هم دینان دیروز خود سر ناسازگاری آغاز می‌کردند. در سطح ملی نهضت باب و بهاءالله نه تنها شکنجه‌هائی را علیه پیروان کیش نو ببار آورد بلکه آتش ضد یهودیگری را نیز دمید.

در دوران پادشاهی ناصرالدینشاه جز گسترش جنبش باب حوادث کوچک و

بزرگ دیگری برای یهودیان ایران رخداد. در این عصر با وجود استبدادگری و خودکامگی رایج لزوم رفرم کلی در کشور داری و امور اجتماعی پذیرفته شده بود و اقداماتی از جانب دولتمردان صورت می‌گرفت. با اینهمه اذیت و آزار یهودیان ادامه داشت و گهگاه صحبت «وصله جودی» و «کلاه جودی» در میان بود. و همچنان قاعده کلی گذشته که اگر از یک یهودی خطائی کوچک سر میزد تمامی یهودیان به خطاکاری متهم میشدند، به قوت خود باقی بود. سوگند یک یهودی در محکمه قابل قبول نبود و جدید الاسلامها مانند گذشته وارث دارائی اقوام یهودی خود بودند.

در این عصر جامعه یهودی ایران از یهودیان دیگر مناطق جدا افتاده بود. هیچگونه سازمان خارجی از این جامعه دفاع نمیکرد. تنها رابطه با یهودیت خارج از مرز از طریق روحانیانی ایجاد میشد که گاه از طریق «شلیحیم Shelihim» (مأموران مذهبی) از حبرون و طبریه و صفاد و اورشلیم به ایران و افغانستان میرفتند تا از این جامعه‌های دور افتاده طلب کمک مالی کنند. در اواسط قرن نوزدهم چهار برادر از یک خانواده یهودی معروفترین و پر مشغله‌ترین اطبای شهر تهران بودند. یکی از آنها بنام حکیم حق نظر (۱) پزشگ ویژه محمد شاه و بعد طبیب مهد علیا مادر ناصرالدینشاه بود. امّا آنان بهیچ روی نفوذ و دخالتی در امور سیاسی و مذهبی وقت نمیتوانستند داشته باشند تا بتوانند از طریق دربار و روحانیون از حقوق همکیشان دفاع کنند (جودائیکا ۱۳:۳۱۲).

حکیم حق نظر و برادرانش اهل خوانسار و مقیم تهران بودند. در آن زمان یکی از کودکان ناصرالدینشاه فوت می‌کند. شاه می‌خواهد بداند طبیب او که بوده است. حاج میرزا آقا نوری صدراعظم، هوادار ملایان و بدخواه یهودیان، نام حکیم حق‌نظر را ذکر می‌کند. پزشک یهودی را دستگیر و بزندان می‌اندازند. وی که در

---

۱ - جد مادری مؤلف این کتاب.

این ماجرا بیگناه بود عریضه‌ای به مادر شاه می‌نویسد. او را آزاد می‌کنند و به قصر نیاوران میخواندندش تا با دادن خلعت دلش را بدست آورند. در راه نیاوران که سوار بر اسب بوده با صدراعظم نوری که از جهت مقابل می‌آمده برخورد می‌کند و او را شرمنده می‌یابد. حکیم حق نظر مردی توانگر بود. کنیسای حکیم را در محله او ساخت. برای یهودیان تهران مکتب خانه‌ای افتتاح کرد که کلیه مخارج آنرا خود می‌پرداخت. سهمی را که از آشپزخانه شاهی برای او تعیین کرده بودند به طلاب مسلمان مدرسه مروی بخشیده بود.

از رویدادهای دیگر زمان ناصرالدینشاه واقعه‌ایست که «منشه منوچهری مازندرانی» در سال ۱۹۴۵، زمانی که بیش از صد سال از عمر او می‌گذشت، برای مؤلف این کتاب تعریف میکرد. بنا بگفته او در حوالی سال ۱۸۶۴ در شهر بارفروش، بابل کنونی، یک سید روحانی به این اتهام که یکنفر یهودی انگشت به تاقار ماست بقالی زده و ماست را نجس کرده مردم شهر را علیه یهودیان شوراند و ۶۰ یهودی را بکشتن داد. از جمله کشته شدگان یک مرد چاق یهودی بود به نام دانیال مختار که جسد او را داغ کردند تا روغنش را برای معالجه زخم بدست بیاورند. تا سالها «روغن دانیال جوده» در شهر بابل از داروهای شفابخش مردمی بود که بردگان جهل بودند. در این بلوا شورشگران، کنیساها و توراتها را آتش زدند.

در همین زمان، یهودیان دماوند نامه‌ای بدون تاریخ خطاب به ملا رحمیم راب تهران نوشتند و از او استدعا کردند که به فریاد آنها برسد زیرا قُرقچیهای دولت سه تومان و شش قران از هر یک از آنها جزیه خواسته بودند و مردم چون توان پرداخت چنین پولی را نداشتند بطرف کوهها فراری شده بودند.

شادروان رحمیم خداداد لوی (۱) می‌گفت در حوالی سال ۱۸۷۱، دشمنان

---

۱ - رحمیم خداداد لوی (۱۹۴۰-۱۸۵۳) پدر مؤلف این کتابست.

یهود، آب را به روی یهودیان محلهٔ تهران بستند. ساکنان هراسان و شتابان در پی چاره افتادند و دو چاه یکی در منزل یوسف رحمیم کدخدا و یکی هم در خانه ملا آبراهام شیرازی رهبر روحانی کندند. در سال ۱۸۷۵ ملا آبراهام پیشوای روحانی یهودیان ایران شد و ربی کدخدا هم به دعواهای یهودیان پایتخت رسیدگی میکرد و رابط بین جامعه و حکومت بود. کدخدا را خود یهودیان انتخاب میکردند و حکومت او را در این سمت قبول داشت. کم‌کم ملا آبراهام که قیافه‌ای نورانی و ریش سفید بلندی داشت مورد احترام بیشتر قرار گرفت. مردم دعواها را پیش او می‌بردند و مقام کدخدائی بتدریج از میان رفت.

انحطاط یهودیت در جامعهٔ رو بزوال

دو رویداد کم اهمیت را که سلیمان کهن صدق از عصر ناصرالدینشاه باز میگوید نشانگر واقعیتهای جالبی است. در رویداد اوّل نقش رشوه به سیاستگران و ملانمایان در نجات یهودیان نشان داده میشود و در رویداد دیگر اینکه دربار قاجار با همه مظالمی که در حق یهودیان روا میداشت چه از نظر جسمی و چه از نظر روحی به یهودیان نیازمند بود. هم پزشگان دربار یهودیان ایرانی یا اروپائی بودند و هم موسیقدانان دیوان شاهی از ایرانیان یهودی.

رخداد نخست اینست: در اواخر پادشاهی ناصرالدینشاه در حوالی خسروی یکی از افراد خاندان قاجار کشته میشود و چون دستشان بقاتلان نمیرسد دستور میدهند زندانیان تهران اعدام شوند! در میان زندانیان ۳ نفر یهودی بودند، یهودیان تهران بلادرنگ یک قلمدان گرانبها مزین به گوهرهای زیبا برای ظل السلطان می‌برند و او را واسطه قرار میدهند. او هم بعنوان اینکه خون یهودی شوم است حکم آزادی آن سه نفر را می‌گیرد و سپیده دم روز دیگر که زندانیان را برای اعدام می‌برند حکم را به میرغضب باشی میدهند و سه نفر یهودی آزاد میشوند.

و رخداد دوّم اینست: ناصرالدینشاه در دربار، مهمانی با شکوهی داشت که چند

روزی بطول می‌انجامید. داود کوچک یهودی راکه بهترین تارزن زمان بوده هفت روز قبل از یوم کیپور بدربار بردند. چون عصر قبل از روزه بزرگ فرا رسید و هنوز او در دربار بود با همه خطری که ویرا تهدید میکرد برای انجام مراسم مذهبی از دربار پا به گریز گذاشت و خود را به کنیسا رساند.

شگفت نیست اگر بدانیم که در برابر همه ملانمایانی که یهودی کشی و یهودی آزاری را حرفه خویش میدانستند مسلمانان با وجدانی هم بودند که حفظ جان و احترام به حقوق یهودیان را محترم میشمردند. امّا شگفت آنستکه بدانیم یکی از این مسلمانان میرزا رضای کرمانی است که ناصرالدینشاه را به ضرب گلوله کشت. او در جلسه بازپرسی میگوید: «من قبلاً وسیله بهتری داشتم که شاه را بکشم. اطلاع یافتم که شاه به باغ یکی از اعیان برای گردش میرود (۱) پس خود را به آن باغ رسانده مخفی شدم. شاه آمد و کشتن او هم بسیار آسان و راه فرار برای من باز بود اما او را نکشتم. زیرا عده‌ای یهودی در آنروز برای تفریح به آن باغ آمده بودند(۲) و اگر شاه کشته میشد و من فرار میکردم خون را به گردن یهودیانیکه در آن باغ اقامت داشتند می‌انداختند» (ملکزاده ۳:۱۱۳).

همانطور که اشاره شد در دورهٔ قاجار جز مهاجرت، به اسلام آوردن اجباری و افزایش مرگ و میر ناشی از قحطی و خشکسالی و وبا و طاعون و مالاریا که همه از عوامل کاسته شدن جمعیت یهودیان در ایران بود، عامل مهم دیگری هم عرض اندام کرد و آن گرویدن فردی و اختیاری به ادیان اسلام، بهائی و عیسوی بود که اوّلی را بیشتر قانون ارث موجب میشد و دوّمی را مبلغان ادیان دیگر هدایت میکردند. بسیاری از خانواده‌های یهودی بهمین سبب از هم پاشیده شدند و افراد

---

۱ ـ احتمالاً باغ فرمانفرما بوده زیراکه مرحوم فرمانفرما نسبت به یهودیان محبت داشت و اجازه داده بود که ورود آنها در باغ او آزاد باشد.

۲ ـ گویا روز شنبه بوده است.

آن هر کدام به سوئی رفتند. گرایش به ادیان دیگر را فقر مادی شدت می‌بخشید اما دلیل اصلی آن فقر معنوی و ناآگاهی از یهودیت بود. به سخن دیگر گر چه در میان یهودیان تنگدست جذب به سایر مذاهب چشمگیر بود اما خانواده‌های غنی هم که از تعالیم راستین یهودیت بدور مانده بودند از این کشش در امان نبودند. از نظر شناخت وضع اجتماعی و خانوادگی یهودیان این عصر بهتر آنست که شجره‌نامه یکی از خانواده‌های بزرگ یهودیان تهران را که بعضی افراد آن به سه مذهب دیگر در آمدند از نظر بگذرانیم.

این خانواده بزرگ فامیل حکیم رفائل بود که دو نفر از پسران او حکیم حق‌نظر و حکیم موسی پزشگان خانوادگی ناصرالدینشاه بودند و اصل و نسب آنها از خوانسار (۱) بود. این دو برادر شجره نامه‌ای داشتند که نشان میداد اجداد آنها تا ۱۴ پشت طبیب بوده‌اند. از این خانواده حکیم شالوم با سارا خواهرش بر اثر مظالم جاری با دست تهی از خوانسار به تهران میآید و بر سر موضوع ارث به اسلام میگرود و بنام حکیم مرتضی خوانده میشود. حکیم حق نظر مردی دیندار و مؤمن بود و روزهای شنبه در کنیسا تورا و هفطارا می‌خواند. بدخواهانش او را در دربار مسموم کردند. حکیم موسی نیز مانند برادرش یک یهودی با ایمان بود و از تنگدستان دستگیری میکرد اما فرزندانش توجهی به دین یهود نداشتند. میرزا نورالله پسر حکیم موسی که برای تحصیل زبان انگلیسی به لندن رفت تحت تأثیر تبلیغ مذهبی مسیحی شد و در بازگشت به ایران مدیر مدرسه‌ای شد که هدفش تبلیغ مسیحیت بود. فیض الله برادر نورالله نیز مسلمان شد. فرزندان دیگر حکیم موسی در یهودیت باقی ماندند. اما دو تن از نوادگان او به نامهای دکتر لطف‌الله و دکتر ارسطو بهائی شدند. بنابراین در حالی که نسل حکیم رفائل در مبانی مذهبی یهود

---

۱ ـ خوانسار و گلپایگان و همدان از مراکز مهم تربیت پزشگ بوده‌اند و اطبای یهودی ایران که به نام حکیم خوانده میشدند تا زمان قاجار عموماً به این شهرها تعلق داشتند.

استوار بود اما به علت ضربات روحی این مبانی چنان سست و شکننده شد که در سه نسل بعد، حتی در خانواده‌ای که پشت در پشت پزشک بودند و زندگی مرفهی داشتند یهودیت رو به ناتوانی رفت و اسلام و عیسویت و بهائیت در آن رسوخ پیدا کرد.

بطور کلی در این عصر جامعه یهود ایران از هر نظر، مادی و معنوی و اخلاقی و مذهبی، راه انحطاط می‌پیمود. از آنجا که رشوه دادن به آخوند نمایان یکی از راههای گریز از مرگ و فلاکت بود عده‌ای برای روز مبادا، به مال اندوزی، پرداخته بودند. احساسات و عواطف خانوادگی و صمیمیت‌های دوستانه از بین رفته بود. اغلب برای یک اختلاف کوچک بین دو شریک دعوائی سخت در میگرفت و بجنگ بین دو خانواده منتهی میشد. چون راههای کسب و کار همه بسته بود «قانون ارث» بهترین انگیزه برای جمع آوری مال بود و از اینرو کسانی به مسلمانی میگرویدند تا وارث دارائی خویشان شوند. تنها وجود آلیانس و امید به فردا بود که در اواخر دوره ناصرالدینشاه روحی تازه در کالبد نیمه جان جامعه یهود ایران دمید.

* * *

از شاعران یهودی دوره ناصرالدینشاه می‌توان از ملا حئیم العازار سراینده کتاب «ایگدال الوهیم יגדל אלוהים » (خدای بزرگ) نام برد.
سروده‌های مذهبی این کتاب اغلب، در سالروز مردگان توسط ملایانی که از صبح تا شام در خانهٔ کسان متوفی کتابهای مقدس قرائت می‌کردند، خوانده میشد.

از موسیقدانهای یهودی که از عصر مشروطیت بدینسو میزیستند می‌توان از عبدالله خان آشر یعقوب یهودا (خرمیان) نام برد که به موسیقی مذهبی توجه خاصی داشت. وی دسته‌ای از جوانان سرود خوان را بنام «کل نَعیم קול נעים » (آوای خوش) تشکیل داده بود که جمعه شب‌ها و ایام عید در

در اواخر قرن نوزدهم و اوائل قرن بیستم پیرو مذاهب دیگر شدند.

شماره‌ها نشانه‌های ادیانند:
(۱) یهودی (۲) مسیحی
(۳) اسلام (۴) بهائی

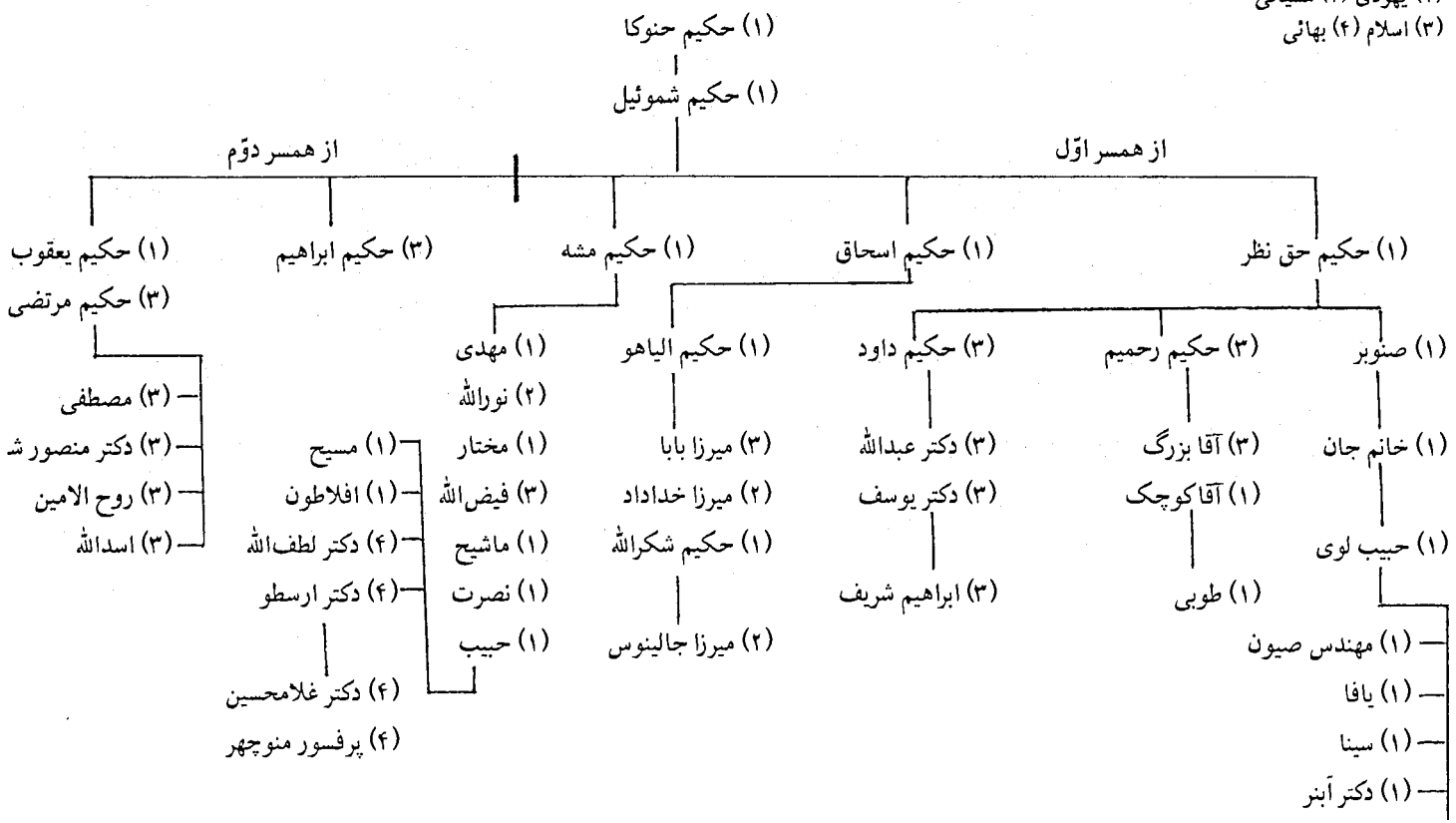

کنیسای «یعقوب داود» سرودهای مذهبی را بصورت کُر می‌خواندند.

یهودیان در حفظ موسیقی اصیل ایرانی نقش حیاتی را به عهده داشته‌اند. در اواخر صفویان، زمان شاه سلطان حسین که «تاج کیانی» را به «عمامه‌ای بزرگ» تبدیل کرد و در مذهب راه افراط پیمود «موسیقی» از دیدگاه مسلمانان ایران عملی شیطانی خوانده شد و کسی را جرأت روی آوردن بدان نبود. اما یهودیان، بویژه آنها که اهل شیراز بودند، آنرا پنهانی در امان نگهداشتند. از آن پس تا آخرین سالهای دوره قاجاریان که چنین طرز تفکری در ایران عموماً رایج بود و جز در دربارحاکمان قاجار، نوازندگان آلات موسیقی، ایادی شیطان خوانده میشدند یهودیان همچنان در حفظ موسیقی ایران کوشیدند تا آنکه آنرا بتدریج بدست ایرانیان مسلمان سپردند. کونفنیو، رئیس آلیانس شیراز درگزارش ۱۹۰۳ می‌نویسد که در شیراز آنسال ۶۰ ساز زن یهودی وجود داشته است.

از موسیقدانان ارزنده یهودی که در زمان قاجاریان در ایران درخشیدند و با ادامه حیات خود موسیقی اصیل را به نسلهای بعدی تحویل دادند، می‌توان کسان زیر را نام برد.

۱ ـ داود شیرازی ۲ ـ اسمعیل خان پسر داود شیرازی ۳ ـ موسی خان کاشانی ۴ ـ رحیم قانونی شیرازی ۵ ـ یحیی زرین پنجه ۶ ـ مرتضی نی داود.

موسی خان کاشانی استاد کمانچه بود که ظل السلطان ویرا بعنوان ندیم خود برگزید و بعد جلال الدوله او را به یزد خواند. موسی خان در سال ۱۹۳۹ در سن ۸۳ سالگی درگذشت. مرتضی نی داود نیز از استادان بنام این عصر است.

۲۲ - دیدگاه جهانگردان

در دوران قاجار نیز مانند دوران صفویان چند جهانگرد خارجی به ایران سفر کردند و سفرنامه‌هائی به نوشته در آوردند که گاه بشکلی گویا وقایع آنزمان را باز میگویند. سه تن از این جهانگردان، هیلل، بنیامین و نیمارک یهودی بودند. «بنیامین دوّم که در سال ۱۸۵۰ به ایران رفت با اسمعیل وزیر، یهودی زاده‌ایکه به دین اسلام گرویده بود و نام عبری او یقوتیل و پسر کارگری ساده بود آشنا شد» (جوئیش انسیکلوپدیا ۶:۶۵۹). این جهانگرد درباره وزارت اسمعیل اصفهانی در عصر فتحعلیشاه چنین می‌نویسد:

بسال ۱۸۲۰ مردی یهودی که کارگری تهیدست بود در اصفهان میزیست و سه پسر داشت؛ یوسف، مردخای و یقوتیل. یکروز که شاه جشن بزرگی بر پا کرده بود و بمیان رعایای خود آمده بود یقوتیل با ابراز شادی رقص کنان بجلو شاه رفت و دست او را بوسید. شاه نه تنها بخشم نیامد بلکه به او لطف پیدا کرد و ویرا به قصر طلبید. این جوان در دربار فتحعلی شاه به دین اسلام در آمد. اسمعیل نام گرفت و بتدریج در میان درباریان پیشرفتهای چشمگیری حاصل کرد.

هنگامیکه در مشهد شورشی رخ میدهد و شاه با قشون خود روانه خراسان می‌گردد یقوتیل یا اسمعیل را بهمراه می‌برد. مشهد محاصره میشود ولی اهالی ایستادگی می‌کنند و پیروز میشوند. سرداران شاه پا بگریز میگذارند. امّا اسمعیل در کنار شاه میماند و او را تنها نمیگذارد. شاه به اسمعیل میگوید: تو هم فرار کن. اسمعیل پاسخ میدهد: خیر! با شاه زنده‌ام و با شاه خواهم مرد.

به جنگلی میرسند و شش شبانه روز پنهان میمانند. از بی غذائی بحال مرگ می‌افتند. در این وقت اسمعیل که خود توانی نداشته شاه را از برای یافتن خوراکی و آشامیدنی ترک میگوید. از مسلمان رهگذری کمک می‌طلبد و با نان و خوراک نزد فتحعلیشاه باز می‌گردد. شاه از چنگال مرگ رهائی پیدا می‌کند و روز دیگر سواران میرسند و آنها را نجات میدهند. فتحعلیشاه به پاس این فداکاری اسمعیل را ارج بسیار می‌نهد و پس از بازگشت به قصر مقام او را بالا می‌برد و چیزی نمیگذرد که اسمعیل در سایه هوش و فهم خویش با آموزشهائی که در دربار شاه میگیرد، به مقام وزارت میرسد.

وزارت اسمعیل یهودی زاده که در اواخر پادشاهی فتحعلی شاه رویداد برای یهودیان آن عهد نیک فرجام بود زیراکه او بر خلاف نو مسلمانان دیگر که همکیشان پیشین خود را فراموش می‌کردند تا آنجاکه می‌توانست از حقوق یهودیان دفاع میکرد. فتحعلیشاه پیش از مرگ، سفارش اسمعیل را به ولیعهد نمود ولی بدخواهانش همیشه میکوشیدند او را در برابر محمد شاه خوار و خفیف کنند.

در زمان محمد شاه مردم اصفهان طغیان کردند. شاه بر آنشد تا با وضع مالیاتی سخت که مبلغ آنرا صد هزار تومان ذکر کرده‌اند اهالی این شهر را تنبیه کند. به اسمعیل گفت اگر بتواند این مبلغ راگردآوری کند بر مسند وزارت خود باقی خواهد ماند. اسمعیل با شورشیان که رهبری آنرا یک روحانی بعهده داشت جنگید و فاتح شد. یاغیانرا تنبیه کرد و مالیات یا جریمه سنگین را از آنان گرفت. در این بلوا، پدر اسمعیل و نیز یکی از برادران او کشته شدند. بنیامین دوّم میگوید در سال ۱۸۵۰ اسمعیل هنوز زنده بود ولی شغلی نداشت. بنیامین از او دیدن کرده و وی پدر ملا آبراهام، آخرین رش گالوتای ایران و نیز پدر عزرا یعقوب مرد خیرخواهی راکه به یهودیان محله تهران کمکها کرد به بنیامین معرفی نموده است.

فرزندان یقوتیل یا اسمعیل وزیر در زمینهٔ جانبداری از یهودیان راه پدر را

پیمودند. اسمعیل توانسته بود فرزندان خود را در موقعیت خوب و مناسبی که پیدا کرده بود به نیکی تربیت کند. در خانواده وی، کسانی عالم و فاضل پیدا شدند و توانستند خدماتی شایسته برای مردم کشور خود انجام دهند.

یکی دیگر از جهانگردان یهودی که در زمان فتحعلیشاه به ایران سفر کرد ربی داود دبت هیلل مرد روحانی بود. والتر فیشل که خود از پژوهشگران بنام تاریخ و فرهنگ یهود ایرانست سفرنامهٔ هیلل راکه چاپ نخست آن در سال ۱۸۳۲ انجام یافت با توضیحات کافی بزبان انگلیسی تجدید چاپ کرده است. هیلل پس از سفر به موصل و بغداد و سلیمانیه و شهرها و روستاهای دیگر از مرز کردستان وارد ایران گردید و پس از سفر به چندین شهر و دهکده ایران و گزارش نویسی درباره احوال یهودیان این مناطق بسوی هندوستان رفت.

فشرده سفرنامه ربی داود هیلل

هیلل در سفرنامهٔ خود می‌نویسد:

...از سلیمانیه به بانه رفتم. راه خطرناک بود، حکومت این محل زیر نظر عباس میرزاست. بانه ده فامیل یهودی دارد که فقیرند و کنیسای کوچک محقری برای خود درست کرده‌اند. از بانه به سقز رفتم. پانزده فامیل در آنجا زندگی می‌کنند و کنیسای کوچکی دارند. بعضی از آنها در رفاه مالی زندگی می‌کنند. در ساوجبلاغ ۲۵ خانواده یهودی وجود دارد و کنیسایشان زیباست. در دهکده «تزقلا» که بین مراغه و ارومیه است ۱۰ فامیل فقیر یهودی ساکنند. در آنجا در خانه یک یهودی سکنی داشتم. شخصی به آن خانه آمد که گفتند مسلمان است و چون مرا دید سئوال کرد کی هستم. گفتم: از بیت‌المقدس آمده‌ام.

آن مرد چون این بشنید شروع بخواندن سرودی کرد که هر سطر آن با «مشه رَبنو» ختم میشد. شگفت زده پرسیدم: این کیست؟ گفتند که او

شیخ طایفه داودی است. آن شخص از دیدن من خرسند شد و گفت به حضرت محمد ایمان دارد و خدای یکتا؛ خدای ابراهیم و اسحق و یعقوب را که در کوه سینا ظاهر شد می‌پرستد. این روستا عده‌ای داودی (۱) دارد.

در ارومیه یا رضائیه که شهری است بزرگ و زیبا ۲۰۰ خانواده یهودی زندگی می‌کنند. سه کنیسا دارند. رئیس آنها ملا رفائل، پیرمردی محترم است. دو ماه و نیم منزل او بودم. شش سال قبل از ورود من [?۱۸۲۱] اتفاق ناگواری در این شهر رویداد. پنج روز قبل از عید فطر کودک مسلمانی گم شد و در شهر شایع کردند که یهودیان او را کشته‌اند تا از خونش در فطیر استفاده کنند (۲). این شایعه بی اساس قیام علیه یهودیان را بدنبال داشت. یهودیان همه دستگیر شدند. یک یهودی را در دروازه شهر دو شقه کردند و یهودی دیگر را بقدری آزار دادند که زیر شکنجه کشته شد. پس از گذشت چند سال یهودیان هنوز در وحشت بسر می‌برند. حتی منهم ترس داشتم که از کوچه‌ها عبور کنم، زیرا ممکن بود متهم به آن شوم که آمده‌ام خون برای محلی دیگر ببرم!

روزی میل کردم شهر و بازار را تماشا کنم. لباسم را عوض کردم تا مرا نشناسند که یهودی هستم. اما هنگام بازگشت بخانه مرا شناختند و بطرفم سنگ پرتاب کردند. با تمام قوا پا به گریز گذاشتم و سلامت به منزل رسیدم. واقعه ارومیه موجب زحمت یهودیان سلماس هم گردید.

---

۱ - داودی‌ها را از قبیله بنیامین یکی از پسران حضرت یعقوب پدر بنی اسرائیل دانسته‌اند.

۲ - این شایعه سراپای دروغ که یکی از بهترین حربه‌های یهودی کشی و ساده‌ترین وسیله برای برانگیختن احساسات تودهٔ ناآگاه بود بارها در شهرهای ایران پراکنده شد. اگر ملایان ناآگاه‌تر میدانستند که تورات دستور داده که «هیچ چیز را با خون مخورید» (سِفِر لاویان ۱۹:۲۶) سخن مبلغان متعصب و دروغپرداز اروپائی را بسادگی و چشم بسته نمی‌پذیرفتند.

عده‌ای از سلماس گریختند. عده‌ای دیگر بزندان افتادند و عده‌ای هم با پرداخت پول جان سالم بدر بردند. یهودیان سلماس با گرجستان و شیروان و داغستان رابطه بازرگانی دارند. میگویند در آن مناطق سیصد هزار یهودی زندگی می‌کنند که از ایران به آنجا رفته‌اند. اطلاعات یهودیان سلماس راجع بزبان عبری ناچیز است و از مقررات دینی بی خبرند. اینها از معبد دوّم ناآگاهند و بین آنان لوی وجود ندارد (۱) اما از پنج سِفِر تورات و بعضی از کتب انبیاء آگاهی دارند. عده‌ای از آنان بمن گفتند که چیزی از عیسی و مسیحیت نشنیده‌اند. من اصل این مردمان را از ده اسباط میدانم. هفده سال پیش از این [?۱۸۱۰] در شهر استانبول یک زن و فرزند زیبای یهودی از اهل سلماس را دیدم که آورده بودند تا آنها را به غلامی بفروشند. یک مرد نیکوکار یهودی آندو را خرید و آزادشان کرد.

از سلماس تا بسقلان چند روز راه است و راه کوهستانی است. هنگام شب در یکی از دهات خواستم بیتوته کنم اما کسی مرا بخانه‌اش راه نداد. می‌دانستند که یهودی‌ام و می‌گفتند که نجسم. بعد از خواهش زیاد و پرداخت نیم روپیه اجازه دادند که در طویله شب را به صبح برسانم. به بسقلان در ارتفاع بالا رسیدم. این شهر بیست خانواده یهودی دارد و کنیسای کوچکی هم در آن ساخته‌اند.

از راه ساوجبلاغ وارد میاندوآب شدم. این شهر پانزده فامیل یهودی و یک کنیسا دارد. پیر مردی یهودی که رئیس جامعه ساوجبلاغ بود تعریف کرد که ۲۶ سال قبل [?۱۸۰۱] در اثر بهانه‌جوئی و اتهام کشتن

---

۱ - آیا این بی خبری و نبودن لوی بین آنان دلیل آن نیست که اینان از ده اسباط و از اسرای آشوری‌اند که حتی پیش از انهدام معبد اوّل از کشور خویش تبعید شدند؟

یک بچه مسلمان، یهودیان را از شهر مراغه اخراج کردند. در این شورش حاخام کنیسا و شماش (۱) آن کشته شدند. خانه‌ها به چپاول رفت و عده‌ای از یهودیان به قتل رسیدند. این مرد که خود یکی از اسیران بود میگفت که همین واقعه بهمین بهانه اما با شدتی خیلی بیشتر در تبریز اتفاق افتاد و تا امروز، ۱۸۲۷، هیچ یهودی جرأت دیدن این شهر را ندارد. ده سال پیش [?۱۸۱۷] سه نفر تاجر فارسی زبان یهودی به شهر تبریز آمدند. مسلمانان باز شایع کردند که آنها آمده‌اند تا کودکان را بکشند و خون آنها را ببرند. دستگیرشان کردند و خواستند آنها را بسوزانند. عباس میرزا که در اندیشه جان سه تاجر یهودی بود از مردم برای حکم اعدام آنها سه روز مهلت خواست. بعد دستور داد که آنها را زندانی کنند. اما شب روز سوم آنها را از زندان فراری داد و سربازی سواره را مأمور حفظ جانشان کرد. لباس مسلمانی بر آنها پوشاند و به سرباز محافظ گفت آنانرا روانه همدان کند.

روز سوم، مردم چوب و هیزم در میدان انباشتند تا تاجران را بسوزانند. چون درهای زندان را گشودند کسی را نیافتند. عباس میرزا بیاری چند مجتهد خداترس بمردم گفت که چون محکومان بیگناه بودند خداوند آنها را نجات داده. غائله پایان گرفت. ربی داود میگوید: چون وارد همدان شدم، یهودیان همین ماجرا را که از زبان سه نفر یهودی زندانی شنیده بودند برای من باز گفتند.

گروس بیست و پنج خانواده یهودی و یک کنیسا دارد. عده‌ای از یهودیان این شهر صنعتگرند. از این شهر وارد «صحنه» شدم. شهر صحنه بزرگ است و باغات بسیار دارد. در ورود به این شهر هر غیر مسلمان

---

۱ - خادم کنیسا.

باید ۳ قران حق عبور بدهد. دارای سیصد فامیل یهودیست. دو کنیسا دارد. صندوقدار حاکم شهر یهودی است. از قسلان که پنج فامیل یهودی دارد وارد همدان شدم. راهها همه پر خطرند. همدان شهر بزرگ بی حصاریست. در یک بنای بلند که متعلق به یهودیانست، درون یک اطاق، دو صندوق چوبی وجود دارد که با پارچه‌های زیبائی پوشیده شده‌اند. یک صندوق مقبره مردخای است و صندوق دیگر آرامگاه استر ملکه. در خارج شهر دو قصر زیبا وجود دارد که سکونتگاه حاکم است و سیصد سرباز فراری روسیه به سربازان ایرانی تعلیم نظامی میدهند. در همدان دویست خانواده یهودی زندگی می‌کنند و در میانشان چند طبیب است. دو کنیسای بزرگ دارند. خانه‌هایشان زیبا و دارای باغ است.

یهودیان بیشتر شهرهائی که از آنها دیدن کردم بزبانی که آمیزه‌ای از زبانهای آشوری و آرامی و عبریست تکلم می‌کنند. معدودی نیز به کردی صحبت می‌کنند. تویسرکان از شهرهائی است که مردمش فارسی حرف میزنند. در این شهر بیست خانواده یهودی زندگی می‌کنند. برج کوچکی که نزدیک تویسرکان است به عقیده یهودیان قبر «حبقوق نبی» است. رفتم و آنرا دیدم. یهودیان چند معجزه درباره آن گفتند که گمان نمی‌کنم هیچیک از آنها درست باشد. در نهاوند نیز یهودیان که بیست خانواده‌اند به فارسی تکلم می‌کنند. پس از چهار روز سفر به کرمانشاه رسیدم. رسم است که از هر تازه وارد غیر مسلمان معادل دو روپیه حق راهداری می‌گیرند. سیصد فامیل یهودی در این شهر زندگی می‌کنند و دارای سه کنیسا هستند. از آنجا تا ذهاب چهار روز راه است. بین راه به داودی‌ها برخوردم. چند روزی نزدشان ماندم تا با عقایدشان آشنا شوم. چون از بیت المقدس آمده بودم مورد توجه آنها قرار داشتم. خدا

پرستند. به محمد اعتقاد دارند. موسی را پیغمبر میدانند. داود پادشاه را از انبیای حقیقی می‌شناسند. گوشت خوک و شراب می‌خورند. بین خود وصلت می‌کنند و زبانشان کردی است.

بوشهر شهر کوچکی است در کنار خلیج فارس. کوچه‌هائی تنگ و باریک دارد. کاروانسرائی برای کالای تجاری و استراحتگاه مسافران ساخته‌اند. در تابستان هوای بوشهر بسیار گرم است. این شهر دویست خانوار یهودی دارد که اغلبشان زرگرند. مسلمانها زیاد از آنها بهانه می‌گیرند. پانصد خانوار هم ارمنی دارد. حاکم آنها شیخ عبدالرسول پسر فتحعلی شاه است. از بوشهر تا شیراز هفت روز راه است. در شیراز هفتصد خانواده یهودی زندگی می‌کنند. چند سال پیش از این عده‌ای از یهودیان این شهر در اثر تهدید و فشار زیاد مسلمان شدند. نو مسلمانها بین خود ازدواج می‌کنند.

در هر یک از شهرهای اصفهان، کاشان و تهران یکصد خانواده یهودی ساکنند. در ایران مراکز یهودی نشین بسیاری وجود دارد و من شخصاً از همه آنها دیدن نکرده‌ام ولی سیاحانی که به این مراکز رفته‌اند برای من حکایت کرده‌اند که بسیاری از یهودیان ایران در قرون اخیر با جبر و تهدید و فشار مسلمان شده‌اند، من از بوشهر سوار کشتی شدم و بسوی بمبئ رفتم. (هیلل ۱۰۷ - ۹۴)

* * *

آماری که ربی داود دبت هیلل از یهودیان شهرهائی که دیدن کرده بدست می‌دهد دقیق‌تر از آماریست که از منابع دیگر می‌توان بدست آورد. گو اینکه این ارقام همه شهرهای ایران را در بر نمی‌گیرد اما اگر آنرا «آمارگیری نمونه» بدانیم و به سراسر ایران تعمیم دهیم کل جمعیت یهودی ایران را در زمان سفر او می‌تواند فقط در حدود ۲۵۰۰۰ نفر ذکر کرد و این خود گواه آنستکه کشتارها، تغییر مذهبها، و

گریزها به خارج از ایران با سرعتی شتابنده عده یهودیان را هر روز از روز پیشین کمتر کرده است. سرجان ملکم که آمار جمعیت ایران را در آغاز قرن نوزدهم شش ملیون برآورد کرده می‌نویسد: «یهودیان که در معرض خواری و تحقیرند بسیار کم شده‌اند» (مالکم ۲:۲۶۲).

دکتر پولاک طبیب یهودی ناصرالدینشاه نیز جمعیت ایران را در سال ۱۸۶۳ قریب شش ملیون نفر میداند. بنا به گزارش وی اقلیتهای غیر مسلمان مانند یهودیها، ارمنی‌ها، کلدانی‌ها و اخیراً بابیها دسته دسته از ایران میرفتند زیرا از بیم توده مردم و مأمورین دولت هیچگونه تأمینی نداشتند. وضع یهودیان را در این زمان می‌توان در این جمله از «تذکره لطفعلی بیک آذر» خلاصه کرد: «گویند در ابرقو جهود اگر زیاده بر چهل روز بماند، [دیگر] نماند».

م. ل. دوبو L. Dubeux جهانگردی که در زمان قاجار به ایران سفر کرده می‌نویسد: «جمعیت همدان در سال ۱۸۱۸ بین ۴۰ الی ۵۰ هزار نفر بود و در این شهر ششصد خانواده یهودی زندگی می‌کنند» منبع دیگری در تأیید این گفته می‌نویسد: «با وجود شکنجه‌های گذشته در آغاز قرن نوزدهم عده شایان توجهی از خانواده‌های یهودی در همدان سکنی داشتند» (دوبو ۲۶). امّا این «عده شایان توجه» در ظرف ۲۰ سال کاهش فراوان یافت. فلاندن که در سالهای ۴۰-۱۸۳۹ در همدان بود تعداد آنان را در این شهر دویست خانواده ذکر می‌کند. و ربی هیلل هم در سفر نامه‌اش دویست خانواده می‌نویسد. کاهش شگفت‌آور ۶۰۰ خانواده از سال ۱۸۱۸ به ۲۰۰ خانواده در سال ۱۸۳۹ گویای این واقعیت تلخ است که در ظرف ۲۱ سال در سراسر ایران رویدادهائی چون حادثه مرگبار تبریز و واقعه ملا آقابابا شیرازی در تهران و آشوب مشهد و حوادثی نظیر اینها رخداده و جمعیت یهودیان را هر چه بیشتر رو بکاستی برده و همچنان روند ترک دیار و ترک دین و ترک خونین زندگی ادامه داشته است.

در پیوست سفرنامهٔ شاردن که یکی از جامع‌ترین سفرنامه‌های مربوط به ایران

است می‌خوانیم که: «در دورهٔ قاجار کسانی که در دسیسه بازی و برانگیختن افراد مهارت دارند اداره امور دولتی یا مذهبی را بدست گرفته‌اند... [در سال ۱۸۱۱] عده یهودیان ۳۰ تا ۳۵ هزار نفر است» (شاردن. پیوست ۱:۲۰). علت اختلاف ۳۵ هزار و ۲۵ هزار که در بالا گفته شد آنستکه این جهانگرد اواسط دوره فتحعلیشاه را بدست میدهد و حال آنکه ۲۵ هزار یهودی مربوط به اواخر زمان این شاه است. این خود دلیلی دیگر است که جمعیت یهودیان در این دوران با سرعتی بسیار کاسته میشده است. جمعیتی که در زمان سلطان سنجر سلجوقی فزون از یک ملیون نفر بود در عهد قاجاریه به ۲۵ هزار نفر تقلیل یافته است. بنیامین دوّم، سیاح یهودی اهل باواریا که در نیمه قرن نوزدهم در ایران بوده می‌نویسد: «اکنون [?۱۸۵۰] در شیراز ۵۰۰ یهودی بسر می‌بردند ولی بیست سال قبل [?۱۸۳۰] این تعداد به سه هزار نفر میرسید. ۲۵۰۰ نفر مابقی در اثر شکنجه‌های موحش، مسلمان شدند» (جوئیش انسیکلوپدیا ۱۱:۲۹۷). بطور کلی ۱۴۵ هزار نفر از یهودیان ایران در عصر فتحعلیشاه کاسته گردید. قریب ۱۰۰ هزار نفر در اثر جدا شدن قفقاز و گرجستان و ۴۵ هزار نفر بواسطه کشتار و فرار از مرز.

گزیده‌ای از سفرنامه بنیامین دوّم

بنیامین دوّم بین سالهای ۱۸۴۸ تا ۱۸۵۱ در شرق رد پای ده اسباط گمشده را جستجو می‌کرد و در هر یک از شهرهای کرمانشاه و همدان و یزد و کاشان و اصفهان و بوشهر و بعضی دیگر از شهرهای ایران هر کدام چند صباحی بسر برد و سفر نامه‌ای نوشت که موقعیت یهودیان ایران را در دوره سلطنت ناصرالدینشاه باز می‌گوید. با اینکه یهودیان ایران در این زمان به منتهای درجه ضعف مادی رسیده بودند، در زمینهٔ معنویات و تحصیل و دانش کوشش بسیار می‌کردند. این جهانگرد روحانی یهودی که نام اصلی‌اش «اسرائیل بن یوسف بنیامین» است در سفرنامه‌اش می‌نویسد:

از کردستان عبور کردم. گاهگاه بعضی حاخامها از اورشلیم به آنجا می‌آیند. چند نفر از آنها بدست راهزنها کشته شده‌اند... ملا آقابابا یا محمد رضای جدیدالاسلام به شاه گفته بود که در تورات حکمی است که از برادرانت نزول نگیر پس بر اساس این حکم می‌توان از دیگران نزول گرفت. شاه از بزرگان یهود نظر خواست، آنها گفتند پیشوای روحانی ما که از بیت‌المقدس آمده اینجاست و او صلاحیت جواب دارد. مرا نزد شاه بردند (۱). به من احترام گذاشت و اجازه نشستن داد. من گفتم اصل آن عبارت این است: «و اگر برادرت یا غریب و مقیمی که نزد توست تهیدست شده متزلزل گردد، دستش را بگیر تا با تو زندگی کند. از او نزول و سود نگیر. از خداوند خود ترس داشته باش تا برادرت در کنار تو زندگی کند. پولت را به تنزیل و خواربارت را به او سود نده» (لاویان ۷-۳۵:۲۵) و بعد افزودم که این دستور میگوید غریب و برادر چون نیازمند شدند از آنان نباید سود گرفت. به محتاجان چه برادر و غیر برادر باید مدد کرد. بهره تنها وقتی مجاز است که وام گیرنده توانا باشد و امکان بهره‌برداری از وام برایش فراهم آید.

ملا یعقوب ترجمان بود. شاه پرسید: آیا بارون روتچیلد را می‌شناسی؟

گفتم: روتچیلد وین را می‌شناسم.

ناصرالدینشاه که جوانی ۲۲ ساله بود پرسید: اگر روتچیلدها اینقدر ثروت دارند چرا به یهودیها [ی ایران] کمک نمی‌کنند؟

به او گفتم: ما در اروپا از بدبختیهای این یهودیان دور افتاده بی‌خبریم.

---

۱ - این دیدار در سال ۱۸۵۰ یعنی سال دوّم پادشاهی ناصرالدینشاه روی داده است.

سه ماه در تهران بودم. کنسول انگلیس گفت برای رفع خطر لباس روسی بپوشم. من گذرنامه روسی دارم.

بنیامین دوّم در قسمتی دیگر از سفرنامه‌اش می‌نویسد:

اصفهان ۴۰۰ خانوار یهودی و سه کنیسا و ۸ حاخام دارد. کاشان ۱۸۰ خانواده یهودی دارد. در یزد ۱۵۰ فامیل یهودی زندگی می‌کنند و وضع یهودیان این شهر ناگوار است. تهران ۵۰۰ خانوار، ۸ کنیسا و چند حاخام دارد. فشار بر یهودیان پایتخت کمتر از شهرهای دیگر است. همدان سه کنیسا و ۳ حاخام دارد. ربی الیاهو ناسی رئیس یهودیان این شهر مرد مدبریست. کرمانشاه دارای ۴۰ خانواده یهودیست. شیراز بیست سال پیش از سفر من ۳۰۰۰ فامیل یهودی داشت اما ۲۵۰۰ خانواده مجبور به تغییر مذهب شده‌اند. این شهر نُه کنیسا دارد. در خانهٔ ناسی پذیرائی شدم.

زنهای یهودی باید روبند سیاه داشته باشند که شناخته شوند. زنهای روبند سفید که اجباراً مسلمان شده بودند بدیدن من آمدند. روبندها را کنار انداختند. دست مرا بوسیدند و شروع کردند زار زار گریستن. آنها میگفتند برای رهائی از مرگ مجبور به این کار شده‌اند. من به آنها دلداری دادم و امیدوارشان کردم.

یکی از روسای ایلات که بدیدن ناسی آمده بود مرا نشان داد و پرسید این شخص کیست؟ گفت از بیت‌المقدس آمده. گفت پس بگو یک طلسم برای من بنویسد چون جنگی در پیش دارم. گفتم من طلسم و جادو بلد نیستم. شمشیرش راکشید و تهدید به مرگم کرد. ناگزیر وعده فردا را به او دادم. فردا که آمد اسامی ده پسر هامان راکه به روی برگی نوشته بودم بنام طلسم به او دادم. در راه شیراز چون تفیلین داشتم مرا شناختند و به عنوان آنکه قافله را نجس کرده‌ام می‌خواستند مرا بکشند. تیر بسوی من خالی کردند. رئیس قافله بکمکم شتافت و نجاتم داد.

در شهرهای ایران یهودیان در یک محله ساکنند. حق داشتن دکان‌ندارند. از نظر مسلمانها نجس بشمار میروند. نباید در کوچه تن آنها به تن مسلمانی بخورد. مسلمانان در کوچه به آنها تف می‌اندازند و اغلب مورد چپاول واقع میشوند. اطبای یهودی مورد توجه‌اند اما اگر روز عاشورا بکوچه بیایند کشته میشوند (بنیامین دوّم).

* * *

گوبینو سفیر فرانسه در دربار ایران راجع به آن عصر می‌نویسد: «...بسیاری از یهودیان راکه مسلمان کرده بودند به دین موسی برگشتند...یهودیان نباید هدف تیر تنفر قرار گیرند. لباس و پوشاک آنهاکه بحکم حاکم نباید پاک و آراسته باشد موجب شده که در هیچ کجا مورد توجه قرار نگیرند. یهودیان آسیا مانند دیگر یهودیان دارای افتخار مذهبی‌اند. آنها به مراسم دینی خود علاقمندند...یهودیان دارای علمائی هستند که دارای اطلاعات تلمودی و فلسفی می‌باشند. خیلی موجب تعجب من شد روزیکه ملاحظه کردم یکی از آنها با علاقه خاصی از اسپینوزا با من صحبت نمود و راجع به نظریه کانت از من توضیحاتی خواست. این اسامی و این افکار و عقاید با وارد نمودن کتب از اروپا به آنها میرسد.

برای کسب اطلاعات و معلومات و ایجاد رابطه، بمنظور روشن نمودن مسائل مذهبی و مشکلات قانونی و حقوقی، با رابهای بزرگ اورشلیم تماس می‌گیرند. مأمورین جمع آوری اعانات که از اورشلیم می‌آیند با یهودیان ایران دیدار و گفتگو می‌کنند و بوسیله این مسافرین است که از احوال یکدیگر با خبر میشوند. زبان مکاتبه آنها عبری است و بزبان آرامی یا ترگوم هم می‌نویسند. در هیچ زمانی یهودیان با سواد دست از مطالعات خود برنداشته‌اند. آنان ثابت کرده‌اند که روح یهودیت طالب تحقیق است. نباید فراموش کرد که عده‌ای از یهودیان ایران عبرانی نیستند بلکه در قرون گذشته مذهب یهودی را پذیرفته‌اند (۱) (گوبنیو ۲:۶۵). و در

---

۱ - در عهد خشایارشا و نیز دوره اشکانیان پاره‌ای از ایرانیان دین یهود را پذیرا شدند.

جای دیگر میگوید «یهودیان ایران، هنگامی که صحبت از اورشلیم و تجدید استقلال یهود می‌کنند اشک از دیدگانشان سرازیر میشود» (گوبنیو ۲:۳۱۸).

با آنکه در مراسم مذهبی یهود ایام عزاداری وجود ندارد و فقط سالی یک روز که مصادف با انهدام معبد مقدس در اورشلیم است مراسمی در غم از دست رفتن معبد انجام می‌گیرد، یهودیان ایران، هم بخاطر آنکه خود مصائب بسیار متحمل شده بودند و هم آنکه از محیط ملی عزا پرور اثر گرفته بودند به عزاداری علاقه پیدا کرده بودند. گوبنیو در این باره می‌نویسد: «باید بگویم که این دلبستگی به عزاداری منحصر به مسلمانان نیست و به یهودیان هم سرایت کرده است. یهودیان مایل به انجام مراسم عزاداری‌اند ولی در اجرای آن بسیار احتیاط می‌کنند. آنان وقایع تلخ تاریخ یهود را به نظم در می‌آورند و با حزن و اندوه این اشعار را می‌خوانند. واقعهٔ انهدام اورشلیم، آتش زدن کتب مقدس توسط رومیان، کشته شدن هشتاد هزار نفر بوسیله مسیحیان، و یا قتل زکریا از جمله این مرثیه‌هاست. من این اشعار غم انگیز را نخوانده‌ام تا بتوانم درباره آنها قضاوت کنم. امّا خواستم از وجود آنها صحبت کرده باشم تا روشن شود که تا چه اندازه اینگونه افکار مسری هستند» (گوبنیو ۲:۴۵۶).

هنری ا. استرین Henry A. Stern که در سال ۱۸۴۹ از شیراز دیدن کرده می‌نویسد هنگام بازدید او از این شهر بسیاری از تجار ابریشم در بازار وکیل از کسانی بودند که دین یهود را ترک گفته بودند. آنها خود این امر را اعتراف داشتند. اوضاع یهودیان شیراز رقت‌انگیز و کسب و کارشان محدود بود. آنها اغلب به خرده فروشی و یا فالگیری و دعانویسی اشتغال داشتند (جوئیش انسیکلوپدیا ۱۱:۲۹۷).

دکتر «ژاکوب ادوارد پولاک» که از سال ۱۸۵۵ بمدت شش سال طبیب ناصرالدینشاه بود نه تنها اوضاع یهودیان همدان را که اقامتگاه تابستانی شاه بود مطالعه نمود بلکه درباره زندگی یهودیان بررسی کرد. این نادر مرد که در تحول شرایط اجتماعی یهودیان ایران نقش بزرگی داشت و در فصل آلیانس از او بحث

میشود، درباره یهودیان همدان می‌نویسد: یهودیان از راه زرگری و نقره‌کاری که در آنها مانند قفقازیها مهارت و استادی دارند و یا از طریق شیشه‌بری، حریر بافی و معامله پوست و البسه کهنه روزگار میگذرانند. بسیاری از آنها بنا، آهنگر، خیاط و کفاش هستند. بعضی از راه مطالعهٔ کتابهای ابن سینا که مزارش در همدانست به شغل طبابت آشنائی پیدا می‌کنند. اگر یک فرد یهودی با لباس آراسته سوار بر اسب در کوچه ظاهر شود جانش بخطر می‌افتد و اگر لباس مندرس ژنده‌ای به تن کند و در کوی و برزن ظاهر شود بسوی او سنگ پرتاب می‌کنند.

اشاره‌ای به سفرنامه افرائیم نیمارک

از قول دکتر پولاک در کتاب نیمارک می‌خوانیم: نزدیک همدان به دو مسافری که از اورشلیم می‌آمدند و برای جمع‌آوری اعانه عازم هند بودند برخوردم. یکی از آنها اهل مجار بود و دوّمی زاده یونان اما هر دو در اورشلیم سکونت داشتند. مرد یونانی جز زبان مادری خود زبانهای ایتالیائی، عربی، ترکی و عبری را بخوبی میدانست. آنها می‌بایست از شهرهای سمرقند و بخارا و قندهار و هرات و بلخ دیدن می‌کردند. مسیر راه ایندو پر خطر بود. پولاک می‌گفت: در سال ۱۸۵۴ یکنفر یهودی از اورشلیم برای گردآوری کمک مالی به تهران آمد. از او سئوال کردم به کجا میروی؟ گفت: به ترکستان و افغانستان. خطرات راه را به او گوشزد کردم و گفتم جاده‌ها برای اروپائیانی مثل استودارت و کونلی انگلیسی که جانشان را از دست دادند امن نیست. جوابداد: سختی سفر من فقط در ایرانست که در عبور از هر راه باید مبلغی بپردازم. من تجربه دارم و تاکنون چند بار این راه را طی کرده‌ام. دو سال بعد که او را دیدم دیگر پولی نداشت زیرا همه را برای نجات جان خود در جاده‌ها از دست داده بود (نیمارک ۱۵).

افرائیم نیمارک Ephraim Neumark (تولد ۱۸۶۰؟) که خود جهانگرد بود از کودکی با پدر و مادرش در ارض مقدس سکنی گزیده بود. ولی در سن ۲۳

سالگی از طبریا به سوریه و کردستان و عراق و ایران و افغانستان سفر کرد و پس از سیاحت سه ساله‌اش سفرنامه خود را زیر عنوان «مِسَع به اِرتص هکِدم מסע בארץ הקדם» (سفر به سرزمین باستان) تألیف کرد. سفرنامه او مورد استفاده بسیاری از پژوهشگران ممتاز قرار گرفته است. او بهر دیاری که در شرق سفر کرده تصویر روشنی از زندگی جامعه یهودیان را بدست میدهد (جودائیکا ۱۲:۱۰۱۵). چکیده‌ای از سفرنامه او درباره یهودیان ایران چنین است:

کوچ دسته جمعی یهودیان ایران به اورشلیم دو سال پیش از مهاجرین بیلو (۱) آغاز گردید. یهودیان شیراز بیش از همه در این مهاجرت شور و شتاب داشتند. دو سوّم مهاجران شیرازی بودند. امواج مهاجرت که بحرکت در آمده بود آرام نمی‌گرفت. در سال ۱۸۹۱ شاعر فارسی زبان ملا حئیم العازار بهمراه یک گروه از راه مازندران و روسیه عازم اورشلیم شد.

پس از شیرازیها، یهودیان تهران دومین دسته از مهاجرانی بودند که به تشویق مأموران مذهبی راه اورشلیم را در پیش گرفتند. از کاشان و اصفهان و همدان، هر کدام تعداد معدودی به بیت‌المقدس رفتند.

در ایران از یهودی نان و خوراکیهای دیگر را نمی‌خرند و اگر یهودی بخواهد از مسلمان خرید کند باید از دور جنس مورد تقاضای خود را نشان بدهد. یهودی که مسلمان میشود می‌تواند با شهادت چند نفر

---

۱ - بیلو (Bilu) یا בילו از نخستین حروف چهار کلمه عبری בית יעקב לכו ונלכא (بیت یعقوب لخو وَنلخا) بمعنای «ای خاندان یعقوب (بنی اسرائیل) بحرکت در آئید تا باز گردیم» (کتاب اشعیاء نبی ۲:۵) درست شده است. جنبش بیلو برای مهاجرت به ارتص ایسرائل در سال ۱۸۸۱ پس از پوگروم خونین روس، توسط جوانان یهودی روسی بوجود آمد و موج مهاجرین یهودی روسیه و اروپای شرقی را به سرزمین اجدادیشان بدنبال داشت.

بیسواد ادعا کند که هر شخص یهودی فوت شده از خویشان اوست و بدینوسیله تمام هستی او را صاحب شود. رفتار حاکم هر شهر با یهودیان همچون رفتار اربابان با بردگان زرخرید است و شاید بهمین سبب است که او را «آقای یهودیان» می‌نامند. یهودیان جزیه‌ای را که باید به مأمور شاه بدهند بطور دسته جمعی گرد می‌آورند و نسبت پرداخت آنرا بین خود بر اساس توانائی مالی افراد تقسیم می‌کنند. اگر «آقای یهودیها» به مبلغ جمع‌آوری شده قناعت نکند اموال یهودیان را بزور می‌ستاند. تنها امید یهودیان پزشگان آنانند که حکیم نامیده میشوند. این پزشگان تنها کسانی هستند که اجازه دارند سوار بر اسب شوند و به دیدار بیمارانِ اعیان و اشراف بروند. یهودیانی که قدری زبان عبری و خط آشوری بدانند ملا خوانده میشوند و مندیل بسر می‌گذارند.

میسیونرهای مسیحی در شهر همدان مدرسه‌ای تأسیس کرده‌اند (?۱۸۸۳) و کودکان یهودی را برایگان درس میدهند و آرام آرام بسوی مذهب خویش می‌کشانند. از ۸۰۰ خانواده یهودی ۱۵۰ خانواده آن بهائی شده‌اند. سه کنیسا دارند. از بزرگان آنها یکی حاجی مئیر العازار و دیگری حکیم آبراهام شوفط را می‌توان نام برد.

تهران دارای هزار خانواده یهودی و یازده کنیسا است و بر خلاف همدان، کیش جدید بین آنها شکاف بزرگی ایجاد نکرده. در پایتخت هفت نفر از معتمدین یهود امور جامعه را اداره می‌کنند. در سال ۱۸۷۳ که شاه از سفر اروپا بازگشت به یهودیان محلی در بازار تهران، سرای امیر، برای کسب و تجارت اختصاص داد. اما تا امروز فقط دو نفر یهودی به آنجا رفته‌اند. در سال ۱۸۷۹ آمریکائی‌ها مدرسه میسیونری به سرپرستی دکتر طادیس برای یهودیان گشودند و برای جلب آنها به معالجهٔ مجانی بیماران پرداختند. ده سال بعد از آن، مدرسه میسیونری

جهت تبلیغ یهودیان اصفهان بنیاد گرفت.

زبان یهودیان هر شهر، با شهر دیگر فرق دارد. در مشهد جدیدیها، یا یهودیان مسلمان شده، بین خود وصلت می‌کنند. یهودیان یزد نان را در خانه می‌پزند اما یهودیان دیگر شهرها از نانوائی می‌خرند. شرایط زندگی یهودیان ایران حتی از عربستان هم بدتر است. در خانه‌هایشان گلیم و حصیر می‌اندازند. فقط بعضی‌ها فرش نو دارند. در همدان تاجران و پزشگان کلاه پوست بسر می‌گذارند.

در شهرهای ایران غیر از مشهد یهودیان را به حمام راه نمیدهند (۱). آنها باید حمام جدا داشته باشند. یهودیان ایران عموماً صنعتگر نیستند. کفاشی و دوزندگی نمیدانند. آموزش کودکان بسیار ناچیز است. تمام آموزش، اگر باشد، محدود به تدریس پاراشای هفته توسط ملای محله است. تنها در یزد است که کودکان حتی تلمود را فرا می‌گیرند. در سال ۱۸۳۳، اواخر پادشاهی فتحعلیشاه، ملا یعقوب یزدی توانست در همدان به عده‌ای قرائت تورات را بیاموزد.

در هرات سیصد خانوار یهودی زندگی می‌کنند که اکثراً از فراریان مشهدند. کرمان عده کمی یهودی دارد. در کابل شش خانوار از قزوین به آنجا رفته‌اند. یهودیان بخارا از بلخ و سبزوارند.

نیمارک آمار یهودیان ایران را چنین بدست میدهد:

کرمانشاه ۲۵۰ نفر، کنکاور ۱۵ نفر، نهاوند ۳۰ نفر، تویسرکان ۱۵ نفر، بروجرد ۸۰ نفر، همدان ۵۰۰۰ نفر (۸۰۰ خانواده)، تهران ۶۰۰۰ نفر (۱۰۰۰ خانواده)، کرمان ۳۰ نفر، مشهد ۲۴۰۰ نفر (۴۰۰ خانواده).

---

۱ - پیداست که غرض از یهودیان مشهد، جدیدیها یا یهودیان نومسلمانست.

وی نیز بدون ذکر شمارهٔ افراد از این شهرهای یهودی نشین نام می‌برد: دماوند، بارفروش (بابل)، کاشان، اصفهان، گلپایگان، خوانسار، یزد، شیراز، بندر بوشهر، سنندج، بیجار، ساوجبلاغ، ارومیه، ماخس، بشقلان و سلماس.

همچنین این جهانگرد شهرهائی را ذکر می‌کند که در چند دهه گذشته یهودی داشته‌اند و در زمان او خالی از یهودی بوده‌اند. این شهرها عبارتند از: شوشتر، قزوین، تبریز، رشت و سبزوار. در این شهرها آنقدر یهودی کشی و یهودی ستیزی کرده بودند که دیگر جائی برای زیستن آنها نبود.

* * *

لرد کرزن درباره شرایط زندگی یهودیان ایران در اواخر دوره ناصرالدینشاه می‌نویسد: «عده یهودیان یزد دو هزار و عده زرتشتیان قریب هفت هزار است. هر دو گروه از ستم و آزار مسلمانان متعصب آسوده نیستند...با وجود این هم زرتشتیان و هم یهودیان کلیه امور بازرگانی و کشاورزی یزد را اداره می‌کنند... کرمان فقط صد یهودی دارد...در تهران چهار هزار یهودی سکنی دارند...و دارای ده کنیسا هستند...بیشترشان دلال و تاجر و پزشگند...امور بازرگانی بارفروش بدست یهودیها اداره میشود» (کرزن ۵، ۷، و ۳۸).

۲۳ - تبریز، مشهد و تهران

در عهد قاجار، یهودیان در همه شهرهای ایران با دیو زجر و شکنجه و آزار و کشتار در ستیز بودند. اما در میان همه شهرها این ستیز در سه شهر وحشتبارتر بود و در هر سه به شکستی پر درد انجامید: تبریز، مشهد و تهران. در تبریز کشتار همگانی یهودیان زمین شهر را خونین کرد، در مشهد، پس از غوغائی هولناک یهودیان ترک دین کردند و به ماتم نشستند و در تهران صحنه‌های هولناک پی در پی روزگار را بر یهودیان تلخ و تباه کرد.

فاجعهٔ تبریز خون آلود

جهانگردانی که پیش از سلسله قاجار به ایران سفر کرده‌اند از یهودیان تبریز سخن گفته‌اند و اشاره به این داشته‌اند که از بین یهودیان این شهر دانشمندان و عالمان برخاسته‌اند. اوژن فلاندن که در سال ۱۸۴۰ از تبریز دیدن کرده می‌نویسد: «جمعیت تبریز که در زمان شاردن بیش از پانصد هزار نفر بود اکنون به یکصد و پنجاه هزار نفر کاهش یافته که بیشتر مسلمان و عیسوی هستند» (فلاندن ۷۵). یهودیان این شهر که پس از دوران غازان خان و محمد خدابنده رو به تحلیل رفتند و در زمان صفویه شماره آنان ناچیز بود، بار دیگر بسبب موقعیت بازرگانی تبریز به این شهر جلب شدند و در اوائل دوره قاجار در حدود ۷۰۰۰ نفر یهودی در تبریز می‌زیستند.

در روزهائی که اوضاع مملکت با تسلط قاجارها رو به وخامت میرفت برای

یهودیان تبریز مصیبتی بزرگ ببار آمد. ملا آقا دماوندی که او را می‌توان تاریخ متحرک دانست سال وقوع این رویداد شوم را، سال قبل از طاعون بزرگ در عهد فتحعلیشاه میدانست و چون این طاعون در سال ۱۸۳۱ در گرفت، طبعاً واقعهٔ کشتار یهودیان تبریز باید در حوالی ۱۸۳۰ میلادی باشد. اما بطور قطع نمیتوان این تاریخ را پذیرفت. قتل عام یهودیان تبریز به احتمال زیاد در اوائل حکومت آقا محمد خان رخداده است. ربی داود دبت هیلل به سالهای پیش از این تاریخ به کشتار یهودیان تبریز اشاره دارد «در سال ۱۸۲۸ که او از ایران دیدن کرد جمعیت یهودی از تبریز رخت بربسته بود» (جودائیکا ۱۵:۶۹۴). کلیات حکایت ملا آقا بابا را بولتن آلیانس سال ۱۹۰۲ شماره ۳۷ تأیید می‌کند. بر اساس آن روایت شفاهی و این تأیید کلی و کتبی می‌توان رویداد تبریز را به کوتاهی چنین شرح داد:

در نخستین سالهای دودمان قاجاریان، یهودیان و مسیحیان بسیاری که با امور بازرگانی روزگار میگذراندند در شهر تبریز می‌زیستند. یکی از بازرگانان یهودی که در کارش موفق‌تر از دیگران بود و ثروتی بیش از دیگران بهم زد مورد توجه و ارجاع مسلمانان قرار داشت. این بازرگان که در دستگاهش ۱۲ منشی و میرزا بنویس و کارمند کار می‌کردند بخاطر محبت و توجهی که در جامعه مسلمان تبریز بهم زده بود مورد حسادت همکاران مسیحی خود واقع شد و آنان پیوسته در پی آن بودند که او را از میدان رقابت دور کنند. یکی از منشیان این بازرگان، ریشارد مسیحی بود. چند مرد از دشمنان یهود ریشارد را آلت دست قرار دادند. کودکی را که شاید به او هم تجاوز کرده بودند کشتند و شبانه جسد آن کودک بیگناه را بکمک ریشارد در انبار بازرگانی مرد یهودی پنهان کردند.

فردای آنروز جارچی در سراسر شهر بصدا در آمد و کودک را جستجو کرد. سه روز بعد ریشارد خاموش ماند و روز چهارم به تحریک رقبای بازرگان یهودی نزد حاکم شهر رفت و بدروغ گفت که تاجر یهودی آن کودک را بکشتن داده و از

وی خواسته که خاموش بماند. حاکم باورش آمد و روانه مخفی‌گاه کودک شد. آن کودک از خانواده بزرگی بود و بنا بگفتهٔ ملا آقابابا پدرش از علمای مذهبی تبریز بود. نه محکمه‌ای برگذار شد و نه محاکمه‌ای. اتهام، بی چون و چرا پذیرفته شد و بناگاه جهنمی بپاگردید (۱).

خون جلو چشم مردم متعصب راگرفت. به یکدم بسوی محله یهودیها هجوم بردند و بیدرنگ به کشتن بیگناهانی که از شایعه شوم شهر بی خبر بودند پرداختند. کشتارگاه آدمیان آرام نمی‌گرفت. ساطورها و خنجرها و قمه‌ها و قداره‌ها در هوا می‌چرخید و بر پیکر زن و مرد و پیر و کودک یهودی فرود می‌آمد. آدمکشان تشنه بخون قمه‌ها را در زمین می‌کاشتند و خردسالان یهودی را بشکلی در هوا پرتاب می‌کردند که بروی تیغه‌های تیز خون آلود بیفتند. جوان هفده ساله زیبائی را به نام یحیی خواستند زنده نگه دارند. به او گفتند مسلمان شود، نپذیرفت. او را تکه‌تکه کردند. یهودیان را می‌کشتند و اجساد را روی هم می‌انباشتند. آنها که خود را مخفی کرده بودند کوتاه زمانی بعد، یا شهر را ترک گفتند و یا با شیوع طاعون در تبریز از میان رفتند. از آن پس تبریز تا سالیانی دراز از یهودیان تهی شد.

ملا آقابابا بر پایه آگاهیهائی که از سالیان پیشین در سینه داشت می‌گفت پس از تبریز، حمله به دیگر شهرهای آذربایجان ادامه یافت و یهودیان اردبیل و زنجان نیز قتل عام شدند و دیگر از یهودیان کسی در این دیار باقی نماند. گورستان کهنه اردبیل نشانگر آنستکه زمانی در این شهر یهودیان بسیاری ساکن بوده‌اند. توفان بسادگی فرو نمی‌نشست و تا چند سال یهودیان آذربایجان هدف تیر تهمت کودک کشی بودند. بازماندگان یهودی خود را به قفقاز رساندند و چند نفری نیز به تهران

---

۱ - تهمت کشتن طفل غیر یهودی از کاری‌ترین اتهامات کوردلان قرون سیاه اروپاست که ضد یهودان آن سامان از زمان صفویان، به ایران ارمغان آوردند و بیسوادان دلساده ایرانی نیز آنرا باور می‌داشتند.

سفر کردند. دلیل توجه اینان به قفقاز آن بود که بزبان ترکی تکلم می‌کردند و فارسی نمیدانستند و گذشته از آن قفقاز که در زمان فتحعلیشاه به روسیه تعلق گرفته بود، پناهگاهی برای ایندسته از یهودیان که مظالم قشریون آذربایجان به آنها از حد و مرز گذشته بود بشمار می‌آمد. و این پناهگاه یادآور آن گفته است که «در جهنم مارهائی هست که آدمی از دست آنها به افعی پناه می‌برد» چه آنکه دولت روسیه تا پیش از انقلاب اکتبر ۱۹۱۷ خود یکی از بزرگترین آفرینندگان فجایع ضد یهود بود. بولتن آلیانس و نیز ملا آقابابا به این نکته اشاره می‌کنند که بعدها مردم تبریز از کرده خود پشیمان شدند و شیوع طاعون مرگبار را در شهر، کیفر الهی برای کشتار یهودیان بیگناه دانستند.

طاعون ۱۸۳۱ که از آذربایجان آغاز شد سراسر ایران را فرا گرفت. لرد کرزن درباره این ایام می‌نویسد: «طاعون و وبای شدیدی به شوشتر آمد و قریب بیست هزار نفر را به خاک برد...علاوه بر این حکام و مأمورین دولتی ایران و ملانمایان که خونخوارتر از گرگهایند مردمان بدبخت این ناحیه را به روز سیاه نشاندند» (کرزن ۱۲۶). این طاعون در خوزستان «گروه بس انبوهی مردم آنجا از عرب و عجم را نابود ساخت و بسیاری از آبادیها را از مردم تهی گردانیده ویرانه گذاشت» (کسروی. خوزستان ۱۲۰). می‌توان گفت که در این زمان از یهودیان خوزستان نیز کسی بجای نماند زیرا از یکسو بیماریهای واگیر و از سوئی دیگر تجاوزات داخلی آنانرا نیز به نابودی کشاند.

بهر تقدیر از زمان کشتار دسته جمعی یهودیان آذربایجان که در نخستین سالهای عصر قاجار رویداد دیگر در تبریز و اردبیل و سایر شهرهای این خطه یهودی سکونت دائمی نگزید. بنا به اعتقاد «اسحق بن صوی» بهانه جوئی و کشتار یهودیان سلماس نیز مقارن با همین دوره بوده است (بن صوی ۱۱۹-۱۱۷). «گویند موقعی که محمد شاه فوت کرد و ناصرالدینشاه از تبریز به تهران آمد یهودیان تهران

به پیشواز رفتند. در آنموقع ملا رحمیم پیشوای روحانی بود (۱) و با یوسف کدخدا، جمعیت را رهبری می‌کردند و بمنظور مراعات احترام شاه، تورات بزرگ را همراه بردند. همینکه به شاه اطلاع میرسد که یهودیان نیز آمده‌اند از شنیدن اسم یهودی تعجب میکند زیرا در کلیه مدت اقامت خود در تبریز و خصوصاً هنگام ورود به بسیاری از شهرها از قبیل زنجان که مردم بجلو او رفته بودند اسم یهودی را نشنیده بود» (کهن صدق).

فاجعه مشهد ماتمزده

مشهد از موج نابودگرائی که در عهد قاجار جوامع یهود را در شهرهای تبریز رضائیه، ارومیه و دیگر شهرهای آذربایجان محو کرد در امان نماند. در ماه مارس ۱۸۳۸ در یک روز مذهبی گروهی متعصب کهنه‌گرا که با شایعه‌ای بی اساس برانگیخته شده بودند به محله یهودیان هجوم بردند، کنیساها را به آتش کشیدند و توراتها را سوزاندند. اگر روحانیون مذهبی پای در میان نمیگذاشتند و از جانب یهودیان به شورشگران قول نمیدادند که همهٔ یهودیان مشهد مسلمان میشوند هیچ یهودی در این شهر زنده نمی‌ماند. با این تغییر مذهب اجباری و دسته جمعی، جامعهٔ یهود مشهد رسماً از میان رفت و به گروه جدیدالاسلام بدل گردید. اما همینکه آتش اغتشاش و بی نظمی فرو نشست، گروهی از یهودیان مشهد پنهانی به اجرای مراسم و دستورات دینی پرداختند و کوشیدند که جزئیات کار را از نظر دور ندارند. در پس ماتمزدگی یهودیان مشهد، ایمان استواری نهفته بود که یهودیت را در میان بسیاری از آنها حفظ کرد. آنان مسلمانی را فقط در ظاهر حفظ می‌کردند.

---

۱ - ملا رحمیم از ابتدای پادشاهی ناصرالدینشاه تا سال ۱۸۶۰ مقام پیشوای روحانی یهودیان تهران را به عهده داشت. هنگام تألیف متن اصلی این کتاب کنیسای ملا رحمیم هنوز در محله یهودیان تهران کنار خانهٔ سابق عزرا یعقوب کهن باقی بود.

حتی با اینکه بعضی از رهبران آنها به خواست رهبران مذهبی اسلام، بمنظور ثبوت ایمان جدید خود به زیارت مکه رفتند، ایمان پیشین خویش را از یاد نبردند. تغییر مذهب اجباری، یهودیان نو مسلمان مشهد را واداشت که به شهرهای دیگر مهاجرت کنند.

موج مهاجرت به شرق و غرب بحرکت در آمد. جدیدیها به هرات و دیگر شهرهای افغانستان، ترکستان، سمرقند و بخارا گریختند. سکونتگاههای جدیدی بوجود آوردند و یا محله‌های سابق یهودی را وسعت بخشیدند. پاره‌ای به بمبئی و لندن و اورشلیم و دیگر شهرهای دور دست کوچیدند. اورشلیم، بهترین و مهرآمیزترین خانه جدیدیهای مشهد شد و در آن دو کنیسا خاص خود بپا کردند. کشش بسوی اورشلیم قطع‌ناپذیر بود. سفر جدیدیها به این شهر مقدس در دوره قیمومت انگلستان ادامه یافت و با خلق کشور اسرائیل به اوج خود رسید.

دقیقاً پیدا نیست چه تعداد از نو مسلمانان مشهد در شهر خود ماندگار شدند. آنچه مسلم است آنستکه تا پیش از آنکه اعقاب جدیدیها به اسرائیل پناه ببرند همچون دیگر «انوسیم» تاریخ یهود در خفا نیایش و مراسم مذهبی را انجام میدادند و در ظاهر آداب اسلامی را مراعات میکردند. عده‌ای از نوادگان جدیدیهای مشهد نیز به تهران رفتند و کنیسای جداگانه‌ای برای خود بپا کردند. اتحاد، برادری و یگانگی یهودیان مشهد که سالها در اسارت روحی بسر بردند باور ناکردنی بنظر می‌آید. اینان در سه تا چهار نسل پی در پی یعنی بیش از ۱۳۰ سال ایمان خود را حفظ کردند و یکی از جدیدیهای پیشین مشهد بنام مردخای زر Mordekhai Zar (تولد ۱۹۱۴) که در سالهای جوانی چون پدر و پدر بزرگ خویش زندگی دوگانه مذهبی راگذرانده بود در سال ۱۹۶۱ به نمایندگی حزب کارگر در کنست (پارلمان اسرائیل) برگزیده شد و در سال ۱۹۶۹ بمقام معاونت رئیس کنست رسید (جودائیکا ۱۱:۱۳۹۹).

جهانگردان قرن نوزدهم چون «ولف Wolff» و «وامبری Vambery» و

«نیمارک Neumark» اظهار میدارند که بخش عمده‌ای از جامعه یهود افغانستان را یهودیان گریخته از مشهد تشکیل میدهند. این یهودیان خود اعتراف دارند که اجداد آنها در مشهد میزیسته‌اند اما در نتیجه زور و تهدید و کشتار ناگزیر به افغانستان کوچ کردند. زبان یهودیان افغانی پشتو نیست بلکه از لهجه یهودیان فارسی زبان مشهد اثر پذیرفته است. و با همین زبان فارسی است که شاعران ورزیده یهودی افغانی شعر گفته‌اند. شیفتگی یهودیان افغانستان به زبان و ادبیات فارسی وقتی معلوم شد که پا به اسرائیل گذاشتند و کتابهائی بزبان خود انتشار دادند (جودائیکا ۲:۳۲۷). فاجعه مشهد در زمان محمد شاه قاجار رویداد.

جرقه‌ایکه آتش خانمان برانداز بلوای مشهد را روشن کرد، حادثه‌ای بود که شرح آنرا نیمارک به نوشته در آورده است. پیش از بازگفتن داستان این حادثه باید گفت که آنرا نمیتوان علت اصلی وقوع آشوب مشهد دانست. محیط آلوده اجتماعی مشهد آماده پرورش میکربهای کشنده و بیماریهای مهلک اجتماعی بود. حادثه‌ای که نقل شده و در درستی آن بسختی می‌توان شک کرد تنها یک بهانه برای انجام اعمال غرض آلود جاهلان بود. بهانه از آنجا آغاز شد که در روز ۱۳ ماه نیسان سال ۵۵۹۹ (۱۸۳۸) یک زن یهودی که ورم دست داشته به یک «حکیم» بیسواد مراجعه می‌کند و او دستور میدهد که سگی را بکشد و خون آنرا بدست خود بمالد. همسر زن سگ ولگردی را از کوچه بدرون خانه می‌آورد اما دلش گواه نمیدهد که آنرا بکشد. کمک می‌طلبد و مرد مسلمانِ رهگذری به خانه او وارد میشود و سگ را میکشد. بر سر مزد «کشتار» بحث در می‌گیرد. قضا را آنروز عید قربان بود. مرد مسلمان همینکه می‌بیند مزدی را که خواسته بدست نیاورده از خانه بیرون میرود و فریاد بر می‌آورد که: مسلمانها بیائید که جهودها در روز عید قربان سگ(۱) قربانی کرده‌اند.

---

۱ - سگ، در دین اسلام، حیوانی نجس است.

«مسلمانها» به محله یهودیها هجوم می‌برند. جهنمی بپا میشود. پنجاه یهودی را می‌کشند. کنیساها را خراب می‌کنند و توراتها را آتش میزنند. تا شامگاه قتل و غارت و خرابی ادامه می‌یابد. آنوقت با پا در میانی چند تن از روحانیان، مهاجمان بشرط آنکه همه یهودیان مسلمان شوند از کشتار دیگران چشم می‌پوشند. و از فردای آنروز مراسم اسلام آوردن یهودیان مشهد آغاز میشود. نیمارک می‌نویسد که جز گروهی که به هرات و تهران رفتند، عده‌ای هم در شهر ماندند که بتدریج آگاهی مذهبی‌شان کم شد و یهودیت را از یاد بردند.

لرد کرزن وقوع این حادثه را به نقل از «ولف» اینطور می‌نویسد: «بطوریکه مشهور است و دکتر ولف نیز تقریباً شاهد قضیه بوده، در سال ۱۸۳۸ میلادی یک زن یهودی فقیر که دستش زخم برداشته برای مداوا نزد یکی از اطباء مسلمان میرود. طبیب مسلمان دستور میدهد سگی را بکشد و دستش را به خون گرم سگ آغشته کند. زن بدبخت یهودی دستور طبیب را اجرا می‌کند و ظاهراً این پیشامد در روز دهم ذیحجه یعنی عید قربان مسلمانان اتفاق می‌افتد. شیعیان متعصب افراطی شهر، قضیه را به اهانت و تحقیر عید قربان تعبیر کرده بفاصله چند دقیقه سی و پنج یهودی را می‌کشند. سایر یهودیان مشهد از ترس جان بخانه ملاها پناه آورده و و دین اسلام را می‌پذیرند. روشن است که چنین ایمانی از هرگونه ارزش معنوی بی بهره است و تنها برای فرار از مرگ می‌باشد» (کرزن ۱۱۳).

یک یهودی بنام متتیاگرجی که پدرش شاهد ماجرای مشهد بوده و به هرات گریخته در خاطراتش که به کتاب «عونگ لشبات ענג לשבת» (لذت شبات) الصاق شده می‌نویسد: «قسمتی از سرگذشتی راکه بر سر ما آمد و اولادان ما نباید آنرا فراموش کنند می‌نویسم تا شکرانه خداوند را بجا آورند. ما قبلاً ایرانی بودیم... گناهان ما موجب شد که مسلمانان از ما بهانه‌جوئی‌های غیر حقیقی نمودند و غفلتاً کلیه آنها با اسلحه جمع شده شروع به قتل و غارت کردند و تمام کنیساها و مدارس را ویران نموده و ۳۱ نفر راکشتند و سپس گفتند یا کلیه را خواهیم کشت یا

آنکه مذهب خود را عوض نمائید. و همه مجبور به تغییر مذهب شدند و این واقعه در ۱۳ نیسان سال ۵۵۹۹ عبری بود. پس به جان عده‌ای افتاده خواستند وطنی را که در آن متولد شده بودند ترک نمایند. آنها از آنجا حرکت نمودند و پدرم جزء مهاجرین بود و به هرات در افغانستان آمده ساکن آنجا شد و من در شهر هرات...روز شنبه متولد شدم».

همین شخص زیر عنوان «کوروت زمانیم » (رویدادهای زمانه) اضافه می‌کند که ناصرالدینشاه امر به تسخیر هرات داد. تا پیش از این حمله، یهودیان فراری مشهد که بدانجا پناه برده بودند آزاد بودند. «ارتش ایران شهر را محاصره کرد و متصرف شد. یهودیان را در وسط زمستان در ماه شِواط [۱۸۵۶] از شهر خارج کردند و آنها را بطور اسیر به مشهد بردند. در راه عده‌ای از سرما هلاک شدند. در خارج از شهر مشهد محلی است بنام «باباکُرداد - Baba Kordad» نزدیک قبرستان یهودیها که همه ما را در آنجا محبوس کردند. دو سال زندانی بودیم. نگهبانان زندان همهٔ راههای فرار را بر ما بسته بودند. در این مدت چه فشارها و چه بدبختیها و بیماریهائی که بر ما وارد نشد. بعد خداوند بر ما رحم کرد. زیرا ما را آزاد کرده گفتند به هر کجا که می‌خواهید بروید و در ماه طبت سال [۱۸۵۸] به هرات مراجعه نمودیم. در آنموقع هرات آزاد شده و بدست افغانها افتاده بود» (بن صوی ۱۱۶ و ۳۱۰). این سند اکنون در کنیسای مشهدیهای اورشلیم وجود دارد.

در سال ۱۸۵۰، زمان صدارت میرزا تقی خان امیر کبیر، واقعه ناگوار دیگری برای یهودیان بازمانده مشهد اتفاق افتاد که منجر به قتل و غارت گردید و این واقعه به بهانهٔ آن بود که یک یهودیِ جدیدالاسلام هنگام ذبح مرغ، سر را از تن مرغ جدا نکرده بوده است.

تهران فاجعه زده

تهران عهد قاجار، مرکز ایران، کانون فاجعه‌ها بود. این شهر یکی و دو تا فاجعه نداشت. هر روزش فاجعه زا بود. با اینهمه تهران را در این عصر، از دو نظر می‌توان مورد بررسی جدا قرار داد. یکی آنکه پایتخت بود و زاینده بلواهای خاص و دیگر آنکه درباره محلهٔ آن که باید آنرا نمونه دیگر محله‌های یهودی دانست آگاهیهای بیشتری در دست هست.

رحمیم میشائیلی، مرد کهنسال، در سال ۱۹۴۸ به نگارنده چنین می‌گفت:

در هفتاد سال پیش [?۱۸۷۸] تهران ۳۰۰۰ نفر یهودی داشت. مشاغل آنها بیشتر دوره گردی، پیله‌وری، عرق کشی، نوازندگی و زرگری بود. در آن ایام عزرا یعقوب کهن مهمترین تاجر بود و بعد از او داود و آشر مردخای کاشانی از بازرگانان مهم بودند. مدرسه‌ای وجود نداشت. ملا العازار ملمد در کنیسای مُشه یوسف و ملا مردخای در کنیسای ملا رحمیم که بنام کنیسای بزرگ هم نامیده میشد درس میدادند. ملا العازار شوفط هم در کنیسای آقا یوسف درس میداد. بیشتر مردان عبری میدانستند و مردم، عموماً به جوانی که سواد نداشت دختر نمیدادند. مأموران مذهبی که از اورشلیم می‌آمدند و از حاخام بزرگ بت همیقداش مدرک نمایندگی داشتند بسیار مورد احترام قرار می‌گرفتند. یکی از این مأمورین که بسال ۱۸۸۸ به ایران آمد «حاخام پنحاس» بود که چون بین او و یک سید مسلمان دعوا درگرفت از او خواستند برای نجات جانش مسلمان بشود که ناگزیر تسلیم شد اما چهار سال بعد درگذشت.

در حوالی سال ۱۸۸۳ چند نفر از یهودیان دوره‌گرد به فروش اجناس بزازی مشغول شدند. بزازان مسلمان نزد عزت‌الدوله خواهر ناصرالدینشاه، و زن امیرکبیر، که مالیات بزازخانه از آن او بود شکایت

بردند. عزت‌الدوله حکم کرد هر جنس بزازی که دست یهودی دیده شود آتش بزنند. روزی در سرچشمه مخمل و تافته مرا گرفتند و آتش زدند. چند نفر بزاز یهودی جمع شدیم و عریضه نوشتیم و دویست تومان هم برای وزیر نظام فرستادیم و او با ما مساعد شد. بزازهای مسلمان دوباره شاکی شدند و این بار شکایت نزد حاجی میرزا حسن آشتیانی که حکم تحریم تنباکو را داده بود بردند. حاجی میرزا حسن به وزیر نظام نوشت «ای خسرالدنیا والاخره چرا نان مسلمین را در دامان کفار میگذاری؟» و باز مزاحم کار ما شدند. ناچار رفتیم نزد وزیر نظام. جواب داد که من از عهده اینکار بر نمی‌آیم. ناچار به شاه عارض شدیم و سالها این گرفتاریها ادامه داشت.

در آن روزها یکی از مقررات جاری آن بود که اگر زن یهودی مسلمان میشد، بدون آنکه طلاق گرفته باشد می‌توانست بهمسری مرد مسلمان در آید. در سال ۱۸۹۲ زلیخا، زن زاغی پس از دعوائی که با شوهرش داشت نزد سید علی اکبر آبشاهی مجتهد رفت و مسلمان شد. سید علی اکبر او را صیغه خود کرد و اعلام نمود که تمام دارائی شوهر زلیخا از آن اوست. زاغی، مرد مصیبت زده، از ترس مأمورین سید علی اکبر در خانه برادرش بشیر پنهان شد. زلیخا او را لو داد و با چند آخوند بسراغش رفت تا دستگیرش کنند. زاغی به بام خانه رفت و چون زلیخا و همراهان دنبالش کردند خود را از بام به پائین پرتاب کرد و جان سپرد. تابستان بود و من (رحمیم میشائیلی) در بام خانه مشغول خوردن شام بودم. بیرون دویدم و در کوچه زلیخا را گرفتم. آخوندها با پنجاه شصت مرد مسلمان دیگر بسرم ریختند. بقصد کشت کتکم زدند و خانه‌ام را چاپیدند. زلیخا در سالهای پیری به یهودیت برگشت و بعد از مرگ او، پسرش برای مادر «میشمارا» یا نماز میت یهودی خواند.

عزرا یعقوب، مردِ نیکوکار، قربانیِ ملائی مُرتجع

سعید نفیسی درباره جبههٔ ملاها در تهران دورهٔ ناصرالدینشاه می‌نویسد: «...در این میان چند تن ملای متنفذ دیگر هم در تهران بودند که به نعل و به میخ میزدند و حرفه خود را در آن میدانستند که گاهی با این دسته و گاهی با آن دسته باشند و معروفترین آنها شیخ عبدالنبی نوری، و سید ریحان الله موسوی و سید مهدی افجه‌ای بودند» (نفیسی ۱۶).

سید ریحان الله موسوی نزدیک مسجد مروی در فاصله‌ای کوتاه تا محله یهودیان منزل داشت و راه رسیدن بمقصود خود برای معروفیت خویش را در آزار یهودیان میدانست. این سید یهودی آزار در آخرین سالهای سلطنت ناصرالدینشاه افکار عامه مسلمانان را علیه یهودیها بر می‌انگیخت و به کارهائی غیر انسانی دست میزد که به نمونه‌ای از آنها در اینجا اشاره میشود.

عزرا یعقوب (۱) که بزرگترین بازرگان آنزمان بود و بین تهران و منچستر رابطه تجاری برقرار کرده بود مردی بود خیر و نیکوکار. به دختران و پسران جوان کمک مالی میکرد و از یاری تنگدستان دریغ نداشت. در یک روز زمستان سرد که از کوچه حاجی‌ها بسوی بازار میرفت، نزدیک مدرسه مروی، سید ریحان‌الله را دید که در انتظار یک مرد برف پاروکن ایستاده است. سید، همینکه عزرا را دید مثل گرگی که در کمین طعمه‌ای باشد بسوی او جهید و پارو را بدستش داد و از او خواست بام و حیاط و جلو خانه او را از برف پاک کند. برف سنگین بود و عزرا یعقوب هم که ناراحتی ریوی داشت احساس سلامتی نمیکرد. هر چه خواست عذر بیاورد سید بد طینت راضی نشد. عزرا یعقوب گفت چند نفر را صدا میزند و از جیب خودش چند برابر مزد آنها را میدهد تا کار را به نحو بهتری انجام دهند. سید

---

۱ - پدربزرگ مادری مؤلف این کتاب.

زشت کردار نپذیرفت. تا پاسی از نیمروز گذشته عزرا یعقوب سرگرم برف پارو کردن بود و چون به خانه بازگشت در بستر بیماری افتاد و در سال ۱۸۹۵ در سن چهل سالگی درگذشت.

هنگامیکه عزرا یعقوب در بستر مرگ افتاده بود مسئله آب، در محله یهودیان جدی‌تر شد. دو چاهی که در این محل کنده بودند کفایت آب ساکنان را نمیکرد و از سوی دیگر جمعیت محله رو به ازدیاد میرفت. حاکمان تهران مقرر داشته بودند که هر شش ماه یکمرتبه آب به محله داده شود. در واقع مؤمنان قشری با یهودیان همان کاری را میکردند که شمر در کربلا با اولادان پیغمبر کرد. عزرا یعقوب وصیت کرد که قسمت بیشتر ثروت او در راه امور اجتماعی یهودیان تهران بمصرف برسد و:

۱ ـ آب انبار بزرگی که نیاز آب شش ماهه محلهٔ یهودیان تهران را تأمین کند ساخته شود.

۲ ـ مدرسه‌ای برای آموزش کودکان بنا گردد.

۳ ـ برای ساختن کنیسا در بیمارستان اورشلیم کمک مالی شود.

پس از درگذشت وی وصیت نامه او تا آنجاکه مربوط به محیط محله تهران بود انجام پذیرفت.

در سال ۱۸۹۵ همسر عزرا یعقوب، صنوبر، دختر حکیم حق‌نظر با داماد خود «رحمیم خداداد لوی» و چند نفر یهودی دیگر از راه مازندران و بحرخزر و باکو و استانبول عازم بیت‌المقدس شدند و آنچه را از وصیت نامه عزرا مربوط به اورشلیم میشد به انجام رساندند و پس از ایجاد کنیسائی در جوار بیمارستان «میسگاب لداخ» (تکیه گاه نیازمندان) اورشلیم، به تهران بازگشتند.

جاجیه صنوبر که در جوانی شوهر خود را در اثر مردم آزاری و بدسرشتی سید ریحان‌الله از دست داده بود، پس از مرگ همسر به امور خیریه پرداخت و نه تنها به همکیشان خود در ایران کمک میکرد بلکه هر سال اعانه‌ای برای کنیسای

«میسگاب لداخ» می‌فرستاد. در خاکسپاری‌اش بنا به خواست او از خاک کوه زیتون و پارچه کتانی که از اورشلیم آورده بود استفاده شد و پیکرش در گیلعاد دماوند دفن گردید.

محلهٔ یهودیهای تهران

یهودیان تهران، مثل یهودیان دیگر شهرها در محلهٔ خاص خود زندگی می‌کردند. جز اینهم چاره‌ای نبود زیرا که آنها نمیتوانستند با دیگر مردم در تماس باشند و محدودیتهای جدی سختی برایشان در نظر گرفته شده بود. در خارج از محله امنیت نداشتند و مجاز نبودند که در بازار یا محل دیگری دکان داشته باشند. حمام و قصابی و کنیسایشان را نمیتوانستند خارج از محله بنا کنند. گر چه جمع شدن آنها در محله بیشتر بسبب فشارها و محدودیتها بود و همبستگی گروهی در این امر علت دوّم بود اما همین شیوه زندگی جمعی موجب تحکیم حفظ اصول قومی و مبانی دینی یهودیان بود.

محله یهودیهای تهران در بخش عود لاجان واقع بود. این بخش در تهران قدیم وسط شهر قرار داشت و از هر سو به محله‌های مسلمانان راه پیدا میکرد. کوچه‌هایش پر پیچ و خم و باریک و خاکی بود. یهودیانی که توانائی مالی داشتند خانه‌های گرانتر را در ته کوچه‌های پیچ در پیچ صاحب میشدند. در ایام عزاداری محرم و صفر که دسته‌های عزاداری راه می‌افتادند ناراحتی یهودیان محله ده چندان میشد و خانه‌های انتهای کوچه بهترین پناهگاه برای این ایام وحشت‌زا بود.

کوچه‌های محله در تابستان آلوده به گرد و غبار بود و در زمستان پای در گل و لای فرو میرفت. خانه‌ها از خشت خام و روپوش آن از کاه گل که بر روی حصیر و تیرهای چوبی کشیده شده بود بنا گردیده بود. حیاط‌ها را در گودی میساختند تا آب، درآب انبار و حوض وسط حیاط نگهداری شود. از درِ کوتاه کوچه وارد حیاط گود میشدند. اندازه حیاط بستگی به وضع مادی صاحبِ خانه داشت.

کوچکترین حیاط ۳×۲ متر و بزرگترین آن ۱۲×۱۰ متر بود. هر چهار طرف حیاط اطاق داشت و آب انبار که آب آشامیدنی و مصرفی را تأمین میکرد زیر یکی از اطاقها قرار داشت. بعضی خانه‌ها فاقد آب انبار بود و بناچار ساکنانش از همسایه‌ها یا از آب انبار بزرگ کنیسای عزرا یعقوب آب مورد نیاز را می‌گرفتند. عموماً در هر خانه‌ای چند خانواده زندگی میکردند. مالک نخستین، یک یا دو اطاق راکرایه و یا رهن (میشکنتا) میداد. بهای این خانه‌ها در اواخر دوره قاجار بین سیصد تا دو هزار تومان بود.

با مرور زمان دیوارهای خشتی خانه‌ها یا ترک برداشته بود و یا سوراخهائی در سر لانهٔ موشها و مارها و عقربها در آنها ایجاد شده بود. در نیمه شبهای تابستان، در دل تاریکی، اگر فرد کوچک یا بزرگی دست بر دیوار میگذاشت با نیش عقرب فریادش بهوا میرفت. برف و باران زمستان خانه‌ها را بصورت بیغوله در می‌آورد.

در وسط محله میدان گودی بود که آشغالهای خانه‌ها را در آن میریختند و به نام سرچال معروف بود. گاه زباله‌ها آنقدر جمع میشد که از آنها تپه‌ای بوجود می‌آمد. و اگر هر از چندگاه زارعان دولاب از آنها برای کود استفاده نمیکردند پیدا نبود انتهای کار بکجا میرسید. ذبح گوسفندها، روزانه در همین محل انجام میشد. با حرارت آفتاب بوی تعفن همه جا را فرا میگرفت و صدای وِز وِز مگسها و زنبورها در اطراف می‌پیچید. لاشه‌های سگها و گربه‌های مرده راکه تعداد آنها در آن ایام زیاد بود به روی زباله‌های سرچال می‌انداختند. در پیرامون همین میدان دکانهای سیرابی و حلیم و آش عدس و آش کشک فروشی که خوراکهای بیشتر مردم فقیر آن عصر بود کنار مغازه‌های محقر و تنگ و کوچک بقالی و عطاری قرار داشت.

در داخل اطاقها میز و صندلی و تخت نبود. ناداران به روی حصیر، کسانی که از نظر مالی در حد میانه بودند به روی گلیم و آنها که جزء پولدارها بشمار میرفتند

بروی فرش می‌نشستند یا می‌خوابیدند. رواندار شبانهٔ افراد فقیر که اکثریت محله را در بر می‌گرفت لحاف کهنه کرباسی مندرسی بود که از اجدادشان به آنها ارث رسیده بود. در زمستان زیر لحاف کرسی بخواب میرفتند. درهای اطاقها درز داشت و سرما بداخل نفوذ میکرد. شیشه پنجره‌ها شکسته بود و باکهنه پارچه سوراخهای شیشه‌ها را پوشانده بودند. هر خانه فقط یک مستراح داشت که در گوشه‌ای از حیاط بود.

زندگی در چنین محیط دور از بهداشت پیک مرگ را برای درو آدمیان توان می‌بخشید. روزی نبود که صدای شیون و زاری از خانه همسایه‌ای برای فوت نابهنگام یک همکیش شنیده نشود. گاه نیز مرد دوره گرد خانه که با ده بیست تومان سرمایه پایش را از مرز محله بیرون میگذاشت تا با سرمایه‌اش خرید کند، با سر و دست شکسته و خون‌آلود به خانه برمی‌گشت و آه و ناله زن و بچه گرسنه و نگران او بلند میشد و همسایه‌ها، آنها را دلداری می‌دادند و از آنها می‌خواستند خدایرا شکر کنند که مرد زخمی جان سالم بدر برده بود.

هنگامی که شخص فوت شده را در تابوت می‌گذاشتند تا او را در چهار کیلومتری شهر دفن کنند ناچار باید از بازار پامنار یا سرچشمه عبور میکردند. هنگام عبور از این محله‌ها، اوباشان از بدترین اهانت‌ها به جسد بیجان خودداری نمی‌کردند و بعضی نیز جمعیت را به باد کتک می‌گرفتند. یهودیان محله تهران، احتمالاً بسبب ندبه و زاری و التماس بسیار در طول قرون دارای لهجه‌ای بخصوص شده بودند و کلمه‌ها و جمله‌ها را می‌کشیدند که همین خود وسیله‌ای برای تمسخر و استهزاء این افراد بود.

پرسش آمیخته با شگفتی اینست: این توده‌های محروم با این وضع زندگی رقت‌بار در این بیغوله‌های تنگ و باریک و دور از بهداشت، با چه امیدی به زندگی خود ادامه میدادند؟ گمان نیست تنها امید اینان ناشی از ایمان مذهبی‌شان بود.

شرایط اندوهبار زندگی خود را کیفر گناهان خود و نیاکانشان میدانستند و چشم امید به فردای ناپیدای خود دوخته بودند. اگر از نیروی ایمان هم محروم میماندند هرگز نمیتوانستند این چنین زندگی را ادامه دهند.

با وجود همه مرارتها و رنجهای شبانه‌روزی مادی و معنوی، یهودیان که حتی در همان بیغوله نفرت‌زا میکوشیدند با سواد باشند و بخوانند و بدانند تمام سختی‌ها را با وعده‌ایکه انبیاء اسرائیل برای روز آزادی آنان داده بودند تحمل میکردند. از اینروی بجاست که بگوئیم واژه یهودی مترادف کلمهٔ شکیبائی است. آنها می‌دانستند که «ادونای وقتی که می‌بیند آن قوم فاقد توانائی است و در مرز نیستی قرار دارد و درمانده و بیکس می‌باشد قوم خود را داوری می‌کند و از تنبیه بندگانش صرفنظر می‌نماید» (دواریم ۳۲:۳۶). جملات لایزال تورات و فصول هیجان انگیز کتب انبیای اسرائیل همدم پراکندگان و تیره بختان یهود بود و بدانها برای ایستادگی در برابر ناملایمات نیرو می‌بخشید.

در جوار محله یهودیهای تهران، کاروانسرای ذغالی‌ها بود که مرد تنومندی به نام سید داود ذغالی آنجا را اداره میکرد. این مردگاه و بیگاه از برای تفریح و مردم آزاری جلو محله می‌ایستاد و شروع به فریاد میکرد و چنین وامی‌نمود که اوباشان برای چپاول و کتک زدن یهودیان هجوم آورده‌اند. از داد و فریاد او صدها یهودی هراسان و نگران پا بگریز می‌گذاشتند و در خانه‌ها پنهان می‌شدند.

در برابر همه این مصائب و در همان محله‌ای که حتی ظاهرش بیننده را به تأثر وامیداشت، یهودیان برای اداره امور اجتماعی تشکیلاتی خاص خود داشتند. هر شنبه بعد از ظهر واعظان در کنیساها جماعت را به آزادی بشریت و احیای اسرائیل امیدوار می‌کردند. غیر از پیشوایان مذهبی چند نفر از اشخاص دیگر که به «چشمان جماعت» ملقب بودند اموری مانند قصابخانه و حمام و گورستان و آموزش و مانند آنها را اداره میکردند. جز اینها بین جامعه یهود محله تهران افراد جسور و از خود

گذشته و فداکاری هم بودند که خود را وقف همکیشان کرده بودند. یکی از آنها حاجی بنیامین اصیل و دیگری داود هارون بود.

حاجی بنیامین اصیل مازندرانی قدی رشید، قیافه‌ای جذاب، چشمانی آبی و صدائی گیرا داشت. وی همیشه در مشکلاتی که برای یهودیان پیش می‌آمد با مأموران دولتی تماس میگرفت و بیشتر اوقات موفق برفع دشواری میشد. نیز در گردآوری اعانه برای یاری به یهودیان تهیدست بسیار کوشا بود. شخص دیگر داود هارون نام داشت که او هم تهور و شجاعت بسیار داشت و از او حکایات افسانه مانندی را نقل می‌کنند. از جمله آنکه در زمانی که کاپیتولاسیون در ایران رواج داشت و دعواهای ایرانیان با خارجیان در دادگاه مخصوص وزارت خارجه با حضور کنسول مربوط تشکیل می‌گردید، داود هارون با یک فرد اروپائی اختلاف پیدا کرد. چند جلسه داود در این محکمه بخصوص حاضر شد و برایش معلوم گردید که با وجود آنکه حق با اوست داوران رأی را بنفع فرد اروپائی خواهند داد. روز دیگر لباس شرقی را کنار گذاشت و بسبک اروپائی کت و شلوار به تن کرد و فکل به گردن بست و عصای دستی مرسوم آنزمان را بدست گرفت و به دادگاه رفت.

داور از او پرسید: چرا لباس فرنگی پوشیده‌ای؟

داود هارون پاسخ داد: برای اینکه شما حق را به این لباس میدهید!

۲۴ - بلواهای یکه تازان کینه توز

عصر قاجار، عصر بلواهای ملایان کینه توزیست که قدرت دولت مرکزی را بهیچ میشمردند و خود را یکه‌تازان میدان حکومت میدانستند. از بلواهائی که در این عهد علیه یهودیان رویداد سه بلوا اهمیت بیشتر یافت؛ بلوای ملا عبدالله، بلوای سید ریحان‌الله و بلوای شیخ ابراهیم. ما در اینجا به شرح کوتاه این بلواها می‌پردازیم.

بلوای ملا عبدالله در همدان

در سال ۱۸۹۲ که حاجی میرزا حسن شیرازی به تحریم تنباکو فتوی داد و مردم از او جانبداری کردند، هر آدم کژ اندیشی که عمامه‌ای بسر و عبائی بر دوش داشت چنین پنداشت که او هم می‌تواند رهبر جنجال برانگیزی باشد و توده را بشوراند و با خود همراه کند. ملا عبدالله که یک دختر یهودی را به زور به اسلام خوانده بود و او را به عقد مسلمانی در آورده بود چون آگاه شد که یهودیان از این عمل او نزد حاکم شکایت برده‌اند کینه بدل گرفت و در صدد انتقام بر آمد. در شب کیپور که یهودیان در کنیساها جمع بودند از شهر فریاد جمعیت ضد یهود بلند شد و جماعت شتابان کنیسا را ترک گفتند. گروه زیادی خود را به خانه‌ها رساندند و بر پشت دربها چوب و سنگ گذاشتند. آنها که بدام افتادند روز بعد در محضر آخوند ملا عبدالله اشهد گفتند و مسلمان شدند تا سرشان به باد نرود.

شهر به تسخیر ملائی در آمد که گردن به فرمان دولت نمی‌نهاد. حکومت

مرکزی ناگزیر مأموران انتظامی به همدان فرستاد تا شهر را آرام کنند و ملا عبدالله را به تهران گسیل دارند. به راهنمائی او مردم کفن پوشیدند و در کوی و برزن به راه افتادند و فریاد یا علی یا علی از سینه بر آوردند و مانع از آن شدند که ملا عبدالله را به تهران ببرند. شور و هیجان شورشگران، هر دم فزونی بیشتر گرفت و گروه‌ها بصورت دسته‌های عزادار روزهای تاسوعا و عاشورا در آمدند. سینه میزدند و قمه میزدند و خون از فرق سر بر صورت جاری می‌کردند و آماده کشتن و کشته شدن در راه اسلام بودند تا روانه بهشت شوند. حکومت تسلیم شد و به یهودیان ابلاغ کرد که ۲۲ ماده‌ای را که ملا عبدالله برای محدودیت آنها وضع کرده باید بپذیرند.

حکومت مرکزی در برابر آخوندها قدرتی نداشت. یهودیان همدان در بدترین شرایط می‌زیستند. آنها که توانستند، پنهانی به تهران و بغداد گریختند. پیروان ملا عبدالله هر روز فریاد می‌کشیدند که اگر یهودیها مسلمان نشوند باید کشته شوند. چند تنی زیر فشار توانفرسا از پای در آمدند. ملا عبدالله فروش خوراکی به یهودیان را قدغن کرد. اما در اثر وساطت کنسول عثمانی این فتوی را لغو کرد.

بنا به نوشتهٔ کهن صدق هر مسلمانی از یهودیان جانبداری و دفاع میکرد جانش بخطر می‌افتاد. رئیس انتظامات همدان چنین کاری کرد و بعد مجبور شد پای آخوند عبدالله را ببوسد و از او پوزش بطلبد. مردم بیسواد و متعصب به تحریک ملاها، یهودیانرا کافر می‌دانستند. بطوریکه بولتن آلیانس می‌نویسد: «در این ماجرا عده‌ای از یهودیان همدان به تلگرافخانه رفتند تا از دولت کمک جدی‌تری بخواهند. به انگیزش ملا عبدالله مسلمانان بر سرشان ریختند و سی نفرشان را دستگیر کردند. دیگران گریختند و به اینجا و آنجا پناه بردند. همه دستگیر شدگان را با زور به مسلمانی خواندند. بسیاری از یهودیان در خانه‌هایشان زندانی شده بودند. زندگی غیر قابل تحمل شده بود. اطفال شیرخوار از گرسنگی در آغوش مادران جان میدادند زیرا که شیرهٔ جان مادران خشکیده بود. آلیانس فرانسه از این اخبار آگاه شد و سفیران فرانسه و انگلیس در تهران به تکاپو در آمدند. دولت

مجبور شد بار دیگر سپاهیان بیشتری به همدان بفرستد تا شورش را بخوابانند. اینبار ملا عبدالله که حتم داشت مردم پایتخت از او چون موجودی مقدس پذیرائی می‌کنند راهی تهران شد و بجای او مرد ضد یهود دیگری بنام عبدالمجید گرداننده امور گردید. وی از بدترین دشمنان یهود است. هواداران او حتی به رابها و زنان یهودی حمله می‌کنند. راب شهر، آبراهام یعقوب را دستگیر و او را نزد عبدالمجید بردند (۱). او را آنقدر زدند که با حال مرگ به خانه‌اش بازگشت. تصور نمیرود که این مرد ۶۰ سالهٔ بتواند جان سالم بدر ببرد. قشون دولتی شهر را ترک کرده و حالا همدان بدست عبدالمجید اداره میشود» (بولتن آلیانس ۱۸۹۲ ش ۱۸ ص ۴۸).

مدت هفت سال فشار بر یهودیان همدان ادامه داشت. در بین ۳۰ نفر یهودی که در تلگرافخانه بدام افتادند و اجباراً مسلمان شدند میرزا مهدی لاله‌زاری و حکیم طاهر و حکیم رحمیم و ملا ابراهیم پس از چندی بهائی شدند و بدیع الحکماء و حاجی سلیمان عیسویت را پذیرفتند.

بلوای سید ریحان الله در تهران

در بهار سال ۱۸۹۷ یکسال پس از کشته شدن ناصرالدینشاه، سید ریحان‌الله، همان موجود بیرحم یکدنده‌ای که عزرا یعقوب، تاجر نوعدوست یهودی را در حال بیماری واداشت تا برف خانه او را پارو کند و موجب شد تا این مرد شریف در کوتاه عمری از دنیا برود، در تهران بلوای بزرگی بپا کرد. پنجسال پس از آشوب ملا عبدالله، سید ریحان‌الله که مانند بسیاری از ملاها هوس بلند آوازگی در سر داشت فتوی داد که یهودیان باید وصله بر لباس خود بزنند. بولتن آلیانس می‌نویسد: «در ژوئن ۱۸۹۷ روزنامه‌های انگلیس راجع به آشوبهای تهران و وضع دردناک

---

۱ - بنا به نوشته کهن صدق کارد بحلق او گذاردند تا قسم بخورد یهودیان را به قبول وصله وادار کند.

یهودیان خبر داده‌اند و این نامه به آلیانس پاریس رسیده است.

تهران. ۱۷ مه ۱۸۹۷

وضع وخیمی را که برای همکیشان ما در پایتخت ایران پیش آمده، مختصراً به اطلاع میرساند. سید ریحان‌الله با استفاده از ضعف دولت مردم را علیه یهودیان برانگیخته و آنها را مجبور به دوختن وصله و تراشیدن موی سر کرده است...هنگام سلطنت [ناصرالدین] شاه مرحوم اوضاع یهودیان تهران خوب بود. فقط در شهرستانها آنها را اذیت میکردند امّا متأسفانه دیروز ۱۶ مه همه چیز عوض شد. حدود ده هزار آخوند بر حسب حکم سید ریحان‌الله محله یهودیان را محاصره کرده بودند و بدبخت کسی بود که وصله نداشت یا آنکه موی سرش تراشیده نبود. او را بزور نزد سید می‌بردند تا سرش را بتراشند و وصله به لباسش بزنند. اینکار با کتک سختی که دل سنگ را آب میکرد توأم بود. وضع چنان جدیست که چند تن یهودی برای رهائی از آن به ترک دین تن دادند. داشتن وصله بر روی لباس شاید مردم آزاری نباشد اما نتایج آن وخیم است». (بولتن آلیانس ۱۸۹۷ ش ۲۲ ص ۷۵).

در نامه‌ای که یکسال و اندی بعد از این ماجرا ژزف کازس رئیس مدرسه آلیانس دربارهٔ اثر گشایش این مدرسه در تهران به کمیته مرکزی آلیانس در پاریس می‌نویسد چنین اطلاع میدهد:

[?] نوامبر ۱۸۹۸

...یهودیان ایران نیاز به آموزش دارند و من به آلیانس که در این راه پیشگام شده شادباش میگویم. [وجود مدرسه آلیانس] ملاها را آرام می‌کند. سال گذشته مردم [تهران] را به قتل عام یهودیان دعوت

می‌کردند. موضوع بقدری جدی بود که سفیر انگلیس برای جلوگیری مجبور شد چند نفر از غلامان سفارت را برای حفظ جان یهودیان به محله بفرستد و دولت هم سرباز فرستاد. یک هفته یهودیان از خانه خارج نشدند...یهودیان میدانند که تحولِ امسال در اثر اقدامات آلیانس صورت گرفته و از اینرو سپاسگزارند. در شهرستانها وضع بهبود نیافته است. یهودیان اصفهان تقاضاهای بسیاری نزد من فرستاده‌اند.

بولتن آلیانس بدنبال شرح بلوا چنین می‌افزاید: «خبر ماجراجوئی سید ریحان‌الله از مرزهای ایران گذشته است. او که تا دیروز آخوند گمنامی بود، مثل بعضی از هم مسلکان خود، برایِ شهرت و کسب نام جنگ علیه یهودیان را آغاز کرده است. یهودیان به [مظفرالدین] شاه شکایت برده‌اند اما این شاه ضعیف کاری نمیتواند انجام دهد و هر بار گفته است که این کار مربوط به مأمورین دُولتی نیست بلکه یک موضوع مذهبی است». (بولتن آلیانس ۱۸۹۷ ش ۲۲ ص ۷۷).

در پی این پیشامد آلیانس نامه‌ای به وزارت امور خارجه فرانسه و نامه‌ای هم به شاه ایران نوشت. «انجمن یهودیان انگلستان» نیز توسط وزارت خارجه انگلیس اقدام کرد. در این میان شایع شد که سید ریحان الله فتوای خود را به تمام شهرستانها ارسال داشته است. ضعف شاه که امنیت پایتخت را امری مذهبی میدانست و ناتوانی دولت و عمال او کمیته مرکزی آلیانس را واداشت که در تصمیم پیشین خود برای ارتباط با یهودیان ایران از طریق تأسیس مدرسه و اعزام ژزف کازس به تهران جدی‌تر عمل کند. برای آشنائی بیشتر با قدرت نمائی آخوندها در برابر حکومت مرکزی در بر پا کردن بلواها بهتر آنست که در اینجا قسمتی از نامهٔ یهودیان اصفهان را به ژزف کازس نقل کنیم.

[?] اوت ۱۸۹۸

...آخوندها که تجاوزات گذشته، عطش آزار آنها را به ما خاتمه نداده

است، اخیراً سه ماده محدودیت زیر را فتوی داده‌اند:

۱ ـ مسلمانان نباید با یهودیان معامله کنند.

بدین ترتیب صدها پیله‌ور و دوره‌گرد یهودی را بیچاره کرده‌اند. مشتریان آنها بدهکاری سابق خود را هم نمی‌پردازند.

۲ ـ یهودیان حق ورود به بازار را ندارند.

هر یهودی برای انجام هر کاری وارد بازار شود کتک می‌خورد.

۳ ـ مسلمانان نباید هیچگونه مواد خوراکی به یهودیان بفروشند.

از آنجا که همه فروشندگان اغذیه، مسلمان هستند این دستور زندگی یهودیها را با خطر مرگ روبرو کرده است.

اکنون می‌ترسیم از خانه‌های خود خارج شویم. و وقتی به حاکم عارض میشویم او قدرتی ندارد که [به این مظالم خاتمه دهد]. این آخوندها چهار نفر هستند: آقا نجفی، شیخ نجفی، سید حسن و سید فانی که از ما کینه دارند و مردم را علیه ما تحریک می‌کنند و اعتنائی هم به مأمورین دولت ندارند.

بلوای شیخ ابراهیم قزوینی در تهران

در روز جمعه ۱۸ ژانویه ۱۹۰۱ شیخ ابراهیم که تا آنروز ناشناخته بود هنگام وعظ در مسجد شاه از مضرات شرابخواری و منع مسکرات سخن راند و مردم را برانگیخت تا هر چه شراب و عرق در تهرانست از بین ببرند و خمره‌ها را بشکنند. وی در این ماجرا ارمنیان و یهودیان هر دو را مقصر دانست اما تیر تهمت و تنبیه را متوجه یهودیان کرد. ختم وعظ او و خروج حاضران از مسجد آغاز بلوائی گردید که قربانیانش یهودیان بودند. جمعیت که اغلب آنها از اوباشان و قداره بندان تهران بودند با نعره‌های وحشتناک بدنبال شیخ ابراهیم به راه افتادند و وارد محله یهودیان شدند.

آنها که رفته بودند تا مسکرات را از بین ببرند، دکانهای محله را چاپیدند وعده‌ای از یهودیان را مجروح کردند. این آشوب، پیش از آنکه فراشان حاکم برسند، سه ساعت بطول انجامید و در این زمان کوتاه محله یهودیان بشکل منطقه جنگ زده‌ای در آمد. بسیاری از اشیاء و وسائلی را که شورشگران نمیتوانستند با خود ببرند در کوچه‌های گل آلود انداختند.

رئیس جدید مدرسه آلیانس تهران، «نیسیم لوی Nissim Levi» در گزارش خود به کمیتهٔ مرکزی در این باره می‌نویسد: «در پی این واقعه بلافاصله بهمراه دو نفر از بزرگان جامعه یهود به سفارت انگلیس رفتم و شارژ دافر را از وقایع آگاه کردم. با او به وزارت امور خارجه رفتیم و وی بسبب بروز این رویداد اعتراض کرد. وزیر امور خارجه قول داده که مسئولین را توقیف و مجازات کرده و خسارات یهودیان را بپردازد. روز بعد به سفارت فرانسه رفتم. سفیر نامه‌ای فوری به وزیر خارجه ایران نوشت و تقاضا کرد که امنیت یهودیان و مدرسه نو بنیاد آنها را تأمین کند. این اعتراضها و دادخواستها خیلی زود اثر کرد زیرا که از جانب حاکم تهران چند قزاق برای حفظ مدرسه و محله گماشتند. دولت برای تعیین میزان خسارت کسانی را مأمور کرده است. روز شنبه گراهام کنسول انگلیس از محله یهودیان دیدن کرد. این حمله که ناگهانی و صاعقه وار بود خسارات فراوانی ببار آورده است».

مسیو لوی در گزارش ۲۴ ژانویه همانسال مینویسد: «...تاکنون ۲۵ نفر توقیف شده‌اند. مسئول واقعی شیخ ابراهیم است که هنوز پیدا نشده. خسارات مالی را ۳۰ هزار تومان که معادل ۱۵۰ هزار لیره است برآورد کرده‌اند. دخالت سفارتخانه‌های فرانسه و انگلیس در اقدامات دولت برای پایان دادن به این غائله بسیار اثر بخش بود».

مؤلف این کتاب که در آنزمان کودک خردسالی بود بیاد دارد که صدای فریاد و فغان مردم فضا را پر کرده بود و مردان خانه وحشت زده تیرهای سوکا را برای جلوگیری از ورود حمله کنندگان به پشت دربها میریختند. بیست و پنج سال پس از

این واقعه، هنگامیکه مؤلف در ارتش ایران کار میکرد، صندوقداری که در پایان هر ماه حقوق پزشکان را میداد پیر مردی دنیا دیده بود بنام «شمس الاطبا افلاطونی». او روزی از من پرسید: ایا واقعهٔ شیخ ابراهیم را بخاطر داری؟

گفتم: بله. در آنموقع طفل بودم.

گفت: علتش را میدانی؟

گفتم: نه چندان درست. همینقدر میدانم که آمدند خُمهای شراب را بشکنند اما دنده‌ها و دست و پاها و سرها را شکستند و خانه‌ها را غارت کردند.

گفت: اینها درست اما علتش چیزی دیگر بود. مرا به نهار دعوت کن تا برایت بگویم.

گفتم: بسیار خوب.

او را روزی به ناهار دعوت کردم. روز موعود، پس از صرف ناهار، شمس کهنسال اینطور برایم تعریف کرد: من و شیخ ابراهیم از دوستان نزدیک بودیم. عصرها در باغچه علی جان با هم تریاک می‌کشیدیم. در یک روز ماه رمضان، پس از افطار منقل وافور را مهیا کردیم و بساط دود را راه انداختیم. شیخ را دلتنگ دیدم. سبب را پرسیدم. گفت: از وقتی که این آخوند خراسانی در مسجد شاه بالای منبر میرود دیگر مردم توجهی بمن ندارند. مجلس من سرد و بی روح شده. به او گفتم: دردی که درمان دارد جای غم ندارد. از فردا برو بالای منبر و شروع کن از جهودها بد گفتن. مگر ندیدی آسید ریحان‌الله چه کرد؟

شیخ ابراهیم به آسانی قبول نمی‌کرد. راه را به او نشانش دادم و متقاعدش کردم که آرام آرام مردم را آماده کند. روز چهارشنبه فریاد کنان از منع مسکرات در اسلام گفت و از یهودیها بدگوئی کرد و به جمعیت آماده باش داد. روز پنجشنبه حاضران پای منبر او دو برابر شدند. در این روز از «جهودهای نجس» و شرابسازی آنها داد سخن راند و جمعیت را جری‌تر کرد. روز جمعه که تعطیل بود و در شهر شایع شده بود که آخوند مبارزی در مسجد قصد دارد دست شرابسازها را کوتاه

کند عده بیشتری که در آنروز هم بیکار بودند به مسجد هجوم بردند. شیخ چون مجلس را گرم دید تا آنجا که توانست علیه یهودیها فریادش را به آسمان رساند و مردم را برای خمره شکنی متوجه محله کرد!

غوغای شیخ ابراهیم قزوینی گر چه برای آنکه نام او بر سر زبانها بیفتد خوب آغاز شد اما چون بتدریج حکومت جلو اعمال خودسرانه ملاها را میگرفت فرجام خوبی برای این ملا ببار نیاورد. مدتی مخفی ماند و سپس از تهران گریخت.

۲۵ - آلیانس، ستاره‌ای در ظلمت

در سالهائی که یهودیان ایران زیر تازیانه‌های رنج و زور راه سقوط می‌پیمودند در اروپا بدنبال انقلاب کبیر فرانسه و گسستن زنجیرهای استبداد و بعد ظهور ناپلئون در برابر پاپ که ویرا سرانجام ناگزیر از آن کرد که تاج امپراطوری را بر سر او بگذارد، یهودیان به پیشرفتهای چشمگیری نائل آمدند و بزرگانی در میان آنها پیدا شدند که شعارشان حفظ حقوق یهودیان در سراسر جهان بود. پیامد تلاشهای بزرگان یهود اروپا خلق سازمانهای جهانی معتبری بود که در سطح جهانی به یهودیان خدمتهای گرانبهائی کرد.

تأسیس «اتحاد جهانی یهود Alliance Israélite Universelle» در پاریس که بسال ۱۸۶۰ برای یاری به یهودیان دنیا به ریاست «آدولف کرمیو Adolphe Crémieux» نماینده پارلمان فرانسه تشکیل گردید خود داستانی جدا دارد. در سال ۱۸۴۰ یک کشیش اروپائی بنام توماس در شهر دمشق ناپدید شد. دشمنان یهود شایع کردند که یهودیان او را کشته‌اند تا از خونش در مراسم مذهبی استفاده کنند. کنسول فرانسه آتش این اتهام بی پایه را دامن زد. هفت نفر از سران یهود را گرفتند و شکنجه کردند که در نتیجه چند تن از آنها زیر شکنجه از بین رفتند. شورش علیه یهودیان سوریه گسترش یافت. در این احوال «سِر موسی منتفیوری Sir Moses Montefiore» از انگلستان بهمراه آدولف کرمیو یک هیئت نمایندگی تشکیل دادند و عازم مصر شدند تا با محمد علی خدیو که سوریه جزء قلمرو فرمانروائی او بود ملاقات کنند. آنها سلطان خدیو را متقاعد کردند که چنین اتهامی بکلی بی پایه

است. از آنجاکه همین اتهامات در ترکیه عثمانی نیز شیوع داشت نمایندگان برجسته یهودی اروپا عازم استانبول شدند و پس از ملاقات و بحث و گفتگو با سلطان عبدالمجید در تاریخ ٦ نوامبر ۱۸۴۰ فرمانی از او گرفتند که بر اساس آن در خاک عثمانی یهودیان را از اتهام کشتن غیر یهودیان برای انجام مراسم مذهبی تبرئه می‌کرد.

از آن تاریخ تا دو دهه بعد فکر اینکه برای همبستگی یهودیان دنیا باید یک اتحادیه جهانی بوجود آید قوت گرفت و در سال ۱۸٦۰ بمدد چند نفر از یهودیان روزنامه‌نگار و وکیل و استاد و بازرگان «آلیانس ایزرائلیت اُنیورسل» با هدفهای کلی زیرین بوجود آمد.

۱ ـ کوشش جهانی برای آزادی یهودیان و اعتلای سطح فکری آنان.

۲ ـ یاری به آنهاکه بخاطر یهودی بودن با ظلم و زجر و فشار و تعقیب دست بگریبانند.

۳ ـ حمایت از هرگونه نشریه‌ایکه در این راه قدم بردارد.

اساسنامه و بیانیه آلیانس به چند زبان ترجمه و به بسیاری از کشورها ارسال شد. اهمیت ایجاد آلیانس و اثر اقدامات آن برای یهودیان خاور زمین و نیز شمال آفریقا وصف ناپذیر است. این مؤسسه و تا حدی کمتر از آن «انجمن یهودیان انگلستان Anglo-Jewish Association» که در سال ۱۸۷۱ بریاست منتفیوری در لندن ایجاد شد خدماتی ذیقیمت به یهودیان جهان کردند. نظیر همین سازمانها یکی در سال ۱۸۷۳ در وین و دیگری در سال ۱۹۰۱ در برلن بنیاد گرفت. اما هیچکدام بپای اهمیت و عظمت آلیانس نمیرسید. آلیانس در صربستان و رومانی برای تأمین آسایش و آزادی فعالیتها کرد و در سال ۱۸۷۷ به کنگره برلن سه نماینده اعزام داشت. تا نیمه قرن بیستم آلیانس جمعاً ٦۴ مدرسه در مراکش، ایران، اسرائیل، لبنان، تونس و سوریه تأسیس کرد و آمار دانش آموزان این مدارس از مرز ۲۰,۰۰۰ نفر گذشت.

نخستین کسی که سران آلیانس فرانسه را از وضع دردانگیز یهودیان ایران آگاه کرد دکتر «ژاکوب ادوارد پولاک Jacob Eduard Polak» (۱۸۹۱-۱۸۲۰) طبیب و نویسنده یهودی اهل بوهیمابود که از سال ۱۸۵۶ تا ۱۸۶۰ در مقام پزشک مخصوص ناصرالدینشاه در دربار ایران خدمت کرد. پولاک علم پزشکی را در پراگ و وین آموخت و در سال ۱۸۵۱ توسط حکومت ایران برای تدریس علم تشریح و جراحی در دانشکده نوبنیاد نظامی به ایران دعوت شد. در این سالها بزبان فارسی تسلط یافت و در سال ۱۸۶۰ در بازگشت به وین در دانشگاه این شهر بسمت استاد زبان فارسی برگزیده شد و در عین حال در بیمارستان عمومی بکار پزشکی ادامه داد. ناصرالدینشاه که در سال ۱۸۷۲ در سفر اروپا پولاک، طبیب یهودی خود را دید درکتاب خاطراتش از او بعنوان «رفیق خوب قدیمی» یادکرده است. پولاک مقالات مهمی به فارسی درباره علم تشریح و جراحی و چشم پزشکی و طب نظامی نوشت که بعضی از آنها بصورت آثار درسی درآمد. وی یک فرهنگ زبان در علم پزشکی به زبانهای فارسی، عربی و لاتین تألیف کرد که بسال ۱۹۱۴ انتشار یافت. پولاک که یک یهودی با ایمان و صمیمی بود از مقام و شخصیت و نفوذ خویش در دربار شاه ایران برای پشتیبانی از حقوق همکیشان خود بهره جست. او بود که توجه جامعه یهودی اروپا را از وضع اسفبار یهودیان ایران آگاه ساخت و پیشنهاد کرد که سازمان آلیانس برای تأسیس مدارس نمایندگانی به ایران اعزام دارد (جودائیکا ۱۳:۷۰۸).

ملا ربی اسحق پیشوای روحانی تهران در نامه‌ای که در سال ۱۸۶۵ قبل از تأسیس مدارس اتحاد در ایران، به آلیانس فرانسه نوشته چنین میگوید: «اجازه دهید که شکایت خود را بحضور شما تقدیم داریم. آیا موقعی که میشنوید برادران شما، یعنی گوشت و خون شما، با وضع فلاکت باری در اثر آزار و اذیت که مدام تجدید و تکرار میشود، دارند از بین میروند ناراحت نیستید؟ ما مورد مضحکه دشمنان خود که ما را بدون حمایت میدانند واقع گردیده‌ایم و هر عملی راکه بخواهند به ما

روا میدارند. روز و ساعت و دقیقه‌ای نیست که یک اتهام جدیدی بما نسبت ندهند...وضع ما از زرخریدان هم بدتر است...یکنفر مسلمان که یک یهودی را بکشد در مقابل دادگستری مسئولیتی ندارد. حتی اگر قاضی جرم او را تأیید کند فقط باید جریمه بپردازد...» (لُوَن ۱:۱۶۵).

نارسیس لون منشی آلیانس در جلسه ماه مه ۱۸۶۵ وضع ناگوار یهودیان ایران را بسمع کمیته مرکزی آلیانس رساند و گفت: «از چند دولت اروپائی تقاضای حمایت از یهودیان ایران را نموده‌ایم...دولت انگلستان سفیر خود را مأمور حمایت از یهودیان نموده است. سفیر ایران در پاریس نیز قول داده که بدولت خودش راجع به هدف آلیانس...اطلاع دهد و همچنین وعده داد که...حمایت دولت را برای یهودیان ایران در انجام مراتب زیر تقاضا نماید.

۱ ـ تأسیس چند مدرسه در شهرهای ایران توسط کمیته مرکزی آلیانس

۲ ـ صدور فرمانی که طبق آن مدارس آلیانس و معلمین آنها تحت حمایت مستقیم دولت ایران باشند.

۳ ـ تأسیس یک واحد دولتی برای رسیدگی به امور یهودیان در جوار اداره شهرستانهائی که بیش از ۳۰۰۰ نفر یهودی دارند.

ما امیدواریم که بزودی همکیشان ایرانی ما مانند یهودیان مراکش روی آسایش و آرامش ببینند و از ناآسودگیهای جاری خلاص شوند» (بولتن آلیانس ۲۵ می ۱۸۶۵ ص ۱۲).

در فوریه ۱۸۶۶ تلگرافی از بغداد به آلیانس رسید حاکی از آنکه «رئیس جامعه یهودیان همدان را زنجیر کرده به تهران فرستاده‌اند و ممکنست او را اعدام کنند. مراتب به وزارت خارجه فرانسه اطلاع داده شد و جواب آمد که مأمورین دولت فرانسه دستور جدی دارند که همه جا از منافع تمدن دفاع نمایند» (لُوَن ۱:۱۶۹). هنگامیکه اخبار وحشت انگیز درباره یهودیان همدان به لندن رسید سِر موسی منتفیوری تصمیم گرفت با وجود پیری و کم توانی به ایران سفر کند و از شاه

آزادی یهودیان را درخواست نماید. اما از وزارت امور خارجه انگلستان به وی اطلاع دادند که چنین سفری برای او بسیار مخاطره آمیز خواهد بود (جودائیکا ۱۳:۳۱۶).

در جلسه کمیتهٔ مرکزی آلیانس مورخ ۲۶ فوریه ۱۸۶۶ وضع یهودیان ایران مورد بحث قرار گرفت و آدولف کرمیو اطلاع داد که یک هیئت علمی که از طریق دولت ایتالیا عازم ایران است حاضر شده که سران آلیانس را از وضع یهودیان ایران آگاه کند. و در جلسه ۲۹ نوامبر ۱۸۶۶ کرمیو در سخنرانی خود چنین گفت: «وضع یهودیان ایران برای ما موجب اندوه و نگرانی است. یهودیان را میزنند. اموال آنها را غارت میکنند و گاهی تجاوزها بصورت وحشیانه‌ای انجام می‌گیرد. اخیراً در بارفروش دختری گم شد و شورش علیه یهودیان بیگناه بپا گردید. ۱۸ یهودی را در این شهر کشته‌اند و دو نفر را زنده آتش زده‌اند...اوضاع یهودیان ترکیه، برعکس ایران، رضایتبخش است» (بولتن آلیانس. ۱۸۶۶ شش ماههٔ دوّم ص۴).

سازمان «اتحاد جهانی یهود» پیش از آنکه در ایران اقدام به تأسیس مدرسه کند، از طریق بولتن خود اوضاع یهودیان ایران را به آگاهی جهانیان رساند. حوادثی که در شهرهای ایران روی میداد از دید همکاران این نشریه که ارگان آلیانس بود دور نمی‌ماند و در عین حال پس از نشر هر خبر تأثرآوری از طریق سفارتخانه‌های دوّل اروپائی شکوائیه‌هائی به دولت عرضه میشد و هر شکایت را بطور جدی پیگیری می‌کردند. «پس از حادثه بارفروش و مجبور کردن یهودیان به قبول دین اسلام، بدنبال اقدامات آلیانس یهودیان مجاز شدند که به مذهب اجدادی خود برگردند. حکم تنبیه متجاوزین نیز صادر شد و شهر بارفروش مبلغی خسارت به یهودیان خود پرداخت» (بولتن آلیانس ۱۸۷۶ ص ۲۵). با اینهمه، وضع یهودیان بهبود چندانی نیافت. زور و ستم با حیله گری و دغلبازی بهم آمیخت و در مواردی خانه‌های یهودیان را بوسیله اسناد ساختگی تصاحب کردند. گردانندگان آلیانس بارها، اوضاع ناگوار را از طریق سفیر ایران در پاریس به اطلاع دولت ایران رساندند

اما با وجود همه قولهای مساعد در برابر تعصب مردم بیسواد، کاری از دست دولت ساخته نبود.

راب بزرگ پاریس «لازار ایزیدور Lazare Isidor» در جلسه ۱۶ سپتامبر ۱۸۶۹ کمیته مرکزی آلیانس در پاریس از آنچه درباره یهودیان ایران میگذشت ابراز نگرانی کرد (بولتن آلیانس. ۱۸۶۹ ش ۱۸۷ ص ۶۵). قحطی شدید سال ۱۸۷۱ بر دشواریها افزود و مرگ و میر مردم را بیشتر کرد. یهودیان لندن و پاریس در این ایام اعاناتی جمع آوری کردند و برای یهودیان ایران ارسال داشتند. بولتن آلیانس شش ماهه اوّل ۱۸۷۳ می‌نویسد: «در ایران بدترین نوع تجاوزات مذهبی اجرا میشود. ایران دارای مردمی متعصب و دولتی ضعیف است. با وجود همه وعده‌های دولت ایران برای رفع نابسامانیها، چنین بنظر میرسد که سقوط اجتماعی در این کشور وضع یهودیانرا هر روز وخیم‌تر می‌کند. از آنجا که ناصرالدینشاه قصد سفر به پاریس، لندن، بروکسل، آمستردام، برلین و استانبول را دارد تصمیم گرفته شد که در هر یک از این شهرها، یک هیئت نمایندگی از یهودیان، شاه ایران را ملاقات نماید. آرزومندیم که این دیدارها، آثار بسیار نیکی برای برادران ما در ایران ببار آورد...آمدن شاه را به فرانسه باید معجزه‌ای تلقی کرد. آلیانس ایزرائلیت به او خواهد گفت: از شما می‌خواهیم که به اذیت و آزار یهودیان در کشور ایران خاتمه داده شود...بنام خدا، همان خدائی که در دو هزار و چند صد سال قبل یهودیان ایران را حمایت کرد از اعلیحضرت تقاضا داریم کسانی که نیاکانشان را کوروش حامی بود از این سختی‌ها رهائی دهند.

ما در شرح کتبی خود همه جزئیات را که ممکنست شاه از آنها آگاه نباشد خواهیم نوشت و حتم داریم که خداوند ما را در این امر یاری خواهد داد و همکیشان ما در ایران یک مقیلای (۱) تازه درباره اعمال نجات بخش آلیانس در

---

۱ - شرحی است که یهودیان پس از توطئه هامان علیه آنان در ایران و نجاتشان بیاری ملکه استر به نوشته در آورده‌اند.

قرن ۱۹ خواهند نوشت که تأثیر آن کمتر از اعمال و سرگذشت استر نخواهد بود».

دیدار سران آلیانس با شاه ایران

ناصرالدینشاه به اروپا سفر کرد و وارد پاریس شد. بولتن آلیانس، در شمارهٔ شش ماهه اوّل سال ۱۸۷۴ صفحه ۱۷۶ نوشت: «روز شنبه ۱۲ ژوئیه ۱۸۷۳ اعضای کمیته مرکزی آلیانس، طبق وقتی که به آنها داده شده بود، در هتل پارلمان فرانسه که محل اقامت شاه ایران است در ساعت معین حضور بهم رساندند. جناب میرزا ملکم خان وزیر امور خارجه ایران هیئت کمیته مرکزی را در سالون پذیرائی بحضور شاه معرفی کرد. کرمیو سخنان خود را چنین آغاز کرد:

اعلیحضرتا! آلیانس ایزرائلیت اُنیورسل که نمایندگان آن در اینجا حضور دارند، از این اجازه شرفیابی مفتخر است. اعلیحضرتا! حتی بیسوادترین فرد یهودی میداند که تاریخ یهود با تاریخ دیگر ملتها آمیخته است. این ملت ایران بود که با حمایت کوروش کبیر یهودیان را آزاد کرد و به سرزمینش باز گرداند (در اینجا جناب ملکم خان گفته‌های کرمیو را برای شاه به فارسی ترجمه کرد. شاه با تبسم سر تکان داد و ملکم خان گفت: تمام سخنان شما را عیناً برای اعلیحضرت ترجمه خواهم کرد. ادامه بدهید) و کرمیو ادامه داد:

اعلیحضرتا! همه میدانند که در کتب انبیاء، از بین کلیه شاهان جهان، تنها کوروش کبیر است که لقب مسیح یا نجات دهنده را یافته است. بر روی درب دروازه اورشلیم پس از ساختن معبد دوّم، نقشه یک شهر وجود داشت و آن شهر شوش پایتخت ایران بود (ملکم خان پس از ترجمه این عبارت گفت: اعلیحضرت می‌فرمایند از این یادآوری تاریخی با این طرز بیان بسیار متأثر شدم). کرمیو اینطور ادامه داد:

اعلیحضرتا! چهل هزار یهودی در سایه تخت و تاج شما زندگی می‌کنند. اجازه بفرمائید به اطلاع برسانم که آنها نام اعلیحضرت ناصرالدینشاه را با نام کوروش

کبیر مترادف میدانند و [هنگام نماز] برای سلامت شاه خود دعا می‌خوانند. (اعلیحضرت خطاب به ملکم خان گفتند که از این مطالب قدردانی می‌کنند و فوق‌العاده تحت تأثیر این سخنان قرار گرفته‌اند).

کرمیو بدنبال سخنان خود گفت: با اینهمه از ایران درباره اذیت و آزار یهودیان اطلاعات تأثرآوری میرسد. هر روز برای یهودیان ایران وقایع ناگواری رخ میدهد.

شاه با صدای بلند گفت: خیر! خیر!

کرمیو گفت: اعلیحضرتا! بسیار در انتظار آن بودیم که مردم دنیا از زبان آن بزرگوار بشنوند که شخص اعلیحضرت این وقایع را باور ندارند.

شاه که به هیجان آمده بود رو به وزیر خود کرد و گفت: این اتهامات دروغ است. من از کلیه اتباع خود حمایت می‌کنم. من به مذاهب غیر مسلمان بیشتر توجه دارم. یهودیان مانند رعایای ما، مورد توجه می‌باشند. هر چه بشما گفته‌اند دروغ است. و باز تکرار می‌کنم دروغ است.

کرمیو که خود نیز متأثر شده بود گفت: اعلیحضرتا! فرمایشات شاهانه تا اعماق قلب ما اثر کرده است. بله. آن اعلیحضرت حامی چهل هزار یهودی و ملیونها نفر از مسلمانان و پیروان دیگر مذاهب هستند. برای ما و طبعاً برای یهودیان ایران مایه مسرت است که اعلیحضرت حمایت خود را از جامعه یهود ایران اعلام می‌فرمایند.

در اینجا شاه به میرزا حسین خان مشیرالدوله سپهسالار، صدراعظم خود اشاره کرد و به زبان فرانسه گفت: این نخست وزیر به حدی حامی یهودیان است که مسلمانها به او بدگمان شده‌اند (صدراعظم با لبخند تعظیم کرد).

شاه از تعداد یهودیان اروپا پرسید و آلبرت کوهن عضو کمیته مرکزی آماری از آنانرا به آگاهی رساند. کرمیو پرسید: آیا ممکن است اعلیحضرت اجازه تقاضائی را به اینجانب مرحمت فرمایند.

شاه موافقت کرد و کرمیو گفت: اعلیحضرتا! آلیانس ایزرائلیت مایل است که اتباع یهود شما نسبت به وظایفی که نسبت به وطن و پادشاه خود دارند آشناتر

گردند. از اینرو لازم است که از کودکی بمدرسه بروند و با علم و فرهنگ بار آیند، ما پیشنهاد می‌کنیم، همانطور که در بعضی از شهرهای شرق عمل کرده‌ایم، در چند شهر ایران نیز مدارسی تأسیس کنیم و مخارج اداره آنها را خود عهده‌دار شویم. آیا این پیشنهاد مورد تصویب ملوکانه واقع می‌گردد؟

شاه به زبان فرانسه پاسخ داد: بله. من از مدارس شما حمایت خواهم کرد. آقای کرمیو! با صدراعظم ترتیب امور را بدهید من آنرا تصویب می‌کنم.

موقع مرخصی، شاه به کمیته مرکزی آلیانس و رابهائی که ملبس به لباس رسمی حضور یافته بودند بزبان فارسی گفت: من از ملاقات با شما خوشوقت شدم. شما باید از وضع همکیشان خود در ایران اطمینان حاصل کنید. قطعاً خود آنها به شما خواهند نوشت که دیگر شکایتی ندارند.

این سخنان را ملکم خان ترجمه کرد و شاه بزبان فرانسه به کرمیو گفت: مسئله تأسیس مدارس را با نخست وزیر من دنبال کنید.

روز بعد صورت جلسه این دیدار تهیه و به امضای حاضران از جمله صدراعظم که اجازه شاه را کسب کرده بود رسید. متن چاپ شده صورتجلسه بین کمیته‌های آلیانس در سراسر جهان منتشر گردید. در چهاردهم ژوئیه، سازمان آلیانس این نامه را به سپهسالار تسلیم کرد.

۴ ژوئیه ۱۸۷۳

حضور حضرت اشرف میرزا حسین خان سپهسالار صدراعظم

ریاست آلیانس ایزرائلیت اُنیورسل محترماً اجازه می‌خواهد درخواستی را که امروز از طرف کمیته مرکزی مطرح شد یادآور گردد.

۱ ـ حضرت اشرف مراتب علاقه شاهانه را برای حمایت از تأسیس مدارس به اطلاع اهالی کشور ایران خواهند رساند.

۲ ـ نخستین مدرسه آلیانس در تهران ایجاد خواهد شد.

۳ ـ بمنظور تأیید حمایت دولت ایران از ایجاد این مدارس، زمین

مدرسه و معلم فارسی در اختیار آلیانس قرار خواهد گرفت.

۴ ـ بنا به فرمان اعلیحضرت ۴ نفر جوان یهودی، ۱۲ تا ۱۵ ساله به پاریس اعزام میشوند. این افراد در پاریس تعلیمات لازم را برای اداره مدرسه آلیانس تهران خواهند دید. مخارج آنها به عهده کمیته مرکزی آلیانس خواهد بود. همچنین کلیه هزینه تأسیس مدرسه را آلیانس خواهد پرداخت. چنانچه مدارس جدیدی در شهرستانهای دیگر ایران تأسیس شود آلیانس عهده‌دار پرداخت تمام هزینه‌ها خواهد بود.

با تقدیم احترام

آدولف کرومیو

رئیس کمیته مرکزی آلیانس ایزرائلیت اونیورسل

صدراعظم ایران، میرزا حسین خان سپهسالار، در پاسخ نامه رئیس کمیته مرکزی آلیانس چنین نوشت:

پاریس. ۱۸ ژوئیه ۱۸۷۳

آقای آدولف کرومیو

رئیس آلیانس ایزرائلیت اونیورسل

اینجانب با رضامندی کامل پیشنهاد شما را میپذیرم. دولت شاهنشاهی و اعلیحضرت همایونی، سرور من، بی صبرانه در انتظار تأسیس مدارس آن مؤسسه در ایران هستند و حتم دارند که این مدارس در پیشرفت یهودیان ایران مؤثر خواهد بود. محل مناسب برای تأسیس این مدارس در تهران و همچنین یک معلم فارسی، ترجیحاً یهودی، در اختیار شما قرار خواهد گرفت.

آقای رئیس! با این موافقت دولت ایران، امیدواریم که با احساسات و علاقه اعلیحضرت نسبت به اتباع یهودی ایران، همانطور که حضوراً از

خود اعلیحضرت شنیدید، آشنا گردید...همچنین طبق تقاضای شما بزودی ۴ نفر یهودی که شایستگی شغل معلمی را داشته باشند به پاریس، این مرکز تمدن درخشان، روانه خواهند شد.

آقای رئیس! متمنی است مراتب فوق، و همچنین علاقه صمیمانه مرا به همکاران محترم خود ابلاغ نمائید.

حسین [خان سپهسالار]

در هر شهر اروپائی که ناصرالدینشاه قصد سفر داشت کمیته‌هائی از یهودیان تشکیل گردید تا از وی برای بهبود موقعیت و شرایط زندگی یهودیان ایران درخواست شود. این کمیته‌ها در سفر ۱۸۷۳ شاه به برلن و آمستردام و بروکسل و لندن و وین و استانبول موفق شدند دادخواستهائی برای حفظ حقوق یهودیان ایران به شاه و همراهانش تسلیم دارند. حتی از شهرهائی چون روم که در برنامه سفر شاه نبود، جامعه یهود، نامه‌های مفصلی برای شاه ایران ارسال داشتند و تأمین آزادی یهودیان ایران و رفع آزار و اذیت آنها را خواستار شدند.

در لندن، ناصرالدینشاه سِر موسی منتفیوری را در کاخ بوکینگهام اختصاصاً پذیرفت و به تقاضاهای او برای بهبود وضع همکیشانش در ایران گوش فرا داد. اما نقطهٔ درخشان تمامی این فعالیتها گفتگوی فراموش نشدنی شاه و کرومیو در ۱۲ ژوئیه ۱۸۷۳ در پاریس بود. شاه که تحت تأثیر اتحاد و یگانگی یهودیان اروپا قرار گرفته بود همه جا قول داد که از اتباع یهودی ایران حمایت کند و خود و نخست وزیرش در این امر نظارت نمایند و بالاتر از همه در تأسیس مدارس آلیانس در ایران یاری کند (جودائیکا ۱۳:۳۱۷).

«انجمن یهودیان انگلستان» تصمیم گرفت که بمنظور تقویت روحیه و امید بخشیدن به یهودیان زجر دیدهٔ ایران نشریه‌ای که حاوی کلیه مذاکره‌ها و نوشته‌های رسمی یهودیان اروپا به ناصرالدینشاه و دولت او بود منتشر و در جامعه یهود ایران

توزیع کند. از آنجاکه در آنزمان بین افراد این جامعه بیش از چند تن انگشت شمار به زبانهای فرانسه یا انگلیسی آشنائی نداشتند این نشریه بزبان عبری، زیر عنوان «میشلُح مانوت מישלוח מנות» (تقدیم هدایا) در سال ۱۸۷۴ انتشار یافت. نشریه مزبور از جانب آلیانس فرانسه به یهودیان ایران اهداء شده بود و در آن متن تمام درخواستها و دادخواستها و گفتگوها و مکاتبه‌ها بزبان عبری ترجمه شده بود.

در «میشلح مانوت» خطاب به یهودیان ایران نوشته شده بود: «برادران! امروز باید بشما بشارت بزرگی بدهیم. درکلیه کشورهای غرب، رؤسای آلیانس با پادشاه شما، ناصرالدینشاه گفتگو و از او و دولت او تقاضای حمایت شما را نمودند و ما اکنون ترجمه همه این اسناد تاریخی را به آگاهی شما میرسانیم». آنگاه پس از ذکر جزئیات همهٔ اقدامات و آوردن متون مدارک و نامه‌های رد و بدل شده اضافه شده بود: «می‌بینید که پاسخ به همه درخواستها مثبت و امید بخش است. بنابراین شما نیز امیدوار و با شهامت باشید...یأس و ناراحتی و نوحه گری را فراموش کنید و...بدانید که خداوند هدایت کنندهٔ شماست و راه راست و هموار را در برابر قوم خود خواهد گشود...برادران! بر شما واجب است که از گنجینهٔ دانش تورات بهره‌مند شوید و در اصلاح جامعه خود کوشا باشید (۱)».

در سال ۱۸۷۴ وزارت امور خارجه فرانسه به سفیر خود در تهران دستور داد که در کوششهای آلیانس ایزرائلیت نهایت همکاری را بعمل آورد. اما علی‌رغم تمام تلاشهای یهودیان اروپا و قول و قرارهای شاه و دولت ایران، حکومت مرکزی بر اثر آنکه از سالیان گذشته میدان را به «علمای مذهبی» داده بود در جلوگیری از عداوتهای رایج علیه یهودیان و ایجاد مدرسه برای آنان عاجز بود.

---

۱ - با ذکر اینگونه نکته‌ها کوشش میشد تا روحیه مرده و ضعف اخلاقی راکه در اثر مرارتها بین جامعه یهود ایران ایجاد شده بود و در نتیجه پایه‌های ایمان را به سستی کشانده بود از بین ببرند.

در سال ۱۸۷۵، مسلمانان همدان علیه یهودیان شوریدند و یک مرد یهودی را بنام «یهودا بابا سمح» به این اتهام که کفر گفته نزد حاجی میرزا هادی مجتهد بردند. مجتهد مؤمن بجای خواباندن آشوب حکم به قتل آنمرد داد و مردم را علیه ساکنان یهودی همدان تحریک کرد. یهودا را همانجا در حضور مجتهد با ضربات چاقو کشتند و جسد را کشان کشان به گورستان یهودیها بردند و برویش نفت ریختند و آنرا آتش زدند. تا چند روز قتل و غارت یهودیان همدان ادامه داشت. بمحض آنکه آلیانس فرانسه از این ماجرا آگاه شد شکوائیه‌ای به نخست وزیر ایران نوشت و او با تلگراف چنین پاسخ داد: «آقای کرمیو. پاریس. عدالت بعمل آمد. واقعه‌ای قابل تأسف و نامنتظره بود. به توجه مخصوص من اعتماد داشته باشید. حسین [خان سپهسالار]» و بعد شاهزاده عضدالدوله حاکم همدان را مورد مواخذه قرار داد و از او خواست که قبل از رسیدن مأمور مخصوص که از تهران عازم بود، مقصرین را توقیف و زندانی کند. نماینده شاه، آقای عبدالرحیم، با حکم کتبی به امضای «حسین» وارد همدان شد. بر اساس بند سوم این حکم به عضدالدوله دستور داده شده بود که: «به رؤسای محل اطلاع داده شود که اگر منبعد در اثر تحریکات آنها یا آخوندها عمل خصمانه‌ای علیه یهودیان انجام شود شدیداً مورد مجازات قرار خواهند گرفت» (لُوَن ۱:۲۶۳).

احقاق حق یهودیان ایران، از چند قرن گذشته تا آنروز به این شکل رسمی و علنی بسیار تازگی داشت. اما مجتهدین قوی‌تر از آن شده بودند که با احکام حکومت مرکزی، حتی به فرمان شاه، میدان را خالی کنند. در شیراز یک مسلمان که دو فرزند یهودی بیوه زنی راکشته بود با پرداخت ۲۴ تومان جریمه آزاد شد. عده زیادی از یهودیان شیراز و اصفهان و یزد و دماوند و همدان به تهران روی بردند و ساکن پایتخت شدند. دربار ایران مطابق قولی که داده بود میکوشید از حقوق یهودیان در برابر ملایان دفاع کند. حاجی میرزا هادی، مجتهدی راکه امر به کشتن و سوزاندن مرد یهودی کرده بود محکوم به پرداخت جریمه کرد (لُوَن

۱:۲۶۴). نیز میرزا حسین خان سپهسالار که پیش از دیدار با مأموران آلیانس از یهودیان جانبداری میکرد پس از آن در دفاع آنان بیشتر می‌کوشید و هر گاه پیش می‌آمد جلو شورش عامه را علیه یهودیان می‌گرفت.

مسئله یهود بین دولت و ملاها مبارزه و کشمکشی را پیش آورد که گاه نهان و گاه آشکار بود؛ مثلاً در سال ۱۸۷۶ در رشت، دولت عده‌ای از یهودیان را در ضرابخانه استخدام کرد اما در سال ۱۸۷۷ به حکم سید علی اکبر، یهودیان مجبور شدند که کلاه بلندی بسر بگذارند و اگر کلاه دیگری بر سر میگذاشتند آنرا از سر آنها بر میداشتند و پاره میکردند. بیشتر بسبب این تضاد و نا هماهنگی و تا حدی بعلت آنکه یهودیان به آسانی حاضر نبودند فرزندان نوجوان خود را برای تحصیل به آلیانس فرانسه بفرستند، تأسیس این مدارس به تعویق افتاد. نخستین جوانی که برای آموزش به فرانسه رفت خداداد پسر حکیم الیاهو بود (بولتن آلیانس شش ماهه دوّم ۱۸۷۵ ص ۲۲).

در تاریخ هفتم فوریه ۱۸۸۰ آدولف کرومیو در سن ۸۴ سالگی درگذشت. هفت سال از دیدار تاریخی او با ناصرالدینشاه گذشته بود و هنوز مدرسه آلیانس در تهران بنیاد نیافته بود. دلیل دیگر این تعویق اوضاع بسیار وخیم یهودیان در رومانی و روسیه بود که آلیانس و دیگر سازمانهای یهودی اروپا را سخت بخود مشغول داشته بود. در همین ایام شکایاتی که از یهودیان بدربار میرسید تحت رسیدگی قرار می‌گرفت. گاه فرامینی بصورت کتبی یا شفاهی بوسیله شاه صادر می‌گردید اما بعلت نفوذ عمیق و گسترده روحانیون این فرامین ناانجام میماند. یکی از این شکایات که «انجمن یهودیان انگلستان» نیز آنرا پیگیری کرد موجب صدور فرمان زیر بوسیله شاه ایران گردید.

به نام اعلیحضرت همایونی

طبق فرمان اعلیحضرت به اطلاع کلیه قضات فعلی و آتیه مملکت میرساند که شکایتی از جماعت یهود راجع به اشخاص جدیدالاسلام که

در نتیجه خویشاوندی، ادعای کلیه دارائی اقوام فوت شده خود را مینماید، شده است که در اثر آن خانواده‌های یهودی منظماً ناراحت می‌گردند.

میل اعلیحضرت همایونی بطور قطع بر آن است که ملل متبوعه در تحت حمایت شاه براحتی زندگانی نمایند و به این مناسبت موقعی که یک یهودی فوت می‌کند، یک جدیدالاسلام بعنوان آنکه وارث منحصر بفرد می‌باشد حق ندارد با یهودیان بد رفتاری کرده و حق آنانرا تصاحب نماید. لازم است کلیه کوشش خود را برای جلوگیری تشبثات بر علیه ملت یهود بنمائید و تحت مسئولیت خود این فرمان را مراقبت کنید.

جمادی‌الاخر ۱۲۹۷

این فرمان که در اکتبر ۱۸۸۰ صادر گردید از کتاب «فعالیتهای آلیانس ایزرائلیت در ایران از ۱۸۸۰ تا ۱۸۹۰» تألیف «آلبرت کونفینو» صفحه ۳۸ در اینجا نقل شده است. در سال ۱۸۸۴ یهودیان ایران که سخت در انتظار تأسیس مدارس بودند درخواستنامه‌هائی به فرانسه فرستادند. در این حال بدنبال اقدامات سفیر انگلیس که از طریق «انجمن یهودیان انگلستان» بعمل می‌آمد، ظل‌السلطان، پسر ناصرالدینشاه حکمی برای فرمانداران شهرستانهای ایران مبنی بر مراعات تساوی حقوق یهودیان ارسال داشت.

پانزده سال بعد از سفر شاه به پاریس، ایجاد مدرسه آلیانس در تهران، درکش و قوسهای جاری همچنان ناانجام مانده بود. ناصرالدینشاه در ۱۸۸۹ با میرزا علی اصغر خان امین السلطان بار دیگر به اروپا سفر کرد. در ۴ جولای ۱۸۸۹ هیئت دیگری از یهودیان انگلستان به رهبری «آلبرت ساسون Albert Sasoon» ملاقاتی با شاه در کاخ بوکینگهام ترتیب دادند. اعضای این هیئت عبارت بودند از «لرد روتچیلد Lord Rothschild» «سر جی. گلداسمید Sir G. Goldsmid» و «سباگ

منتفیوری Sebag Montefiore» در این دیدار، درخواست برای تأسیس مدارس یهودیان در ایران محور اصلی همه گفتگوها بود.

در بازگشت شاه به ایران، موضوع بنیاد مدرسه آلیانس همچنان دنبال شد اما پیشامدهای دیگر اوضاع را نابسامان کرد. یکی وبا و قحطی و خشکسالی بود و دیگری واقعه ملا عبدالله در همدان و سرانجام ترور ناصرالدینشاه. پس از کشته شدن شاه ایران در سال ۱۸۹۶ آلیانس فرانسه و انجمن یهودیان انگلستان به امضای سباگ منتفیوری و لرد روتچیلد نامه تسلیت آمیزی به مظفرالدین شاه ارسال و جلوس پادشاهی او را تبریک گفتند. در همین نامه به وعده‌های شاه سابق اشاره و از شاه جدید درخواست مساعدت برای بهبود وضع یهودیان شده بود.

در دهم نوامبر همین سال یهودیان سنندج نامه‌ای به آلیانس نوشتند و در آن گفتند: «شهر ما ۴۰۰ خانواده یهودی دارد. همه فقیر و وسیله تأسیس مدرسه نداریم. بسیار مورد خفت می‌باشیم. بعد از مرگ شاه وضع ما بدتر شده است... آدرس شما از ارتص ایسرائل رسیده است. به ما رحم کنید و یک مدرسه در اینجا تأسیس نمائید تا از بی علمی بدر آئیم. هیچ امیدی غیر از شما نداریم. اعتماد ما بر خداست. متمنی است ما را به جواب مفتخر فرمائید». این نامه که آلیانس پاریس آنرا بی جواب نگذاشت و قول همه گونه همکاری و همراهی را داد نشانگر آنست که حتی زمانی که مدرسه اتحاد تهران بنیان نگرفته بود نام آلیانس بعنوان تنها منبع امید برای تحصیل و آموزش در شهرستانها رخنه کرده بود.

در دورهٔ مظفرالدینشاه که از ۱۸۹۶ تا ۱۹۰۷ بطول انجامید بعلت جنبش مشروطیت و تحول آزادیخواهانه مردم ایران برای اقلیت‌های مذهبی پیشرفتهای مهمی حاصل شد. یهودیان ایران در این جنبش از فعالان جدی بودند و در اولین دوره مجلس که بسال ۱۹۰۶ انعقاد یافت از آنان برای مبارزاتشان در راه مشروطه سپاسگزاری شد. جنبش مشروطیت، دوگانگی قانونگذاری بین شریعت و حکومت مرکزی یا نبرد میان «فتواها و فرمانها» را تا حدی از میان برد. گر چه بزودی این

جنبشِ آرام، پایان گرفت و انقلاب خونین مشروطیت آغاز گردید اما دوره پادشاهی مظفرالدینشاه بسال ۱۸۹۸ برای یهودیان آغاز یک نقطه عطف بود زیرا که در این زمان پس از سالها تلاش و کوشش سرانجام مدرسه اتحاد تهران تأسیس شد. و ستاره‌ای در آسمان ظلمانی زندگی یهودیان ایران درخشیدن آغاز کرد.

آلیانس فرانسه، در آپریل ۱۸۹۸ یکی از مأموران شایسته و ورزیدهٔ خود را موسوم به ژُزف کازس روانه تهران کرد و در همین زمان در نامه‌ای به سفیر ایران در فرانسه، آقای نظرآقا، چنین نوشت:

پاریس. ۱۸ ژانویه ۱۸۹۸

جناب سفیر

مفتخراً به اطلاع میرساند که در نظر است برای کودکان یهودی در تهران مدرسه‌ای افتتاح نمائیم...حق و عدالت که مورد توجه اعلیحضرت می‌باشد به ما امید میدهد که مأمورین دولت کمک لازمه را با این عمل خیرخواهانه بنمایند. اطمینان داریم که با آموزش به یهودیان خدمتی برای ایران انجام میدهیم...برای اداره امور مدرسه یکی از مأموران با تجربه خود آقای ژُزف کازس را که اکنون ریاست مدرسه آلیانس در بیروت را بعهده دارد انتخاب نمودیم. وی در ماه آپریل بسوی ایران حرکت خواهد کرد. تقاضا دارد که شخصاً سفارشات لازم را برای نامبرده نزد دولت شاهنشاهی بنمایند.

[کمیته مرکزی آلیانس ایزرائلیت اُنیورسل]

در ژوئیه ۱۸۹۸ مسیو کازس وارد تهران شد. ورود وی برای همه یهودیان ایران و خاصه آنها که در پایتخت می‌زیستند چنان شور و هیجانی برانگیخت که در تاریخ یهود ایران سابقه نداشت. آنان این مرد را همچون مسیحی میدانستند که برای نجاتشان از سرزمینی دوردست نزد آنها آمده بود. ریش سفیدان قوم در تهران به

آلیانس پاریس نوشتند که خداوند آلیانس را مأمور کرده است که یهودیان ایران را از گرداب فلاکت رها بخشد.

اکنون یهودیان تهران مردی از همکیشان خود را با سر وضع تمیز و مرتب میدیدند که حتی لوطیان سرگذر هم او را «صاحب» خطاب میکردند. ژُزف کازس پس از ورود به تهران، با بزرگان جامعه تماس گرفت. انجمن هفت نفره را که از اشخاص مسن تشکیل میشد نیرو بخشید و شماره اعضای آنرا به سیزده رساند. سازمانی از جوانان تشکیل داد و آنرا عهده‌دار نظافت محله کرد.

ورود مسیو کازس مصادف با ادامهٔ هیاهوی سید ریحان‌الله در مورد «وصله جودی» بود. کازس میدانست که رفع این فتوی به آسانی مقدور نیست. پس نزد سید ریحان‌الله رفت و از او خواست که موافقت کند بجای وصلهٔ زشت بزرگی که از پارچه قرمز رنگ بود، یهودیان یک علامت فلزی بروی سینه نصب نمایند. سید موافقت کرد. کازس بیاری زرگران و ریخته گران یهودی تعدادی نشان آلیانس را که دو دست فشرده بهم بود از برنج یا نقره ساخت. نشانها را که بازگو کننده «اتحاد» میان یهودیان دنیا بود بین یهودیان تهران توزیع کرد. نصب نشان آلیانس بر سینه‌ها، به قلب‌ها آرامش بخشید. اندک اندک وصله پارچه‌ای قرمز رنگ از یادها رفت و چندی بعد نیز سید ریحان‌الله درگذشت.

گشایش مدرسه اتحاد تهران

افتتاح «مدرسه اتحاد» در قلب پایتخت ایران، بعد از آنهمه مصیبت‌ها و فلاکتها، به یاری برادران یهودی اروپا یکی از روشن‌ترین نشانه‌های بقای یهودیت در جامعه ایران بود. در پی تأسیس این مدرسه، آلیانس فرانسه در سال ۱۹۰۰ در همدان، در سال ۱۹۰۱ در اصفهان، در سال ۱۹۰۳ در شیراز و سنندج و در سال ۱۹۰۴ در کرمانشاه مدارس دیگری تأسیس کرد. از آنجاکه در این سالها یهودیان ایران بین دو قطب یکی مسیونرهای مسیحی و دیگری مجامع بهائی قرار داشتند،

ایجاد مدارس آلیانس در بقای دین آنها نقش مهمی بازی کرد (جودائیکا ۱۳:۳۱۸).

تأسیس مدرسه اتحاد تهران، آنهم در بحبوحهٔ بلوای سید ریحان‌الله، جرقه امید را در دلهای یهودیان درخشاند و دیدگان مسلمانان ایرانی را گشود. وضع به یکباره رو به دگرگونی رفت. ژُزف کازس نخستین نماینده آلیانس در تهران خانه‌ای را اجاره و مدرسه اتحاد را بنیان گذاشت و ریاست آنرا بمدت کوتاهی عهده‌دار شد. در این مدرسه محصلین بطور مجانی پذیرفته شدند. برای بعضی از آنان نهار رایگان هم مهیا گردید. کتب درسی و لوازم تحصیلی و تحریر از پاریس به تهران وارد میشد. برای آموزش زبان عبری ملا یعقوب بن لوی و بعداً حاخام حئیم موره تعیین گردیدند. تدریس فارسی نیز بعهده چند معلم مسلمان واگذار شد. در اینجا بی مناسبت نیست به زندگی حاخام موره که او را از بزرگان یهودی عصر حاضر باید دانست اشاره‌ای کوتاه شود.

حاخام حئیم موره در سال ۱۸۷۲ در تهران چشم به جهان گشود. پدرش «حاجی مردخای بن الیاهو شیرازی» و مادرش «راحل یادگار اصفهانی» بودند. پدر این مرد بزرگ روحانی در جوانی بهمراه الیاهو پدر بزرگ او به ارض مقدس سفر کردند. پدر به ایران بازگشت و الیاهو، پدر بزرگ حاخام موره، در حلب درگذشت.

حئیم موره در سن ۲ سالگی به بیماری سرخک مبتلا شد و هر دو دیده را از دست داد. در سن ۷ سالگی پدرش درگذشت و پدر بزرگ مادری او سرپرستی ویرا عهده‌دار شد. تشویق و اصرار مادرش او را به مکتب خانه کشاند اما مربیانش امیدی به آموزش او نداشتند. مادر بزرگش بی‌بی، حئیم خردسال را نزد ملا العازار برد و خدمات پدر خود را در تعلیم ملا العازار به او خاطر نشان ساخت و از وی خواست که در تعلیم این کودک نابینا از هیچ کوششی فروگذار نکند. حئیم موره، تحت تعلیمات ملا العازار، بزودی استعداد خدادادی خود را نشان داد. در اندک زمانی نمازها، بعد تهیلیم، و آنگاه تورات را حفظ کرد و بتدریج کتب مقدس دیگر

را به گنجینهٔ پر بار حافظه خود سپرد. حکیم ایوب نهورای در حضور ناصرالملک از او امتحان تورات و زبور کرد.

حاخام حئیم موره بعنوان معلم عبری مدرسه آلیانس در شمار شخصیت‌های فرهنگی نیز در آمد و با کمک مسیو کازس بر زبان فرانسه تسلط یافت. نیروی حافظهٔ حاخام موره از شگفتیهای روزگار بود و موجب تعجب خودی و بیگانه میشد. وی حتی تفسیرات اغلب محققین را درباره تورات میدانست. این دانشمند آگاه دل در طول زندگی خود سه کتاب به نامهای «دِرِخ حئیم»، «گدولت مردخای» و «یدی الیاهو» و نیز کتاب «بیانات موره» را منتشر کرد. حاخام حئیم موره بسال ۱۹۴۲ در تهران چشم از جهان فرو بست.

مسیو کازس در نامه‌ای به کمیته مرکزی آلیانس در پاریس می‌نویسد:

[?] نوامبر ۱۸۹۸

روز سی‌ام اکتبر، تولد شاه را در مدرسه جشن گرفتیم. چند نفر از مسلمانان در این جشن شرکت کردند و سخنانی تشویق آمیز گفتند.

چون برای دانش آموزان لباسهای اونیفورم درست کرده بودم وزیر خارجه (۱) خواست آنها را ببیند. [روز گذشته] چند نفر از آنها را نزد او بردم. عبور آنها در کوچه‌ها و خیابانها سر و صدای زیادی بلند کرد. وزیر ضمن تبریک به آنها گفت اگر در درس و تحصیل موفق شوند دولت به آنها در ادارات کار خواهد داد. بدستور وزیر به دانش آموزان نوشیدنی دادند و صد فرانک هم به آنها انعام داد. هفته گذشته نخست وزیر مرا احضار کرد و اطمینان به مساعدت داد و اظهار داشت: یهودیان اتباع ایرانند و اعلیحضرت برای اتباع خود در هر مذهبی که باشند فرق نمیگذارد.

[ژزف کاراس]

---

۱ - در آنزمان امور یهودیان را به وزارت خارجه ایران سپرده بودند.

در پی این گزارش کمیته مرکزی آلیانس سپاس نامه‌هائی برای وزیر امور خارجه و نخست وزیر ایران ارسال داشت. در همین ایام که برای ساختن بنای نوین مدرسه اتحاد تهران اعاناتی گردآوری میشد، مظفرالدینشاه در نامه‌ای به وزیر خارجه نوشت:

> با کمال رضایت اطلاع حاصل نمودیم، نظر به اینکه سایر مدارس بر روی یهودیان بسته است و چون عده‌ای از یهودیان مایل به تعلیم اطفال فقیر و یتیم خود می‌باشند تصمیم گرفته‌اند که اعاناتی جمع آوری نموده و مدرسه‌ای باز نمایند تا در آنجا طبق مذهب موسی برای من و کشورم دعا کنند.
>
> ما یهودیان را از رعایای با وفای خود میدانیم. [آنها] می‌خواهند بوسیله این مدرسه عده‌ای از رعایای ما را تعلیم دهند که من آنرا برای کشور مفید میدانم. بهمین علت دستور به نظام السلطنه دادیم که ۲۰۰ تومان برای این مؤسسه کمک نماید.

از گزارشاتی که در این ایام ژُزف کازس به کمیته مرکزی فرستاده و در بولتن آلیانس به چاپ رسیده می‌توان دریافت که مدرسه آلیانس تهران در بدو تأسیس ٦ معلم عبری و فارسی داشت و محل اجاره‌ای مدرسه چندان بزرگ نبود. دانش آموزان در ابتدا نزدیک به ۳۰۰ نفر بودند و علاوه بر این مدرسه، در چند کنیسا زبان عبری و تورات بصورت مکتب خانه‌ای تدریس میشد. کمیته جوانان که به همت کازس بوجود آمده بود یهودیان محله را برای فرستادن کودکانشان به مدرسه تشویق میکرد. در سال دوّم تعداد دانش آموزان به ۴۲۱ نفر رسید که ۳۰۴ نفر آنان برایگان درس می‌خواندند و ۱۱۷ نفر دیگر در خور قدرت مالی خانواده‌هایشان ماهیانه‌ای به مدرسه می‌پرداختند. بعلت محدودیت اطاقهای درس یا کلاسها در بنای اجاره‌ای، کودکان ٦ تا ۸ ساله در کلاسهائی که در دو کنیسای محله تشکیل میشد حضور می‌یافتند. از نوامبر ۱۸۹۸ هر روز به ٦۰ نفر از

کودکان تنگدست نهار داده میشد. نه تنها در پسران و دختران خردسال شوق تحصیل برانگیخته شده بود بلکه بزرگسالان را نیز برای درس خواندن فرا می‌خواندند و با کلاسهای شبانه اکابر به آنان سواد می‌آموختند. در اولین «دوره اکابر» مدرسه، ۱۵۰ نفر نام نوشتند.

در سال ۱۸۹۹ مدرسه آلیانس دخترانه تهران گشایش یافت و مادام «ابیب Abib» به اتفاق همسرش مأمور اداره آن شدند. این مدرسه در نخستین سال ۴۰ دانش آموز داشت. یکسال بعد مسیو و مادام باسان برای اداره مدرسهٔ آلیانس نوبنیاد همدان از پاریس وارد این شهر شدند. کل دانش آموزان مدرسه اتحاد همدان در نخستین سال تأسیس (۱۹۰۰) ۵۶۱ نفر بود که ۲۱۵ نفر آنان دختر بودند. «وصله جودی» یهودیان همدان در این سال برداشته شد.

پس از ژُزف کازس، مسیو لوی به ریاست مدرسه اتحاد تهران برگزیده شد. در سال ۱۹۰۱ مسیو باسان از همدان به سنندج رفت و با شیخ شکرالله دشمن سرسخت یهودیان ملاقات کرد تا شاید بتواند جلو زورگوئیهای او را بگیرد. مسیو باسان در گزارش مورخ ۱۹ اوت ۱۹۰۱ به کمیته مرکزی آلیانس می‌نویسد: «با اینکه ورود خود را به سنندج خبر نداده بودم، یهودیان شهر سواره و پیاده به پیشوازم آمدند. آنها می‌گفتند تا مدرسه برای ما ایجاد نکنی محال است بگذاریم از اینجا بروی. این شهر سه هزار نفر یهودی دارد».

در همین سال مسیو کونفنیو از پاریس وارد اصفهان شد تا مدرسه آلیانس آنجا را افتتاح کند. در بولتن آلیانس سال ۱۹۰۱ شماره ۲۶ چنین آمده است: «...هنگامیکه کونفنیو در سر راهش به اصفهان وارد کاشان شد ۶۰۰ نفر از پیشواز کنندگان یهودی که بسیاری از آنها از شدت شادی و هیجان زدگی می‌گریستند جلو پای او گوسفند قربانی کردند. و روزیکه او به اصفهان رسید، مردم از او مثل یک ناجی بزرگ و نه یک رئیس مدرسه استقبال کردند. آنها می‌گفتند: «حالا دیگر می‌توانیم راحت بمیریم». مدرسه آلیانس شیراز در سال ۱۹۰۳ بریاست مسیو شفر گشایش یافت.

بخش یازدهم

دوران انقلاب مشروطیت و دودمان پهلوی

از ۱۹۰۷ تا ۱۹۷۹ م.

نگاهی به ایران یهودیان ایران

۲۶. ایران بین دو انقلاب

۲۷. در مرز آزادی

۲۸. ادامهٔ ضد یهودیگری

۲۹. کشش بسوی خاک مقدس

۳۰. شموئیل حئیم و لقمان نهورای

۳۱. شکوفائی جامعه یهود

۲۶ - ایران بین دو انقلاب

صدور فرمان مشروطه از جانب مظفرالدینشاه در ۱۵ آگست ۱۹۰۶ وگشایش «دارالشورا» نه پایان، که آغاز پیدایش انقلاب و نبرد ملت ایران در راه رسیدن به آزادی بود. تا مدتی کارها بخوبی پیش میرفت و همه چیز آرام بنظر میرسید. هنگام گشایش مجلس، در میدان توپخانه یکصد و ده توپ شلیک شد. پایتخت را چراغانی کردند و مردم در سراسر ایران به شور و شادی پرداختند. نمایندگان ملت بصورت طبقاتی یا صنفی برگزیده شدند و مطابق نظامنامهٔ انتخابات اجتماع ایران به شش طبقه تقسیم گردید (۱) شاهزادگان (۲) علماء و طلبه‌ها (۳) اعیان (۴) بازرگانان و مالکان (۵) کشاورزان (۶) پیشه‌وران.

ترکیب نمایندگان در اولین دوره مجلس و نشستن حاجی علی اکبر پلوپزها و مشهدی باقر بقالها در کنار صنیع‌الدوله‌ها و احتشام السلطنه‌ها ساختار اجتماعی ایران را بکلی دگرگون کرد. بر اساس قانون، اقلیت‌های مذهبی، جز بهائیان، هر یک نماینده‌ای انتخاب و به مجلس فرستادند. سید محمد طباطبائی و سید عبدالله بهبهانی که از مبارزان جدی مشروطیت و پیشوایان بزرگ روحانی بودند در جلسات مجلس شرکت می‌جستند و به بحث و مذاکره می‌پرداختند. در این دوره که اغلب نمایندگان آن از مردمان سادهٔ پاک سرشت بودند گامهای ملی پُرارجی برداشته شد که مهمترین آنها مخالفت با اخذ وامهای جدید خارجی، تأسیس بانک ملی برای رهائی از قید و بندهای مالی بیگانگان و تدوین قانون اساسی بود.

روسیه تزاری که در داخل کشور خود با مخالفانِ استبداد روبرو بود و یکشنبه

خونین ۱۹۰۵، سرآغاز انقلاب بلشویکی را پشت سر نهاده بود با وجود اینکه یکسال پس از فرمان مشروطه قرارداد شوم ۱۹۰۷ را با رقیب خود انگلستان بسته بود از جنبش آزادی در ایران جانبداری نمیکرد و از بیم آنکه با گسترش دموکراسی در ایران، هم منطقه نفوذ خود را در این سامان از دست بدهد و هم آنکه انقلابیون روسیه از رویدادهای کشور همسایه گستاخ‌تر شوند بنای دشمنی را با آزادیدوستان ایران گذاشت. در این رهگذر بخت با روسیه یاری کرد و محمد علی میرزای قاجار، مرد دوروی و دروغگوی، تاج پادشاهی بر سر نهاد. او که در برابر نمایندگان ملت به قرآن سوگند خورده بود که به مشروطیت وفادار خواهد ماند در پنهان اندیشه‌ای دیگر در سر می‌پروراند. محمد علیشاه از سر سپردگان روسیه بود. شاپشال معلم روسی‌اش از جوانی او را تحت آموزش ویژه در آورده بود و بریگاد قزاق که تنها سپاه سازمان یافته ایران بشمار میرفت زیر فرمان لیاخوف، افسر روسی، قرار داشت.

محمد علیشاه که از ۱۹۰۷ تا ۱۹۰۹ سلطنت کرد از همان آغاز بدستیاری دشمنان ایران به توطئه چینی پرداخت. دیری نپائید که میان علماء دو دستگی شدیدی ایجاد شد و چند تن از روحانیون علیه مشروطه قد برافراشتند و سخن از «مشروعه» بمیان آوردند. معروفترین آنان شیخ فضل‌الله نوری بود. میان مردم نیز شکاف افتاد. در این احوال پاره‌ای از حاکمان که از خاندان قاجار بودند در ایالات و ولایات بنای بد رفتاری با روحانیان مشروطه خواه راگذاشتند و آتش نفاقها شعله‌ورتر گردید.

در چهاردهم ماه ژوئن ۱۹۰۸ محمد علیشاه باکبکبه و دبدبه، به بهانه گرمای هوا به باغشاه که بیرون دروازه غربی تهران بود رفت. گروهی از اراذل و اوباش در میدانهای شهر شعارهای ضد مشروطه دادند، بنای بد رفتاری با مردم راگذاشتند و حتی یکتن را در ملاء عام کشتند. چند روز بعد از آن، در ۲۳ ژوئن، که نمایندگان در مجلس به «شور» سرگرم بودند قزاقان و سربازان سیلاخوری به فرماندهی لیاخوف مجلس شورایملی را به توپ بستند. مدافعان ملی چند ساعتی مقاومت

کردند اما توطئه‌گران سرانجام پیروز شدند. از وکلای مجلس چند تنی کشته شدند، چند تنی دستگیر گردیدند و دیگران از میدان مرگ گریختند. جز وکلا عده‌ای دیگر از آزادیخواهانِ بنام و مبارز را دستگیر کردند و آنها را به باغشاه بردند. دستگیر شدگان را به غل و زنجیر بستند. روحانیان مشروطه خواه تبعید شدند. پاره‌ای از دستگیر شدگان از جمله میرزا جهانگیرخان صور اسرافیل و ملک المتکلمین را بقتل رساندند و دیگران را بزندان انداختند. حکومت نظامی نفسهای مردم را در سینه‌ها حبس کرد.

دفتر «فرمان مشروطه» بسته شد و کتاب پر شور «انقلاب مشروطیت ایران» گشوده گردید. ستار خان دلیر مرد آزادیدوست در محله امیر خیز تبریز قیام کرد. دولتیان نخست قیام او را به چیزی نشمردند. اما هر چه گذشت مبارزانِ همراه او فزونی گرفت. باقر خان به او پیوست. جنگهای داخلی نزدیک به یکسال بدرازا کشید تا سرانجام یپرم خان ارمنی و محمد ولیخان سپهدار از رشت و سردار اسعد بختیاری از اصفهان مسلحانه علیه دولت مستبد به میان آمدند. تهران فتح شد. و محمد علیشاه به سفارت روس پناه برد. انقلاب آزادی ایران پیروز گردید. در ۱۵ جولای ۱۹۰۹ شاه بیدادگر از سلطنت خلع و پسر دوازده ساله‌اش احمد به جانشینی او تعیین شد. اما چون کودک خردسالی بود عضدالملک رئیس سالخورده خاندان قاجار بعنوان نایب السلطنه برگزیده گردید. احمد شاه از ۱۹۰۹ تا ۱۹۲۵ بمدت شانزده سال نام دودمان قاجار را نگهبان بود.

دولت روسیه از محمد علیشاه مخلوع بسختی دفاع میکرد و نگران آن بود که مبادا گزندی بجان او برسد. این بود که ایران را واداشت تا برای او مقرری سنگین سالانه‌ای معین و به دامان روسیه تبعیدش کند. پیش از آنکه مجلس شورای ملی دوباره گشایش یابد شیخ فضل الله نوری پرچمدار «شورش مشروعه» در میدان توپخانه بدار آویخته شد. اعدام یک فرد روحانی در سرزمینی که تا نسل پیش از آن کلید همه کارها در دست روحانیان بود و گروهی روحانی نما به جمع آنان راه

یافته بودند انقلاب را به اوج خود رساند و سیمائی دیگر را از پیشوایان و پیشروان به تودهٔ مردم ایران شناساند. گمان نیست که همه مردم چنین کاری را تائید نمی‌کردند.

نمایندگان مجلس، در دوره جدید، برای اصلاح امور مالی در سال ۱۹۱۱ هئیتی را به ریاست «مورگان شوستر Morgan Shuster» که مردی با شور و جدی بود از آمریکا به ایران خواندند و هئیت دیگری را بریاست سرهنگ «یالمارسن Yalmarson» برای سازماندهی ژاندارمری و شهربانی از سوئد دعوت کردند. شوستر که یهودی فرزانه‌ای بود و نمی‌خواست که حتی شعاع السلطنه برادر شاه مخلوع از پرداخت مالیات معاف باشد ضمن آنکه خدماتی گرانبها به ملت ایران کرد، دشمن دیرینه ایران، روسیه را نیز برانگیخت.

در دوره جنگ جهانی اوّل (۱۸-۱۹۱۴) زمانی که هنوز نهال آزادی در ایران ریشه‌ای محکم پیدا نکرده بود، اوضاع نابسامانِ دنیا پایه‌های نظام ملی نوین ایران را متزلزل کرد. اینبار در مجلس دو دستگی پیش آمد. گروهی هوادار آلمانها شدند و گروهی هواخواه انگلیسیان. دو حزب یکی تندرو به نام «حزب دموکرات» و دیگری میانه رو بنام «حزب اعتدال» وارد صحنه شدند. روزنامه‌ها نیز همین شیوه را پیش گرفتند. در پشت سر این دو دستگی، قحطی هول‌انگیز و ورشکستگی مالی که بیشتر ناشی از وامهای سنگین از روس و انگلیس برای تأمین سفر شاهان قاجار به اروپا بود قرار داشت. در این میان روسها همچنان کارشکنی میکردند. آنان عزل مورگان شوستر را که اصلاحاتش مورد حمایت ملیون بود می‌خواستند و ایران را وامیداشتند تا «نوزِ بلژیکی» را که دست نشانده روسها بود و اعمال و رفتار او در پیش از آن موجب شورشهای ملی در ایران شده بود دوباره روی کار بیاورند. مجلس بسادگی زیر بار نمیرفت. روس اتمام حجت داد. ایران بزانو در آمد و به خواستها گردن نهاد اما در این میان روسها ناجوانمردانه کار خود را کردند. به آذربایجان هجوم بردند و سران آزادی را بدار آویختند و در مشهد نیز خرابیها ببار

آوردند.

در بحبوحه جنگ جهانی روسها که تا اصفهان پیش آمده بودند با انگلیسیان که در جنوب تاخت و تاز میکردند بجای قرارداد ۱۹۰۷ در سال ۱۹۱۵ قرارداد تازه‌ای در مورد مناطق نفوذ خود در ایران امضاء کردند که در آن، منطقه بیطرف ایران بین شمال و جنوب از میان میرفت! قزاقان روسی در شمال و پلیس انگلیس در جنوب، «ایران آزاد» را ملک خویش می‌پنداشتند. در سال ۱۹۱۷ با پیروزی انقلاب بلشویکی قرارداد ۱۹۱۵ از جانب دولت جدید روس لغو گردید و ایران تماماً تحت نفوذ انگلیس در آمد. قرارداد ۱۹۱۹ که به امضای نخست وزیر ایران هم رسید «اختیار کلیه امور نظامی و مالی و گمرکی ایران را منحصراً بدست مشاوران انگلیس قرار داد» (اقبال؛ خیام ۸۶۴).

جنگ جهانی اوّل با از پای در آوردن ترکیه عثمانی که تنها کشور نیرومند اسلامی زمان بود، دیگرِ ممالک اسلامی را با فشارها و دشواریهای تازه‌ای روبرو کرد و دستهای بیگانگانی را که به منابع طبیعی ممالک خاورمیانه چشم طمع دوخته بودند توان بخشید. مجلس شورا با قرارداد ۱۹۱۹ به مخالفت برخاست و اخراج کارشناسان مالی و نظامی انگلیس را از ایران خواستار گردید. «خوشبختانه مجمع اتفاق ملل که تازه تشکیل شده بود این قرارداد را که بر خلاف اساس آن بسته شده بود به رسمیت نشناخت و در ایران نیز جمعی از آزادیخواهان بر ضد آن قیام نمودند و در آمریکا و فرانسه هم در خصوص عقد آن به انگلیس اعتراضها شد [و]...این قرارداد شوم از میان رفت» (اقبال؛ خیام ۸۶۴).

در همین زمان یک افسر ایرانی از بریگاد قزاق بنام رضا خان در کارزار سیاست ایران ظاهر شد. او در سال ۱۹۲۱ با همکاری سید ضیاءالدین طباطبائی روزنامه‌نگار جنجالی با یک کودتای پیروزمندانه کنترل تمام نیروی نظامی ایران را در دست گرفت. کوششهای رضا خان بین سالهای ۱۹۲۱ تا ۱۹۲۵ و موفقیتهای چشم‌گیر او در مقام وزیر جنگ و نخست وزیر ایران، ارتش را چنان به او وفادار و

مردم را بحدی به او امیدوار کرد که در سال ۱۹۲۵ مجلس مؤسسان، احمد شاه، آخرین پادشاه قاجار را از سلطنت خلع و پادشاهی را به رضا شاه پهلوی تفویض کرد.

رضا شاه که از سال ۱۹۲۵ تا ۱۹۴۱ بمدت شانزده سال یعنی همان مدت زمان پادشاهی احمد شاه بر ایران سلطنت کرد یکی از نوادر روزگار است. این شاه با اینکه هیچگونه دشمنی با مشروطیت و مجلس نشان نداد و نه مجلس را به توپ بست و نه آنرا منحل کرد، بکمک سازمانی که بوجود آورد سیاست ایران را تحت کنترل شخص خود در آورد تا بدانجا که دانشمندترین و زبده‌ترین سیاستمداران عصر او تابع فرمایشات او شدند. در مبارزه روحانیون و ارتشیان که بنای آن از زمان صفویان ریخته شد و بارها یکی بر دیگری چیرگی یافت، رضا شاه مظهر یک ارتشی مقتدر و نیرومندی بود که توانست روحانیون را حتی در بالاترین مقامها از کار کشورداری کنار بگذارد و به آنها اجازه ندهد که در امور دولتی دخالت کنند. او عملاً دین را از سیاست جدا کرد و در اینکار تا آنجا پیش رفت که در دورهٔ او تائید مصوبات مجلس بوسیله گروه پنج نفری روحانیون که جزئی از قانون اساسی بود بدست فراموشی سپرده شد. کوتاه کردن دست مذهبیون از سیاست بسیار بسود اقلیت‌های مذهبی ایران تمام شد. این محیط که رضا شاه، خواسته یا ناخواسته، برای آنان بوجود آورد آنها را در اینکه او یک ناجی ملی است با دیگر مردم مصیبت زده ایران همصدا کرد.

در دوره رضا شاه، بدنبال از بین بردن نفوذ طبقات مذهبی پایه‌های کشوری نوین ریخته شد. در دادگستری و آموزش و پرورش اصلاحات عمیق گسترده‌ای بعمل آمد. زنان از زیر چادر و روبند بیرون آمدند و در قانون طلاق تعدیلاتی بنفع آنان بعمل آمد. مداخله آشکار و بی پروایانه خارجیان پایان گرفت. با تجدید قرارداد ۱۹۰۱ شرکت نفت انگلیس و ایران در سال ۱۹۳۳ امتیازاتی به ایران داده شد. البته این قرارداد تجدید نظر شده بعدها نمودار استثمار ایران بوسیله دول

استعمارگر بکمک عمّال داخلی آنها شناخته شد. راه آهن سراسری در سال ۱۹۳۸ جنوب را بشمال پیوند داد و در جنگ جهانی دوّم نقش بزرگی را در رساندن نیروی نظامی و تجهیزات به روسیه بازی می‌کرد. در این عصر، تقریباً در تمام شئون زندگی اجتماعی، سیاسی، اقتصادی و فرهنگی ایران تحولاتی بعمل آمد که با همه انتقادهای خرده‌گیران اثرات مثبت آنها را نمیتوان نادیده انگاشت.

رضا شاه در اواخر دوران پادشاهی‌اش که مصادف با بحبوحهٔ جنگ جهانی دوّم (۴۵-۱۹۳۹) بود بسوی آلمان نازی کشانده شد. پیروزیهای برق‌آسای آلمان او را، مثل پاره‌ای دیگر از رجالِ «آلمانوفیل» آنزمان شیفتهٔ آنکشور کرده بود. از سوی دیگر رضاشاه بیم داشت که روسها با پیروزی در جنگ راههای صدور کالا به اروپا را در دست بگیرند و بعلاوه نظام کمونیستی را به ایران نیز صادر کنند؛ که این بیم چنانکه تاریخ نشان داد چندان هم بیهوده نبود. شیفتگی او به آلمانها روز افزون گردید. نه تنها دکتر «شاخت Schacht» وزیر اقتصاد هیتلر برای سروسامان دادن امور بانکی و پولی به ایران راه یافت و با رضاشاه دیدار کرد بلکه ایران میدان تاخت و تاز کارشناسان و مشاوران آلمان نازی شد. علائم ضد یهود بر سقف ایستگاه راه آهن تهران، بعنوان نمونه‌ای کوچک اما آشکار، گویای نفوذ بی چون و چرای آلمانها در ایرانِ زمان جنگ است. مشاوران آلمانی که در رادیو تهران خدمت میکردند این رسانه را به بلندگوی تبلیغات نازیها بدل کردند. رضا شاه شک نداشت که آلمانها روسیه را از پای در خواهند آورد و از اینرو می‌خواست پایه‌های دوستی آینده را با آلمان نازی مستحکم کند.

شوروی و انگلیس با سوابق سیاسی که در ایران داشتند، آنهم در زمانی که جزء متفقین علیه آلمان در ستیز بودند این نزدیکی و دوستی بی حد ایران را با آلمان نمی‌توانستند تحمل کنند. وانگهی متفقین می‌بایست به سپاه روس که با نازیها در جنگ بود کمک میرساندند و برای این کمک رسانی هیچ راهی بهتر از ایران یا پل پیروزی نبود. از اینرو شوروی و انگلستان در سال ۱۹۴۱ به رضاشاه هشدار دادند

که امتیازات و تعهداتی راکه به آلمانها داده است لغو کند و به متفقین امکان دهد که با حفظ استقلال ایران از راه‌آهن سراسری و جاده‌های دیگر آن از جنوب تا شمال استفاده شود. رضاشاه نپذیرفت. متفقین به ایران حمله کردند و در سپتامبر ۱۹۴۱ شاه ایران را به ژوهانسبورگ تبعید و پسر جوانش محمد رضا ولیعهد را به پادشاهی پذیرفتند.

محمد رضا شاه در گرماگرم جنگ جهانی بر تخت نشست و از ۱۹۴۱ تا ۱۹۷۹ بمدت ۳۸ سال پادشاه ایران بود. در عهد او ایران ایام پرتلاطمی راگذراند. پس از جنگ، ایادی شوروی بر آذربایجان دست انداختند و چیزی نمانده بود که با تجزیه آذربایجان قرارداد ترکمانچای دیگری را بر ایران تحمیل کنند. اما در سال ۱۹۴۶ رژیم خلق کمونیست از این استان رانده شد. در سال ۱۹۵۱ مجلس، «قانون ملی کردن صنعت نفت» راکه بوسیله دکتر محمد مصدق ارائه شده بود به تصویب رساند و بکار شرکت نفت انگلیس و ایران خاتمه داد. از این زمان به مدت قریب دو سال ایران، با آشوبهای سخت سیاسی و مالی روبرو بود و سرانجام در سال ۱۹۵۳، بدنبال کودتائی که آمریکائیان طرح‌ریزی کردند، دکتر محمد مصدق کنار گذاشته شد.

در سال ۱۹۶۱ محمد رضا شاه تمام نیرو را در دست گرفت. در ماه می آنسال مجلس دورهٔ بیستم را منحل کرد و راه را برای قانون اصلاحات ارضی که در ۱۹۶۲ به اجرا در آمد هموار ساخت. مالکان می‌بایست زمینهای خود را برای توزیع بین کشاورزان در اختیار دولت قرار میدادند. از جملهٔ این زمینها، موقوفات مذهبی بود. این قانون، مخالفت بنیادگرایان مذهبی را با شاه ایران پایه گذارد و آیت‌الله روح‌الله خمینی را در برابر محمد رضا شاه قرار داد. بار دیگر رزم «روحانی» و «ارتشی» شکل می‌گرفت. آیت‌الله خمینی دستگیر و از ایران تبعید شد و سایر اصلاحات «انقلاب شاه و مردم» یا «انقلاب سفید» که به مفهوم انقلاب بدون خونریزی بود ادامه یافت. شرکت کارگران در سود سهام کارخانجات مرحله دیگر

این انقلاب بود. شرکتهای تعاونی در روستاها بجای مالکان عمده سابق منابع تولید سرمایه را برای کشاورزان فراهم می‌آوردند. آموزش و پرورش از کنترل رجال مذهب خارج شد و مبارزه‌ای برای از میان برداشتن بیسوادی درگرفت.

در رفرندام ۲۶ ژانویه ۱۹۶۳ مردم انقلاب سفید را تائید کردند. در سال ۱۹۷۱ با پایان گرفتن آخرین مرحله توزیع املاک، دو ملیون و نیم خانواده که جمعیت ۱۲ ملیون نفر روستائی را تشکیل میدادند از این اصلاحات بهره‌مند شدند و خرده مالکان، طبقه اجتماعی تازه‌ای را بوجود آوردند. درآمد سرانه از ۱۷۶ دلار در سال ۱۹۶۰ به ۲۵۰۰ دلار در سال ۱۹۷۸ افزایش یافت. درآمدهای حاصله از فروش نفت رشد فوق‌العاده سرمایه‌گذاری را در برنامه‌های اقتصادی امکان پذیر ساخت. درآمد کل ایران در برنامهٔ پنجسالهٔ اوّل (۵۳-۱۹۴۹) از مبلغ ۶۸ ملیون به مبلغ ۶۸,۰۰۰ ملیون - یا ۶۸ بلیون - دلار در برنامه پنجسالهٔ پنجم (۷۸-۱۹۷۳) افزایش یافت. بسخن روشن‌تر هزار برابر افزایش در مدتی کمتر از سی سال!

از سال ۱۹۶۱ بدینسو اصلاحات زیر بنائی و برنامه‌های ساختمانی بر پایهٔ سیاست استقلال ملی پیش میرفت. اصول اساسی در سیاست خارجی حمایت از تصمیمات سازمان ملل و همزیستی مسالمت آمیز بود. ایران میکوشید با همهٔ ملل دیگر برای بهره گیری دو جانبه روابط دوستانه و استوار برقرار کند و در این میان با بعضی کشورها، از جمله آمریکا، رابطه‌اش نزدیکتر بود. ایران در سازمان «سنتو»(۱) که معاهده‌ای بین ایران و ترکیه و پاکستان بود نقش اساسی را بعهده داشت. روابط فرهنگی و اقتصادی‌اش با بسیاری از ممالک شکوفان بود. در سال ۱۹۷۳ با پایان گرفتن قرارداد ۲۰ ساله کنسرسیوم، شرکت نفت ایران رابطه خود را با شرکتهای نفتی خارج بر اساس خریدار و فروشنده به اجرا در آورد و ملی شدن

1 - Central Treaty Organization (CENTO).

ایران در عصر پهلوی

صنعت نفت بحد کمال رسید. درآمد نفت و سرعت پیشرفت اقتصادی ایران سریع‌تر از آن بود که بتوان تعادل را در ابعاد گوناگون حفظ کرد.

عدم ثبات پولی در دنیا، عدم توازن در مصرف نفت غرب، و افزایش بهای کالاها در سطح جهانی اقتصاد ایران را که از سال ۱۹۵۴ با شتاب فزاینده‌ای پیش می‌رفت بطور خطرناکی کُند کرد. هزینه‌های پیش بینی نشدهٔ برنامه‌های عمرانی تعادل اقتصادی را بر هم زد. آمار نگاری جمعیت نیز با هجوم روستائیان به شهرها بخصوص به تهران و شهرهای بزرگ دیگر شکلی دیگر گرفت. در داخل ایران گرانی بهانه تازه‌ای به مخالفان حکومت داد. دستگیری بازرگانان بزرگ و جرائم سنگین بر تولید کنندگان اعتماد تجاری را از میان برد (بریتانیکا ۷-۸۹۶:۲۱).

در این میان مذهبیون که از ۱۹۶۱ به رهبری آیت‌الله خمینی در بازارها بر بالای منبر مساجد و یا با پخش نوارها و توزیع نشریه‌های زیرزمینی قدرتی بهم زده بودند وارد میدان شدند. در سال ۱۹۷۸ تظاهرات وسیعی علیه حکومت درگرفت. بسیاری کشته شدند و در بسیاری از شهرها حکومت نظامی برقرار گردید. روز بروز گروههای مذهبی قوی‌تر میشدند و نیروهای نظامی رو به ضعف بیشتر میرفتند. همبستگی با آمریکا و اسرائیل بزرگترین گناه ایران تلقی شد و نفوذ غرب بدترین دشمن شیعه اسلامی شناخته گردید. آیت‌الله خمینی تمام مخالفان دولت را با «وحدت کلمه» هم آواز کرد. او که از سال ۱۹۶۴ به عراق تبعید شده بود به فرانسه رفت و در سال ۱۹۷۸ کناره گیری شاه را خواست.

در ۱۶ ژانویه ۱۹۷۹ محمد رضا شاه، ایران را ترک گفت و اندکی بعد با بازگشت آیت‌الله خمینی به ایران انقلاب جمهوری اسلامی به پیروزی رسید.

۲۷ - در مرز آزادی

انقلاب مشروطیت ایران، لااقل بحکم قانون مدوّن و دست کم برای زمانهائی بریده و کوتاه، اگر برای تمامی مردم ایران ارمغانی بنام آزادی سیاسی و شرکت در امر قانونگذاری ببار آورد به یهودیان ایران هدیه‌ای گرانبهاتر پیشکش کرد و آن گسستن زنجیرهای نامرئی و پوسیده‌ای بود که بر دست و پای آنان بسته شده بود و آنها را از حق حیات محروم می‌کرد. اکنون حق فرد یهودی برای زیستن و در نتیجه حق همزیستی او با پیروان مذهب رسمی ایران شناخته میشد. پیداست که این شناخت آنهم در سطح ملی کاری شبانه نمی‌توانست بود و نیاز بزمان داشت. اما همینکه قانون اساسی ایران از جامعه یهود به عنوان یکی از «ملل متبوعه» می‌خواست که نماینده‌ای به مجلس بفرستد این خود انقلابی بزرگ در درون این جامعه کوچک بود. این درست که فقط آنانکه شیعه اثنی عشری بودند می‌توانستند در شهربانی و یا وزارتخانه‌ها مشغول بکار شوند امّا آزادیهای داده شده چنان بود که در قیاس با آنچه در چند نسل گذشته میگذشت به خیال هم نمی‌آمد. ناگفته پیداست که این، تنها آغاز کار بود و افکار اشرار و اوباش و ملانمایان با آوردن قانون بروی کاغذ آنهم در کوتاه مدت دگرگون نمیشد.

دیگر در فاصله‌هائی از زمان، هر لوطی و قداره بند و بیکاره‌ای بر مردمی ضعیف دست چپاول دراز نمی‌کرد. دیگر هر ملای بیسوادی برای تأمین نان خود و فامیلش قدرت ترکتازی و بلوا سازی نداشت. دیگر در محیط زور و اجحاف و گردنکشی و بی قانونی حق ضعیفان از جمله یهودیان، بسادگی گذشته پایمال

نمیشد. انقلاب، تودهٔ مردم مسلمان را، اگر چه نه بطور کامل، هوشیار کرده بود و آنانکه تا دیروز نمیتوانستند بین پیشوایان روحانی و متظاهران ملبس به جامهٔ روحانی تمیز قائل شوند اینک، هر چند آرام و کند، رهبران راستین را از مدافعان دروغین تشخیص میدادند.

یهودیان نیز که همسان دیگر هموطنان در دنیائی از ابهام و ناشناختگی بسر می‌بردند با روشن شدن اخگر انقلاب دریافتند که آندسته از علمای بزرگ و روحانیون تراز اوّل که در مسائل مذهبی اهل تحقیق و مطالعه‌اند از حقوق یهودیان پشتیبانی می‌کنند و در تلاشند تا با ایجاد مشروطه، آزادی همگی ایرانیان تأمین شود. یکی از این روحانیون، سید جمال الدین واعظ، پدر نویسنده معروف ایران سید محمد علی جمالزاده بود که در دوران انقلاب، یک روز شنبه، در کنیسای «حاداش» واقع در محله یهودیان تهران حضور یافت و در نطق تاریخی خود راجع به مشروطیت، یهودیان را از آزادیهائی که برخوردار خواهند گردید آگاه ساخت. این سید مبارز پس از به توپ بستن مجلس بدست ایادی محمد علیشاه ترور شد. نه تنها جامعه یهود بلکه همه اقلیت‌های مذهبی در انتظار دیدن ثمرات انقلاب مشروطیت بودند. این انقلاب که به بیداری یهودیان می‌انجامید آنانرا وامیداشت تا چشم بگشایند و از آنچه خارج از محدودهٔ بسته آنها میگذشت آگاه شوند.

انقلاب آزادی ایران، یهودیان را از زندان چند صد ساله‌شان میرهانید. ورق بر می‌گشت و اقلیت‌های مذهبی ایران جانی تازه می‌گرفتند. بگفتهٔ ملک زاده که پدر او ملک المتکلمین در راه آزادی شهید شد «طبعاً در کشورهائی که آزادی و قانون نیست طبقاتی که در اقلیت مذهبی هستند مورد فشار و طعن و تجاوز عامه قرار می‌گیرند...در ایران هم یهود، ارامنه، زردشتی و طرفداران مذهب جدید [بهائی] از فشار و صدمات عامه مصون نبودند و دولت‌های وقت هم نسبت به آنها بی رحمی روا داشته‌اند...این بود که روشنفکران اقلیت‌ها هم با اینکه قدرت توانائی نداشتند و

خود آنها محتاج به حمایت دیگران بودند تا آنجائیکه برای آنها مقدور بود از دستگاه استبدادی بیزاری میکردند و برای پیدایش مشروطیت و برقراری قانون سعی و کوشش می‌نمودند» (ملکزاده ۱۲۰-۱۱۹:۱).

در دوران انقلاب، مبارزان راه آزادی انجمنهای گوناگونی تشکیل دادند و در تهران، جوانان پرشور یهودی با پاره‌ای از این انجمن‌ها همکاری داشتند. در مقابل، «مشروعه خواهان» و بدخواهان آزادی نیز در تظاهرات خود می‌خواستند که یهودیان با آنان همصدا باشند و در اینکار، مثل برگرداندن مذهب، از زور و تهدید فروگذار نمی‌کردند. روزیکه محمد علیشاه به باغشاه رفت و اوباشان، شهر را با قیل و قال و هو و جنجال خود به ناامنی کشاندند عده‌ای از آنان بهمراه چند روحانی نما به محله یهودیان رفتند و از ملا آبراهام آقابابا راب تهران خواستند که یهودیان با آنان همراه شوند، در شهر بحرکت در آیند و فریاد برآورند که مشروطه نمی‌خواهند.

ملا آبراهام که میدانست بسادگی نخواهد توانست تقاضای این شروران را که محمد علیشاه پشتیبانشان بود رد کند جواب مساعد داد اما ۲۴ ساعت مهلت خواست تا یهودیان را برای این تظاهرات آماده سازد. آنگاه دو جوان یهودی را پنهانی به مجلس فرستاد تا از زعمای آزادی کسب تکلیف کنند. آنانهم که میدانستند در صورت نپذیرفتن این تقاضا غوغائی علیه یهودیان در خواهد گرفت توصیه کردند که آنچه را «مشروعه خواهان» از یهودیان می‌خواهند انجام دهند. روز بعد چند نفر از ریش سفیدان و مردان یهودی در حالی که ملا آبراهام، پیشوای روحانی، در جلو آنان بود بهمراه زورگویانی که میکوشیدند تا هر گونه ایمان و عقیده‌ای را با خود همساز کنند در خیابانها راه افتادند. یهودیان فریاد برمی‌آوردند که «ما امت موسی‌ایم. مشروطه نمی‌خواهیم» در پی این ماجرا یکی از روزنامه‌های فکاهی کاریکاتوری از یهودیان بچاپ رساند که مرد چماق بدستی بالای سر آنها ایستاده بوده و میگفت؛ بگوئید: «مشروطه نمی‌خواهیم. بامب و توسری خواهیم.

مشروطه نمی‌خواهیم».

بولتن آلیانس در این زمان می‌نویسد: «هرج و مرج فعلی ایران بین طرفداران [محمد علی] شاه و مشروطه طلبان، اثر نامطلوب بر اوضاع همکیشان ما داشته و جنگ بین ایلات، موجب بحران اقتصادی در کشور شده است. متعصبین دو طرف، از این موقعیت استفاده نموده و مردم را علیه یهودیان تحریک می‌نمایند» (بولتن آلیانس ۱۹۰۸ ش ۳۳). اما همین بولتن یکسال بعد، پس از خلع محمد علیشاه و احیای مشروطیت درباره یهودیان چنین گزارش میدهد: «نهضت بختیاریها و برقراری مشروطه در ماه ژوئیه موجب امیدواری یهودیان گردیده است. صمصام السلطنه مکرر به یهودیان مساعدت نموده خصوصاً آقا نورالله با وجود مقام روحانی سر یک میز با یهودیان اصفهان می‌نشیند و یک نفر یهودی در شورای شهرداری اصفهان انتخاب شده. ۱۵ نوامبر مجلس افتتاح میشود و یهودیان در انتخاب شرکت می‌کنند» (بولتن آلیانس ۱۹۰۹ ش ۳۴).

فرانکو مدیر مدرسه آلیانس کرمانشاه نیز در همین زمان گزارش میدهد که از وقتی که نظام السلطنه حاکم شهر شده وضع یهودیان این شهر بهبود یافته است و دیگر قتل و دزدی در شهر نیست. اما گزارش ۱۱ اوت ۱۹۰۹ شیراز تصویری دیگر بدست میدهد. مطابق این گزارش، شهر چون گذشته با هرج و مرج روبروست. اوباشان با استفاده از این وضع مشغول یافتن طعمه‌اند و نخستین شکار آنها محلهٔ یهودیانست. مهاجمان محله با قداره و طپانچه وارد خانه‌ها میشوند و پول و شراب و عرق می‌خواهند. مدیر مدرسه به نزد حاجی علی آقا پیشوای مشروطه طلبان و امام جمعه شهر میرود و یاری می‌طلبد و هر دو به او قول همکاری میدهند و رئیس پلیس شیراز برای امنیت محله یهودیان ۲۰ فراش می‌فرستد.

همهٔ این گزارشهای کوتاه، با وجود تضادی که بین آنها دیده میشود نشانگر آنستکه انقلاب مشروطیت، یهودیان را در مرز آزادی قرار داد. دیگر این دولت و ایادی آن نبودند که خود مستقیم در یهودی آزاری دست داشتند و یا غیر مستقیم

دست دشمنان را باز می‌گذاشتند. بلکه این بازمانده‌های ایام پیشین بودند که هنوز خود را در همان محیط سیاه گذشته میدیدند. نویسندهٔ تاریخ پنجاه ساله می‌پرسد: «آیا اعمال کینه‌جویانه نسبت به یهودیان، در آستانه عصر آزادی، نشانه‌ای از واپسین حملات عصبی و دیوانه‌وار رژیمی نیست که دارد بپایان میرسد؟» (لُوَن ۲:۴۸۷). اما همین حملات عصبی هم که گاه چون ایام ظلمانی گذشته به کشت و کشتار و تاراج و چپاول می‌انجامید موجب آن نمیشد که یهودیان با آزادی طلبان همگام و همصدا نشوند. هر چه بود یهودی ایرانی قرنها در انتظار آزادی روزشماری کرده بود و حالا که شور آزادی بر پا بود یهودی نمی‌توانست آرام بنشیند. در هیجان و التهاب بود تا با همه احتیاط کاری ذاتی‌اش که سختیهای روزگار در او پدید آورده بود در راه پیروزی کاری انجام دهد. با این هدف تنی چند از جوانان یهودی به گروه انقلابیون پیوستند تا علیه دشمنان آزادی مبارزه کنند. از میان این جوانان از دو تن که از مبارزاتشان در فتح تهران آگاهی داریم در اینجا ذکری بمیان می‌آوریم. این دو به مجاهدانی پیوستند که از گیلان و اصفهان برای حمله به پایتخت می‌آمدند.

یکی از آنها «داود پَر فروش» نامداشت که از راه خیاطی روزگار میگذراند. داود قدرت بیان بیمانندی داشت. او در مدتی کوتاه توانست با نیروی ناطقه خود بین مجاهدان محبوبیتی بسیار کسب کند. میگویند سخنرانیهایش چنان دلنشین و اثربخش بود که شنونده را به هیجان می‌آورد و خون را در رگهایش به غلیان. از همین روی مورد توجه سپهسالار تنکابنی قرار گرفت. گفته‌های داود دلیری مجاهدان را دو چندان میکرد و از اینرو خدمات این جوان یهودی در مبارزه راه آزادی ستودنی است. داود پَر فروش در سن ۲۵ سالگی بر اثر بیماری سل درگذشت.

جوان دیگر که در سنین ۱۷ یا ۱۸ سالگی بود «عزیز آشر ربی رحمیم» نامداشت که تفنگ بر دوش و ردهٔ فشنگ بر سینه، به پشت سنگرهای جنگ

آزادی رفت. او اهل تهران بود و سری پرشور داشت. طبع بلندش نمی‌توانست آنچه را که دیگران درباره ترس و بزدلی و خفت پذیری یهودیان می‌گفتند قبول کند. می‌دانست که این «وصله»ها در حمله‌های بیرحمانه و پی در پی ضد یهودیگرانه‌ایست که به پدران او و نسل او چسبانده‌اند. عزیز آشر در نوجوانی به روسیه رفت و در آنجا یهودیانی را دید که تفنگ در دست در راه امیال و هدفهای خود می‌جنگند. در بازگشت به ایران در شهر رشت با قوای انقلابیون برخورد کرد. چون از روسیه می‌آمد و دولت روس از دشمنان سوگند خورده جنبش مشروطه بود او را بگمان آنکه فرستادهٔ آنهاست توقیف کردند. اما چون همه چیز آشکار شد و مجاهدان دانستند که با جوانی دلیر روبرویند و عزیز نیز برای رزم در راه آزادی هیجان داشت مسلح شد و به رزمندگان پیوست. عزیز آشر یکی از جنگندگانیست که افتخار فتح تهران از آنانست. وی پس از پیروزی مشروطیت در تهران بشغل عکاسی پرداخت و چون به سالهای پیری رسید در اسرائیل سکنی گزید.

اثر پیروزی انقلاب مشروطیت بر آزادی یهودیان

فتح تهران بوسیله مجاهدان، هیجان شدیدی در میان همه طبقات ایجاد کرد. خلع محمد علیشاه، تهران را در دریای شور و شادی فرو برد. انجمن‌های گوناگون در جلو مجلس جشن گرفتند و یهودیان تهران نیز در این جشن که در آن طاق نصرت‌ها بسته شد شرکت جستند و به رؤسای مجاهدان شادباش گفتند. یهودیان حس میکردند که زمان آزادی آنان فرا رسیده است. جوانهای یهودی که اگر تا آنزمان با لباس تمیز و آبرومند در کوی و برزن دیده میشدند با غوغائی علیه خود و همکیشانشان روبرو میشدند از این پس از تمیز بودن در برابر دیگران بیمی نداشتند. حفظ بهداشت و نظافت در محله جزء اولین کارها در آمد. انجمن جوانان یهودی که پیش از آن بدست ژوزف کازس سازمان داده شده بود برای تمیز نگهداشتن

سرچال پای پیش گذاشت. دیگر با زور و فشار نمیشد یهودی را چه از نظر سر و وضع و پوشاکش و چه در محلی که میزیست از پاکی و پاکیزگی دور نگه داشت. انجمن جوانان با حمایت شهرداری و بکمک چند رفتگر محلی توده‌های کثافت را از سرچال دور کردند. کوچه‌های محله را آب و جارو کردند و چراغهای پایه‌داری در اطراف سرچال و چهارراهها قرار دادند.

اگر کژ رفتاری و بد اندیشی نسبت به یهودیان بکلی از ایران رخت بر می‌بست میشد گفت که انقلاب آزادی زندگی این اقلیت مذهبی را شگفت آورانه دگرگون کرده بود. دریغا که هنوز نحوهٔ دید به یهودی همچون بیماری مزمن کهنه‌ای در میان برخی از مسلمانان بخصوص در شهرستانها بجای مانده بود. علی‌رغم تداوم این شیوه فکری، در وضع یهودیان ایران جهش‌هائی انقلابی پدید آمد.

یکی از پر ارج‌ترین این جهش‌ها آزادی شغلی بود. گو اینکه قانون پاره‌ای از مشاغل مهم دولتی را خاص افراد شیعه می‌کرد اما کجا آن پیله‌ور دوره گرد یکباره هوای قاضی شدن و مدیر شدن در وزارتخانه‌ها را داشت؟ جوانها می‌توانستند به کارهای تازه‌ای اشتغال ورزند، عده‌ای که به حرفه‌های دستی علاقه داشتند به کارهائی چون خیاطی و چاپ پرداختند. آنها که زبان فرانسه آموخته بودند مترجم و معلم شدند. وجود مشاوران و کارشناسان و مدیران بلژیکی و سوئدی و آمریکائی در رأس گمرکات و مالیه در ژاندارمری خیلی از جوانان یهودی را که بزبانهای خارجی آشنائی داشتند به این ادارات دولتی جلب کرد. یهودی که تا آنزمان کاسب و دوره گرد بود اکنون مقامی، هر چند کوچک، در دستگاه دولت یافته بود. کارمند اداره شدن، در زمانی که تحولاتی پی در پی روی میداد، آنهم در سمت همکاری با اروپائیان ارج و منزلتی داشت و بتدریج تصویر ذهنی یهودی را حتی برای خود او عوض میکرد.

سلیمان کهن صدق که از خدمتگذاران و نامداران بزرگ یهودی این دوره است، در ژاندارمری بسمت صندوقدار بخدمت مشغول گردید. جذب جوانان

یهودی در ادارات موجب تشویق بیشتر یهودیان به کسب دانش شد. پس از آلیانس، مدرسه دارالفنون تهران که نقش دانشگاه آنروز را داشت دومین مؤسسه فرهنگی مورد علاقه جوانان یهودی بود.

مسلمانان ایرانی که ذوق تحصیل زبان فرانسه را داشتند برای معلمی سرخانه، دختران و پسران یهودی را به خانه‌های خود می‌خواندند. همین حضور یک فرد یهودی در خانه یک مسلمان، فردی که تا چندی پیش «نجس» بود می‌توانست گامی غول‌آسا بسوی ایجاد رابطه انسانی بین اقلیت یهودی و دیگر افراد ملت ایران باشد. عده‌ای از جوانان در خیابان لاله‌زار که آنزمان همچون شانزه‌لیزهٔ پاریس قدر و منزلتی دیگر داشت دکانهای تازه گشودند و وارد فعالیتهای اقتصادی شدند. چند نفری که توان مالی داشتند برای ایجاد روابط بازرگانی بین ایران و خارج به اروپا رفتند. جوانانی که شیفتهٔ آموختن بودند پس از اخذ دیپلم در ایران برای ادامه تحصیل دانشگاهی در رشته‌هائی چون دندانپزشکی عازم فرانسه شدند. چند تن از جوانان یهودی برای آشنائی با علم پزشکی و داروسازی در بیمارستانها، از جمله بیمارستان آمریکائیها در تهران و یا داروخانه‌ها سرگرم کار شدند.

شگفت است که آزادی نسبی یهودیان بجای آنکه آنانرا به یادگیری و بحث و بررسی و نیز رواج متون مذهبی بیشتر شائق کند، از این فعالیت دورشان نگه داشت. با این وجود جنبش مذهبی در استحکام بخشیدن یهودیت، لااقل از جهت حفظ آداب و رسوم و قرائت نیایشها مؤثر بود. بتدریج و به آرامی مجبور کردن یهودیان به قبول دین اسلام و همچنین فعالیتهای پیگیر پیروان ادیان دیگر در کشاندن پیروزمندانه یهودیان بسوی خود رو به کاستی میرفت.

نکته قابل لمس آن بود که یهودیان ایران، چه اثرات انقلاب آزادی را باور میداشتند و چه با شک و تردید به آن می‌نگریستند در شرایط اجتماعی تازه‌ای وارد شده بودند و بسوی مرز آزادی پیش میرفتند که تا شاید وارد دنیای آزادی واقعی شوند. اما سیل بی امان مظالم گذشته این دنیا را همچنان ناگشوده نگه میداشت.

انتخاب اولین نماینده یهودیان برای دوره اوّل مجلس شورای ملی خود تجربه‌ای بود که احساسی آمیخته از هول و هراس و شادی و امید در میان قلوب یهودیان بوجود می‌آورد. این نماینده که باید کنار دیگر نمایندگان ملت ایران می‌نشست و امکان همزیستی یهودی و مسلمان را در ایران به همهٔ افراد ثابت میکرد چه کس می‌تواند بود؟ یک ربای یهودی؟ یک فرد دانش اندوخته یهودی؟ یا یک دوره گرد یهودی؟ چگونه باید انتخاب میشد؟ کاندید نمایندگی و اخذ رأی و هئیت نظار و قرائت آراء و اینگونه بحث‌ها چه معنائی برای یهودیانی داشت که هیچگونه تجربه دموکراسی نداشتند و یا لااقل برایشان امکان آن نبود که با مطالعهٔ روش انتخاب نمایندگان مجلس اینکار را بیاموزند و بدرستی عمل کنند. طبعاً ناشیانه عمل کردند.

در دوره اوّل عزیزالله سیمانی به نمایندگی از طرف جامعه یهود به مجلس رفت. نمایندگی او یکی از ضعیف‌ترین و ناپخته‌ترین کارهای یهودیان بود که در این مرحله از تحول سیاسی انجام گرفت و پایه‌ای سست برای دوره‌های بعدی گذارد. در حالی که نماینده زرتشتیان، ارباب جمشید، با اعتماد کامل بر کرسی نمایندگی تکیه زد نماینده یهودی ظاهراً به این عنوان که اکثریت نمایندگان با نظر انزجار به یهودیان می‌نگرند بفوریت استعفا داد و جامعه یهود ناگزیر سید عبدالله بهبهانی پیشوای روحانی و رهبر بزرگ مشروطه را برای دفاع از حقوق یهودیان برگزید. شاید عزیزالله سیمانی پیش‌بینی میکرد که قبل از آنکه عمر دوره اوّل بسر آید مجلس به توپ بسته خواهد شد!

جنبش مشروطه دیوار نامرئی بین جامعه بسته یهود و ملت ایران را از میان برداشت و بجای رئیس جامعه یهود که رابط بین اقلیت یهودی و دولت ایران بود نماینده یهودیان را بمیان دیگر نمایندگان راه داد که هر چند در دوره اوّل اینکار عملی نشد اما واکنش ترکیب اجتماعی مجلس در دیگر دوره‌ها میان کل اجتماع انکار ناپذیر بود. آخرین رئیس جامعه یهود یا رش گالوتا ملا «آبراهام بن ملا

آقابابا» بود (۱) که در تابستان ۱۹۱۰ درگذشت و مراسم خاکسپاری و ترحیم او با شکوه و جلال تمام برگزار گردید. ملا آبراهام زاده شیراز بود. قدی کوتاه، چهره‌ای نورانی و جذاب، چشمانی آبی و نافذ داشت. او از شاگردان ملا باخاج و ملا ربی اسحق بود. پدر او که از نظر مالی در رفاه بود از نیکوکاران زمان خود بود و درب خانه‌اش را بروی علمای غریب باز نگه میداشت و به تهی دستان مدد میکرد. ملا آبراهام آقابابا از سال ۱۸۸۰ تا ۱۹۱۰ بمدت سی سال پیشوای بزرگ بود و پس از فوت ملا باخاج (? ۱۸۸۳) رسماً پیشوای روحانی یهودیان و رئیس جامعه یهود شد.

ملا آبراهام تحصیلات روحانی خود را در بغداد به اتمام رساند و از پیشوایان مذهبی انگشت شماری بود که در ایران با تلمود آشنائی کامل داشتند. حاکم تهران مختار السلطنه و نیز وزیران ایران احکام او را دربارهٔ یهودیان محترم میدانستند. اختلافات بین یهودیان ایران را او حل میکرد و در واقع مرجع قانونگذاری و دادگستری کل جامعه یهود ایران بود. کمتر اتفاق می‌افتاد که یهودیان برای امور قضائی میان خود بجای او به مراجع دولتی رجوع کنند. مقررات دینی در زمان او بخوبی به اجرا در می‌آمد و پیران قوم از او پیروی میکردند. پس از درگذشت ملا آبراهام آقابابا مقام «رئیس جامعه یهود» یا رش گالوتا در ایران عملاً از میان رفت زیرا که با انتخاب نماینده یهودیان در مجلس شورای ملی و سازماندهی جدید در نظام نوین دولتی ایران دیگر نیازی بوجود این مقام احساس نمیشد.

ایجاد ژاندارمری جدید بسرپرستی سوئدیها از نظر امنیت مالی و جانی برای یهودیان ایران نعمت بزرگی بشمار میامد و میدان چپاول و غارت را برای آنانکه از راه تاراجگری روزگار میگذراندند محدود می‌کرد و یهودیان را که پیوسته آماج

---

۱ - ملا آبراهام پسر ملاآقابابا غیر از ملا آبراهام شیرازیست که در عصر فتحعلیشاه با ملاآقابابا اختلاف پیدا کرد.

تیر آنان بودند، از دستشان میرهانید. در سال ۱۹۱۴ در زمان حکومت سردار ظفر در اصفهان دو نفر یهودی را به نامهای یونا و شمعون در نجف‌آباد کشتند و اموالشان را به غارت بردند. در نتیجه سردار ظفر دستور داد که دهکدهٔ محل قتل و غارت را چپاول و قاتلین را دستگیر کنند. چند هزار تومان بهای خون دو مقتول گرفته شد و هر دو قاتل پس از چند سال در زندان فوت کردند. گر چه چنین «عدالتی» را نمیتوان تائید کرد چرا که اهل بیگناه دهکده نمی‌بایست جوابگوی جرم قاتلین هم روستای خود باشند اما نفس این عمل که کیفر دادن به کسانی است که حق حیات یهودی را محترم نمیدانستند نویدی بزرگ برای جامعه یهود ایران بود و ندائی از آزادی را از دورها بگوش آنان میرساند.

با آغاز جنگ جهانی اوّل در آگست ۱۹۱۴ عوامل خارجی نقشی جدی‌تر در اوضاع ایران بازی کردند و بر اثر وضع بد اقتصادی کمکهای مالی به آلیانس توسط ایرانیان رو به تزلزل گذاشت. اما آلیانس پاریس حتی در این ایام بحرانی، مساعدتهای بی دریغ خود را ادامه داد تا مدارسش در ایران چون گذشته به روی کودکان و جوانان یهودی باز بمانند.

در همین زمانست که جنبش ترقی خواهی و کسب دانش بین یهودیان تهران با تحول بزرگ دیگری آغاز می‌گردد که آنرا سرآغاز فصلی نوین در تاریخ ادبیات یهود در ایران باید دانست و آن انتشار روزنامهٔ «شالم» بمدیریت مردخای مراد شالم از سال ۱۹۱۵ است. بیگمان نشر این روزنامه چند سالی پس از انقلاب مشروطیت راه را برای ترقیات اجتماعی آتی یهودیان هموار ساخت. تنها عنوان آن که یک واژهٔ عبریست در تاریخ روزنامه‌نگاری ایران خود می‌تواند نقطه تحول آمیزی باشد.

شکست دیوار دیرینه بین یهودیان و مسلمانان، فرد یهودی را به آرامی داخل اجتماع بزرگتر میکرد. یهودیان دکاندار، کارمند دولت، دانشجو و حتی آنها که با احتیاط سکونتگاه خود را از محله به جاهای دیگر شهر تغییر میدادند همه با

مسلمانان سروکار داشتند. این اختلاط برای یهودیان ایرانی که نسلهای پیاپی در انزوای مطلق زیسته بودند دنیای تازه‌ای با ویژگیهای خاص خود ببار می‌آورد. مذهب بخصوص میان طبقه جوان، قدرت گذشته را نداشت. فقدان پیشوایان عالیمقام روحانی، بعد از درگذشت ملا آبراهام آقابابا، آخرین رئیس جامعه یهود، لطمه‌ای دیگر بر بنیان مذهب میزد.

ملایانی که کور سوادی داشتند و می‌توانستند عبری بخوانند در مقام پیشوایان روحانی جامعه در آمدند. جامعه یهود تهران که از آزادیهای نسبی سرمست شده بود و بخاطر دینداری‌اش درگذشته رنجها کشیده بود نگران آموزش تاریخ یهود و زبان و ادبیات عبری به کودکان خود نبود و این ضربه‌ای بود که در برابر همه نیکیهای رژیم جدید بر پیکر یهودیت در ایران متجدد وارد می‌آمد. نفوذ در میان جامعه هموطنان مسلمان هدف اصلی بسیاری از یهودیان بود. آنها می‌خواستند در پناه آزادی از فقر مادی که آنهمه رنجشان میداد بدر آیند و از منجلاب «محله» خود را رها کنند. در راه رسیدن بدین هدف بود که سخت کوش بودند. یهودیان تهران برای اینکه از سرچال به محله حسن‌آباد بروند تاریخ یهود و زبان عبری لازم نداشتند. امکانات مالی بهتری می‌خواستند. با اینکه بازار تشکیل سازمانها و انجمنها گرم بود، هیچگونه تشکیلاتی را برای آموزش زنده و راستین امور دینی بوجود نیاوردند.

بسبب وضع بد ایام پیشین، یهودیان در انتخاب نماینده‌ای جدی و فعال دستشان تنگ بود و در زمانی که هنوز استبداد تازه دیگری نبود و از فضای آزاد میشد بهره‌ها گرفت فردی که در دورهٔ دوّم به نام نماینده آنها به مجلس راه یافته بود مردی محافظه‌کار بود. از اینرو نیز خدمتی که بشود آنرا مربوط به بالا بردن درک و فهم جوانان در زمینه دین یهود و آشنائی آنها با دنیای یهود دانست انجام نپذیرفت. این نماینده که برای اجرای تساوی حقوق و آزادی به مجلس رفته بود از رویدادهای ناگوار که برای یهودیان تهران، پایگاه مجلس شورایملی، پیش میآمد

خود را دور نگه میداشت و ارباب رجوع را به کمیسری و نظمیه و عدلیه ارجاع میداد. نمونه آنها شکایت بازماندگان آقابابا نوری و مردخای اصفهانی بود. این دو دوره‌گرد یهودی را که لباس کهنه و نیمدار میخریدند برای چند تومان پول جیب آنها، در تهران به بهانه فروش لباس کهنه به خانه‌ای خواندند، پولشان را گرفتند، خفه‌شان کردند و اجسادشان را در چاه انداختند.

گویا به حقیقت پیوستن برابری حقوقی و آزادی، زمانی درازتر از آن میخواست که همه از جمله یهودیان می‌پنداشتند. و گویا جز توده بیسواد، بعضی از مهره‌های مجلس نیز از فهم معنای دموکراسی و آزادی و نماینده مردم بودن عاجز بودند. هنگامیکه سخن از مشروطیت بود بویژه ایامی که انقلاب آزادی بین مشروطه خواهان و مستبدین بشدت ادامه داشت نور امید، دیدگان یهودیان ایران را خیره می‌کرد. آنان شک نداشتند که در عصر مشروطه نه تنها مانند دیگر ایرانیان از آزادی و تساوی حقوق برخوردار خواهند شد بلکه در شرایط زندگی آنها تحولی پیش خواهد آمد و باگریز از چنگال تنگدستی و تهیدستی خواهند توانست زندگی آبرومندانه‌ای برای خود و خویشان خود فراهم آورند.

۲۸ - ادامهٔ ضد یهودیگری

جنبش آزادی، با همه تابندگیهای خیره کننده‌اش آلودگیهای زهرآگین ضد یهودیگری را بیکباره از اذهان پاک نکرد و چنین چیزی هم ناممکن می‌نمود. شیوخ شیطان خوی چنان افکار توده ایرانی را از سالیان پیش علیه یهودیان برانگیخته بودند که امکان نداشت بتوان افکار ساده دلان را در مدتی کوتاه از آلودگیها زدود. علی‌رغم تمام تلاشهای ضد یهودیگرانه در این عصر بسیار مهم از تاریخ ایران، یعنی در فاصله بین دو انقلاب، هر چه از میزان یهودی ستیزی کاسته میشد جامعه یهود شکوفاتر و پربارتر می‌گردید و در خدمت به ایران و ایرانیان کوشاتر و خستگی ناپذیرتر جلوه میکرد.

از همان آغاز انقلاب، دشمنان مشروطیت جنبش آزادی را برای تودهٔ مردم دستاورد بهائیان و یهودیان قلمداد میکردند و آنانرا علیه این جنبش میشوراندند. در سال ۱۹۰۵ هنگامیکه زمزمه گشایش «عدالتخانه» و بعد «دارالشورا» در گرفته بود، در تهران و دیگر شهرها انگیزشهائی علیه یهودیان انجام گرفت. در گلپایگان موضوع کهنه ارث بردن جدیدیها را عنوان کردند و عده‌ای از یهودیان را به تغییر مذهب واداشتند. در سال ۱۹۰۶ یعنی همان سالی که فرمان مشروطه صدور یافت «پیر لُتی Pierre Loti» (۱۹۲۵ - ۱۸۷۰) شاعر و نویسنده فرانسوی که در این هنگام در شیراز بود نوشت: «...یهودیان مجبورند یک نوع کلاه مخصوص بسر بگذارند تا به این وسیله شناخته شوند. این کلاه از پشت گردن تا بالای پیشانی آنها را می‌پوشاند...زنان یهودی حق ندارند روبند مسلمانان را بر چهره بگذارند. در عین

حال نمیتوانند با صورت باز بیرون بیایند. باید صورت خود را با روبند سیاه بپوشانند» (لتی ۸۸ و ۹۶).

رئیس مدرسه آلیانس درباره وقایع شیراز در همین زمان نوشت: «وضع یهودیان شیراز نگران کننده است. آخوندها به آرایش موی سر و لباس تمیز یهودیان اعتراض دارند. آخوندی در خیابان به یک جوان که لباس پاک و مرتب بتن داشته برمی‌خورد و بگمان آنکه او از اشراف زادگان است سلام میدهد. اما بعد معلوم میشود که آن جوان یک یهودی عادیست. در شهر شایع کرده‌اند که یهودیها در مدرسه آلیانس قرآن تدریس می‌کنند و به این بهانه مردم را به هیجان آورده‌اند. حاکم شهر که خود از برنامه مدرسه دیدن کرده از نادرستی این گفته آگاه است و بمردم حقیقت را بازگو کرده. با وجود این باز هم یهودیان را آزار میدهند. در شب عید شابوعوت «ملا آقا میرزا ابراهیم» اعلانی به دیوارها نصب کرده مبنی بر اینکه یهودیان بجای کلاه باید فینهٔ قرمز عثمانی بر سر بگذارند. از جانب ملا ابراهیم، آخوندی نزد من آمد که کلاهها باید عوض شود. او دنبال بهانه می‌گشت. خونسردی من او را آرام کرد. اما هنوز موضوع پایان نیافته و یهودیان میترسند از محله خارج شوند. در ۱۶ نوامبر همین سال [۱۹۰۵] ۳۰۰ نفر به محله یهودیان شیراز حمله کردند و نظامیان نتوانستند جلو آنها را بگیرند. جعفر قلیخان رئیس قزاقها در حالی که قرآن در دست داشت قسم خورد که اگر حمله کنندگان متفرق نشوند دستور تیراندازی خواهد داد. مردم پراکنده نشدند. تیرها شلیک شد و سه نفر کشته و عده‌ای زخمی شدند که در میان آنها چند تن یهودی‌اند. ده روز مدرسه تعطیل بود» (بولتن آلیانس ۱۹۰۵ ش ۳۰ ص ۷۸).

در سال ۱۹۰۵ «کنفینو Konfino» از اصفهان درباره یهودیان گلپایگان نوشت: «۱۲ نفر از یهودیان گلپایگان نزد من آمدند و اظهار داشتند که آخوندها آنانرا در زجر و فشار قرار داده‌اند. اینان می‌ترسند از دست مراجع مذهبی به حاکم شکایت ببرند. از تلگراف کردن به تهران هم بیم دارند. شش ماه قبل یک زن یهودی را

مسلمان کردند و حالا می‌خواهند دارائی عمویش را به او بدهند» (کنفینو ۳۳). کنفینو شکایتنامه‌ای به مشیرالدوله وزیر خارجه نوشت و حکم شاه را راجع به ارث به وی یادآور گردید.

در طلوع آزادی، یهودیان ایران همچنان مورد تجاوز بودند. اما این تجاوزها که زخمی دیرینه و چرکین بود آنها را در پشتیبانی از جنبش مشروطیت باز نمیداشت. نه تنها از جان و دل آرزوی آنرا در سر می‌پروراندند که آزادیخواهان به هدف برسند بلکه تا آنجاکه امکان داشت خود نیز در این راه سهمی، هر اندازه کوچک، بعهده می‌گرفتند. در دورهٔ اوّل که «مجلس بمنظور گشایش بانک ملی، درخواست شرکت در خرید سهام از ملت نموده بود، با وجود عدم استطاعت، عده‌ای از یهودیان به این تقاضا پاسخ مثبت دادند» (لون ۲:۳۳۴).

مسیو «لوریا Luria» در سال ۱۹۰۷ نوشت: «مملکت همچنان در هرج و مرج است. یهودیان ایران هیچگونه حمایت کافی ندارند. آخوندهای مقتدر بنام مذهب آنها را اذیت می‌کنند و هر حادثه‌ای راکه اصلاً مربوط به یهودیان نیست به آنها نسبت میدهند. عدم امنیت راهها زندگی یهودیان دوره‌گرد برون بر را بحرانی و خطرناک کرده است» (بولتن آلیانس ۱۹۰۷ ش ۳۲ ص ٦٦). در همین شماره از بولتن آلیانس درباره کاشان چنین نوشته شده: «این شهر ۲ هزار یهودی دارد. بازرگانان یهودی حق دارند در بازار دکان داشته باشند اما خودشان در انتظار موقع امن‌تری هستند. بیشتر به کار ابریشم و قالی بافی مشغولند. شاغلان دیگر بدین قرارند: ده خیاط، چهار راب، چهار قصاب، سه عرق کش، سه کفاش، سه بنا، یک زرگر، چهار حکیم، سه ساز زن و یک عطار. در کاشان همگی زن و مرد و فرزند کار می‌کنند تا نان خود را در آورند. سیصد دختر بکار ابریشم مشغولند. استادترین این دختران روزی ده شاهی عایدی دارد که آنرا برای جهیزیه خود جمع می‌کند». لوریا در گزارش خود درباره تهران می‌نویسد: «روز بروز بر شماره دانش آموزان مدرسه آلیانس تهران اضافه میشود. مدرسه تبلیغی پرتستانها در محله وضع

ورشکسته‌ای پیدا کرده و چیزی به برچیده شدن آن نمانده. ورود کازس در سال ۱۸۹۸ یهودیان محله را از قصد واقعی آنها آگاه ساخته» (بولتن آلیانس ۱۹۰۷ ش ٦٨).

گزارش بولتن آلیانس در ۱۳ اکتبر ۱۹۰۸ درباره همدان حاکی است که آخوندی بنام حاجی شیخ باقر (۱) فتوا داد تا قبرهای گورستان یهودیان را نبش کنند و استخوانها را بدور بریزند و بر خاک گورستان بنای تازه‌ای بسازند. حاکم شهر جلو اینکار غیر انسانی شیخ را گرفت. شیخ که میدانست یهودیان شکایت او را نزد حاکم برده‌اند رؤسای یهودیان را احضار کرد و آنها را چوب زد. یهودیان نزد آخوند دیگری که رقیب حاجی باقر بود پناه بردند. آخوند شرور مردم را علیه یهودیان شوراند و مظفرالملک حاکم شهر در برابر دسایس او تسلیم شد.

مدیر مدرسه آلیانس شیراز در گزارش سوم مارس ۱۹۰۹ خود نوشت که در داراب شیخ زکریا آشوبی بپا کرد. طبق حکم مرکز قوام الملک، شیخ زکریا را مجبور به ترک داراب کرد و دو تن از هواداران او را به دار کشید. اما همینکه قوام از آنجا دور شد شیخ زکریا به داراب بازگشت و انتقام این ماجرا را از یهودیان گرفت. بفرمان او جمعیت متعصب، محله را محاصره کردند، وارد کنیسا شدند، تورات را پاره کردند، محله را غارت کردند، خانه‌ها را آتش زدند و مردم بیخانمان را مجبور به ترک مذهب کردند. هنگام هجوم این یاغیان عده زیادی از یهودیان داراب خارج از شهر بودند و چون آگاهی یافتند به جهرم و نوباوگان گریختند.

گزارش ۳۱ مارس ۱۹۰۹ از کرمانشاه به بولتن آلیانس حاکی است که یکنفر جدید الاسلام که فرد مسلمانی را در خدمت داشت بمرض قلبی فوت می‌کند. ضد یهودان در شهر شایع می‌کنند که جدیدی او را کشته تا خونش را برای عید پسح در

---

۱ ـ حاجی شیخ باقر همان آخوندیست که بحکم فتوای خویش و بدست خود با قداره سر یکنفر را برید.

فطیر بریزد. آشوب بپا میشود و محله یهودیان را غارت و خانه‌ها را خراب می‌کنند. ۱۲۰۰ یهودی در کوچه‌ها سرگردان میشوند. میزان خسارت به پانصد هزار تومان میرسد. عده‌ای از مسلمانان برای این یهودیان خانمان از دست داده نان می‌آورند و آلیانس بمحض اطلاع ۶۰۰۰ فرانک اعانه می‌فرستد.

در ۲۱ ماه می ۱۹۱۰ گروهی از مسلمانان شیراز به بهانه جوئی پرداختند و معلم یهودی مدرسه را بنام ماشاءالله نیسانی کشتند. قاتل یک آخوند جوان بود. نیسانی قصد داشته مانع کتک خوردن دو یهودی بشود (بولتن آلیانس ۱۹۱۰ ش ۳۵ ص ۱۷۹). مدیر مدرسه آلیانس شیراز در همین ایام گزارش داد که: « ظاهراً تاریک‌ترین ایام را میگذرانیم. در ۶۰ روز ماه محرم و صفر که ایام عزاداریست درب خانه‌های مردم بروی آخوندها باز است. وضع امسال غیر عادیست. سید محمد که ضد مشروطه است و کارهای او باعث شد که سهام الدوله از حکومت بیفتد و با رفتن او ملاها شهر را در دست بگیرند از ایام عزاداری استفاده نموده مردم را علیه مشروطه تحریک می‌نماید (۱). پانزده روز قبل یکدسته از لوطی‌ها نزد من آمدند و گفتند چون می‌خواهند برای هفتم صفر [۱۸ فوریه ۱۹۱۰] دسته بزرگی راه بیاندازند یهودیان باید هزار عدد شال به آنها بدهند. آنها می‌گفتند اگر به خواسته‌شان عمل نکنیم محله را به آتش و خون خواهند کشید. اعتراض من فایده‌ای نبخشید. آنها که رفتند پیشوایان یهودی را از جریان آگاه کردم. همه را ماتم گرفت. قسم خوردند که در تمام محله ممکن نیست حتی ۱۰۰ شال بتوانند تهیه کنند و هزار شال در حدود ششهزار تومان پول لازم دارد که بهیچ روی یارای پرداخت آنرا ندارند. وقتی سردسته لوطیان دریافتند که تقاضای آنها عملی نیست به من بدگمان شدند و خیال کردند که من مانع اجرای خواسته آنهایم. پس مدرسه دخترانه را محاصره کردند و گفتند چون از این مدرسه آب به محله مسلمانها جاری

---

۱ - و این زمانی است که چهار سال از اعلام مشروطه گذشته است!

میشود، آب نجس میشود و مدرسه باید از اینجا برود. بمن میگفتند تو فرنگی نیستی، یهودی هستی. با وعده و وعید آنها را آرام کردم...بالاخره با دادن ۱۲۰ شال که ۷۰ تای آن از محله بود و ۵۰ تای دیگر کرایه شد قضیه پایان گرفت» (بولتن آلیانس ۱۹۱۰).

رئیس آلیانس شیراز مسیو ناتاف در گزارش خود چنین نوشت: «آنچه روز گذشته در محله یهودیان رویداد به یورشهای هولناک جنگی میماند. ظرف چند ساعت ۶۰۰۰ یهودی هستی خود را از دست دادند. ۱۲ نفر کشته و ۱۵ نفر زخمی شدند. مردم دیناری ندارند که بتوانند یک استکان شیر بخرند. فکرم بقدری آشفته است که نمی‌توانم مطالب را براحتی شرح دهم.

قاتل معلم مدرسه سه ماه است در زندان بسر می‌برد. فامیل او صد تومان پرداخته‌اند و در انتظار آزاد شدن او هستند...در ایام عید سوکا چند نفر با یک تاجر مسلمان به منزل رابهای یهودی رفته و گفته‌اند که دختر ۴ ساله تاجر گم شده و قطعاً یهودیها او را برای خونش ربوده‌اند. رابها سوگند خوردند که از چنین کودکی خبر ندارند و ربودن او بوسیله یهودیان سراپا دروغ است. اما لوطی‌ها تهدید کرده‌اند که اگر تا فردا دختر پیدا نشود محله را بر سر ساکنانش خراب خواهند کرد. روز بعد نعش طفلی را در یک کیلومتری شهر نزدیک گورستان یهودیان پیدا کردند و شایع کردند که یهودیها او را کشته‌اند.

فوراً دو معلم را مأمور ملاقات با قوام‌الملک و میرزا ابراهیم و ناصرالدوله نمودم که از این شایعات بی پایه جلوگیری کنند. ناصرالدوله ۳۰۰ سرباز برای حفظ محله فرستاد. معلوم شده است که جسد طفل، دخترکی یهودیست که ۸ روز پیش فوت کرده و او را شبانه و دزدانه از قبر بیرون آورده‌اند تا یهودیان را محکوم کنند. نعش را بمیدان آوردند. مسلمانها را دور آن جمع کردند و آنها را برای انتقام شوراندند. قوام‌الملک به سواران خود دستور کمک به سربازان ناصرالدوله داده بود اما آنها خود اولین دسته‌ای بودند که دست به چپاول بردند [!] و کمتر از ۶ تا

۷ ساعت مأمورین دولتی بهمراه مردمی که چشم و گوش آنها بر اثر تحریکات مشتی نادان بکلی بسته شده بود چنان چپاولی در خانه‌های یهودیان محله براه انداختند و چنان آشوبی خونین بپا ساختند که قلم از شرح آن فجایع عاجز است.

غارتگران تا ته حوضها را هم جستجو می‌کردند. از ۲۶۰ خانه محله یکی هم مستثنی نبود. سرباز، لوطی، سید، زن و بچه مسلمان دارائی یهودیان را تاراج میکردند. قشقائیانی که برای فروش گله به شهر آمده بودند به چپاولگران پیوستند و هر چه سنگین و قابل حمل نبود خُرد کردند. در و پنجره‌ها را می‌کندند و دیوارها را خراب می‌کردند تا شاید لای آنها چیزی بیابند.

به چپاول راضی نشدند و شروع به کتک زدن و زخمی کردن و کشتن کردند. برای بدست آوردن گوشواره‌ای گوشهای زنی را کندند. برای بچنگ آوردن گردن بند نقره‌ای که به گردن زنی بود با چاقو گردن او را زخمی کردند. چند نفر از یهودیان محله شیراز به کنسولخانه انگلیس، خانه‌های آشنایان مسلمان و حتی به مساجد پناه بردند. اما بیشتر در کوچه‌های محله که حالت ماتمزده‌ای دارد پراکنده‌اند. زن و مرد و خردسال و کهنسال روی خاکهای کوچه‌ها خوابیده‌اند...پزشک اروپائی متعلق به تلگرافخانه انگلیس برای زخم بندی مجروحین به محله آمد...عده‌ای از مسلمانان شریف، از این هموطنان مصیبت زدهٔ خود پذیرائی می‌کنند. قوام‌الملک (۱) ۲۰۰۰ کیلو، یک مسلمان ۱۴۰۰ کیلو، میرزا ابراهیم مجتهد ۴۰۰ کیلو، امام جمعه شیراز ۴۰۰ کیلو و ناصرالدوله ۱۵۰۰ کیلو نان توزیع کردند. بعضی از مسلمانان با وجدان و با شرف، خودشان بین یهودیان نان و انگور و پول تقسیم کردند. شبها هوا خیلی سرد است. مردم بدون روپوش و وسیله گرم کننده هستند. کمیته‌ای برای کمک [به این آوارگان جنگی] تشکیل شده. قوام‌الملک از مردم می‌ترسد و از مرکز نیز امیدی نیست» (بولتن

---

۱ - همان حاکمی که قوای امدادی‌اش برای او شرم آفرید.

آلیانس ۳۱ اکتبر ۱۹۱۰).

بیگمان اگر کمکهای پولی و سیاسی آلیانس پاریس نبود، یهودیان جنگ زدهٔ محله شیراز بکلی از بین رفته بودند. مسیو «تراگانو» مدیر مدرسه آلیانس سنندج در ماه می ۱۹۱۰ نوشت که یک نومسلمان بنام فرج جدید، از داود بلوری ۲۸ ساله، پنج قران مطالبه می‌کند. داود نمی‌پردازد. و فرج فریاد برمی‌آورد که داود با زن مسلمانی رابطه دارد. مردم جمع میشوند. داود را به مسجدی می‌برند و از او می‌خواهند که مسلمان شود، داود می‌پذیرد. اما ملاها اسلام آوردن او را قبول نمی‌کنند و فتوا به قتل او میدهند. داود را به میدان شهر می‌برند. او را می‌کشند و پیکر بیجانش را تکه تکه می‌کنند. صدها مسلمان به خانه مقتول می‌ریزند تا آنجا را چپاول کنند و نزدیکان مقتول را بیازارند. پیش از آنکه خطر به خانه‌های دیگر سرایت کند سربازان دولتی برای ایجاد نظم سر میرسند...سالار مکرم خانهٔ «تراگانو» را حفاظت می‌کند. در شهر شایع میشود که یهودیان یک آخوند را کشته‌اند. مدیر مدرسه از وحشت، خانواده خود را به خانه مشیر دیوان می‌فرستد.

مدیر مدرسه آلیانس همدان در ۲۰ ماه می ۱۹۱۰ گزارش داد که خبر شورش سنندج، شهر همدان را نیز تکان داد. آخوندها به هوس می‌افتند که علیه یهودیان اعلان جهاد دهند. در پی بهانه می‌گردند. روز یکشنبه ۸ می ابراهیم مراد یهودی که احتیاجات خانه را خریداری کرده و با دستهای پر بخانه باز می‌گشته، در کوچه‌ای تنگ تنه‌اش به زنی مسلمان می‌خورد. او را متهم می‌کنند که عمداً اینکار را کرده. «حادثه» را بزرگ می‌کنند. شهر شلوغ می‌شود و جان متهم به خطر می‌افتد. وعاظ همدان بالای منبرها نطق‌های آتشینی علیه یهودیان ایراد می‌کنند و بار دیگر وصله گذاری بر لباس یهودیان را می‌خواهند. بازارها و دکاکین بسته میشود. مردم به یهودیان حمله‌ور میشوند و سی نفر یهودی را چاقو میزنند و صد یهودی دیگر را لخت می‌کنند. ابراهیم مراد را برای کشتن به میدان شهر می‌برند. آقا تقی رئیس نظمیه سر میرسد و او را از چنگ شورشگران میرهاند و به بهانه بازپرسی و رسیدگی

به جریان امر، تحت حفاظت مأموران روانهٔ تهرانش می‌کنند.

اینگونه رویدادها که جملگی در سال ۱۹۱۰ یعنی پس از پیروزی آزادیخواهان بر توطئه محمد علیشاه و بازگشائی مجلس در ایران رخداد و شرح جزئیات آنها در بولتن آلیانس آمده نشانگر آنستکه آزادی و نظم و قانون و حقوق انسانی هنوز بدرستی در ایران شناخته نشده بود و ای بساکه بسیاری از توده مردم که اسیر تبلیغات ضد یهودیگرانه بودند نمیدانستند که در کشورشان رژیم استبدادی به رژیم مشروطه تبدیل شده است. البته سلسله مراتب زورگوئی که در جامعه ایران ریشه‌ای عمیق و گسترده داشت و از شاه تاگدا ادامه می‌یافت و با ذرات وجود ایرانیان عجین شده بود چیزی نبود که بتوان بسادگی و بیکباره آنرا از میان برداشت.

از اینرو می‌توان گفت سال ۱۹۱۰ سال پایان دردهای اجتماعی یهودیان نبود و این روال با همه افت و خیزهایش تمام ناشدنی می‌نمود اما بطور کلی هر سال که میگذشت کل رویدادهای ضد یهودیگرانه در تمام خاک ایران کاهش می‌پذیرفت. در سال ۱۹۱۲ در تویسرکان پسر حاجی دانیال را بقتل رساندند. در سال ۱۹۱۳ وضع مالی یهودیان کرمانشاه چنان رو به وخامت گذارد که از جانب آلیانس فرانسه برای آنها اعانه گردآوری می‌کردند.

حادثه سمیتقو در آذربایجان و آشوب شیخ عبدالنبی در تهران که هر دو در سال ۱۹۲۲ روی دادگویای آن بود که هنوز افکار عمومی در زنجیر تعصب گرفتار بود و مغزهای بیسوادان بردهٔ نابخردان باقی مانده بود. اینگونه وقایع ناگوار خوشبینی درباره آزادی و برابری حقوق انسانها را به عقب میراند و یاد آشوبها و بلواهای تلخ پیش از انقلاب را زنده می‌کرد. گاه چنین می‌نمود که از انقلاب آزادی، تا آزادی راستین راهی دراز است.

غائله سمیتقو در تبریز و بلوای شیخ عبدالنبی در تهران

شانزده سال پس از فرمان مشروطه، ماجرای ننگین سمیتقو در آذربایجان پیش آمد و یهودیانی که قریب بیست و هفت قرن در این دیار زیسته بودند از آنجا ریشه‌کن شدند. اسماعیل آقا شکاک معروف به سمیتقو یا سمیتگو (۱) که از پی برخوردهای مرزی ایران و عثمانی در آذربایجان بنای یاغیگری گذاشته بود از اشرار با نفوذی بود که در آذربایجان قدرتی بهم زد و به نام شیعه و آسوری و کرد و ترک و یهودی و ارمنی خونها در این خطه ریخت. تنها یهودیان نبودند که ضرب شست این دژخیم را دیدند.

در سال ۱۹۲۲ سمیتقو که آذربایجان را عملاً در دست داشت با یهودیان بنای بدرفتاری گذارد. هر روز به یکی از تجار یهودی پیغام می‌فرستاد که ۵۰۰ یا ۲۰۰ و یا ۱۰۰ لیره طلا باید بدهد و اگر نمیداد یا در توانش نبود که چنین پول گزافی بعنوان باج سبیل بدهد، فردایش تاجر را می‌کشت و محل کار و کسب او را چپاول میکرد. با چنین عدم امنیتی، آذربایجان را برای یهودیان بصورت محیطی سرشار از رعب و هراس در آورد. با قتل و غارتهای دسته جمعی زندگی را چنان بر جامعه یهود این ایالت به کابوسی هولناک بدل کرد که یهودیان ناگزیر شدند از ایالتی که بگواه تاریخ حتی پیش از سقوط معبد اوّل به آنجا کوچانده شده بودند گروه گروه فرار کنند، یهودی، در هر شهر و قصبه‌ای که منزل داشت اجساد اجداد و پیکرهای آغشته بخون نزدیکان خود را که بتازگی در دل خاک سپرده بود پشت سر گذاشت، دار و ندار حقیرانه‌اش را برداشت و به راهی دیگر رفت. بین سالهای ۱۹۲۲ و

---

۱ - سمیتقو که در سال ۱۹۱۷ به قتل و غارت ساکنان آذربایجان دست زده بود بار دیگر در سال ۱۹۲۶ یاغیگری آغاز کرد. در همین سال سپهبد امیر احمدی به فرمان رضاشاه مأمور سرکوبی او شد. سمیتقو به ترکیه گریخت و چون بازگشت باز به شرارت پرداخت و در سال ۱۹۲۸ در یک توطئه کشته شد.

۱۹۲۳ از رضائیه ۵۰۰ خانوار، از سلماس ۲۰۰، از نقده ۶۰، از اشنویه ۲۰، از مهاباد ۳۰، از سردشت ۳۰۰، از بانه ۴۰، از سقز ۳۰، از بوکان ۴۰، از صائن قلعه ۴۰، از میاندوآب ۴۰ و از تیکاب ۴۰ خانوار یهودی از آذربایجان بدیگر جاها مهاجرت کردند. خانوارها که جز پدر و مادر و فرزندان، نزدیکان دیگر هم همراهشان بودند اثاثیه‌ای راکه هنگام گریز در بقچه و سبد و صندوق انباشته بودند و یا بروی هم طناب پیچ کرده بودند به بهائی ناچیز می‌فروختند تا توشه راه را فراهم آورند. سماور را دانه‌ای سی شاهی و اثاثیه صد تومانی را به ده تومان برای فروش عرضه می‌کردند.

حادثهٔ ننگ‌آور دیگر که «توهین به خرآقا» عنوان گرفت چنین بود: در روز چهارشنبه چهارم سپتامبر ۱۹۲۲ ناگهان در شهر تهران بلوائی بزرگ علیه یهودیان ایران درگرفت. علت آغاز این بلوا بخوبی نشان میداد که سطح فکر توده مردم رشد قابل توجهی نکرده و ملاها هنوز خود آلت دست ایادی خارجی بودند و بیسوادان بیگناه هنوز بازیچه دست ملایان. هنگام ظهر که نوکر آقا شیخ عبدالنبی بر خرآقا سوار بود و آنرا بخانه آقا می‌برد به نزدیک مدرسه آلیانس رسید. در این لحظه که صف دانش آموزان از درب مدرسه خارج میشد مستخدم مدرسه برای آنکه خرآقا باکودکان تصادم نکند جلو خر راگرفت تاکودکان رد شوند. نوکر آقا مراتب را به اطلاع ارباب خود رساند و آقا شیخ عبدالنبی، با خشم و غضب حکم تعطیل عمومی شهر و تعیین تکلیف یهودیان را داد.

در مدتی کمتر از دو ساعت شهر تعطیل و بازاریها دست ازکار کشیدند. مردم در مساجد بخصوص مساجد اطراف محله یهودیان اجتماع کردند و در صدد حمله وکشتار و چپاول بر آمدند. تهران شلوغ شد. اوباشان و جاهلان هرکجا در خیابانها وکوچه‌ها به یهودی بر می‌خوردند به او حمله می‌بردند. یهودیان محله تهران در خانه‌های خود پناه گرفتند. روز دیگر هم همین غوغا و جنجال ادامه داشت. روز جمعه دسته‌هائی چند با پرچم و علم و چوب و چماق مانند دسته‌های عزاداری ایام

تاسوعا و عاشورا بسوی محله براه افتادند (۱). دهها هزار نفر از آشوبگران مسلح محله یهودیانرا در پایتخت محاصره کردند و عده‌ای از اوباش نیز متوجه دیگر خیابانهای یهودی نشین شهر شدند. خطر کشتار و تاراجگری حتمی بود، اوضاع شوم زمان آقا محمد و فتحعلیشاه قاجار تجدید شده بود. روز پیش از آن منشی مسلمان سفارت آمریکا را بگمان آنکه یهودی است در سرچشمه کتک مفصلی زدند. صبح جمعه که بوی مرگ و خون می‌آمد سفیر کبیر آمریکا که یک یهودی مؤمن بود از وزیر جنگ، رضا خان سردار سپه، طلب کمک نمود و اثرات واکنش این رویداد را در دنیا به وی گوشزد کرد.

سفیر آمریکا «ژوزف سائول کرنفیلد Joseph Saul Kornfield» (۱۸۷۶-۱۹۴۳) ربای و دیپلمات برجسته‌ای بود که خانواده پدری‌اش در زمان کودکی او از اتریش به آمریکا رفت. کرنفیلد در سال ۱۸۹۹ پس از فراغ از تحصیل در رشته الهیات ربای شد. سالها در کنیساهای آرکانزاس، مونترال و اوهایو در مقام ربائی خدمت کرد. بر اثر علاقه‌ای که به امور سیاسی داشت در ایام مبارزه انتخاباتی «وارن هاردینگ Warren Harding» کاندیدای ریاست جمهوری، برای پشتیبانی از او وارد میدان سیاست گردید. هاردینگ در سال ۱۹۲۱ کرنفیلد را بعنوان سفیر کبیر آمریکا به ایران اعزام داشت. کرنفیلد که تا سال ۱۹۲۵ در همین مقام در تهران ماند به یهودیان ایران خدماتی شایان کرد و بارها با رجوع به مقامات دولتی ایران توطئه‌های ضد یهودی را در نطفه خفه کرد (جودائیکا ۱۲۰۸: ۱۰).

در پی مذاکره کرنفیلد با وزیر جنگ، رضاخان فوری عده‌ای سواره نظام را برای برقراری نظم و آرامش بسوی محله و دیگر نقاط پر آشوب شهر روانه کرد و

---

۱ - مؤلف که در آن زمان تنها افسر یهودی ایران بود، در لباس افسری از عده‌ای رهگذر در خیابان پرسید: چه شده که دسته راه انداخته‌اند؟ و جواب شنید که: جهودها دو طفل سید را کشته‌اند!

آتش بلوا فرو نشست. بعد از ختم غائله، سلیمان میرزا نماینده مجلس، در نطق تاریخی خود که از تریبون پارلمان ایراد کرد چنین گفت: «...اصل هشتم قانون اساسی اهالی ایران را در مقابل قوانین دولتی متساوی الحقوق میداند و اهالی مملکت هر کس که هست متساوی‌الحقوق است. مطابق اصل نهم افراد مردم از حیث جان و مال و مسکن و شرف محفوظ و مصون از هر نوع تعرض هستند و متعرض احدی نمیتوان شد مگر بحکم و ترتیبی که قوانین مملکت تعیین نماید...ما باید به عالمیان اثبات کنیم که مملکت آزاد و مشروطه ایران از تمام افراد خود دفاع می‌کند. باید موکلین ما گول دسته‌های خارجی را نخورند. باید مسلمانها اصلیت خود را حفظ نمایند» (مذاکرات مجلس).

قوام‌السلطنه نخست وزیر اطمینان داد که برای حفظ امنیت اقدامات لازم بعمل آمده است و عواملی که این غوغا را بپا کرده‌اند تنبیه خواهند شد و «حضرات» می‌توانند مشغول کار و کسب خود شوند. وی در خاتمه بیانات خویش در مجلس از این پیشامد اظهار تأسف کرد.

اما در تابستان ۱۹۲۲ با پیش آمدن واقعه مسجد جامع تهران و بساط سقاخانه خیابان آقا شیخ هادی که به کشته شدن کنسول آمریکا انجامید شک نماند که هنوز دستهای شیطانی خارجیان در امور مردم عامی ایران سخت در کار بودند. این حادثه بدنبال بلوای شیخ عبدالنبی بخوبی نشان میداد که عمال بیگانه بمنظور آنکه در آمریکا ایران را کشوری بی تمدن و غیر قابل اعتماد بدانند و از ورود سرمایه آمریکائیان به ایران جلوگیری کنند و کمپانیهای نفتی آمریکا، از گرفتن امتیاز نفت شمال صرفنظر نمایند دست به حمله علیه یهود زدند تا احساسات سفیر آمریکا را که در اصل یک ربای یهودی بود برانگیزند و او را غیر مستقیم وادارند تا گزارشاتی در این زمینه علیه ایران و ایرانیان به آمریکا ارسال دارد.

پس از واقعه سقاخانه، مسئله امتیاز نفت شمال بدست فراموشی سپرده شد و مسیو حئیم در روزنامه هحئیم این رویداد را به انگلیسی‌ها نسبت داد. بپاس

اقدامات مؤثر و عاجلانه‌ای که راب کرنفیلد، سفیر کبیر آمریکا برای رهائی یهودیان تهران انجام داده بود، بخصوص بعنوان سپاس از او در خدمات انسانی‌اش هنگام غوغای خرآقا شیخ عبدالنبی، قبل از حرکت سلیمان کهن صدق به اورشلیم، در منزل وی مجلس عصرانه‌ای به افتخار کرنفیلد بر پا شد و در سخنرانیهائی که ایراد گردید از وی تقدیر بعمل آمد و هدیه زیبائی به او تقدیم شد. این هدیهٔ نفیس دو لوح نقره بود که ده فرمان حضرت موسی با خطوط طلا بر آن نقش بسته بود و دورادور دو لوح با گلهائی از طلا زینت داده شده بود. این هدیه که کار حاجی رحمیم خداداد، پدر مؤلف بود، بقدری کرنفیلد را به هیجان آورد که اشک در چشمانش حلقه زد.

۲۹ - کشش بسوی خاک مقدس

یکی از مشخصات تاریخ یهود دنیا در اواخر قرن نوزدهم، جنبش مهاجرت یهودیان فارسی زبان از ایران و دیگر کشورهای هم جوار به ارتص ایسرائل بود. این جنبش تقریباً همزمان با نهضت «حیبت صیون חיבת ציון» (دوستداران صیون) که بیشتر جنبهٔ مذهبی داشت بعمل آمد. به احتمال زیاد در عمل رابطه‌ای بین این دو جنبش وجود نداشت. یهودیان مهاجر از تهران و شیراز، از همدان و یزد و اصفهان، از کاشان و مشهد، از هرات و کابل، و از بخارا و سمرقند راه اورشلیم را در پیش گرفته بودند.

چنین بنظر میرسد که نخستین یهودیان فارسی زبان که بعد از انهدام معبد دوّم در اورشلیم اقامت گزیدند از گروه قارائیم بودند که در نیمه قرن نهم به این شهر مقدس کوچیدند. در سال ۱۸۳۹ چهارده نفر یهودی ایرانی در شهر صفاد اسرائیل میزیستند. گفته شده است که در سال ۱۸۱۵ یهودیان پیروشیم اورشلیم برای تکمیل مینیان، یک عجمی (ایرانی) را به گروه خود خواندند. نخستین کنیسای کوچک ایرانیها در شهر اورشلیم بسال ۱۸۹۵ در محله «شِوت صِدق Shevet Zedek» بپا گردید و تاسال ۱۹۰۸ هشت کنیسای دیگر توسط ایرانیها در اورشلیم ایجاد شد. در همین سال ۸۰ شاگرد ایرانی در مدارس تلمود تورای اورشلیم تحصیل میکردند. از میان ایرانیانی که در اواخر قرن نوزدهم به اسرائیل مهاجرت کردند، یهودیان مشهد که از نسل جدیدالاسلامها بودند، از نظر مالی، تواناترین آنها بشمار می‌آمدند (جودائیکا ۹:۵۰۱).

از اواسط قرن نوزدهم جز مهاجرت، زیارت اورشلیم نیز میان یهودیان رایج شد. کسانی که توانائی مالی داشتند از مشهد سر (بابلسر امروزین) به باکو و استانبول میرفتند. باکشتی خود را به اورشلیم میرساندند و چون از زیارت باز می‌گشتند به تقلید از مسلمانان عنوان «حاجی» می‌یافتند. صاحب «کنیسای حاجی» در تهران، سنگی را از اورشلیم آورد که روی آن نقش منورا حک شده بود و آنرا در سال ۱۸۵۴ (۵۶۱۴ عبری) در کنیسای خود نصب کرد.

موج مهاجرت به اورشلیم از پایان قرن نوزدهم به حرکت در آمد. در سال ۱۸۹۵ (۵۶۵۶ عبری) مهاجرت دسته جمعی به بیت المقدس آغاز گردید و این همان ایامی است که جنبش معروف «بیلو» آغاز شده بود. «حئیم العازار ربی حنینا» پیشقدم آن دسته شد و پس از او پیشوایان روحانی دیگر هر یک پیشگام دسته‌ای دیگر از مهاجران شدند. تمامی این مهاجرتها با وقایع تاریخی در ایران بستگی داشت و بر رویهم هر چه فشار بر یهودیان افزونتر میشد میل کوچ به ارض مقدس نیز فزونی میگرفت. روزی که گروه «ملا العازار ملمد» راهی اورشلیم بود پسرش حاجی اهرون آنمرد کهنسال را بر دوش گرفته بود.

کوچ یهودیان ایران به خاک مقدس در آغاز قرن بیستم شکلی دیگر بخود گرفت. سال ۱۹۱۷ نه تنها از برای یهودیان ایران که برای یهودیان دنیا سالی سرنوشت‌ساز بود. انقلاب اکتبر روسیه در این سال دولت تزاری را سرنگون کرد و یکی از بزرگترین دشمنان یهود که پوگرومهای وحشیانه براه می‌انداخت و در ضد یهودیگری سرآمد بسیاری از دوّل دیگر بود دفتر زندگی‌اش برای ابد بسته شد. روسها در سال ۱۹۱۶ در گرماگرم جنگ جهانی اوّل تقریباً کلیه قسمت غربی ایران تا اصفهان را بتصرف در آورده بودند و عثمانی‌ها که توسط قوای روس از همدان رانده شده بودند در کرمانشاه موضع گرفته بودند.

عثمانیها در ماه مارس ۱۹۱۷، پس از تصرف بغداد، بوسیله نیروی انگلیس ایران را ترک گفتند و در همین زمان انقلاب روسیه بمرحله حساس خود رسید و

سرانجام در اکتبر ۱۹۱۷ بنای کهنِ قدرت افسانه‌ای تزار از هم فرو ریخت و بلشویکها بر سر کار آمدند. رژیم جدید روسیه، در قیاس با رژیم پیش از آن، برای یهودیان آزادیهای ملی تازه‌ای ببار آورد. گر چه پاره‌ای از سران آن در ابتدا یهودی بودند اما بخاطر اجرای مرام کمونیسم امور مذهبی در سیستم حکومت جدید جایگاهی نداشت. همینقدر که یهودیان این سرزمین وسیع که گروه کثیری بودند از ظلم و جور و بیدادگریهای دولت تزاری رهائی یافتند خود برای جامعه یهود ایران که در همسایگی روسیه می‌زیست امید بخش بود.

رویداد دیگر سال ۱۹۱۷ که به یهودیان شادی و سرور پر جذبه‌ای بخشید انتشار اعلامیه بالفور در دوّم نوامبر بود. مطابق این اعلامیه که به امضای لرد «آرتور جیمز بالفور Arthur James Balfour» (۱۹۳۰-۱۸۴۸) وزیر خارجه انگلستان خطاب به لرد روتچیلد نوشته شده بود، دولت انگلستان برای انجام خواسته‌های فدراسیون صیونیستی یهودیان موافقت میکرد که در سرزمینی که فلسطین خوانده میشد و تحت قیمومت انگلستان در آمده بود یک کانون ملّی برای یهودیان جهان ایجاد شود و نیز اطمینان میداد که نهایت کوشش را در نیل به این هدف بکار برد.

گر چه انگلستان بسبب انقلاب روسیه در برابر حریفان خود در جنگ نیاز به پشتیبانی تازه‌ای داشت و با این اعلامیه نفوذ یهودیان روسیه و آمریکا را بسوی خود جلب میکرد و علاوه بر آن اعلامیه از صراحت کامل و روشن برخوردار نبود، با این وجود موافقت دولتی بزرگ در برابر خواسته‌های کهن قومی پراکنده شالوده خلق کشوری نوین را میگذاشت که آثار شگفت‌آورش بعدها مشهود میگردید. اعلامیه بالفور همچون سراب نبود بلکه به آبی گوارا میماند که در صحرائی خشک تشنگان سرگردان را سیرآب میکرد. یهودیان جهان در همه جا شادمانیها کردند و جشن‌ها بپا داشتند. یهودیان ایران در پنجم نوامبر ۱۹۱۷ بوسیله تلگرافی که صیونیستهای پتروگراد فرستادند از این خبر آگاه شدند. این تلگراف توسط «عزیزالله تیزابگر» به پیشوای روحانی تهران ارسال شده بود.

پیشوای روحانی تهران، ملا الیاهو، بیدرنگ زعمای یهودی را دعوت و این خبر را بسمع آنها رساند. پس از آن جلساتی در کنیساهای خاله، حاداش و حکیم آشر تشکیل گردید. شور و سروری که اعلامیه بالفور میان یهودیان تهران و شهرستانها بپا کرد وصف ناپذیر می‌نمود. جوانان که بیش از دیگران در هیجان بودند تأسیس انجمنی را که در آموزش زبان عبری بکوشد و در آینده با اثرات این اعلامیه سروکار داشته باشد طرح ریختند. ظاهراً اهمیت این اعلامیه برای همگان روشن نبود اما یهودیان رنجدیده‌ای که قرنها در برابر دیو ستم آرزوی بازگشت به اورشلیم را می‌کشیدند اینک بدنبال جنبش آزادی ایران، آستانهٔ آزاد دیگری را روی خود گشوده می‌دیدند.

شبی که جامعه یهود در کنیساهای محله گرد آمده بودند تا از خبر «آزادی» سرزمین اجدادی خود با خبر شوند تصمیم بنیادگذاری «انجمن» گرفته شده بود. فرصت از دست نباید میرفت. دلها برای اورشلیم به تپش در آمده بود. باید همه آمادهٔ خروج میشدند، باید برای زندگی در ارض مقدس زبان عبری می‌آموختند. جوانان از میان خود ۱۳ نفر را برای تأسیس انجمن برگزیدند. گزیدگان به ترتیب حروف الفبا عبارت بودند از: (۱) ابیشور، (۲) شمعون الیاهو، (۳) داود اهرون، (۴) نهورای باروخ، (۵) سلیمان حئیم، (٦) شموئل رخسار، (۷) سلیمان کهن صدق، (۸) آقاجان کهنیم، (۹) بنیامین مصاچی، (۱۰) مرتضی معلم، (۱۱) ربی نیسان ملا آقابابا، (۱۲) ربی مئیر ملا یعقوب و (۱۳) سلیمان ناقی.

این گروه نخستین انجمن یهودیان را در تهران با ایده و آرمانهائی بزرگ بوجود آوردند. سلیمان کهن صدق را بریاست انجمن انتخاب کردند و از آنجا که هدف اصلی راگسترش زبان عبری و آموزش یهودیت در میان جامعه قرار داده بودند در آغاز انجمن را «زبان عبری» و یا « ועד להחזכת שפת עברית » که بمعنای «انجمن تقویت زبان عبری» است نام نهادند. نخستین جلسهٔ این انجمن تاریخی در زمستان ۱۹۱۷ ـ شب سه‌شنبه نهم ماه طبت سال ۵٦۷۸ عبری ـ

تشکیل گردید و نظامنامه آن که توسط مرتضی معلم نوشته شده بود به تصویب رسید. در جلسه شب پنجشنبه یازدهم شباط، پیشنهاد ایجاد کلاسهای شبانه تصویب گردید و در جلسه شب دوشنبه ۲۲ طبت قرار شد با چاپ و توزیع «اعلان» بین جامعه یهود تهران مردم به نام نویسی در کلاسهای شبانه زبان عبری تشویق شوند. در پنجمین جلسه حبیب الله یودعیم بجای سلیمان حئیم که کناره گیری کرده بود به عضویت اعضای سیزده نفری انجمن در آمد. از سال بعد، زمستان ۱۹۱۸، جلسات انجمن در منزل عزیز حئیم اسحق که بعدها بنام حاجی عزیز القانیان خوانده شد بر پا گردید. در همین سال کتاب «گرامر عبری» که بوسیله سلیمان کهن صدق تألیف شده بود بچاپ رسید.

در اواخر سال ۱۹۱۸ هنگام سرمای سخت زمستان، گرانی و قحطی و بیماری به محله یهود تهران روی آورد و در حدود هزار نفر از یهودیان را تلف کرد. در این زمان دومین انجمن یهودیان که قصد مددکاری و نیکوکاری داشت بنام «انجمن نیک خواه» به ریاست سلیمان نیکخواه بنیاد یافت. این انجمن با کمک سازمان جوینت آمریکا بین تهیدستان غذا و دارو توزیع میکرد. با وجود دشواریها و گرفتاریهای ناشی از اوضاع جاری شوق آموزش و یادگیری زبان عبری فروکش نکرد و جوانان با همان حرارت گذشته بسوی هدف خود پیش میرفتند. نیکمردی به نام «یوسف گئولا» کفاش، خانه خود را در اختیار انجمن جوانان قرار داد. مدرسه آلیانس نیز پذیرفت که کتاب گرامر کهن صدق را جزء کتب درسی خود در آورد. آنچه به این انجمن‌ها لطمه میزد کناره گیریهای پی در پی و جایگزینی‌های متوالی اعضای گرداننده بود. از اینرو برای رفع اشکال با راب نعیم که نام اصلی‌اش «عزیزالله یونا دماوندی» بود به شور پرداختند. انجمن از آن پس به تماس بیشتر با مردم و جلب توجه آنان پرداخت. در یک شب جمعه که عید پسح بود نمایشی ترتیب دادند که ۱۵۰۰ نفر تماشاچی داشت. در بیست و پنجمین جلسه انجمن، یونا دماوندی بسمت منشی انجمن انتخاب گردید.

در این زمان دولت ایران اعلام داشت که همه افراد باید شناسنامه بگیرند. یکی از مراحل گرفتن شناسنامه انتخاب نام خانوادگی بود. انجمن جوانان یهود با انتشار اعلامیه‌هائی یهودیان را تشویق میکرد که برای نام خانوادگی خود از واژه‌ها و نامهای عبری استفاده کنند (۱). این انجمن برای گسترش فعالیت خود و جلب افراد به عضویت در آن، برگهای عضویت بچاپ رساند و مهر رسمی درست کرد. سخنرانیها و گرد هم آئیهائی که «انجمن صِفِت عبریت» درباره مسائل گوناگون یهودیت ترتیب میداد تحولی در جامعه بوجود آورد. دیری نگذشت که سومین انجمن بنام «انجمن شم طوب» صرفاً بمنظور اجرای دستورات مذهبیِ روزهای شنبه بوجود آمد.

عصر حاضر، گر چه پایان جنون ضد یهودیگری نبود، باید آنرا از نظر جامعه یهود حیاتی دانست و به آن «عصرِ بیداری یهودیان» ایران نام داد. در همین زمان بود که شوق همبستگی با کشور اجدادی، یهودیان را به تکاپوئی بیشتر واداشت. اعلامیه بالفور مردم را با واژه «صیونیسم» آشنا کرد. «صیون» برای آنها بیشتر مفهوم مذهبی داشت تا سیاسی. بسیاری حتی جوانان بسبب فقدان روزنامه‌ها و رادیو و دیگر رسانه‌های گروهی از آنچه پشت پرده سیاست، در سطح جهانی، برای احیای کشور کهن یهودیان میگذشت بی خبر بودند اما ردیابی «صیون» برای هیچ یهودی دشوار نبود. آنها نمی‌خواستند خود را از این جنبش جهانی دور نگه دارند. از همین روی گردانندگان «انجمن صِفِت عبریت» آن را به «انجمن صیونیست ایران» تبدیل کردند و هدفهای خود را در حیطه‌ای بزرگتر گستراندند.

انجمن تازه می‌توانست پیوند خود را با جهان یهودیت استوارتر کند و با ایجاد همبستگی با همه یهودیانی که در سطح دنیا قلبهایشان برای «ارتص ایسرائل» به تپش

---

۱ - نامهای خانوادگی چون باروخ، اهرون، حئیم، کهنیم و مانند اینها که در این فصل از آنها یاد شده گویای آنست که این توصیه بسیار اثر بخش بوده است.

در آمده بود از همکاریهای فرهنگی و مذهبی برخوردار گردد. از آنجاکه نمایندهٔ کلیمیان، دکتر لقمان نهورای صبح و عصر در مطب خود مشغول بکار بود و دفتر و منشی و تشکیلاتی برای رسیدگی به امور مردم نداشت، انجمن یکی از هدفهای خود را رفع دشواریهای یهودیان و ایجاد ارتباط با مراجع دولتی قرار داد. فزون بر آن کوشید که یهودیان شهرستانها را با شبکه ارتباطی بهم نزدیک کند و بدردهای آنان برسد و اینکاری بود که در تاریخ یهود ایران سابقه نداشت. تا آن هنگام یهودیان ایران، جدا از هم و گاه مانند مردمانی که در جزایر دور افتاده و پراکنده باشند زندگی می‌کردند و از حال یکدیگر خبر نداشتند. انجمن توانست پس از تماسهای مکرر با وزارت داخله و اداره شهربانی در بیست شهرستان یهودی نشین شعباتی ایجاد کند و گاه برای دفاع از حقوق یهودیان به اقداماتی مؤثر دست بزند.

تأسیس «انجمن صیونیست» برای یهودیان سراسر ایران نعمت بزرگی بود. از آن پس هر که می‌خواست، بخصوص در مقابل عمال دولتی طلب استمداد کند به این انجمن روی می‌آورد. انجمن صیونیست چنان سرگرم رسیدگی به کارهای مردم شد که اغلب در ارتباط نام آن با آرمانهای صیونیستی‌اش پرسش پیش می‌آمد. هر چه بود این انجمن نه با حرف و شعار، بلکه با عمل و کردار موجب شد که امید در دلهای مأیوس فرزندان پراکنده اسرائیل زنده شود. گر چه انجمن بیشتر در اندیشه رفاه زندگی مردم بود اما نه از ایجاد رابطه با خارج باز ماند و نه در شناساندن صیونیسم خاموش. با دفتر سازمان صیونیسم در کپنهاک باب رابطه گشود. اولین گرد هم آئی خود را درباره نهضت صیونیسم در کنیسای حاداش تشکیل داد. نظامنامه انجمن نوین را تهیه و به تصویب رساند و افراد را تشویق کرد تا به عضویت انجمن در آیند و نامشان در دفترِ ثبت، به اسامی اعضای دیگر افزوده گردد.

شهرستانهای که «انجمن صیونیست» در آنها شعبه داشت عبارت بودند از: (۱) همدان، (۲) کرمانشاه، (۳) رشت، (۴) ارومیه، (۵) سنندج، (٦) بابل، (۷) دماوند، (۸) مشهد، (۹) کاشان، (۱۰) اصفهان، (۱۱) یزد، (۱۲) کرمان، (۱۳) بوشهر،

(۱۴) شیراز، (۱۵) نهاوند، (۱۶) تویسرکان، (۱۷) ملایر، (۱۸) بروجرد، (۱۹) گلپایگان، و (۲۰) خوانسار. انجمن در تماس با انجمنهای مشابه خود در خارج از آنان خواست تا کتابهای سودمند، روزنامه‌ها و مجلات یهودی را برای تأسیس قرائت خانه‌ای در تهران ارسال دارند. صندوقهائی برای کمک به انجمن در مراکز گوناگون قرار گرفت و علاوه بر داوطلبان، کسانی کم درآمد برای انجام کارهای انجمن به استخدام در آمدند. فعالیت انجمن در سطح ملی شوری در میان یهودیان شهرستانها پیاده کرده بود و بسیاری از مردم، این انجمن را تنها ملجاء و مأمن خود میدانستند.

«انجمن صیونیست» بویژه در تهران و همدان، به تبلیغات مسیحیان و بهائیان که تا قلب جامعه یهودی پیش رفته بودند و هر روز «جدید العیسوی» و «جدید البهائی»های تازه‌ای را به جمع خود می‌افزود پایان بخشید. رابطه انجمن با دوایر دولتی در تهران از زمانی آغاز گردید که در شهر خمین موجبات ناراحتی یهودیان شهر را فراهم آورده بودند و انجمن توانست بمدد مأموران دولت توطئه را نا انجام بگذارد.

در این عصر، یهودیان آزرده شهرستانها، مرجعی داشتند و جوانان غیرتمند که در تهران بگرد هم جمع شده بودند، باکمال سرعت، با شهامت بسیار، بدون از دست دادن وقت، و بدون تأمل و محافظه کاری به دولت مرکزی مراجعه می‌کردند و با سرعتی هر چه تمامتر، شکایتها را آنقدر پی می‌گرفتند تا مأموران دولتی به حاکمان محلی، عموماً بوسیله تلگراف، دستور رفع زحمت از شاکیان یهودی را بدهند. انجمن در حفظ زمینهای کشاورزی گیلعاد که متعلق به یهودیان بود اقداماتی ارزنده کرد. اما درخشانترین خدمتش گشایش دبستان در شهرستانهائی چون گلپایگان و یزد و دماوند و نهاوند بود که تا آن تاریخ فاقد دبستان بودند.

در سال ۱۹۱۹ «آبراهام کوهن هربط» صیونیست اتریشی در کنیسای آقا عزرا یعقوب بزبان عبری درباره جنبش صیونیسم سخنانی ایراد کرد و سخنرانی‌اش برای

حاضران به فارسی ترجمه شد.

در سطح جهانی، صیونیسم شتابان به پیش می‌تاخت. در چهارم آوریل ۱۹۱۸ از جانب صیونیستهای دنیا هئیتی به ریاست دکتر حئیم وایزمن به فلسطین رفت تا برای مهاجرت یهودیان به آنکشور و آبادانی آنجا مطالعه کند. در آنزمان این سرزمین کم جمعیت، در اثر جنگ و قحطی و مرض، بصورت سرزمین متروک در آمده بود و عده یهودیانش از ۵۵ هزار نفر تجاوز نمیکرد. در کنفرانس صلح ۱۹۱۹ به تقاضای نمایندگان صیونیست حق تاریخی یهود بر کشور اجدادی‌اش شناخته شد. در هفتم اکتبر همین سال هئیت مؤسسان کانون یهود به نام «اَصفت هَنیوخاریم אסיפת הניבחרים» بوجود آمد.

تا قبل از جنگ جهانی اوّل یازده کنگره صیونیست تشکیل شده بود. در سال ۱۹۲۰ از «انجمن صیونیست ایران» نیز دعوت شد که نماینده‌ای برای شرکت در دوازدهمین کنگره که قرار بود در سپتامبر ۱۹۲۱ در «کارلسباد Carlsbad» تشکیل گردد انتخاب و روانه نمایند. از آنجاکه یهودیان ایرانی فردی راکه در خور شرکت در چنین کنگره‌ای باشد نمی‌یافتند ناگزیر «انجمن صیونیست» با موافقت شعبات خود تصمیم گرفت از دکتر وایزمن بخواهد که نمایندگی صیونیست‌های ایران را بپذیرد. اما وی بسبب کمبود وقت این تقاضا را نپذیرفت. لذا انجمن «داود فلورتین David Florentin» را به عنوان نماینده صیونیستهای ایران برگزید (۱). از آنجاکه چند سال پس از آن، با روی کار آمدن رضا شاه، کلیه انجمن‌های موجود مملکت منحل گردید، انجمن صیونیست ایران نتوانست با تشکیلات جهانی صیونیسم در ارتباط باقی بماند و بطور مرتب نمایندگانی به کنگره‌های سالانهٔ آن اعزام دارد.

---

۱ ـ اینکار یادآور انتخاب سید عبدالله بهبهانی بعنوان نماینده کلیمیان در دوره اوّل مجلس و نشانگر فقدان رجال سیاسی در میان جامعه یهود ایران آندورانست.

تجدید سازمان انجمن صیونیست ایران

«انجمن صیونیست ایران» از زمستان ۱۹۱۹ با دعوتهائی که از سلیمان حی، سلیمان رخسار، سینور کهن شوحط، دکتر حبیب لوی، داود مرادی و دکتر البو نهورای بعمل آورد فعالیتهای انجمن را توسعه بخشید. در این زمان مسیو «لاردو Larédo» رئیس مدرسه آلیانس نیز با انجمن همکاری داشت. در شصت و سومین جلسه انجمن که در سال ۱۹۱۹ - سه‌شنبه اوّل طبت سال ۵۶۸۰ عبری - تشکیل شد بنا به پیشنهاد دکتر حبیب لوی، انجمن تصویب کرد که مرامنامه و اساسنامه انجمن انتشار یابد و یک نسخه آن بهمراه نامه‌ای در شرح تشکیلات این سازمان برای اداره شهربانی (نظمیه) ارسال گردد تا به فعالیتهای انجمن جنبه رسمی داده شود و برای اعضای صیونیست از نظمیه اجازه عبور شب گرفته شود. بعلاوه قرار شد کمیسیون‌هائی مسئول امور فرهنگی، مالی، تفریح و تئاتر، تبلیغ و مهاجرت شوند و برای تشکیلات انجمن محلی ثابت تعیین گردد. در شب ۲۰ طبت ۵۶۸۰ فیلم «عَطلیا» (۱) را انجمن برای مردم به نمایش گذارد.

برای انجمن نظامنامه جدیدی تنظیم شد که بر اساس آن نمایندگان شعبات در شهرستانها گردهمائی سالانه‌ای تشکیل میدادند و با رأی مستقیم و مخفی کمیته مرکزی را انتخاب می‌کردند. بعلاوه انجمن دارای یک بازرس کل شد و عزیزالله نعیم که تاریخچه‌ای از جنبش صیونیسم را بفارسی ترجمه کرده و به خط عبری انتشار داده بود به عنوان مدیر روزنامه‌ای که ارگان صیونیست‌های ایران باشد تعیین گردید. در همین ایام «موره صیون» به عنوان معلم عبری استخدام شد.

---

۱ - عَطلیا (עֲתַלְיָה Athaliah) ملکه یهودیه است که از ۸۴۲ تا ۸۳۶ پیش از میلاد قدرت را در دست داشت. در دوره فرمانروائی او پرستش بَعَل در اورشلیم رواج یافت. وی همه رقبای پادشاهی را در خانواده‌اش بکشتن داد. اما سرانجام پرستشگاه بَعَل منهدم شد و عَطلیا که مورد خشم خداپرستان قرار گرفته بود با پایانی شوم بقتل رسید. داستان سلطنت او در کتاب دوّم پادشاهان و کتاب دوّم تواریخ آمده است.

در یکی از شبهای سال ۱۹۱۹ - یکشنبه ۱۷ آدار سال ۵۶۸۰ عبری - تئاتر با شکوه استر و خشایارشا که به اشتباه «اردشیر و استر» نامیده شده بود در سالن گراند هتل به نمایش در آمد. در بهار سال ۱۹۲۰ - روز دوشنبه ۱۷ نیسان ۵۶۸۰ - بر اساس نظامنامه جدید ۲۵ نفر افراد زیر برای تشکیلات انجمن مرکزی صیونیسم انتخاب شدند.

۱ - نهورای باروخیان، ۲ - داود بخور، ۳ - عزیز برال، ۴ - اسحق بروخیم، ۵ - سلیمان بوستنای، ٦ - رخیم تربتی، ۷ - سلیمان اسحق حی، ۸ - سلیمان حئیم، ۹ - یوسف درویش، ۱۰ - شموئل رخسار، ۱۱ - آشر شالوم، ۱۲ - شمعون کاشر، ۱۳ - سینور کهن شوحط، ۱۴ - سلیمان کهن صدق، ۱۵ - یوسف گئولا، ۱٦ - دکتر حبیب لوی، ۱۷ - شموئل مئیر، ۱۸ - داود ماری، ۱۹ - میرزا آقا حئیم ماشیح، ۲۰ - داود مرادی، ۲۱ - بنیامین مصاچی، ۲۲ - عزیزالله نعیم، ۲۳ - دکتر البو نهورای، ۲۴ - حاخام یود عیم و ۲۵ - حبیب الله یودعیم. این افراد از میان خود ۱۳ نفر را بعنوان اعضای کمیته مرکزی انتخاب نمودند. در این کمیته عزیزالله نعیم بریاست کل، دکتر البو نهورای نیابت رئیس، کهن صدق صندوقدار و دکتر حبیب لوی سمت بازرس کل را عهده‌دار شدند.

پس از جنگ جهانی اوّل و قرارداد ورسای، ترکیه عثمانی متحد آلمان قسمت بزرگی از خطه‌ای را که بر آنها تسلط داشت، از جمله فلسطین را از دست داد. و در ۲۵ آپریل ۱۹۲۰ در کنفرانس سن رمو San Remo در ایتالیا این سرزمین که پیش از آن تحت اداره نظامی انگلستان در آمده بود در اجرای بند ۲۲ معاهده ملل متفق تحت قیمومت انگلستان در آمد. در کنفرانس سن رمو رسماً تاکید شد که انگلستان اعلامیه بالفور را که در دوّم نوامبر ۱۹۱۷ صادر شده با حمایت ممالک متفق، فرانسه و ایتالیا، به اجرا در خواهد آورد. حئیم وایزمن، عالم بزرگ یهودی، که از طریق کشفیات علمی خود در جنگ جهانی به انگلستان خدمات برجسته‌ای کرده بود و خواسته‌اش درباره تأسیس یک کشور ملی یهود مورد پذیرش فاتحان

جنگ بود در این کنفرانس حضور داشت. تصمیمات این کنفرانس در اعلامیه‌ای منتشر شد و میان یهودیان سراسر دنیا، دنیائی از شور و شادی بپا کرد و منتظران آزادی سرزمین یهود را به جشن و پایکوبی و شادباش و روبوسی خواند.

تلگراف اعلامیه سن رمو در جلسه شب چهارشنبه دهم ایار ۵۶۸۰ (بهار ۱۹۲۰) به آگاهی انجمن صیونیست ایران رسید. فردای آنروز این خبر در تهران، و اندکی بعد، در شهرهای دیگر پخش شد و یهودیان ایران را غرق سرور کرد. انجمن با اجازه نخست وزیر، بمناسبت انتشار اعلامیه جهانی برای ایجاد رسمی «مرکز ملی یهود» جشن بزرگی بپا کرد که در آن بزرگان ملت و صدها یهودی شرکت کردند.

کشش بسوی سرزمین مقدس، میان یهودیان ایران پس از صدور اعلامیه بالفور، کمابیش، رو به تزاید گذاشته بود. در سال ۱۹۱۹ چند خانواده باکجاوه از همدان بسوی اورشلیم براه افتادند و پس از چندی خانواده‌هائی از تهران و شیراز براه آنها رفتند. اما اعلامیه سن رمو اشتیاق بدین کوچ شورانگیز را آتشین‌تر کرد. در اوائل سال ۱۹۲۱ انجمن ملی یهودیان تهران بنام «حبرت اسرائیل חברת ישראל» بوجود آمد و همکاری «انجمن صیونیست» را برای تماس بیشتر با یهودیان شهرستانها طلب کرد. این انجمن بعداً بنام «وعد هقهیلا ועד הקהילה» (انجمن جامعه یهود) خوانده شد. در همین ایام ترجمه اثر جاودانی هرتصل Herzl بنام «دولت یهود *Der Judenstaat*» بفارسی منتشر شد.

در پائیز سال ۱۹۲۱ «انجمن صیونیست نسوان یهود ایران» بریاست افتخاری حاجیه صنوبر همسر عزرا یعقوب بوجود آمد و راب عزیزالله نعیم بسمت مشاور آن انتخاب گردید. یهودیان ایران که گذشته‌ای تلخ و رنجبار را پشت سر گذاشته بودند اکنون که هم آزادی ایران را بگوش می‌شنیدند و هم به خبر آزادی ارض موعود دل خوش کرده بودند آرزوی بازگشت به خاک نیاکان را بیشتر در سر می‌پروراندند و می‌کوشیدند تا این آرزو را بصورت عمل در آورند. در تهران بیش

از بیست خانواده بار سفر بسوی اورشلیم بستند و دل به دشت و کوه و دره و دریا سپردند تا خود را به شهری که نسل اندر نسل آرزوی دیدارش را داشتند برسانند. «انجمن صیونیست» که در تجدید سازمان خود مسئله مهاجرت به «کانون ملی یهود» را یکی از برنامه‌های جدی خود قرار داده بود در راهنمائی خانواده‌ها و تنظیم و ترتیب سفر آنان بسیار کوشا بود. در جلسه ۲۵ آپریل ۱۹۲۱، سلیمان کهن صدق، یکی از فعال‌ترین اعضای انجمن، بسمت ریاست کمیسیون امور مهاجرین برگزیده شد.

اخذ امتیاز روزنامه ارگان «انجمن صیونیست» بسبب کارشکنی‌های اداری و بخصوص مخالفت نصیرالدوله وزیر جنگ مدتی دچار تأخیر گردید تا آنجا که سرانجام، پس از تغییر کابینه دولت، در زمستان ۱۹۲۱ امتیاز روزنامه «هگئولا הגאולה » (نجات) به انجمن داده شد. برای سیزدهمین کنگرهٔ «فدراسیون صیونیست» عزیزالله نعیم، بعنوان نماینده ایران راهی اروپا شد و به تصویب انجمن، در غیاب وی، مدیریت روزنامه هگئولا به عزیزالله برال رئیس انجمن «وعد هقهیلا» واگذار گردید. اما نامبرده بسبب کمبود وقت پس از انتشار شماره اوّل از این کار کناره گیری کرد و مدیریت آن به سلیمان ناقی واگذار شد و از آن پس با کمک مالی موسی لاوی این روزنامه مرتب انتشار می‌یافت.

متأسفانه، عزیزالله نعیم، در اثر بسته بودن راه بغداد به حلب نتوانست به مسافرت ادامه دهد و در کنگره جهانی صیونیسم شرکت کند. در سال ۱۹۲۲ نظامنامه جدیدی بمنظور یکپارچه کردن تمام شعبات «انجمن صیونیست» تدوین گردید. با اینهمه، برخوردها و کدورتها و کناره گیریهای گردانندگان انجمن بصورت کاری عادی و روزمره در آمده بود. در این سال هئیت مدیره جدید بدین قرار تعیین گردید: سلیمان کهن صدق رئیس، دکتر حبیب لوی نایب رئیس، موسی سلیم بازرس کل، میرزا آقا ماشیح منشی، یوسف بن لوی دفتردار، مئیر حلیمی صندوقدار، نتنل لوانوف مباشر و حبیب یودعیم وقایع نگار. ۲۴ نفر دیگر

مشاورین انجمن بودند که در کمیسیونهای مهاجرت، فرهنگ، تبلیغات و امور مالی شرکت داشتند.

در زمانی که می‌بایست همه یهودیان ایران با اتحاد و یگانگی و صمیمیت در راه جدید زندگی اجتماعی خود گام بردارند نفاقهائی غیر قابل پیش بینی پیش می‌آمد. از جمله آنکه در سال ۱۹۲۲ «انجمن ترقی» که انجمنی نوپا بود عَلَم مخالفت را با اقدامات «انجمن صیونیست» برداشت و عزیز برال که با دلگیری از انجمن کناره گرفته بود در یکی از جلسات رسمی «وعد هقهیلا» به تشکیلات «انجمن صیونیست» تاخت. از آنجاکه بیم میرفت تحریکات بجاهای باریک برسد قرار شد که هر چه زودتر از کلیه کنیساهای شهر درخواست شود تا هر کدام یک نماینده برای تشکیل کنگره ملی صیونیست انتخاب نمایند.

داستان مهاجرت یهودیان فراری از آذربایجان در پی آشوب سمیتقو بسوی خاک مقدس از جمله صفحات سفید تاریخ یهود ایرانست که اگر بموقع به نوشته در آمده بود اکنون یکی از پرشورترین فصول این تاریخ بود. بیشتر این فراریان فقط به یک نقطه چشم دوخته بودند: اورشلیم! گروهی بسوی خاک روسیه رفتند و گروهی از راه همدان یا سلیمانیه خود را به بغداد رساندند تا از راه دریا یا زمین به اورشلیم بروند. هر رویداد ناگواری که پس از انقلاب مشروطیت برای یهودیان رخ میداد آنانرا برای سفر به ارض موعود شائق‌تر میکرد. حادثهٔ توهین به خرآقا شیخ عبدالنبی و ماجرای سقاخانهٔ آقا شیخ هادی که کشتگانی از جمله کنسول آمریکا بجای گذاشت شوق یهودیان را در مهاجرت به «کانون ملی یهود» دو چندان کرد.

در سال ۱۹۲۳ سلیمان کهن صدق ۵۶ نفر را تا اورشلیم همراهی کرد. چندی بعد، در همانسال حدود ۱۳۰۰ نفر ترک وطن کردند و به برادران خود که در زمان سید ریحان الله از ایران به ارض موعود گریخته بودند پیوستند. بعضی از روزنامه‌های پایتخت از جمله روزنامه شفق سرخ مقالاتی تند علیه مهاجرت یهودیان به کشور اجدادی خود نوشتند و منع سفر آنها را طلب نمودند. اما کسی از

یهودیان اهمیت به این سخنان نمیداد. شش ماه بعد از آن گروه کثیری از یهودیان همدان و دیگر شهرستانها به سرپرستی راب «منحم لوی» به اورشلیم کوچیدند و دیری نگذشت که جمعیت ایرانی مقیم ارض مقدس از بیست هزار نفر فزون گردید.

در سال ۱۹۲۸ «یهودا آلموگ کوپلیویچ Yehuda Almog Kopeliovitz» (۱۹۷۲-۱۸۹۶) که یکی از بنیانگزاران هحلوتص و رهبر عَلیای سوم (۱) بود به ایران آمد تا یهودیان را تشویق به مهاجرت به «ارتص ایسرائل» کند. امّا این دورانی بود که بدنبال اختلاف دکتر لقمان و مسیو حئیم جامعه یهود رو به ضعف نهاده بود و بااینکه مسیو حئیم در زندان بسر می‌برد اختلافها همچنان ادامه داشت و کوپلیویچ ناگزیر اوقاتش را برای رفع دودستگی میان جامعه یهود ایران صرف میکرد.

در آستانه جنگ جهانی دوّم، بین سالهای ۱۹۳۴ تا ۱۹۳۸ عده‌ای از یهودیان بخارا و سمرقند از طریق افغانستان و خراسان به تهران آمدند. با اینکه در آنزمان یهودیان ایران تشکیلات منظمی نداشتند به این همکیشان بی خانمان که از داشتن هرگونه وسیله زندگی محروم بودند کمکهائی شایان کردند. آنانرا در کنیسای عزرا یعقوب و دیگر جاهای در دسترس سکنی دادند و در کوچ تدریجی‌شان به خاک اسرائیل تا توانستند یاریشان کردند.

در دوران جنگ جهانی دوّم، ایران گر چه در جنگ شرکت نداشت امّا چون بدست نیروی متفقین افتاد عملاً بصورت کشوری جنگ زده در آمد. زمانی که اسرائیل استقلال خود را اعلام داشت گروه فراوانی از یهودیان ایران در فقر و

---

۱ - واژهٔ عبری עַלִיָה (عَلیا، Aliayah) در اصل بمعنای صعود یا عروج است و آنرا در عصر ما، بویژه از زمان جنبش جهانی صیونیسم بمعنای «مهاجرت» یهودیان به اسرائیل به کار می‌برند و اغلب با واژه‌ای دیگر همراه است. مانند «عَلیای لهستانیها»، «عَلیای اوّل» و یا «عَلیا به اسرائیل».

تنگدستی بسر می‌بردند و کمبود کار و گرسنگی و گرانی در سطح ملّی زنگ خطر را برای جامعه یهود بصدا در آورده بود. یهودیان شهرستانها از هر سوی به تهران روی آوردند. در این حالت فلاکت بار، نه تنها گرسنگی بلکه تجاوز دیگران نیز آنها را بمرگ تهدید می‌کرد. هزاران یهودی پناهنده در پایتخت جائی برای بیتوته کردن نداشتند. ناگزیر در بهشتیه که خاک آن بگورستان یهودیان اختصاص داشت برای آنها جا و مکانی تهیه شد. کثرت پناهندگان رو بفزونی گذاشت و اعانه‌های گردآوری شده کفاف مخارج آنها را نمیداد. لذا سازمان جوینت آمریکا بکمک آمد. یهودیانی که از ترس همشهریان خود و نیز به عشق کوچ به اسرائیل به تهران آمده بودند می‌بایست بهر نحو شده بسوی کشور اجدادی خود بروند. سازمان جوینت هواپیماهائی رایگان در اختیار «سوخنوت הסכונות היהודית» (آژانس یهود) گذاشت تا ترتیب سفر آنان را به خاک اسرائیل بدهد. در فاصله‌ای کوتاه جملگی عازم اسرائیل شدند. عده‌ای از یهودیان عراقی که مجبور به گریز از عراق شده بودند به یهودیان بهشتیه پیوستند و آنان نیز بهمراه یهودیان ایرانی بسوی زندگی و میهن نوین خود رفتند.

در سال ۱۹۵۰ در حمله‌ای که به یهودیان کردستان شد ۱۲ نفر یهودی کشته شدند. دولت در رفع این آشوب اقدام کرد و با مساعدت مأموران، یهودیان کرد به تهران آمدند و از طریق سوخنوت به اسرائیل رفتند. کشاورزانی که در میان این دسته بودند آخرین یهودیانی بودند که در ایران بکار کشت اشتغال داشتند.

۳۰ - شموئیل حئیم و لقمان نهورای

در ماه سپتامبر ۱۹۰۹ از طرف وزارت داخله به شهرهای یهودی نشین ایران دربارهٔ حق انتخاب یک نفر نماینده یهودی برای شرکت در مجلس شورای ملی حکمی صادر گردید و در تاریخ ۱۵ نوامبر ۱۹۰۹ مجلس قانونگذاری دورهٔ دوّم گشوده شد و دکتر لقمان، نماینده یهودیان ایران در آن راه یافت. از آغاز صدور این حکم تا گشایش مجدد مجلس فقط چیزی کمتر از دو ماه و نیم می‌گذشت و پیدا نیست که در این مدت کوتاه در سراسر ایران مراحل انتخاب نماینده چگونه و با چه شتاب و چه پایه‌ای از صحت و امانت طی شده است؟ که البته این پرسشی است که می‌توان آنرا درباره همهٔ نمایندگان آن عهد عمومیت داد.

دکتر لقمان نهورای فرزند ارشد حکیم ایوب بسال ۱۸۸۲ در کاشان بدنیا آمد. در سال ۱۹۰۷ از مدرسه دارالفنون در رشته طب فارغ التحصیل شد و مطب خود را در تهران افتتاح کرد. در آن زمان جوانان یهودی در تشکیلات خود انجمنی بنام «حبرا قدیشاه חברה קדישא » (انجمن مقدس) داشتند که ریاست آنرا مرد کهنسال روشنفکری بنام «یقوتیل کاشانی» به عهده داشت و نیابت ریاست آن با دکتر لقمان بود. پس از به توپ بستن مجلس و دورهٔ فطرت دکتر لقمان بعنوان نمایندهٔ کلیمیان ایران انتخاب شد. دوران خدمت این نماینده، دوران چند روز نمایندگی عزیزالله سیمانی نمایندهٔ یهودیان را در دورهٔ اوّل جبران نمود. چه آنکه دکتر لقمان از دورهٔ دوّم تا سیزدهم به غیر از دوره پنجم یعنی جمعاً یازده دوره یا بیست و دو سال نماینده یهودیان بود و این زمانی است که از دوره سلطنت بسیاری

از پادشاهان طولانی‌تر مینماید. یکی از کارهای نادرست جامعه یهود آن بود که نماینده آنان در مجلس، ریاست انجمن کلیمیان را هم عهده‌دار بود. این رسم که موجبات از هم پاشیدگی خیلی از کارها و برنامه‌ها را فراهم می‌آورد، در اثر دخالت دکتر لقمان و بمنظور آن بود که مبادا ریاست انجمن هنگام تجدید انتخابات اعمال نفوذی علیه او بنماید.

دکتر لقمان همواره جزء گروه منفردین مجلس بود و در عین حال با دیگر گروهها رابطه حسنه خود را حفظ میکرد و هرگاه لازم میآمد از جلب مساعدت آن گروهها بهره می‌جست. مهمترین خدماتی که دکتر لقمان در طول زمان نمایندگی خود به جامعه یهود ایران کرده است، به اختصار چنین‌اند:

۱ ـ در زمان احمد شاه قاجار، هنگامی که رضا خان نخست وزیر بود، ملانمایان شیراز فتوا دادند که یهودیان این شهر باید کلاه ابوالحسن لاری معروف به کلاه جلی را بسر بگذارند. با دادخواهی دکتر لقمان، از جانب دولت و رئیس مجلس تلگرافهایی برای رفع غائله به شیراز صادر شد. اما آشوب بقوت خود باقی ماند. در مرحله بعدِ پیگیری، از طرف مجلس، آقای شیرازی نماینده شیراز که از علماء بود بشیراز رفت و با اقداماتی که نزد محرکین کرد وسیله رفع مزاحمت از یهودیان را فراهم آورد.

۲ ـ در شیراز حکم کردند که یهودیان نباید در بازار، دکان داشته باشند و یا بالای سکوی مغازه ظاهر شوند و مسلمانان پائین‌تر از آنان قرار گیرند! دکتر لقمان نزد هئیت دولت این مشکل را مطرح و توجه آنانرا به این ماده از قانون اساسی جلب کرد که: «کلیه اتباع ایرانی در مقابل قانون متساوی‌الحقوق می‌باشند و هیچکس را از کار و کسب مشروع خود نمیتوان منع نمود و از محل کار خود خارج کرد مگر بحکم قانون». از طرف مجلس و دولت به یکی از علمای آزادی طلب آنجا دستور داده شد که حکم آخوندها را لغو نماید. و بدینوسیله از یهودیان این شهرستان رفع شکایت شد.

۳ ـ هر ساله جماعت کلیمی می‌بایست مبلغی به دولت می‌پرداختند. این مبلغ گر چه در زمان مشروطیت بعنوان «سرشماری» جمع‌آوری میشد ولی در واقع همان «جزیه» گذشته بود. پرداخت این مبلغ نه تنها از جهت روحی زائیده همان خفت و خواری پیشین بود بلکه از نظر مالی نیز یهودیانی را که بضاعت مالی نداشتند در تنگنا می‌گذاشت. در دوران پادشاهی رضاشاه و وزیری داور که تحولاتی بزرگ در دادگستری پدیدآورد و نیزنمایندگی دکتر لقمان‌اینگونه عوارض قانوناً لغو گردید.

۴ ـ قانون ارث که تا حدی بسیار کمتر بر جای بود همچنان موجب آشفتگیهای خانوادگی و پاسخگوی آزمندی ملایان بود. فرمان ناصرالدینشاه را در اینمورد آخوندها نپذیرفته بودند و در مورد جدیدالاسلامها با درگذشت یکی از خویشان دور یا نزدیک شخص نو مسلمان بهمراه چند ملانما به خانه متوفی میریختند، آنجا را غارت میکردند و در صورت اعتراض بازماندگان فرد فوت شده، آنها راکتک و حتی فلک میزدند. این مسئله شکنجه‌آور که در شهرستانها، در دوره مشروطیت هم پیش می‌آمد مانند گذشته به نفاق بین خانواده‌ها می‌انجامید. دکتر لقمان و وکلای زرتشتیان و ارمنیان با پشتیبانی گروه دیگری از نمایندگان مجلس و همکاری وزیر دادگستری موفق شدند قانونی در مجلس بگذرانند که بر اساس آن «وارثان ماتَرَک شخص متوفی مطابق قانون مذهب او ارث می‌برند». پس از این قانون گر چه باز در گلپایگان و خوانسار و شهرهای کوچک مواردی پیش آمد که خواستند قانون ارث جدیدیها را بکار برند امّا بحکم قانونی که از مجلس گذشته بود از اجرای آن جلوگیری بعمل آمد. (۱)

---

۱ ـ مدتهای دراز پس از تصویب این قانون، در سال ۱۹۵۹، و در زمان سلطنت محمد رضا شاه، رئیس دادگاه کاشان، حکمی برای توقیف میراث دو خواهر یهودی به نام خانم فرشی و سارا عرب شادمان به نفع خانم باشی امینیان نبیرهٔ دختر عموی متوفیان که جد بزرگش مسلمان شده بود صادر کرد!

۵ ـ در قوانین مصوّبه مجلس مقرر بود که کلیه عقدها و طلاقها و ثبت وصیت‌نامه‌ها باید در دفاتر رسمی که از طرف وزارت دادگستری معین میشد انجام گیرد. از آنجاکه این دفاتر بر اساس قانون اسلام اداره می‌گردید ثبت اینگونه امور بوسیله یهودیان آنها را از اجرای قوانین مذهبی یهود دور نگه میداشت و دشواریهای گوناگون ببار می‌آورد. در این مورد نیز دکتر لقمان، ارباب کیخسرو نماینده زرتشتیان و میرزا یانس نماینده ارمنیان با راهنمائی و پشتیبانی داور وزیر دادگستری اقداماتی بعمل آوردند و سرانجام مادهٔ واحده‌ای از مجلس شورایملی گذشت و اقلیت‌های کلیمی، زرتشتی و ارمنی از ثبت وقایع مذکور در دفاتر رسمی اسلامی معاف و به دفاتر شرعی خود ارجاع داده شدند.

۶ ـ یکی دیگر از موفقیت‌های دکتر لقمان در چندین دوره نمایندگی اخذ مرخصی نظامیان کلیمی بود. پس از تصویب قانون نظام وظیفه عمومی در دورهٔ پنجم مجلس و بخدمت خواندن مشمولین یهودی، مرخصی آنها همان ایام تعطیل رسمی کشوری بود. دکتر لقمان برای آنکه به یهودیانی که در خدمت نظام بودند در ایام مهم مذهبی مرخصی داده شود ملاقاتهائی با مأموران وزارت جنگ بعمل آورد و چون نتیجه‌ای بدست نیاورد عریضه‌ای به رضا شاه نوشت و پس از مکاتبه مجدد با وزارت جنگ و مذاکرات حضوری موفق گردید ایام زیر را برای یهودیانی که در خدمت زیر پرچم بودند مرخصی بگیرد.

۱ ـ روز اوّل سال روش هشانا، ۲ ـ روز کیپور، ۳ ـ دو روز اوّل عید میوه بندان یا معد سوکا، ۴ ـ هشت روز عید فطر یا پسح. احکام لازم از طرف رضا شاه کبیر صادر و به وزارت جنگ ابلاغ گردید.

گو اینکه هر یک از این مصوّبات، از نظر کلی و عمومی برای جامعه یهود، آنهم پس از پشت سر گذاشتن کوه مرارتها و رنجها، قابل توجه بود امّا از جهت انفرادی یهودیان را خشنود نمی‌کرد. افراد یهود هر یک مشکلات جداگانه‌ای داشتند که بیشتر آنها از تماس با افراد مسلمان و یا ادارات دولتی ناشی میشد و برای حل آنها

از «نماینده» خود مدد می‌خواستند. حجم اینگونه مسائل فردی چندان بود که خود نیاز به تشکیلات ویژه‌ای داشت. در آن هنگام نه رسم بود که فرد یهودی برای حل دشواری شخصی خود به وکیل دادگستری رجوع کند و نه آنکه اگر چنین میکرد به نتیجه دلخواه خود میرسید.

در میان وکلای دادگستری هم وکیل یهودی وجود نداشت. این بود که همه از «وکیل مجلس» چشمداشت داشتند و وکیل مجلس هم یا بسبب آنکه پزشک تمام وقت بود و بار ریاست «انجمن ملی یهود تهران» یا انجمن کلیمیان را نیز به دوش می‌کشید و یا بدین علت که تدبیر و استعداد آنرا نداشت که با گروه‌بندی اینگونه دشواریها باز برای مصوّبات کلی و عمومی دیگری تکاپو کند پاسخگوی شکایتها و نارضایتی‌ها نمی‌توانست بود. عجب آنکه با همه ناخشنودیها و دل آزردگیهایِ مردم از این که وکیل آنها بدردهای آنها نمیرسید، او دوره‌ای پس از دوره‌ای دیگر انتخاب میشد! که باز چنین شگفتی در مورد بسیاری دیگر از وکلای مجلس آن عصر نیز صادق بود.

شکایاتی که هر روز از شهرستانها برای دکتر لقمان، نماینده کلیمیان میرسید بجائی راه نمی‌سپرد. دکتر لقمان مردی پاکدل بود اما خصوصیات فردی او زائیده بسیاری از ایرادها بود. او حاضر نمیشد از محل درآمد پزشکی که تمام روز وقت او را میگرفت بکاهد و پاره‌ای از اوقاتش را برای موکلان خود صرف کند. و چون ناچار بود در جلسات مجلس هم شرکت کند ناگزیر وقتش برای رسیدگی به دردهای بیشمار جامعه اندک بود که آنهم به نامه‌نویسی به ادارات وزارت داخله و شهربانی و دیگر دوائر دولتی میگذشت. او نمیتوانست شخصاً برای همکاری و مدد به یهودیان ستمدیده حضور یابد، به مذاکره و گفتگو بپردازد و نتیجه‌ای بدست آورد. از اینها گذشته او شخصی محافظه کار بود و استعداد ایجاد تشکیلات اجتماعی را نداشت و در تمام دوره نمایندگی‌اش نتوانست دفتر مخصوصی برای ایجاد رابطه واقعی و جدی و مؤثر با مردم بگشاید. از سوی دیگر دشواریهای

یهودیان اندک نبود و همه از وکیل خود توقع داشتند که بداد آنها برسد. بیشک بعضی ازاین توقعات بیمورد و از حدود وظایف یک نماینده مجلس خارج بود اما افرادی که طعم تلخ زور و جبر را می‌چشیدند مرجع دیگری برای دادخواهی نداشتند.

آنچه این وضع را پیچیده‌تر میکرد تکرار دوره نمایندگی این وکیل بود. مردم پس از دورهٔ سوّم نمایندگی او خسته شده بودند و آشکارا ابراز ناراحتی میکردند. از آنجا که کسانی چون سید کاظم عطار و نایب عبدالله برای یهودیان مزاحمت فراهم آورده بودند و در آذربایجان و شیراز نیز علیه یهودیان آشوبها بپا شده بود، شکایتها از سست کاری نماینده مجلس افزون شد. در همین زمان بود که مردی یهودی بنام شموئیل یحزقل حئیم یا مسیو حئیم از کرمانشاه به تهران آمد.

مسیو حئیم مردی جوان، با اراده، با جرأت و با نفوذ بود و خود را بمردم علاقمند نشان میداد. او با پاره‌ای از روزنامه‌های آنزمان روابط صمیمانه‌ای داشت. در ابتدای ورود به تهران، خیلی جدی، به شناختن رهبران و سرشناسان جامعه یهود پرداخت و برای نخستین بار با یکی از گردانندان تشکیلات صیونیستی ایران تماس گرفت. در این هنگام سازمان صیونیست رو به تحلیل رفته بود. اعضای فعالش یا در سفر بودند و یا در شرف سفر. چند تنی هم که در تهران بودند هر یک به علتی از شرکت در انجمن عذر می‌خواستند. در نتیجه جای یک رهبر شایسته و با نفوذ که بتواند جامعه را بسوی هدفهای خود رهنمون باشد و تشکیلات صیونیستی را پیش ببرد خالی بود. از اینرو، بنظر می‌آمد مسئو حئیم با ویژگیهائی که داشت بتواند بهترین رهبر برای جامعه یهود باشد. بر پایه این اعتقاد وسیله آشنائی او با بسیاری از یهودیان متنفذ تهران فراهم شد. وی توانست در اندک زمانی نظر آنانرا بسوی خود جلب و راه پیروزی را هموار کند.

یهودیان عامی نیز بتدریج با نام مسیو حئیم آشنا میشدند و بمردی امید می‌بستند که با جرائد کشور آشنائی داشت و از آنراه می‌توانست در حل دشواریهای جامعه موفق باشد. در حالی که اعضای صیونیست هیچگونه مخالفتی با این جوان با

شهامت نداشتند رئیس انجمن «وعد هقهیلا»، عزیز برال، انجمن صیونیست را به غلط بنظر مسیو حئیم مخالف او جلوه داد (۱). در نتیجه در سال ۱۹۲۲، نیمه دوّم ماه شباط ۵٦۸۲ عبری، اعضای کمیسیون تبلیغات انجمن صیونیست گزارش دادند که اقداماتی توسط عزیز برال علیه تشکیلات صیونیست در شرف انجام است و انجمن ترقی نیز با همین هدف بوجود آمده است. این شایعه در میان مردم در گرفت که «وعد هقهیلا» با اجتماع شورایعالی از بزرگان یهود وسایل انحلال انجمن صیونیست را فراهم خواهد آورد. انجمن ترقی با نشر بیانیه‌ای آشکارا حمله به انجمن صیونیست را آغاز کرد و انجمنهای دیگر، از جمله «انجمن امید» احتمالاً با مشورت مسیو حئیم روی کار آمدند.

در هشتادمین جلسه «انجمن صیونیست» در سال ۱۹۲۲ (جمعه ۲۴ آدار ۵٦۸۲) یکی از اعضای انجمن که با عزیز برال همدردی و همکاری میکرد پیغامی از مسیو حئیم آورد حاکی از آنکه چون صیونیست‌ها حیثیت جامعه یهود را از بین برده‌اند و موجبات بد نامی‌ها را فراهم آورده‌اند بهتر است که خود تشکیلاتی راکه بوجود آورده‌اند منحل کنند. بدنبال این پیغام سعی شد برای رفع کدورت چند نفری مأمور ملاقات مسیو حئیم شوند. اما این کوشش بجائی نرسید. همه جا صحبت از آن بود که مسیو حئیم در خدمت انگلیسی‌ها کار می‌کند و از آنجاکه در آن ایام مردم ایران از اسم انگلیسی‌ها خیلی حساب می‌بردند شخصیت او حتی از آنچه بود، بالاتر جلوه میکرد.

سرانجام «وعد هقهیلا» در شب معین از بزرگان جامعه و اعضای انجمن

---

۱ - دو دستگی و نفاق بین جامعهٔ ایران، بر سر انتخاب نماینده مجلس، از همین شایعه پردازیها سرچشمه گرفت و نتیجه آن شد که مسئله نمایندگی مسیو حئیم که امری ساده و قطعی و مسلم بود با پیچیدگیها و دشواریهای گوناگون آلوده گردد و دیرگاهی بعد، در انتخابات دوره ششم مسیو حئیم شکست بخورد و متهم به جریاناتی شود که به بهای جان او پایان پذیرد.

صیونیست دعوت کرد. گرداننده این شب تاریخی عزیز برال بود. سخنرانی که پشت میز خطابه رفت اظهار داشت که اوضاع بسیار وخیم و پر خطر است و هر کس بیانات ویرا قطع کند خائن بمردم است. برال و دسته او سخن او را تائید کردند و کهن صدق ابراز نگرانی میکرد. هدف اصلی آن بود که تشکیلات موجود «انجمن صیونیست» از هم پاشیده شود.

در این گیرودار از مرکز جهانی فدراسیون صیونیست خبر رسید که جامعه ملل متفق قیمومت فلسطین بوسیله انگلستان در «ایجاد کانون ملی یهود» را در کنفرانس سن رمو تأکید و آنرا به تصویب رسانده است. لازم بود که با پخش این خبر کلیه افراد یهود، در یک جشن همگانی شرکت نمایند.

از سوی دیگر در همین زمان ماجرای آشوب آذربایجان پیش آمد که شرح کوتاه آن در فصل «ادامه ضد یهودیگری» آورده شده. در تابستان ۱۹۲۲، شب چهارشنبه دوّم تموز ۵۶۸۲، نامه‌ای از تبریز رسید مبنی بر آنکه بدستور جانی تازه‌ای بنام سمیتقو، یهودیان صائین قلعه را در آذربایجان قتل و غارت کرده‌اند و تمامی یهودیان این ناحیه و اطراف بدون لباس و مسکن و غذا در کوههای اطراف فراری‌اند و تقاضای استمداد فوری دارند.

با چنین وضع و حالی وجود دوگانگی در بین جامعه یهود بهیچ روی به صلاح نبود و انجمن صیونیست نهایت کوشش را بکار برد که بین همه افرادی که داعیه رهبری جامعه را داشتند صلح و یگانگی برقرار کند. از اینرو از طریق کمیسیون تبلیغات از مسیو حئیم برای همکاری دعوت بعمل آمد. چون با انتشار روزنامه هحئیم از تاریخ ۱۷ ژوئن ۱۹۲۲ معلوم گردید که مسیو حئیم قصد دارد کاندیدای نمایندگی مجلس شورایملی شود، تشکیلات صیونیست ایران به وی اطمینان داد بهیچ روی در امور انتخابات اعمال نفوذ نخواهد کرد. این بیطرفی در شماره ۲۰ آدار ۵۶۸۲ (۱۹۲۲) بوسیله روزنامه هگئولا، ارگان انجمن رسماً اعلام گردید و بعلاوه پیشنهاد شد که هرگاه مسیو حئیم از تشکیلات صیونیست حمایت نماید وی

به ریاست آن تعیین گردد. در این موقع کهن صدق که قصد عزیمت به اورشلیم را داشت سخت بیمار بود و بقای «انجمن صیونیست» به مخاطره افتاده بود.

انجمن صیونیست برای آنکه به مسیو حئیم نشان دهد که اگر او بخواهد مدافع جدی جامعه باشد از او پشتیبانی خواهد کرد ویرا در جشنی که قرار بود بطور آبرومندانه در ۱۵ ماه آب ۵۶۸۲ (۱۹۲۲) بمناسبت اعلام رسمی «کانون ملی یهود» برگزار شود بسمت مهماندار انتخاب کرد و دکتر لقمان را نیز بطور عادی دعوت نمود. این جشن می‌بایست با شکوه و جلال تمام بخاطر اعلامیه جهانی سن رمو برگزار میشد(۱). حئیم از این امر راضی و خشنود بود و حتی درباره برقراری جشن نظراتی هم داد. چنین بنظر میامد که نفاقها و دوگانگیها بپایان رسیده بود و همگان دست در دست هم بسوی یک هدف پیش میرفتند. در همین ایام برای رسیدگی به وضع ناگوار فراریان غائله سمیتقو با ارسال تلگراف از یهودیان آمریکا طلب کمک شد و در تهران نیز حاجی بنیامین اصیل در جمع آوری اعانه شبانه روز میکوشید. اینهم یکی از بازیهای روزگار بود که درست مقارن با ایام برگزاری جشن کانون ملی، حادثه یهودیان آذربایجان هم پیش آمده بود. برای فراهم کردن جشن و تأمین هزینه‌های لازم جلسه‌ای با حضور بیش از یکصد نفر از بازرگانان و رؤسای اصناف یهود ایران تشکیل گردید و قرار بر آن شد که جشن با حضور مدعوین دولتی در مدرسه آلیانس برقرار شود.

سرانجام روز ۱۵ آب که شامگاه آن، شب اوّل جشن بود فرا رسید. کهن صدق بیمار و بستری بود و نایب رئیس انجمن، در تلاش آنکه جشن بخوبی برگزار شود.

---

۱ - جشن «کانون ملی یهود»، پیش از استقلال اسرائیل، بزرگترین جشن ملی یهودیان بود. یهودیان ایران برای برگزاری این جشن ۱۵ آب را انتخاب کرده بودند که همزمان با جشن بزرگ مذهبی باشد. جشن کانون ملی یهود در ۱۵ آب ۵۶۸۱ در منزل کهن صدق برگزار شد و در ۱۵ آب ۵۶۸۲ که شرح آن در بالا آمده در مدرسه آلیانس.

قرار بود سه ساعت پیش از جشن شموئیل حئیم حاضر شود ولی از او خبری نبود و هر کجا تلفن کردند او را نیافتند. چون وجود یک مهماندار لازم و قطعی بود، نیم ساعت قبل از آغاز جشن، بناچار از دکتر لقمان دعوت شد که برای «نطق افتتاحیه» آماده گردد. و او که با خبر شده بود رقیب او، مسیو حئیم را برای اینکار برگزیده بودند بسختی اینکار را پذیرفت.

برنامه جشن برای دو شب بود. شب اوّل از کلیهٔ وزراء، وکلای مجلس، سفرای خارجی، تاجران درجه اوّل، روزنامه نگاران و روحانیون بطور رسمی و با ارسال کارت دعوت شده بود که همگی حضور یافتند و نماینده نخست وزیر، رضا خان سردار سپه نیز آمد. چند تن از رجال سیاسی و لیدرهای پارلمان در تائید «کانون ملی یهود» سخنانی ایراد کردند. در شب دوّم، ورود برای کلیه افراد یهودی آزاد بود. در هر دو شب دستهٔ ارکستر نظامی مدعوین را به شور و نشاط می‌آورد.

مسیو حئیم که بالاخره در هیچیک از دو شب در جشن حضور نیافت، دو روز بعد در روزنامه خود تحت عنوان «بدوستان حئیم» نوشت: «بعضی از دوستان علت عدم حضور مرا در جشن استقلال (۱) سئوال نموده‌اند. علت آنست که نظر به اینکه ما از سیاست انگلیس متنفر و این جشن بدست آنها درست شده بود از حضور در چنین مجلسی خودداری نمودیم» (هحئیم ۲۳ آب ۱۳۰۱ - آگست ۱۹۲۲ - ش نهم). اعضاء هئیت مرکزی «انجمن صیونیست» در پی این نوشته تشکیل جلسه دادند و چون استنباط آن بود که از طرف حئیم متهم به همکاری با انگلیسیها گردیده‌اند درباره گذشته و زندگی خود وی تحقیقات بیشتری بعمل آوردند. بررسیها معلوم داشت که شموئیل یحزقل حئیم مدتی در اداره گمرک بکار مشغول بوده. نیز زمانی برای انگلیسیها خدمت میکرده اما در اثر پیشامدهائی ویرا اخراج کرده‌اند و در آنزمان با یکی از روزنامه نگاران پایتخت همکاری میکرد و جانبدار

---

۱ - بحثی از «استقلال» در میان نبود.

کمپانی سینکلر آمریکائی برای بدست آوردن امتیاز نفت شمال بود.

دوگانگی و دودستگی در جامعه یهود

انجمن صیونیست از آن پس مسیو حئیم را که به انگیزش دیگران با گردانندگانش ستیز آغاز کرده بود کنار گذاشت و چنین تشخیص داد که بنا به ملاحظات داخلی و سنت دیرینه بهتر آنست جامعه یهودی کاری با سیاست نداشته باشد. شک نیست که قانون اساسی ایران هیچگونه مانعی برای مداخله افراد کشور در امور سیاسی از هر مذهبی که بودند ایجاد نکرده بود امّا محیط آن عصر و عدم علاقه توده ایرانی نسبت به یهودیان عدم مداخله در سیاست را از جانب این جامعه لازم میشمرد. امّا این شیوه، نقطه مقابل نظر حئیم بود. وی در شمارهٔ ۲۷ جوزا ۱۳۰۱ (۱۹۲۲) روزنامهٔ هحئیم اشاره به کناره گیری گذشته یهودیان از میدان سیاست کشور کرده بود و بر این عقیده بود که یهودیان، بسبب همین دوری نتوانسته‌اند خدمتی به کشور ایران بنمایند.

توجه حئیم به امور سیاسی برای جامعه یهود که هرگز احتیاط و محافظه کاری را از دست نداده بود تازگی داشت. او در شماره سوم ۱۳ سرطان ۱۳۰۱ (۱۹۲۲) روزنامهٔ خود به روزنامه ستاره که طرفدار کمپانی نفت جنوب و تجدید امتیاز به انگلیسیان بود تاخت و بار دیگر عطای امتیاز به شرکت سینکلر را توصیه کرد. حمله او به شرکت نفت انگلیس و هواداری او از شرکت آمریکائی سینکلر در شماره‌های دیگر هحئیم بعضی از یهودیان را که با اینگونه مسائل آشنائی نداشتند به تعجب واداشت. حئیم در تهور چنان پیش رفت که زبان به بدگوئی گشود و در روزنامه‌اش رهبران «انجمن صیونیست» را دزد و خائن و روزنامه «هگئولا» را ننگ ملت دانست. آتش نفاق روز بروز تندتر میشد و گروهی که مورد انتقادهای تند و آتشین حئیم قرار گرفته بودند، لب فرو بستن و خاموشی را جایز نمیدانستند.

انجمن صیونیست مسیو حئیم را که در ابتداء می‌خواست به نمایندگی از

کرمانشاه به عضویت انجمن درآید کنار گذاشت. اندکی بعد شخص بازرگانی بنام «رحیم هارونیان» از شهر کرمانشاه برای شرکت در کنگره ملی صیونیست انتخاب گردید. در جلسه‌ایکه مقارن این ایام در انجمن تشکیل شد «عزیز نحاما» مستخدم «وعد هقهیلا» وارد جلسه شد و جلو هر یک از حاضران پاکتی گذاشت و بسرعت جلسه را ترک گفت. نوشته محتوی پاکت بسیار زننده و توهین آمیز بود. پس از انتخاب نمایندگان کنگره از تهران و شهرستانها مقرر گردید که سی روز بعد از جشن، در روز ۱۵ ایلول ۵۶۸۲ کنگره افتتاح شود. در روز موعود همگی با لباس رسمی در کنگره شرکت جستند. همانروز مسیو حئیم بهمراه پزشگی که از دوستان او بود در جلسه حاضر گردید تا وسیله عضویت او را در کنگره فراهم سازد. اما اینکار انجام نپذیرفت. لذا حئیم پس از توهین نسبت به نمایندگان، جلسه را ترک کرد و از آن پس دشنام و ناسزا و بدگوئی و شیوع شایعات و اتهامات و جعلیات و تحریکات در میان جامعه یهود رواج گرفت.

هنگامی که انجمن و کنگره صیونیست دچار اختلاف و دو دستگی بود مسئله مرگبار یهودیان غارت شده و فراری آذربایجان که خانه و کاشانه و دارو ندار خود را از دست داده بودند و امیدی به ادامهٔ زندگی خود نداشتند افکار همگان را همچنان بخود مشغول داشته بود، گروهی از این فراریان از طریق همدان به بغداد رفتند و از راه دریا خود را به اورشلیم رساندند.

روزیکه در تهران واقعه توهین به خرآقا شیخ عبدالنبی پیش آمد و تهران شلوغ شد و دسته‌های مسلح بسوی محله یهودیان براه افتادند مخالفان دکتر لقمان میگفتند که وی از محیط محله خارج شده و در منزل «اسحق مردخای مراداف» تاجر معروف عصر، به بازی تخت‌نرد مشغول بوده. از طرف دیگر حئیم از اینکه عدم لیاقت نماینده کلیمیان برای مردم ثابت میشد ابراز خشنودی میکرد. اندک اندک اختلاف میان دکتر لقمان و مسیو حئیم در انجمنهای یهودی شکافی انداخت و بسرعت جامعه یهود را نیز بدو گروه تقسیم کرد. گروهی هوادار آن بودند و

گروهی هواخواه این.

در تاریخ ۲۹ اکتبر ۱۹۲۲ «انجمن حیبت صیون» در روزنامه هحئیم بیانه‌ای انتشار داد که طی آن قصد خود را از تشکیل انجمن جدید صیونیست اعلام میداشت. در پائین این بیانیه، یا نامه، از طرف خود روزنامه چنین نوشته شده بود: «با اینکه در پیشامدهای اخیر، کمیته‌ها امتحانات خود را داده‌اند و ما را کاملاً مأیوس کرده‌اند ولی ما بنام آزادی مطبوعات مراسله فوق را درج نمودیم. ضمناً امیدواریم که آقای میرزا لقمان زیر این پرده نبوده و این کمیته هم مثل سایرین آلت اجرای مقاصد پولیکراسی ایشان نگردد». و دو ماه بعد کمیته «حیبت صیون» تأسیس شد.

طرفداران دکتر لقمان از سه دسته تشکیل شده بودند:

۱ ـ یهودیان محافظه کار که از تندروی وحشت داشتند. یهودیان یزد و کرمان و کاشان از آن جمله بودند.

۲ ـ یهودیان اهل کاشان که مقیم تهران بودند. اینان بیشتر بسبب همشهری بودن با دکتر لقمان از وی جانبداری می‌کردند.

۳ ـ یهودیانی که نه فقط به حئیم اعتماد نداشتند بلکه در هراس بودند که مبادا او دردسرهای تازه‌ای برای جامعه یهود ایران ببار آورد. این دسته از روی ناچاری از دکتر لقمان پشتیبانی می‌کردند.

اما طرفداران مسیو حئیم، صرفنظر از چند نفری که بقصد انتقام و کینه جوئی و یا بهدف احراز نام و مقام وارد جرگهٔ او شده بودند عموماً مردمی بودند صاحب آرمان برای بهبود جامعه خود. غم ملت را در دل داشتند و در آرزوی آن بودند که پس از قرنها درماندگی و بیچارگی، مردی جسور و با اراده و مردم دوست، وضع نابسامان جامعه یهود را اصلاح کند. آنان شخص دلخواه خود را در وجود مسیو حئیم میدیدند و از هیچگونه فداکاری در راه موفقیت او ابا نداشتند. در شهرستانهائی هم که یهودیانش مردمی اندیشمند بودند مانند همدان، یا دلیر و جسور بودند مانند اصفهان، بی‌آنکه از شیوه کار و افکار مسیو حئیم آگاهی کامل

داشته باشند صرفاً بنا به یک امر ملی، مذهبی و مقدس از این مرد متهور طرفداری میکردند.

دوگانگی میان جامعه کار را به دشنامگوئی و ناسزاگوئی کشاند و این یکی از بزرگترین اشتباهاتی بود که پیروان حئیم خود را از آن بر حذر نمی‌داشتند و حئیم نیز بجای آنکه آتش این تندرویها را خاموش کند بدتر آنرا دامن میزد. او در نوزدهمین شماره روزنامهٔ هحئیم زیر عنوان «به وکیل احمق» آشکارا دکتر لقمان را به باد دشنام گرفت. یک چنین وضعی هم در اخلاق جوانان جامعه اثر میگذاشت و هم آنکه ارج و احترام بزرگانی که در خدمت جامعه بودند از میان می‌برد. گفتنی است که بدون آنکه نیاز بدین درشتگوئی‌ها و هتک حرمت‌ها باشد بیشترین یهودیان ایران بویژه کارکنان انجمن صیونیست ایران از دکتر لقمان ناراضی بودند و کنار گذاردن او امری قطعی و حتمی بود و حال آنکه مخالفت خوانیهای شدید علیه او به جبهه گیری هواداران او و نیرو گرفتن آنان می‌انجامید. نتیجه این دودستگی آنشد که خادمین مأیوس ملت یک بیک خود را کنار کشیدند و تشکیلاتی که امید میرفت پس از کنگره ملی صاحب نظم و قدرت بیشتری گردد در عمل از هم متلاشی شد.

تمام کوششهای اعضای انجمن صیونیست برای آنکه مسیو حئیم را به آرامش بخوانند بجائی نرسید. روزنامه هگئولا، ارگان انجمن، با وجود آنکه صریحاً نوشته بود که در امور انتخابات نماینده مجلس دخالتی نخواهد داشت امّا این نوشته نیز مؤثر واقع نشد. چنین بنظر می‌آمد که حئیم خواهان آن بود که اداره تشکیلات صیونیست را در دست گیرد اما گردانندگان انجمن اینکار را برای شخص تندروی چون او دیگر صلاح نمیدانستند و از اینرو سرانجام، از ناچاری، برای آنکه جلو حملات مسیو حئیم را بگیرند همکاری با دکتر لقمان را آغاز کردند چراکه او را اگر عامل مفیدی نمیدانستند فردی هم نمی‌شناختند که احتمال ایجاد هایهوی و دردسر برای جامعه‌ای داشته باشد که قرنهای پیاپی را در سکوت و خاموشی

گذرانده بود.

کار ناسزاگوئی و تهمت‌گرائی بین دو گروه بالا گرفت و روزی نبود که نشریه‌ای از طرفین بین مردم منتشر نگردد. بخاطر همین دو دستگی و دوگانگی وضع جامعه یهود ایران خاصه در تهران اسفناک شد. اختلاف از کوی و برزن گذشت و بین خانواده‌ها راه یافت و میان افراد یک فامیل نیز شکاف انداخت. زن با شوهر، برادر با برادر، باجناق با باجناق، پدر زن با داماد و شریک با شریک همه با یکدیگر اختلاف داشتند و هر کدام در این مبارزه به عقیده خود ایمان راسخ داشت. در این رزم، قدرت مسیو حئیم روز افزون بود چراکه جز روزنامه‌ای که خود داشت بر اثر دوستی با روزنامه‌نگاران دیگر، پاره‌ای از مدیران جرائد پایتخت نیز او را مدد می‌کردند.

تاجران یهودی و کسانی که احساس می‌کردند موقعیت جامعه یهود در خطر افتاده است با انتخاب مسیو حئیم به نمایندگی یهودیان ایران موافق نبودند. از سوی دیگر هواداران مسیو حئیم جوانان از خودگذشته‌ای بودند که طبعی آتشین داشتند. مخالفان حئیم که پیروزی او را در انتخابات نزدیک میدیدند در بیانیه‌ای خطاب به «دولت و ملت ایران» آشکارا اعلام داشتند که مأمورین دولت با حئیم مساعدت می‌کنند وگر چه اکثریت یهودیان ایران با او موافق نیستند اما چون احتمال میرود که وی به نمایندگی کلیمیان در مجلس شورایملی انتخاب شود از هم اکنون با صدای رسا به آگاهی ملت و دولت ایران میرسد که این شخص نماینده جامعه یهود ایران نمی‌باشد و هر عمل یا اقدامی که بضرر کشور انجام دهد مسئولیت آن متوجه یهودیان ایران نیست.

اما این اقدامات طرفداران مسیو حئیم را از راهی که می‌رفتند باز نمی‌گرداند سهل است، آنانرا پای استوارتر هم میکرد. عده‌ای از هوادارانش چنان به او ایمان داشتند که سوگند می‌خوردند که ناجی موعود همین شخص است. اینگونه افراط و تفریط‌ها پایانی تلخ و پر درد داشت.

سرانجام در دورهٔ پنجم مجلس اکثریت آراء یهودیان در تهران و شهرستانها بنام شموئیل حئیم خوانده شد و او به مجلس رفت. در زمان نمایندگی او انجمن موجود صیونیست برچیده شد. و او خود بدستیاری یکی از کارکنان سابق آن انجمن، انجمن صیونیست تازه‌ای بپا کرد که همین خود نفاق بین بزرگان جامعه را زنده نگه میداشت.

در این زمان که عمر دودمان قاجار بپایان خود نزدیک میشد قرار بود در مجلس مؤسسان که برای واگذاری شاهنشاهی به رضاخان سردار سپه، انعقاد می‌یافت دو نفر از یهودیان شرکت کنند. در این مجلس که در اکتبر ۱۹۲۵ تشکیل شد، مسیو حئیم و ربی موسی مقتدر که از اطبای قدیمی بود از جانب یهودیان ایران شرکت کردند. مسیو حئیم در مجلس تاجگذاری رضا شاه نیز که در آپریل ۱۹۲۶ با جلال و شکوه بپا شد شرکت جست. انتشار روزنامه هحئیم از دسامبر ۱۹۲۵ متوقف گردید.

رهبرانی که در مدت ۹ سال گذشته مدام برای بهبود جامعه کوشیده بودند و اینک با تشکیلاتی متلاشی شده روبرو بودند بار دیگر کوشیدند که به اتفاق مسیو حئیم تجدید سازمان کنند. در چند جلسه نیز دیدارهائی با او بعمل آمد، حتی خود حئیم آماده همکاری شد مشروط بدانکه صاحب نامان یهودی که پشتیبان او بودند نیز موافقت کنند. اما چنین موافقتی حاصل نشد.

مسیو حئیم در مدت دو سال دورهٔ نمایندگی‌اش جز پاره‌ای اقدامات فردی، مؤثری که در ادارات دولتی برای یهودیان انجام داد نتوانست خدمات اجتماعی چشمگیری برای جامعه یهود به انجام رساند. و علت این امر را بیشتر باید در عدم یکپارچگی که او خود از مهره‌های اصلی‌اش بود دانست. نفاقها آنقدر ادامه یافت تا اینکه در انتخابات بعدی که رژیم مقتدری روی کار آمده بود، رویه‌ای معکوس در پیش گرفته شد و اینبار با پشتیبانی مأموران دولتی، به دکتر لقمان و هواداران او میدان داده شد تا به آنجا که در یک روز شنبه که مسیو حئیم در کنیسای عزرا یعقوب برای انتخابات دورهٔ ششم سخنرانی تبلیغاتی میکرد، در اثر حمله و زد و

خوردی که رخ داد او و هوادارانش مجبور به ترک کنیسا شدند. در دورهٔ ششم حئیم شکست خورد و باز دکتر لقمان که امتحان خود را به دولت داده بود، در نخستین دورهٔ زمان رضا شاهی بر صندلی وکالت مجلس تکیه زد.

این پیشامدها مصادف با زمانی گردید که عده‌ای از افسران ناراضی برهبری سرهنگ محمود خان پولادین به اتهام کودتا علیه رضاشاه دستگیر شدند. مسیو حئیم هم متهم به همکاری با دستگیر شدگان گردید و گر چه دادگاه تکلیف متهمان اصلی را تعیین کرد اما نماینده سابق کلیمیان را چندین سال در زندان نگه داشتند.

مسیو حئیم در پانزدهم دسامبر ۱۹۳۱ تیرباران شد.

پس از آنکه دکتر لقمان به نمایندگی دوره ششم انتخاب گردید امید میرفت که دست از شیوهٔ پیشین بردارد و در امور ملی دلسوزی کند. بویژه مردمی که با دشواریها دست و پنجه نرم میکردند انتظار داشتند که او گذشته را جبران کند. امّا وی حتی از ایام پیش هم کمتر به امور یهودیان میرسید و کمتر با رهبران جامعه همکاری میکرد. با روی کار آمدن عصر پهلوی سیاست داخلی کشور دیگر اجازه اجتماعات را نمیداد و انجمن صیونیست ایران بهمراه انجمن‌های دیگر که فعالیتهای سیاسی و اجتماعی داشتند رسماً منحل گردید.

در حوالی ۱۹۲۹ چون ندای افتتاح مدرسه کورش و اجتماع یک گروه خاص برای اداره آن بگوش رسید، دکتر لقمان نماینده کلیمیان در مجلس شورایملی که دیگر رقیب و حریفی را در مقابل خود نمیدید در صدد تعطیل کردن این مدرسه برآمد و چون در نخستین سالهای پادشاهی رضاشاه انجمن‌ها و اجتماعات ممنوع شده بود این مردِ محافظه کار به رهنما، وزیر فرهنگ، اطلاع داد که از برای انجمن مدرسه کورش و هدف آن هیچگونه مسئولیتی را به عهده نمی‌گیرد. در واقع این نماینده که باگفته‌های خویش برای مؤسسین اولیه مدرسه کورش مشکلاتی بوجود آورده بود سبب گردید که وزیر فرهنگ امر به بسته شدن مدرسه کورش بدهد که البته با فعالیتهای مجدانه و متقاعد کردن اولیاء امور مبنی بر اینکه هدفی جز

آموزش و گسترش فرهنگ در کار نیست دولت با ادامه کار موافقت کرد.
دکتر لقمان نهورای در شانزدهم ژانویه ۱۹۵۲ درگذشت.

۳۱ - شکوفائی جامعهٔ یهود

در دورهٔ سلطنت رضاشاه پهلوی که از ۱۹۲۵ تا ۱۹۴۱ بدرازا کشید بیشتر بسبب آنکه دست ملایان از امور سیاسی بکلی کوتاه شد و دیگر آخوندی نمی‌توانست با بالا رفتن بر منبر انبوهی جاهل را علیه گروهی اقلیت بشوراند وضع یهودیان بطور کلی، جز حوادثی که گاهگاه روی میداد بهبود یافت. قبل از رضاشاه، اکثر اهالی کشور بمنظور تأمین زندگی خود از شاه کشور گرفته تا وزیر و حاکم و شیخ و ملا و عامی سرگرم چپاول یکدیگر بودند و موضوع ایجاد کار برای مسئولان امور معنی و مفهومی نداشت. بدیهی است در چنین شرایطی تکلیف یهودیان روشن بود. سلطنت این پادشاه برای یهودیان که حتی مشروطیت نتوانسته بود تغییری جدی در وضع آنها فراهم آورد، آسایش و بهبود اجتماعی را به ارمغان آورد.

تاریخ یهود ایران نشانگر آنستکه در عصر پادشاهان بزرگی مانند کوروش و داریوش و اردشیر دوّم و شاپور که وضع سیاسی و اقتصادی کشور اساس استواری داشت آسایش یهودیان فراهم می‌آمد و هرگاه اوضاع سیاسی و اقتصادی ایران بحرانی میشد و سطح فرهنگش تنزل می‌کرد یهودیان با آزار و شکنجه روبرو میشدند. بر اثر بهبود وضع عمومی ایران در دوره رضاشاه و ترقی و تعالی کشور وضع یهودیان در این عصر نیز رو بهبود رفت. علل این بهبودی را به اختصار می‌توان چنین برشمرد:

۱ - برقراری امنیت بی سابقه‌ای که ایران در قریب سیزده قرن گذشته بخود

ندیده بود.

۲ ـ مبارزه با بیسوادی و بالا رفتن سطح دانش و فرهنگ مردم خصوصاً طبقه جوان.

۳ ـ اصلاح امور ادارات دولتی.

۴ ـ تولید کار و گسترش صنایع و بازرگانی.

رضاشاه نسبت به یهودیان بی نظر بود و رفاه یهودیان در آغاز و هراس آنان در اواخر سلطنت او بستگی به عوامل گوناگون داشت. در دوره این پادشاه عده‌ای از یهودیان از جهت مالی وضعی خوب پیدا کردند. عده کثیری از یهودی‌ها، چه در تهران و چه در شهرستانها، از محله خاص خود خارج و در خیابانهای شهر صاحب خانه شدند. نیز بسبب توسعه پایتخت عده‌ای از یهودیان شهرها بویژه همدان و کاشان به تهران کوچیدند. در زمان عروسی محمد رضای ولیعهد با فوزیه، دختر پادشاه مصر، یهودیان تهران هدیهٔ گرانبهائی مزین به جواهرات که قصیده‌ای با حروفی از طلا بر آن نقش بسته بود به زوج جوان پیشکش کردند. بیت آغازین آن قصیده چنین بود:

تا که شهنشاه ما خسرو ایران بُوَد

بخت جوان یار ماست کار بسامان بُوَد

امّا حتی در این دوران آرام نیز یهودیان به اشکال دیگر مواجه با زورگوئی میشدند که از آنجمله تبانی چند نفر برای ربودن املاک موقوفه یهودیان در گیلعاد بود که گر چه دادگاه در سال ۱۹۲۲ بنفع یهودیان رأی داده بود امّا بعداً با توطئه دیگری نقیب زاده نامی که خود از وکلای دادگستری بود آنرا از دست مالکان اصلی ربود و به نام خود ثبت کرد. یهودیان نسبت به این امر اعتراض کردند و حتی شکوائیه‌ای به شاه نوشتند و امید میرفت املاک از دست رفته به آنان بازگردد. سالها بعد، زمانی که باز در جامعه یهود اختلاف تازه‌ای رخ داده بود و آن درگیری میان دکتر لقمان و مراد اریه بر سر بدست آوردن مقام وکالت در مجلس شورایملی

بود، حریفان بمنظور از بین بردن آثار حق مالکیت جامعه یهود، سنگ قبرهای گورستان این منطقه که تعلق دیرینه آنجا را به این جامعه ثابت می‌کرد دزدانه از جای کندند. بزرگی گورستان گیلعاد یا گیلیارد ده خروار بذر افشان یا ۷۲ هزار متر مربع بود.

یکی از کارهای پر ارج یهودیان در دوره رضاشاه تأسیس دبستان کورش در تهران بود که بعداً به دبیرستان بدل گردید. از آنجا که عده‌ای از یهودیان پایتخت در منطقه حسن‌آباد و عزیزخان و آقا شیخ هادی میزیستند وجود این مدرسه برای فرزندان یهودی بسیار لازم بود. ایجاد این مدرسه در ابتداء با پیشگامی و همکاری فرج‌الله حکیم و دکتر حبیب لوی مطرح شد و بعد اسمعیل حی، حاجی عزیز القانیان، راب نعیم، نورالله مکابی، یهودا هارونیان، اسحق بروخیم و عده‌ای دیگر از خیرخواهان جامعه در تأسیس و پیش‌برد این مدرسه یاریهائی صمیمانه کردند. در ابتداء برای مدرسه کورش محلی کرایه شد و بودجه آن با اشکالاتی زیاد فراهم آمد. امّا بعد ملکی برای آن خریداری گردید. این مدرسه در سال ۱۹۳۱ آغاز بکار کرد.

اصلاحاتی که در دوران رضاشاه بعمل آمد بخصوص برقراری امنیت و پایان دادن به اعمال هرج و مرج طلبان بطور عموم، چه شورشگرانی که دم از حکومت بر پاره‌ای از خاک کشور میزدند، چه تاراجگرانی که در جاده‌ها شبیخون میزدند و چه آشوبگرانی که هر دم مشتی بیسواد را بر می‌انگیختند، جملگی محیطی را بوجود آورد که در آن مردم تا حدودی تحت یک نظم نظامی بکارهای خود مشغول بودند و در پیش بردن ایران، چون گذشته به ستیز با یهودیان نمی‌اندیشیدند و افکار مردم نسبت به جامعه به آرامی رو به دگرگونی میرفت.

اما روی کار آمدن هیتلر در سال ۱۹۳۳ و تبلیغات عمال حزب نازی و ستون پنجم آنها در ایران، باز ورق را در مورد یهودیان برگرداند و باورهای کهنه دلسادگان ایرانی را زنده کرد. به نوای ساز شوم نازیها، ایرانیان حتی آنها که

تحصیلکرده بودند به حربهٔ قدیمی اتهام و بهانه جوئی علیه یهودیان مسلح شدند. باز روز از نو بود و روزی از نو، نه جنبش آزادی و نه قلع و قمع مذهبیون بدست رضا شاه هیچکدام نتوانسته بود زنجیرهای کینه و دشمنی را از هم بگسلد. همینکه جنگ جهانی درگرفت موج ضد یهودیگری در ایران از نو بحرکت در آمد. مردم درکوچه و بازار پایتخت نقشه تجاوز علیه یهودیان را می‌کشیدند. و این زمانی بود که رضاشاه با ایادی هیتلر دست دوستی داده بود و در ایران به آنها میدانی گسترده. در سبب این دوستی و همکاری نیز جای پرسش نبود. ایران آریائی بود و حزب نازی هم از نژاد آریا. بر پایهٔ همین آرمانهای آریائی بود که در سال ۱۹۳۵ یعنی زمان بقدرت رسیدن هیتلر بدنیا اعلام شد که نام پرشیا Persia به ایران Iran که بستگی آنرا به نژاد آریا بهتر میرساند تغییر یافته است.

هر چه زمان می‌گذشت و نازیان ممالک بیشتری را در جنگ که از سال ۱۹۳۹ آغاز شد بدست می‌آوردند، موج ضد یهودیگری در ایران به توفانی هولناک نزدیکتر شد. تاجران در بازار، کالاهای یهودیان را به بهای گرانتر اما با سفته و نسیه می‌خریدند زیراکه حتم داشتند هیتلر تا تاریخ سررسید پرداخت دیون آنها به ایران خواهد رسید و یهودیانرا از میان خواهد برد. روزنامه نگارانی که از سفارت آلمان کمک مالی میگرفتند مقالاتی علیه یهودیان می‌نوشتند. کار به آنجا کشید که جراید جیره‌خوار حتی از یهودیان تنگدست و طرز لباس پوشیدن و نحوه کردار آنها، زبان به انتقاد گشودند.

از میان دهها نوشتار و گفتار که در سالهای پادشاهی رضاشاه علیه یهودیان ایران پخش میشد، فقط بعنوان نمونه، به مقالاتی که در روزهای چهارم و پنجم سپتامبر ۱۹۳۳، یعنی آغاز بر سر کار آمدن هیتلر، در شماره‌های ۱۸۹ و ۱۹۰ روزنامه کوشش انتشار یافت اشاره می‌کنم. در این مقاله‌ها که زیر عنوان «گردش در تهران» بچاپ رسیده نویسنده از هیچگونه توهین و اتهام به یهودیان خودداری نکرد. قوم یهود را عامل هر آتش فلاکت باری در دنیا دانست. این قوم را مردمی پول پرست

و خودخواه نامید و دخمه‌های تاریک محله یهود تهران را بباد مسخره گرفت. مشاغل یهودیانرا پست و حقیر خواند. ساکنان محله را «بزرگترین خطر جانی» شمرد و به تاجران یهودی به بهانه‌ها و تهمت‌های بی پایه حمله کرد.

این چنین انتشارات بهمراه سخن پراکنی‌ها و تبلیغات دیگر بتدریج افکار ایرانیان را در سرتاسر کشور علیه یهودیان مسموم کرد و آنانرا در دنیائی از بیم و هراس فرو برد. اخبار جنگ و وضع هول‌انگیز یهودیان دنیا بر این هراس می‌افزود. با استعفای اجباری رضاشاه از سلطنت و تبعید او توفان یهودی ستیزی در ایران فروکش کرد. امّا چون جنگ ادامه داشت ترسها بر جای خود باقی ماند.

وضع یهودیان، بدنبال یک آسایش موقتی در دوره رضاشاه بار دیگر در بحبوحهٔ جنگ دوّم جهانی به وخامت گرائید و پس از تبعید رضاشاه بدست متفقین و جلوس محمد رضای جوان بر تخت شاهی، دوره‌ای آغاز شد که سرانجام به شکوفائی قوم یهود در ایران انجامید و در محافل اقتصادی، صنعتی، تجاری، دانشگاهی، اداری، علمی و هنری یهودیانی درخشیدند که بهیچ روی نمیشد باور داشت که اینان ریشه در محله‌های بیغوله مانندی دارند که اجدادشان در زیر بار وحشتبار آزارها و کشتارها، به آنها پناه بردند.

دوره محمد رضا شاه (۱۹۷۹ - ۱۹۴۱) از نظر تاریخ یهود ایران، بویژه آنکه مصادف با احیای کشور مستقل اسرائیل است اهمیت خاص دارد و سزاست که تاریخ این دوره جداگانه به نوشته در آید. محمد رضا شاه کوشید که راه پدر را بپیماید و با رها شدن از قید روحانیت و غربی کردن ایران تحولات بزرگ اجتماعی و فرهنگی بوجود آورد. قدرت ملایان تا سالها مهار بود اما بالاخره آتش زیر خاکستر شعله کشید و ایران را براهی دیگر کشاند. سالیانی از دوره محمد رضا شاه را می‌توان اوج آسایش زندگی یهودیان ایران دانست.

فرزندان تهران

در نخستین سالهای این دورهٔ پر فراز و نشیب که جنگ جهانی همچنان ادامه داشت یکی از شورانگیزترین فصول روابط «ایران و اسرائیل» در دنیائی غیر ملموس و شاید نامرئی بوجود آمد. این فصل که در تاریخ اسرائیل فصلی کوچک و کوتاه بنام «فرزندان تهران» عنوان گرفته در تاریخ یهود ایران فصلی مهم و تکان دهنده است و بازگوی آنکه یهودی ایرانی که در سخت‌ترین ایام دوره قاجار دستی بنام آلیانس بر شانه‌اش خورد، اینک خود دستی بر شانه نوجوانان یهودی لهستانی که از چنگال نازیها از طریق شوروی به خاک ایران پناه آورده بودند گذارده بود.

در سال ۱۹۴۲ که هیتلر تا قلب قفقاز پیش رفته بود گروهی کثیر از کودکان و جوانان یهودی که از مهلکه جنگ فراری داده شده بودند با توافق دولتهای شوروی و انگلیس وارد خاک ایران شدند تا از آنجا به ارض موعود کوچانده شوند. این گروه، با وضعی بسیار رقت‌بار، بی آنکه پوشاکی کافی به تن داشته باشند به ایران آمدند و در منطقه دوشان تپه، نزدیک تهران، زیر چادرهای بزرگ جای گرفتند. دیری نپائید که شِفر نماینده آژانس یهود نیز به تهران آمد و بمدد چند تن از یهودیان ایران از جمله عزیز القانیان و دکتر حبیب لوی برای گرد آوری اعانه و تهیه لباس و غذا اقدام کرد. سفر اینان به اورشلیم کاری ساده نبود زیرا در زمانی که کشوری به نام اسرائیل وجود نداشت و ممالک خاورمیانه هر کدام به یکی از طرفین جنگ تمایل داشتند اخذ روادید و ترتیب مهاجرتی امن و بی خطر ناممکن می‌نمود و بدتر از همه اینها، نیاز مالی بر دشواریها می‌افزود. امّا بهر ترتیب بود راه سفر این آوارگان که در اردوگاهی بزرگ در انتظار بودند از راه پاکستان و از آنجا با سفر دریائی از طریق دریای سرخ طرح ریزی شد.

عدهٔ زیاد این فراریان جوان، اردوگاه بزرگ را انبوه کرده بود. یهودیان تهران با خودگذشتگی تمام بعضی از آنانرا در خانه‌های خود پناه میدادند. کسانی از جامعه یهود، برای نجات آنان، سر از پای نمی‌شناختند و با اینکه میدانستند ممکنست این

جنگ زدگان جوان بیماری کشندهٔ تیفوس را اشاعه دهند از اینکه تختخواب خود را به آنها بدهند و خود بر فرش خانه بخوابند ابائی نداشتند. تیفوس در تهران در گرفت و شماری را از پای در آورد. از جمله از پای درآمدگان، دکتر سپیر، راد مرد نیکوکار بود که در تأسیس «درمانگاه محله» که بعداً به نام «کانون خیرخواه» خوانده شد اصلی‌ترین نقش را داشت. مراسم خاکسپاری دکتر سپیر، بی سابقه بود و مرگ او یهودیان را سخت داغدار کرد.

برای نجات پناهندگان یهودی لهستانی دو تن دیگر از شخصیت‌های برجسته آژانس یهود؛ «الیاهو دووکین» و خانم مُشه شارت (۱) به تهران آمدند. راهی کردن جوانان پناهنده به سرزمین مقدس کار یک روز و دو روز نبود و به زمانی دراز نیاز داشت. بدنبال این دو شخصیت که شبانه روز در راه نجات لهستانیانِ پناهنده میکوشیدند «زیلبربرگ Zilberberg» وارد تهران شد و از آن پس آژانس یهود یا «سوخنوت» در تهران پای گرفت و یکی از مدیران فعال آن دکتر «گلدبرگ Goldberg» برای مهاجرت خود ایرانیان به سرزمین اجدادی کوششها کرد. با هر تلاش توانفرسائی که بود «فرزندان تهران» دسته دسته روانه اورشلیم شدند.

با پایان گرفتن جنگ، تسهیلات آموزشی برای یهودیان ایران گسترش یافت و سازمان ارت که بنیاد آن بوسیله یهودیان روسیه گذارده شده با کمکهای مالی مؤسسه جوینت Joint آمریکا بر فعالیتهایش در ایران افزود. بنیانگذاران این سازمان بر این عقیده بودند که اگر یهودیان حرفه‌های دستی بیاموزند در استقلال آنها اثری بسزا خواهد داشت. گذشته از آن با همکاری بنیادهای اروپائی و

---

۱ - مشه شارِت (شِرتوک) Moshe Sharett (Shertok) (۱۹۶۵-۱۸۹۴) سیاستمدار بزرگ اسرائیلی یکی از رهبران برجسته نهضت صیونیسم بود. وی که به عنوان نخستین وزیر امور خارجه کشور اسرائیل برگزیده شد در سال ۱۹۵۴ پس از استعفای داود بن گوریون بمقام نخست وزیری رسید. شارت از فعالان آژانس یهود بود. همسر او، در سال ۱۹۴۲ برای ادامه مهاجرت «فرزندان تهران» خود را به پایتخت ایران رساند.

آمریکائی جنبش نوین تازه‌ای بنام «اوتصر هتورا Ozar Hatorah» (۱) یا «گنج دانش» در ایران پدید آمد که هدفش استحکام بخشیدن به مبانی یهودیت سنتی و رواج زبان عبری بین یهودیان بود. اوتصر هتورا با ایجاد مدارس جدید، ترتیب اردوهای تابستانی، سمینارهای تربیت معلم و دیگر اقدامات فرهنگی در نسل جدید یهودیان ایران نفوذی بسیار یافت. در اداره مدارس اوتصر هتورای ایران که در ابتدا «بریت تورا» نام داشتند راب لوی اهل لهستان و مقیم اسرائیل بسیار فعال بود. مدیران این سازمان سعی داشتند در شهرستانهائی که با وجود جمعیت یهودی، آلیانس وجود نداشت مدرسه تأسیس کنند. ریاست اوتصر هتورای آمریکا، ربای «ایزیک شالم Isaac Shalom» که یکی از سه تن بنیانگذاران این سازمان بود برای آموزش یهودیان ایران توجهی خاص مبذول میداشت و هر سال مبلغی معادل یکصد هزار تومان از طریق جوینت برای مدارس تهران می‌فرستاد.

با پیشرفت فرهنگی ایران تعداد دانشجویان یهودی در دانشگاهها فزونی فراوان یافت و صدها دانشجوی یهودی برای ادامه تحصیلات عالی به اروپا و آمریکا رفتند. دختران یهودی که تا چند نسل پیش، قبل از تأسیس آلیانس از تحصیل بکلی محروم بودند، در این زمان همپای پسران همکیش خود عالیترین مدارج تحصیل را طی میکردند. جمعیت یهودیان ایران در سال ۱۹۶۸ فزون بر هفتاد هزار نفر بود که بیش از نیمی از آنان در تهران و اصفهان و شیراز می‌زیستند.

انتشارات یهودی بخط و زبان فارسی پس از جنگ دوّم، در ایران رواج گرفت و جرایدی خاص این جامعه انتشار یافت. روزنامه هفتگی «عالم یهود» در تهران، از

---

۱ - این سازمان غیر انتفاعی با هدف آموزش مذهب به کودکان یهودی خاورمیانه و شمال آفریقا در سال ۱۹۴۵ بوسیله سه تن از مذهبیون مقیم شهرهای نیویورک، اورشلیم و بونوس آیرس بنیان گرفت و در اندک زمان با حمایت مالی خیرخواهان یهودی گسترش چشمگیری یافت. اوتصر هتورا در سال ۱۹۷۰ تعداد ۴۱ مدرسه و اردوی تابستانی در ایران داشت.

سال ۱۹۵۰ تا ۱۹۵۹، روزنامه «اسرائیل» در سال ۱۹۴۷، و روزنامه مصور هفتگی «سینا» در سالهای ۵۱ـ ۱۹۵۰ ببازار مطبوعات آمد. گروهی از مترجمان و نویسندگان یهودی که بعضی از آنها صاحب نام شدند به جرگهٔ روزنامه‌نگاران ایرانی پیوستند. تأسیس «سازمان زنان یهود ایران» در سال ۱۹۴۸ ندا از نهضتی نوین میداد.

جامعه یهود ایران دارای انجمن‌ها و سازمانهائی شد که مهمترین آنها در پایتخت فعالیت داشتند و عبارت بود از: ۱ ـ کانون خیرخواه که روانشاد دکتر شپیر آنرا بنیاد نهاد. ۲ ـ سازمان بانوان یهود (از کارهای نیک این سازمان ایجاد دو پرورشگاه کودکان بود که از چند ضد کودک که پدر و مادر آنها توانائی رسیدگی و تأمین بهداشت آنها را نداشتند نگهداری میکرد). ۳ ـ انجمن فرهنگی خیریه و بهداشت کلیمیان وابسته بدبیرستان اتحاد. ۴ ـ سازمان اُرت. ۵ ـ انجمن کوی کلیمیان برای رسیدگی به محله یهودیان که هنوز ساکنانی نادار در آن زندگی میکردند. ٦ ـ انجمن اداره امور گورستان. ۷ ـ انجمن مدرسه کورش. ۸ ـ انجمن کلیمیان که ریشه در انجمن «وعد هقهیلا»ی گذشته داشت.

با وجود انجمنهای متعدد و مختلف بسبب عدم هماهنگی بین آنها و عدم ایجاد یک صندوق ملی که نقش هماهنگ کننده بین مؤسسات را لااقل از جهت مالی داشته باشد (۱) و نیز بخاطر همان خلقیات و خصوصیات که در سالهای پیش تباهیها ببار آورد، جامعه یهود در حل دشواریهای خود آنچنانکه باید موفق نبود. یکی از بدترین مسائلی که این جامعه از جهت جدا بودن قوه اداری و قانونگذاری بهیچ وجه بدان توجه نداشت آن بود که نماینده کلیمیان در مجلس، ریاست انجمن کلیمیان را هم دارا بود و این امری بود که گر چه بنفع مقام دوستان که سرانجام به مجلس راه پیدا می‌کردند تمام میشد اما زیان گرانباری برای جامعه در برداشت.

---

۱ ـ صندوق ملی نیز، پس از انتشار چاپ نخست کتاب «تاریخ یهود ایران» بوجود آمد.

پس از جنگ جهانی دوّم بسیاری از افراد طبقه سوم یهودیان ایران روانه اسرائیل شدند. کسانی از همین طبقه، در دنیای اقتصاد تا حدی رشد کردند. بتدریج در مشاغل یهودیان تحولی عمیق‌تر پدید آمد و در شرکتها و ادارات دولتی و بانکها صدها یهودی تحصیلکرده بکار پرداختند. البته هنوز طبق قانون اساسی مقامات ممتاز دولتی در انحصار پیروان شیعه اثنی عشری بود و گر نه بعید نبود که یهودیان تا بالاترین مقامهای دولتی پیش بروند. از دهه ۱۹۶۰ گو آنکه تغییر مذهب، چه با زور و جبر و چه با تبلیغ، در بین یهودیان متوقف شده بود، اما بسبب تحولات اجتماعی، بیرون آمدن از حصار محله و آمیزش با دیگران در سطوح مختلف، ازدواج با افراد غیر یهودی، مخصوصاً در تهران مرسوم گردید. با تحول اقتصادی و پیشرفتهای مالی که بتدریج بسیاری از یهودیان ایران را در بر می‌گرفت دیگر کمتر یهودی ایرانی فکر مهاجرت به اسرائیل را در سر می‌پروراند.

تکرار تاریخ کهن در دوستی ایران و اسرائیل

بزرگترین حادثه تاریخی برای یهودیان ایران ـ مانند دیگر یهودیان دنیا ـ در این عصر استقلال کشور اسرائیل بود که در نخستین دهه پادشاهی محمد رضا شاه رویداد. در آپریل ۱۹۴۷ «کمیتهٔ ویژه فلسطین در سازمان ملل متحد» (۱) تشکیل شد. این کمیته یازده عضو داشت که نماینده ایران یکی از آنها بود. کمیته ویژه در گزارش خود که در آگست ۱۹۴۷ انتشار یافت توصیه کرد که فلسطین بین دو دولت مستقل یهودیان و اعراب تقسیم شود. این توصیه در ۲۹ نوامبر ۱۹۴۷ توسط مجمع عمومی سازمان ملل متحد به تصویب رسید (جودائیکا ۱۵:۱۶۸۸).

در ۱۴ ماه می ۱۹۴۸ داود بن گوریون، استقلال اسرائیل را به جهانیان اعلام داشت و کشورهای مصر و اردن و سوریه و لبنان و عراق بیدرنگ جنگ با کشور

1 - United Nations Special Committee of Palestine (USNCOP).

نو پای اسرائیل را آغاز کردند. ایران، گر چه کشور عربی نبود تا به این بهانه رو در روی اسرائیل بایستد اما آرام هم نمیتوانست نشست. غوغا از درون بپا شد. باز آتش ضد یهودیگری شعله کشید. مطبوعات به «دولت پوشالی» حمله کردند و مسئله جنبه مذهبی و اسلامی گرفت. بزعم دشمنان یهود «اسلام» در خطر افتاده بود. روزنامه‌هائی که با سفارتخانه‌های عربی سر و کار داشتند، پیشوایان مذهبی ایران را علیه یهودیان بمیدان می‌خواندند. یکی دو روزنامه برای جنگ فلسطین، آگهی داوطلب انتشار دادند. در روز عاشورای سال ۱۹۴۸ جامعه یهود ایران در مرز خطر قرار گرفت. چیزی نمانده بود که باز تاراج و کشتار یهودیان از سر گرفته شود. اما با پا در میانی دولت ایران و روحانیان اصیل غائله خاموش شد.

در سال ۱۹۵۱، زمان نخست وزیری مصدق که بهمه احزاب سیاسی آزادی داده شده بود حزب سوسیال ناسیونالیست «سومکا» که اعضای جوانش به تقلید از نازیها جامه سیاه می‌پوشیدند و سر می‌تراشیدند به تبلیغات ضد یهودی پرداختند. اما با تحول سیاسی که به نفع شاه در گرفت و آزادیهای بی بند و بار را از میان برد تبلیغات ضد یهودی نیز ظاهراً خاتمه یافت. نماینده یهودیان پس از دکتر لقمان که تا دوره سیزدهم نماینده ماند مراد اریه بود که او هم چهارده سال متوالی از ۱۹۴۲ تا ۱۹۵۶ این مقام را حفظ کرد.

ایران در ماه مارچ ۱۹۴۹ نماینده‌ای را ظاهراً بعنوان مسئول رسیدگی «ادعاهای ملکی اتباع ایرانی در فلسطین» به اسرائیل گسیل داشت و پس از یکسال، در مارچ ۱۹۵۰ اسرائیل را بصورت «دوفاکتو de Facto» شناخت و نماینده‌ای به اسرائیل اعزام داشت اما با اعزام هئیت نمایندگی اسرائیل به ایران موافقت نکرد. در جولای ۱۹۵۱ دکتر محمد مصدق نخست وزیر، به امید جلب پشتیبانی کشورهای عرب در نهضت ملی کردن صنعت نفت، نماینده ایران را از اسرائیل باز خواند و با اینکار مذهبیون داخلی را که در آنزمان در میدان آزاد سیاست بهمراه سایر اقشار و طبقات از بازیگران سیاسی بودند خشنود کرد. اما ناامیدی ایران از پشتیبانی

ممالک عرب در مبارزه با انگلستان، پیروزی اسرائیل در صحرای سینا در سال ۱۹۵۶ و بخصوص فعالیتهای ضد ایرانی مصر در خلیج فارس، ایران را واداشت تا در مورد روابط خود با اسرائیل تجدید نظر کند. با تمام این احوال با اینکه شاه تمام قدرت را در دست داشت ایران از بیم ممالک عرب، از برقراری روابط سیاسی اجتناب کرد و در سال ۱۹۵۸ از طریق سفارت سوئیس حافظ منافع خود در اسرائیل شد.

سرانجام در سال ۱۹۶۰ شاه شناسائی اسرائیل را تائید و مصر بلافاصله روابط خود را با ایران قطع کرد. شاه بارها تکرار کرد که اسرائیل حق حیات دارد و آشکارا اظهار میداشت که ایران و اسرائیل باید علائق اقتصادی و بازرگانی خود را حفظ کنند. سازمانهای اسرائیلی با عقد قراردادهای جداگانه در ایران فعالیتهائی پردامنه داشتند. طرح قزوین برای شهری که در زلزله ۱۹۶۲ صدمات فراوان دیده بود یکی از مهمترین آنها برای تجدید بنا و احیای این شهر بود. طرح مرودشت در شیراز بوسیله کارشناسان اسرائیلی آغاز تحولی بود در کشاورزی ایران. شرکت هواپیمائی ملی اسرائیل، العال، پروازهای مرتب به تهران داشت. بسیاری از افراد دیگر اسرائیلی در اجرای طرحهای گوناگون در ایران خدمت میکردند و ایرانیان مسلمان نیز در اسرائیل آموزش میدیدند و یا برای معالجه‌های دشوار پزشکی به اسرائیل میرفتند. نیز مبادله کالا بین دو کشور چه از طریق هوائی و چه از طریق بندر ایلات رواج داشت (جودائیکا ۴۴-۱۴۳۹:۸).

* * *

شکفتگی یهودیان در آخرین سالهای عصر محمد رضا شاه، پس از آنهمه مرارتهای جانسوز و کشندهٔ قرون پیشین از شکفتی‌های تاریخ یهود ایرانست. نه خود یهودی، که ایرانی غیر یهودی نیز مات و حیران میماند که چگونه ممکنست پس از آنهمه شقاوتها و قتلها و چپاولها که این جامعه بخصوص در دوره‌های صفویان و قاجاریان تحمل کرد، پس از آنهمه رویدادهای دردناکی که در دوره

مشروطیت و حتی دوران پهلوی برایش پیش آمد که کشتار کردستان تنها یکی از آنها بود، این ملت بتواند بماند، سر پا بایستد، سر بلند کند، کمر خدمت به ایران و ایرانی ببندد، جراح و استاد دانشگاه و بانکدار و مهندس و پرستار و صنعتگر و هنرمند و کارخانه‌دار و مدیر و کارمند و کارشناس بپروراند و دست مهربان نوازشگرش دست هم میهنانی را بفشارد که اجداد آنها ننگین‌ترین اعمال را به گذشتگانش روا داشته‌اند. چگونه ممکنست این یهودی ایرانیٔ که باید انبانی از کینه و انتقام و دشمنی و بدنگری باشد دست بیمار مأیوس مسلمانی را بگیرد، تا او را برای شفا به بیمارستانها اسرائیل روانه کند؟ چگونه ممکنست این انسان که نیای او را بگناه نواختن کمانچه در یک باغ عمومی در زمان قاجار به دو نیم کردند در حفظ موسیقی ایران چنان کوشا بماند که با داود شیرازیها و موسی خان کاشانیها و رحیم قانونی‌ها و یحیی زرین پنجه‌ها و مرتضی نی‌داودها موسیقی اصیل زادگاه خود را حفظ کند؟

این یهودی ایرانی که با پنجه‌های شفابخش پزشکانش و انگشتان سحرانگیز موسیقی دانانش، هم جسم هموطن خود را شفا داده و هم مرهم روح او بوده چگونه انسانی است که در سینه‌اش کینه جای نمی‌گیرد؟ آیا این پیرو موسی نمونه‌ای از انسانیت والا نیست؟ آیا یهودی ایرانی گل زنبق زیبائی نیست که در شوره‌زار تعصب روئیده؟ آیا شکفتن این گل در چنین شوره‌زاری که نظیرش در خیلی دیگر از جاهای دنیا هست، از معجزات الهی نیست؟

پیوست ها

شهرها و روستاهای یهودی نشین

سال نمای تاریخی

عکسها

منابع و مآخذ

فهرست نامها

شهرها و روستاهای یهودی نشین

در بخشهای این کتاب از بسیاری از استانها و شهرهای ایران نام بردیم که زیستگاه یهودیان بوده‌اند. اما شهرها و قصبه‌های دیگری هم هستند که جمعیت یهودیان را در خود جای داده‌اند. بخش جغرافیائی تاریخ یهود ایران خود نیاز به کتاب جداگانه دارد و آنچه در زیر می‌آید اطلاعات پراکنده و ناهمگونی است که بیشتر از اینروی به نوشته در آمده که (۱) گستردگی یهودیان را در زوایای خاک ایران نشان دهد. چه سخن از دهکده‌ها و قصباتی است که نام آنها بگوش همه ایرانیان آشنا نیست و (۲) نمودار جابجائی و بسخن دیگر فرار و گریز جامعه یهودی از شهری بشهر دیگر و از روستائی به روستای دیگر است.

پاره‌ای از این اطلاعات نقل از یادداشتهای سلیمان کهن صدق است که طی سالهای ۱۹۱۰ تا ۱۹۴۲ سفرهائی به نقاط مختلف ایران کرده و یادداشتهای کوتاهی از وضع یهودیان فراهم آورده. پاره‌ای دیگر را مؤلف این کتاب در مسافرتهای خود گردآوری کرده و پاره سوم مطالب قدیمی است که در متن کتاب نیامده و در اینجا ذکر شده است. بهر تقدیر بیشتر مطالب این فصل مربوط به نیمه اوّل قرن بیستم است. و تکرار کنیم که اطلاعات داده شده درباره شهرها و روستاها یک دست و یک شکل نیست و آمارها در مورد قرن اخیر عموماً بر حسب تخمین و بر اساس گفتگو با اهالی یهودی محلی است. نام استانها، شهرها و روستاها بدون توجه به دوری و نزدیکی آنها، به ترتیب حروف الفبا آمده است. ذکر این نکته نیز ضروریست که صورت شهرها و روستاها بهیچ روی کامل نیست.

اراک: ۳۵۰ یهودی، یک کنیسا و یک حمام دارد. یهودیان این شهر بیشتر از مهاجران کاشان و گلپایگان و همدانند.

ارام‌جان: یهودیان این قصبه از فراریان «تپه دشت» هستند.

استرآباد گرگان: در بابل که زمانی آنرا بارفروش می‌خواندند، خانواده‌های یهودی استرآبادی فراوان بودند. از اینرو به یقین می‌توان استرآباد را که بعداً یهودیانش بکلی رو به تحلیل رفتند از شهرهای یهودی نشین خواند. بنا به یک روایت قدیمی عامیانه استرآباد یادگار استر ملکه خشایارشا است. در دهکده «ابر جنگل» این شهر که در منطقه‌ای مرتفع قرار دارد گورستانهائی یافت میشود که مانند گورستانهای یهودیانست. در بالای شهر قلعه‌ای بنام قلعه استر است. بین گرگان و گنبد قابوس زیارتگاهی هست که آنرا از آن زکریا نبی پیغمبر بنی اسرائیل دانسته‌اند.

اسدآباد: ۸ خانواده یهودی دارد که از نیمه قرن نوزدهم به آنجا رفته‌اند و اغلب به دکانداری و بزازی مشغولند.

اصفهان: ۱۲,۵۰۰ یهودی، ۲۹ کنیسا و یک حمام دارد. ریشهٔ واژه اصفهان را در اصل از زبان عبری و آنرا بمعنای پناهگاه دانسته‌اند. از عهد قدیم این اعتقاد بویژه در بین یهودیان اصفهان وجود داشته که این شهر را یهودیانی که بخت‌النصر به اسارت ببابل برده بود و بعد بوسیله کوروش آزاد شدند و به ایران رفتند ساخته‌اند. «موسی خورن» مورخ ارمنی در قرن نهم، در فصل ۳۵ کتاب خود این نظر را تأیید می‌کند. جغرافیدانان و مورخان اسلامی چون ابن فقیح، اصطخری، ابن هوقل، المقدسی، یاقوتی، ابوالفتاح و ابن خلدون کمابیش در اینمورد شرح مشابهی داده‌اند. گفته‌اند یهودیان مقداری از خاک اورشلیم را با خود همراه داشتند و هر کجا میرفتند آن خاک را با خاک محل می‌سنجیدند. چون به اصفهان رسیدند و خاک آنرا هم سانِ خاک اورشلیم یافتند در آنجا سکنی گزیدند.

در این محل اردو زدند و آنرا «جی» خواندند. بعد بسبب کثرت نفراتشان این محل «یهودیه» نام گرفت و بعدها اصفهان خوانده شد.

بنیانگزاری اصفهان توسط یهودیان بسادگی انکار شدنی نیست و قدر مسلم آنستکه در گفته‌ها و نوشته‌های مربوط واقعیتی نهفته است. شاپور دوّم این شهر یهودی نشین را توسعه داد. در سالیان اخیر، زیر مخروبه‌های کنیسای یهود در لنجانِ اصفهان، موسوم به کنیسای سارا بت آشر سنگی کشف گردید که دارای حروف ד ת ת צ (د ت ت ص) است. این حروف بحساب عبری برابر ۴۸۹۰ (? ۱۱۳۰ میلادی) یعنی همزمان با سلطان سنجر سلجوقی می‌باشد. متن این سنگ نوشته که عباراتی از مزامیر داود، سفر پیدایش و سفر خروج دارد چنین آغاز میشود: «دروازه‌های عدالت را بر من بگشائید تا بدانها داخل شده خدا را حمد گویم» و عبارت آخرین آن اینست: «سلام بر تمام اسرائیل. غلام این درگاه یعقوب بن داود». ناحیهٔ لنجان که یکی از مناطق مهم یهودی نشین بود توسط تیمور لنگ در سال ۱۳۸۷ میلادی ویران شد.

شوشندخت ملکه یهودی، در زمان یزدگرد اوّل، اصفهان راگسترش داد و این شهر یکی از مراکز بزرگ یهودی نشین عالم گشت. گفته شده که مهاجرت چهل هزار یهودی از ارمنستان به اصفهان در همین ایام صورت پذیرفته. زیارتگاه سارا بت آشر در لنجان که در داخل بنای باستانی پیر بکران قرار دارد بزرگترین دلیل تاریخی تراکم یهودیان در اصفهانست. وجود نخستین یهودیان مقیم این شهر موجب گردید تا پاره‌ای از مهاجرانی که از دیگر نقاط به ایران می‌آمدند در این شهر سکنی گزینند.

از زمان تیمور بسیاری از اماکن مقدسه و کنیساهای اصفهان در دست مسلمانان قرار گرفت؛ یا مخروب گردید و یا بصورت مسجد در آمد. خرابیهای لنجان، پیر بکران، و زیارتگاه سارا بت آشر جملگی در این زمان

رویداده و در همین دورانست که هزاران تن از یهودیان اصفهان از بین رفتند.

ایرانیان یهودی که نذرهائی در زمینه اصلاح کار یا شفا یافتن بیمارشان دارند، به زیارت سارا بت آشر میروند و عموماً این زیارت در ماه ایلول، قبل از یوم کیپور صورت می‌گیرد.

انبالو: در اطراف انبالو در شمال ایران محلی است بنام «یهودی محله» که نشانگر وجود یهودیان در آنجاست.

بحرین: تعداد کمی یهودی، در سال ۱۹۲۲، در این جزیره زندگی می‌کردند.

براز جان: ۱۰۰ یهودی دارد. کنیسا ندارند و برای انجام مراسم ختنه باید به بوشهر بروند.

بروجرد: ۱,۵۰۰ یهودی، یک کنیسا و یک حمام دارد.

بم: ملا مشه یحزقل ملای کرمان از پیرمرد مسلمانی شنیده که اجدادش به او گفته‌اند در بم، مکانی بود که سالی یکبار عده‌ای به آنجا رفته، پارچه سفیدی روی سر انداخته نفیر می‌زدند. (۱)

بوشهر: ۴۰۰ یهودی دارد. در سال ۱۸۷۶ سه کنیسا و ۷۰ خانوار جمعیت داشت. یهودیان بوشهر از سال ۱۸۹۰ به اورشلیم مهاجرت کردند. بیشتر یهودیان بوشهر از شیراز و کازرون بدانجا رفته‌اند.

بهبهان: جامعه یهود این شهر در زمان صفویان از بین رفتند. سابقاً بهبهان دارای ۲ کنیسا بوده است.

بیجار و گروس: دارای ۱۰۰ خانوار یهودی است که یک کنیسا، یک حمام و یک دبستان ٦ کلاسه دارند.

بیستون: چهار دکاندار یهودی دارد.

---

۱ ـ اشاره به مراسم روز کیپور، روزه بزرگ یهودیانست.

تربت: این شهر چندین خانوار یهودی داشته که بیشتر آنها به تهران رفته‌اند. یهودیان تربت پس از فوت کریم خان زند تا اواخر دوره فتحعلیشاه یا این شهر را ترک گفته‌اند یا اجباراً مسلمان شده‌اند و یا آنکه بقتل رسیده‌اند.

تویسرکان: ۳۵۰ یهودی، یک کنیسا و یک حمام دارد. یهودیان این شهر کسانی‌اند که در سال ۱۸۴۱ از شهرهای اصفهان و قزوین و یزد به این شهر گریخته‌اند.

تهران: تهران از اواخر پادشاهی نادرشاه یهودی نشین شد. از اوائل قرن نوزدهم یهودیان شیراز و اصفهان و کاشان و یزد و دماوند و خوانسار و گلپایگان و همدان و دیگر شهرها به تهران روی آوردند. اولین کنیساهای تهران، کنیسای بزرگ، کنیسای کوچک، کنیسای حاجی، کنیسای خاله و کنیسای العازار نام گرفتند. کنیسای بزرگ در زمان فتحعلیشاه توسط حاجی برخوردار ساخته شد. قدیمی‌ترین تورات وقفی که روی جلد آن وقف نامه‌ای بتاریخ ۵۵۶۴ عبری (?۱۸۰۴) میلادی نوشته شده توسط برخوردار بن مشه به کنیسای حاجی اهداء شده است. بزرگترین کنیساهای محله توسط یعقوب داود و پسر او عزرا یعقوب ساخته شد که به نامهای آنان معروف گردید.

اولین حمام در سرچال بوسیله حاجی برخوردار کاشانی و همکاری مشه یوسف ساخته شد. سرچال نخست به حاجی زینب تعلق داشت، بعد یوسف رحمیم کدخدا آنرا خرید.

پیشوایان روحانی تهران از آغاز تا آخرین ایام عصر پهلوی عبارت بوده‌اند از: ۱ ـ ملا رحمیم کرمانشاهی. ۲ ـ ملا ابراهام شیرازی. ۳ ـ ملا آقابابا معروف به جدیدی. ۴ ـ ملا اسرائیل بن ملا الیاهو که امضای او در کتوبائی بسال ۵۶۰۶ عبری (? ۱۸۴۶) دیده شده. ۵ ـ ملا رحمیم بن ملا شموئیل شیرازی. ۶ ـ ملا آقابابا. ۷ ـ ملا ربی اسحق بن ملا اسرائیل

شیرازی. ۸ ـ ملا باخاج بن ملا یحزقل همدانی. ۹ ـ ملا آبراهام بن ملا آقابابا شیرازی. ۱۰ ـ ملا الیاهو بن ملا آبراهام. ۱۱ ـ ملا شالوم بن روبن کاشانی. ۱۲ ـ حاخام شلمو بن حاخام اسرائیل کهن صدق گلپایگانی (سلیمان کهن صدق). ۱۳ ـ حاخام یدیدیا شوفط کاشانی.

ملا آقابابا جدیدی سومین ملای بزرگ تهران همان کسی است که در اثر اختلاف با ملا آبراهام شیرازی خود به اسلام گروید و شرح آن در متن کتاب آمده است.

ملا رحمیم بن ملا شموئیل هنگام ورود ناصر الدین میرزای ولیعهد از تبریز به تهران برای جلوس بر تخت سلطنت، با یوسف رحمیم کدخدا بهمراه جماعتی از یهودیان تورات را به جلو پادشاه بردند.

کدخدایان جامعه یهود تهران در عصر حاضر که رابط بین یهودیان و حکومت بوده‌اند عبارتند از: ۱ ـ بابائی ملا اهرون که به اورشلیم مهاجرت کرد. ۲ ـ یوسف رحمیم بن اسحق. ۳ ـ بخشی سیمان پدر میرزا خداداد منتخب. ۴ ـ ربی بن آبراهام معروف به ربی کدخدا که آخرین کدخدای یهودیان تهران بود و در سال ۱۹۲۷ درگذشت.

نخستین گورستان یهودیان تهران در محلی بود که بعداً خیابان سپه در آنجا ساخته شد. در زمان ناصرالدینشاه این گورستان به تصاحب دولت درآمد و زمین بهشتیه، گورستان جدید، در اختیار یهودیان قرار گرفت. در همین زمان بوسیله وامی که میرزا خداداد منتخب به جامعه داد دو باب کاروانسرا با چندین دکان برای یهودیان تهران ساخته شد.

پیش از گشایش مدرسه آلیانس یهودیان تهران آموزش مذهبی را از طریق تلمود تورات، بصورت مکتب خانه‌های قدیمی به انجام میرساندند. محل این مکتب خانه‌ها در کنیساها بود. هر ملائی در کنیسای خود تلمود تورائی خاص خود داشت. معلمان زبان عبری و متون مذهبی عبارت بودند

از: ۱ ـ ملا العازار ملمد که حاخام حئیم موره یکی از شاگردان او بود. ۲ ـ ملا العازار بن ملا شموئیل که کلاس درسش در کنیسای العازار تشکیل میشد. دکتر لقمان نهورای از شاگردان وی بود. ملا العازار برای گذران زندگی خیاطی و کلیجه دوزی هم میکرد. ۳ ـ یوسف کاشی که مکتب خانه او در کنیسای عزرا یعقوب بود. او حتی بعد از ایجاد مدرسه آلیانس هم به آموزش کودکان ادامه داد. ۴ ـ ملا روبن که در کنیسای عزرا یعقوب تدریس میکرد. ۵ ـ ملا آقابابا نوری که محل تدریسش کنیسای عزرا یعقوب بود. ٦ ـ ملا آبراهام ییکل. ۷ ـ ملا ربی شمعون.

وضع مکتب خانه‌ها یا تلمود توراها و یا بقول عوام آنروز «ملا خانه‌ها» بسیار بد بود. کودکان در تابستان بروی حصیر و در زمستان بروی نمد می‌نشستند. در ایام سرد بعضی از کودکان پوست گوسفند بهمراه می آوردند تا بروی آن بنشینند. شاگردان بچند دسته تقسیم میشدند: الفبا خوان، حجی خوان، میقرا خوان و تفسیر خوان. ملا درس میداد و خلیفه، اطفال را به تکرار وامیداشت. کودکان دسته جمعی با صدای بلند تکرار میکردند. تنبیه اطفال با چوب و فلک بود. وقتی شاگردی میقراخوان میشد برای او مراسم هفطارا خوانی ترتیب میدادند. صبح شنبه شاگرد، مثل یک تازه داماد، با دوستان و همکلاسان خود به کنیسا می آمد. سرودهای مذهبی خوانده میشد و پس از ختم مراسم در کنیسا، دسته جمعی به خانه باز می‌گشتند. از مهمانان با نقل و شربت پذیرائی میشد، برای خویشان شیرینی می‌فرستادند و ملا هم قبای نو و شیرینی پاداش میگرفت. مراسم برمیتصوا یا تفیلین بندان که در سن سیزده سالگی پسران انجام میگرفت حال و هوای مذهبی عمیقی داشت. در خانهٔ نوجوان، مجلس «یشیبا» بر پا میشد و تا سپیده دم تورات و تهیلیم و شیرا (سرود مذهبی) می‌خواندند و در بامداد تفیلین بستن را به نوجوانان می آموختند.

جهرم: ۴۰۰ یهودی، ۳ کنیسا و یک حمام دارد. در کنیساها ۱۲ تورات نگهداری میشود. یهودیان جهرم بیشتر از سردستان و لار آمده‌اند. در اوائل قرن بیستم، بخصوص در سال ۱۹۰۹ بسبب کشتار یهودیان، حتی یهودیان مسلمان شده، عده‌ای به شیراز و عده‌ای دیگر به اورشلیم رفتند.

چاه کوتاه: در قرن شانزدهم عده‌ای یهودی در آن زندگی میکردند.

چشمه اسحق کبیدن: ۳,۰۰۰ یهودی و یازده کنیسا دارد. این محل در راه کرمان است. در اغلب خانه‌ها آب جاریست. کنیسای سرسنگی قدیمی‌ترین کنیسای آنجاست که خرابشده. در یک طرف کنیسا سنگی است که تاریخ ۵۳۲۶ عبری (?۱۵۷۶ میلادی) بر آن حک شده.

چهار تالار: یهودیانی که پس از آشوب فرح آباد اجباراً مسلمان شدند به این شهر رفتند و عده‌ای از آنها ساکن بارفروش یا بابل شدند. چهار تالار نزدیک کیا کلاه قرار دارد.

خرم‌آباد: ۳۰۰ یهودی و یک کنیسا دارد.

خمین: ۶۰ یهودی دارد که بیشتر از گلپایگان بدانجا رفته‌اند.

خندان: ۱۰۰ یهودی و یک کنیسا دارد.

خوانسار: ۸۰۰ یهودی ۳ کنیسا و یک حمام دارد. این شهر و همچنین گلپایگان مرکز تعلیم طب بوده که یهودیان آنرا در دست داشته‌اند. اغلب یهودیان خوانسار دوره گردند. عده‌ای خانه و کاشانه را ترک کرده و به الیگودرز و جاهلق و سردرود رفته‌اند. سه زیارتگاه دارند که میگویند یکی از آنها متعلق به «حاخام زبولون» است. در این زیارتگاه دو سنگ وجود دارد که یکی بخط کوفی و دیگری بخط عربی است. حروف عربی سائیده شده و ناخواناست. تاریخ کوفی ۱۱۱۴ هجری (قرن هشتم میلادی) است. سابقاً در پشت این مزار کنیسائی بوده است. زیر خرابه کنیسا چشمه‌ایست معروف به «حوض کنیسا» که از روی کم و زیاد شدن آب آن میزان باران یا

خشکسالی آنسال را پیش بینی میکردند. گویند در سال قحطی از ۳۰۰ خانوار خوانساری ۲ خانوار باقی مانده. بیت قدیمی زیر در این باره گفته شده:

میان سیصد خانه مانده باقی بنیامین خداداد و ابراهیم ساقی

در بین سنگهای کهنه گورستان این شهر که بسبب فرسودگی ناخوانا شده‌اند قدیمی‌ترین تاریخی راکه خوانده‌اند سال ۵۴۱۲ عبری (? ۱۶۵۲ میلادی) بوده است. بنا بگفتهٔ العازار داود، در یکی از کنیساهای خوانسار سنگی است که نصب آنرا در سال ۱۷۴۵ بوسیله آقا رفائل یعقوب میدانند. نیز یک منورا از سنگ آتش‌زنه (چخماق) به تاریخ ۱۶۳۰ وجود دارد. تاریخ کتیبه هخال این کنیسا بسال ۵۴۱۰ عبری (? ۱۶۵۰ میلادی) است.

خوی: از شهرهائی است که یهودیانش را به اجبار مسلمان کردند. بنای کهنه کنیسای یهودیان خوی سالها ماندگار ماند.

داراب: ۳۰ خانوار یهودی و ۳ تورات بزرگ دارند. زبانشان فارسی پاک است. چند تن از آنان به اورشلیم مهاجرت کردند.

دامغان: زادگاه «دانیال بن مشه القمیشی Daniel Ben Moses Al-Qúmí» یکی از پیشوایان نهضت قارائیم است. محل تولد دانیال را در شهر دامغان، روستای قمیش، واقع در شمال ایران ذکر کرده‌اند. ولی تاریخ تولد او دقیقاً روشن نیست. وی در اواخر قرن نهم و اوائل قرن دهم میزیسته و از نخستین قارائیم‌های برجسته‌ایست که از ایران عازم اورشلیم شد. وجود چنین شخصیتی در دامغان قدیم گواه آنست که یهودیان این شهر ریشه‌ای دیرینه در آن داشته‌اند. بعدها عده بسیاری از این یهودیان به دماوند رفتند.

دره بید: خوانساریها میگویند کتوبای همسر آقا رفائیل را دیده‌اند که نام «دره بید» بر آن نوشته شده.

دهدشت: درگذشته ۴ کنیسا داشته و طبعاً عده‌ای یهودی در آن میزیسته‌اند ولی

بعد یهودیان آنجا را ترک گفته‌اند.

دیر: ۱۵۰ یهودی و یک کنیسا دارد. زبانشان لاری است. عده‌ای از آنها به اورشلیم رفتند.

رشت: ۳۰۰ یهودی و یک کنیسا دارد. در سال ۱۷۵۰ عده‌ای از یهودیان این شهر را کشتند و عده‌ای را مجبور به پذیرش دین اسلام کردند. در سال ۱۸۰۹، رشت پنجاه خانوار یهودی داشت که با سختی روزگار میگذراندند. طاعون ۱۸۳۰ از تعداد آنها کاست. در سال ۱۸۷۷ چند یهودی در ضرابخانهٔ این شهر کار میکردند. در سال ۱۸۸۵ عده‌ای از یهودیان سیاه‌کَل، ارام‌جان، تهران، کاشان و اصفهان به رشت رفتند و در آنجا ماندگار شدند. در حوالی ۱۹۲۰ «سلیمان اسحق حی» خدمات برجسته‌ای به امور فرهنگی و اجتماعی رشت و بندر پهلوی نمود.

رضائیه: این شهر که در گذشته ارومیه نام داشته از مراکز مهم یهودی نشین ایران بوده است. الیاهو رحمیم شاعر یهودی اهل ارومیه در حوالی سال ۵٦٦۱ (۱۹۰۱?) تورات را بزبان ترکی به نظم در آورد و نمازهای یهودیان را نیز به ترکی ترجمه کرد. در اواخر جنگ جهانی اوّل بر اثر حمله آشوریها به یهودیان، از ۴ کنیسای ارومیه ۲ تای آن خراب شد.

رفسنجان: ۷۰ یهودی و ۲ کنیسا دارد که سه تورات در آنجا نگهداری میشود. حمام ندارند و عمل غسل (میقوه) را در کنیسا انجام میدهند. برای امور دینی به یزد و کرمان میروند. مدرسه ندارند و کودکان، عبری را نزد پدران خود می‌آموزند. دوازده دکان خرازی و بزازی دارند.

ری: یکی از مراکز بزرگ یهودی نشین بوده است. ابن خداداد در ۸۱۷ میلادی می‌نویسد: تجار یهودی که به شهر ری می‌آمدند زبانهای یونانی، عربی، رومی، فرنگی، اسپانیائی و اسلاو میدانستند. در عصر خلیفه عبدالله ابن ملک مروان که ابو عیسی اصفهانی دعوی کرد مسیح یهودیانست تا ری

آمد و در جنگی کشته شد. پس از یورش مغول از این شهر جز خرابه‌هائی در جنوب تهران چیزی باقی نماند.

زرقان: ۱۰۰ نفر یهودی، یک کنیسا و یک تلمود تورا دارد. حمام مخروبه یهودیان قابل استفاده نیست و آنها در میقوه غسل می‌کنند.

زنجان: ۳۰ خانوار یهودی و یک کنیسا دارد. در سالیان پیشین در این شهر که در دو فرسنگی اراک است یهودیان بسیاری میزیستند ولی اغلب به گلپایگان و اراک کوچیدند.

زهاب: ۱۶ خانوار یهودی دارد که اغلب از قره داغ آمده‌اند. دارای یک تورات بزرگند و بزبان جبلی حرف میزنند.

زیافران یا زعفران: در قرن نهم نزدیک کرمانشاه موسی ابو عمران، شاخه‌ای از پیروان قارائیم را بنام «الزعفرانی» بوجود آورد.

ساوه: نشانه‌هائی از خرابه محله یهودیها در این شهر باقی است.

سبزوار: درویش سبزواری موسوم به الیاه که اشعار بسیار سروده و در عصر شاه اسماعیل و شاه طهماسب صفوی میزیسته بتاریخ ۱۸۷۰ شطاروت (۱۵۵۹ میلادی) می‌نویسد که در دوران وی یهودیان بسیاری در این شهر بوده‌اند و دو کنیسا داشته‌اند. اما بعد بر اثر ظلم و فشار پریشان و آواره میشوند و به یزد و کاشان و بخارا (۱) میروند.

سرپل: ۱۴ خانوار یهودی دارد که بیشتر از اهالی زهاب هستند. اغلب یهودیان از راه دوره گردی تأمین معاش می‌کنند.

سلماس: پیش از غائله سمیتقو دارای ۸۰۰ نفر یهودی بوده.

سمنان: در سابق یهودی نشین بوده ولی یهودیان آن از کثرت ظلم از میان رفته‌اند. در فوریه ۱۹۰۲ که بیست نفر از آنان باقی مانده بودند در پی حمله

---

۱ - یهودیان بخارا هم خود را از شهرستان سبزوار و ایالت مازندران میدانند.

چپاولگران شهر را ترک گفتند. بقولی مقبره ابراهام بن عزرا جنب سمنان است. کتاب اوتصر اسرائیل می‌نویسد که بن عزرا به ایران رفته است.

سنقر: دهات پیرامون سنقر، کلیا و دیاز، هرکدام دارای ۴ تا ٦ خانوار یهودی‌اند که سواد ندارند.

سیاه کل: ۱۰۰ خانوار یهودی و دو کنیسا دارد. یهودیان سیاه کل که مرکز روحانیت گیلان بود مصائب فراوان دیدند. عده‌ای از یهودیان مسلمان شدند. عده‌ای به همدان و تهران و رشت فرار کردند. توراتی بتاریخ ۱۸۱۸ از سیاه کل در رشت بجای مانده است.

سرجان: ۳ خانوار یهودی دارد.

شاه‌آباد: یهودیان این شهر ۷ دکان دارند و خانواده‌ها از اهالی کرمانشاهند.

شیراز: ۱۷,۰۰۰ یهودی و ۱۲ کنیسا دارد. این درست که تهران در دوران پهلوی میان شهرهای یهودی نشین، از نظر جمعیت یهودیان مقام اوّل را داشت و در عصر یزدگرد اوّل نیز مدت زمانی اصفهان بزرگترین شهری بود که توده‌های یهودی را در خود جای داد. اما این شیراز است که در همه اعصار، همواره، جمعیتی انبوه از یهودیان را در برگرفته است. مؤلف بسال ۱۹۴۹، در سفر به شیراز این آگاهیها را بدست آورد:

نزدیک به ۱,۰۰۰ یهودی در خیابانهای شمال شرقی شیراز ساکنند و بقیه در محله یهودیها متراکم. ۵ پزشک و ۴ داروساز دارند. ۱۵۰ زرگر یهودی که همگی به یک فامیل منتهی میشوند در این شهر بسر می‌برند. مشاغل دیگر یهودیان از این قرار است: تاجر، پیله‌ور، نوازنده، عرق فروش و صراف. تعداد صرافان ۲۰۰ و سرمایه آنان از ده تا صد هزار تومان است. شماره نوازندگان تا ده در صد جمعیت بالغ میشود. شیراز ۲۰ گدای یهودی دوره گرد دارد. خانه‌های یهودیان یا متعلق به خود آنهاست و یا رهنی است. یهودیان شیراز فاقد مؤسسات اجتماعی‌اند.

دبیرستان یهودیان شیراز بنام ابن سینا که بمدیریت فضل‌الله شرقی، مدیر مسلمان روزنامه پارس - معتبرترین روزنامه استان فارس اداره میشود - ۳۰۰ دانش آموز دارد. محل این مدرسه بوسیله جامعه یهود شیراز خریداری شده و بودجه آن توسط فرهنگ محل و تا حدودی از شهریه دانش آموزان تأمین میشود. دبیرستان دیگر اوتصر هتورا است که ا زجانب راب لوی تأسیس شده و دارای ۹ کلاس و ۵۰۰ دانش‌آموز است. قسمتی از بودجه این مدرسه از طرف اوتصر هتورای آمریکا تأمین می‌گردد و مابقی آنرا جامعه یهود خود می‌پردازند. اوتصر هتورا چهار دبستان ۴ کلاسه هم دارد.

یهودیان شیراز به مذهب خود دلبستگی عمیق دارند و بسادگی از دین و ایمان خود دست نمی‌کشند. در میان آنها بهائی یهودی تبار وجود ندارد. نیز به آسانی از شهر شیراز دل نمی‌کنند و اگر مسئله مهاجرت پیش آید تنها به اورشلیم می‌اندیشند. در قرن نوزدهم عده‌ای از آنان به ارض مقدس رفتند. اشعار و سرودهائی که در موقع عروسی و سایر مراسم می‌خوانند اقتباس از شاعران اصفهانی و کاشانی و یا شعرای مسلمان ایرانی است.

میزان جهیزیه دختران کم است؛ چیزی بین صد تا هزار تومان، آنهم بصورت پول نقد است. میزان مهریه سه برابر مبلغ جهیزیه است. طلاق نادر است و اگر هم باشد بسبب نداشتن فرزند است. زن نانجیب یهودی وجود ندارد. پسرها زود وگاه حتی در ۱۸ سالگی ازدواج می‌کنند و دختران را نیز در نوجوانی شوهر می‌دهند.

جوانان یهودی کمتر به زبانهای خارجی آشنائی دارند ولی اکثر آنان متون مذهبی عبری را می‌خوانند و روزهای دوشنبه و پنجشنبه برای قرائت تورات به کنیسا میروند. روزهای شنبه نیز همگی جایشان در کنیساهاست. در عصر رضا شاه که گورستان بزرگ و قدیمی یهودیان را دولت تصاحب

کرد تا به سربازخانه تبدیل کند، استخوانهای مردگان را ازگورها در آوردند و در محل دیگری دفن کردند. دولت ایران زمین دیگری در اختیار یهودیان شهر گذاشت. گدا و ثروتمند یهودی شیراز، در آغاز پیری کفن خود را می‌خرد و هزینه یکسال پس از مرگش را برای قرائت تورات بوسیله ملا تهیه می‌کند. در تشیع جنازه یهودی، بیشتر همکیشان شرکت می‌کنند و تا گورستان که در سه کیلومتری شهر است پیاده میروند و میت را بر دوش بسوی جایگاه ابدی‌اش حمل می‌کنند. اعتقاد دارند که این عمل صواب دارد. بزرگسالان با خط فارسی آشنائی ندارند اما خط عبری را بخوبی میدانند و دفاترشان را با خط عبری می‌نویسند. با مسلمانان دمساز و معاشر نیستند. یکی از اعتقادات زنان مسلمان شیراز آنستکه در روز عید عمر کشان، در نهم ربیع‌الاوّل، اگر زن مسلمانی که بچه‌اش نمیشود نجاست آدمی را به گورستان یهودیها برده آنرا آتش بزند، صاحب اولاد خواهد شد!

صیون بالا و صیون پائین: سابقاً یهودی نشین بوده و اهالی آنجا اغلب از بازماندگان یهودیانند که اجباراً اسلام آوردند.

طاهری: ۵۰ یهودی و یک کنیسا دارد. هنوز جزیه میدهند و مانند لاریها حرف میزنند.

قزوین: ۱۱ خانوار یهودی و یک کنیسا دارد که در آن ۲ تورات نگهداری میشود. یهودیان اغلب دکاندارند. تعداد یهودیان اینشهر در گذشته بسیار بوده و محله‌ای بنام «جهود مزاری» و زیارتگاهی بنام «چهار پیغمبر» داشته‌اند (۱). یهودیان قزوین بیشتر از کاشان و همدان هستند.

قشم: بنا به نوشته بنیامین تودلائی در قرن دوازدهم این جزیره ۵۰۰ یهودی داشته

---

۱ - برای پانویس به صفحهٔ بعد رجوع کنید.

است.

قصر شیرین: ۵۰ خانوار یهودی، ۲ کنیسا، یک حمام و یک تلمود تورا با ۲۰ محصل دارد. یهودیان قصر شیرین از زهاب به آنجا رفته‌اند.

قلعه جیدون: در ۴ کیلومتری کازرونست و یهودیانش به کازرون رفته‌اند.

قوچان: سابقاً یهودی نشین بوده است.

قهروت: در شمال شرقی قم است. در دو دکان آن مزوزا یافته‌اند.

فیروز آباد: یهودیان این شهر یک کنیسا دارند که دو تورات در آن نگهداری میشود. درگذشته از این شهر علمای مذهبی یهودی برخاسته‌اند ولی اکنون شوحط (ملا) ندارند. میگویند فیروزآباد همان شهر «فیروز شاهپور» است که در زمان ساسانیان از بزرگترین مراکز یهودی نشین بوده.

کازرون: ۱۸۰ یهودی و یک کنیسا دارد که در آن سه تورات نگه‌داری میشود. مردها از راه برون بری و دوره گردی در دهات نان در می‌آورند.

کاشان: یهودیان کاشان تاریخی کهن دارند. پس از جنگ نهاوند که ایرانیان را به اسلام خواندند، یهودیان این شهر به مذهب خود باقی ماندند و تجاوزی از جانب اعراب به آنها نشد. در قرن نوزدهم میلادی عده‌ای از یهودیان شیراز و سلطان آباد به آنجا رو بردند. در این شهر، بیدگل و هارون محله و پا منار و جهود محله سابقاً همه یهودی نشین بوده‌اند. در دوره نادر شاه یهودیان

---

۱ - سلیمان کهن صدق در پژوهش دامنه‌داری که در زمینه شهرهای یهودی نشین ایران کرده در این باره می‌نویسد: «در قزوین زیارتگاه چهار پیغمبر بنی اسرائیل بنام یشلوم، سلیم، حزقیا، و حلقیا وجود دارد که جنب امامزاده است. در لوحه زیارتگاه که بدست مسلمین است اسامی را بدین طریق نوشته یافتم: سلام، سلوم، سهولی و الفیا. متولی میگفت اینها از پیغمبران بنی اسرائیل هستند که برای هدایت آمده شهید شدند. به عقیده من [کهن صدق] اسامی عبری آنها چنین است: شالوسی، شالوم، شاولی و حلقیا. بعید نیست این چهار تن از بغداد و بین النهرین به این شهر یهودی نشین آمده باشند».

کاشان در تحصیل علوم دینی پیشرفتهائی حاصل کردند و دیری نگذشت که این شهر مرکز روحانیت یهود ایران گردید. بتدریج چند تن از پیشوایان روحانی از اورشلیم به کاشان آمدند و متون مذهبی را که مورد پذیرش سفارادیها بود در ایران رواج دادند. از آنموقع کاشان را اورشلیم کوچک خواندند و علمای سایر شهرها از علمای کاشان اجازه رهبری امور روحانی را می‌گرفتند.

گفته‌اند که پس از هولوکاست اسپانیا عده‌ای از یهودیان اسپانیائی به ترکیه و چند خانواری از آنها نیز به کاشان کوچیده‌اند. گو اینکه مدارک مستند در این زمینه انتشار نیافته اما با توجه به دنیای بی مرز مهاجرت یهودیان بر پهنه گیتی این گفته را نمیتوان بی چون و چرا نادرست دانست.

در حالیکه جمعیت یهودی را در کاشان قبل از صفویان ۴,۰۰۰ خانوار دانسته‌اند، ربی بنیامین دوّم در سال ۱۸۵۰ این جمعیت را ۱۸۰ خانوار ذکر می‌کند. یهودیان کاشان از آغاز انقلاب مشروطه مهاجرت به تهران را آغاز کردند.

کپر: یهودیان این قصبه بیشتر از فراریان جهرم و لار هستند.

کردستان: از دوران کهن یهودی نشین بوده. یهودیان این منطقه دارای گله و رمه بودند و در چادرها زندگی می‌کردند. زیارتگاه ربی آبراهام که اکراد هم به آن احترام می‌گذارند از قدیمترین محلهای مورد توجه یهودیانست و هر سال زوار فراوانی بدانجا میروند. در سال ۱۸۷۶ جمعیت یهودی شهرهای کردستان ایران و ترکیه را بر حسب خانوار چنین ذکر کرده‌اند:

عمیدیه ۵۰ خانوار، باجرگا ۵۰، سنندج ۴۰۰، باشکلا ۴۰، ساوجبلاغ ۲۰۰، بیتانورا ۵۰: اربل ۱۵۰، دایا ۲۵۰، بشقلان ۲۰۰، اُز ۱۰، کرکوک ۲۰۰، اشنویه ۸۰، جزیره ۸۰، کارادا ۸۰، میاندوآب ۱۰۰، نخدا ۶۰، نری ۵۰، پنجور ۳۰، رواندت ۶۰ و سلیمانیه ۲۰ خانوار.

همچنین شهرها و قصبه‌های ساپو، سلماس، رواندوز، بیجار، سالقوس، بانه، کاروانسرا، نجده، صینه‌بان، بوکان، طلندوز و نقده هم دارای جمعیت یهودی بوده‌اند. در زمان سابق کردستان ایران دارای صدها هزار یهودی بوده. زبان یهودیان کرد آمیزه‌ای از زبانهای آرامی و عبری و عربی است.
مسیو باسان در گزارش خود به آلیانس عده یهودیان شهرها و روستاهای کردستان را بر حسب خانوار چنین می‌آورد: مهاباد ۱۷۵ خانوار، نقده ۱۳۰، بانه ۶۰، بوکان ۶۰، اشنویه ۵۰، صائن قلعه ۵۰، تکان تپه ۴۰، نیکی جان ۸، پرده‌زرد ۵، سرچادا ۵، سیمان خانی ۵، قلعه خان ۳، کل تپه ۵، ناچی اوش تپه ۷، میراوه ۱۲، تمامیان ۷، قلعه رتولتی ۶، بودیا ۱۲، کولیچه ۷، تازه قلعه ۱۰، کاش اور ۲۵، مهموجک ۳۵، و هنگواران ۳۰ خانوار (۱)

کرمان: ۴۷۰ نفر یهودی و یک «تلمود تورا» و یک حمام دارند. در خشکسالی اوّل قرن نوزدهم، یهودیان یزد به این شهر رفتند. کتاب «یوره دعا» اثر ملا مشه یوسف که بسال ۵۵۱۳ عبری (? ۱۷۵۳ میلادی) در کرمان بنگارش در آمده وجود یهودیان را در اینشهر در آنزمان تأیید می‌کند.

کرمانشاه: بنیامین تودلائی در قرن دوازدهم از این شهر بعنوان یکی از مراکز یهودی نشین نام می‌برد و بنیامین دوّم نیز در سال ۱۸۵۰ جمعیت یهودی آنرا ۴۰ خانوار صورت میدهد.

کرند: ۴۰۰ یهودی، یک کنیسا و یک حمام دارد. در کنیسا ۳ تورات نگهداری

---

۱ - همانطور که در مقدمه این فصل اشاره رفت آمارها همه بر حسب تخمین است و ممکنست بین آنها اختلاف باشد و هیچکدام دقیق نباشد. اما نه شماره یهودیان بلکه صرفاً وجود آنان در این شهرها و روستاهای دورافتاده است که مورد نظر اصلی است. اگر در هنگواران یا تکان تپه و محلهای نظیر آنها، حتی یک خانوار یهودی هم می‌زیستند، این خود بهترین دلیل در گستردگی یهودیان بر تمامی خاک ایران می‌تواند باشد.

میشود. عده‌ای از یهودیان زهاب، پس از نزاعی که بین عشایر رخ داد به کرند رفتند. یهودیان کرند سابقاً تلمود تورا داشتند. هنگام جنگ اوّل جهانی، چندین مرتبه یهودیان کرند غارت شدند و مدرسه آنها هم بسته شد.

کنجد خون: در این محل سنگ گورهائی یافته‌اند که بر آنها خط عبری بکار رفته است.

کنگاور: ۵۰ یهودی و یک کنیسا دارد که تورات بزرگی در آنجا نگهداری میشود. یهودیان این شهر در اوائل قرن بیستم از نهاوند و تویسرکان و همدان و قزوین به آن‌جا رفته‌اند. ده نفر دکاندار دارند.

کهک: دهکده‌ایست نزدیک قزوین که یهودیانش به گیلیارد دماوند متواری و در آنجا ساکن شدند.

گلخ: در قصبهٔ گلخ، چهار فرسنگی دیلمان، محلی است که آنرا «یهودی محله» می‌خوانند. این نام گویای آنستکه زمانی یهودیانی در آنجا زندگی می‌کردند.

گله دار: ۲۰۰ یهودی و یک کنیسا دارد. سابقه یهودیان گله دار از جهرم است. دارای ۲ تورات بزرگ هستند. در گذشته یهودیان بیشتری در این قصبه میزیسته‌اند.

گیلعاد: ۵۲۰ یهودی، ۴ کنیسا و یک حمام دارد. در گورستان گیلعاد سنگهای ۸۰۰ ساله دیده شده است و خرابه‌های کنیسای آن هنوز باقی است. گیلعاد یا گیلیارد پس از پراکندگی دوره آشوریان یکی از مهمترین مراکز یهودی نشین بوده. در گزارشهائی که در این زمان دربارهٔ «صداقا» نوشته شده آمده است که درسال ۵۳۱۲ عبری (? ۱۵۲۲) از این شهر برای کاشان اعانه می‌فرستادند. مهاجران یهودی این شهر بیشتر از دامغان و کاشان و قزوین و شیرازند.

گهواره: ۱۸ خانوار یهودی و یک کنیسا دارد. یهودیان این شهر عموماً به کرند و

کرمانشاه مهاجرت می‌کنند.

لار: یکی از بزرگترین مراکز یهودی نشین ایران بود. اما از زمان صفویان شمارهٔ یهودیان این شهر رو بکاهش رفت و زلزله‌های پی در پی باز ماندگان آنها را از آنجا راند. گفته‌اند که لار در قدیم دارای «یشیوا» هم بوده است و ۲۵ دختر گماراخوان از این شهر برخاسته‌اند.

لاهیجان: یهودیان این شهر نخست به سیاه‌کل و از آنجا عده‌ای در ابتدای دوران قاجار به تهران مهاجرت کردند.

ملایر: ۳۵۰ یهودی، یک کنیسا و یک حمام دارد. یهودیان این شهر بیشتر از مهاجران کاشان و گلپایگان و همدانند.

نطنز: یهودیان این شهر در زمان شاه عباس دوّم به اجبار مسلمان شدند.

نوبندگان: ۵۰۰ یهودی و ۴ کنیسا دارد. محل غسل در کنیسا می‌باشد. بیشتر یهودیان از سردستان به آنجا رفته‌اند.

نهاوند: ۶۰۰ یهودی یک کنیسا و یک حمام دارد. در ۲ یا ۳ فرسنگی نهاوند، در راه بروجرد زیارتگاهی به نام «قبر هوشع بن باری» وجود دارد که زیارتگاه یهودیان است. یک مقبره هم در یکی از باغهای شهر بنام «کدلاعومر» هست که مورد احترام یهودیانست. نام نهاوند در تلمود آمده است.

ویس: در سابق یهودی نشین بوده. خرابه‌های یک کنیسای چهل ستونی نشان از وجود یهودیان در این محل دارد. یهودیان میگویند در آنجا تورات هم دیده‌اند.

هرسین: تعدادی دکاندار و بزاز یهودی دارد.

هرمز: این جزیره سابقاً یهودی نشین بوده و بواسطه اهمیت آن در بازرگانی گروهی از یهودیان عثمانی هم ساکن آنجا شدند. آنان از اینجا باکشتی تا طرابلس و شام و عراق و بنادر چین میرفتند و اغلب به تجارت ابریشم مشغول بودند. در سال ۱۵۶۷ یکنفر یهودی از اهالی صفاد ساکن هرمز شد (اوتصر

اسرائیل).

هرم کاریون: در این قصبه دهکده‌های سروستان، بایغان طاروم و خیل خارزین سابقاً یهودی داشته‌اند ولی یا مسلمان شده‌اند و یا از آنجا گریخته‌اند. آثار کنیسا و گورستان یهودیان در قصبه هرم کاریون باقی است.

همدان: ۸,۰۰۰ یهودی ۴ کنیسا و ۲ حمام دارد. در سال ۱۹۴۲ تعداد ۱,۵۰۰ نفر از یهودیان همدان به تهران مهاجرت کردند و پس از آن نیز مهاجرت آنان ادامه یافت.

تعمیر آرامگاه استر و مردخای را در همدان به جمال الدوله وزیر بهداری زمان ارغون نسبت داده‌اند. به روی صندوقی که بر مزار مردخای است سال ۱۶۲۲ شطاروت ذکر شده و چون ابتدای شطاروت سال ۳۱۱ پیش از میلاد یعنی زمان سلوکیه اوّل است، برابر آن سال ۱۳۱۱ میلادیست. فرزندان جمال الدوله و مادرشان به این زیارتگاه عظمت تازه‌ای بخشیدند. از نوشته روی صندوق مردخای می‌توان دریافت که پسران جمال الدوله یکی حزقیا و دیگری یشوعا نام داشته‌اند. نیز بر روی دیوارهای داخلی آرامگاه جمله زیر خوانده میشود:

«پنجشنبه ۱۵ آدارِ ماه [۵۴۷۴] از خلقت آدم بنای این عمارت بر قبر مردخای و استر صورت اتمام یافت بدست برادران نیکدل الیاس و شموئیل پسران مرحوم اسمعیل کاشانی» این نوسازی که بایستی در سال ۱۷۱۳ میلادی واقع شده باشد، چند قرن پس از خرابی‌های دوره تیمور صورت پذیرفته.

یزد: ۴,۰۰۰ یهودی، ۱۱ کنیسا و ۲ حمام دارد. بیشتر خانه‌های یهودیان کلبه خرابه است. در سال ۱۹۲۶ تعداد ۲۵۰ یهودی به اورشلیم کوچ کردند. ۲۵۰ نفر از یهودیان یزد دوره گردی می‌کنند.

سال نمای تاریخی

در این قسمت کوششی بکار رفته تا سالهای ذکر شده در نخستین فصل هر بخش یکجا گردآوری شود و با ذکر عباراتی کوتاه نشان داده شود که در آن سالها یا دوره‌ها وضع یهودیان در خارج ایران چه بوده و نیز دنیا سیر تاریخی خود را چگونه میگذرانده. از اینروی ذکر رویدادها صرفاً بصورت گلچین، تنها بخاطر ارتباط زمانی ایران و دنیا و اوضاع عمومی یهودیان آمده است. نه درجه اهمیت آنها مورد نظر بوده و نه آنکه در این جدول کوتاه زمانی اشاره به بسیاری از رویدادهای مهم تاریخی امکان داشته است.

ا = تاریخ ایران　　ی = تاریخ عمومی یهود　　د = تاریخ عمومی دنیا

بخش نخست: آشنائی با زمینهٔ بحث

۵۵۰ - ۱۳۰۰ ق. م. (عصر آهن)

۱۲۸۰ ق. م.

ا - تمدن عیلام در خوزستان و لرستان

ی - خروج قوم یهود از مصر برهبری حضرت موسی

د - فرمانروائی ستمگرانه و پر زرق و برق رامسس فرعون مصر

۱۲۰۰ - ۱۲۴۰ ق. م. ی - اسکان در سرزمین کنعان و پیروزی بر بت‌پرستان به رهبری یوشع
د - بقدرت رسیدن موآب و اَدوم هم مرزان اسرائیل

۱۰۲۰ - ۱۲۰۰ ق. م. ی - حکومت داوران یا رهبران قبایل دوازده‌گانه
د - ضعف سیاسی مصر و جدائی ایالت‌های آن

۱۰۰۴ - ۱۰۲۰ ق. م. ی - سلطنت شائول، نخستین پادشاه یهود

۹۶۵ - ۱۰۰۴ ق. م. ی - پادشاهی داود
د - ظهور لیبی بعنوان قدرتی جدید در همسایگی مصر

۹۲۸ - ۹۶۵ ق. م. ی - پادشاهی سلیمان
د - گسترش بازرگانی بین ملل

۷۲۰ - ۹۲۸ ق. م. ی - تقسیم ارض موعود به دو کشور اسرائیل و یهودیه و سلطنت شاهان دوگانه بر آنها
د - قدرت روز افزون آشور و بکارگرفتن ترور و توحش در مقاصد نظامی آشوریان

۷۲۰ ق. م. ا ـ انقراض عیلام بدست آشوریان
ی ـ حمله کوبنده و هولناک آشور بر کشور اسرائیل و پراکندگی ده قبیله

۵۸۶ ق. م. ا ـ پادشاهی هوَخشتر پادشاه ماد. اتحاد او با نبوکدنذر پادشاه بابل برای از پای در آوردن آشور. ظهور زرتشت.
ی ـ انهدام معبد اوّل بدست بابلیان و تبعید یهودیان به بابل

بخش دوّم: دوران هخامنشیان (از ۵۵۰ تا ۳۳۰ ق. م.)

۵۲۹ - ۵۵۹ ق. م. ا ـ ظهور کوروش کبیر. فتح اکباتان و پایان حکومت مادها. گسترش مرزهای ایران و پیروزی بر بابل. رواج آئین زرتشت.
ی ـ آزادی اسیران یهودی در بابل بدست کوروش (۵۳۹)
د ـ توسعه مستعمرات یونان از اسپانیا تا دریای سیاه

۵۲۲ - ۵۲۹ ق. م. ا ـ کمبوجیه دوّم پسر کوروش. واقعه بردیای دروغین
ی ـ بروز اختلاف میان اسیران بازگشته به اورشلیم و سامریان. وقفه در کار بازسازی معبد
د ـ فتح مصر بدست ایران و به اسارت آوردن فرعون مصر به شوش

۴۸۶ - ۵۲۲ ق. م. ا - داریوش کبیر. خاموش کردن شورشهای داخلی. گسترش ایران از هند تا لیبی و تجدید سازمان امپراتوری هخامنشی
ی - بازسازی معبد دوّم در اورشلیم با حمایت ایران
د - آغاز جنگهای طولانی ایران و یونان. رشد دموکراسی در آتن. ظهور بودا در هند

۴۶۵ - ۴۸۶ ق. م. ا - خشایارشا (اَحشورش). گزینش استر بهمسری
ی - ماجرای هامان در ایران
د - انهدام بابل. ادامه جنگهای ایران و یونان. ظهور کنفسیوس در چین

۴۲۵ - ۴۶۵ ق. م. ا - اردشیر اوّل
ی - پراکندگی قوم اسرائیل از مرزهای ارض موعود تا سارد و شوش. یهودیه جزء ایالات ایران در می‌آید
د - ترک مخاصمه جنگهای ایران و یونان

۴۰۴ - ۴۲۵ ق. م. ا - داریوش دوّم. احیای شورشهای داخلی
د - بت پرستان مصر معبد Elephantine را خراب می‌کنند

۳۶۰ - ۴۰۴ ق. م. ا - اردشیر دوّم. نفوذ ایران در امور سیاسی یونان. اعزام نحمیا برای نوسازی قلاع اورشلیم

ی - بدنبال نهضت عزرای کاتب، دین یهود استحکام می‌یابد
د - آزادی مصر از تسلط ایران. اعدام سقراط به اتهام عداوت با خدایان یونان

۳۳۸ - ۳۶۰ ق. م. ا - اردشیر سوّم، نزدیکان خود را بکشتن میدهد و غائله‌های حاکمان داخلی را خاموش می‌کند
ی - استقرار یهودیان در شمال ایران و گسترده شدنِ پهنه پراکندگی
د - فیلیپ دوّم پادشاه مقدونیه، پیش از حمله به ایران بقتل میرسد. انهدام بندر صیدون در فنیقیه بدست ایرانیان

۳۳۰ - ۳۳۸ ق. م. ا - داریوش سوّم. فتح ایران بدست اسکندر و آتش زدن پرسپولیس
ی - فتح اسرائیل بدست اسکندر
د - زوال امپراطوری هخامنشی و ظهور امپراتوری یونان بسرکردگی اسکندر کبیر

بخش سوّم: دوران سلوکیان و اشکانیان (پارتها)
(از ۳۳۰ ق. م. تا ۲۲۶ م.)

۳۲۳ - ۳۳۰ ق. م. ا - چیرگی کامل اسکندر مقدونی بر خطهٔ پهناور ایران و تلاش او در پدید آوردن یک ملت واحد با هم آمیختگی

مقدونیان و پارسیان
ی - آزادی ابتدائی یهودیان درکشور یهودیه
د - ظهور امپراتوری یونان که از مصر تا هند را در بر می‌گرفت

۳۱۲ - ۳۲۳ ق.م. د - جدال و کشمکش میان فرماندهان اسکندر بر سر تقسیم میراث امپراتوری او

۱۷۵ - ۳۱۲ ق. م. ا - حکومت سلوکیان. تحمیل فرهنگ و تمدن یونانیان بر ایران. نفوذ هلنیسم و گسترش یونانیگری
ی - تصرف اورشلیم بدست بطلیموس پادشاه مصر و تبعید هزاران یهودی به مصر. تحمیل مالیاتهای سنگین بوسیله بطلیموس. فقر و بردگی زارعان
د - ادامهٔ جنگهای پیاپی بین جانشینان اسکندر

۲۴۷ - ۲۵۰ ق. م. ا - قیام ارشک یا اشک در ایالت پارت. آغاز دودمان اشکانی در قسمت شمال شرقی ایران
ی - ایجاد نیایشگاههای جدید یهودیان در مصر

۱۷۴ - ۲۴۷ ق. م. ا - پادشاهی تیرداد اوّل، اردوان اوّل و فرهاد اوّل
ی - آنتیوخوس سوّم، سردار سلوکی با شکست سپاه بطلیموس فرمانروائی سرزمین یهودیان را بدست می‌گیرد

د ـ بقدرت رسیدن روم. بر پاکردن دیوار چین. حملهٔ هانیبال سردار کارتاژ به روم

۱۳۶ - ۱۷۴ ق. م. ا ـ مهرداد اوّل. جنگ با سلوکیان و پیروزیهای درخشان. آزادی آذربایجان و شوش و عیلام و پارس و همدان و بابل از دست سلوکیان و پایان حکومت آنان بر ایران

ی ـ ظلم و فشار آنتیوخوس چهارم اپیفانس و چپاول معبد بدست او. قیام یهودا مکابی در اورشلیم علیه یونانیان
د ـ آغاز برتری قدرت نظامی روم بر یونان

۱۲۴ - ۱۳۶ ق. م. ا ـ فرهاد دوّم و اردوان دوّم. حملهٔ آنتیوخوس هفتم به ایران و شکست او
ی ـ ادامه حکومت مکابیان
د ـ رشد روز افزون روم بعنوان یکی از دو ابر قدرت دنیا

۷۶ - ۱۲۴ ق. م. ا ـ مهرداد دوّم یا مهرداد کبیر. استقلال تمامی ایران. پیمان دوستی با روم. مبادلهٔ نماینده با چین.
ی ـ سالومه آلکساندرا، ملکهٔ کشور یهودیه که فرایض مذهبی را محترم میشمارد، کنترل معبد و بسیاری دیگر از امور کشور را در اختیار فریسیان میگذارد

د ـ قبایل ژرمن از مناطق اسکاندیناوی به اطراف رود «راین Rhine» کوچ می‌کنند

۵۶ - ۷۷ ق. م. ا ـ پادشاهی سنیتروک، فرهاد سوّم و مهرداد سوّم. آمادگی زمینهٔ جنگ با رومیان
ی ـ چیرگی رومیان بر ارض مقدس و کوتاه شدن دست یونانیان
د ـ تسلط امپراتوری روم بر اسپانیا

۳۷ - ۵۶ ق. م. ا ـ اُرُد اوّل. آغاز جنگهای طولانی ایران و روم. فتح حرّان. کشته شدن کراسوس
ی ـ دوره اوّل فرمانروائی هرود بر خاک بنی اسرائیل
د ـ ترور ژول سزار

از ۳۷ ق. م. تا ۱۷ م. ا ـ ادامهٔ جنگهای ایران و روم در دوره پادشاهی فرهاد چهارم، فرهاد پنجم، ارد دوّم و وِنن اوّل. پیروزی ایرانیان در نبرد با روم
ی ـ حکومت مستبدانه هرود
د ـ تسلط امپراتوری روم بر مصر

۱۷ - ۴۲ ا ـ اردوان سوم
ی ـ شورش شهر سلوکیه و کشتار یهودیان. فتح یهودیه

بدست پارتیان و گریز هرود به روم
د ـ مصلوب شدن عیسی بدست پونتیوس پیلات حاکم رومی در یهودیه و برکناری پیلات بخاطر شقاوتها و بی‌رحمی‌هایش

۴۲ - ۵۱ ا ـ بردان. گودرز. ونن دوّم
ی ـ بازگشت هرود به یهودیه با حمایت روم و شکست پارتیان. دوره دوّم فرمانروائی هرود

۵۱ - ۷۸ ا ـ بلاش اوّل. پیمان صلح با امپراتور روم. تیرداد، برادر بلاش، تاج پادشاهی ارمنستان را از دست نرون دریافت میدارد
ی ـ انهدام معبد دوّم بدست رومیان و سقوط اورشلیم
د ـ حکومت نرون امپراتور روم. نهضت سنت پل پیشوای مسیحیت

۷۸ - ۱۰۷ ا ـ سالهای فترت اشکانیان. ضعف حکومت مرکزی و تقسیم حکومت به هجده بخش جداگانه
ی ـ کهن‌ترین کنیسای اروپای غربی در شهر «اوستیا Ostia» در ایتالیا ساخته میشود
د ـ تسلط امپراتوری روم بر جزایر بریتانیا

۲۲۶ - ۱۰۷ ا ـ پادشاهی خسرو، بلاش دوّم، بلاش سوّم، بلاش چهارم، بلاش پنجم و اردوان پنجم. قیام بابک شاهزاده پارسی
ی ـ قیام برکوخبا در یهودیه علیه رومیان. گزینش رئیس یهودیان یا (resh galuta) در بابل
د ـ انقلاب مصر علیه روم. انقلاب آلمان علیه روم

بخش چهارم: دوران ساسانیان
(از ۲۲۶ تا ۶۴۲)

۲۴۲ - ۲۲۶ ا ـ اردشیراوّل. جنگ با روم و فتح بین النهرین و سوریه
ی ـ سختگیریهای روز افزون روم در سرزمین مقدس و گریز مردم تحت فشار از خاک اجدادی
د ـ تفوق سیاسی و نظامی روم بر یونان

۲۷۲ - ۲۴۲ ا ـ تاجگذاری شاپور اوّل. ظهور مانی پیامبر ایرانی. اسارت والرین امپراتور روم
ی ـ یهودیان آسیای صغیر که از رژیم متعصب ساسانی آگاهند در برابر پیشروی شاپور اوّل بمبارزه بر می‌خیزند و بدنبال عدم پیروزی، هزاران نفر از آنان قتل عام میشوند.
د ـ نفوذ هئیت‌های مُبَلغ مسیحی در روم و تعقیب و مبارزه حکومت با آنها

۲۷۲ - ۲۹۳ ا ـ هرمز اوّل. بهرام اوّل، بهرام دوّم و بهرام سوّم
د ـ آرامش کوتاه مدت بین ایران و روم

۲۹۳ - ۳۰۲ ا ـ حکومت نرسی. شکست ایران از روم و از دست رفتن پنج ایالت
ی ـ تقسیم ارض موعود به سه ایالت جدا بوسیله رومیان. ترک نامهای یونانی و انتخاب نامهای عبری توسط یهودیان
د ـ مسیحیت در روم تحت فشار کمتری قرار می‌گیرد

۳۰۲ - ۳۰۹ ا ـ هرمز دوّم

۳۰۹ - ۳۷۹ ا ـ شاپور دوّم. جنگ با روم. بازپس گرفتن پنج ایالت. عدم دخالت در ارمنستان و گرجستان بر اساس معاهده با روم
ی ـ آغاز فشارهای مذهبی بر یهودیان از جانب کلیسای روم
د ـ فرمان میلان در سال ۳۱۳ در زمان کنستانسین. پذیرش مسیحیت بعنوان دین رسمی امپراتوری روم

۳۷۹ - ۳۹۹ ا ـ اردشیر دوّم. شاپور سوّم و بهرام چهارم. تقسیم ارمنستان بین ایران و روم
ی ـ کنیسای «کلنسیوم Callincium» در بین النهرین به تحریک کشیشان و بدست مسیحیان آتش زده میشود. تکمیل تلمود اورشلیم

د ـ قدرت روز افزون مسیحیت در روم. تقسیم امپراتوری روم به دو قسمت شرق و غرب

۳۹۹ - ۴۲۰ ا ـ یزدگرد اوّل. آزادی محدود و کوتاه مدت به اقلیت‌های مذهبی.
ی ـ «اَب قریب اسعد» پادشاه «هیمیار Himyar» در جنوب غربی عربستان به دین یهود در می‌آید و با طبریا، جایگاه سنهدرین، رابطه نزدیک برقرار می‌کند.
د ـ هجوم «وندالها Vandals» و «ویزیگوتها Visigoths» (بربرها) بسوی روم و ایجاد زمینه برای سقوط روم غربی.

۴۲۰ - ۴۳۸ ا ـ بهرام پنجم (بهرام گور). آزادی رسمی عیسیویان ایران طی عهدنامه با روم. جنگ با هیاطله.
ی ـ جمعیت مسیحی خاک بنی اسرائیل روز افزون میشود و کشیشان و راهبان مسیحی با حمایت دولت روم یهودیان را مجبور به ترک دین خود و پذیرش مسیحیت می‌کنند.
د ـ گسترش مسیحیت در اروپای غربی.

۴۳۸ - ۴۵۷ ا ـ یزدگرد دوّم و هرمز سوّم.
ی ـ بدستور امپراتور روم ساختن کنیسا قدغن میشود. یزدگرد دوّم یهودیان بین‌النهرین را از اجرای مراسم شنبه منع می‌کند.

د ـ رسمی شدن مذهب عیسوی در ارمنستان و گرجستان.

۴۵۷ - ۴۸۳ ا ـ فیروز اوّل برای حفظ مقام پادشاهی برادرش را بقتل میرساند.
ی ـ یهودیان، بدستور فیروز، از عبادت و مطالعه متون یهودی منع میشوند. کودکان یهودی میبایست تعلیمات زرتشتی ببینند.
د ـ شدت ظلم و فشار فیروز به جائی میرسد که تلمود بابلی آنرا «سال انهدام دنیا» می‌نامد. یهودیان به عربستان و هند می‌گریزند.

۴۸۳ - ۴۸۷ ا ـ بلاش.

۴۸۷ - ۵۳۱ ا ـ قباد اوّل. جنگ با خزرها. پیدایش مزدک. ادامه جنگ با روم شرقی.

ی ـ تکمیل تلمود بابل. اعدام «مرزوترا Mar Zutra» و پدر بزرگ او «راب هونا». آکادمیهای بزرگ مذهبی در بابل و کنیساها و مدارس یهودی در سراسر ایران تعطیل میشوند.
د ـ قدغن شدن ساختن کنیسا در اسپانیا. آتش زدن کنیساهای ایتالیا. ژوستنین، امپراتور روم شرقی با زور مردم را به قبول مسیحیت وامیدارد.

۵۷۹ - ۵۳۱

ا ـ انوشیروان دادگر. کشتار مزدکیان. قلع و قمع هیاطله و هونها. کاهش مالیاتها و اصلاحات دامنه‌دار کشوری.
ی ـ یهودیان ارض مقدس در برابر زورگوئیهای رومیان به مبارزه بر می‌خیزند.
د ـ لمباردها بر شمال ایتالیا تسلط می‌یابند.

۵۹۰ - ۵۷۹

ا ـ هرمز چهارم. جنگ با بیزانس (روم شرقی)
ی ـ احیای آکادمیهای مذهبی در بابل. آغاز دورهٔ گئونیم
د ـ با جلوس پاپ «گرگوری اوّل Gregory I» قدرت عالی کلیسا در روم استقرار پیدا می‌کند.

۶۲۸ - ۵۹۰

ا ـ خسرو پرویز (خسرو دوّم). فتح انطاکیه و دمشق و بیت المقدس و مصر.
ی ـ یهودیان، سپاه ایران را در آزادی اورشلیم از دست رومیان یاری می‌کنند. پاپ یهودیان اروپا را مجبور به قبول مسیحیت می‌کند.
د ـ ظهور حضرت محمد پیامبر اسلام.

۶۴۲ - ۶۲۸

ا ـ اردشیر سوم. پورانداخت. هرمز پنجم. خسرو سوم و یزدگرد سوّم. جنگ نهاوند. تسلط اعراب بر ایران و پایان دورهٔ ساسانی.

ی - قبایل یهودی عربستان در برابر جنبش محمدی قرار می‌گیرند. بعضی اسلام می‌آورند و بعضی به قتل میرسند.
د - گسترش اسلام از روم شرقی تا خیلج فارس.

بخش پنجم: ظهور اسلام و حکومت خلفا
از ۶۴۲ تا ۸۴۷

۶۶۲ - ۶۴۲ ا - حکومت خلفای راشدین؛ ابوبکر، عمر، عثمان، علی ابن ابیطالب و امام حسن پنج تن از منسوبین حضرت محمد، بر قلمرو اسلام. نخستین حمله به ایران در زمان ابوبکر انجام می‌گیرد. در زمان عمر اعراب پی در پی به ایران حمله می‌کنند و سرانجام در سال ۶۴۲ در جنگ نهاوند که عربها آنرا «فتح الفتوح» می‌نامند ایران جزئی از امپراطوری اسلام میشود.
ی - یهودیان به تنگ آمده از استبداد ساسانی، اعراب را در فتح بابل مَدَد می‌کنند. مقام «بوستنای» به عنوان رئیس جامعه یهودی توسط فاتحان برسمیت شناخته میشود و دختر شاه شکست خورده ایران به ازدواج او در می‌آید. یهودیان از فتح شهر «فیروز شاپور» بدست علی ابن ابیطالب ابراز خرسندی می‌کنند. اعراب بر اورشلیم پیروز میشوند.

د - پس از سه سال ایستادگی، مصر بدست اعراب فتح میشود. شهر کوفه به عنوان پایتخت دنیای اسلام انتخاب میگردد. خلیفه عمر، با اعزام سپاهیان کوچک اما فراوان به سرزمینهای خاورمیانه سراسر این خطه پهناور را مقهور اسلام می‌کند. بنا به تصمیم شورای «تولدو Toledo» زندگی غیرکاتولیک‌ها در اسپانیا قدغن میشود و در نتیجه بسیاری از یهودیان اینکشور مجبور به پذیرش مسیحیت میشوند.

۶۶۲ - ۷۵۳ ا - حکومت خلفای اموی - بنی امیه - یا امویان. پایتخت اسلامی از کوفه به دمشق انتقال می‌یابد. معاویه قدرت کامل را در سرزمینهای اسلامی بدست می‌گیرد.

ی - مسجدالاقصی بر کوه معبد اورشلیم بر پا میشود. «شروط عمر» برای اهل ذمه وضع می‌گردد. بسبب مالیاتهای زراعی سنگین بر کشاورزان یهودی ادامه کار زراعت برای یهودیان غیر ممکن میشود و ناگزیر به شهرها روی می‌برند و به کسب و کار می‌پردازند. به امر «عمرثانی» یهودیان باید لباس خاص بپوشند. پذیرش یهودیت در منطقه وسیع خزرها.

د - فتح اسپانیا به دست اعراب. گسترش امپراتوری اسلام از اسپانیا تا هند. نفوذ کلیسای روم در انگلستان. گسترش مسیحیت در اروپای غربی و فشار بر یهودیان برای قبول دین مسیحی. رشد سریع اسلام در شرق.

۷۵۳ - ۸۴۷ ا ـ دوره حکومت خلفای عباسی یا عباسیان بر ایران. پایتخت اسلامی از دمشق به بغداد انتقال می‌یابد. مقامات عالی دولتی در دربارِ خلافت به ایرانیان واگذار می‌گردد. قیامهای ملی و محلی علیه تسلط اعراب بر ایران. رواج حکومت ملوک الطوایفی.

ی ـ فرقه قارائیم بوسیله «عنان بن داود» در ایران بنیاد می‌یابد و در خاور میانه و مصر گسترده میشود. حرکت یهودیان اروپا بسوی شرق و سکونت در مناطقی که بعداً آلمان و فرانسه خوانده میشوند. یهودیان این مناطق را «اشکناز Ashkenaz» می‌خوانند. محدودیت آزادی یهودیان بابل.

د ـ حمله لشگر اسلام به چین. شارلمان، پادشاه فرانکها امپراتور غرب میشود و «امپراتوری روم مقدس» را بوجود می‌آورد. شکست سپاه اسلام در جنوب ایتالیا. هجوم «وایکینگ»ها از مناطق اسکاندیناوی به انگلستان، نورماندی، فرانسه و شمال آفریقا. تجزیه حکومت عرب.

بخش ششم: دوران طاهریان، صفاریان، سامانیان، دیلمیان و غزنویان
(از ۸۴۷ تا ۱۰۳۸)

۸۴۷ - ۱۰۳۸ ا ـ جنبش‌های استقلال طلبانه، قیامهای ملی در مناطق مختلف ایران و سلسله‌های همزمان با هم که گاه فرمانروائی

اعراب بر بخشی از کشور را نیز همراه داشت:
از ۸۲۷ تا ۸۷۹ حکومت طاهریان که از خراسان برخاستند.
از ۸۶۴ تا ۱۰۱۴ حکومت صفاریان که از سیستان برخاستند.
از ۹۰۰ تا ۱۰۱۰ حکومت سامانیان که از سمرقند و بخارا برخاستند.
از ۹۳۷ تا ۱۰۶۸ حکومت دیلمیان که از گیلان و مازندران برخاستند.
از ۹۷۲ تا ۱۲۰۳ حکومت غزنویان که از غزنین برخاستند.
ی - در زمان خلیفه المتوکل یهودیان بلاد اسلامی مجبور میشوند که پوشاک مخصوص به تن کنند. ملک الرملی Malik al-Ramli فرقه قارائیم را که موجدین آن یهودیان ایران بودند در شهر رمله Ramleh مرکز فرماندهی اُمویان در اسرائیل، بنیان می‌گذارد. اورشلیم تحت تسلط خلفای فاطمی که در مصر حکومت می‌کنند در می‌آید. توانگران یهودی بغداد وامهای مورد نیاز خلفا را تأمین می‌کنند. امپراتوری بیزانس یهودیان را وامیدارد که مسیحی شوند. «یوسف ابن ابیتور Joseph ibn Abitur» تلمود را برای نماینده خلیفه در اسپانیا، تفسیر می‌کند. در مورد تقویم یهودیان و تاریخ اعیاد و جشن‌ها بین ربانیم و قارائیم اختلاف در می‌گیرد. در اروپای غربی، نخستین کنیساها ایجاد میشود. در آلمان، بدنبال تغییر مذهب یک کشیش مسیحی به یهودیت، حکم

تبعید یهودیان از کشور صادر می‌گردد. در اسپانیا یک یهودی به نام «ساموئل هَنَجید Samuel ha-Najid» به مقام فرمانده نظامی میرسد.

د - امپراتوری روم مقدس به سه بخش تقسیم میشود. «زیدی»ها که یکی از شاخه‌های اسلام شیعه‌اند یمن را بدست میگیرند و بیش از دو قرن بر آن حکومت می‌کنند. کتاب معتبر «تاریخ طبری» به نوشته در می‌آید. اعراب کشتی رانی تجاری را در دریای مدیترانه تحت کنترل خود در می‌آورند. فارابی در رشته‌های مختلف علم و هنر از موسیقی گرفته تا منطق رسالاتی تألیف میکند. «اُتوی کبیر The Great Otto» پادشاه آلمان که جلو نفوذ اعراب را در اروپای مرکزی گرفته است از طرف پاپ به عنوان امپراتور غرب شناخته میشود. نخستین نبردهای خونین بین مسلمانان و مسیحیان آغاز میشود. آئین ارتدکس یونانی در روسیه رواج می‌یابد. امپراتوری بیزانس توسعه پیدا می‌کند و سوریه را در بر می‌گیرد. ابن سینا آثار جاودانی‌اش را در طب و فلسفه خلق می‌کند.

بخش هفتم: دوران سلجوقیان، مغولان و تیموریان
(از ۱۰۳۸ تا ۱۵۰۱)

۱۰۳۸ - ۱۱۵۷ ا - حکومت سلجوقیان. تسلط طغرل سلجوقی در سال

۱۰۵۵ بر بغداد. ترور نظام الملک بسال ۱۰۹۲ بدست فدائیان اسماعیلی. پیروزی آلب ارسلان در سال ۱۰۷۱ بر روم شرقی. دوران زندگی عمر خیام فیلسوف، ریاضیدان و شاعر بزرگ. در دنیای اسلام قدرت مذهبی در دست خلفا و قدرت سیاسی نظامی در دست سلجوقیان که سلاطین عثمانی از ایل و تبار آنانند اداره میشود.

ی - فتح بیت المقدس بدست سلجوقیان. در سال ۱۰۸۵ «شروط عمر» احیاء می‌گردد. در سال ۱۱۱۲ «داود الروی» ادعا میکند که ماشیح موعود است و گروهی پیرو پیدا می‌کند. گسترش فرقهٔ قارائیم در قسطنطنیه. یهودیان از روم و فرانسه به انگلستان میروند و در لندن و آکسفورد ساکن میشوند. اورشلیم هدف اصلی جنگهای پیاپی میان مسلمانان و عیسویان است. «یهودا هلوی Judah Halevi» فیلسوف و شاعر متفکر یهودی از اسپانیا به اورشلیم کوچ می‌کند. فتح اورشلیم بدست صلیبیون و قتل عام یهودیان.

د - در سال ۱۰۹۵ جنگهای صلیبی آغاز میشود و در فاصله‌های زمانی تا سال ۱۲۷۰ ادامه می‌یابد. فزونی قدرت پاپ و نفوذ او در سیاست اروپا. ترکان سلجوقی چین را فتح می‌کنند. «ویلیام فاتح William the Conqueror» بر انگلستان چیره‌میشود. امپراتوری‌بیزانس در برابر هجوم مسلمانان، از پاپ یاری می‌طلبد. نظام فئودالیسم در اروپا ریشه می‌دواند.

۱۱۵۳ - ۱۲۶۰

ا ـ دورهٔ خوارزمشاهیان و اتابکان. مغولان پس از فتح چین، بسرکردگی چنگیز خان بسوی ایران حمله‌ور میشوند. دورهٔ زندگی نظامی شاعر نامدار.

ی ـ فتح اورشلیم بدست خوارزمشاهیان. در سال ۱۱۵۹ بنیامین تودلائی و در سال ۱۱۷۵ پتحیاح دو جهانگرد یهودی آغاز سفر می‌کنند. «موسی بن میمون Moses ben Maimon» نامدارترین فیلسوف، پزشک، و مفسر مذهبی یهودی در دوره قرون وسطی، معروف به «رامبام Rambam» در سال ۱۱۳۵ در اسپانیا بدنیا می‌آید و بسال ۱۲۰۴ در مصر در می‌گذرد. یهودیان امپراتوری بیزانس که بیشتر در کار منسوجات اشتغال دارند گرایش به فرقه قارائیم پیدا می‌کنند. وضع مقررات پوشاک و محدودیت آزادی یهودیان بدستور پاپ. پادشاهان فرانسه، انگلستان، اسپانیا و پرتغال بدستور پاپ گرگوری نهم تمام کتب عبری را ضبط می‌کنند. تلمود را در فرانسه و روم آتش میزنند.

د ـ بغداد بدست هلاکوخان نوه چنگیز فتح میشود. حکومت خلفای فاطمی در مصر بدست سلطان صلاح الدین ساقط می‌گردد. صلاح الدین اورشلیم را فتح می‌کند و ریچارد اوّل معروف به ریچارد شیردل برای باز پس گرفتن اورشلیم با او به مقابله می‌پردازد. پاپ‌گرگوری نهم مطالعه آثار ارسطو را قدغن می‌کند.

۱۲۵۶ - ۱۳۹۳

ا - فرمانروائی ایلخانیان. تبریز، پایتخت ایران میشود. شاهان ایلخانی به اسلام می‌گروند. نفوذ سیاستمردان یهودی در دستگاه حکومت. سعدالدوله یهودی و رشیدالدین فضل‌الله یهودی زاده به وزارت میرسند. شاهین بزرگترین شاعر یهودی آثار خود را خلق می‌کند. دیگر شاعران وارد میدان ادبیات میشوند. پس از پادشاهی سلطان محمد خدابنده شاه ایلخانی، ایران بصورت ملوک الطوایفی در می‌آید و حکومتهائی به نامهای جلایریان، چوپانیان، مظفریان، سربداران در نقاط مختلف ایران حکومت می‌کنند.

ی - یهودیان در سراسر اروپا با محدودیتها و مظالم و کشتارهای بسیار روبرو میشوند. شورشهای ضد یهودی، یهودیان را به مهاجرتهای پیاپی وامیدارد. آنان دائم با اتهامات بی پایه روبرویند. جنگهای صلیبی بین پیروان اسلام و مسیحیت، یهودیان را همچنان هدف کینه ورزیهای سبعانه قرار داده است. شایعه کشتن کودکان مسیحی و استفاده از خون آنها وسیله‌ای مهلک برای حملات وحشیانه به یهودیان اروپاست. بازار ظهور ماشیح‌ها قلابی داغ می‌شود. فیلیپ چهارم، یهودیان را از فرانسه تبعید می‌کند.

د - جنگهای صلیبی پایان می‌پذیرد. مغولان سوریه را فتح می‌کنند. دانته شاعر بزرگ ایتالیا از فلورنس تبعید میشود. تشکیل اصناف در اروپا، کسب و کار را بشکل نوینی در می‌آورد. «مرگ سیاه The Black Death» ناشی از

سنی‌ها در شرق. قتل عام شیعیان ترکیه در زمان پادشاهی سلطان سلیم (۱۵۲۰-۱۵۱۲).

۱۵۲۴ - ۱۵۷۶ ا - شاه طهماسب. ورود آنتونی جنکینسون نخستین سفیر انگلستان. تصرف هرمز و بحرین توسط ارتش پرتغال.
ی - آتش زدن تلمود در روم بدستور پاپ. فرمان پاپ پل چهارم درباره محبوس شدن یهودیان در گتوها (۱۵۵۵). تأسیس نخستین چاپخانه عبری در لهستان (۱۵۳۰). ترجمه تورات بزبان یدیش (۱۵۴۴). تبعید یهودیان از آلمان بدنبال رفرم مذهبی. ذکر تلمود بوسیله پاپ در لیست کتب ممنوع Index Liborium Prohibitorum.
د - فتح تونس، مجارستان و وین بدست ترکان عثمانی. حکومت ایوان مخوف در روسیه. چیرگی عثمان بر یمن. دفع حمله اسپانیا به الجزایر با حمایت یهودیان از مسلمانان ساکن این خطه. حمله قوم تاتار به چین. قتل عام پرتستانها در پاریس.

۱۵۷۶ - ۱۶۴۲ ا - سلطنت شاه اسماعیل دوّم، سلطان محمد خدابنده، شاه عباس اوّل (۱۶۲۹-۱۵۸۸) و شاه صفی. ورود برادران شرلی. تجدید نظام ارتش. نفوذ اروپائیان در سیاست ایران. کوتاه کردن دست ایران از عراق و تصرف آن بوسیله ترکان عثمانی (۱۶۳۹)

ی ـ گریز مارونها از اسپانیا به فرانسه و هلند. تحقیر یهودیان در آثار ادبی اروپا از جمله «تاجر ونیزی» شکسپیر. تحریم معالجه بیماران عیسوی بوسیله پزشگان یهودی بدستور پاپ. اعدام پزشگ یهودی ملکه الیزابت اوّل در انگلستان (۱۵۹۴)

د ـ آغاز جنگهای سی ساله (۱۶۱۸) بر پایه اختلاف مذهبی پرتستانها و کاتولیکها. اتحاد اسپانیا و پرتغال. دنیای جدید یا آمریکای تازه کشف شده جزء قلمرو ممالک استعمارگر اروپا میشود. شکست اسپانیا از انگلستان در جنگ دریائی. صلح بین چین و ژاپن. آغاز حکومت رومانوفها در روسیه.

۱۶۴۲ - ۱۶۶۷

ا ـ شاه عباس دوّم. جنگ ایران و هند. تشدید ضد یهودیگری.

ی ـ نخستین کوچ یهودیان اروپا به نیویورک. فاجعه ادعای شبتای صبی به ماشیح بودن در ترکیه و گرویدن او به اسلام پس از دستگیری. تألیف «کتاب انوسی». رونق تجارت تنباکو، برلیان، مروارید و ترویج چاپ کتب بوسیله یهودیان هلند. تبعید یهودیان از برزیل پس از تسلط پرتغال. باروخ اسپینوزا (۱۶۷۷ ـ ۱۶۳۲) فیلسوف یهودی بخاطر اِنکار وجود فرشتگان و ابدیت روح از جامعه یهودی طرد میشود.

د ـ پایان جنگهای سی ساله (۱۶۴۸). رقابت هلند و انگلستان در کشتیرانی بازرگانی و جنگهای دریائی ایندو

کشور برای تسلط هر چه بیشتر بر قاره جدید. مبارزه با قدرت پاپ در کشورهای پرتستان. تألیف کتاب «لِویاتان Leviathan» (۱۶۵۱) اثر «توماس هابس Thomas Hobbes» فیلسوف انگلیسی در دفاع از قدرت مطلق دولت. شکست هلندیها در برزیل از چریکهای پرتغال. جنگ روس و سوئد.

۱۶۶۷ - ۱۷۲۲ ا ـ شاه سلیمان صفوی و شاه سلطان حسین. حمله افغانها به ایران.
ی ـ آزادی یهودیان در انگلستان. اجازه اقامت یهودیان در دانمارک. انهدام کنیساهای یمن. تحریم بانکهای وام دهنده یهودیان در روم بدستور پاپ و محدودیت شغلی آنان. تحمیل مالیاتهای سنگین بر یهودیان اورشلیم و قیام آنان.
د ـ حکومت پطر کبیر در روسیه تزاری. تسلط انگلستان بر آمریکای شمالی. انتشار آثار جان لاک در زمینه اغماض مذهبی. پایه‌گذاری عصر روشنگری در اروپا. پایان جنگهای روم مقدس و امپراتوری عثمانی. شکست عثمانی در وین و آغاز انحطاط امپراتوری اسلامی. افزایش جمعیت قاره جدید به دویست و پنجاه هزار نفر. اتحاد روسیه، لهستان و دانمارک علیه سوئد. پیمان انگلستان و فرانسه و تحلیل قدرت استعماری هلند در آمریکا.

بخش نهم: دوران افشاریه و زندیه
(از ۱۷۲۲ تا ۱۷۹۴)

۱۷۲۲ - ۱۷۵۰

ا ـ دلاوریهای نادر در جنگ با افغانها. تاجگذاری نادر شاه افشار (۱۷۳۶). حکومت بازماندگان نادر.

ی ـ قانون محدودیت ازدواج یهودیان در اتریش (۱۷۲۷). بر اساس این قانون فقط بزرگترین پسر خانواده حق ازدواج داشت. این قانون تاسال ۱۸۴۸ به قوت خود باقی ماند. ایجاد نخستین کنیسا در آمریکا (۱۷۳۰). مهاجرت یهودیان ایتالیا، ترکیه و آفریقای شمالی به آمریکا. تبعید یهودیان از روسیه.

د ـ حکومت فردریک کبیر پادشاه پروس. تألیف نخستین انسکلوپدیا در فرانسه با همکاری «دیدرو Diderot» و «دالامبر D'Alembert».

۱۷۵۰ - ۱۷۹۴

ا ـ سلطنت کریم خان زند و فرمانروائی بازماندگانش.

ی ـ حمله به گتوی یهودیان در روم. انتشار مجموعه آثار ولتر (۱۷۵۶) و انتقاد تند او از یهودیان. تأسیس نخستین کنیسا در مونترال (۱۷۶۸). لغو تبعیض مذهبی و عطای برابری و آزادی به یهودیان در ایالت نیویورک (۱۷۷۷).

د ـ جنگ هفت ساله انگلیس و فرانسه. انتقال کانادا از فرانسویان به انگلیسیان. اعلامیه استقلال آمریکا (۱۷۷۶).

درگذشت روسو و ولتر (۱۷۷۸). تدوین قانون اساسی آمریکا. انتخاب ریاست جمهوری جورج واشنگتن. انقلاب کبیر فرانسه (۱۷۸۹). اعلامیه حقوق بشر. اعدام لوئی چهاردهم و ماری انتوانت در فرانسه (۱۷۹۳).

بخش دهم: دوران قاجاریان تا عصر مظفرالدینشاه
(از ۱۷۹۴ تا ۱۹۰۷)

۱۷۹۴ - ۱۸۳۴ ا - بنیانگذاری دودمان قاجار توسط آقا محمد خان. پادشاهی فتحعلیشاه. رقابت فرانسه و انگلستان برای نفوذ در ایران. سفارت سرجان ملکم. عهد نامه‌های گلستان و ترکمانچای. کاهش قدرت سُنی مذهبان و احیای یهودی ستیزی در ایران.

ی - رهائی یهودیان از گتوهای زندان آسای ایتالیا بوسیله نیروهای نظامی ناپلئون (۱۷۹۸-۱۷۹۶). آزادی یهودیان در کشورهای تحت اشغال ناپلئون. تحولات مذهبی بین یهودیان اروپا. تأسیس نخستین کنیسای رفرم در آمستردام (۱۷۹۷). قوای ناپلئون وارد «ارتص ایسرائل» میشود و ترکان عثمانی با کمک نیروی انگلیس جلو پیشرفت فرانسویان را سد می‌کنند. در آغاز قرن نوزدهم کل جمعیت یهودیان دنیا ۲,۵۰۰,۰۰۰ است که بیش از چهل در صد در کشورهای خاورمیانه و خاور نزدیک و چهل و چهار درصد

آن در روسیه و لهستان و اتریش زندگی می‌کنند. تشکیل سنهدرین با شرکت ۸۰ تن از پیشوایان یهودیِ امپراتوری ناپلئون در پاریس (۱۸۰۷). ایجاد کنیسای رفرم در آلمان (۱۸۱۸).

د - ریاست جمهوری توماس جفرسن در آمریکا. همدستی اسپانیا با فرانسه در جنگ علیه انگلستان. پاپ تاج امپراتوری را بر سر ناپلئون بناپارت می‌گذارد (۱۸۰۴) و قدرت نامحدود امپراتوری روم مقدس در دنیای سیاست پایان می‌پذیرد (۱۸۰۶). بازگشت ناموفق ناپلئون از روسیه (۱۸۱۲). کنگره وین و تغییر نقشه جغرافیائی اروپا (۱۸۱۴). استقلال مصر از ترکیه عثمانی (۱۸۲۳). تجدید تفتیش عقاید بوسیله پاپ. بنیامین دیزرائیلی که از پدر و مادری یهودی زاده شده در کلیسا تعمید میشود (۱۸۱۷). دیزرائیلی در سال ۱۸۷۴ به مقام نخست وزیری انگلستان میرسد و مدت شش سال در این سمت باقی میماند. تصرف الجزایر بوسیله فرانسه (۱۸۳۰).

۱۸۳۴ - ۱۸۴۸

ا - محمد شاه قاجار. ظهور سید علیمحمد باب. اعدام میرزا ابوالقاسم فراهانی.

ی - عطای لقب Sir به موسی منتفیوری در انگلستان (۱۸۳۷). اتهام خون و فطیر در دمشق (۱۸۴۰). تأسیس بنی بریت در آمریکا (۱۸۳۴).

د - هجوم ترکیه عثمانی به سوریه (۱۸۳۹). انقلابهای کارگری و آزادیخواهانه در فرانسه، آلمان، اتریش و ایتالیا. انتشارِ «مانیفست کمونیست Communist Manifesto» اثر کارل مارکس و فریدریش انگلس (۱۸۴۸)

۱۸۴۸ - ۱۸۹۶

ا - ناصرالدینشاه. توسعهٔ نهضت باب. گرایش به تحولات غرب و کوشش در مدرنیزه کردن ایران. شورش امتیاز تنباکو و آغاز جنبش مشروطیت. اعدام امیرکبیر.

ی - «آدولف کرمیو Adolph Crémieu» به وزارت دادگستری فرانسه منصوب میشود (۱۸۴۸). تأسیس «آلیانس ایزرائلیت اونیورسل» در فرانسه (۱۸۶۰). تأسیس شهرک کشاورزی «پِتَح تیکوا פתח תיקוה» (دروازه امید) در اسرائیل (۱۸۷۸). ترور سزار آلکساندر دوّم در روسیه (۱۸۸۱) و گسترش پوگرومها. مهاجرتهای دسته جمعی یهودیان روسیه و دیگر مناطق شرق اروپا به «ارتص ایسرائل» در علیای اوّل (Bilu). کمکهای مالی بارون ادموند روتچیلد در استقرار یهودیان مهاجر به ارض موعود (۱۸۸۳). کنفرانس «حیبت صیون Hibbat Zion» (۱۸۸۴). محاکمه دریفوس (۱۸۹۴).

د - جنگ کریمه (۱۸۵۴). معاهده پاریس (۱۸۵۶). انتخاب ابراهام لینکلن به ریاست جمهوری آمریکا. جنگ داخلی آمریکا (۱۸۶۵ - ۱۸۶۱). انتشار کتاب «کاپیتال» اثر

کارل مارکس (۱۸۶۷). گشایش کانال سوئز در مصر (۱۸۶۹). تسخیر مصر بوسیله انگلستان (۱۸۸۲).

۱۸۹۶ - ۱۹۰۷ ا ـ مظفر الدینشاه. صدور فرمان مشروطه و افتتاح مجلس شورایملی (دارالشورا). قرارداد نفت ایران و انگلیس (۱۹۰۱). پیمان پنهانی روس و انگلیس (۱۹۰۷).
ی ـ انتشار «دولت یهود» نوشتهٔ تئودور هرتصل (۱۸۹۶). نخستین کنگره صیونیست در بال سوئیس به ریاست هرتصل (۱۸۹۷). ادامه پوگرومهای پی در پی در روسیه. درگذشت هرتصل (۱۹۰۴). نخستین انتشار کتاب کذب «عهدنامه بزرگان صیون The Protocols of the Elders of Zion» در روسیه (۱۹۰۵). تأسیس دبیرستان عبری دریافا (۱۹۰۶).
د ـ تأسیس حزب «سوسیال دموکرات کارگران» روسیه (۱۹۸۹). جنگ روس و ژاپن و پیروزیهای پیاپی ژاپن. جدائی رسمی مذهب و دولت در فرانسه (۱۹۰۵). آغاز انقلاب کارگری در روسیه.

بخش یازدهم: دوران انقلاب مشروطیت و دودمان پهلوی
(از ۱۹۰۷ تا ۱۹۷۹)

۱۹۰۷ - ۱۹۲۱ ا ـ محمد علیشاه قاجار. به توپ بستن مجلس و اعدام سران

مشروطه (۱۹۰۸). قیام ستارخان در تبریز. فتح تهران و پیروزی انقلاب (۱۹۰۹). خلع محمد علیشاه. اعدام شیخ فضل الله نوری پیشوای مشروعه طلبان در میدان توپخانه تهران. احمد شاه قاجار. هجوم روسها به آذربایجان و نفوذ انگلیسیان در جنوب ایران.

ی - پایان گرفتن تسلط عثمانیان بر «فلسطین». فتح اورشلیم بدست نیروی انگلیس. اعلامیه بالفور (۱۹۱۷). اعلام قیمومت انگلستان بر فلسطین در معاهدهٔ سن رمو (۱۹۲۰). رشد جهانی جنبش صیونیسم و تشکیل «انجمن صیونیست» در ممالک شرق و غرب. آغاز علیای سوم در پایان جنگ جهانی.

د - جنگ جهانی اوّل (۱۹۱۸ - ۱۹۱۴). پیروزی انقلاب کمونیستی روسیه و روی کار آمدن لنین (۱۹۱۷). از پای در آمدن ترکیه عثمانی امپراتوری مقتدر دنیای اسلام و نفوذ استعمار در ممالک اسلامی. قرارداد ورسای (۱۹۱۹). ظهور فاشیسم در ایتالیا (۱۹۲۲).

۱۹۲۱ - ۱۹۴۱

ا - کودتای رضا خان (۱۹۲۱) و پیروزیهای او در مقام وزیر جنگ و نخست وزیر (۱۹۲۵-۱۹۲۱). پایان بخشیدن به دودمان قاجاریان و تفویض سلطنت به رضا شاه پهلوی توسط مجلس مؤسسان (۱۹۲۵). قرارداد نفت ایران و انگلیس (۱۹۳۳). اعدام مسیو حئیم نماینده یهودیان

(۱۹۳۱). حمله متفقین به ایران و تبعید رضا شاه به ژوهانسبورگ (۱۹۴۱).

ی ـ تأسیس دانشگاه عبری در اورشلیم (۱۹۲۵). شورش اعراب در اورشلیم و قتل عام یهودیان در حبرون وصفاد (۱۹۲۹). تجدید سازمان و گسترش آژانس یهود (سوخنوت). تحریم معاملات اقتصادی با یهودیان در آلمان. تشکیل نوزدهمین کنگره صیونیست بریاست حئیم وایزمن (۱۹۳۵). شب شیشه Kristall Nacht در برلین و آغاز اعمال غیر انسانی علیه یهودیان آلمان و اتریش (۱۹۳۸). پوگروم یهودیان لهستان پس از حمله نازیها. درگذشت «ولادیمیر ژابوتینسکی Vladimir Jabotinsky» (۱۹۴۰). تحریم مهاجرت یهودیان از آلمان و مناطق تحت اشغال نازیها. تأسیس نخستین اردوگاه مرگ در لهستان به نام "Chelmno"

د ـ تألیف «نبرد من Mein Kampf» بقلم هیتلر (۱۹۲۵). سقوط وال استریت و رکود اقتصاد جهانی (۱۹۲۹ـ۱۹۳۳). ارتقاء هیتلر به مقام صدراعظم آلمان (۱۹۳۳). جنگ بین‌الملل دوّم (۱۹۳۹ـ۱۹۴۵). هجوم ایتالیا به حبشه (۱۹۳۵). جنگ داخلی اسپانیا (۱۹۳۶ـ۱۹۳۹). هجوم به لهستان و تصرف آن بوسیله نازیها (۱۹۳۹). هجوم آلمان به روسیه و دخول آمریکا در جنگ (۱۹۴۱).

۱۹۷۹ - ۱۹۴۱

ا ـ پادشاهی محمد رضا شاه پهلوی. آزادی آذربایجان (۱۹۴۶). قانون ملی کردن صنعت نفت (۱۹۵۱). کودتای ۲۸ مرداد (۱۹۵۳). محاکمه دکتر مصدق. انقلاب شاه و مردم (۱۹۶۳). انقلاب اسلامی (۱۹۷۹).

ی ـ غرق کشتی فرسوده «استروما Struma» با ۷۶۹ سرنشین یهودی در دریای سیاه. اردوگاههای مرگ در سالهای آخر جنگ با ظرفیت کامل مشغول بکار میشوند و حمل یهودیان از گتوها و مناطق یهودی نشین اروپا به این اردوگاههای بطور شبانه‌روز ادامه می‌یابد. قیام دلاورانه گتوی ورشو (۱۹۴۳). درگذشت روزولت. تسلیم آلمان و ژاپن (۱۹۴۵). کشف تومارهای دریای مرده (۱۹۴۷).اعلام استقلال کشور اسرائیل (۱۹۴۸). هجوم هفت کشور عربی به اسرائیل. حئیم وایزمن نخستین رئیس جمهور، داوید بن گوریُن نخست وزیر و گلدامایر نخستین سفیر اسرائیل در مسکو فعالیت خود را در اداره امور اسرائیل ادامه میدهند. اولین پارلمان (کنست) در اسرائیل گشایش می‌یابد. متارکه جنگ با اعراب (۱۹۴۹). تصویب قانون بازگشت به اسرائیل و هجوم مهاجران. مهاجرت دسته جمعی یهودیان شمال آفریقا به فرانسه (۱۹۶۸ ـ ۱۹۵۴). اخراج یهودیان از مصر (۱۹۵۶). دستگیری آیشمن و اعدام او (۱۹۶۰). جنگ شش روزه (۱۹۶۷) نخست وزیری گلدامایر (۱۹۶۹) قرارداد صلح مصر و اسرائیل (۱۹۷۹).

د - پیروزی متفقین در جنگ جهانی. توسعه کمونیسم در اروپای شرقی و مرکزی. دادگاه نورنبرگ (۱۹۴۶). ایجاد جمهوری کمونیست در چین (۱۹۴۹). آغاز جنگ کره (۱۹۵۰). انقلاب مصر (۱۹۵۲). درگذشت استالین (۱۹۵۳). انقلاب کوبا (۱۹۵۹). برقراری روابط دیپلماتیک بین آمریکا و چین کمونیست (۱۹۷۲).

اسحق بن صوی،
دومین رئیس جمهور اسرائیل
مولف کتاب "نیدحه ایسرائل"
(فصل ۲)

اسحق بن صوی و حبیب لوی
در سال ۱۹۳۵
(فصل ۲)

دانیال نبی، وزیر داریوش، در چاه شیران. این تابلو اثر RUBENS که در سال ۱۶۱۸ خلق شده اینک در موزه هنرهای ملی شهر واشنگتن نگهداری می شود. (فصل ۴)

آرامگاه دانیال نبی در شوش (فصل ۴)

عزرای کاتب یهودیان را با متن تورات ولزوم حفظ دست‌رات آن آشنا می‌کند. (فصل ۴)

بازدید نحمیا در بازسازی حصار مقدس اورشلیم (فصل ۴)

صفحه ای مصور از کتاب "شرح تورا"ی شاهین (فصل ۱۴)

ספר שרח

שאדין תורה

פעולת החי השלם המצויין המשורר הגדול ראש השאעירים

מוסר"ל מוולאנא שאהין זצ"ל

אשר יסד ופעל ותרגם וחיבר את כל התורה ומקצת נביאים וכתובים בלשון פרס העיקרית צח ונקי. בשיר ומליצה. בחרוזים ומשקל. בתנועה ויתד. בלול במאמרי ופירושי רז"ל ע"ה. בסוף המאה הראשונה להאלף הששי. באחת מערי פרס. והחבור היקר הזה עודנו היה בכ"י. ולא נדפס שום חלק ממנו. גם איננו בנמצא כ"א אחד בעיר:

ואנכי הקטן בטוציאים לאור העיר ה' את רוחי לגלות האור הצפון הזה. להביאו אל מכבש הדפוס באותיות מרובעות ובנקודה להפיצו בעם. וזה:

חלק שני מספר בראשית

וגלוה בהחלק הזה ס' תוכן עלילות פעולת הר' חיים אברהם בר' יהודה ליב ס"ט בסאהליב. אשר אנכי תרגמתי והעתקתי אותו כלשה"ק לשפת פארסי המינ' הטרובות בין קהל עדתי ערי בוכארא ואנפיה. לטען יהיו ספורי יוסף ואחיו שכטי יה נאהרים יחדיו. אחוזים וקשורים בלולאות. צמחים ילבו ענין על ענין הפיחר בו שניהם סלאים דצון. להתענג בהם עדת הקוראים אנשים ונשים ונף.

הלא כה דברי המתרגם המול ילד בוכארא תושב עיה"ק ירושת"ו

נאום הצב"י שמעון חכם ס"ט

בן לאותו צדיק הר' אליהו פיסר בכלי תנצב"ה

פעה"ק ירושלם הובב"א

שנה כתב לך את הדברים האלה לפ"ק

בדפוס הריר אברהם משה לונץ

מחירו 2 רובלי

РАХЕЛИЪ АРЕЪ

صفحه عنوان کتاب شرح تورا اثر شاهین، چاپ اورشلیم (فصل ۱۴)

تاورنیه،
یکی از "سیاحان" دوره صفویه
در لباس ایرانی (فصل ۱۶)

شبتای صبی،
یکی دیگر از ماشیح های دروغین تاریخ یهود
که در قرون وسطی یهودیان ایران
به او امیدهای واهی بستند. (فصل ۱۶)

דר וצף וסנאי אן סרור אנביא אן מכזן שריעת בלבל
אמן טריקת אב לחכמים וראש לנביאים
מ׳ר׳ע׳ה׳ רא גויד

ריקר אז ולף פיקטבי ברויס כי מא פידא שוד יך אברויס
אן פיקטבי כו הסת מוסי כי קבי וכאפר הנדו ותרסא
אגר דר ולף אז יך סר כואינד וגר דהויש קר אן פאדשאינד
אגאן רוי כי בא דר אשכס מאס ענאדי תא דיגר אז רוי אעלאס
כלא דראת אן חגרת נבודסת פלך אז בהר עיש דר מקודסת
אתלבית שדי אתש כרו כל מוראן נאר בודי דר לכש מל

באכש דר פרכן אז תרס כאפר
כי אז נאדש בירון אורך מאדר

בלטפית יכי אעגאז בנמוד שפא כה דוכת פרעון דאד בר יוד
יך אעגאז דיגר בודי כו מאדר קרפתי מוד שירש דאד יך סר
אעגאל מוס בודי כה פרעון שלב כרדש לרכתר פיר עמוראן
גה אורדנד קפתש פת בדאמן כי קרדד אז קמאלש זידי רושן
לאי באמן כי דר אן חין כוורי בלך שי דונב בר קרפתי
גה דר חין בלוך אמד פיאמבר בכשת אן מרדכי מלעון וכאפר
כראיש בוד חאפש דר ביאבאן כה תא פאה בריד אן עי יודאן
גה עי המגה נאי שעלה פודאז שנד אשד מיאן נאי אוא

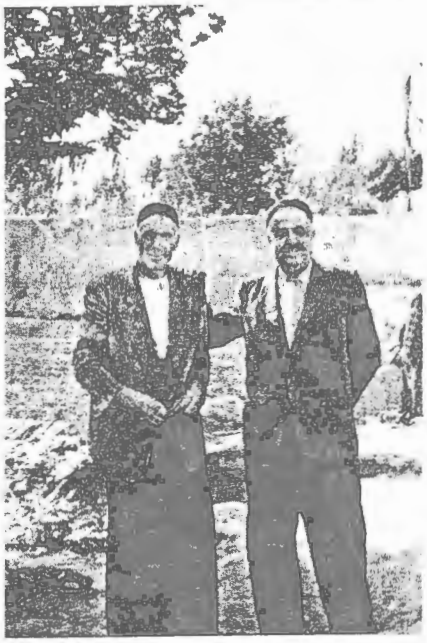

مولف کتاب با یکی از
ساکنان ده "بنی اصفهان"
که اجدادشان در عهد صفویه
به اجبار مسلمان شدند .
(فصل ۱۷)

هذا
الكتاب المستطاب
الذي سماه المؤلف الأول
بمنقول الرضا والمؤلف الثاني
بإقامة الشهود في ردّ اليهود وهما مؤلفان
في رد الكنائس التي بناها الأول
وفي تواريخ الثاني

מנקול אלרצאי מרחים

هذا الكتاب المسمى بمنقول الرضا

بسم الله الرحمن الرحيم

الحمد لله الذي منّ على عباده بإرسال الكتب وإرسال الرسل المقربين ونجاهم من الغباوة والشقاوة
بإرشاد الأنبياء والمرسلين صلوات الله وسلامه عليهم أجمعين وفضلنا على الأمم إلى الله
في القرون الماضية بأن جعلنا من أمة محمد خاتم النبيين وسيد المرسلين بل شرفنا في الآخرة
بولاية سيد الوصيين علي أمير المؤمنين وأولاده المعصومين الأطيبين صلوات الله وسلامه
عليه وعليهم أجمعين ونشهد شهادة العلم واليقين على وحدة تبارك لها الجبين ونبوة
نبينا محمد صلى الله عليه وآله وسلم أفضل السابقين واللاحقين وصاحب خليفته والمخلوق

نخستین صفحه از کتاب "منقول الرضا"
معروف به "ردالیهود"
که در عصر قاجاریان علیه یهودیت
به نگارش در آمد.(فصل ۲۱)

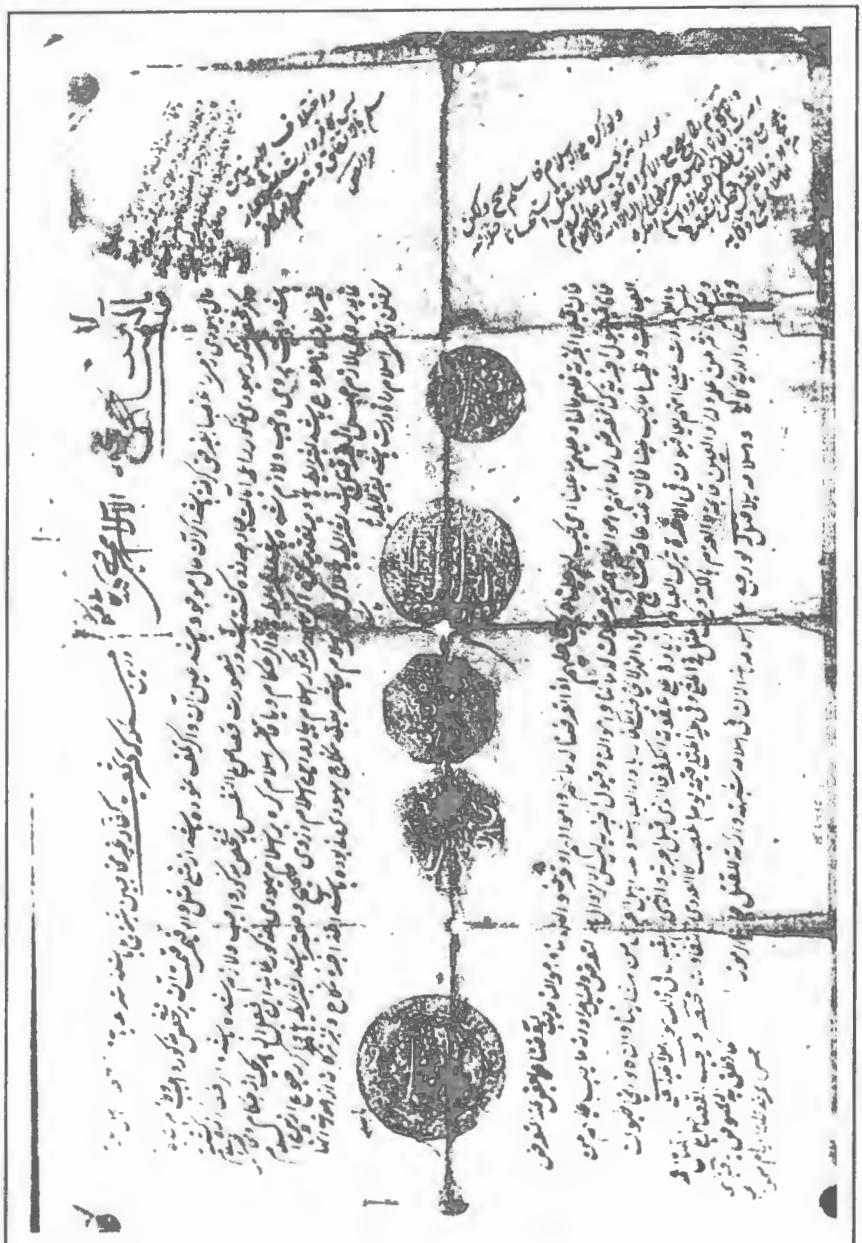

حکمی که به سال ۱۸۴۲ به مهر و امضای پنج تن از علمای مذهبی رسید و بر اساس آن می بایست اجحاف بر یهودیان تعدیل می شد. (فصل ۲۱)

میرزا رضای کرمانی، قاتل ناصرالدین شاه که بنا به گفته ی خودش نمی خواست کشتن شاه را توطئه یهودیان بدانند . (فصل ۲۱)

یکی از کوچه های ورودی محله یهودیان تهران (فصل ۲۳)

مولف کتاب در کنار دروازه جویباره، محله یهودیان در اصفهان (فصل ۲۳)

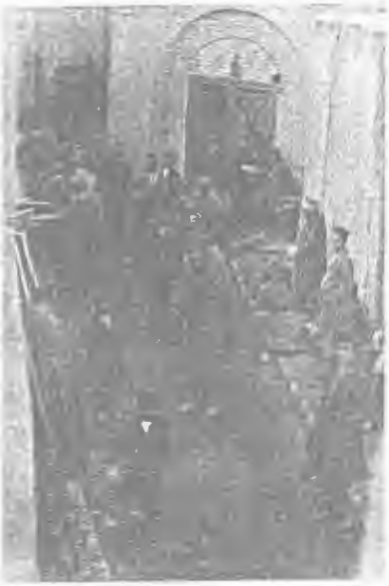

کوچه ای از محله تهران که کنیسای حاجی در آن واقع بود. (فصل ۲۳)

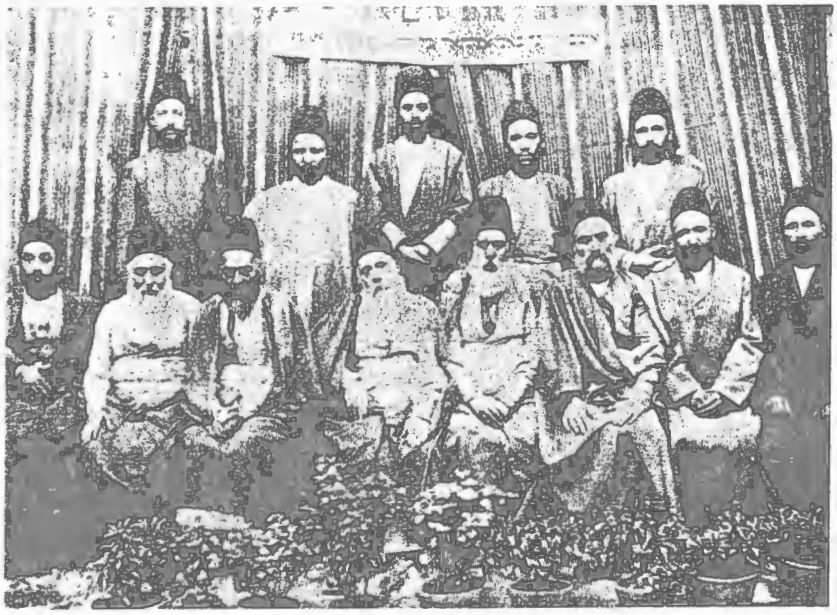

انجمن حبرای تهران در سال ۱۹۰۸ (فصل ۲۳)

ایستاده از راست: آقا رحیم ملاباخاج، اسحق مراداف، آقا شلمو داود، آقا مشه میخائیل، یعقوب نهورای
نشسته از راست: ربی مشه، حکیم ابراهام، حزقیا یوسف، آقا یقوتیل اسحق، هاراب ابراهام (آخرین رئیس
جامعه یهودیان)، آقا داود مردخای، ملا یعقوب، آقا زکریا آشر

حاجیه صنوبر، زن نیکوکار یهودی که پس
از مرگ همسرش عزرا یعقوب، خدمات
مردمی او را دنبال کرد. (فصل ۲۳)

صبح یک شب احیا در گورستان سابق یهودیان تهران (فصل ۲۳)

به پیروی از مراسم سیزده بدر ایرانیان، عده ای از یهودیان در روز بعد از عید پسح در باغ معینیه تهران گرد آمده اند. (فصل ۲۳)

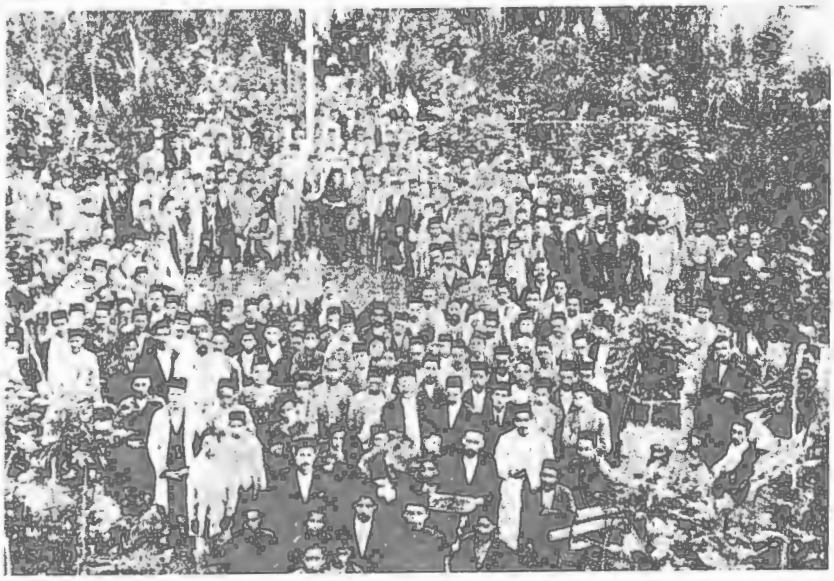

پایان مراسم سلیحوت در بهشتیه ی تهران (خیابان مازندران) در صبحگاه یکی از روزهای سال ۱۹۱۱
(فصل ۲۳)

یک خانواده مرفه یهودی در تهران در اواخر پادشاهی ناصرالدینشاه: حاخام نهورای و نزدیکانش (فصل ۲۳)

دانش آموزان مدرسه دخترانه اتحاد در همدان (فصل ۲۵)

شاگردان مدرسه آلیانس تهران
با معلمین عبری خود حاخام حئیم موزه (چهارمین نفر در ردیف دوم)
و ملا یعقوب بن لوی (پنجمین نفر در ردیف دوم) (فصل ۲۵)

مجلس گرامیداشت "راب گرانفلد" سفیر کبیر آمریکا
و اهدای الواح نفیس به وی در منزل
سلیمان کهن صدق (فصل ۲۸)

سید عبدالله بهبهانی، روحانی آزادیخواه، که
وکالت یهودیان را در اولین دوره دارالشورای ملی
نیز به عهده داشت. (فصل ۲۷)

سید جمال الدین واعظ، روحانی آزادیخواهی که در
کنیسای حاداش تهران، به نفع مشروطیت برای یهودیان
سخنرانی کرد. (فصل ۲۷)

عزیز آشر، یکی از مجاهدان یهودی راه آزادی ایران که
پس از انقلاب مشروطه با شغل عکاسی روزگار
میگذراند. (فصل ۲۷)

حبیب لوی، اولین افسر یهودی در ارتش ایران نوین
(فصل ۲۷)

DER

JUDENSTAAT.

VERSUCH

EINER

MODERNEN LÖSUNG DER JUDENFRAGE

VON

THEODOR HERZL

DOCTOR DER RECHTE.

LEIPZIG und WIEN 1896.
M. BREITENSTEIN'S VERLAGS-BUCHHANDLUNG
WIEN, IX., WÄHRINGERSTRASSE 4.

صفحه عنوان اولین چاپ کتاب دولت یهود" اثر هرتصل در سال ۱۸۹۶ (فصل ۲۹)

حاجی رحیم خداداد لوی استاد زرگر در دربار مظفرالدین شاه (فصل ۳۸)

اعضای انجمن صیونیست ایران در سال ۱۹۱۹ (فصل ۲۹)

از راست: الیاهو خسروا، شموئیل رخسار، ناشناس، سینور یادگار، دکتر حبیب لوی، دکتر لقمان نهورای، سلیمان کهن صدق، ناشناس، بنیامین مصاچی، سلیمان حئیم، حاج عزیز القانیان، ناشناس.

اعضای انجمن صیونیست ایران در سال ۱۹۲۰ (فصل ۲۹)

نشسته از راست: شلمو، داود بخور، سلیمان ناقی، مئیر حلیمی، سلیمان رخسار، دکتر نهورای، سلیمان کهن صدق، عزیز برال، حاخام یودعیم، یوسف دائی، آشر کاشی، بنیامین مصاچی، عزیز نعیم.

عکس دیگری از اعضای هیئت مرکزی صیونیست ایران (فصل ۲۹)

گروهی از یهودیان تهران در جشن ایجاد "کانون ملی یهود" پس از قیمومیت انگلستان بر فلسطین سابق (فصل ۲۹)

میرزا حسین خان سپهسالار، صدراعظم ناصرالدین شاه که از یهودیان ایران جانبداری می کرد. (فصل ۲۵)

مشه منتفیوری، شخصیت جهانی یهودی و
یکی از بنیانگذاران
"آلیانس ایزرائلیت انیورسل" (فصل ۲۵)

تصویری از "ادوارد پولاک" پزشک یهودی
دربار ناصرالدین شاه (فصل ۲۵)

مسیو ژزف کازس (آنکه شاپوی سفید بر سر دارد)، نخستین مدیر مدرسه آلیانس تهران در کنیسای ملا یعقوب تهران (فصل ۲۵)

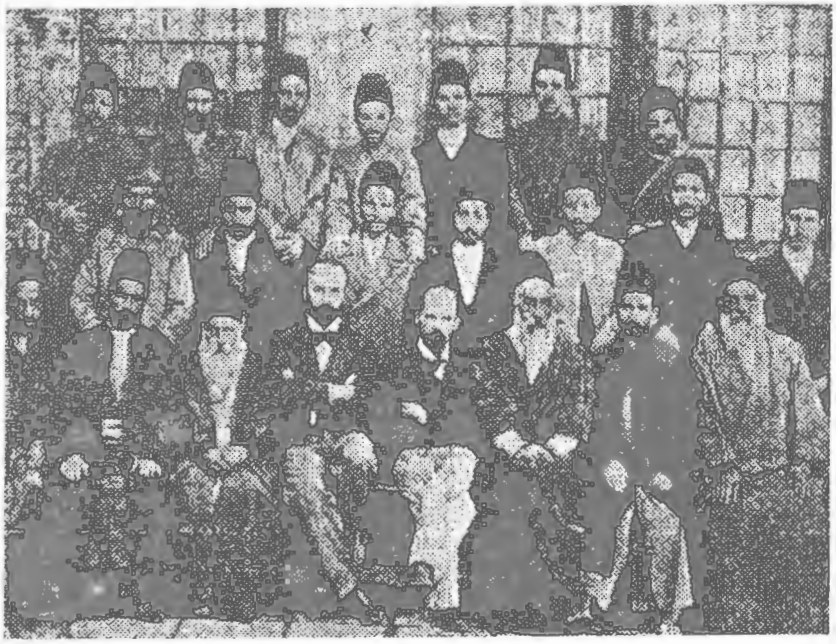

مسیو ژزف کازس در میان نمایندگان جامعه یهود (فصل ۲۵)

ردیف نشسته از راست: ابراهیم الیاهو سپهانطوب، آقا جان فتح الله، الیصا خان، مسیو لوی، ژزف کازس، هارالب ملاابراهام، داود حساکلی سالی، یحزقل لاهجانی

ردیف دوم ایستاده از راست: دکتر نجات، یوسف سلیمان، نورالله نهورای، آقاجان مردخای، میرزا آقای فالگیر، بابائی مشه ریحانه، حاجی بابا

ردیف بالا ایستاده از راست: ملا رحمیم، اهرون کهنیم، شکرالله فتح الله، باروخ دانی نیسان، یهودا ابراهیم یزدی، آقاجان درویش، شیمون دردشتی

"یهودا کوپلیوچ" رهبر علیای سوم و سیاستمرد اسرائیلی
که بین دو جنگ جهانی مدتی در ایران به سر برد.
(فصل ۲۹)

کارت دعوت نمایش
"استر و مردخای"
(فصل ۲۹)

دکتر لقمان نهورای نماینده یهودیان در مجلس شورای ملی
(فصل ۳۰)

گروهی از جوانان یهودی تهران که در سازمان "حلوتص" فعالیت داشتند. (فصل ۲۹)

گروهی از "بچه های تهران" که برای مداوا در درمانگاه اردوی دوشان تپه جمع شده اند. (فصل ۳۱)

تصاویری از "بچه های تهران"
کودکان آواره یهودی که در جنگ دوم جهانی از
لهستان به ایران پناهنده شدند و پیش از مهاجرت
به اسرائیل ماه ها در تهران اقامت داشتند.
(فصل ۳۱)

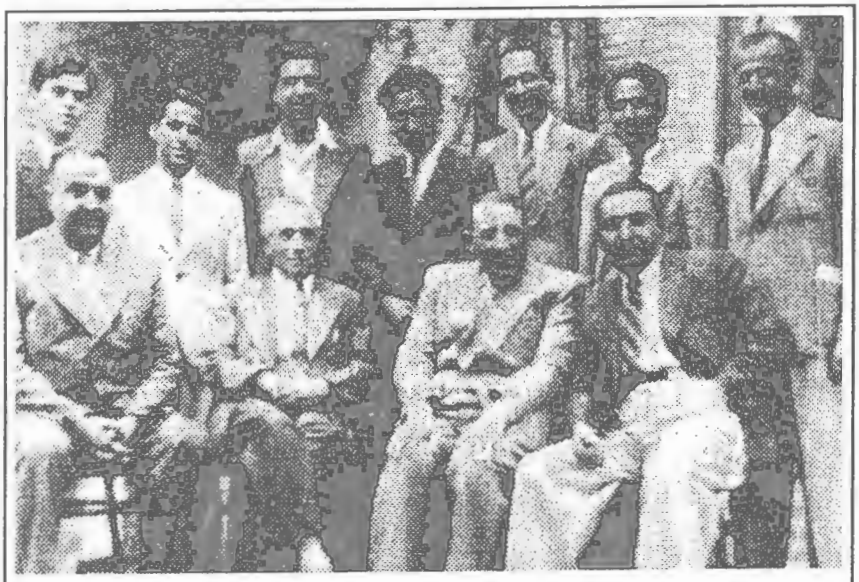

حامیان بیمارستان دکتر سپیر (کانون خیرخواه) در سال ۱۹۴۱ (فصل ۳۱)
نشسته از راست: سلیمان ارسطوزاده، دکتر کلاین بوم نماینده سوخنوت، موسی طوب (پاستور)، دکتر حبیب لوی
ایستاده از راست: یوسف حقانی، مهندس ربیع الی، نعمتالله گبای، دکتر رحیم کهن، صیون لوی، عزت الله حلیمی، مهدی محبوبیان

" بچه های تهران" سر انجام وارد خاک اسرائیل می شوند. (فصل ۳۱)

دانش آموزی در مدرسه اوتصر هتورای شیراز
(فصل ۳۱)

شموئیل حئیم نماینده یهودیان در دوره پنجم مجلس که در زمان رضاشاه تیرباران شد.
(فصل ۳۰)

دکتر روح الله سپیر، از بنیان گذاران درمانگاه یهودیان (کانون خیرخواه) که در راه خدمت به جامعه جان باخت و پس از مرگ او، این درمانگاه بوسیله مردم "بیمارستان دکتر سپیر" نام گرفت.
(فصل ۳۱)

منابع و مآخذ

نام مؤلف در انتهای مشخصات هر اثر که داخل پرانتز ذکر شده نقل قولهای متن کتاب را که نیز در پرانتز آمده‌اند با اثر مورد استفاده پیوند میدهد. ترتیب تقدم منابع مورد استفاده از نظر زبان در این ویرایش چنین‌اند: ۱) متن اصلی یا ترجمه فارسی. ۲) متن اصلی یا ترجمه به انگلیسی. ۳) متن اصلی فرانسه. ۴) متن اصلی عبری.

آراکل تبریزی. *تاریخ عهد صفویه* (آراکل)

اقبال آشتیانی، عباس. *تاریخ ایران؛ از صدر اسلام تا انقراض قاجاریه*. با حواشی و تجدید نظر و فهارس. بکوشش محمد دبیر سیاقی. تهران، انتشارات کتابخانه خیام، ۱۳۷۰ (اقبال، خیام).

اقبال [آشتیانی]، عباس. *تاریخ مفصل ایران؛ از استیلای مغول تا اعلان مشروطیت*. ۴ جلد. تهران، وزارت معارف، ۱۳۱۲ (اقبال، تاریخ مفصل).

امیر علی، سید. *تاریخ عرب و اسلام*. تهران. (امیر علی)

براون، ادوارد. *یکسال در میان ایرانیان*. ترجمه ذبیح‌الله منصوری. تهران، معرفت. (براون).

برشیت یا آفرینش. ترجمه ماشاءالله رحمان پور داود و موسی زرگری. تهران، گنج دانش ۱۳۶۴ (برشیت).

پازوکی، رضا. *تاریخ ایران، از مغول تا افشاریه*. تهران، شرکت مطبوعات، ۱۳۱۶ (پازوکی).

پیرنیا، حسن (مشیرالدوله). *تاریخ ایران؛ از آغاز تا انقراض ساسانیان*. با مقدمه و فهارس. تهران، انتشارات کتابخانه خیام، ۱۳۷۰ (پیرنیا، خیام).

پیرنیا، حسن (مشیرالدوله). *ایران باستان یا تاریخ مفصل ایران قدیم*. ۳ جلد، تهران، چاپخانه مجلس. (پیرنیا، مجلس).

تاورنیه، ژان باتیست. *سفرنامه تاورنیه*. ترجمه ابوتراب نوری. به تصحیح دکتر حمید شیروانی. اصفهان، کتابفروشی تأیید. (تاورنیه).

تقی زاده، حسن. *از پرویز تا چنگیز؛ استیلای عرب تا ایلغار مغول در ایران*. تهران، مطبعه مجلس، ۱۳۰۹. (تقی زاده)

جرجی زیدان. *تاریخ تمدن اسلام*. ترجمه علی جواهر کلام. ۵ جلد. تهران (جرجی زیدان).

حکمت، علی اصغر. *تاریخ ادیان*. تهران، ابن سینا، ۱۳۴۵. (حکمت)

دواریم یا تثنیه. ترجمه ماشاءالله رحمان پور داود و موسی زرگری. تهران، گنج دانش، ۱۳۶۴ (دواریم).

رازی، عبدالله. *تاریخ کامل ایران؛ از تأسیس سلسله ماد تا انقراض قاجاریه*. تهران، اقبال، ۱۳۶۷ (رازی).

رشیدالدین فضل‌الله همدانی. *جامع‌التواریخ*. بکوشش محمد تقی دانش پژوه و محمد مدرسی. تهران، ترجمه و نشر کتاب، ۱۳۳۸. (رشیدالدین).

روزنامه رسمی کشور. مذاکرات مجلس شورایملی. ۱۳۰۱ شمسی [۱۹۲۲] (مذاکرات مجلس).

روزنامه هحئیم. به مدیریت شموئیل حئیم. تهران (هحئیم).

ژوبر، پ. آ. *مسافرت به ارمنستان و ایران*. ترجمهٔ محمود هدایت. تهران، تابان، ۱۳۲۲ (ژوبر).

سایکس، سرپرسی. *تاریخ ایران*. ترجمهٔ سید محمد تقی فخر داعی گیلانی.

۲ جلد. تهران، زوار، ۱۳۳۵ (سایکس).

شاردن، ژان. *سیاحتنامه شاردن*. ترجمهٔ محمد عباسی. ۱۰ جلد. تهران،امیرکبیر، ۱۳۳۶ (شاردن).

شوشتری (مهرین)، عباس. *ایران نامه یا کارنامه ایرانیان در عصر ساسانیان*. تهران، انتشارات آسیا. (شوشتری).

عهد عتیق. ترجمه از زبانهای اصلی عبرانی و کلدانی و یونانی. [معروف به فاضل خانی] انجمن پخش کتب مقدسه. ۱۹۰۴ (کتاب) یا (انبیاء).

فلسفی، نصرالله. *زندگانی شاه عباس اوّل*. ۵ جلد. تهران، دانشگاه تهران، [۱۳۴۶] (فلسفی).

فلاندن، اوژن. *سفرنامه ایران*. ۲ جلد، ترجمهٔ حسین نور صادقی. تهران، نقش جهان، ۱۳۲۶ (فلاندن).

فیشل، والتر. ج. *ابن خلدون و تیمور لنگ*. ترجمهٔ سعید نفیسی و نوشین‌دخت نفیسی. تهران، زوار، ۱۳۳۱ (فیشل. ابن خلدون).

القرآن الکریم. با ترجمه فارسی. به خط کریم صفائی. تهران، بنیاد نشر قرآن. (قرآن).

کرزن، لرد. *ایران*. ترجمهٔ علی جواهر کلام. تهران، ابن سینا، ۱۳۳۰ (کرزن).

کریستنسن. *ایران در زمان ساسانیان*. ترجمهٔ رشید یاسمی. تهران، ابن سینا، ۱۳۲۷ (کریستنسن).

کسروی تبریزی، احمد. *تاریخ پانصد ساله خوزستان*. تهران، گوتنبرگ، ۱۳۳۳ (کسروی).

کنفینو، آلبرت. *فعالیت آلیانس ایزرائلیت از ۱۸۸۰ تا ۱۹۱۰ در ایران*. (کنفینو).

کهن صدق، سلیمان. [*یادداشتهائی دربارهٔ تاریخ یهودیان ایران (؟)*] دستنوشته‌های منتشر نشده. به خط عبری و زبان فارسی (کهن صدق)

گوبینو، کنت. *تاریخ ایرانیان*. ۲ جلد، ترجمهٔ ابوتراب خواجه نوریان. تهران، شرکت مطبوعات. (گوبینو)

لاری، محمد حسین و محمد جعفر مولا. *تاج‌التواریخ؛ یعنی سوانح عمری اعلیحضرت امیر عبدالرحمان خان*. [تاریخ افغانستان] ۲ جلد. چاپ سنگی، بمبی ۱۹۰۴. (لاری)

لسان‌الملک، میرزا تقی (مستوفی دیوان). *ناسخ التواریخ*. تهران، چاپ سنگی، ۱۳۱۰ قمری. (لسان الملک)

لُتی، پیر. *بسوی اصفهان*. ترجمهٔ بدرالدین کتابی. تهران، نقش جهان. (لوئی)

مالکم، سرجان. *تاریخ ایران*. ترجمهٔ میرزا حیرت. ۲ جلد، تهران، چاپ سنگی، ۱۳۲۳ قمری. (مالکم)

ماله، آلبروژول ایزاک. *تاریخ رم*. ترجمهٔ غلامحسین زیرک زاده. تهران، ابن سینا، ۱۳۳۲ (ماله. رم).

ماله، آلبروژول ایزاک. *تاریخ ملل شرق و یونان*. ترجمهٔ عبدالحسین هژیر. تهران، ابن سینا، ۱۳۳۲. (ماله. ملل شرق).

مانورینگ، ژرژ. *وقایع مسافرت برادران شرلی*. ترجمهٔ سردار اسعد. تهران. (مانورینگ).

محمد رضا جدید الاسلام. *منقول الرضا یا ردالیهود*. تهران، چاپ سنگی. (رد الیهود).

مرعشی صفوی، محمد خلیل. *مجمع التواریخ؛ در تاریخ انقراض صفویه و وقایع بعد*. به تصحیح عباس اقبال. تهران، شرکت چاپ، ۱۳۲۸ (مرعشی).

ملکزاده، مهدی. *تاریخ انقلاب مشروطیت ایران*. ۷ جلد. تهران، ابن سینا. (ملکزاده).

نفیسی، سعید. [*جبههٔ ملاها در تهران دورهٔ ناصرالدینشاه*] خواندنیها، نهم آبان. ۱۳۳۴ ش. ۱۷۰ ص. ۱۶ (نفیسی)

وییقرا یا لاویان. ترجمهٔ ماشاءالله رحمان پور داود و موسی زرگری. تهران، گنج دانش، ۱۳۶۴ (لاویان).

هرودت. *تاریخ هرودت*. تلخیص ا. ج. اوانس. ترجمهٔ غ. وحید مازندرانی. تهران، ترجمه و نشر کتاب، ۱۳۴۳ (هرودوت).

* * *

L'Alliance Israelite Universelle. ***Bulletin.*** Paris, 1865 - (بولتن آلیانس)

Benjamin of Tudela, Rabbi. ***The Itinerary*** Translated by A. Asher. New York, Hakeshett (تودلائی)

Ben-Zvi, Izhak. ***The Exiled and the Redeemed*** [Niddehei Yisrael]. Translated by Isaac A. Abbady. Jerusalem, Yad Izhak Ben-Zvi. Publications, 1976 (بن‌صوی)

Dieulafoy, Mme. Voyages en Iran et Chaldée (دیولافوا)

Dubeux, L. ***La Perse*** (دوبو)

Dubnov, Simon. ***History of the Jews;*** 5 Vols. Translated from Russian by Moshe Spiegel. New York, Barnes, 1967 (دوبنو)

Dumans, Pére Raphael. ***Etat de Perse en date de 1660*** (دومانس)

Encyclopaedia Britanica. 15th edition. Chicago, University of Chicago, 1986 (بریتانیکا)

Encyclopaedia Judaica. Corrected edition. Jerusalem, Keter Publishing House, (جودائیکا)

Fischel, Walter Joseph. *Azarbaijan in Jewish History*. New York, American Academy for Jewish Research, 1953 (فیشل، آذربایجان)

Flavius, Josephus. *Jewish Antiquities*. Book 18:Babylonian Jews (فلاویوس)

Graetz, Heinrich. *History of the Jews*. 8 vols. Philadelphia, Jewish Publication Society of America, 1956 (گرتز)

Gribetz, Judah. *The Timetables of Jewish History*. New York, Simon, Schuster, 1993 (گریبتز)

Hillel, David D'Beth. *Unknown Jews in Unknown Lands: the Travels of Rabbi David D'Beth Hillel (1824-1932)*. Walter J. Fischel, ed. New York, Ktav Punlishing House, 1973 (هیلل)

Iliffe, J. H. "Persia in the Ancient World" 31p. in *Legacy of Persia* (ایلیف)

Jewish Encyclopaedia, The (جوئیش انسیکلوپدیا)

Khorene, Moses. *Histoire d'Armenie* (خورن)

Leven, Narcisse. *Cinquante Ans d,Histoire l'Alliance Israélite Universille 1860-1910*. 2 vols. Paris, Librairie Félix Alcan, 1911-1920 (لُوَن)

Olmstéad, Albert. History of Persian Empire. Chicago, University of Chicago, 1960 (المستد)

Noyes, Carleton. *Le Génie d'Israel.* Paris, Librairie Félix Alcan, 1927 (نويس)

Pobiakov, Leon. *Histoire de l'Antisemitisme* (پوبياكف)

Poulac, N. *Histoire des Khozars* (پولاك)

Rehm, Pierre, *Histoire Génerale des Religions.* Paris, Librairie Aristide Quillet. 1924 (رِهم)

Roth, Cecil. *Histoire du Peuple Juif; Des Origines A Nos Jours.* Paris. 1948 (روت)

* * *

ראל בן יוסף בנימין. *ספר מסעי ישראל* 1859 (بنيامينْ دوّم)
מרק، אפרים. *מסע באדץ הקדם*. ירושלים، אחדות (نيمارك)

فهرست نامها

در این فهرست، بیشتر توجه به نامهای شهرها و مکانها و افراد بوده است و بخاطر اختصار سعی شده آنچه را بتوان با استفاده از فهرست ابتدای کتاب بدان دست یافت، در اینجا نیاید. بعنوان نمونه نام «بابائی لطف کاشانی» و یا «آلیانس ایزرائلیت اونیورسل» که هر کدام فصلی جدا دارند در این فهرست نیامده. و یا قسمت «شهرها و روستاهای یهودی نشین» که در جای خود بصورت الفبائی است دوباره در اینجا تکرار نشده. این فهرست الفبائی، موضوعها را نیز در بر نمی‌گیرد.

آذربایجان ۳۰-۲۸، ۳۷، ۴۲، ۸۶، ۱۱۰، ۱۱۵-۱۷، ۱۲۷، ۱۳۰، ۲۰۶، ۲۱۶، ۲۱۸، ۲۲۱، ۳۲-۲۲۹، ۲۳۴، ۲۳۶، ۲۳۹، ۲۴۲، ۲۴۶، ۲۵۰، ۲۵۸، ۲۶۰، ۷۱-۲۷۰، ۲۷۴، ۳۴۰، ۱۳-۴۱۱، ۴۶۱، ۴۶۵، ۴۸۹، ۹۱-۴۹۰، ۵۰۸، ۵۱۶، ۱۹-۵۱۸، ۵۲۲، ۵۶۸، ۵۹۴، ۵۹۶

آراکل ارمنی تبریزی ۲۸۳

آشتیانی، حاجی میرزاحسن ۴۱۹

آشر مردخای کاشانی ۴۱۸

آشور ۲، ۱۱-۸، ۱۷، ۳۱-۲۲، ۴-۳۳، ۴۰-۳۶، ۴۲، ۴۸، ۵۶، ۵۸، ۷۱، ۸۲، ۱۱۴، ۲۲۵، ۲۳۰، ۲۳۲، ۳۹۴، ۳۹۶، ۴۰۶، ۵۵۱، ۵۵۹، ۴-۵۶۳

آشور بانیپال ۱۰

آشی ۱۳۲، ۷-۱۳۶، ۱۴۶

آقابابا، ملا ابراهام ۴۷۰، ۴۷۷، ۴۷۹

آقابابا بن رحمیم، ملا ۳۷۴

آقابابا نوری، ملا ۵۴۸

آناهیتا ۳۹، ۵۹، ۸۶

آنتیوخوس ۶-۸۴، ۹۵، ۹۸، ۵۶۷، ۵۶۸

اباآریخا ۱۳۲، ۱۳۴

ابراهیم، حضرت ۳، ۴، ۱۲، ۲۲، ۷۵، ۸-۱۵۷، ۳۹۳
ابراهیم خان، حاجی ۳۵۴، ۳۷۶
ابن عبری ۲۵۰
ابن فتوحی ۲۳۹
ابوسعید ابن داود ۲۳۶
ابو عمرام ۱۸۲
ابو عیسی اصفهانی ۶-۱۷۴، ۱۷۸، ۵۵۱
ابومسلم خراسانی ۱۶۴، ۱۷۵
ابهر ۲۳۷
احاب بن عمری ۱۶
اخشورش نگاه کنید به خشایارشا
ادلر، الحانان ناتان ۳۶۹
ادیابن ۶-۱۰۴، ۱۰۹، ۱۱۲، ۱۱۵، ۱۱۷، ۱۴۱
اراک ۳۸۰، ۵۴۳، ۵۵۲
ارباب کیخسرو ۵۱۴
ارت ۵۳۵، ۵۳۷
ارتص ایسرائل ۱۳۲، ۲۸۰، ۴۰۵، ۴۵۱، ۴۵۹، ۵۰۰، ۵۰۹، ۵۹۰، ۵۹۲
نیز نگاه کنید به اسرائیل
اردبیل ۱۸۵، ۱۹۴، ۲۵۴، ۲۸۵، ۱۲-۴۱۱، ۵۸۵
اردشیر اوّل ۴۸، ۷۳، ۷۵، ۱۱۳، ۱۱۸، ۱۲۸، ۱۲۹، ۱۳۹، ۱۴۹، ۵۶۵
اردشیر سوّم ۳۹، ۴۸، ۵۶۶، ۵۷۵
ارض مقدّس ۱۶، ۱۰۱، ۱۰۶، ۱۰۸، ۱۱۷، ۱۳۴، ۱۴۶، ۱۵۵، ۱۹۱، ۲۰۴، ۲۳۵، ۲۴۱، ۲۵۶، ۲۷۰، ۳۶۶، ۳۶۹، ۴۰۴، ۴۵۴، ۴۹۶، ۴۹۸، ۵۰۹، ۵۵۴، ۵۶۹، ۵۷۵
ارض موعود ۱۲-ع ۱۷، ۱۹، ۲۱، ۳۷، ۵۷، ۶۲ع، ۷۸، ۲۱۰، ۲۶۷، ۳۶۶، ۵۰۶، ۵۰۸، ۵۳۴، ۵۶۳، ۵۶۵، ۵۷۲، ۵۹۲
ارغون خان ۲۱۹، ۹-۲۳۷، ۳-۲۴۲
ارمنستان ۴۴، ۴۹، ۸۷، ۸۹، ۱۱۰، ۳-۱۲۲، ۴-۱۴۱، ۱۴۷، ۱۴۹، ۲۳۵، ۳۳۸، ۵۴۴، ۵۷۰، ۵۷۲، ۵۷۴
ارومیه ۳۰، ۳-۳۹۲، ۴۰۸، ۴۱۳، ۵۰۱، ۵۵۱
اریه، مراد ۵۳۰، ۵۳۹
ازبکستان ۱۸۶، ۲۰۶، ۲۳۷
اسباط دهگانه ۱۸-۱۶، ۴۱-۲۳، ۵۴، ۵۸، ۳۶۸، ۳۹۹، ۵۶۴
اسپانیا ۱۱۶، ۱۶۴، ۱۷۰، ۱۸۵، ۵-۲۰۳، ۱۱-۲۰۷، ۲۱۳، ۲۲۵، ۲۲۹، ۶-۲۵۵، ۲۶۱، ۲۶۶، ۲۷۱، ۴-۲۷۳، ۲۷۸، ۲۹۶، ۳۱۷، ۳۶۷، ۵۵۷، ۵۶۴، ۵۶۹، ۵۷۴، ۵۷۷، ۷-۵۸۱، ۵۹۱، ۵۹۵
اسپانیائی ۲۲۴، ۲۵۶، ۲۷۹، ۲۹۲، ۳۲۶، ۵۵۱
استانبول ۲۵۶، ۲۵۹، ۲۷۰، ۲۹۲، ۳۲۰، ۳۹۴،

۴۲۱، ۴۳۷، ۴۴۱، ۴۴۶، ۴۹۶، ۵۸۴
استر ۷۱-۶۳، ۲۴۷، ۲۶۷، ۳۲۰، ۳۵۰، ۳۹۶،
۲-۴۴۱، ۵۰۵، ۵۶۱، ۵۶۵
استرآباد ۲۵۲، ۳۵۳، ۵۴۳
استیاک ۴۳
اسحق، حضرت ۴، ۱۵۷، ۳۹۳
اسرائیل ۱۰، ۱۲، ۱۴، ۱۹-۱۶، ۲۱، ۳۲-۲۳،
۵-۳۴، ۴۰-۳۷، ۳-۵۲، ۵۶، ۵۸، ۷۳،
۸-۷۶،۲۰۵، ۲۲۵، ۲-۳۵۱، ۳۶۱، ۷-۳۶۶،
۳۶۹، ۱۵-۴۱۴، ۴۳۷، ۴۶۷، ۴۷۳، ۴۹۵،
۵۰۱، ۱۰-۵۰۹، ۵۱۹، ۶-۵۳۳، ۴۱-۵۳۸،
۵۴۴، ۵۵۳، ۴-۵۶۳، ۵۶۶، ۵۷۹
نیز نگاه کنید به ارتص ایسرائل
اسکندر مقدونی ۴۹، ۵۱، ۶۲، ۴-۸۲، ۳-۹۲،
۳۳۸، ۷-۵۶۶
اسکندریه ۹۳، ۹۹، ۱۰۴، ۱۰۸، ۱۱۱، ۱۴۷،
۱۸۵، ۲۷۸
اسماعیلیه ۱۱-۲۱۰
اسیران چهارگانه ۲۰۹
اشدود ۱۸۰
اشدودیها ۵۷
اشتارت ۲
اشعیاء نبی ۳۲، ۳-۵۲
اصـــــفهان ۹-۲۸، ۳۳، ۶۳، ۵-۱۴۳، ۱۴۸،
۷-۱۷۵، ۱۸۰، ۹-۱۸۸، ۱۹۸، ۷-۲۰۶،
۲۲۰، ۲۲۸، ۲۳۴، ۲۳۶، ۲-۲۵۱، ۲۵۴،
۶۰-۲۵۹، ۲۶۲، ۷-۲۶۶، ۳-۲۷۲، ۲۷۵،
۲۸۰، ۴-۲۸۲، ۲۸۶، ۵-۲۹۴، ۳۰۱-۲۹۹،
۹-۳۰۸، ۱۴-۳۱۱، ۱۷-۳۱۶، ۳۲۰،
۳-۳۲۲، ۳۲۵، ۳۲۸، ۸-۳۳۴، ۳۴۰،
۳-۳۴۲، ۳۴۶، ۳۵۲، ۳۵۴، ۲-۳۷۱، ۳۷۴،
۳۷۸، ۱-۳۹۰، ۳۹۷، ۳۹۹، ۴۰۱، ۴۰۵،
۸-۴۰۷، ۴۳۱، ۴۴۸، ۴۵۳، ۴۵۷، ۴۶۰،
۴۶۲، ۲-۴۷۱، ۴۷۸، ۴۸۲، ۶-۴۹۵، ۵۰۱،
۵۲۳، ۵۳۶، ۴۶-۵۴۳، ۵۵۱، ۵۵۳
اصفهانی، اسماعیل ۳۹۰
اصفهانیها، فرقه ۱۷۴، ۱۷۵
اصیل مازندرانی، بنیامین ۳۰۶، ۴۲۶
اعـتمادالدوله، مـحمد بـیگ ۲۶۲، ۴-۲۸۲،
۲۸۷، ۳۱۴، ۶-۳۲۵، ۳۲۸، ۳۳۴
افرائیم، قبیله ۱۲
افغانستان ۵-۳۲، ۳۸، ۵۹، ۱۲۶، ۱۴۹، ۱۹۷،
۱۹۹، ۲۶۷، ۳۸۳، ۵-۴۰۴، ۱۵-۴۱۴، ۴۱۷،
۵۰۹
اکروپولیس، معبد ۴۸
الحریزی، یهودا ۳۶۷
الروی، داود ۲-۲۳۰
الشیخ، ربی مُشه ۳۶۷

العازار، ملا حئیم ۳۸۸، ۴۰۵
الفانتین ۵۸، ۷۴
القانیان، حاجی عزیز ۴۹۹
القرقسانی، یعقوب ۱۷۵
اُلمستد ۴۳
المقدسی ۱۸۶، ۲۳۶، ۵۴۳
الله وریخان ۳-۳۰۲
الی کاهن ۱۴-۱۳
امورائیم ۳-۱۳۲، ۱۳۷، ۱۵۲
امنیا ۲۴۷، ۲۴۹، ۲۵۰
انتیگون ۱۰۲
انجمن امید ۵۱۷
انجمن ترقی ۵۱۷
انجمن تقویت زبان عبری ۴۹۸
انجمن شم‌طوب ۵۰۰
انجمن صِفِت عبریت ۵۰۰
انجمن صیونیست ایران ۵۰۰، ۴-۵۰۳، ۵۰۶، ۵۲۴، ۵۲۷
انجمن صیونیست نسوان یهود ایران ۵۰۶
انجمن کلیمیان ۵۱۲، ۵۱۵، ۵۳۷
انجمن یهودیان انگلستان ۳۷۰، ۴۳۱، ۴۳۷، ۴۴۶، ۵۱-۴۴۹
انطاکیه ۹۳، ۱۲۵، ۱۵۲، ۵۷۵
انوشیروان دادگر ۱۲۴، ۱۵۱، ۱۵۹، ۵۷۵
اوتصر هتورا ۵۳۶، ۵۵۴
اوحنا، ربی رفائل ۳۶۶
اوحنا، ربی نیسیم ۳۶۹
اورشلیم ۱۰، ۱۲، ۱۶-۱۵، ۲۱-۱۹، ۵-۲۳، ۸-۲۷، ۳۰، ۲-۵۱، ۵۴، ۵۷، ۶۲-۵۹، ۶۵، ۷۳، ۸۰-۷۶، ۹۳، ۸-۹۵، ۳-۱۰۱، ۹-۱۰۵، ۱۶-۱۱۵، ۳۴-۱۳۲، ۱۳۷، ۱۴۰، ۱۴۶، ۱۵۱، ۱۵۵، ۱۶۸، ۱-۱۸۰، ۳۲-۲۲۸، ۲۳۵، ۲۳۸، ۲۴۰، ۸-۲۴۷، ۲۶۷، ۳۱۹، ۳۲۲، ۳۳۳، ۳۵۱، ۳۶۶، ۹-۳۶۸، ۳۸۳، ۴۰۰، ۵-۴۰۲، ۴۱۴، ۸-۴۱۷، ۲-۴۲۱، ۴۴۲، ۶-۴۹۴، ۴۹۸، ۵۰۴، ۹-۵۰۶، ۵۱۹، ۵۲۲، ۶-۵۳۴، ۵۴۳، ۵۴۵، ۵۴۷، ۵۱-۵۴۹، ۵۵۴، ۵۵۷، ۵۶۱، ۵-۵۶۴، ۸-۵۶۷، ۵۷۰، ۵۷۲، ۷-۵۷۵، ۵۷۹، ۲-۵۸۱، ۵۸۴، ۵۸۸، ۵-۵۹۴
نیز نگاه کنید به بیت‌المقدس و معبد اورشلیم
اوزیریس ۸
اوس، قبیله ۱۵۹، ۱۶۱
اهل ذمه ۱۶۸، ۲-۱۷۱، ۲۲۴، ۲۴۷، ۳۳۴، ۵۷۷
ایساخار، قوم ۲۳
باب، سید علیمحمد ۶۰-۳۵۹، ۳۸۰، ۵۹۱

بابا ابن نورئیل ۳۵۲
بابِل ۲، ۸، ۱۱-۱۰، ۲۱-۱۸، ۲۳، ۲۶، ۲۸، ۳۹، ۴۲، ۵-۴۴، ۶۰-۵۰، ۶۲، ۶۵، ۷۲، ۷-۷۶، ۴-۸۳، ۸۶، ۹۰، ۹۳، ۹۷، ۹۹، ۱۰۲، ۱۰۵، ۱۱۱، ۱۱۵، ۲-۱۲۱، ۱۲۸، ۱-۱۳۰، ۵-۱۳۳، ۱۳۷، ۲-۱۴۱، ۱۴۴، ۱۴۶، ۱۴۸، ۲-۱۵۱، ۱۵۸، ۷-۱۶۶، ۷۰-۱۶۹، ۱۸۸، ۱۹۴، ۱-۲۰۰، ۵-۲۰۳، ۹-۲۰۷، ۱۳-۲۱۱، ۲۲۵، ۵-۲۳۴، ۳۸۴، ۴۰۸، ۵۰۱، ۵۴۳، ۵۴۹، ۵۶۵، ۵۶۸، ۵۷۱، ۶-۵۷۴، ۵۷۸
بابِلیها ۱۰، ۱۹، ۵-۲۴، ۳۴، ۴۲، ۵۲، ۷۱
بابلسر ۴۹۶
بارفروش ۴۰۴، ۴۰۸، ۵۴۳، ۵۴۹
باسان، مسیو ۴۵۷، ۵۵۸
بالفور، اعلامیه ۸-۴۹۷، ۵۰۰، ۶-۵۰۵، ۵۹۴
بانه ۳۹۲، ۴۹۱، ۵۵۸
بخارا ۹-۲۸، ۳۳، ۳۵، ۳۷، ۱۴۹، ۱۹۴، ۱۹۷، ۱۹۹، ۲۰۶، ۲۱۷، ۲۶۷، ۳۱۲، ۶-۳۶۵، ۴۰۴، ۴۰۷، ۴۱۴، ۴۹۵، ۵۰۹، ۵۵۲، ۵۷۹
بخت‌النصر نگاه کنید به نبوکدنذر
بدیع‌الحکماء ۴۲۹
برال، عزیزالله ۵۰۷
برشالوم، ربی بنیامین ۳۶۸
بروجرد ۲۲۰، ۴۰۷، ۵۰۲، ۵۴۵، ۵۶۰
بروخیم، اسحق ۵۰۵، ۵۳۱
بریروحام، ربی یعقوب ۳۶۸
بصره ۳، ۱۸۰، ۱۸۸، ۳-۳۵۲
بطلیموس ۹۳، ۱۹۲، ۵۶۷
بَعل ۹، ۵۰۴
بغداد ۱۶۴، ۱۶۶، ۱۸۰، ۷-۱۸۶، ۹۲-۱۸۹، ۸-۱۹۴، ۲۰۲، ۲۰۸، ۱۲-۲۱۰، ۲۱۴، ۲۰-۲۱۷، ۲۲۳، ۳۲-۲۳۰، ۹-۲۳۴، ۲۴۲، ۲۵۲، ۲۵۴، ۲۵۶، ۲۶۶، ۲۸۲، ۲۹۷، ۳۲۰، ۳۲۳، ۳۳۸، ۳۵۲، ۳۶۶، ۳۹۲، ۴۲۸، ۴۳۹، ۴۷۷، ۴۹۶، ۸-۵۰۷، ۵۲۲، ۵۵۶، ۵۷۸، ۵۷۹، ۲-۵۸۱
بلاش ۸۹، ۹۱، ۱۲-۱۰۵، ۱۱۴، ۱۱۶، ۱۱۸، ۱۳۱، ۱-۵۷۰، ۵۷۴
بلخ ۳۲، ۸۳، ۱۸۳، ۱۹۲، ۱۹۴، ۸-۱۹۷، ۲۰۴، ۲۰۶، ۲۱۷، ۴۰۴، ۴۰۷
بلوچستان ۸۳
بن صوی، اسحق ۵-۳۴، ۳۶۹، ۴۱۲
بنوسهل شوشتری ۲۲۴
بنوقریظه، قبیله ۱۶۱
بنو قینقاع، قبیله ۱۶۰
بنونضیر، قبیله ۱۶۱
بنی اسرائیل ۵-۲، ۱۵-۱۳، ۱۷، ۶-۳۵، ۳۸، ۸-۵۷، ۶۱، ۱۲۶، ۱۵۵، ۲۴۳، ۲۹۳، ۳۳۵،

۳۷۳، ۳۹۳، ۴۰۵، ۵۴۳، ۵۵۶، ۵۶۹، ۵۷۳
بنیامین، قبیله ۱۴، ۱۶، ۲۳، ۲۸، ۵۲، ۳۹۳
بنیامین تودلائی ۲۹، ۳۱، ۳۳، ۱۸۵، ۱۸۹، ۵-۲۲۴، ۲-۲۳۱، ۵-۲۳۴، ۷-۳۶۶، ۵۵۵، ۵۵۸، ۵۸۲
بنیامین دوّم ۳۱، ۳۶۸، ۱-۳۹۰، ۳۹۹، ۲-۴۰۱، ۸-۵۵۷
بوستنا ۹-۱۶۷، ۱۷۸، ۵۰۵، ۵۷۶
بوشهر ۳۹۷، ۳۹۹، ۴۰۸، ۵۰۱
بولان ۶-۱۸۵
بهبهانی، سید عبدالله ۴۵۸، ۴۷۶، ۵۰۳
بیت‌المقدس ۱۱۱، ۱۲۵، ۱۵۵، ۱۶۰، ۲۱۵، ۲۳۲، ۳۲۰، ۳۹۲، ۳۹۶، ۱-۴۰۰، ۴۰۵، ۴۲۱، ۴۹۶، ۵۷۵، ۵۸۱
نیز نگاه کنید به اورشلیم و معبد اورشلیم
بین‌النهرین ۴۱، ۱۱-۱۱۰، ۱۷-۱۱۵، ۱۲۲، ۱۳۳، ۴۲-۱۳۹، ۱۴۴، ۵۰-۱۴۸، ۱۵۶، ۱۶۷، ۱۱-۲۱۰، ۵۷۳
پارت ۴۵، ۴۸، ۹۲-۸۵، ۵-۹۴، ۹۷، ۲-۱۰۰، ۱۰۴، ۸-۱۰۷، ۱۱۵-۱۱۱، ۱۱۷، ۷-۵۶۶، ۵۷۰
پارس ۹-۸، ۱۱، ۳۰، ۴۲، ۴۳، ۶-۴۵، ۴۸، ۲-۵۱، ۷-۵۴، ۶۲، ۶۴، ۷۱، ۴-۷۳، ۸۶، ۲-۹۰، ۱۰۲، ۱۱۶، ۱۱۸، ۱۲۷، ۱۶۶، ۱۷۶، ۳۳۴، ۵۵۴، ۵۶۸، ۵۷۱
پارسیان ۴۹، ۶۶، ۸۶، ۱۶۶، ۵۶۷
پارسی، یهودا ۱۷۶
پاسارگاد ۲۸، ۴۳، ۴۵، ۵۰، ۵۴، ۵۹
پتحیاح بن یوسف ۲۳۵
پَر فروش، داود ۴۷۲
پرسپولیس ۵۱، ۹۲، ۵۶۶
پمپی ۸۷، ۱۱۲
پولاک، ادوارد ۱۸۶، ۳۶۹، ۳۹۸، ۴-۴۰۳، ۴۳۸
پومبدیتا ۱۳۳، ۱۳۵، ۱۳۷، ۱۴۵، ۱۵۲، ۱۵۴، ۷۰-۱۶۹، ۱۷۸، ۱۸۶، ۱۸۸، ۸-۲۰۷، ۱۳-۲۱۲
پیربکران ۲۶۷، ۵۴۴
پینحاس، حاخام ۴۱۸
تاورنیه ۷۰-۲۶۷، ۳-۲۸۲، ۲۹۸، ۳۲۸، ۳۳۳
تبریز ۱۹-۲۱۸، ۲۳۲، ۹-۲۳۷، ۶-۲۴۲، ۲۵۰، ۲۵۷، ۲۵۹، ۲۸۵، ۲۹۹، ۳۳۸، ۳۶۸، ۳۷۹، ۳۹۵، ۳۹۸، ۱۳-۴۰۸، ۴۶۰، ۴۹۰، ۵۱۸، ۵۴۷، ۵۸۳، ۵۹۴
تربت حیدریه ۳۸۲
تکسیرا، پدرو ۲۷۲، ۳۶۷
تلمود ۳-۱۳۱، ۸-۱۳۶، ۱۴۸، ۱۵۲، ۸۰-۱۷۷، ۱۸۵، ۱۸۹، ۲۰۴، ۲۱۰،

۱۳-۲۱۲، ۲۳۲، ۲۷۹، ۳۸۱، ۴۰۲،
۴۰۷،۴۷۷، ۴۹۵، ۸-۵۴۷، ۵۵۲، ۵۵۶،
۶۰-۵۵۸، ۵۷۲، ۵۷۴، ۵۷۹، ۵۸۲، ۵۸۶
تنسر ۱۲۰
تـورات ۲۱، ۳۵، ۲-۸۱، ۶-۹۵، ۱۰۲، ۱۲۱،
۱۳۲، ۵-۱۳۴، ۸-۱۳۷، ۱۴۸، ۱۵۳، ۱۵۷،
۸۱-۱۷۹، ۱۸۵، ۲۰۴، ۸-۲۰۷، ۲۴۳،
۵۰-۲۴۹، ۲۷۷، ۲۹۲، ۲۹۵، ۳۰۷، ۳۱۵،
۳۲۲، ۸-۳۲۷، ۳۴-۳۳۳، ۳۴۶، ۵۳-۳۵۱،
۷-۳۶۶، ۳۷۱، ۳۷۶، ۳۸۱، ۳۸۴، ۴-۳۹۳،
۴۰۰، ۴۰۷، ۴۱۳، ۴۱۶، ۴۲۵، ۴۴۷،
۶-۴۵۵، ۴۸۴، ۵۶-۵۴۶، ۹-۵۵۸، ۵۸۶
تویسرکان ۳۳۹، ۳۹۶، ۴۰۷، ۴۸۹، ۵۰۲، ۵۴۶،
۵۵۹
تهران ۱۷۴، ۱۹۲، ۲۷۱، ۳۵۲، ۳۵۷، ۹-۳۶۸،
۳۷۲، ۳۷۵، ۸۰-۳۷۷، ۸۵-۳۸۳، ۳۸۷،
۳۹۱، ۸-۳۹۷، ۴۰۱، ۹-۴۰۴، ۱۴-۴۱۱،
۴۱۶، ۲-۴۲۰، ۵-۴۲۴، ۳۳-۴۲۸، ۹-۴۳۸،
۵-۴۴۴، ۵۷-۴۴۷، ۶۰-۴۵۹، ۴۶۴، ۴۶۷،
۷۰-۴۶۹، ۳-۴۷۲، ۴۷۵، ۸۳-۴۷۷،
۹۹-۴۸۹، ۵۰۲، ۵۰۶، ۱۱-۵۰۹، ۱۶-۵۱۵،
۳-۵۲۲، ۵۲۶، ۶-۵۳۰، ۵۳۸، ۵۴۰،
۷-۵۴۶، ۳-۵۵۱، ۵۵۷، ۶۱-۵۶۰، ۵۹۴
تیتوس ۱۰-۱۰۸
تیرداد ۸۵، ۸۹، ۱۰۷، ۱۱۰، ۵۶۷، ۵۷۰
تیزابگر، عزیزالله ۴۹۷
تـیسفون ۸۸، ۹۰، ۱۰۴، ۱۱۱، ۱۲۷، ۱۳۳،
۱۴۰، ۱۴۳، ۱۸۷، ۲۰۰
تیغلت پیلسر ۶-۲۵، ۳۶، ۴۰
جامع‌العباسی ۲۷۵
جزیه ۵۷، ۷۳، ۷۷، ۱۲۶، ۱۶۴، ۱۶۶، ۲-۲۰۱،
۲۶۶، ۲۷۹، ۳۱۴، ۳۳۲، ۳۳۴، ۹-۳۴۷،
۳۷۴، ۳۷۷، ۳۸۴، ۴۰۶، ۵۱۳، ۵۵۵
جمال‌الدین واعظ، سید ۴۶۹
جوزان، نهر ۲۷، ۳۰، ۶-۲۲۵، ۲۳۳
جوینت آمریکا ۴۹۹، ۵۱۰
چهار پیغمبر ۳۷۱، ۶-۵۵۵
حئیم، سلیمان ۹-۴۹۸، ۵۰۵
حئیم، شموئیل ۴۹۳، ۵۰۹، ۵۱۱، ۲۷-۵۱۶،
۵۹۴
حبراقدیشاه ۵۱۱
حبرت اسرائیل ۵۰۶
حبرون ۳۸۳، ۵۹۵
حرّان ۳، ۸-۸۷، ۱-۱۰۰، ۵۶۹
حسدای ابن شپروت ۱۸۵، ۲۰۵، ۲۰۹
حسن صباح ۲۱۰
حشمونائی ۹۶
حبقوق نبی ۳۹۶

حق‌نظر، حکیم ۴-۳۸۳، ۳۸۷
حگی نبی ۶۰-۵۹، ۳۷۲
حلوتص ۳۶۹، ۵۰۹
حناسی، یهودا ۱۳۲، ۱۳۴، ۱۳۶
حنوکا ۹۸، ۳۰۵
حنینا، ربی حثیم العازار ۳۸۸، ۴۰۵، ۴۹۶
حی، اسمعیل ۵۳۱
حیبت صیون ۴۹۵، ۵۲۳، ۵۹۲
حیتی ۹
حیوی البلخی ۱۸۳
خراسان ۲۸، ۴-۳۲، ۳۷، ۴۱، ۵۴، ۸۳، ۸۵، ۱۱۶، ۱۲۰، ۱۳۰، ۱-۱۷۰، ۱۸۳، ۱۸۶، ۹-۱۸۸، ۲-۱۹۱، ۷-۱۹۵، ۲۰۱-۱۹۹، ۶-۲۰۵، ۲۰۸، ۲۱۲، ۱۵-۲۱۴، ۲۳۵، ۲۳۹، ۲۷۳، ۳۳۸، ۳۴۰، ۳۸۲، ۳۹۰، ۵۰۹، ۵۷۹
خرم‌آباد ۲۱۸، ۲۲۰، ۲۵۲، ۲-۳۲۱، ۳۲۸، ۵۴۹
خرمیان، عبدالله ۳۸۸
خزر، قوم ۵-۱۲۴، ۶-۱۸۳، ۷-۲۰۵، ۵۷۴
خزرج، قبیله ۱۵۹، ۱۶۱
خسرو پرویز ۱۲۵، ۵-۱۵۴، ۱۵۹، ۵۷۵
خشایارشا ۴۸، ۵۹، ۷۱-۶۲، ۷۳، ۱۴۵، ۱۸۶، ۲۳۳، ۴۰۲، ۵۰۵، ۵۴۳، ۵۶۵
خمین ۵۰۲، ۵۴۹
خمینی آیت‌الله ۴۶۵، ۴۶۷
خوارزم ۲۸، ۳۳، ۴۱، ۴۵، ۱۴۵، ۱۸۴، ۱۸۶، ۲۱۴، ۱۷-۲۱۶
خوانسار ۲-۳۲۱، ۳۲۵، ۳۲۸، ۳۳۴، ۳۸۳، ۳۸۷، ۴۰۸، ۵۰۲، ۵۱۳، ۵۴۶، ۵۰-۵۴۹
خوزستان ۳، ۵۹، ۱۱۱، ۱۱۳، ۱۱۶، ۱۲۰، ۸-۱۹۷، ۲۳۳، ۲۳۶، ۲۵۳، ۴۱۲، ۵۶۲
داراب ۴۸۴، ۵۵۰
دارالیهود نگاه کنید به اصفهان
داریوش اوّل (کبیر) ۴۰، ۵۰-۴۶، ۶۳-۵۵، ۳-۷۱، ۸۳، ۹۴، ۱۰۱، ۵۲۹، ۵۶۵
داریوش دوّم ۴۸، ۷۴، ۵۶۵
داریوش سوّم ۴۹، ۳-۸۲، ۵۶۶
دامغان ۱۸۱، ۳۵۰، ۳۷۲، ۵۵۰، ۵۵۹
دان، قوم ۲۱۰
دانیال بن حسدای ۲۳۴
دانیال نبی ۳-۷۱، ۴-۲۳۲، ۲۸۰، ۳۷۱
داود، حضرت ۱۵، ۲۳، ۳۴، ۵-۵۴، ۶۳، ۹۹، ۸-۲۰۷، ۲۳۰، ۲۳۴، ۲۷۰، ۳۹۷
داود بن زکای ۹-۲۰۷، ۱۳-۲۱۲
داود ذغالی، سید ۴۲۵
درویش یوسف ۲۹۴
دماوند ۱۸، ۲۷، ۷-۳۶، ۴۰-۳۹، ۹۳، ۱۱۷، ۱۳۰، ۱۸۷، ۲۰۲، ۲۷۱، ۲۷۷، ۳۰۳، ۳۱۰،

۳۳۵، ۱-۳۵۰، ۳۸۴، ۴۰۸، ۴۲۲، ۴۴۸،
۲-۵۰۱، ۵۴۶، ۵۵۰، ۵۵۹
دماوندی، ملاآقابابا ۳۵۰
دوبنو ۱۳، ۳۸، ۵۸، ۷۵، ۸۱
دودکین، الیاهو ۵۳۵
دیاربکر ۲۲۱، ۲۳۵، ۲۳۸، ۲۵۷
دیلمان ۳۵۲، ۳۷۲، ۵۵۹
ذونواس ۱۵۸
ربانیم ۳۰، ۱۷۴، ۱۷۹، ۱۸۱، ۶-۱۸۳، ۱۸۹،
۱۹۱، ۲۰۸، ۲۱۰، ۲۱۲، ۲۲۵، ۲۳۰، ۲۵۰،
۲۶۷، ۲۹۵، ۵۷۹
ربع‌رشیدی، محله ۶-۲۴۵
رحمیم، ملا ۳۳۶، ۳۴۵، ۳۷۵، ۴۱۳، ۴۱۸
ردالیهود (منقول الرضا) ۳۷۵
رش گالوتا ۱۱۶، ۳۰-۱۲۹، ۱۴۱، ۱۶۷،
۷۰-۱۶۹، ۱۹۳، ۳۹۱، ۴۷۶
رشت ۴۰۸، ۴۴۹، ۴۶۰، ۴۷۳، ۵۰۱، ۵۵۱،
۵۵۳
رشیدالدین فضل‌الله همدانی ۴-۲۴۳، ۲۴۶،
۳۶۰، ۵۸۳
رفائل، ماشیح ۳۴۸
رضا شاه ۳۵۱، ۵-۴۶۳، ۴۶۷، ۵۰۳،
۱۴-۵۱۳، ۷-۵۲۶، ۳-۵۳۲، ۵۳۸، ۵۴۰،
۵۵۴، ۶-۵۹۴
رضائیه ۳۰، ۳۹۳، ۴۱۳، ۴۹۱، ۵۵۱
روبن، قوم ۲۳، ۲۷۸
روبنی، داود ۲۷۸
روتچلید، لرد ۱-۴۵۰، ۴۹۷
روم ۸۳، ۸۵، ۹۰-۸۷، ۹۵، ۸-۹۷، ۱۳-۱۰۰،
۱۶-۱۱۵، ۲۵-۱۲۰، ۸-۱۲۷، ۱-۱۳۰،
۱۳۳، ۶-۱۳۵، ۴۷-۱۳۹، ۱۵۲، ۵-۱۵۴،
۲۰۵، ۲۳۹، ۲۹۷، ۴۴۶، ۷۳-۵۶۸، ۵۷۵،
۵۷۷، ۲-۵۸۱، ۹-۵۸۸، ۵۹۱
رومیان ۸۶، ۸۸، ۹۰، ۹۲، ۵-۹۴، ۱۰۴، ۱۰۶،
۱۱۱، ۱۱۴، ۱۱۸، ۱۲۰، ۵-۱۲۴، ۱۲۷،
۱۲۹، ۱۳۹، ۱۴۱، ۱۴۶، ۱۵۴، ۱۶۰، ۴۰۳،
۵۶۹، ۵۷۱، ۵۷۵
روم شرقی ۲۵-۱۲۳، ۱۴۶، ۱۶۰، ۲۱۵، ۲۲۸،
۲۵۶، ۵۷۴، ۵۷۶، ۵-۵۸۴
ریحان‌الله، سید ۱-۴۲۰، ۴۲۷، ۳۱-۴۲۹،
۴۳۴، ۵۴-۴۵۳، ۵۰۸
زبولون، قوم ۲۳، ۳۳، ۲۲۵
زر، مردخای ۴۱۴
زربابل ۶-۵۴، ۶۰-۵۹، ۶۳
زرتشت ۹، ۵۰-۴۹، ۹۰-۸۹، ۱۰۵، ۲۴-۱۱۸،
۱۲۶، ۱۲۸، ۱۳۴، ۳۹-۱۳۸، ۴-۱۴۳، ۱۴۶،
۱۵۱، ۱۵۳، ۱۵۸، ۱۶۶، ۱۶۸، ۱۹۱، ۱۹۷،
۵۱۴، ۵۶۴

زرتشتیان ۱۴۹، ۱۶۴، ۱۶۷، ۱۷۱، ۱۸۳، ۲۳۶، ۲۹۱، ۳۱۵، ۴۰۸، ۴۷۶، ۱۴-۵۱۳
زرین پنجه، یحیی ۳۸۹
زکریا بن سعدیا ۳۶۸
زکریای نبی ۴۰، ۵۹
زنجان ۲۱۸، ۲۷۴، ۴۱۱، ۴۱۳، ۵۵۲
زیلبربرگ ۵۳۵
ژوستنین ۱۵۲، ۵۷۴
سارا بت آشر ۲۶۷، ۳۰۸، ۱۶-۳۱۵، ۴۵-۵۴۴
سازمان زنان یهود ایران ۵۳۷
سالومه آلکساندرا ۱۰۰-۹۹، ۵۶۸
سامره ۱۰، ۸-۲۶، ۳۰، ۲۳۳
ساوجبلاغ ۳۹۲، ۳۹۴، ۴۰۸، ۵۵۷
سبزوار ۲۲۰، ۵۳-۲۵۲، ۲۷۳، ۸-۴۰۷، ۵۵۲
سپیر، دکتر روح‌الله ۵۳۵، ۵۳۷
سرچال ۴۲۳، ۴۷۴، ۴۷۹، ۵۴۶
سرمد، سعید ۲۹۳
سرن ۱۷۷
سعدالدوله ۴۳-۲۳۷، ۲۴۵، ۵۸۳
سعدیا گائون ۵-۲۰۳، ۹-۲۰۷، ۲۱۲، ۲۹۲
سقاخانه آقاشیخ هادی ۵۰۸
سقز ۳۹۲، ۴۹۱
سلماس ۲۱۸، ۴-۳۹۳، ۴۱۲، ۴۹۱
سلوکیه ۸۴، ۸۶، ۸۸، ۹۳، ۵-۱۰۴، ۱۱۱، ۵۶۱، ۵۶۹
سلیمان، حضرت ۹۹، ۲۷۸، ۲۹۲
سمرقند ۹-۲۸، ۳۳، ۳۵، ۳۷، ۱۲۱، ۱۸۹، ۱۹۱، ۱۹۴، ۱۹۷، ۲۰۶، ۲۱۷، ۳۴-۲۳۳، ۲۵۳، ۳۱۹، ۶۶-۳۶۵، ۴۰۴، ۴۱۴، ۴۹۵، ۵۰۹، ۵۷۹
سمیتقو ۹۰-۴۸۹، ۵۰۸، ۱۹-۵۱۸، ۵۵۲
سنخریب ۲۶، ۴۰
سن‌رمو، اعلامیه ۵۰۶
سنندج ۳۱۹، ۳۶۸، ۴۰۸، ۴۵۱، ۴۵۳، ۴۵۷، ۴۸۸، ۵۰۱، ۵۵۷
سوخنوت (آژانس یهود) ۵۱۰، ۳۵-۵۳۴، ۵۹۵
سورا ۷-۱۳۳، ۱۴۵، ۱۴۸، ۱۵۲، ۱۵۴، ۷۰-۱۶۹، ۱۷۸، ۱۸۶، ۱۸۸، ۲۰۴، ۹-۲۰۷، ۱۳-۲۱۲
سوریه ۷۸، ۸۴، ۸۸، ۹۳، ۹۵، ۹-۹۸، ۱۱۰، ۱۱۲، ۷-۱۷۶، ۱۱-۲۱۰، ۲۲۰، ۲۲۹، ۲۳۵، ۲۵۶، ۴۰۵، ۷-۴۳۶، ۵۳۸، ۵۷۱، ۵۸۰، ۵۸۳، ۵۹۲
سهل ابن فصل ۲۵۰
سهل بن ربان ۱۹۲
سیاه کل ۵۵۳، ۵۶۰
سیستان ۱۹۴، ۷-۱۹۶، ۵۷۹

سیمانطوب ۱۰-۳۰۸
سیمانی، عزیزالله ۴۷۶، ۵۱۱
شائول ۱۵-۱۴، ۳۲، ۳۴، ۲۹۳
شاپور دوّم ۳-۱۲۲، ۱۳۰، ۱۳۵، ۴-۱۴۱، ۱۴۷، ۵۷۲
شارت، مشه ۵۳۵
شاه عباس اوّل (کبیر) ۶۲-۲۵۸، ۴-۲۷۲، ۸-۲۷۶، ۲۹۱، ۲۹۵، ۲۹۷، ۲۹۹، ۳۰۲، ۸-۳۰۴، ۳۱۰، ۱۳-۳۱۲، ۳۲۴، ۳۲۶، ۱-۳۳۰، ۳۳۳، ۳۵۳، ۳۶۷، ۳۷۵
شاه عباس دوّم ۲۶۲، ۲۷۷، ۲۸۰، ۳-۲۸۲، ۷-۲۸۵، ۱-۲۹۰، ۲۹۵، ۲۹۷، ۳۰۳، ۱۳-۳۱۲، ۳۱۸، ۳۲۰، ۳۲۳، ۶-۳۲۵، ۳۳۰، ۳۳۴، ۳۶۸، ۵۶۰، ۵۸۷
شاهین ۵۰-۲۴۷، ۳۷۰، ۵۸۳
شبتای صبی ۸۰-۲۷۸، ۲۸۶، ۳۱۲، ۵۸۷
شروط عُمر ۱۶۸، ۱۷۲، ۱۷۶، ۲۲۳، ۲۴۷، ۲۹۱، ۵۷۷، ۵۸۱
شریرا بن حنینا ۲۱۲
شریرای گائون ۱۶۹
شلمانصر ۱۷، ۳۳، ۴۰، ۲۲۵، ۲۳۲
شلیحیم ۳۸۳
شمشون ۱۴-۱۳
شمعون، قوم ۲۳، ۲۹
شمعون بن شتاح ۹۹
شموئل بن یحیی المغربی ۲۳۱، ۲۳۶
شموئیل نبی ۱۴
شوستر، مورگان ۴۶۱
شوش ۲۸، ۳۷، ۵۰، ۵۴، ۵۹، ۶۲، ۵-۶۴، ۸-۶۷، ۷۰، ۷۳، ۸۰-۷۶، ۸۴، ۸۶، ۹۲، ۱۱۵، ۴-۱۴۲، ۴-۲۳۳، ۲۶۷، ۳۶۷، ۴۴۲، ۵-۵۶۴، ۵۶۸
شوشتر ۱۲۰، ۱۴۵، ۲۵۲، ۳۳۵، ۳۳۹، ۴۰۸، ۴۱۲
شوشندخت ۱۴۳، ۶-۱۴۵، ۵۴۴
شوفط، حاخام یدیدیا ۳۷۰، ۵۴۷
شوفط، حکیم ابراهام ۴۰۶
شوفط، ملا العازار ۴۱۸
شولحان عاروخ ۲۵۷
شومرون ۱۶، ۵۶
شیراز ۶۲، ۹۲، ۱۳۳، ۱۹۴، ۲۳۴، ۲۴۸، ۲۵۲، ۲۶۸، ۲۸۵، ۲۹۵، ۳-۳۰۲، ۳۱۰، ۳-۳۲۲، ۳۳۴، ۳۴۰، ۷-۳۴۶، ۳۵۴، ۳۷۲، ۷-۳۷۵، ۳۸۹، ۳۹۷، ۳۹۹، ۴۰۱، ۴۰۳، ۴۰۵، ۴۰۸، ۴۴۸، ۴۵۳، ۴۵۷، ۴۷۱، ۴۷۷، ۲-۴۸۱، ۸-۴۸۴، ۴۹۵، ۵۰۲، ۵۰۶، ۵۱۲، ۵۱۶، ۵۳۶، ۵۴۰، ۵۴۵، ۵۴۹، ۶-۵۵۳
شیرازی، داود ۳۸۹

شیشبصر ۵۲، ۵-۵۴
شینداى ۲۴
صائین قلعه ۵۱۸
صفاد ۳۶۵، ۹-۳۶۷، ۳۸۳، ۴۹۵، ۵۶۰، ۵۹۵
صنوبر، حاجیه ۴۲۱، ۵۰۶
صیون ۱۵، ۲۰، ۵۳، ۵۵، ۱۸۱، ۲۶۷، ۴۹۵، ۵۰۰، ۵۵۵
صیون، بزرگان ۵۹۳
صیونیسم ۷-۵۰۰، ۵۰۹، ۵۳۵، ۵۹۴
طاووس، ربی یعقوب بن یوسف ۲۹۲
طبرستان ۳۰، ۸۳، ۸۵، ۱۹۲، ۸-۱۹۷، ۲۰۶، ۲۱۴، ۲۱۸، ۲۳۲، ۲۳۴
طبریا ۳۶۹، ۴۰۵، ۵۷۳
طبریه ۱۴۲، ۱۵۱، ۱۵۵، ۳۶۶، ۳۶۹، ۳۸۳
عاملی، شیخ بهاءالدین محمد ۲۷۵
عبدالنبی ۴۲۰، ۹۱-۴۸۹، ۴۹۳، ۵۰۸، ۵۲۲
عثمانی ۲۱۵، ۹-۲۵۶، ۲-۲۶۱، ۲۶۴، ۱-۲۷۰، ۲۷۳، ۲۸۰، ۲۸۲، ۲۸۶، ۲۹۰، ۲۹۲، ۲۹۷، ۳۳۸، ۳۴۹، ۳۶۱، ۴۲۸، ۴۳۷، ۴۶۲، ۴۸۲، ۴۹۰، ۵۰۵، ۵۶۰، ۵۸۱، ۶-۵۸۴، ۵۸۸، ۲-۵۹۰، ۵۹۴
عزرای کاتب ۲۵، ۳۲، ۳۷، ۶-۵۴، ۶۰-۵۹، ۶۳، ۷۱، ۸۱-۷۴، ۱۳۷، ۲۹۳، ۳۹۱، ۵۵۳، ۵۵۹
عزرا یعقوب ۳۹۱، ۴۱۳، ۴۱۸، ۱-۴۲۰، ۴۲۳، ۴۲۹، ۵۰۲، ۵۰۶، ۵۰۹، ۵۲۶، ۵۴۶، ۵۴۸
عزیز آشر ۳-۴۷۲
علی ابن ابیطالب ۱۵۹، ۳-۱۶۲، ۱۶۹، ۱۹۱، ۱۹۳، ۱۹۹، ۵۷۶
علی ابن سهل ربان ۱۹۲
عمادیه ۴-۲۳۰
عمر ۱۵۹، ۳-۱۶۲، ۸-۱۶۷، ۲-۱۷۱، ۱۷۷، ۱۸۱، ۱۸۷، ۱۹۷، ۲۰۲، ۴-۲۲۳، ۲۴۷، ۲۹۱، ۳۳۷، ۷-۵۷۶، ۵۸۱
عمرانی ۳-۲۹۲
عنان بن داوید ۹-۱۷۸، ۱۸۱، ۱۹۱
عوبدیا ۶-۱۸۵، ۱۸۹، ۲۸۴، ۳۱۶، ۵-۳۲۳
عودلاجان ۴۲۲
عیسی، حضرت ۱۰۳، ۱۰۶، ۲-۱۲۱، ۱۴۲، ۱۶۰، ۱۷۵، ۱۸۲، ۲۲۹، ۲۶۴، ۳۴۴، ۳۹۴، ۵۷۰
عیلام ۳، ۸، ۱۰، ۲۲، ۲۸، ۸۶، ۲۳۳، ۵۶۲، ۵۶۴، ۵۶۸
غازان خان ۴-۲۴۳، ۴۰۹
غزالی ۲۱۴
غزنین ۳۰، ۳۲، ۱۹۹، ۲۱۲، ۵۷۹
غیاث‌الدین محمد ۲۴۶
فارس ۶۲، ۹-۱۸۸، ۸-۱۹۷، ۲۰۲، ۲۱۶،

۳-۲۳۲، ۲۳۶، ۳۰۲، ۵۵۴
نیز نگاه کنید به پارس
فرح‌آباد ۳۰۷
فرمان میلان ۱۲۲، ۵۷۲
فلاندن، اوژن ۲۷۳، ۳۷۸، ۴۰۹
فلسطین ۹-۸، ۲۱، ۱۰۹، ۱۶۳، ۴۹۷، ۵۰۳، ۵۰۵، ۵۱۸، ۹-۵۳۸، ۵۸۵، ۵۹۴
فیروز شاه ۱۲۴، ۱۳۰، ۵۰-۱۴۸، ۱۵۲، ۱۶۳، ۵۷۴
فیروز شاهپور ۱۴۳، ۱۶۹، ۵۵۶، ۵۷۶
فیروزکوه ۳۳، ۳۵۱
فیشل، والتر ۲۴۲، ۲۵۰، ۲۹۱، ۳۵۱، ۳۹۲
قارائیم ۱۷۷، ۴-۱۸۱، ۱۸۶، ۱۹۱، ۲۰۴، ۸-۲۰۷، ۲۱۰، ۲۱۳، ۲۲۵، ۲۵۰، ۲۶۷، ۴۹۵، ۵۵۰، ۵۵۲، ۹-۵۷۸، ۲-۵۸۱
قانونی شیرازی، رحیم ۳۸۹
قبایل گمشده نگاه کنید به اسباط دهگانه
قزوین ۲۱۸، ۲۲۵، ۲۵۹، ۵-۲۷۴، ۲۸۵، ۳۱۰، ۳۵۲، ۳۷۱، ۸-۴۰۷، ۵۴۰، ۶-۵۵۵، ۵۵۹
قزوینی، شیخ ابراهیم ۴۳۲، ۴۳۵
قفقاز ۲۴، ۲۸، ۳۵، ۹۰، ۱۱۰، ۱۴۹، ۲۵۶، ۲۶۷، ۹-۳۳۸، ۳۵۹، ۳۹۹، ۱۲-۴۱۱، ۵۳۴
قم ۱۷۶، ۱۸۰، ۲۱۸، ۲۸۲، ۲۸۵، ۳۱۰، ۸-۳۲۷، ۴-۳۳۳، ۳۴۳، ۳۷۱، ۵۵۶
قمیشی ۱۸۱، ۵۵۰
کابل ۲۸، ۳۳، ۳۷، ۱۹۴، ۲۵۱، ۴۰۷
کازرون ۲۶۷، ۵۴۵، ۵۵۶
کازس، ژزف ۱-۴۳۰، ۴-۴۵۲، ۴۵۶
کاشان ۲۸، ۲۴۹، ۲۶۷، ۲۸۲، ۶-۲۸۵، ۲۹۳، ۲۹۵، ۲۹۷، ۳-۳۰۱، ۳۱۰، ۱۳-۳۱۲، ۲۰-۳۱۷، ۴-۳۳۰، ۳۳۶، ۳۴۳، ۵۱-۳۴۵، ۳۶۰، ۳۶۸، ۲-۳۷۰، ۳۷۴، ۳۸۰، ۳۹۹، ۴۰۱، ۴۰۵، ۴۰۸، ۴۵۷، ۴۸۳، ۴۹۵، ۵۰۱، ۵۱۱، ۵۱۳، ۵۲۳، ۵۳۰، ۵۴۳، ۵۴۶، ۲-۵۵۱، ۷-۵۵۵، ۶۰-۵۵۹
کالیمانی، باروخ ۳۶۷
کانون خیرخواه ۵۳۵، ۵۳۷
کانون ملی یهود ۸-۵۰۷، ۲۰-۵۱۸
نیز نگاه کنید به بالفور و سن‌رمو
کای فنگ‌فو ۱۴۹
کبالا ۱۸۲، ۲۷۶، ۲۷۹، ۲۹۵، ۳۱۰
کپلیویچ، یهود ۳۶۹، ۵۰۹
کردستان ۹-۲۷، ۲-۳۱، ۳۷، ۴۲، ۵۴، ۱۰۵، ۱۱۲، ۱۶-۱۱۵، ۱۳۰، ۱۴۱، ۱۸۷، ۲۰۲، ۲۳۰، ۲۳۲، ۲۳۵، ۲۵۷، ۳۳۸، ۸-۳۶۷، ۳۹۲، ۴۰۰، ۴۰۵، ۵۱۰، ۵۴۱، ۸-۵۵۷
کرمان ۲۸، ۴۵، ۸-۱۹۷، ۲۸۵، ۳۳۰، ۳۳۴، ۳۳۹، ۳۵۶، ۳۷۲، ۸-۴۰۷، ۵۰۱، ۵۲۳،

۵۴۵، ۵۵۱، ۵۵۸
کرمانشاه ۱۸۹، ۳۳۸، ۳۹۶، ۳۹۹، ۴۰۱، ۴۰۷، ۴۵۳، ۴۷۱، ۴۸۴، ۴۸۹، ۴۹۶، ۵۰۱، ۵۱۶، ۵۲۲، ۵۵۲، ۵۵۸، ۵۶۰
کرمیو، آدولف ۴۴۰، ۴۳۶، ۴-۴۴۲، ۴۴۸، ۵۹۲
کرنفیلد، ژزف ۴۹۲، ۴۹۴
کلده ۸، ۱۵۸
کمبوجیه ۳۴، ۶-۴۵، ۹-۵۶، ۵۶۹
کنعان ۳، ۵، ۷، ۱۲، ۷۱، ۵۶۳
کُنفینو ۳-۴۸۲
کوروش کبیر ۲۳، ۲۸، ۳۸، ۶-۴۲، ۵۷-۴۹، ۱-۶۰، ۶۳، ۲-۷۱، ۱۰۱، ۱۱۵، ۱۵۵، ۲۴۸، ۳۵۵، ۳۶۴، ۲-۴۴۱، ۵۲۹، ۵۴۳، ۵۶۴
کهن صدق، سلطان سلیمان ۱۳۹، ۱۸۸، ۲۰۷، ۲۸۶، ۳۵۲، ۳۵۴، ۳۷۴، ۳۷۶، ۳۸۲، ۳۸۵، ۹-۴۲۸، ۴۷۴، ۴۹۴، ۹-۴۹۸، ۵۰۵، ۸-۵۰۷، ۱۹-۵۱۸، ۵۴۲، ۵۴۷، ۵۵۶
کهنیم، آقاجان ۴۹۸
گاد، قوم ۲۳، ۲۸، ۳۶
گئونیم ۷۰-۱۶۹، ۱۷۹، ۱۸۸، ۲۰۴، ۲۱۲، ۵۷۵
گد، باروخ ۳۰، ۳۶۸
گرتز ۳۸، ۷۵، ۹۳، ۱۰۱، ۱۱۳، ۱۳۰، ۱۳۹، ۱۵۰،
۱۵۲، ۲۰۶، ۲۴۲، ۲۵۵
گرجستان ۲۸، ۴-۱۴۳، ۱۴۹، ۲۳۵، ۲۵۱، ۲۶۰، ۳۰۲، ۳۰۴، ۳۰۷، ۳۴۰، ۹-۳۵۸، ۳۹۴، ۳۹۹، ۵۷۲، ۵۷۴
گرگان ۹-۲۸، ۸۳، ۸۵، ۱۱۷، ۱۳۰، ۱۸۶، ۸-۱۹۷، ۲۱۴، ۲۳۵، ۳۲۹، ۳۵۶، ۵۴۳
گلپایگان ۲-۳۲۱، ۳۲۸، ۳۳۴، ۳۶۸، ۳۸۷، ۴۰۸، ۲-۴۸۱، ۵۰۲، ۵۱۳، ۵۴۳، ۵۴۶، ۵۴۹، ۵۵۲، ۵۶۰
گلدبرگ ۵۳۵
گیلان ۲۸، ۳۷، ۱۹۸، ۲۰۶، ۲۳۲، ۲۵۱، ۳۱۰، ۳۳۸، ۳۷۲، ۴۷۲، ۵۵۳، ۵۷۹
گیلعاد (گیلیارد) ۲۵، ۷-۳۶، ۴۰، ۹۳، ۱۱۵، ۱۳۰، ۲-۲۷۱، ۲۷۷، ۱-۳۵۰، ۳۷۲، ۴۲۲، ۵۰۲، ۱-۵۳۰، ۵۵۹
لار ۹۲، ۲۸۵، ۵-۲۹۴، ۳۰۱-۲۹۸، ۳۰۳، ۳۰۶، ۳-۳۲۲، ۳۳۴، ۳۵۴، ۵۴۹، ۵۵۷، ۵۶۰
لاری، ابوالحسن ۳۰۲-۲۹۸، ۷-۳۰۴، ۳۲۶، ۵۱۲
لاری، یهودا ۲۹۳
لازار، منحم ۳۵
لاوی، موسی ۵۰۷

لنجان ۳۰۸، ۵۴۴
لُوَن، نارسیس ۴۳۹، ۴۴۸، ۴۷۲، ۴۸۳
لوی، حبیب ۵-۵۰۴، ۵۰۷: ۵۳۱، ۵۳۴
لوی، ربی مُشه ۲۹۵
لوی، رحمیم خداداد ۳۸۴، ۴۲۱، ۴۹۴
لوی، قوم ۲۳، ۳۰، ۳۹۴
لوی، نیسیم ۴۳۳
مأمون ۱۸۲، ۱۸۶، ۱۸۹، ۶-۱۹۵
مئیر بن ایشعیا، ربی ۳۶۸
مئیر، ربی یعقوب ۳۶۶، ۴۹۸
ماد ۱۱-۸، ۲۱، ۸-۲۷، ۳۰، ۷-۳۵، ۴۴-۳۹، ۴۶، ۴۸، ۶۰، ۶۴، ۸۶، ۹۹، ۱۰۲، ۱۰۵، ۱۱۱، ۲۳۰، ۳-۲۳۲
مازندران ۲۸، ۳۷، ۱۱۷، ۱۳۰، ۱۹۲، ۱۹۸، ۲۷۹، ۶-۳۰۵، ۳۳۸، ۳۴۰، ۳۵۱، ۳۵۶، ۴۰۵، ۴۲۱، ۵۵۲، ۵۷۹
مازندرانی، منشه منوچهر ۳۸۴
ماشیح ۱۱۶، ۱۴۶، ۵-۱۷۴، ۳۲-۲۲۸، ۲۳۶، ۲۷۶، ۸۰-۲۷۸، ۲۸۶، ۳۱۲، ۵۸۱، ۵۸۳، ۵۸۷
ماشیح، حئیم ۵۰۵
مانی ۱۲۱، ۱۲۴، ۱۲۶، ۱۲۸، ۵۷۱
ماهوزا ۱۳۳، ۱۳۵، ۱۴۳، ۱۵۱، ۱۵۴
متتیا ۹۶، ۲۸۶، ۳۲۴، ۳۴۹
متتیا گرجی ۴۱۶
مجلسی، محمد تقی ۲۸۷
محمد، حضرت ۱۶۲، ۳۹۳، ۶-۵۷۵
محمد رضا جدید الاسلام ۳۷۴، ۴۰۰
محمد رضا شاه ۴۶۷، ۴۷۵، ۵۱۳، ۵۳۳، ۵۳۸، ۵۴۰، ۵۹۶،
مدرسهٔ کورش ۵۲۷، ۵۳۱
مدینه ۱۱۰، ۶۲-۱۵۸، ۱۶۷
مراد شالم، مردخای ۴۷۸
مراغه ۲۱۸، ۲۳۶، ۲۵۰، ۳۳۸، ۳۹۲، ۳۹۵
مَزحب خیبری ۱۶۲
مردخای بن الیعزر صیدون، ربی ۳۶۸
مردخای ۶۳، ۷۱-۶۵، ۲۴۷، ۷-۲۶۷، ۳۴۵، ۳۵۰، ۳۹۶، ۵۶۱
مردخای لاری، ملا ۲۹۸، ۳۷۵
مردوک ۲
مرزوترای دوّم ۱-۱۳۰، ۱۵۰
مرشموئیل ۴-۱۳۳
مرو ۶۲، ۱۹۲، ۱۹۴، ۱۹۶، ۲۱۷، ۳۸۴
مروتی دماوندی، اسمعیل ۲۷۷
مزدک ۶-۱۲۴، ۱۲۸، ۱-۱۵۰
مسیو حئیم نگاه کنید به حئیم، شموئیل
مشهد ۳۳، ۴۳، ۲۵۹، ۲۷۳، ۳۳۵، ۴۰-۳۳۹، ۳۵۲، ۳۵۷، ۳۷۱، ۹۰-۳۷۸، ۳۹۸، ۴۰۷،

۴۰۹، ۱۷-۴۱۴، ۴۶۱، ۶-۴۹۵
مصر ۲، ۵-۴، ۱۱-۸، ۱۵، ۱۷، ۵-۴۴، ۴۸، ۵۳، ۵۸، ۷۱، ۵-۷۳، ۷۸، ۹۳، ۹۵، ۹۹، ۱۰۲، ۱۰۴، ۱۲۵، ۱۵۵، ۱۶۳، ۲۰۴، ۲۰۸، ۲۱۰، ۲۲۴، ۲۲۹، ۲۵۶، ۲۶۷، ۲۷۰، ۳۶۲، ۴۳۶، ۵۳۰، ۵۳۸، ۵۴۰، ۷-۵۶۲، ۵۶۹، ۵۷۱، ۵۷۵، ۹-۵۷۷، ۵۸۲، ۵۹۱، ۵۹۳، ۷-۵۹۶
مصدق، محمد ۴۶۵، ۵۳۹
مظفرالدینشاه ۴۵۱
معبد اورشلیم ۱۸-۱۵، ۲-۲۱، ۴۰، ۸-۵۵، ۶۰ ع ۶۲ ع ۹۵، ۱۰۰، ۱۰۳، ۷-۱۰۶، ۱۰۹، ۱۱۴، ۱۳۱، ۱۴۳، ۱۵۸، ۱۶۸، ۱۷۴، ۱۷۶، ۱۷۹، ۲۴۸، ۳۹۴، ۴۰۳، ۴۴۲، ۴۹۵، ۵۹۰، ۵-۵۶۴، ۵۷۰، ۵۷۷
نیز نگاه کنید به اورشلیم و بیت‌المقدس
معلم، مرتضی ۹-۴۹۸
مقتدر، موسی ۵۲۶
مکابی، یهودا ۷-۹۶، ۵۶۸
ملا عبدالله ۹-۴۲۷، ۴۵۱
ملایر ۵۰۲، ۵۶۰
منتفیوری، موسی ۴۳۶، ۴۳۹، ۴۴۶، ۵۹۱
منحم ابن سلیمان ۲۳۰
موره، حئیم ۵-۴۵۴، ۵۴۸
موسی، حضرت ۶-۵، ۱۲، ۱۵، ۴-۴۳، ۱۱۲، ۱۴۶، ۲۱۰، ۲۹۲، ۲-۳۲۱، ۳۳۳، ۳۴۵، ۳۵۳، ۴۹۴
موسی بن داود ۲۵۳
موسی بن حنوخ ۲۰۹
موسی خان کاشانی ۳۸۹
موشکای قمی ۱۷۶
موصل ۲۳۰، ۸-۲۳۷، ۳۶۸، ۳۹۲
مولخو، سلیمان ۲۷۸
مهرداد دوّم ۸۷، ۹-۹۸، ۱۱۴، ۵۶۸
میاندوآب ۳۹۴، ۴۹۱، ۵۵۷
میرزا هادی مجتهد، حاجی ۴۴۸
میرزا یانس ۵۱۴
میشائیلی، رحمیم ۱۹-۴۱۸
ناتان بن اسحاق هکوهن ۱۸۸
ناتاف، مسیو ۴۸۶
ناسی، داود ۸-۳۴۴
ناصرالدینشاه ۲۸۷، ۱-۳۶۰، ۷۱-۳۶۹، ۸-۳۸۲، ۴۰۰-۳۹۸، ۴۰۳، ۴۰۸، ۱۳-۴۱۲، ۱۸-۴۱۷، ۴۲۰، ۴۲۹، ۴۳۸، ۲-۴۴۱، ۷-۴۴۶، ۵۱-۴۴۹، ۵۱۳، ۵۴۷، ۵۹۲
ناقی، سلیمان ۴۹۸، ۵۰۷
نبوکدنذر ۱۸-۱۷، ۲۳، ۲-۵۱، ۶۰ ع ۶۵ ع ۷۲،

۱۳۳، ۳۰۱، ۵۴۳، ۵۶۴
نـحمیا ۲۵، ۷۱، ۵-۷۴، ۸۰-۷۹، ۹۳، ۱۳۱، ۵۶۵
نرسی ۱۲۳، ۷-۱۴۵
نرون ۸۹، ۸-۱۰۶، ۵۷۰
نصیبین ۱۲-۱۱۱، ۱۶-۱۱۵
نطنز ۱۸-۳۱۷، ۵۶۰
نظام‌الملک، خواجه ۲۱۵، ۲۲۴
نعیم، عزیزالله ۷-۵۰۴
نفتالی، قوم ۲۳، ۳۱، ۳۳، ۳۶، ۲۲۵
نفیس بن داود التبریزی ۲۵۰
نـهاوند ۱۲۵، ۱۵۶، ۱۶۳، ۱۷۷، ۱۸۰، ۱۸۸، ۲۱۵، ۲۱۸، ۳۹۶، ۴۰۷، ۵۰۲، ۵۵۶، ۶۰-۵۵۹، ۶-۵۷۵
نهاوندی، بنیامین ۱۷۹
نهاوندی، موسی ۱۸۰
نِهردآ ۵-۱۳۳، ۱۴۰، ۱۴۵
نهورای، البو ۵-۵۰۴
نهورای، لقمان ۵۰۱، ۵۱۱، ۵۲۸، ۵۴۸
نی‌داود، مرتضی ۵۴۱
نیسانی، ماشاءالله ۴۸۵
نیشابور ۳۰، ۴-۳۳، ۱۱۵، ۱۲۰، ۱۲۴، ۱۸۷، ۱۹۴، ۲۱۴، ۲۱۷، ۶-۲۲۵، ۲۳۳، ۲۵۱، ۲۷۳
نیکانور ۹۷
نیکخواه، سلیمان ۴۹۹
نـیمارک ۲۵۳، ۳-۳۵۲، ۶-۳۶۵، ۷۰-۳۶۹، ۳۹۰، ۴۰۴، ۴۰۷، ۴۱۵، ۴۱۶
وایزمن، حئیم ۵۰۳، ۵۰۵، ۶-۵۹۵
وعد هقهیلا ۸-۵۰۶، ۵۱۷، ۵۲۲، ۵۳۷
وسپاسیین ۱۰۸، ۱۱۰
وشی ۶۵-۶۴
ولف، یوسف ۳۶۶، ۳۶۸، ۳۷۴،
هارامبام ۲۳۶
هارون، داود ۴۲۶
هارون‌الرشید ۱-۱۹۰، ۱۹۵
هارونیان، رحیم ۵۲۲
هارونیان، یهودا ۵۳۱
هـامان ۴-۶۳، ۷۱-۶۶، ۲۶۵، ۳۳۴، ۳۵۰، ۴۰۱، ۴۴۱، ۵۶۵
هرات ۳۳، ۳۷، ۱۹۷، ۲۱۷، ۲۲۰، ۶۰-۳۵۹، ۴۰۴، ۴۰۷، ۴۱۴، ۱۷-۴۱۶، ۴۹۵
هرود ۳-۱۰۱، ۱۴۳، ۷۰-۵۶۹
هشام ابن عبدالملک ۱۷۷
هگئولا، روزنامه ۵۰۷، ۵۱۸، ۵۲۱، ۵۲۴
هلاخا ۱۳۷، ۱۷۶
هلوی، یهودا ۱۸۴، ۵۸۱

همدان ۲۹، ۳-۴۲، ۵۰، ۶۰، ۶۲، ۷۰، ۷۸، ۸۶، ۱۱۶، ۱۴۶، ۱۷۶، ۱۸۰، ۱۸۹، ۱۹۸، ۲۰۲، ۲۳۴، ۲۴۳، ۲۶۷، ۲۸۵، ۲۹۵، ۱-۳۲۰، ۳۳۴، ۳۳۸، ۳۴۲، ۵۰-۳۴۹، ۳۶۸، ۳۷۱، ۳۸۰، ۳۸۷، ۳۹۵، ۹-۳۹۷، ۴۰۱، ۷-۴۰۳، ۹-۴۲۷، ۴۴۸، ۴۵۱، ۴۵۳، ۴۵۷، ۴۸۴، ۴۸۸، ۶-۴۹۵، ۲-۵۰۱، ۵۰۶، ۹-۵۰۸، ۳-۵۲۲، ۵۳۰، ۵۴۶، ۵۵۳، ۵۵۵، ۵۵۹، ۵۶۱، ۵۶۸

همدانی، داود ۱۸۹

هوشع بن ایلا ۱۷، ۲۶

هووَخشتر ۱۱-۱۰، ۵۶۴

هیرکان ۸۵، ۹-۹۸

هیلل، داود دبت ۳۶۶، ۳۶۸، ۳۹۲، ۳۹۷، ۴۱۰

یروشلیمی، ربی صبی هرش هکوهن ۳۶۹

یـــزد ۲۸، ۷-۲۷۶، ۲۸۵، ۲۹۰، ۲۹۵، ۳۰۳، ۳۱۰، ۱-۳۳۰، ۳۳۴، ۲-۳۷۱، ۹۰-۳۸۹، ۴۰۱، ۸-۴۰۷، ۴۴۸، ۴۹۵، ۵۰۲، ۵۲۳، ۵۴۶، ۲-۵۵۱، ۵۵۸، ۵۶۱

یزدگرد اوّل ۱۲۳، ۷-۱۴۳، ۵۵۳

یعقوب، حضرت ۵، ۳۰۸، ۳۹۳

یعقوب بن لوی، ملا ۴۵۴

یقوتیل کاشانی ۵۱۱

یـمن ۱۶، ۲۴، ۱۵۸، ۱۷۰، ۲۳۵، ۳۱۳، ۵۸۰، ۵۸۶

یوحنان کوهن، ربی بنیامین ۳۶۶

یودقان همدانی ۶-۱۷۵

یوسف، قوم ۲۳

یوسف امرکلا هلوی ۳۳، ۲۲۶

یوسف مغربی ۶-۳۶۵

یوسفوس ۲۹

یوشع ۳-۱۲، ۵۴، ۵۶، ۶۰، ۶۳

یوشیا حسن ۹-۲۰۸

یـونان ۹-۴۷، ۷۳، ۴-۸۲، ۸۶، ۸-۹۴، ۱۰۸، ۵-۱۱۴، ۱۲۷، ۱۵۲، ۱۸۶، ۲۰۴، ۴۰۴، ۸-۵۶۴، ۵۷۱

یهودا، قبیله ۱۶، ۹-۲۸، ۶۳

یهودا بن عمرام، ربی ۳۶۸

یهودای گالیلی ۱۰۳

یـــــهودیه ۱۰، ۱۲، ۱۹-۱۶، ۵-۲۱، ۸-۲۷، ۹-۳۷، ۴۴، ۴۷، ۵۱، ۹-۵۳، ۶۱، ۶۳، ۷۳، ۸-۷۵، ۲-۸۰، ۸۸، ۱۰۳-۹۲، ۱۱۷-۱۰۵، ۵-۱۳۳، ۴۲-۱۳۹، ۱۴۴، ۱۴۷، ۱۵۱، ۶-۱۵۵، ۷-۱۶۶، ۱۷۰، ۱۷۷، ۲۵۲، ۵۰۴، ۵۴۴، ۵۶۳، ۵۶۵، ۷۱-۵۶۷